

MİLLET GENEL KÜTÜPHANESİ
KISIM: H. Alipaşa
ESKİ KAYIT: 751
YENİ KAYIT No.
TASNİF No.

روضة الاحباب

٧٥١



بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانه

الحمد لله الذی من علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته • واوضح لهم مناهج الصدق
والصواب بلوامع سننه وجوامع کلماته • حلاه بحلیة التکرم والافضال ونور بانوار مصابیح سیره مشکوة صدور
اهل الکمال • آتاه اصحابا کانوا حفظة شریعته وقیض لهم اتباعا کانوا نقلة سنته وطریقته فاختارهم علی جمیع
اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سایر النبیین فی کل الطرایق والسبل فاظهر بهم قواعد
الدین والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الکفر والضلالة والظلام • صیرهم قدوة وهدی کالنجوم لامة نبیه
المختار • رضی عنهم ورضوا عنه • واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار • ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لاشریک له الموجود بذاته وبقایه • ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوایه
صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین صلوة تامة دایمة الی یوم الدین اما بعد چنین گوید
العبد المحتاج الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی • وفقه الله
لما یحب ویرضاه • وجعل آخرته خیرا من دنیاه • که بر نظر انور اصحاب سیر مستقیمه • و بر بصر ازهر ارباب الباب
وعقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است
چه مقررست که علم سبب جلوهٔ قلوب و وسیلهٔ معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات
و مثمر نتایج خیر و سعادات است • و کلام ربانی و پیام سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و سمو منقبه اهل علم را کافیست که خداوند تعالی درا ثبات
وحدانیت و شهادت بدان قضیه ایشانرا تالی ذات عالی صفات خود و ملیکه ملکوت گردانیده چنانچه آیه کریمه

شهد الله انه لا اله الا هو والملایکة واولو العلم قایما بالقسط مبنا ازین معنی است بیت
زهی رتبت عالی اهل علم • که کرد ایزد کبریا شان نشانه • چو خوان شهادت بوحدت کشید • عجب نیست شان بر خویش خوانه
وزبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کلمه ایشانرا به لقب وراثت انبیا ستوده که
العلماء ورثة الانبیاء • وزمانی شان به فضیلت مشابهت با آن طایفه ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرایل و در وصایای لقمان حکیم مذکورست که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت
بالعلم و بی شبهه حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بآن از افضل
قربات و طاعاتست نزد زمرهٔ مومنین زیرا که سنن سنیه و احادیث رضیه مرضیه آن حضرت تالی ادلهٔ اصلیه
و مبین اکثر احکام • و ممیز حلال از حرام • و مفسر کلام ملک علام است • اذا ذکرت بحار العلم یوما
فقول المصطفی لاغیر بحر • هو البحر المحیط وما عداه • فانهار صغار منه تجری و از اهم انواع علوم حدیث
علم سیرت آن سرور و معرفهٔ احوال صحابه و تابعین و سلف صالحین است که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار
و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقهٔ مستحسنهٔ آنحضرت و اصحاب و اتباع
از آن علم ظاهر و روشن و مفصل و مبین میگردد • و لا غرو که اتباع سنت و اقتفاء هدی و سیرت نبویه
و صحابه کرام او مستتبع سیادت منزلین و مستجلب سعادت دارین است و آیه کریمه قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی ومن احبنی کان معی فی الجنة
و آنکه فرموده است امت من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه دوزخی باشند مگر اهل یک ملت صحابه
صحابه گفتند یا رسول الله کدام است آن ملت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من برانیم • دلیلی واضح برین
مدعی و حجت لایح برین مبتنی می تواند بود • و درین معنی شایبه نیست که اهل این اعصار را وقوف بر سیر
و احوال آنحضرت و اصحاب او بوسیلهٔ ثقات رواة و ایمه اجله اثبات حاصل تواند شد • پس سزاوار
بحال هر مومن آنست که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقله آنکه سلف صالحین اند
و در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید • تا از عهدهٔ متابعت چنانچه شرطست
بیرون تواند آمد • و داخل فرقهٔ ناجیه و واصل بدان درجهٔ عالیه تواند شد • بنابرین مقدمات درین ولا

العز والعجب ولا غرو
الا لیس العجب نهایه

حضرت امارت نصرت معدلت شعار نصفت دثار آن صاحب همتی که هست سوز نالش در بیان خنجر شمشیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علی شیر ❊ اعز الله تعالی انصاره و ضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره که صحبت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت پیوسته بمطالعه علوم دین و استفاده حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تمشیت ملت احمدی مشغولست چه بکمال عقل و وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایه دنیا بی پرایه دین مقدمه ادبارست و هوای طبیعت بی رضاء شریعت نتیجه ضلال لاجرم خداوند تعالی ویرا موفق گردانیده تا مدت حیوة فانی را وسیله حیوة باقی ساخته تقدیم صدقات و افاضه مبرات و اشاعه حسنات و دلالت بر خیرات فرمود و در اطراف و اکناف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگارست تاسیس نمود و در بیابانها که مظنه حذر و محل خوف و خطرست بقعها و رباطهاء حصین ساخت و نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مثول و اختصاص و قبول مشرف میشد فرمودند که خاطر چنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث و سلف صالحین بلغة فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط و تحریر درآری که عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند و این فقیر داعی هرچند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده بعز عرض میرسانید و بنابر قضیه مرضیه **من صنف فقد استهدف** استعفا می نمود قبول نمی فرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می افزودند تا بجدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت ❊ پس بعد الاستخارة من الله تعالی و الاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم ثم الاستشارة و الاستجازة من مخدومی و عمی و استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة و المعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق و الشریعة و التقوی و الدین عبدالله متع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر هرچه یافته بواسطه خدمت آستانه آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته لقائله

سخن اوست هرچه میگویم ❊ ز باغ جیده بود هرچه باغبان دارد ❊

بدین مهم خطیر شروع نمودم

و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هریک استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم و آنرا روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل نام ساختم و از حضرت رب الارباب آمال و امانی مسئلت می نمایم که در اتمام این مهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا موجب بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و بالله التوفیق و العصمة و له الحمد و المنة

بدانکه این کتاب مشتمل است بر سه مقصد **مقصد اول** در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و درین مقصد سه باب است **باب اول** در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به **باب دویم** در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح احوال و غزوات و سرایا و سایر وقایع که در مدت حیوة آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و درین باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوات بدان سرور و فضیلت و ثواب آن

باب سیم در متممات و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است

فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و شرح حال هریک از ایشان

فصل دویم در ذکر عدد اولاد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هریک از ایشان

فصل سیم در فضایل آنحضرت و تعداد معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم

فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

فصل پنجم در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه و آله و سلم

فصل ششم در بیان آداب و عادات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

فصل هفتم در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و موذنان و شعرا و خطبا
آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها مقصد دویم
در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو بابست باب اول در معرفت رجال صحابه
باب دویم در معرفت نسا و صحابه رضی الله تعالی عنهم مقصد سیم در بیان احوال تابعین
و تبع تابعین و مشاهیر ائمه حدیث و درین مقصد سه بابست باب اول در ذکر تابعین
باب دویم در ذکر تبع باب سیم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین
والله الموفق والمعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش
از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان ابتداء آفرینش و آنکه اول مخلوقات
نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات ازان نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث
مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقنی الله تعالی و ایاک که مذهب اهل سنت و جماعت
رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکن موجود نبوده چنانچه حدیث کان الله ولم یکن معه شیء دلالت بران
میکند و حضرت حق تعالی بعد ازانکه ممکنات معدوم بوده اند ایشان را ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا
نه از عجز بوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات
چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی برانند
که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همانا منشاء اختلاف این طوایف
آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیثست که اول ما خلق الله العقل
فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب
و دیگری این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اول ما خلق الله تعالی نوری و دیگری این حدیث
است که اول ما خلق الله القلم و وجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست
که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول
مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را

چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت
و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار
نور حضرت محمدیست علیه الصلوة والسلم و اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک جوهرست
که باعتبار حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر
اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و ازان جهت که کمالات محمدی از پرتو آن نورست وی را نور آنحضرت
خوانند و ازان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط او ثبت است او را قلم گویند
و از بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شراح حدیث
چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست برانکه بعد از خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده
شده قلم بوده والله اعلم و در بعضی کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض او چهل ساله راه بود پس با او
خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان
مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بآنچه کاین خواهست شد تا روز قیامت
گویند اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة
مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ومن لم یشکر لنعمائی ولم یرض بحکمی فلیخرج الها سوای
روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد ما کان و ما لم یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش که
لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان هر قطره که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر
بود که فرود باشد و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در زمین باشد و هر رزقی که بخلایق رسد بنوشت
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة
قضی قلم القضاء بما یکون فسیان التحرک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق ویرزق فی غشاوته الجنین
و هم درین معنی گفته اند سهل علیک فان الامر مقدر وکل مستانف فی اللوح مسطور فلا تکثرن فجر القول الصدق

ان الحریص علی الدنیا المغرور در کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روایات متعدده متنوعه
وارد شده و حاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی بچند هزار سال پیش
از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات
نور نبوت آنحضرت را آفرید و در فضای عالم قدس آن نور را تربیت میفرمود گاهی بسجودش امر میکرد
و گاهی ویرا بتسبیح و تقدیس مشغول میداشت و جهت مستقر آن نور حجابها خلق فرمود و در هر حجابی مدتی مدید
او را نگاه میداشت و به تسبیحی خاص حضرت حق را یاد میفرمود. بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد نفسها
بر آورد و از انفاس متبرکه او ارواح انبیا و اولیا و صدیقان و شهدا و سایر مومنان و ملایک بیافرید
و آنرا چند قسم ساخت و از آن اقسام عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و اصول آسمان
و زمین و آفتاب و ماهتاب و کواکب و بحار و ریاح و جبال موجود گردانید. بعد از آن آسمان و زمین را
منبسط ساخت و هر یکی از آنها را هفت طبقه کرد و هر طبقه را جهت مسکنی جمعی از مخلوقات مقرر فرمود
و روز و شب را پدید آورد. پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بردارد و با آن نور مخلوط سازد. جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد و آن نور را
با این قبضه خاک پاک بیامیخت و بآب تسنیم تخمیر کرد و بر مثال دره بیضا ساخت و آنرا در جویهای بهشتی
غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد تا پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر
معتبر انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است سو گسترده در سرای نبوت بساط او
و آدم هنوز رخت نیاورده از عدم. مرویست که میسرة الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم را بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط
گردانید و عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء
و نام مرا بر درها و در قبها و قبهها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد
او تمکن نیافته بود. بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیافرید آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت
ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسل است. آورده اند که چون آدم را بجهت آن لت

کازو

کازو صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند بگریه درگریه و انابه بود تا آخر الامر محمد رسول الله را
وسیله ساخته توبه او مقبول شد. نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب
فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود گردانیده
پس ندا رسید که او آخر پیغمبران از ذریه تو است و ترا بطفیل او آفریده ام. و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت
حق تعالی مامور شد به آنکه کنیت خود را ابو محمد کند. و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل از آدم پرسید کیست
که سوال بحق وی میکنی آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تست و آن نور که در پیشانی من است نور اوست
و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم
که اکرم مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر گرده تو درگذشتم و بعزت
و جلال من که هر کس از فرزندان تو که باو توسل جوید او را بیامرزم و حاجتش روا کنم. و بعضی از مفسران تلقی
کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع به سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم
تفسیر کرده اند. منقولست که عهدنامه بجهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستدند که بی طهارت
آن نور را نقل بارحام طاهرات نکند و ملایکه بر آن گواه شدند و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع
آن نور گردد عهدنامه از و گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین
زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح. پس آدم را فرزندان میشد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل شد
و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل می نمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد
که او تنها بوجود آمد بجهة شرف نور محمدی روایة مشهور اینست. و روایتی دیگر هست که شیث نیز توام
داشته علی اختلاف القولین نور محمدی بشیث انتقال یافت. و همچنین بعهود و مواثیق و به نکاح صحیح
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب و از و بآمنه بنت وهب
بن عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة و خبر معتبر
ولدت من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است والله اعلم باب اول در بیان نسب

اطهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر شمه از احوال آباء و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او
و بیان اسماء و کنی و القاب آنحضرت و ذکر پیدا شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل
علیهما الصلوة والسلم و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب
و بیان اراده ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر تزویج او با آمنه بنت وهب بن عبد مناف
و منتقل شدن نور آنحضرت با آمنه و شمه از غرایب که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است
ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة
بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ
و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین
اشخاص و ضبط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند و بعضی زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده
و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است و فی الواقع تعیین عدد اشخاص که میان عدنان و آدم است
در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد به ثبوت نه پیوسته بنابرین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف
میکرد و در روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقول است
که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست و لیکن جمهور اهل سیر و تواریخ
متفق اند بر آنکه ابراهیم و اسمعیل و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آنحضرت اند و قول ابو بکر بن العربی
که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیست بلکه از انبیاء بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال
او بحدیث معراج که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی
الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم گفت تمام نیست
زیرا که احتمال دارد که آن از سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده و از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند انبی کان آدم آنحضرت فرمود

نبیا مکلما کنیت آدم ابو البشر و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که وی را آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم
زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند بجهة آنکه رنگ او گندم گون بوده
و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمة ماخوذ بود و بعضی گویند وی را از آنجهة آدم گفتند که طینت او از آب
و خاک مخلوط بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم عربیست و الا عجمی را
اشتقاق نیست و آنچه امام نواوی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابو منصور لغوی نحوی
نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم مؤید این قول است
لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیثی از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا با ذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم و شیث و خنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی اند
هود و شعیب و صالح و محمد و ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را
بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه
عرصه زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری بگشود و استغاثه نمود
و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب و رب الارباب از عاقبت کار و مآل حال خویش
میترسم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رساند که ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم و در روایتی آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند
و من شرمنده شوم جبرئیل بر خاک ترحم نموده بازگشت و قصه عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت
گردانید و در روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت و گفت
یا رب زمین از من بتو پناه گرفت وی را گذاشتم فرمان با سرافیل و بروایتی بمیکائیل رسید که بآن قیام نماید
او نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال
بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون زمین استغاثه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم
بخدا از آنکه باز گردم و فرمان او را انفاذ نکرده باشم قبضه مامور که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین
از همه اصناف خاک بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد و خطاب آمد که چون قبض این قبضه

خنوخ بفتح الخاء المعجمة وضم النون
و بخاء معجمة اخری وقیل الاول خاء مهملة
والثانیة معجمة وقیل اخنوخ بزیادة همزة
قبل الخاء شرح ابن حجر بخاری

خاک از نو در وجود آمد قبض جانها و فرزندان او بتو تفویض کردیم · در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود خداوند
تعالی آدم را بیافرید از یک قبضهٔ خاک از تمام روی زمین · پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف
اجزای ارض آمد · بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانهٔ این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی
نرم و بعضی درشت · آورده اند که چون قبضهٔ مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعهٔ از سحاب را فرمود
تا چهل روز یا چهل سال بران خاک بارد از دریای اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان و ازین جهة است
که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد · و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین
افتاده بود و باران اندوه بران می آمد · بعد ازان یکسال باران سرور و شادی بدان می آمد فلذلک کثرة الهموم
فی اولاده و یصیر عاقبتها الی الفرح والراحة · و درین معنی گفته شده · یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محبات و یوم مکاره
وما صدقوا فالدهر یوم محبة · و ایام مکروه کثیر البدایه · و نیز درین معنی گفته اند · ای شیء یکون اعجب من ذا
لو تفکرت فی صروف الزمان · حادثات السرور توزن وزنا · والبلایا تکال بالقفزان · یا رب چه جهانست این یا رب چه جهان
شادی بتر از بود و غم بیکران · و دران مدت بیدی لطف و عنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت
او فرمود · و هرچه خواست در جبلت و طبیعت وی مخمر ساخت · گویند اول طین بود · بعد ازان حمأ
مسنون بود · یعنی گل لای متعفن شد · بعد ازان صلصال شد · یعنی گل خشک که چون دست بران زنند آن را
آوازی بود · منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملیکه و جن را آفرید
ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین گردانید · پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی
مشغول بودند · بعد ازان ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق باستیصال آن قوم گشت · حسد و بغی و ظلم در میان
ایشان پیدا کرد · پس بنیاد فساد کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق می کشتند · الله تعالی لشکری از ملایکه را
بزمین فرستاد که ایشانرا جن میگفتند بجهة آنکه خازنان جنان بود نام ایشانرا از جنة مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک ابلیس بود · چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیان را که پیشتر
زمین متصرف ایشان بود ازانجا بیرون کردند · آن جماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها گریختند و چون ملک
در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را بابلیس

داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت · پس در خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد
و با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی نداشته الا بر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او ·
پس حضرت جلال احدیت با ابلیس و لشکری از ملایکه که در زمین بودند · یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب
فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم · اختلافست میان ائمهٔ تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت · بعضی گویند
بجهة آنکه خلف جن خواست شد در زمین · و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نایب و خلیفهٔ حضرت
حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایای او ملیکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه میسازی که او و فرزندان
وی تباه کاری و خون ناحق کنند و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم · یعنی چنانکه جنیان در زمین
فساد کردند اینها نیز بهمان دستور قیام خواهند نمود · قیاس غایب بر حاضر کردند و الا ایشان علم غیب
نداشتند · و بعضی گویند حضرت حق ایشانرا اعلام فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او
فساد کنند · و جمعی بر آنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند · و بعضی گویند بمقتضی طبیعت انسان این حکم کردند
زیرا که کالبد آدم را که ترکیب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجهٔ این اختلاف
همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی باک غافل بودند و ندانستند که همه فسادها بیک نظر لطف
خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد · و گویند این سوال از ملیکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بود در آفرینش
او · یعنی بنمای ما را وجه حکمت در خلق · یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که فساد کند
چون جنیان · یا مصلح باشد مانند ما و برین تقدیر در آیهٔ کریمه شق ثانی تردید محذوف بود · یا بر سبیل تعجب
گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشانست چگونه همچنین جنایتها خود را آلوده گردانند و چه دلیری بر آنها اقدام نمایند
علی اختلاف الاقاویل · حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن
آفرینش اوست و شما آنرا نمیدانید · یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان اند · یا آنکه
من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت · یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است · یا آنکه گر شما میدانید
که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد · و بعضی گفته اند یعنی آفریدن شما که فرشتگانید

نام خالقی من آشکارا شد. و مرا نامهای دیگرست رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور. خلقی خواهم آفرید که بعضی
از ایشان روزی از من طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود. و بعضی بقضاء من
گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفوری و غفاری من.
صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که
اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ آن زمان که اینها شمردند که سخن گفتند در چیزی که مأمور نبودند بآن. پس هفت سال گرد کرسی طواف
میکردند و میگفتند لَبَّیکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیکَ اِعتِذارًا اِلَیکَ لَبَّیکَ نَستَغفِرُکَ وَنَتُوبُ اِلَیکَ آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان
تخمیر طینت آدم اتفاقا به کالبد وی گذاری کردند. و حال آنکه دران زمان در مرتبه صلصالی بود. ابلیس دست
بر شکم وی زد صدایی بگوشش آن ملعون رسید گفت همانا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد. و چنان می بینم که مبتلای
بلای شکم گردد و کارها او را از تقاضای جوف اجوف پدید آید. با ملایکه که همراه وی بودند گفت اگر خدای تعالی
او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود. همه گفتند اطاعت او کنیم. ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا
بر او مسلط گرداند هلاک کنم وی را. و اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی نباشم که نو آمده بی سابقه طاعتی
چگونه بر من مهتری کند. حق تعالی آن عجب و تکبر را از ابلیس نپسندید و رقم لعن و طرد بر وی کشید. سهل بن عبد الله
تستری رحمه الله گفته لَیسَ بَینَ العَبدِ وَبَینَ رَبِّهِ تَعالیٰ حِجابٌ اَغلَظُ مِنَ الدَّعویٰ وَلا طَرِیقٌ اَقرَبُ مِنَ الاِفتِقارِ نقلست که چون
قصه تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد چون سفالش در آوردند
از طرف سر در محلی که روح در می آمد آن سفال گوشت و پوست میگشت عَن سَلمانَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ اَنَّهُ خَلَقَ اللّٰهُ تَعالیٰ
آدَمَ عَلَیهِ السَّلامُ بَدَاَ بِاَعلاهُ ثُمَّ بِاَسفَلِهِ فَقالَ یا رَبِّ عَجِّل خَلقِی قَبلَ اللَّیلِ فَذٰلِکَ قَولُهُ تَعالیٰ خُلِقَ الاِنسانُ مِن عَجَلٍ
فَلَمّا نَفَخَ فِیهِ الرُّوحَ عَطَسَ فَاَلهَمَهُ اللّٰهُ تَعالیٰ فَقالَ اللّٰهُ تَعالیٰ یَرحَمُکَ رَبُّکَ یا آدَمُ و در روایتی آنست که چون روح بجسد
او رسید نظرش بر میوه های بهشتی افتاد. و چون بشکم وی در آمد اشتهای طعام پیدا شد. و آن اول حرصی بود که
در جوف آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بسوی میوه های بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بپای او رسید
از ین جهت است که خداوند تعالی میگوید خُلِقَ الاِنسانُ مِن عَجَلٍ پس تمام بدنش را روح فرو گرفت و لباس
حیوة در بدن او پوشانیدند و جمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند. و حق تعالی وی را تعلیم اسماء و تمام مسمیات

قال الیا

کرد. وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ کُلَّها گویند چون حضرت جلال احدیت صدای اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلِیفَةً بمسامع ملایکه رسانید
ایشان گفتند پروردگارا هر چه خواهی کو خلق کن هیچ مخلوقی نزد او از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بضرورت
از وی اعلم خواهیم بود. بجهت آنکه ما را پیش از او آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده. پس حضرت حق خواست
که اظهار فضیلت آدم بر ایشان معلوم کند. آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد. ابن عباس و مجاهد و قتاده از ائمه
تفسیر بر آنند که تعلیم اسم همه اصناف اشیا کرد او را حَتَّی القَصعَةَ وَالقُصَیعَةَ و بعضی بر آنند که تعلیم کرد او را
اسم ما کان و ما یکون تا روز قیامت. و جمعی گویند او را اسماء ملایکه آموخت چنانچه آدم از هر ملکی که نام وی می پرسید
نمیدانست. و بعضی گویند اسماء ذریة او وی را تعلیم داد. و اهل تاویل گویند آدم را حضرت حق جمیع لغات
تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود. و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند. و هر فرقه بلغتی
مخصوص گشتند. بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملایکه و گفت خبر دهید
مرا باسامی این مسمیات اگر چنانچه راست گوی بودید. یعنی دران سخن که گفتید خدای تعالی هیچ خلقی را نیافریند الا که ما
اکرم و اعلم باشیم از وی. پس ملایکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سُبحانَکَ لا عِلمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمتَنا ابوبکر وراق
رحمه الله گوید سبب حصر ملایکه از جواب اَنبِئُونِی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه بذات خویش کرد نه
بآدم و کیست که قادر بود بر جواب دادن. حق تعالی در مقام امتحان. و چون خواست که آدم در جواب
حصر نشود اضافه بخود نکرد. بلکه گفت اَنبِئهُم و اگر گفتی اَنبِئنِی آدم از ملایکه در جواب احصر و اعجز بودی
آنگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود بآدم که خبر دار گردان ایشان را از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملایکه
متمکن گشت. چنانچه آیه کریمه یا آدَمُ اَنبِئهُم بِاَسمائِهِم ازان معنی انبا میکند. و درین آیات دلالت است
بر آنکه انبیا افضلند از ملایکه چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است. و نیز دلالت بر فضیلت علم
بر عبادت که آدم بواسطه علم بر ملایکه که اهل طاعت و عبادتند ترجیح یافت. و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده فَضلُ العالِمِ عَلَی العابِدِ کَفَضلِی عَلیٰ اَدناکُم و فی روایة کَفَضلِ القَمَرِ لَیلَةَ البَدرِ عَلیٰ سائِرِ الکَواکِبِ
چون آدم معلم ملایکه گشت امر فرمودند ملایکه را که در زمین بودند یا جمیع ملایکه را که سجده کنند آدم را. و گویند
امر بسجود پیش از انباء اسماء بوده. و ظاهر آیه کریمه فَاِذا سَوَّیتُهُ وَنَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ

فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت برین میکند نقلست که اول کسی از ملائکه که سجدهٔ آدم نمود اسرافیل
و جبرئیل بود · حق تعالی جزای آن محافظت لوح محفوظ با سرافیل تفویض نمود · و جبرئیل را امین وحی ساخت
بعد ازیشان همهٔ ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد · لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که
وان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد ویرا که از بهشت بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم
و این دلیلست بر آنکه هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد · و موافقت شیطان کرده باشد
چه ابلیس عیب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت · و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد
و عیب ایشان نجوید که آدمی بی عیب نباشد · بلکه عیب ایشانرا بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت
جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهد · و زود باشد که بمقصود دین و دنیا فایز آید · و ازین جهت است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقةً
ولیکن متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود · چه از نزد او مامور بودند بآن · و آن سجود تعظیم و تحیت بود
نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف یوسف را · و بعضی گفته اند مراد از اسجدوا لآدم است
یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود مران سجده را و حقیقةً سجده خداوند را بود · همچنانکه کعبه قبلهٔ نماز است
و نماز خدا راست · و این قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که فقعوا له ساجدین نگفت
فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مرحق را بودی ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی · گویند کنیت آن
ملعون ابو مره است · و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود · چون آن نافرمانی ازوی صادر شد
اسم و صورتش تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند
ابلیس لفظ عجمی است زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند · و در وی علمیة هیچ سبب دیگر غیر از عجمه
در وی اعتبار نمی توان کرد · مگر آنکه قایل شوند به تقدیر عدل در وی والله اعلم · اختلافست مفسران را
که ابلیس از جملهٔ ملیکه بوده · یا از جن بوده · بعضی بر آنند که وی از جنیانست بدلیل آیهٔ کریمهٔ کان من الجن
ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بوده · همچنانکه آدم اصل انس بوده · و دلیل دیگر بر آنکه وی از ملیکه نبود
آنکه او از نار مخلوق شد · و ملیکه از نور آفریده شده اند · و دیگر آنکه بثبوت پیوسته که ویرا ذریة هست

وملا

و ملائکه را ذریة نیست واضح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملیکه واقع شده
و معنی آیهٔ کان من الجن اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة وهم یسمون ایضا
بالجن کما سبق و بعضی میگویند که وی از ملیکه هستند که مخلوق از آتشند و ایشانرا جن میگویند بجهة آنکه
مستورند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است · و جمعی بر آنند که کان بمعنی صار است · یعنی و ملک بود
و چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ گردانید · پس از جملهٔ جنیان گشت · و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود
که دعوی ربوبیت کرد · و هر کس را که در تحت حکم و فرمان وی بود بطاعت و عبادت خود خواند · و مرویست
از قتادهٔ مفسر و غیره که آیهٔ کریمهٔ و من یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین
در شان ابلیس است · از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مر ورا شهوت آفرید
و گویند گاهی که ویرا تقاضای شهوت شود ران راست خود بر ران چپ مالد شیطانی مخلوق گردد
و محمد بن اسحق گوید آن ملعون با آن مار ظاهر شد · آورده اند که دران زمان که ابلیس ابا نمود گفت من سجدهٔ آدم
نکنم زیرا که من به از ویم جهة آنکه مرا از آتش آفریده و ویرا از گل چنانچه آیهٔ کریمهٔ قال انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقته من طین دلالت بران معنی میکند · و چنین قیاسی عقیم تمسک جست · و اول کسی که قیاس نمود
و خطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس در مقابل نص باطلست · زیرا که چون اقرار کرد بآنکه خداوند تعالی
ویرا آفریده معترف گشت امر او بر وی واجب و لازم است · و مع ذلک قیاسش فاسد بود
زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش ترجیح و تفضیل است · اول آنکه در جوهر خاک سکون و وقار و حلم و تانی و حیا
و صبر هست · و این صفات بود که سبب توبهٔ آدم و تضرع و تواضع وی گشت · و مغفرت و اجتبا
و اهتدا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در جوهر آتش خفت · و طیش
و حدة و ارتفاع و اضطرابست · و این صفات سبب تکبر و ترفع و نافرمانی ابلیس شد · و هلاک و لعنت
بران مترتب گشت و سر من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقق پذیرفت · وجه دویم آنکه در وصف
بهشت وارد شده که خاک او مشک باشد · و منقول نیست که در وی آتش بود · سیم آنکه آتش سبب عذابست
بخلاف خاک · چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش و آتش محتاجست بخاک تا مکان او گردد

بنجم انکه خاک سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست واتش سبب خرابی وتفریق وجدا شدن است
کویند جون ابلیس کفت انا کفتند عَلَیْکَ اللَّعْنَةُ هیچ جزو زیاده ونکرد ابد از درکاه حضرت حق الا ادبیت نفس خود
وکمان برد که فضل بجوهر اشخاص است ندانست که فضل با صطفا واختیار خداوندست در ازل عن النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال اِذَا قَرَاءَ ابْنُ اٰدَمَ السَّجْدَةَ فَسَجَدَ اعْتَزَلَ الشَّیْطَانُ یَبْکِی وَیَقُوْلُ یَا وَیْلَهُ اُمِرَ ابْنُ اٰدَمَ
بِالسُّجُوْدِ فَسَجَدَ فَلَهُ الْجَنَّةُ وَاُمِرْتُ بِالسُّجُوْدِ فَعَصَیْتُ فَلِیَ النَّارُ کویند خلق ادم در روز جمعه واقع شده
ودرین باب حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قَالَ اَخَذَ رَسُوْلُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِیَدِیْ فَقَالَ خَلَقَ اللهُ التُّرْبَةَ یَوْمَ السَّبْتِ وَخَلَقَ الْجِبَالَ فِیْهَا یَوْمَ الْاَحَدِ وَخَلَقَ الشَّجَرَ
فِیْهَا یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَخَلَقَ الْمَکْرُوْهَ یَوْمَ الثُّلَثَاءِ وَخَلَقَ النُّوْرَ یَوْمَ الْاَرْبِعَاءِ وَبَثَّ فِیْهَا الدَّوَابَّ یَوْمَ الْخَمِیْسِ
وَخَلَقَ اٰدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اٰخِرَ الْخَلْقِ فِیْ اٰخِرِ سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِ الْجُمُعَةِ فِیْمَا بَیْنَ الْعَصْرِ اِلَی اللَّیْلِ منقولست
که جون ادم را در بهشت در اوردند الیفی از جنس خود میخواست که خاطر با وانس دهد حضرت حق خوابی بروی
کماشت دران خواب از استخوان اخرین بهلوی جب او که انرا قصیرا کویند حوا افریده شد جنانکه اورا
خبر نبود وویرا حوا بجهة ان کفتند که مخلوق از حی شده وقیل لانها ام کل حی ودر حدیث است که زن از
استخوان کج مخلوق شده اکر خواهید اورا راست سازید نتوانید زیرا که جون مبالغه کنید در اقامت
استخوان کج بشکند واکر بحال خودش بکذارید همیشه کج باند ودرین باب کفته اند هِیَ الضِّلْعُ الْعَوْجَاءُ لَسْتَ تُقِیْمُهَا
اَلَا اِنَّ تَقْوِیْمَ الضُّلُوْعِ انْکِسَارُهَا اَتَجْمَعُ ضَعْفًا وَاقْتِدَارًا عَلَی الْفَتٰی اَلَیْسَ عَجِیْبًا ضَعْفُهَا وَاقْتِدَارُهَا
کویند جون ادم بیدار کشت حوا را دید در قبه از نور نشسته ادم پرسید ازوی که تو کیستی حوا کفت من جفت
تو ام حق تعالی مرا برای تو افریده پس حوا را با ادم نکاح کردند حضرت بخودی خود خطبه بخواند وملائکه کواه شدند
پس ادم وحوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یَا اٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَکُلَا
مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِیْنَ یعنی ای ادم ساکن شو تو با جفت
خویش در بهشت وبخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت وفراخی عیش از هر جا خواهید وکرد این درخت
مکردید والا از جمله ظالمان خواهید کشت مفسران اختلافست که مشار الیه بهذه درین ایت

کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا جنسی از درخت که ان درخت کندم یا انکور یا انجیر یا کافور
بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که جون ابلیس ادم را در بهشت دید مطلقا العنان حسد
برد بروجه بجهة وی از بهشت ممنوع بود وبلعنت ابدی کرفتار درفکر حیله می بود که ویرا از بهشت بیرون
کند بهر حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا امد نزد مار وحال انکه مار از احسن
دواب بهشتی بود وجهار دست وپای داشت مانند اشتر بختی وجون اعانت ابلیس نمود حق تعالی
اورا مسخ کرد شیطان با مار کفت اکر مرا در بهشت درآری ترا از بنی ادم نکاه دارم وتو در امان من باشی
از اضرار ایشان ازین جهة است که ابن عباس میکوید مار را هر جا ببینید بکشید ونقض عهد ابلیس کنید
بادی آورده اند که مار ان ملعون را در دهان خود بنهان کرده در بهشت در اورد جنانجه خازنان
بهشت را از در امدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرده بیامد ودر مقابل ادم وحوا
بایستاد وایشان نمی دانستند که وی ابلیس است پس درکریه شد ونوحه اغاز کرد واو اول کسی بود که نوحه
کرد ادم وحوا با او کفتند جرا کریه میکنی کفت بر حال شما میکریم که بخواهید مرد واز نعیم بهشتی جدا خواهید
شد این بکفت واز ایشان درکذشت پس ایشان حزین واندوهناک شدند بعد ازان باز نزد
ادم وحوا امد وکفت یَا اٰدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْکٍ لَّا یَبْلٰی یعنی ای ادم ترا دلالت کنم
بر درختی که جون از ثمره ان بخوری جاوید در بهشت بمانی وملک بهشت از تو زایل نشود ومراد ازان
شجره بود که نهی کرده بودند ایشان را ازان ادم این سخن را ازوی قبول ننمود شیطان سوکند یاد کرد
که من شما را از جمله ناصحانم ودرین سخن از جمله راستکویانم جنانجه ایه کریمه وَقَاسَمَهُمَآ اِنِّیْ لَکُمَا لَمِنَ النّٰصِحِیْنَ
ازان معنی خبر میدهد پس ایشان بسوکند وی فریفته کشتند زیرا که کمان ایشان این بود که کسی سوکند بخدا
دروغ خورد ابو بکر وراق کوید قبول نصیحت مکن مکر از کسی که اعتماد بر دین وامانت وی داشته باشی
ودیرا حظی در نصیحت تو نبود بپرهیز واحتیاط کن که دشمن شیطان ادم را بظاهر نصیحت کرد
وبتحقیق خیانت بود پس حوا مبادرت نمود باکل ازان شجره بعد ازان جندان اغرا واغوا کرد
ادم را که نهی فراموش کرد واو نیز بخورد ایه وَلَقَدْ عَهِدْنَآ اِلٰٓی اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا

دلالت بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد • و بعضی میگویند نهی وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ
را از بسیاری وسوسهٔ شیطان و اغراء حوا اجتهاد کرد بر یک شجر معین حمل نمود • و حال آنکه مراد نهی از جنس
آن شجره بود • یا آنکه نهی وَلَا تَقْرَبَا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم • یعنی گمان برد که اولی آنست که از آن باز ایستد
و ندانست که باز ایستادن از آن درخت بر وی واجب بود • یا آنکه گمان برد که با آن درخت نزدیک
نمی باید شد • اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد • چنانچه روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت
بلکه حوا از شاخهای و چیده و نزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و گمانها معذور نبود زیرا که می توانست
که بزیادتی تامل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود وقوف یابد • و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم
و معاتب شد • ابراهیم بن ادهم رحمه الله گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا آورده اند که موسی
علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد و گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بآن که فی
شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد
که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة • و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه منقولست
که از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه حالت که عقوبة بایشان زودتر میرسد • آدم را بیک
مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد نزدیکان را بیش بود حیرانی
که ایشان دانند سیاست سلطانی • و ایضا سنة الله بران جاری شده که با بندگان خاص خویش
از انبیا و اولیا مواخذه بنسیان و بخطرات واقع شود از جهة قرب و منزلت که نزد حضرت حق
دارند که اگر آن مقدار از عام صادر شود معاتب نشود • ابوالقاسم بغدادی گفته بیت
علامة ما بین المحبین والهوی عتاب بمعانی کل حق و باطل لیاتها حرب و سلم هوا هما
و حبهما حب جری فی المفاضل از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب
فرمود که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین اقدام نمودی گفت خداوندا حوا آنرا بر آراست
در نظر من خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد او را عقوبتی کنم حامله نشود مگر بدشواری
و وضع حمل نکند مگر بدشواری • و در سر ماه وی را ببلای حیض گرفتار کنم • حوا چون این حال معلوم کرد

ناله و زاری و فریاد برآورد و با او گفتند علیک الرنة و علی بناتک • و در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود لولا بنوا اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حوا لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت
متغیر نمیشد • و اگر حوا نمی بود هیچ زنی مر کز با شوهر خود خیانت نمیکرد • و هم از ابن عباس منقولست که حضرت
عزت با آدم خطاب فرمود که آیا آن چیزها مباح کردانیده بودم شما را از نعم بهشتی کفایة نبود که ازین شجره منهی
عنها خوردید • آدم در جواب گفت بلی یا رب و عزتک • ولیکن گمان من این نبود که کس سوگند دروغ
بنام تو یاد کند • حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی در آنجا
مگر بکد و سعی تمام • پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود • تا آلت زراعت بساخت
و امر فرمود ویرا بحراثت • بعد از آن فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید • آنگاه درو کرد
و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد • پس آسیایی ساخت و آرد کرد • بعد از آن خمیر گرفت و نان پخت
و لحظه بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد • نقلست که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود
که لرزه بر اندام ایشان افتاد • و تمامی حلل و حلی بهشت از ایشان فرو ریخت و برهنه بماندند • چنانکه عورتهای
یکدیگر را دیدند پس شرمنده شدند و میگریختند خطاب آمد که یا آدم افرارا منی گفت که بل حیاء
من ذنبی گویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشت که میرفت تا برگ آن خود را بپوشاند آن درخت
از وی دور میشد • تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را ببرگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد
که از بهشت بیرون روید • چنانچه آیه کریمه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو از آن حال خبر میدهد
جمهور برین اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بوده • و بعضی میگویند طاوس
نیز درین خطاب داخل است • زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود بآنکه خبر ویرا بمار رسانید
و مار را نزد شیطان برد تا ویرا در دهان گرفته به بهشت درآورد • پس آدم بزمین هند بکوهی که آنرا سراندیب
گویند • و بعضی گویند بکوه نود افتاد • و حوا بجده • و ابلیس به ابله بصره • و مار باصفهان • و طاوس بمیسان •
و گویند طاوس بزمین کابل • و شیطان بمیسان افتاد • و محققان برانند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت
نرسیده • و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهره ماند تا روز قیامت

ابن عباس گوید آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی. و بعضی نیم روز
آن جهانی گفته اند که پانصد سال بود. و قول اول اصح است. و احادیث صحیحه دلالت بران میکند والله اعلم
چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد. ابن عباس گوید
آدم و حوا دویست سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز طعام و آب نخوردند و صد سال
آدم بحوا نزدیکی نکرد. شهر بن حوشب گفته بما چنین رسیده که آدم که بزمین آمد سیصد سال سر خود پیش افکنده
بود و بالا نمینگریست حیاءً من ربه بعد ازان از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب توبهٔ وی گشت
چنانچه آیهٔ کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد. مفسران اختلاف است درین که
آن کلمات چه بوده. بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده
و جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی
وتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوءً وظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که هرکس این کلمات را بگوید گناه او
آمرزیده شود واگرچه بر بسیاری مثل کف دریا و ریگ بیابان عالج باشد. جعفر صادق رضی الله عنه گوید
کلمات این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شده چیزی بود که من آنرا از نزد خویش ابداع و اختراع نمودم
یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش ازانکه مرا مخلوق سازی. خطاب آمد که پیش ازانکه ترا
بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا رب کما قدرته علیّ فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی
آنرا بر من بیامرز مرا. منظور نظر حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره میگوید الهی گفتی بکن و نگذاشتی
و فرمودی مکن و بران داشتی. خدایا اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد گندم دیرا که روزی کرد. و بعضی گفته اند
سه چیز بود که سبب قبول توبهٔ آدم گشت. حیا و دعا و بکا. و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از مفسران
مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم. از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند ملهم ساخت اورا که هفت بار
طواف خانهٔ کعبه نمود. بعد ازان دو رکعت نماز گذارد. آنگاه این دعا بخواند اللهم انت تعلم سری

و علانیتی

و علانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک
ایمانا ثابتا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال
والاکرام نقلست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا آمرزیدم و هرکس از فرزندان
تو که باین دستور عمل نماید اورا بیامرزیدم. و مقصود دنیا و دین وی برآرم. آورده اند که اول کسی از انسان
که متکلم بشعر شد آدم بود و چون ویرا از بهشت بیرون کردند و میوه های بهشتی ازو فوت شد و بمشقت و معالجهٔ
معاش مبتلا گشت من یطیع المرأة لا یاکل الثمرة هرکس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوهٔ
مراد نخورد. و گویند اول کسی که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیهٔ او گفت.
و بعضی ازان ابیات اینست تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم ولون وقل بشاشة الوجه الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر
در کتاب کامل التواریخ. و صاحب زین القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند. لیکن صاحب
کشاف گفته اسناد این بآدم کذب محض است زیرا که این شعر ملحون است. و ایضا بصحت رسیده
که انبیا بر منهم از گفتن شعر معصوم بوده اند. و امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در تفسیر کبیر خویش فرموده
صدق صاحب الکشاف. و امام محیی السنه قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور اسناد آن بآدم نقل از ابن عباس
میکند که او گفته هرکس که بگوید آدم شعر گفته بتحقیق که دروغ گوید. زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند. و لیکن
چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیهٔ او بطریق نثر گفت. و با شیث وصیت نمود که این
کلام را یاد گیر و بمردمان برسان. تا مردم چون بشنوند رقت کنند. پس فرزندان آدم بموجب فرموده
وی آن کلام را قرنا بعد قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سریانی و عربی
هر دو بود و شعر نیز میگفت. پس آن مرثیه را موزون ساخت و بران ابیات دیگر زیاده کرد والله اعلم
بثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدای پرست و موحد و متمسک بدین
وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مگر قوم اندک که قابیل و متابعان وی بودند تا زمانی که ادریس

صلوات الله وسلامه علیه مرفوع شد. آنگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت. عمر آدم نهصد و شصت سال
و بروایتی هزار سال بوده. گویند آدم یازده روز خسته شد و در ایام مرض شیث را وصی خود ساخت
مرویست از ابی بن کعب که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم که آدم چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری
بوی خوش بدست ملائکه جهت وی بفرستاد. چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم درآید آدم گفت
مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم بآنچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن آنچه رسید الا از ممر تو
و چون وفات یافت ملائکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را
چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود. آنگاه جبرئیل علیه السلم بر وی نماز گذارد. و ملائکه و فرزندان آدم
از عقب جبرئیل بر وی نماز گذاردند. و در روایتی آنکه شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل ویرا گفت
تو پیش رو و بر آدم نماز گذار. شیث پیش رفت و نماز گذارد. و جهت آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند
و ملائکه گفتند این سنت شد اولاد او را. گویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار الکنز گویند
و تا زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه علیه قبر آدم آنجا بود. و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون
آورده و در تابوتی نهاده با خود بکشتی درآورد. چون طوفان آخر شد باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول
بود. و در روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت. وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه
و حوا بعد از آدم بیکسال وفات یافت و او را بپهلوی آدم دفن کردند. گویند از زمان آدم تا زمان بعثت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پنج هزار و هشتصد سال. و بروایتی شش هزار و نهصد و پنجاه سال بوده. و غیر این نیز
گفته اند والله اعلم. گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید. و فرزند صلبی
وی چهل عدد بوده. بیست پسر و بیست دختر. و بقولی نوزده دختر والله اعلم. **فایده.** مشهور میان مورخان
آنست که آدم چون بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب بآسمان بود چنانکه بکوه می برآمدی
و آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت ویرا کوتاه کرد تا بشصت گز رسید. و این سخن مخالف
ظاهر حدیث صحیح است. که ابو هریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که خلق الله آدم
علی صورته و طوله ستون ذراعا. یعنی آفرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی وی شصت

گز بود

گز بود. چه از این حدیث معلوم میشود که در ابتداء آفرینش طول وی شصت گز بوده. و شراح حدیث را اختلافست
که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست. و قول اول را ترجیح کرده اند والله اعلم
واما شیث وصی آدم بوده و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد. گویند چون آدم را وفات رسید (شیث ع م)
شیث را وصی عهد خود ساخت. و ساعات شب و روز بوی آموخت. و تعلیم کرد ویرا که هر مخلوقی در هر
ساعتی چه عبادت میکند. و او را از قضیه طوفان خبردار گردانید و امر کرد او را که علم خود را از اولاد قابیل اخفا
کند تا حسد بر وی نبرند. گویند حق سبحانه پنجاه صحیفه بوی فرستاد. محمد بن جریر که از اکابر مورخان است
گفته انساب تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی می شود. زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان
نوح. ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث از اجمل اولاد آدم و افضل ایشان بوده. و آدم ویرا از سایر
فرزندان دوستر میداشته. و وی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان. گویند ولادت شیث بعد از قتل
هابیل به پنج سال بوده. و نهصد و دوازده ساله بوده که از دنیا برفته. و ویرا در غار بوقبیس بپهلوی پدر و مادر
دفن کردند. و ریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد والله اعلم **واما ادریس** (ادریس ع م)
علیه السلم پسر برد. و گویند یرد. و گویند یارد بوده. و مادرش اشوث نام داشته. گویند وی جد پدر نوح است
و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده. و جمهور برانند که ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است. و بعضی گفته اند ادریس
عربیست و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف قیل والاول اصح. زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر
حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس سریانی است. فاما این حدیث صریح نیست در آنکه
لفظ ادریس عجمی باشد. زیرا که ثابت شده که ویرا دو نام بوده ادریس و خنوخ. پس تواند بود که ادریس عربی
بود و اخنوخ عجمی لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بر آن میکند که عجمی باشد
زیرا که سوای علمیت هیچ سببی دیگر در وی نتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل درو والله اعلم
گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم از دنیا برود. و قولی آنست که وفات
یافت. و از عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته بود. و جمهور برانند که بعد از آدم مبعوث شد
وی بود. و بعثت وی بنبوت بعد از آدم بدویست سال بوده. و صد و پنجاه سال در نبوت گذرانیده

وسی صحیفه بر وی نازل شده · گویند اول کسی که بقلم خط نوشت · و اول کسی که خیاطی کرد · و اول کسی که کرباس پوشید
وی بود · و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند · و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم وحساب کرد او بود
و حکمای یونان وی را هرمس حکیم گویند · و نسبت خود در علم هیأت ونجوم وحساب واحکام بدو درست کنند
و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد · و اول کسی که سبی در میان آورد او بود · بجنگ فرزندان قابیل برفت و ایشانرا
سبی میکرد و بندگی میفرمود · گویند قایم اللیل صایم النهار بود · و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب
خویش را صدقه بفقرا دادی · و گویند ملائکه چندان عمل صالح وی بر آسمان می بردند که مقابل اعمال جمیع بنی آدم بود
نقلست که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا آوردی
الله تعالی ورا بمکان عالی رفع کرد · چنانچه در شان وی میفرماید وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بعضی از مفسران برانند
که مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد حق تعالی · و جمعی میگویند مراد رفع است
باسمان ششم · یا چهارم · و این قول ضعیفست · و بعضی میگویند مراد رفع اوست ببهشت و هیچ مکانی
از آن اعلی نتواند بود · و مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود بلغنا السماء مجدنا وسناءنا وانا لنرجوا فوق ذلک مظهرا
رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت الی این یا با لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم
ان شاء الله · و قصه رفع ادریس به بهشت آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس
که ملائکه باسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت
نماید · و چون باذن گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود · ادریس از هنجار کار خود معلوم کرد
که وی از جمله بشر نیست · زیرا که هیچ نمی خورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور بعبادت حق مشغول بود
از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت · ادریس گفت حاجتی بتو دارم روا کن گفت چیست آن
ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت · بعد از اذن حضرت حق وی را اذاقه موت نمود
و پس از لحظه روح را ببدن او باز آورد · آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید
ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود · بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد · ملک الموت بامر خداوند سبحانه

وتعالی او را به پر خویش گرفته باسمان هفتم برد و در بهشت در آورد · ادریس نظر کرد جایی دید که هرگز مثلش ندیده بود
ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم · ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد
و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند · ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رو · و ادریس
ابا می نمود · حضرت حق ملکی فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت
قصه باز گفت از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم خدای تعالی فرموده كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و من
موت را چشیده ام · و دیگر گفته وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا و مرا ورود واقع شد · و در شان اهل بهشت گفته
وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند · پس شنیدند که گوینده
از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی قوله تعالی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا · و شیخ ابن حجر
رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاخبار · با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی
بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را به پر خویش برداشت و باسمان برد چون باسمان چهارم رسید
ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده
گفت ادریس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت إِنَّ هَذَا الشَّيْءُ عَجِيبٌ مامور شده ام بقبض
روح او · کعب الاخبار گوید اینست معنی وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا شیخ ابن حجر میگوید این حکایت
از اسرائیلیاتست والله اعلم بصحته · و بعضی گفته اند ادریس بعد از آنکه باسمان رفت و احوال دور افلاک
و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراج بود وی را · آورده اند که چون او را رفع کردند
چهارصد و پنج سال از عمر وی گذشته بود · و بقولی زیاده ازین · و بقولی کمتر ازین · و چون او را رفع کردند
مردمان مختلف شدند و فترة وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوة والسلام
نوح ع م
هو ابن لمکان · و قیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس · گویند اسم وی ساکن · و گویند سمک · و گویند ساکب
بوده · و بجهت آن وی را نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی · و در سبب نوحه او اقوالست · بعضی گفته اند
نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشانرا حق تعالی بدعای وی هلاک کرد ابلیس نزد او آمد و گفت ای نوح کاری
کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت

یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودی بر ایذاء ایشان و دعا نکردی و بعد از ان دایما تاسف خوردی
و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگ گرکینی آن سگ پیش دوید و در
مقابل وی بایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار در آورد تا گفت اگر میتوانی که بهتر ازین
بیافرینی بیافرین و روایتی آنست که خداوند تعالی وحی بدو فرستاد که آیا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح
در گریه شد و سر بسجده نهاد و باستغفار و توبه مشغول گشت و بعد از ان پیوسته نوحه کردی و بعضی میگویند
سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد با حق تعالی و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق
مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم و برا آدم ثانی گویند بجهة انساب بنی
آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود و از پیغمبران مرسل و از اولو العزم است و اول پیغمبری که شریعت ناسخه
در میان آورده وی بود شریعت او نسخ شریعت آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نموده
و اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر بیم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی هلاک شدند نوح بود و حق تعالی اهل تمام
روی زمین را بدعای وی هلاک کرد و عمر او درازتر از عمر همه انبیا بوده و اول پیغمبری که فردای قیامت
بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم سر از خاک بر دارد وی باشد و خداوند تعالی معجزه وی را در نفس او ظاهر ساخته بود
زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک
از قوای او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث
وهب بن منبه گوید سام بن نوح پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث
پدر ترک و یاجوج و ماجوج ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین
بودند و دیگری در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان
قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد
و گناه ایشان از شمار گذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را با ایشان فرستاد و هزار
سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم
الف سنة الا خمسین عاما آورده اند که هر چند نوح ایشانرا تخویف و تحذیر می نمود و بتوحید و تنزیه میخواند

قبول نمی نمودند و بر وی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده میشد و نوح را دیوانه میگفتند و وی
در روزی چند بار بدر خانهای قوم شدی و یکیک را علیحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک
در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگویید لا اله الا الله و چون هنگامهای ایشان جمع شدی در ایستادی و گفتی بگویید
لا اله الا الله که خیر شما در پنست و اگر در راه بیکی رسیدی او را بخواندی و گفتی من سری دارم با تو و برا بکنار
بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت و ایذا میکردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می نمودند
که زنهار سخن این مرد دیوانه نشنوید و گویند کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بکوچهای میبردند و نوح را بایشان
می نمودند و میگفتند که این مرد بدگو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید و ایذای بسیار
از ایشان بنوح میرسید و هیچ حال دل ایشان نرم نمی شد و با سلام در نمی آمدند و حضرت حق در شان آن جماعت
میفرماید انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق و جهلوا امره و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت
ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار و نظرهم نظر مراد و شهوة و در آیتی دیگر هم در وصف آن
قوم میفرماید و قوم نوح من قبل انهم کانوا هم اظلم و اطغی نقلست که چون یکی از ان قوم بنوح میرسید
و نوح او را بتوحید میخواند چندان گلو فشار دادی وی را که نوح می افتاد و بیهوش میشد چون بهوش باز آمدی
گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در جمع دعوت کردی سنگ بارانش کردندی چندانکه نوح
در زیر سنگ پنهان شدی و جزم کشتی ایشانرا که مرده نوح بیهوش شدی تا شب شدی جبرئیل بامر خدای تعالی
بیامدی و آن سنگها را از وی دور انداختی نوح بهوش باز آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله
پس حال قوم نوح با وی باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح رنجور شد و بخدا نالید و گفت رب انی دعوت
قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعاءی الا فرارا و سوال کرد از خدای تعالی که از اینها هیچکس مسلمان خواهند شد
یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم
تو غیر از اینها که ایمان آورده اند و جمهور بر انند که زیاده از هشتاد تن باو ایمان نیاورده بودند نوح گفت
خدایا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مومنی در وجود
آید نوح دست بدعا بر داشت و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من من مغلوبم مرا یاری فرمای

وگفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا فرمان آمد که ای نوح
وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بریشان ۰ آورده اند که جبرئیل علیه السلم
آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال تا باید
تا برسید ۰ و بعضی گفته اند چهل سال و چون مأیوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمیکرد
و آنجماعت از ایذاء وی متقاعد شده بودند ۰ و او را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشان را
عقیم ساخت که دران مدت هیچ فرزند نزاییدند ۰ پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک
گردانید و جبرئیل بیامد و ویرا تعلیم کشتی ساختن فرمود ۰ نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیگر بساختن
کشتی مشغول بودند ۰ اشراف قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و افسوس میکردند و با یکدیگر میگفتند
آنکس که گمان ما این بود که پیغمبرست این زمان نجار گشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی میسازد
و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال آنجماعت و نوح که وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا
مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ
تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز
و بروایتی هزار و دویست گز ۰ و بروایتی ششصد و شصت گز ۰ و عرض آن سیصد و سی گز ۰ و بقولی پنجاه گز
و بلندی آن بقولی سی گز ۰ و بقولی چهل گز بود ۰ و بیرون و اندرون آنرا بقیر مطلی گردانیدند ۰ آورده اند
که کشتی نوح سه طبقه بود ۰ طبقهٔ اعلی بجهة طیور ۰ و طبقهٔ اوسط بجهة آدمیان ۰ و طبقهٔ اسفل بجهة دواب
و وحوش ۰ نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آن عذاب خطاب آمد که نشانی
آن آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیرد ۰ چنانچه آیهٔ کریمه
حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ از ان معنی خبر میدهد ۰ جمهور برین اند که مراد تنور نان پزیست و آن تنور
در کوفه بوده ۰ و از ان موضع نوح در کشتی نشسته ۰ و گویند در شام بوده ۰ در موضعی که آنرا عین الورده
گفتندی نزدیک بعلبک ۰ و بعضی بر آنند که مراد از فار التنور بر جوشیدن آبست از روی زمین
چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ

واهلک

16

وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ یعنی درآر در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات
جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس که سابق شده است بر وی قول با آنکه او از جملهٔ مغرقان باشد ۰ و مراد کنعان
و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند ۰ و درآر در کشتی باقی مومنان را ۰ نوح گفت الهی حیوانات را
چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر ماست ۰ پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند
و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی
میگرفت و بکشتی در می آورد ۰ مرویست که نوح گفت الهی چکنم با شیر و گاو و گرگ و گوسفند و مانند آنها
خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست بر ایقاع الفت میان ایشان وَقِيلَ
أُلْقِيَ الْحُمَّى عَلَى الْأَسَدِ حَتَّى شَغَلَهُ بِنَفْسِهِ عَنِ الدَّوَابِّ كَيْلَا يَتَحَرَّكَ و از اینجا گفته اند
وَمَا الْكَلْبُ مَحْمُومًا وَإِنْ طَالَ عُمْرُهُ أَلَا إِنَّمَا الْحُمَّى عَلَى الْأَسَدِ الْوَرْدِ ابن عباس گوید چهل شبانروز
آب از چشمها بر میجوشید و چهل شبانروز از آسمان باران می آمد فَذَلِكَ قوله تعالى فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ
السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ نوح با اهل و عیال خود گفت
درآیید در کشتی بنام الله تعالی همه درآمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان گفت من بسر کوهی بیرون
تا مرا نگاه دارد از غرق سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ درین سخن بود که موجی رسید و ویرا در ربود
نوح گفت إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ ای پروردگار من
این پسر من از اهل منست و مراد وعده دادهٔ بنجاة اهل من و وعدهٔ تو راستست فرمان آمد که وی
از اهل تو نیست زیرا که کارهاء ناسزا کرده ۰ منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی درآورد
دراز گوش بود و حال آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود و میکشید نوح هرچند میگفت درآی دراز گوش
در نمی توانست آمد نوح بقهر رفت و گفت درآی و اگرچه شیطان با تو باشد دراز گوش درآمد و آن ملعون
با وی بود ۰ نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت ای دشمن خدای ترا که درآورد ۰ ابلیس گفت تو گفتی درآی
و اگرچه شیطان با تو بود ۰ نقلست که نوح با وی گفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب
گفت چه فرمایی مرا ۰ نوح گفت توبه جوی بخدای تعالی گفت آیا توبهٔ مرا قبول کند نوح از حضرت

الورد الذی یشم الواحدة
وردة و بلونه قیل للاسد
و للفرس ورد و هی بین الکمیت
و الاشقر
صحاح

من اهلی
صح

حق درخواست که توبهٔ شیطان را قبول فرماید. خطاب آمد که توبهٔ او آنست که سجدهٔ تابوت آدم کند نوح
با وی گفت توبهٔ تو وقتی قبول میشود که سجدهٔ تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجدهٔ او نکردم
اکنون که مرده سجدهٔ وی خواهم کرد. آورده اند که عوج بن عنق نیز نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی در آر چون
شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن خدا برو که مأمور نیستم بدر آوردن تو. ابن عباس گوید آب مرتفع شد
از روی تا بحدی که از دراز ترین کوهها بگذشت. و همهٔ روی زمین یک دریا شد. و گویند چهل گز آب از سر
همه کوهها گذشت. و با وجود این همه ارتفاع آب هنوز بزانوهای عوج بن عنق نرسیده بود. بعضی میگویند
از تمام اهل روی زمین همین او بود که غرق نشد. و گفته اند حکمت در ابقای او آن بود که اخبار کند مردم آینده را
از انچه مشاهده کرده. و گفته اند بجهة آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد. و جمعی بر آنند
که او نیز غرق شد والله اعلم. آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و گرد
گرد حرم مکه میگشت یکهفته و بزمین حرم در نرفت. و گویند در مکان خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب
عذاب در آنجا نرود. منقولست که کشتی نوح مُطبق بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر
متمیز نمیشد. ابن عباس گوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب
حرکت کردی. و دیگری مانند ماهتاب. و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوة معلوم کردندی
مدت طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده. و دران روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفت
و چون از کشتی بیرون آمدند در نشیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینهٔ ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد کس
بودند که آن شهر بنا کردند. و صاحب زبدة القصص آورده که در بعضی کتب هست که اول بنائی که بعد از طوفان
نوح ساخته شد شمیران هراة بوده وَهُوَ بِنَاءٌ مُرْتَفِعٌ فِی قُهَنْدِزِهَا مولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست
شش سال بوده. و سیصد و پنجاه سال بوده که به پیغمبری مبعوث گشته. و بعضی گویند پنجاه سال. و بعد از طوفان
دویست سال زیسته. و بقولی سیصد و پنجاه سال و اصح آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت
و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود. و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان
خدای تعالی داناست بکمیة آن. آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل بوی آمد و گفت یا اطول

الانبیاء

الانبیاءِ عُمُراً چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانهٔ یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظهٔ در میان خانه
توقفی کردم و از در دیگر بیرون رفتم. و در روایتی آنست که این سوال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید
نقلست که چون میرفت از دنیا پسر خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیتی میکنم بدو چیز و از دو چیز
نهی میکنم وصیت میکنم ترا بگفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَیُمِیتُ بِیَدِهِ
الْخَیْرُ کُلُّهُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ که اگر آسمانها در یک کفهٔ ترازو نهند و این کلمات را در کفهٔ دیگر راجح آید
دوم بگفتن سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ که آن صلوة تمام مخلوقاتست و به سبب آن روزی می یابند. اگر توانی که همیشه
زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ورد و سبحان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عَنْ اَبِی اُمَامَةَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اَنَّ رَجُلاً
قَالَ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَبِیٌّ کَانَ آدَمُ قَالَ نَعَمْ قَالَ کَمْ کَانَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ نُوحٍ قَالَ عَشَرَةُ قُرُونٍ
وَ اَمَّا ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن فالج بن عیبر
و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح. باتفاق جمهور مورخان و اهل سیر و انساب بی آنکه
عدد اشخاص میان ابراهیم و نوح این مقدار بوده. لیکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم
گویند نام پدر وی تارح بوده و آزر لقب است. و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر وی نونا بوده. مفسران
و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده. و نمرود
اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده. و ملک او احاطهٔ مشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل پسری برده
و محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشده الا سه کس را از ملوک نمرود. و ذوالقرنین
و سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام. و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده
و لیکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم. گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را به پرستش خود خواندی
و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند. روزی با او گفتند امسال در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین
اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد. و گویند در کتب انبیاء ما تقدم این چنین یافته بودند
سندی که اکابر علما نقل است گویند نمرود در خواب دید که ستارهٔ طالع شد و نور ماه و آفتاب را ببرد
بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند. و گویند در واقعه دید که غوچی شاخ بر تخت وی میزد. معبران و کاهنان را طلبید

و تعبیر واقعهٔ خویش از ایشان جست. گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید که هلاک تو و زوال ملک تو بدست
وی واقع شود. نمرود پرسید که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی؟ گفتند نی. گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام
لشکر خویش و حکم کرد که همهٔ مردان از شهر بیرون آیند. و در ظاهر شهر منزل گیرند. و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد
از خوف تکون نطفهٔ مولودی که با وی گفته بودند. و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد. و از مضمون
اذا اراد الله شيئا هيأ اسبابه غافل بود و قضاء آسمانی را دگرگردن توان نتوان. مدتی چون برین حال بگذشت
اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندماء نمرود بود وی را طلبید و بآن مهم بجانب شهر
فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهة تاکید سوگند میدهم ترا که
نزدیکی با اهل خویش نکنی. آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود
آمد بخانهٔ خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود با زوجهٔ خود صحبت داشت و مادر ابراهیم
حامله شد. ابن عباس گوید روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفهٔ او در رحم مادر
قرار گرفت. پس نمرود امر کرد تا پسران را که دران سال متولد شوند بکشند. چون محل ولادت ابراهیم رسید
و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بگوشهٔ صحرایی رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود. و در ته جویی که یابس شده بود
ابراهیم را بزایید. و وی را در کویی پیچید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانهٔ
خویش باز گشت. بعد از چند وقت رفت که از پسر خود خبر گیرد دید که زنده است و انگشتان خود را
می مکد از یکی شیر و از یکی عسل. و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی میداد. آورده اند که آزر از مادر
ابراهیم پرسید که حملی داشتی حال وی چه شد گفت فرزندی متولد گشت و همان لحظه مرد و او را پنهان کرد. و قولی
آنست که وی را خبردار گردانید از تمامی احوال. گویند روزی بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی
چنان بودی که بر دیگری سالی. چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر. مادر وی را بیرون آورد
شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد و بفکر فرو رفت و دانست که اینها را صانعی می باید
با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همهٔ اینها اوست. درین اندیشه بود
که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب

بحد افول و غروب رسید گفت لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی
چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی هر آینه من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی آنگاه
آفتاب را دید که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بدرجهٔ افول و غروب رسید گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال مسترشد و طالب
توحید بود تا زمانی که الله تعالی او را موفق گردانید و هدایت روزی کرد و در اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند
سیما در مقام استدلال. و جمعی دیگر این قول را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری
گذرد که عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود. و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی
او را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد. و حکم بطهارت وی کرده و رشد او را با وی نموده بود چنانکه میفرماید
ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین. جنید بغدادی قدس سره پرسیدند
متی آتاه رشده گفت حین لا متی پس بنا برین مقدمات آیة را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند
و چند وجه در تاویل آن گفته شده. اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند باین قول و خطاء ایشان را
بایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور
مستند بکواکب است پس ابراهیم بتدریج بایشان می نمود که هر چه قابل افول و تغیر است معبودی را نشاید
وجه دویم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شده. و در آیة کریمه حرف استفهام محذوفست
ای اهذا ربی یعنی نیست این پروردگار من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی
وجه سیم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده. یعنی این پروردگار منست بزعم شما و چون
غروب کرد و غایب شد گفت اگر اله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی. وجه چهارم آنکه در آیة
کریمه فعلی محذوفست ای یقولون هذا ربی. و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود
الا از نفس وی نه از روح و دل او زیرا که دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری مرد هست. و نفس را دلیل نظری
هست. و لیکن دلیل هدایتی نیست. پس نفس او با روح و دل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی

مر قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین تا بافول آفتاب رسید روح و دل با نفس او گفت بمثل این اشیا
مشغولی مکن بلکه مشغول باش بپروردگار دایم واحد همچنانکه ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فمکن
آورده اند که ابراهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت
پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل گفت
خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت خاموش باش و نزد آزر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک
نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است و خبر دار گردانید شوهر را از گفتار پسر آزر نزد
ابراهیم رفت خلیل بآن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طپانچه بر روی ابراهیم زد
و گفت خاموش باش نقلست که آزر بت تراشیدی و با براهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را بر داشتی
و ریسمانی بر آنها بستی و در خاک کشیدی و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچکس بت از وی
نخریدی و گویند ابراهیم بتان را می برد بلب جوی و در آب غوطه میداد و میگفت آب بخورید و مقصود
وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت أَتَتَّخِذُ
أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را از بت
پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می
پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفت نمرود را میگویی گفت خدایی را میگویم که مر او نمرود را و سایر
مکونات را وی آفریده پس امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی بنمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را
بخواند و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند
سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را
نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ پروردگار من آنکس است
که زنده میگرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود آورد و آنگاه بمیراند نمرود گفت من آنم زنده میگردانم
و می میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند و یکی را کشت و دیگری را گذاشت و گفت
یکی را میرانیدم و یکی را زنده گردانیدم ابراهیم گفت انک احییت الحی ولم تحی المیت گویند ابراهیم

ونیز

19

ترسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریقی روشن تر از آن
الزام نمود و گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی
فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ بعضی از علما تفسیر کرده اند با وجود آنکه وی را ممکن بود هنوز با ابراهیم معارضه کند باین
طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب بر آرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر بماند و مفسران را در ترک این معارضه
دو قول است یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابراهیم از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب
زیادتی فضیحت وی گردد و دیگری آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهة اظهار معجزه ابراهیم و این قول
صحیح است و جمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود و او را
گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم
نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف و بیحاصلی آن بتان بیجان را بقوم خود نماید و الزام کند ایشان را
برهان و حجت که اینها خدایی را نمیشایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان را دستور
آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در نجوم
کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمیتوانم آمد چنانچه آیه کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
دلالت بر آن معنی میکند بعضی گویند مراد از نظر در نجوم نظر است در مواقع کواکب و اتصالات آنها
بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظر است در علم نجوم یا در کتاب نجوم و منع نبود از آن خصوصا که قصد
وی در وهم انداختن آن جماعت بود و آنکه گفت من بیمارم مراد ابراهیم از آن آن بود که وی استدلال میکند
بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست تا همراه ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان
طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند
ابراهیم گفت تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ یعنی بخدا سوگند که من کیدی
کنم و مکری سازم با بتان شما بعد از آنکه پشت برگردانید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون میرفتند
این سخن از ابراهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد تبری بدست و تمام بتان را
در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت محکم کردانید

العدوی اسم من الاعداء

تا مگر قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی ازان حال اخبار میفرماید فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا اِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ
لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُونَ ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ وهو القطع و اختلاف
مفسران را که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند با براهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان با براهیم
رجوع کنند و او ایشان را تعریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که دران قضیه
رجوع بکسی دیگر نخواهند کرد چراکه درمیان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان و جمعی گویند
ضمیر عاید به بت بزرگست یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و پرسند ازوی که کاسر این بتان که
بوده و چون جواب ازوی نشنوند فضیحت شوند و گروهی گویند ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان
رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون بینند که اینها هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد
علی الاختلاف الاقوال چون از عید گاه بازگشتند بدستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را
شکسته دیدند تبر بردوش بت مهترین نهاده گفتند این فعل با بتان ما هر که کرده از جمله ظالمان است
و گفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان ازوی صادر میشد و نیز آن جماعت که ازوی شنیده
بودند که گفت تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ گواهی دادند که ما ازوی این سخن شنیدیم ویرا گرفته پیش نمرود بردند
نمرود و ندمای او گفتند ءَاَنْتَ فَعَلْتَ بِاٰلِهَتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ ای تو کرده این فعل را با معبودان ما
ای ابراهیم وی گفت بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ای عظیمهم بزعمکم و این کلام بروجه استهزا از
خلیل واقع شده نه برسبیل جد و گفت بپرسید از بتان اگر چنانچه گویایی بود ایشان را پس رجوع بنفسهای
خود کردند و بایکدیگر گفتند شما خود ظالم بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت
بتانی که سخن نگویند و نفع وضر نبود ایشان را نه آنکس که با ایشان چنین کرده که درحق وی میگفتند اِنَّهُ لَمِنَ
الظَّالِمِينَ بعد ازان سرها درپیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت
اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ اُفٍّ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِنْ دُونِ اللهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ آنگاه گفتند بسوزانید ویرا و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود
ابراهیم را حبس کرده فرمود تا بنایی ساختند مستدیر و درانجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید

بعد ازان

بعد ازان آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست
گذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم با آتش
و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابراهیم را
برهنه کرده و دست و پای بسته در منجنیق نهادند که روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها
بر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد در روی زمین است و ویرا
با آتش خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین بار دستوری ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که
بروید نزد او و اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید ملکی که موکل بر باران
بود نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم اگر خواهی قطره از ابر برین آتش گمارم تا همه را بیک باران
فرو نشاند و ترا هیچ گزند نرسد ابراهیم گفت نخواهم و فرشته دیگر که بر باد موکل بود بیامد و گفت اگر
خواهی مقداری از باد را برین آتش مسلط کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و همچنین اصناف
فرشتگان می آمدند که از ما یاری خواه میگفت نخواهم حَسْبِيَ اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آورده اند که چون آتش
نزدیک شد جبرئیل را فرستادند تا نقد محبت ویرا بر محک اعتبار زند بدو رسید و گفت هَلْ لَكَ
مِنْ حَاجَةٍ ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج
منفک نیست ولیکن بتو حاجت ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نمیگویی خلیل گفت
حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي ابو منصور بیاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ
گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت آن آمد و حاجتی
دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا آنکه حاجت
داری نمیگویی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت
خطاب آمد که چون دوست دوست را خواهد سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل
هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ قال ابراهیم لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی
وَلَا اَطْلُبُ سِوَى الْمَوْلَى لاجرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد

تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ گویند
غیر از بند که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت . ابن عباس گوید اگر خدای نگفتی وسلاما
ابراهیم از سرما هلاک شدی . آورده اند که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند
والله تعالی چشمهٔ آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود . و انواع گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابراهیم
بر دمانید . و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشتی آورد . و در بر ابراهیم کرد . نقلست که بواسطهٔ آن خطاب آتش همه
دنیوی را در آن روز و بقولی هفت روز حرارت نماند . منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است
بر سایه در صورت ابراهیم نزد وی فرستاد تا در میان آتش پهلوی ابراهیم بنشست و موانست با وی نمود
گویند بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت ببینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند
اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد گفت وای بر شما در خواب دیدم که
وی از آتش سالم بیرون آمده بود . پس با خاصان خویش بر موضع مرتفع بر آمدند دیدند که ابراهیم خوش بسلامت
در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در نظر او پیدا شده . و شخصی دیگر بصورت او با ویست متحیر شدند
پس نمرود آواز بر آورد و گفت ای ابراهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین از کجا آمد جواب داد که خدای تعالی
برای من ایجاد کرد . نمرود گفت این شخص کیست که با تست ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است
بر سایه و برا خدای من فرستاده است تا مرا با وی انس باشد . نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت
و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست
در میان آتش روان شد و بیرون آمد . نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب جویم . و چهار هزار . و بروایتی چهل هزار
گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی از شرک در سینهٔ تو بود . گفت ای ابراهیم نمیتوانم
که ترک ملک خود کنم و لیکن قربانی خواهم کرد . و آنچه گفت قربان کرد . و در قصص چنین آورده اند که نمرود
خواست که مسلمان شود وزرا و ندما وی نگذاشتند . منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول
کسی که بوی ایمان آورد سارهٔ بنت هاران بود . و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بآن خدایی که آتش را بر تو سرد
و سلامت گردانید . مادر ابراهیم با وی گفت نترس از کشته شدن خویش . ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه

ایمان آورده ام بخدای ابراهیم . و جماعتی کثیر با وی ایمان آوردند . از آنجمله لوط بن هاران بوده و وی برادرزادهٔ ابراهیم است
ابراهیم بسلامت بخانهٔ خویش باز آمد و ساره را در نکاح خویش در آورد . و گفته اند ساره از احسن زنان زمان
خود بوده . گویند حسن یوسف دو دانگ حسن ساره بوده . و اختلافست میان مورخان که هاران پدر
ساره که بوده . بعضی بر آنند که ملک حران بوده . و ابراهیم و برادر وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود
بجانب حران . و بعضی گویند دختر برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان . و بعضی بر آنند
که دختر عم وی بوده . و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده باشد والله اعلم . آورده اند که نمرودیان
در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی دیگر تعذیب نمایند . لوط بن هاران که برادرزادهٔ وی بود خبر بوی رسانید
که کفار در چه فکرند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند . و بجانب مصر روان شدند . و چون
بآن شهر رسیدند . جباری در آن شهر پادشاه بود . آوازهٔ حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد
و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و بنزد ساره آمد و گفت با کسان این جبار ظالم
چنین گفته ام زیرا که درین زمین غیر از من و تو نیست . پس تو خواهر منی در دین اگر از تو پرسند باید که مرا
بدروغ باز ندهی . چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که فرستاد و ساره را برد چون وی رفت
ابراهیم بنماز مشغول شد . گویند حق تعالی رفع حجاب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین
مشاهده کند که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون نزد وی در آمد و بنشست جبار
که دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که از اثر
دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا با تو کاری نیست . ساره دعا کرد و دست
گاه به شد باز . بار دویم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش خشک شد . و بهمان دستور
ساره دعا کرد و به شد . در بار سیم حاجبان خود را گفت . شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی . آنگاه ساره
را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود
بدست اشارت کرد که مَهْیَمْ . ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد . ساره را فرزندی نمیشد
و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را با براهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد . پس

شراح حدیث اختلاف کرده اند در بیان که ابراهیم
باعث بر بیان و صیت چه بوده . با آنکه داعیه کشیدن
ظالم ساره را تفاوت نمیکرد . خواه که وی خواهر ابراهیم
بودی و خواه زوجهٔ او . بعضی گفته اند که دستور و عادت
آن جبار چنان بود که تعرض بغیر زنان شوهردار نکردی
ابراهیم توریه کرد تا از شر تعرض وی محفوظ ماند
و بعضی بر آنند که ابراهیم ترسید از آنکه اگر جبار به
داند که ساره زوجهٔ ویست او را بتکلیف طلاق کند
والله اعلم قدس سره

یقال ان ابراهیم اول من تکلم
بهذه الکلمة و معناها ما الخبر
شیخ بخاری

ابراهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل ازوی متولد شد. ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را
از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد که مرج ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای
چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بناء خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله
تعالی. ابراهیم تسکین خاطر ساره بجای آورده و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند
ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا و خُلّت محبتی را
گویند که در خلال قلب درآمده باشد. و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت غالب بود و حبیب
کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد. نقلست که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که
محاسن نبود ایشان را در خانه وی درآمدند دران زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال
گوساله بریان فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید
گفتند بهاء آن چیست گفت آنکه در اول طعام بِسْمِ اللّٰهِ بگوید و در آخر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده
شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را به خلت فرا گیرد. و از آن روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند. ابن عطا گوید
خداوند تعالی فرا گرفت وی را بخلت. پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت. غیر از دوستی محبوب و حقیقت
خلت اینست. و درین معنی گفته اند قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوحِ مِنِّی ؛ وَبِذَا سُمِّیَ الْخَلِیلُ خَلِیلًا ؛
وقیل لانه لم ینظر الی غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل تو ام
نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر درآید قطع خلت تو از خود کنم. و فی الاخبار ان الله تعالی
اِتَّخَذَ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا لِاِطْعَامِهِ الطَّعَامَ وَاِفْشَائِهِ السَّلَامَ وَصَلٰوتِهِ بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ
آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مردمان را وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند. و حق تعالی
در چند محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرمود وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ اِبْرَاهِیمَ وَهَلْ اَتٰیكَ حَدِیثُ
ضَیْفِ اِبْرَاهِیمَ الْمُکْرَمِینَ و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است که با یازده ملک
دیگر بزمین آمده بودند در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند. اول بخانه ابراهیم درآمدند و سلام
کردند. ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد. و چنانکه ایشان ندانند که چه کار میرود بخانه در رفت

دکوساله

و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت. و چون ایشان از آن طعام نمیخوردند ابراهیم
گفت که ما از شما خوفناکیم ایشان گفتند لَا تَوْجَلْ اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِیمٍ ای اسحق. ساره ایستاده بود
چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز
نزاییده چگونه اکنون بزاید. و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود. نقلست که چون ساره متعجب شد
و انکار آن کار نمود. جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبهاء خرما
که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده. پس جبرئیل با ساره گفت اَتَعْجَبِینَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ
عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ گویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده بود و منتظر خدمت بود و ساره در پس
پرده هم ایستاده بود ابراهیم با ساره گفت تو باری چرا نمی‌نشینی ساره گفت قُمْتُ لِاَجْلِ الْاَضْیَافِ
وَاَنَا لِاَجْلِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَالْاَضْیَافُ یَرَوْنَكَ وَرَبُّ الْاَضْیَافِ یَرَانِی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را
طعام دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام. و دوستی در مصر داشت
غلامان خود را با اشتران نزد وی فرستاد. و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کند. غلامان چون
نزد وی آمدند. و قرض طلبیدند گفت میترسم که پیش از ادراک باز محتاج شوم و چیزی بایشان نداد. و اشتران
ابراهیم را خالی باز فرستاد. غلامان چون بحوالی شهر ابراهیم رسیدند ایشان را ناموس نگذاشت که اشتران بی
بار را بعد از مدتی بشهر درآرند و مردمان در ایشان مینگرند. پس ریگ در جوالها کردند و بار اشتران ساخته
بمنزل ابراهیم آوردند و بارها فرو گرفتند. یکی از غلامان نزد ابراهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابراهیم
ملول شد بخانه درآمد و بخواب رفت. کنیزکان ابراهیم بدستور معهود رفتند و سر بارها کشادند. و آرد بیرون
آوردند و نان بختند و نزد ابراهیم بردند پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است
ابراهیم دانست که حال چیست گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سماویست. و گویند اول کسی که قص
شارب کرده. و اول کسی که قلم اظفار کرده. و اول کسی که نتف ابط نموده. و اول کسی که موی سر را فرق کرده
و اول کسی که استحداد در میان آورده. و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بوده. نقلست که چون
موی سفید را دید گفت خدایا این چیست. حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابراهیم گفت

رب

رب زدنی وقارا و در دعای آنست که گفت الحمد لله الذی بیّض العذار و سمّاه الوقار و ابن قتیبه در معارف

خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ تعجب نمیکنید ازین پیر مرد و پیر زن یعنی ابراهیم

و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی قبول کرده و باور نمیکردند که ابراهیم را پسر شود که عمر وی از صد تجاوز کرده بود

حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچکس فرق نمیتوانست

کرد میان پدر و پسر پس خداوند سبحانه موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان

تمییز کنند از اسحق والله اعلم و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن

بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده و در عرایس ثعلبی مذکورست

که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد با براهیم که تو گرامی ترین اهل روی زمینی نزد من چون سجود میکنی باید که زمین عورت

ترا نه بیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد و اول کسی که فیء و غنیمت را قسمت کرد

و اول کسی که در راه خدای مهاجرت نموده وی بوده و اول کسی که فردای قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خواهد

خواهد بود عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم حق تعالی مقام

او را قبلهٔ مردمان گردانیده حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و وی را امام مردمان خوانده

حیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم بمتابعت وی امر فرموده که

ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلم جامع سه خصلت بود عرفان

منت و خوف از عاقبت و جهد در دعا پس هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت گرداند او را بر ایمان و ختم

کار او بر سعادت کند وی را با بی روی با براهیم باید کرد که نیکو مقتدا ییست اما عرفان منت آن بود که گفت

لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید

نه از کد و سعی خود و اما خوف عاقبت انگه در اثنای محاجه با قوم گفت ولا اخاف ما تشرکون

به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی

و وی اگرچه مامون العاقبه بود اما خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و هر کس گفتن این

کلمه را دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود و خوف او بمقدار مرتبهٔ حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند

من کان

23

من کان بالله اعرف کان من الله اخوف و اما جهد در دعا استعانت وی است از خدای تعالی که گفت

رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم یبعثون و دیگر آنکه

گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی من ورثة جنة النعیم و دیگر آنکه گفت

واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام سید الطائفه قدس سره گفته ای امنعنی و بنی ان نری لا نفسنا وسیلة

الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم ایمن بود از عبادت اصنام

لیکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغمبر ما آمد و گفت

یا خیر البریة آنحضرت فرمود آن ابراهیم است و در حدیث دیگر میفرماید نحن احق بالشک

من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی

گویند ده صحیفه بوی نازل شده و تمام امثال و مواعظ بوده و از کلمات صحف ابراهیم است که

ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکنی بعثتک لترد عنی

دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کانت من کافر و هم در صحف ابراهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن

مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه و هم در صحف ابراهیم است

که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در ان ساعت مناجات با خدای خود کند

و ساعتی که در ان تفکر در صنع او کند و ساعتی که محاسبهٔ نفس خویش کند در ان ساعت و ساعتی که بحاجت نفس

خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلم مکتوب بود

که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابراهیم مغفرتی و جنتی

و رضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم والارملة الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله

فی ظل عرشی قال لک الحمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال بوده و اکثر بر آنند که

دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون ابراهیم بانجام رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد

وی فرستادند ابراهیم وی را مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام و آب دهن بر محاسن و سینهٔ وی میچکید

و از غایت پیری نمیتوانست خود را محافظت کردن ابراهیم با وی گفت ای پیر این چیست پیر در جواب

کفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو چند است کفت دویست و ابراهیم دران روز دویست سال بود
کراهتی از حیوة در دل وی افتاد از خوف انکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک ناکاه وفات یافت
و کویند از پیغمبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوات الرحمن علیهم بفجاءه وفات یافته اند و اکثر صالحان
از دنیا همچنین روند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن و حدیثی دیکر وارد است که
موت الفجاءة اخذة اسف و غضب و طریق جمع بین الحدیثین آنست که کویند موت فجاءه راحت
صالحان و نیکان را و نشانه عذاب و غضب است اشرار و بدانرا والله اعلم و کویند ابراهیم در ارض مقدسه
مدفون کشته و قبر وی معروفست در بلده که مشهور بخلیل است و اما اسمعیل علیه الصلوة والسلم
اسن اولاد ابراهیم بوده و اورا ابو العرب کفتندی و لقب وی اغرق الذبیت و مادر وی هاجر است
و چون وی را ابراهیم بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و کویند دو ساله بود و چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از احوال
اسمعیل در ذکر بنای خانه کعبه و پیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش و امام نواوی
روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات و غیر هما آورده اند که اکثر بر انند که اسمعیل بوده
و جمعی کثیر بر انند که اسحق بوده و هر طائفه بر مدعی خویش دلیلی دارند و آنانکه میکویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست
که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحك چه ظاهر آیة دلالت میکند بر انکه آن پسر که ابراهیم باو مبشر شده اوست که در خواب
مامور کشته بذبح او و در قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر باشد بغیر اسحق چنانکه در سوره هود میفرماید
فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیکر آن
حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق
ذبیح الله و جماعتی که میکویند اسمعیل بوده میکویند بعد ازان میکوید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح اسمعیل است و از دیکری عبد الله
چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد انشاء الله تعالی و کویند ابراهیم چون در خواب دید

که اورا

که اورا امر کرده اند به ذبح پسر با اسمعیل کفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب بیا یعنی شعبی
که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم جهة اهل تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم پیش آمد تا ویرا فریب دهد
و ازان کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضاء امر خدا دند خواهم کرد و ابلیس از وی
مایوس کشته نزد اسمعیل آمد و خبر دار کردانید اورا ازانکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او اینست که پروردکار
او ویرا بدان فرموده اسمعیل کفت سمعا لامر ربی وطاعة پس نزد هاجر آمد و اعلام کرد اورا ازان حال
هاجر کفت اکر امر پروردکار است بغیر از تسلیم چاره نیست و ابلیس خایب و خاسر و شرمنده بازکشت
ابراهیم چون به شعب در آمد با اسمعیل کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحك فانظر ماذا تری
اسمعیل در جواب کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انکاه اسمعیل با پدر
کفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم به بند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود
زیرا که موت بسیار دشوارست و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا
بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر
خداوند و اکر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا باعث تسلی خاطر خود دهد ابراهیم کفت نعم المعین
انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را به بست همچنانکه کفته بود و کارد بر حلق او نهاد و هر چند که میراند بریده
نمی شد و در روایتی آنست که کارد برمیکشت و کویند حق تعالی قطعه از مس را بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع
قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در بذل فرزند و اسمعیل را در بذل نفس خود صادق و کامل و نجیب
یافت ندا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعه خود نمودی و فدای بزرک جهة اسمعیل فرستاد و چنانکه میفرماید
و فدیناه بذبح عظیم ابن عباس کوید که فدای اسمعیل کوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان
چریده بود و نقلست که چون جبرئیل علیه السلم فداء ویرا از آسمان می آورد از خوف انکه مبادا ابراهیم
تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را بکفتن الله اکبر پس ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است
و فدا آورده کفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد و کفت الله اکبر ولله الحمد
و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادکار ماند حق تعالی میفرماید واذکر فی الکتاب

اسمعیل انّه کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیّا صادق الوعد خواند ویرا زیراکه گویند
چون وعده کردی البتّه وفا نمودی بآن. نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضعی معیّن باشد تا آن مرد
بنزد وی آید سه روز دران موضع توقف نمود تا آن مرد بنزد وی آمد. و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر
مفسرانست نقل کرده که یکسال دران موضع توقف نمود تا او بنزد وی آمد. لیکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات
کردی که اُعیذُ بکلماتِ اللهِ التامّةِ من کلِّ شیطانٍ وهامّةٍ ومن کلِّ عینٍ لامّةٍ
و میگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات. و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر جماعتی از قبیلهٔ بنی اسلم میگذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود
ارموا بنی اسمعیل فانّ اباکم یعنی اسمعیل کان رامیًا عمر وی صد و سی و هفت سال و گویند
صد و سی سال بوده. و چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود. و میان وفات او و مولد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو هزار و ششصد سال بوده. و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم واما عدنان ویرا دو پسر
بوده یکی عدّ بن عدنان. و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و ویرا هشت پسر بوده
چهار از آن جمله مشهورند. قضاعة بن معد. و قیص بن معد. و ایاد بن معد. و نزار بن معد. و کنیت
معد ابو قضاعه است واما نزار کنیت او ابو ربیعه است. و گویند ابو ایاد. و این سه کس از اجداد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده اند واما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام
بوده از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست مضر بر ملت ابراهیم بوده. و در روایتی آنست که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم فرمود لاتسبّوا مضر فانّه کان قد اسلم گویند اول کسی که حداء شتران در میان
آورد او بوده. و بعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتران میراند و تقصیری
کرده بود در خدمتی که بعهدهٔ وی بود. مضر بر دست وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شد و گفت
یا یداه یا یداه و بنیاد حدا کرد وکان حسن الحداء واما الیاس نیز از اجداد آنحضرت مؤمن
بوده. و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحج می شنیده واما مدرکه نام او عامر

عامر بوده

25

یا عمرو بوده و بآنجهه ویرا مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت. پس پدرش
الیاس او را مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد. و بعضی گویند بجهة آن ویرا مدرکه گفتند که هر عزّ و شرف که آباء
او داشتند بدو رسیده بود. و وی ادراک جمیع آنها کرده بود. و بر هر تقدیر تا یی که درین کلمه است از جهة مبالغه
باشد والله اعلم واما نضر گویند قریش لقب وی است. منقولست که سکان مکه را زعم این بود
که قریش ایشانند. و سایر فرزندان نضر را قریش نمیگویند تا آنکه آمدند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن کنانه. و جمعی از اهل سیر و تواریخ برانند که
قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است. و هر که فرزند فهر نیست او را قرشی نگویند بدلیل آنکه در هیچ
روزگار قرشی یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود. و این استدلال
خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که از سایر اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده
و قریش گویند. و فرزندان نضر یا فهر خواهند. و وجه تسمیهٔ ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند
بعد از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدنست. یا بجهة آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند
و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی اکتساب است گرفته باشند. و بعضی گویند بجهة آن ایشانرا قریش گفتند
که مردم چون بحج خانهٔ کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند. و ایشانرا چیزی میدادند و بنابرین
قریش از تقریش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود. و طائفهٔ دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین
دواب دریاست. و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند واما قصی نام او
زید بوده. و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود. و در قبیلهٔ خزاعه که قاصی یعنی بعید است
از مکه منزل گرفته بود. و او را مجمع هم میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده
بودند. چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشان را در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند
ابوکم قصیّ کان یُدعی مجمّعًا به جمّع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را جمع کرد
بعضی را در ظاهر مکه منزل داد و ایشان را قریش ظواهر میگفتند. و بعضی را در اندرون مکه جای داد و ایشانرا
قریش اباطح میگفتند. و اینها اشرف بودند از ظواهر. گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را

قضاء

مهمی کلّی روی می نمود دران خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و معنی ندوه در لغت جای حدیث کردنست
و واضع رفاده و سقایه و حجابت خانه وی بوده و امّا عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس
و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جدّ عبد الله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و عبد
شمس که جدّ بنی امیه است و نوفل که جدّ جبیر بن مطعم است و مطلب که جدّ اعلی امام شافعی است رحمه الله
گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود هرچند سعی
میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر بشمشیر رو بهای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلاء عرب رسید
گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد
و امّا هاشم نام عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهة علو مرتبت و هاشم لقب ویست از برای
آنکه بجهة اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست و ثرید بایشان میداد و هشم در لغت شکستن چیزی
خشک است و درین معنی گفته اند عَمرُو العُلی هَشَم الثَّرِید لقومه و رِجَال مکّة مُسْنِتُون عِجَافُ
و هاشم مردی صاحب جمال صاحب جاه بود و چهار پسر داشت اسد که پدر مادر علی مرتضی کرم الله
وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جدّ پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گویند امروز در روی
زمین هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده و وفات او
در غزّه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته و امّا عبد المطلب نام وی شیبه است و او را شیبة
الحمد نیز میگفتند لِکَثْرَةِ اَفْعَالِهِ الجَمِیلَة و وی را عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات یافت
و عم وی مطلب اوّل تربیت کرد و دستور عرب آن بود که هر شخص که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را
باو باز خواندندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند پدر او هاشم چون وفات در رسید
عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت باهل مدینه کرده بود وصیت کرد با برادر خویش
مطلب در باب عبد المطلب و گفت اَدْرِكْ عَبْدَكَ الَّذِی بِیَثْرِب بدانجهة وی را عبد المطلب گفتند
و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را از مدینه بمکه می آورد پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب
در وی تأثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده مطلب است یا آنکه

از مطلب

از مطلب پرسیدند که مَن هَذا مطلب گفت عبدی بجهة آنکه شرم میداشت که او را بآن حال گوید برادر
زاده منست پس بعبد المطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه
لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث است
باسم اسنّ اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و پیشوایی اهل مکه بدو قرار
گرفت و کلید خانه کعبه بدست وی آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه برای او مفوض بود
و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقصی الغایه می نمودند و گاهی که ایشان را حادثه
پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر میرفتند و وی را وسیله بحضرت عزت میساختند و مهم ایشان کفایت میشد
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم که از پیشانی او می تافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند یازده امّا پسران
حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوّم و ضرار و عباس و قثم و عبد
الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم آنکس که میگوید که یازده بوده اند
عبد الکعبه و مقوّم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل
فرزندان عبد المطلب نمیدارد و امّا دختران امّ حکیم که بیضا نام داشت و برّه و عاتکه و صفیه
و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم شد و از این جمله عبد الله پدر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و برّه و عاتکه از یک مادر بوده اند
که فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوّم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت
وهیب ابن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نُتَیله بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچکدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث صفیه بنت
جُنیدب و مادر ابو لهب لُبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان
نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام را دریافتند لیکن حضرت حق توفیق نداد
ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل البیت است

که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله اعلم بالصحة . و از عمات پیغمبر صلی الله علیه وسلم صفیه مسلمان شده باتفاق
ارباب سیر و تواریخ و او را از جمله مهاجران شمرده اند . و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است . و بسط این قضیه
در ذکر نساء صحابه در مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی والله اعلم **ذکر اسماء والقاب و کنی آن سرور**
صلی الله علیه وسلم کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است . زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته . و غالب
آنست که عرب شخص را کنیه بفرزند نخستین میکند . و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را
تکنیه بابو ابراهیم فرمود . و آنحضرت را اسماء بسیار است . بعضی از آنها در قرآن مجید . و بعضی در احادیث صحیحه
و بعضی در کتب انبیاء ما تقدم وارد گشته . اما از آنجمله که در قرآنست . محمد . و احمد . و رسول و نبی و شاهد و بشیر
و مبشر و نذیر و منذر . و داعی الی الله . و سراج منیر و رؤف و رحیم . و مصدق . و مذکر . و مزمل . و مدثر
و عبد الله . و کریم . و حق و مبین . و نور . و خاتم النبیین . و رحمة . و نعمة . و هادی . و طه . و یس بر قول بعضی
از مفسران . و اما از آنجمله که در احادیث است . غیر آنها که مذکور شد . ماحی و حاشر . و عاقب . و مقفی
و نبی الرحمة و نبی التوبه . و نبی الملاحم . و رحمة مهداة . و قثم . و متوکل . و فاتح . و خاتم . و مصطفی و امی و قثم
و اما از آنجمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است . ضحوک . و مشفح . و حمیاطا . و احید . و فارقلیطا . و ماذ ماذ
و مختار . و روح الحق . و مقیم السنة . و مقدس . و حرز الامیین . و اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها
بطریق مجاز واقع شده . و القاب آنحضرت بسیار است . مانند صاحب البراق . و صاحب المعراج
و صاحب الهراوة . و النعلین . و صاحب الخاتم والعلامة . و صاحب البرهان والحجة . و صاحب الحوض
المورود . و المقام المحمود . و صاحب الوسیلة . و صاحب الفضیلة . و صاحب الدرجة الرفیعة . و صاحب
الشفاعة . و سید ولد آدم . و سید المرسلین . و امام المتقین . و قاید الغر المحجلین . و حبیب الله . و خلیل الله
و عروة و ثقی . و صراط مستقیم . و نجم ثاقب . و رسول رب العالمین . و مصطفی و مجتبی و مزکی صلی الله
علیه وآله وسلم **فایده** بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد . و او را قاسم نام کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم نگوییم تا از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم سوال کنیم . و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمیگذاریم که نام رسول را صلی الله علیه وسلم

برفرزند

برفرزند خویش مانی بس آن شخص بمجلس حضرت رسالت آمد و قصه را بران سرور عرض کرد حضرت فرمود
سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی نام کنید بنام من و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید . نظر باین حدیث صحیح
بعضی از علما بران رفته اند که ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقا ممنوعست . خواه که نامش محمد بود و خواه نی
و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست . و طایفه دیگر میگویند جمع میان اسم
و کنیت آن سرور روا نیست . الا التسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است . بدلیل حدیث
جابر که ابوداود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
هر کس که مسمی باسم من باشد باید که مکنی بکنیت من نگردد . و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی باسم من
نشود . و این طایفه میگویند این حدیث جابر مقید است . و حدیث اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید
کردن قاعده مقرر است نزد علماء اصول . و امام رافعی از علماء شافعیه ترجیح و تصحیح این قول مینماید هر چند
امام نواوی ترجیح او را رد کرده . لیکن محققان متاخر رد او را قبول ننموده تقویت امام رافعی میکنند و
حدیث ابوداود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحت کرده . و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد . و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی در کتب خویش مثل حدیث
ابوداود و ترمذی روایت کرده اند . پس مذهب این طایفه باین احمد ترجیح و تقویت می یابد . و گروهی
دیگر بر آنند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقا رواست . و امام مالک و متابعان برین اند
و استدلال میکنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم
که اگر بعد از تو مرا پسری شود او را باسم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری . و این رخصتی بود مرا
و همچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم و کنیت ابو القاسم ساختم بمن بمن چنان رسید که تو مکروه
میداری این معنی را یعنی تکنیه بابو القاسم را . آنحضرت در جواب فرمود چه چیز است که حلال میکرد اند
اسم مرا و حرام میکرد اند کنیت مرا . و این دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم و کنیت آن سرور
جایز است . و این گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث . یعنی حدیث علی و عایشه

رضی الله عنهما • وجواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمیشاید
طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور
مجهولست • و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد
که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده باشد • و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله
وجهه خود دلالت بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا
• و اما آنچه گفته اند حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم بنسخ توان کرد
که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمیشود • چنانچه در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال
طائفه دیگر میگویند نهی از تکنیه بابو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اما اکنون ممنوع نیست
چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرد یا ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که بآن ندا او را میخواهد
متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی و چون آنحضرت را
بجهة رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف
کنیت و جواب از استدلال این طائفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب • چنانچه در اصول
مقرر شده و قرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المومنین علی است چه اگر عموم نهی فهم نکرده
بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدك و نفرمودی که وکان رخصة لی
و جماعتی دیگر برانند که هیچ کدام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث
انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنید • و بعد ازان دشنام کنید یعنی روا نیست
و بدلیل آنکه امیر المومنین عمر نام برادر زاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغیر داد بجهة آنکه شنیده بود که کسی
او را دعاء بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و ویرا عبد الرحمن نام کرد
و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که مراد ازان نهی از سب کسی بود
که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه بمحمد و ظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت
در احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت • و اما قصه عمر خطاب اثری دیگر از وی مرویست

و بهند
صح

که دلالت

که دلالت بر رجوع او میکند ازین نهی و تغییر چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب
رضی الله عنه روایت کرده اند که چون نام برادر زاده خود را تغییر داد فرستاد و بنو طلحه را آورد که تغییر اسمای ایشان
کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی النبی
صلی الله علیه وسلم محمدا عمر چون این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع
او میکند ازان تغییر و نهی و محققان محدثان گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایزست
بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اقوی و اکد بوده • و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا که تعظیم آنحضرت مقتضی اینست و احادیث
صحیحه ناظر باین • و قصه امیر المومنین علی را مستثنی باید دانست • و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله
و عبد الرحمن بن عوف • و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم بثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را
بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول برین تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده
یا مخصوص داشته اند بزمان حیوة آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن
سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم

ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنای خانه کعبه زادها الله تعالی شرفا

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه
السلم متولد شد نور محمدی از پیشانی وی تافت • ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت
که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهة آنکه ویرا فرزند نبود و طمع آن داشت که او را پسری شود که مستودع آن نور
باشد • و سابقا گذشت که هاجر ازان ساره بود او را با براهیم بخشید تا بملک الیمین در وی تصرف میفرمود
و چون اسمعیل از وی تولد نمود • ساره را بران حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند
هاجر چون این حال را معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست • و اول زنی که کمر بست او بود و وی بگریز
نهاد و دامن جامه را در زمین میکشید تا پی پای او پوشیده شود • و کسی نداند که بکدام طرف رفته
نقلست که ابراهیم ویرا از ساره درخواست کرد و گفت نزهها گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او
جزوی قطع نمای تا سوگند تو راست شود • ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود • و با هاجر همچنان کرد

وازان روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان راختنه نمودن سنت شد. با وجود انکه ساره به نسبت با هاجر
ان عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشک می برد و غم میخورد تا منجر شد بانکه ابراهیم هاجر و اسمعیل را
برداشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است. و دران زمین ان زمان عمارت و زراعت واب و ابادانی
نبود و جه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجایی بیجهان برد و تنها بگذارد. و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود
بخاطر جویی ساره دران قصه بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان را بان زمین برد. نزدیکی خانه کعبه دران موضع بنا
خواهد شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشکی اب پیش هاجر و اسمعیل ماند و خود باز گشت
و التفات بایشان ننمود. هاجر چون ان حال بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی
که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر میگفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود
چه مامور بود بان. هاجر از ابراهیم پرسید که خدای تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد
که اری چون هاجر دانست که ان حال بامر خداوند است راضی شد بان و گفت او ما را ضایع نگذارد
پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت. و نزد اسمعیل امد. و ازان خرما و اب میخورد و فرزند را شیر میداد
تا خرما و اب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک میگشت. هاجر را تحمل ان نماند
که فرزند خود را بان حال به بیند از پیش وی برخاست. و بجانب کوه صفا روان شد و بر انجا لحظه بایستاد
و دران وادی نظری کرد تا هیچ فریادرسی هست کسی را نیافت. بعد ازان از کوه صفا فرود امد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر امد. و لحظه بر انجا ایستاد و بجانب
وادی نگاهی کرد تا به بیند که فریادرسی هست هیچکس را نیافت. بعد ازان از کوه مروه فرود امد و دامن
جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر امد و لحظه بر انجا ایستاد و بجانب وادی
نگاهی کرد تا به بیند که هیچ فریادرسی هست هیچکس را نیافت. و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و ان
طریقه دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می امد و خبری از حال او میگرفت. تا در نوبت اخر
او را بر شرف هلاک یافت. و درین نوبت چون بمروه بر امد ناگاه اوازی شنید گوش بران اواز نهاد
و گفت اواز ترا شنیدم اگر فریادرسی داری مرا فریادرس. و حال انکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد

موضع زمزم ایستاده بود. پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او
شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته. هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است
شما را پس جبرئیل پر باشنه پای خود یا بپر خویش زمین را کافت و چشمه اب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز امد
تا به بیند که حال او چیست دید که چشمه اب پیش او روانست. پس هاجر ترسید از انکه اب نماند گرد ان چشمه
نمودار حوضی ساخت تا اب در انجا جمع شود و ازان اب مشک را پر میکرد. جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد
و گفت مترس از انکه این اب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند تعالی
مهمانان خود را ازین چشمه اب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بَشَّرَكَ اللّٰهُ بِخَيْرٍ و در روایتی انست که جبرئیل
با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل
و پدر وی ان خانه را بنا خواهند کرد. و اهل انرا خدای تعالی ضایع نگذارد. و اصل جای زمزم ان محل بود که هاجر
تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که رَحِمَ اللّٰهُ اُمَّ اِسْمٰعِيلَ لَوْ تَرَكَتْ زَمْزَمَ لَكَانَ عَيْنًا مَعِينًا رحمت
کناد خدای مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هر اینه که چشمه اب روان ظاهر می بود
بر روی زمین. پس هاجر ازان اب می اشامید هم تشنگی او و هم گرسنگی تسکین می یافت. و این از خواص اب
زمزم است. القصه هاجر و اسمعیل چندوقتی برین حال بودند. تا زمانی که قبیله جرهم بران موضع بگذشتند
و بواسطه ان اب انجا منزل گرفتند. و اسمعیل در میان ایشان نشو و نمایی یافت تا جوانی در رسید
و لغت عربی را از ایشان اموخت. و حدیث ابن عباس که گفته اَوَّلُ مَنْ تَكَلَّمَ بِالْعَرَبِيَّةِ اِسْمٰعِيلُ
مراد ازان اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان اموخت
بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد. اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد
و فرزندان وی را پیدا شدند و گاه گاه. و بروایتی هر یکماه ابراهیم بتفقد ایشان می امد باستجازه از ساره
بشرط انکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان ننشیند. گویند ابراهیم در شام منزل داشت چاشت پیش
ساره میکرد و بر براق سوار میشد و بمکه می امد و چنان باز میگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره
می بود. تا زمانی که از حضرت حق مامور شد بانکه خانه کعبه را بنا کند بمدد اسمعیل بزمین حرم امد. و بعد از

سلام و تفقد احوال با اسمعیل کفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمایی
اسمعیل در جواب کفت امر پروردکار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمایی ایستاده ام ابراهیم کفت مرا
فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت به تلی سرخ کرد که در اول امر هاجر و اسمعیل را آنجا کذاشته بود و کویند
آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلست که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران
بکذشت بسیار ملول و متوحش بود بخدا نالید و کفت الهی آواز ملائکه را نمی شنوم و ازان جهت خاطرم اندوهناکست
حق تعالی خطاب فرمود که خانهٔ را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من
بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس کیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود ازانجا بجانب کعبه روان شد
پیاده و حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه کویند پنجاه فرسنک درمیان دو قدم آدم طی میشد
هرجا که قدم او رسید مقرر شد که شهری کردد و هرچه درمیان دو قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی بزمین
حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب
غرب خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد ملائکه او را پیش
آمدند و کفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و در روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین
حرم خانه بساز و کرد آن خانه طواف میکن همچنانکه می دیدی که ملائکه کرد بیت من که در آسمانست طواف
میکردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود کویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بران موضع
زد تا بزمین هفتم کشاده شد و فرشتکان سنک می کشیدند هر سنکی چندانکه سی مرد بر نتوانستی داشت
و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد با او کفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهت آدمیان
باشد چنانکه آیه کریمه ان اول بیت وضع للناس الآیه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت
حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنکی بود از یاقوت سفید در احادیث وارد شده
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال آنکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای بنی آدم
آنرا سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر دست کناهکاران و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقولست که آدم
چهل حج پیاده کذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد چون آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه

بجای می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را
در کوه ابو قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه
و لیکن موضع بناء خانه را بخصوص نمیدانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود و امر کرد او را
تا دران مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه وَاِذْ بَوَّاْنَا لِاِبْرَاهِیمَ مَکَانَ الْبَیْتِ دلالت بران میکند و در کیفیت
نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک روایة آنست که حق تعالی وحی فرستاد با ابراهیم
که پیروی سکینه کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پارهٔ بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد
و با او کفتند هرجا سکینه بایستد موضع بناء خانه آنجاست و در روایتی دیگر آنکه ابراهیم دران ابر پاره صورت سر
شیری یا صورت سر شتر بچه دید که با او در سخن آمد و کفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار سایهٔ من و زیاده
و کم مکن و در روایتی دیگر آنکه بادی بیجان بفرستاد که مثل فراشان که جاروب زدند موضع بناء خانه را برفت
و ابراهیم بران موضع اساس می نهاد و در روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و وجه جمع میان این روایات
آنکه کویند همهٔ این صور متحقق کشته اول بوسیلهٔ سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با ابراهیم نموده باشند و بعد ازان
جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد
کویند ابراهیم دران وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنک می کشید و نزد ابراهیم می آورد
و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنک برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنکی سنکین را
پیدا کرد و بر زبر آن رفت و بایستاد و سنک بکار می نهاد و اثر قدمهاء ابراهیم بران سنک بماند و آنرا مقام
ابراهیم کفتند و در تفسیر آیه کریمه وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرَاهِیمَ مُصَلًّی جمهور مفسران کفته اند مراد از مقام
ابراهیم آن سنک است که در وقت بناء کعبه وی بر انجا ایستاده بود و کار میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند
کفتند رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ کویند چون ابراهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل کفت
سنکی نیکو بیار تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنکی آورد ابراهیم کفت بهتر ازین بیار اسمعیل بطلب سنک رفت
کوه ابو قبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بکیر آنرا پس حجر الاسود را ابراهیم کرفت و بر موضع
خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنک باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنک را نزد تو

که آورده · ابراهیم جواب داد انگس آورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت · چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد
جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول در طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد · بعد از آن او را بموضع عرفه
برد · و توقف آموخت و گفت اعرفت ابراهیم جواب داد که آری · و این سخن جبرئیل را وجهی دیگر می تواند بود
تسمیه آن موضع را بعرفه · بعد از آن ویرا بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعی است که حاجیان اینجا
نماز جمع گذارند · بعد از آن بموضع منی رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد · پس جبرئیل هفت سنگ ریزه
برداشت و بجانب شیطان یگیک رمی میکرد و بامر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیان را
بعد از آن ابراهیم بر مقام سنگ برآمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما فرض شد · حق تعالی آواز ابراهیم را
بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند · هرکس را که در علم الله مقرر و مقدر بود
که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را جواب داد و گفت **لبیک اللهم لبیک** منقولست
که سنگها که بآن خانه کعبه ساخت از پنج کوه بود · کوه حرا · و ثبیر · و لبنان · و طور · و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس
نیز گویند · در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودیست · و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه
بوقبیس · آورده اند که ملائکه از ین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن والله اعلم

فایده بصحت رسید که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسیدم که کدام مسجد بود
در روی زمین که اول بنا کرده شد فرمود مسجد الحرام · گفتم بعد از آن کدام مسجد بوده گفت مسجد اقصی · گفتم چه مقدار
مدت بوده میان بنای این دو مسجد فرمود چهل سال · و حدیثی دیگر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن
عمرو بن العاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلم مسجد اقصی را بنا فرموده
و حینئذ مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بنای مسجد حرام
در حدیث ابوذر بنای آدم بود خواه بنای ابراهیم · چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان
هزار سال بیش بوده · و حل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند مراد از خانه کعبه در حدیث ابوذر بنای آدم است
و مراد از بنای مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در ان حدیث بنای سلیمان نیست بلکه بنائی است
که در زمان آدم واقع شده · چنانچه اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد حق تعالی ورا امر فرمود

تا بزمین شام رود و بیت المقدس را انجا بسازد · پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد
و در انجا عبادت حق بتقدیم رسانید · پس تواند بود که همچنانچه بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت · سلیمان علیه السلم نیز بیت المقدس را بر همان اساس آدم
بنا فرموده باشد · و مراد از بنای مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو عاص این بنای ثانی بود · والله اعلم

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبد المطلب ارباب سیر
و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلم در حیوة بود ولایت خانه کعبه تعلق باو داشت · و چون از دنیا
نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد · و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوایی قبیله جرهم باو مستقل گشت
چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود
قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نمای یافتند · و این که در ان
زمان دو فرقه بودند فرقه قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود · و فرقه قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع
بود و ایشان هر دو باهم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند · و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت
طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت · بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد · و مضاض سمیدع را
بقتل آورد و گویند اول بغیی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید · و ولایت خانه کعبه از قبل
فرزندان اسمعیل داشت · چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند
زیرا که در ان زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلای تمام داشتند · و فرزندان اسمعیل بجهة حق تربیت
مضاض و ثبوت سلک مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند · و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت
مکه نمیگفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه تمام گنجایی ایشان نداشت · اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون
رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند · چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی
و ظلم کردند و مقیم و رهگذری را میرنجانیدند و مالهای کعبه را بتغلب و خیانت میگرفتند · و هدیها که مردم
بجهة خانه کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند · و چون آوازه این ظلم و افساد بقبایل عرب که در نواحی مکه
بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند · و گفتند مکه از آن جایی نیست که این چنین ظلمها

برنابد ودراد این جاهلیت جنان بود که هرکه در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی وازین جهت مکه را بکه میگفتند که گردن جباران
فرو می کوبد وظالمان را در انجا مهلت نمی دهد • پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با کردی دیگر
اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما میرسد وحق ماست وتا غایت که شما طریقه
ظلم سلوک نمیداشتید ورعایت حرمت حرم میکردید ما بدانجهة وبواسطه حق تربیت ومصاهرت وقرابت
با شما مضایقه نکردیم واکنون جون هتک حرمت حرم میکنید ومقیم ورهگذری را میرنجانید ودر اموال خانه
خانه کعبه خیانت می نمایید وشرط حرمت حرم بجا نمی آرید • یا از زمین مکه بیرون روید وبما باز گذارید یا میان
ما وشما شمشیر خواهد بود • قوم جرهم بواسطه کثرت عدد وعُدد وغرور واستیلایی که داشتند التفات باین
سخن نکردند ولشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر کشیدند وبعزم جنگ
قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی ورعبی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند ودیدند که حریف بنو بکر
وخزاعه نیستند وخود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند وصلح طلبیدند • وبعد
از توسط وتردد میانه ایشان قضیه بران قرار گرفت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند وبا اهل وعیال
واحمال واثقال خود از مکه بیرون روند جون حال باین منوال شد • وقوم جرهم را یقین گشت که ریاست
مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند • ورئیس ایشان دران وقت عمرو بن حارث بود وحسد او را
باعث شد بر انکه حجر الاسود را از رکن خانه برکند • وصورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی بهدیه
بکعبه فرستاده بود وآنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی جند که در خانه کعبه بود • همه را برداشت ودر جاه زمزم
پنهان کرد وآنرا بینباشت وبا زمین هموار ساخت • بعد از ان قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند ودر یمن منزل
گرفتند • وروایتی آنست که از شامت ظلم وفسقی که در حرم مکه کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان گماشت
که عرب آنرا عدسه گویند • بعضی هلاک شدند • وبعضی از انجا بیرون رفتند انگاه اولاد اسمعیل بمکه درآمدند
وحق در مرکز خود قرار گرفت وجاه زمزم از ان روز باز منطمس وناپیدا بود • وکس نتوانست که آنرا
پیدا کند جون نوبت حکومت وریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی
متعلق شد باظهار زمزم • پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که جاه زمزم را فرو می باید برد • نقلست

که درخواب

که درخواب بدو گفتند احفر زمزم یعنی جاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد ونمیدانست که زمزم جه معنی
دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زَمْزَمْ وَمَا زَمْزَمْ هَزْمَةُ جِبْرَئِيلَ بِرِجْلِهِ وَسُقْيَا إِسْمٰعِيلَ وَأَهْلِهِ
زَمْزَمُ الْبَرَكَاتِ تُرْوِي الرِّمَاقَ الْوَارِدَاتِ شِفَاءُ سُقْمٍ وَخَيْرُ طَعَامٍ یعنی زمزم وهیج میدانی که جیست
زمزم هزمهٔ جبرئیل یعنی گو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده • وآبخور اسمعیل واهل اوست
زمزم برکاتست که سیر میکرداند تشنهایی را که باب خوردن بانجا آیند وسبب تندرستی بیماران است
وبهترین طعامهاست • جون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست ودر کدام
موضع آنرا حفر می باید کرد گفت خدایا ستر این واقعه بر من منکشف گردان • نوبتی دیگر بخواب او را گفتند
جاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را اساف ونائله گویند انجا که قریش قربانی کنند وآشیانهٔ مورجه
بود • وجون بامدادی کلاغ سیه سفید بیاید وبیاید ومنقار در موضعی فرو برد که آن سر جاه باشد • عبد المطلب
از خواب بیدار شد وبان محل که او را نشان داده بودند رفت ودران روز یک پسر بیش نداشت
حارث نام او را با خویش ببرد ومتین بر داشتند جون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه بایستاد
ومنتظر نشانی می بود ناگاه کلاغ معهود بیامد وبآن دستور که گفته بودند منقار در زمین فرو برد انگاه
عبد المطلب را یقین شد میتین بر زمین زد وبکندن جاه مشغول گشت • قریش خبردار شدند آمدند
ومنع وی نمودند از ان کار وگفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف ونائله جاهی فرو بری وباد
بخصومت برخواستند • عبد المطلب در غضب شد • وحارث را گفت ایشان را از من دور کن فی الجمله
حضرت حق توفیق داد وعبد المطلب بایک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست از وباز داشتند
پدر وپسر هر دو بکندن جاه مشغول شدند • وجون مقداری از زمین بکندند سنگها ونشانها پیدا شد
عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت • وجون مقداری دیگر کنده شد سلاحها وآن دو صورت
آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود • وقوم جرهم انجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد
عبد المطلب وگفتند ترا نصیبی ازینها موالهای باید داد • وباز آغاز خصومت کردند عبد المطلب
گفت اگرجه شما را درین حقی نیست • زیرا که مرا درین امر هیج اعانت وامداد نکردید بلکه مانع شدید

ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه بر ادم ایشان راضی شدند عبد المطلب اموال را به دو قسم کرد آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانهٔ کعبه تعیین نمود • و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهو برها بنام خانهٔ کعبه بر آمد و اسلحه بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی بر آمده بود در مصالح خانهٔ کعبه صرف کرد و بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند و آن دو آهو برهٔ زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوکبها از آن ساختند و بران در آهنین نشاندند • و در روایتی آنست که آنها را بهمان صورت از در خانهٔ کعبه بیاویخت لِاَجْلِ التَّزْیِین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابو لهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانهٔ کعبه شدند و آن دو آهو برهٔ طلا که از آنجا آویخته بود بدزدیدند و هم در شب باهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند • و هر چه در آن قافله بود بیکبار بر در بهای آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند • و در آن یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار از که صادر شده • تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق مرور بر در سرایی که آن جماعت در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میکنند و در اثناء سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرقت آن دو آهو برهٔ از در خانهٔ کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند • القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر جاهها که در مکه بود باز بزمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود • و در آن روز نذر کرد که چون خداوند تعالی وی را ده پسر بدهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند **ذکر ذبح عبد الله و تزوج او با آمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه وسلم با آمنه** مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب در روز حفر بواسطهٔ معاندهٔ قریش و قلت عدد خویش نذر کرد که اگر او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی وی را ده پسر بداد • و چون همه بحد بلوغ رسیدند خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد صورت حال را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست • اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت

انگاه

انگاه ده قرعه بیاورد و بایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از آن نوشتند بعد از آن قرعها را برگرفتند و بخانهٔ کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعه او افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها را انداخت بنام عبد الله بر آمد • و حال آنکه عبد المطلب او را از میان فرزندان دوستر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود • مع ذلك چاره ندید دست او را گرفت و بقربانگاه آورد • تا وی را ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند • نزد عبد المطلب آمدند و وی را ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سمات پسندیده از سایر اکفا و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشان را که کشته شود • و در روایتی آنست که قریش گفتند ما نمی گذاریم که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید و نسلها بآن سبب منقطع گردد • تا ملجاء و ملاذی درین امر مطلوبست • و حال آنکه در زمین حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت • و گویند قرین جن بر وی ظاهر شدی و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار کردانیدی و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام • قریش عبد المطلب را دلالت کردند که بپیش آن کاهنه میباید رفت و قصه را بر وی عرض کرد تا رای او درین قضیه چیست • عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه را باز نمود آن زن گفت امروز برویید و فردا باز آیید تا ببینم که امشب قرین جن درین امر بچه چیز اشارت میکند • روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصهٔ شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم • از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چندست گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنام او بر آمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید اگر بنام شتران بر آید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده ده شتر می افزایید و قرعه بر می آرید تا زمانی که بنام شتر بر آید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فداء او شود • عبد المطلب و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فداء عبد الله شود راضیم • پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبد الله بداشتند و قرعه انداختند بنام عبد الله بر آمد • و همچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا شتر بصد رسید

انگاه قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فداء عبد الله
گردد گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر را تحقیق نمایم چند نوبت قرعه برمی
آورد و بنام شتر بر می آمد. پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله
از ذبح خلاص شد. و ازین جهة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی اسمعیل و عبد الله
یا اسحق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابراهیم اسمعیل ام اسحق و بر قول اخیر
کسی که در مرتبه عم بوده حکم پدر داده باشد. والله اعلم. القصه عبد المطلب فرمود تا شتران را قربان کردند
و خاص و عام را ازان نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز حظی یافتند و دیة کامله ازان روز باز در میان
قریش و سایر عرب صد شتر گشت. و چون ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا مقرر
داشت پس عبد الله را شرف و منزلت بآن سبب بیفزود و انضمام این حال با آوازهٔ حسن و جمال
عبد الله واسطهٔ ازدیاد اشتهار او شد. چنانچه زنان صاحب حسن بکرًا و ثیبًا عاشق وی می شدند
و بر سر راه وی میرسند و عبد الله را بخود میخواندند. و چون نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد و این قصد
در خاطر ایشان می آمد ملائکه بصورتهای مهیب بر ایشان ظاهر میشدند و ترس و هول بر ایشان غلبه میکرد
و باز میگشتند. و حضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت. آورده اند که آن شب که عبد الله
بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی بوده زیرا که جامهٔ صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصلوة
و السلام دران جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود. و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت
که آن خون تازه گردد و قطرهای خون ازان جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر زمان خواهد بود و بآن سبب
اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند. و دایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را
از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده میکرد. چنانچه بعضی ازانها در باب
فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. آورده اند که روزی عبد الله بصید بیرون
رفته بود. نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهرآلود از جانب شام بقصد عبد الله متوجه بودند
ناگاه دران روز در صحرا باو رسیدند. و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود. در گوشهٔ دیگر بصید مشغول بود

چون آن حال را دید خواست که بطریق شفاعت از انجماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران چند که با اهل این
عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند. وهب بن عبد مناف
چون آن کرامت از عبد الله مشاهده کرد ویرا داعیهٔ آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانهٔ خویش آمد
و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار گردانید که من میخواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم
و در سرانجام این مهم بمادر آمنه استعانت جست وی بوسیلهٔ بعضی از دوستان خود این معنی را بعرض عبد المطلب
رسانید. و حال آنکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کدخدا سازد چه معلوم کرده بود که زنان بسیار
طالب و راغب او اند و تفحص می نمود که هرگاه زنی یافت شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت
ممتاز بود او را اختیار کند. چون خبر داعیهٔ وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار زنان
بدین امید بر من عرض کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بآن وصلت مایل و راضی شد
زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب زنی انسب و اعقل نبود
و از طرفین سلسلهٔ مناکحت بینهما استحکام پذیرفت. و در روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه
که پدر من با من گفت بجانب یمن رفته بودم در انجا مردی که قراءت زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا
با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد. و بعد ازان از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت
از کدام قبیلهٔ از قریش گفتم از قبیلهٔ هاشم و من پسر اویم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد ترا ببینم گفتم
آری بادام که عورت نباشد. پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بسود و دران دید. بعد ازان دیگری را
مس نمود و احتیاطی کرد و گفت. از یکی ملک می یابم و از دیگری دران میان دو مناف خواهد بود. عبد مناف
بن قصی. و عبد مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه رسی وصلت نمای
با بنی زهره. عبد المطلب چون بمکه بازگشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را بجهة
خود و آمنه دختر وهب را بجهة عبد الله خطبه کرد. منقولست که بعد ازانکه خواستگاری شد و خطبهٔ
عبد المطلب بمرتبهٔ قبول رسید. عبد الله را با خود بر داشت و بمنزل وهب بن عبد مناف می برد
که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذشتند که ویرا فاطمه بنت مر میگفتند و او از اجمل زنان عرب

بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را
در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای ترا قربان کرده اند
از من بگیری عبد الله در جواب او گفت أمّا الحرامُ فالمماتُ دونَهُ والحِلُّ لا حِلَّ فأستبينَهُ
فكيفَ بالأمرِ الذي تَنوينَهُ يَحمي الكريمُ عِرضَهُ ودينَهُ یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من
و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو میخواهی آن از من وجود گیرد حمایت میکند کریم عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرد و از او درگذشت و در روایتی آنست که عبد الله میرفت
که رمی جمرات کند در راه آن زن او را پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد
عبد الله گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم ببینم که چه میشود پس عبد الله بخانهٔ آمنه رفت
و با وی بعد از عقد مناکحت صحبت داشت و نور محمدی از او با آمنه منتقل شد و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حامله گشت بعد از آن عبد الله بآن زن رسید و گفت آن سخن که میگفتی چون میشود آن زن در روی عبد الله آن نور
نیافت با وی گفت بعد از آنکه گذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب
بن عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که آن نور مرا باشد و خدای کس دیگر را خواست و در روایتی آنست که زنی عرض کرد نفس خود را بر عبد الله
ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم
پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد
و از من در وجود آید و در روایتی آنست که زنی که خود را بر عبد الله عرض لیلی عدویه بود و چون عبد الله
از او گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن شد باز به پیش آن زن رفت
لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشته عبد الله گفت
آری با زوجهٔ خود آمنه گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من و میان سر و چشم تو نوری بود
که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کردی غالبا باو منتقل شد خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا حامله است
و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که غرض از مجموع این زنان متحقق شده و مراد بی آنکه بدو رسیده

نقل کرده باشد والله اعلم ذکر شمهٔ از غرایب و آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بظهور آمده
اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام التشریق و بروایتی در شب عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبد الله
با آمنه منتقل شد و در آن شب حضرت تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم
نور محمدی که استقرار در بطن آمنه میکرد و در روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین
آمد و علم سبز محمدی را آورد و بر فوق خانهٔ کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند
که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین امم مبعوث گردد و خوشا وقت
آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آن شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند
و سریر ابلیس نگونسار شد و بچهان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سریر ابلیس در آن چهل روز
موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان سیاه روی و متحیر گشت و اندوه بسیار بر وی غلبه کرد
و سراسیمه و حیران می دوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریادی کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند ای
پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل آن نشده بود بدید گفتند قصه چیست
گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد عزت دنیا و آخرت با دست دیگر هیچ بت را نپرستند
و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة لعبد از آن نباشد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را
باطل گرداند و اصنام را بکشد و زنا و خمر و قمار را حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار
آسمان حجب و منع کنند و علم کهانت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد
آراسته دارند همچنانکه آسمان بکواکب مزین است و هیچ موضع از دنیا نبودیم الا که ذکر وحدانیت حق تعالی
آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار من از جهت ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت
و شیطان رجیم گردانید بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود شیاطین گفتند خاطر جمع دار که خداوند
تعالی ذریهٔ آدم بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقه سابعه اموال و اولاد بود و
ما استیفاء حظ خود از ایشان نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت
چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده درین امت موجودست

که آن امر معروف و نهی از منکر و انفاق اموال الطیب لنفس و صلهٔ ارحام است. و دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای
ایشان آرزوها بی که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم را تزیین کنیم و البته آنجماعت با اینها
گرفتار شوند و هلاک گردند. پس ابلیس خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش
وقت ساختید. و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی دران شب دواب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا و سراج اهل روی زمین
خواهد بود. و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز
سخن نتوانستند گفت. و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند
و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر می دادند که وقت آن آمد که ابوالقاسم صلی الله علیه و سلم بوجود آید
آورده اند که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قریش چند سال در قحطی و تنگ سالی بودند
چنانکه درختان سبز نمیشد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و سلم آبستن گشت
باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی ببرکت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود
چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند. نقلست که آنحضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر بود و از آمنه مرویست
که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقل نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لیکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود. بعد از گذشتن شش ماه از ابتداء حمل در خواب و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی
گویا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
که حملی دارم. و چون نزدیکی ولادت رسید همانکس آمد و گفت بگوی اُعِیذُهُ بِالصَّمَدِ الْوَاحِدِ
مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ و او را محمد نام کن. و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم
در واقعه که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد آن بود که کوشکهای
بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست در طرف شام. و در روایتی از آمنه آنست
که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این امه آبستنی چون بزمین آید بگوی

اُعِیذُهُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ فِی کُلِّ بِرٍّ عَاهِدٍ وَکُلِّ عَبْدٍ رَائِدٍ حَتَّی اَرَاهُ قَدْ اَتَی الْمَشَاهِدْ
و علامت این سخن که با تو گفته شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو گرداند. پس چون
بزمین افتد آورا محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمد است اهل آسمان و زمین حمد وی گویند. و در قرآن
محمد است. و اکثر اهل سیر و تواریخ برانند که آمنه هیچ فرزند دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم آبستن نشده و عبدالله را
هیچ فرزند دیگر غیر از وی نبوده. محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبدالله از دنیا برفت
و ابن جوزی گفته اصح اینست. و وفات عبدالله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبدالمطلب
با اهل مدینه وصلت کرده بود. و او را دران فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما بمکه آرد. و قولی آنست
که چون عبدالله وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه
بود در گهواره و دلیل حجتی که از عبدالمطلب نقل میکنند که در حین وفات با ابوطالب گفت بیت
اُوصِیکَ یَا عَبْدَ مَنَافٍ بَعْدِی بِمُوتَمٍ بَعْدَ اَبِیهِ فَرْدِ فَارَقَهُ وَهُوَ ضَجِیعُ الْمَهْدِ مؤید این قول است
گویند از عبدالله یک کنیزک ماند ام ایمن نام و پنج شتر و گلهٔ گوسفند و بمیراث به پیغمبر رسید مرویست
که آنحضرت را در آسمان یتیم خواندند. و خداوند تعالی با ملائکه خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل وی منم
صلوات بر وی فرستید و او را مبارک دانید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ هٰذَا النَّبِیِّ الْمُبَارَکِ الْمِفْضَالِ
الْمِنْعَامِ عَلَیْهِ شَرَائِفُ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِیمَاتِ مِنَ اللّٰهِ الْمَلِکِ الْعَلَّامِ

باب دویم

در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر شمهٔ از غرایب
که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده و شرح نبذهٔ
از احوال و وقایع که در مدت حیوة آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم روی نموده. جمهور اهل سیر و تواریخ
رحمهم الله برانند که آن سرور در سال فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد از آن واقعه و حضرت
حق تعالی ببرکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرموده و جملهٔ علما این معنی را داخل علامات
نبوت آنحضرت داشته اند. و قولی آنست که قصهٔ اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر دو در یک
روز واقع شده. و بعضی برانند که بعد از سی سال. و نزد جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود آمده

لیکن این مردود قول ضعیفست • و قول اول اصح والله اعلم • و مشهور اینست که در ماه ربیع الاول آنحضرت
بوجود آمده • و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند • و طایفه بر آنند که ولادت آنحضرت
در ماه رمضان بوده • بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه در ایام حج در عشیهٔ عرفه
یا اوسط ایام التشریق واقع شده • و اتفاقست اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده
یا کم و بیش بنابرین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد • ولیکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده
چنانچه گذشت • و جواب از استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تاخیر و تقدیم ماههای حرام
می نمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه واقع میشد چنانچه **اِنَّمَا النَّسِیءُ زِیَادَةٌ فِی الْکُفْرِ
یُضَلُّ بِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عَامًا وَیُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِیُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللهُ الآیه** دلالت
بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد
و حینئذ دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلاف
علما راکه ولادت آن سرور در چندم ماه بوده آنچه مشهورست میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که
دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد • و در بعضی عبارات دوازدهم ماه
واقع شده • و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و منقولست
از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ربیع الاول بوده • و قول بعضی
آنست که اول دوشنبهٔ بوده از ماه مذکور • و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده
و روایت از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت اعرابی از رسول صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزهٔ روز دوشنبه
آنحضرت در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام • و ابتداء وحی بر من روز دوشنبه بوده •
و از ابن عباس منقولست که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوجود آمده • و وحی بروی هم روز
دوشنبه نازل شده • و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده • و از مکه روز دوشنبه بیرون
رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده • و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده • و همانا وقوع
این امور عظام درین روز بدون سایر ایام بجهة آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که

واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و بشامت منسوب میساختند والله اعلم • و وقت
ولادت آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر
و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست و دوم یا غرهٔ نیسان بوده از شهور رومیه
و هفدهم دیماه بوده از شهور فرس • و گویند در عهد کسری انوشیروان بعد از آنکه از ابتدای حکومت وی چهل
و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نمود • و صاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و
سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود • و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد
بن اسحق که از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ششصد
سال بوده والله اعلم • و منقولست از ابو معشر بلخی که از مهرهٔ فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست
درجهٔ جدی استخراج کرده در حالیکه زحل و مشتری در عقرب و مریخ در خانهٔ خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف
و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب
در قوس بشرف بخانهٔ اعداد بوده • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرایی بوده که مشهور و معروفست
در مکه بسرای محمد بن یوسف یزار و بتبرک بها الی الآن و آن سرا در کوچه واقع است که آنرا زقاق المولد
خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهورست در مکه بشعب بنی هاشم • نقلست که آن سرای بمیراث
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت
عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود
داخل سرای خود کرد تا بید که آنرا بیضا میگفتند • و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هارون الرشید بود بحج
خانهٔ کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرد و مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذارند والله اعلم **ذکر کیفیت
ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بیان شمهٔ از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها**
عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه
در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند
تا بجایی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد • و در وقتی که چنان نزدیک میشدند که گمان می بردم

که بوسر من خواهند افتاد • و چون آمنه را وضع حمل شد ازوی نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد
بحیثیکه من هیچ ندیدم غیر از نور • عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف
که گفت من قابله آمنه بودم دران شب که ویرا درد زادن گرفت • چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدست من آمد
و آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک • و از مشرق تا بمغرب زمین نورانی گشت
چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم • انگاه تکیه کردم درنگی بر نیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد
بعد ازان از جانب راست من روشنایی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب
او گفت بجانب مغرب بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم • شفا گوید باز آن رعب و ترس عود کرد
و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را
دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم • و بر ابراهیم خلیل عرض
کردم او را بسینه خود باز گرفت و بطهارت و برکت دعا کرد • شفا گوید انگاه گفت بشارت باد ترا
ای محمد بعز و شرف دنیا بحقیق که تو متمسک بوده وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجره دین و ملت تو
و بسخن تو عمل نماید فردا قیامت در زمره تو محشور شود • شفا گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مبعوث شد و من از جمله سابقان اسلام گشتم • نقلست که گروهی از ملائکه را حضرت حق تعالی
دران شب بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمایند • و ویرا از چشم جنیان نگاه دارند • و از آمنه مرویست
که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت • آوازی عظیم شنیدم که ازان خوفناک شدم دیدم که گویا
جناحی مرغ سفید بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود
پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال انکه تشنه بودم آن شربت را بیاشامیدم مرا حضوری
و طمانینه حاصل شد • و هم از آمنه منقولست که گفت دران شب دیدم که طائفه از مرغان بخانه من روی
نهادند بحیثیکه تمام خانه مرا بپوشیدند • منقارهای آن مرغان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند
تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت • تا دران ساعت مشارق و مغارب زمین را مشاهده کردم
و دیدم که سه علم نصب کرده بودند • یکی در مشرق و یکی در مغرب • و یکی بر بام خانه کعبه • و هم از آمنه روایت

کرده

کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو نانو در آمد
و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند • در روایتی است
که انگشت ابهام خود را می مکید • و شیر ازان بدان بود • بعد ازان قبضه از زمین برداشت و متوجه جانب
کعبه شد و بسجود رفت • و بادی از من نوری بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور دیدم • و در روایتی دیگر از آمنه
آنست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک وی شد و او را بخود ضم کرده
برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت ویرا در شرق و غرب زمین
بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا دعای برکت بروی کنند و او را ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر وی
ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و وصف و صورت بشناسند بدرستی
که نام وی در دریا ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زمان او محو شود • بعد از لحظه
او را باز آورد پیچیده در قطعه از صوف سفید که از برف • و بروایتی از شیر سفیدتر بود • و ویرا بر روی حریر
پاره سبز نهاده بودند • و کلید چند در دست وی • و گوینده میگفت محمد فرا گرفت کلید نبوت
و کلید نصرت و کلید خزانه باد را • بعد ازان ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول • و آوازی مثل صهیل
و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان ازان می شنیدم آن ابر پاره نیز ویرا بخود ضم کرد • و از نظر من غایب
گردانید زیاده از بار اول و شنیدم که منادی میگفت ببرید محمد را • و در اطراف زمین بگردانید و عرض
کنید ویرا بر تمام روحانیان انس و جن • و او را صفوت آدم و رقت نوح • و بروایتی شده و قوه نوح
و خلت ابراهیم و سنه اسحق • و بروایتی صبر ایوب بجای سنت اسحق • و فصاحت اسمعیل و بشارت
یعقوب و جمال یوسف • و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید • و در روایتی آنست
که گفت ویرا در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید • و ازینجاست که در مدح آنحضرت گفته اند
وارث اخلاق ده پیغمبر است • جامع اوصاف مجموع رسل • آمنه گوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند
در حریر پاره پیچیده در دست وی بود قطرات آب زلال ازان حریر پاره میچکید و گوینده میگفت
بخ بخ محمد تمام دنیی را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند • الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت

بخ کلمه ایست که عرب آنرا در وقت مدح چیزی و رضی
بان چیزی گوید • و گرد بسیار زنند این کلمه را از جهت مبالغه
در حال وقف مبنی بر سکون است • در حالت وصل
مجرور سازند • و تنوین دهند • و گویند بخٍ بخٍ
و گاه باشد که خا را تشدید دهند
قدس سره

باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند
بحسن در مرتبه که گویا آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی
می دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی سپید
بود گویند میگفت این دنیاست شرق و غرب بر وجه آن یا حبیب الله هر گوشه از اینها که خواهی بگیر
محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و آگاه باشید
که حق تعالی آنجا را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سیم حریر پارهٔ سفید بود
محمد را در آن طشت هفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره بپیچیدند و بندی که گویا
از مشک اذفر بود بر وی ببستند بعد از آن صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود در آورد ابن عباس
چون این خبر با او میگفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظه وی را از زیر پر خود
بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید
و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد
و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهاء مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود
الا که دلش هراسان و لرزان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم
که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچهٔ خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در وی مینگریستم محمد بانگشت
خود اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد می نمود بتان همه
بر روی افتادند و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی فریاد و نالهٔ عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس
لعنه الله رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه وسلم
و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آن سرور ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت در آنکه مختون و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل
خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی باو لاحق نشود و باین که گویند اقلف است و دیگر آنکه
هیچ مرد عورت وی را نبیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کرامتی انی ولدت

مختونا و لم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند
لیکن بعضی از متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده گفته اند محدث را محاسبه نمایند فردای قیامت
بر روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلام
وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای آورد در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز
هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن شب
در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام
و نزد مقام بسجود رفت بعد از آن باز بهیئت اصلی خود عود نمود و تکبیری عجب از آن می شنیدم ندا میکرد که
الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الان قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس
المشرکین و بتانی که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانکه جام پاره شود و بت بزرگ
که آنرا هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد
و سحاب رحمت بر وی فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا وی را در آنجا بشویند
عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم
ندانستم که چه گویم چشم خود را می مالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از آن گفتم نی بیدارم بر خواستم
و متوجه خانهٔ آمنه شدم چون بدر خانهٔ وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم
آمنه جواب داد بآواز ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود در را بگشای و الا زهرهٔ من منشق خواهد گشت
آمنه بشتاب در را گشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد و اثر آن نور را در روی وی ندیدم
بی طاقت گشتم و گفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم بپسری گفتم وی را بیار تا ببینم
گفت هنوز تو نمیتوانی دید وی را گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد که از آن زمان که او متولد شد شخصی آمد
نزد من که قد وی بر مثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه بیرون میار و بهیچ احدی از فرزندان
آدم منمای تا روز بر وی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می آری پسر را
تا ببینم و الا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو و او را ببین

قصد کردم که دران خانه درایم از اندرون خانه دیدم که شخصی برمن ظاهر شد بس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده
بودم شمشیری برهنه بر دست حمله برمن کرد و گفت ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ بکجا می ائی گفتم باین خانه درمی ایم تا پسر خود را
به بینم گفت بپای خود بازگرد که هیچکس از بنی ادم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه تمام زیارت وی کنند
عبد المطلب گوید لرزه برمن طاری شد و شمشیر از دست بیفتاد و بیرون امدم تا قریش را خبر دار کردانم
هرچند خواستم که متکلم بان حال شوم و ان صورت تقریر کنم نتوانستم و روایتی انست که عبد المطلب چون
ان سرور را دید بسیار خوش وقت شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمد نام کرد
و گویند در درخانه کعبه بایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز بگفت الحمدُ للهِ الذی اَعطانِی
هذا الغلام الطیّبَ الاردانِ . قد سادَ فی المهدِ علی الغلمانِ اُعیذُه بالبیتِ ذی الارکانِ
حتّی اَراهُ بالغَ البُنیانِ اُعیذُه من شرِّ ذی شَنَآنِ من حاسدٍ مُضطربِ العنانِ
انگاه عبد المطلب ان سرور را نزد امنه باز اورد و در باب محافظت وی با امنه وصیت نمود و گفت
این فرزند مرا شانی است لَکانَ لَهُ شانٌ وایُّ شانٍ و روایت از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت
من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان بر بلندی بر امد و باواز بلندی گفت طلعَ اللیلةَ نجمُ احمدَ
یعنی طالع شد امشب ستاره احمد و وی امشب بوجود امد و حسان گوید چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمدینه
امد ان شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران شب که ان یهودی گفته بود
متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت ان سرور صلی الله علیه و سلم واقع شده عروة
بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هرسال یک روز نزد ان بت گرد می امدند و ان
روز را عید خود میدانستند و در انجا شتران میکشتند و دعوت میکردند و شرب خمر می نمودند و پیش وی
معتکف می بودند اتفاقا شبی از شبهای عید ایشان نزد ان بت رفتند دیدند که از محل خود بر روی در افتاده
ان حال ایشان را بغایت منکر امد برگرفتند انرا و باز برجای خود بنهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد
بعنف هرچه تمامتر باز راست کردند بار سیم سرنگون در افتاد و انجماعت چون ان امر مشاهده کردند بسیار غمگین
و ملول گشتند بت را گرفتند و برجای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت سو

تردّی لمولودٍ اضاءتْ بنورِه جمیعُ فجاجِ الارضِ بالشرقِ والغربِ وخرّتْ له الاوثانُ طُرًّا وارعدتْ
قلوبُ ملوکِ الارضِ جمعًا من الرعبِ و ان واقعه در شب ولادت انحضرت بوده و فی کتابِ الاعلامِ
للشیخِ الزَّرَندی رحمه الله وکانَ من اعظمِ الحوادثِ عندَ مولودِه صلی الله علیه واله وسلم انشقاقُ الایوانِ
کسری ثمّ بقاؤه کذلک الی زمانِنا فی سنةِ ستٍّ واربعین وسبعمایة ثمّ الله اعلم الی ایِّ مدّةٍ یبقی
اورده اند که در شب ولادت ان سرور دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رود خانه که او را وادی سماوه
گفتندی روان شد و پیش از ان هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود و ایوان کسری را اضطراب و لرزه
امد و چهارده کنگره از ان بیفتاد و کسری بجهة ان حال بسیار فزع و خایف شد و شوگون بد گرفت
برای خود و لیکن اظهار تجلّد و دلیری نمود و چند وقت فزع و دغدغه خویش را از مردم اخفا کرد انگاه رای او
بران قرار گرفت که ان صورت را از وزرا و ندماء خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاد و بر سریر خویش
بنشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد امدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب اتش اتشکده
فارسیان بمرد و پیش از ان هزار سال نمرده بود و ان صورت هم در شب سقوط کنگرهای ایوان وی بود
پس این واقعه علاوه غمهای کسری شد و موبدان یعنی قاضی قضاة شهر وی گفت من هم ان شب در خواب
دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون
از موبدان این واقعه را شنید با وی گفت یا موبدان چه تواند بود این و حال انکه وی رئیس ایشان بود در علم
گفت حادثه خواهد بود که در ناحیه عرب واقع شده و کسری به نعمان بن المنذر نوشت که مردی نزد ما فرست
که دانا بود بچیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی و گویند عبد المسیح بن حیان بن نفیله را
نزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی ما از تو می پرسیم توانی که جواب ان بگویی عبد المسیح گفت اگر دانم
بگویم و الا کسی که جواب او داند بگویم که کیست پس کسری حالات گذشته را بعبد المسیح باز راند وی گفت
این امور دلالت بر حادثه میکند میخواهیم بدانیم که ان حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم بجواب این سوال
خال منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است و گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود
و بیرا بنود و بیرا و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی پر باد گشتی و بنشستی و را اعضا

ارتجاس ساوه بخود زمان نوشیروان
وی ساوه در زمان سلطان
صفوة الزلال المعین

سماوه رود خانه ایست
در راه شام
صفوة

وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرهای دست و اصابع وی گویا سطیح بود از گوشت چون میخواستند که
ویرا جایی برندی بپیچیدندی و را چنانکه جامه را بپیچند وی بردندی • و گویند روی او در سینهٔ او بود و دیر او سر و گردن
نبود • و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه (موضع بالشام) بوده • و در ایام سیل عرم بوجود آمده و باکرده ازد از مارب بیرون رفت
دران ایام که آن جماعت متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب
بسیصد سال باشد والله اعلم • و گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید او را جنبانیدندی
همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی • و از وهب بن منبه منقول است
که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان
کرده دران زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم میفرموده از انجمله چیزها با من
میگوید و من با مردم میگویم • القصه کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال نزد وی روان شو • و جواب سوال من
از وی معلوم کن و باز آی عبدالمسیح بجانب سطیح روان شد چون بشهر وی رسید و نزد او در آمد سطیح در سکرات
موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود بر حال
عبدالمسیح و آنکه ویرا کسری نزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید • و بعضی از ان ابیات اینست
أَصَمُّ أَمْ يَسْمَعُ غِطْرِيفُ الْيَمَنْ   أَمْ فَازَ فَازْلَمَّ بِهِ شَأْوُ الْعَنَنْ   يَا فَاصِلَ الْخُطَّةِ أَعْيَتْ مَنْ وَمَنْ
وَكَاشِفَ الْكُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ الْغَضَنْ   أَتَاكَ شَيْخُ الْحَيِّ مِنْ آلِ سَنَنْ   وَأُمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنْ
رَسُولُ قَيْلِ الْعُجْمِ يَسْرِي بِالْوَسَنْ   لَا يَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَيْبَ الزَّمَنْ   یعنی آیا کر است یا میشنود بزرگ و مهتر یمن
یا خود مرده است و موت بر وی طاری و عارض شده • ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر متحیر کرده است
جماعتی را یعنی کسری • و موبدان و وزرا و ندما وی را • و ای کاشف غشاوهٔ کربت و اندوه از روی کسی که شکسته
خاطر بود از جهت بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد • آمده است نزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است
و مادر او از آل ذئب بن حجن است • یعنی خویشاوند تو است • فرستاده و رسول پادشاه عجم است
یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع میشود • سطیح چون
ابیات بشنید سر برداشت و گفت عبدالمسیح جاء الی سطیح • علی جمل مشیح • وقد اوفی علی الضریح

بَعَثَكَ مَلِكُ بَنِي سَاسَانْ • لِارْتِجَاسِ الْإِيوَانْ • وَخُمُودِ النِّيرَانْ • وَرُؤْيَا الْمُوبَذَانْ • رَأَى إِبِلًا صِعَابًا
تَقُودُ خَيْلًا عِرَابًا • قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَةَ • وَانْتَشَرَتْ فِي بِلَادِ فَارِسْ • يَا عَبْدَ الْمَسِيحْ إِذَا ظَهَرَتِ التِّلَاوَة
وَبُعِثَ صَاحِبُ الْهِرَاوَةْ • وَفَاضَ وَادِي السَّمَاوَة • وَغَاضَتْ بُحَيْرَةُ سَاوَة • وَخَمَدَتْ نِيرَانُ فَارِسْ
لَمْ يَكُنْ بَابِلُ لِلْفُرْسِ مَقَامًا • وَلَا الشَّامُ لِسَطِيحٍ شَامًا • يَمْلِكُ مِنْهُمْ مُلُوكٌ وَمَلِكَاتْ • عَلَى عَدَدِ الشُّرُفَاتْ
ثُمَّ يَكُونُ هَنَاتٌ وَهَنَاتْ • وَكُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتْ • یعنی عبدالمسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری درمانده
از رفتار • و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید • فرستاده است ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان
از برای اضطراب • و تزلزل ایوان • و افتادن کنگرها • و فرو نشستن آتش آتشکدهٔ فارسیان • و خواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر
گشتند • ای عبدالمسیح وقتی که پیدا شود تلاوه • یعنی قرآن خواندن • و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله
و روان شود رودخانهٔ سماوه • و فرو رود دریاچهٔ ساوه • و بمیرد آتشکدهٔ فارس از زمین بابل منقطع شود
و سطیح رخت از سراچهٔ دنیا بدر برد • و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها
که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان • بعد از ان شداید و امور عظام پدید آید
و هرچه آمدنی بود بیاید • سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد • عبدالمسیح بازگشت و نزد کسری آمد
و آنچه از حال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می باید
و از تقدیر ربانی خبر نداشت • گویند ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال بر افتادند از دنیا و چهار دیگر
مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه برداشت حق تعالی بدست سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود • و وی از لشکر اسلام بگریخت
و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نهاوند بگریخت • و بجانب خراسان
رفت • و ویرا در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت • در سال سی و یکم از هجرت
والله اعلم • محققان فن سیرت و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد
و این سخن مشعر است بانکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده که اخبار از بعثت

آنحضرت نماید. و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة موید این معنی است. و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود. زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم و تصدیق صادق کفر نباشد. اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از دعوی کهانت کند هم کاذب بوده و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مصدق این چنین مدعی هر اینه کافر بود والله تعالی اعلم

ذکر ارضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و میان حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی و عبدالله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه اینها را نیز شیر داده. و شرح حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر مراضع آنحضرت مذکور گردد انشاء الله تعالی. و بعضی از متاخران فن سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد. بعد از آن ثویبه چند روز وی را شیر داد. آنگاه حلیمه سعدیه بجهة ارضاع آنحضرت مقرر شد. و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده و درین کتاب بایراد یک روایت از آنجمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است بجهة آنکه اتم روایات و اکثر فایده است. و مشتملست بر علامات نبوت و کرامات بسیار و گاه گاه در اثنا آن اشارت بآنچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد انشاء الله تعالی. آورده اند که اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع می دادند تا زنان ایشان بهمگی خویش و فراغت خاطر بازدواج مشغول توانند بود. و اولاد ایشان زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند. و ایضا اتخاذ مراضع بجهة آن بود تا طفل نشو و نما یابد در میان اعراب و قبائلی که متصف بودند بطیب هوا و عذوبت آب و زبانش بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب و فصاحت و بلاغت مولود دخلی تمام دارد. و از ینجهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم فرموده

انا اعربکم انا من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت. بنابرین مقدمه هر سال دو نوبت در فصل و خریف زنان از قبایلی که در حوالی مکه بودند متوجه حرم میشدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت رضاع ایشان با نجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منافست و منازعت نمودند بجهة آنکه چون متولد شد و اهل غیب وی را از نظرها غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است حبذا آن پستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید. و خوشا آن خانه که وی در آنجا ساکن شود. پس چون این ندا در دادند تمام مخلوقات را آرزوی ارضاع آنحضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر می نمودند ندا از غیب ندا کردند که شما ازین کار باز ایستید که در ازل قلم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده. ابن عباس گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سختی و مشقت و قحطی بودند و ما از جمله صحرا نشینان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار سیری می نمودیم در آن سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را درازگوش ماده بود که از لاغری براه نمی توانست رفت و یک شتر ماده داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت که بیان از وصف آن عاجزست و بدان مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم میرسانیدیم و در آن ایام حامله بودم و قریب هفت روز. و بروایتی سه روز طعام نخوردم. و چون وضع حمل می نمودم ندانستم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین از آسمان نمی دانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب نبود. شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد. در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفید تر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت ترا حاصل آید. پس من از آن آب می آشامیدم. و وی تحریص می نمود که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود. آنگاه آن شخص گفت میشناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال

چه در مشقت میکشی ای حلیمه باید که به بطحاء مکه روی که ترا در انجا روزی کشاده خواهد کشت و روزی ساطع از ان
بلده با خود خواهی آورد و ناتوانی حال خویش را از مردم مخفی دار انگاه دست بر سینه من زد و کفت اذهبی
اوزاالله لک الرزق واجری لک اللبن چون بیدار شدم حالی دیکر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم
من بود در خود نمی یافتم و پستانم پر شیر بود و این قبیله من همه در سختی و زحمت روزکار میکذرانیدند و از لاغری
و کثرت جوع پشت ایشان بشکم ملصق شده و رنکهاشان متغیر کشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند آواز و ناله
خستکان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا می دیدند تعجب میکردند از حال من و میکفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه
هست که دی روز لاغر و ضعیف بودی و رنک تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک میمانی من هیچ جواب نمیکفتم
که مامور بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند و من با ایشان درین قصد
متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدم شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید و آکاه باشید که خدای عز و جل
حرام کردانیده امسال بر زنان که دختر آرند ببرکه مولودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب
شب است خوشا وقت آن پستان که وی را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید
چون زنان قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را خبردار کردانیدند از انچه شنیده بودند
و متوجه حرم مکه شدند و من آن درازکوش ماده داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان اعضای وی می نمود
و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میکفت سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی کیرند
و من درازکوش را هرچند میراندم نمیتوانستم که با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب
با من میکفتند هنیئا لک یا حلیمة ناکاه از شکافی که میانه دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل
باسق و بدست وی حربه از نور بود دست بر شکم درازکوش من زد و کفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو
فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر کفتم تو می بینی انچه من می بینم و می شنوی انچه من
می شنوم شوهر کفت نی چه بوده است ترا که مانند خایفان و هولناکان می بینم پس در رفتن شتاب
کردیم تا بدو فرسنکی مکه منزل ساختیم و در روایتی آنست که حلیمه کفت شب دران منزل در خواب دیدم
که درختی سبز با شاخهای بسیار بر سر من سایه انداخته و دران نخلی دیدم که انواع رطب بر وی بود و تمام زنان

بنی سعد پیش من کرد آمده بودند و میکفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از ان درخت یک خرما در کنار من افتاد بر داشتم
و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم
از من مفارقت کرد و آن واقعه را باکس اظهار نکردم و کفتم اکر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر کردد چون
بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و هر رضیعی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم
همه را کرفته بودند من هرچند کشتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان کشتم با خود کفتم در منزل
خویش نشستن ترا بهتر بود از انکه بمکه آیی و هیچ طفل نبری درین اندیشه بودم که ناکاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت
پرسیدم که این شخص چه کس است کفتند عبد المطلب بن هاشم بزرک مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند
که ای کروه زنان شیرده هیچکس باقی مانده در میان شما که طفلی نیافته باشد حلیمه میکوید بنزدیک او رفتم و کفتم آنکه
میجویی منم کفت من انتِ کفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست کفتم حلیمه تبسمی کرد و کفت بخ بخ خلتان
حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم
که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدی مندرج است انکاه کفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمد
و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد هیچکدام وی را قبول نکردند و کفتند یتیم است و هیچ خیر و تمتع
از یتیم متوقع نیست ما کرامت آیا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه آن ترا غنایی حاصل کردد
در جواب کفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت نمایم کفت هیچ اکراهی بر تو نیست
نزد شوهر آمدم و قصه را با وی کفتم خداوند تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت و کفت ای برو زود
برو و آن فرزند را بستان و خوار مزاده داشتم کفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند و انواع کرامت
هست ایشانرا و تو بازمیکردی و میخواهی که یتیمی را با خود ببری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نکردد
در روایتی آنست که حلیمه کفت من از ان سخن متزلزل شدم لیکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید که اکر محمد را ترک
کنی هرکز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و کفتم زنان قوم همه با رضیع بازکردند و من هیچ چیز نداشته
باشم و الله که وی را فرا میکیرم و اکر یتیم است جد وی عبد المطلب هست و امید میدارم که خوابی که دیده ام
باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازکشتم نزد عبد المطلب و کفتم طفل را بیار چون این سخن از من

بشنید روی وی بدرخشید از فرح و گفت یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری. و در روایتی آنست که
عبد المطلب سجده بجای آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا این را بمحمد مستعد کردان
پس وی ایستاد و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در سرایی که آمنه مادر محمد صلی الله
علیه و سلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال توانا گویا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارها درخشان از اسارير وجه او لامع
بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام من با وی تقریر کرد و آمنه گفت أَهْلًا وَسَهْلًا یا حلیمه. پس دست مرا بگرفت
و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و سلم در آنجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بویی مانند بوی مشک
از وی می دمید. و در زیر وی حریر پاره سبز انداخته و در خواب بود. چون روی وی را باز کردم و دیدم عاشق حسن
و جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار کردد تبسمی کرد و چشمها را کشاد نوری از عینین او بیرون آمد و منتصاعد
شد تا آسمان و من در آن می دیدم پس وی را بر گرفتم و بر کنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی
در آوردم شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت. ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی در اول امر
او را الهام عدل کرد چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای دایه خود را با شریک مناصفه کرد
حلیمه گوید بعد از آن همیشه از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را جهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی
و پسر من شیر نطلبیدی تا محمد سیر نشدی. و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و سلم لحظه نیک در کنار من
من بود و شیری آشامید و من در چشمهای خواب آلود او می دیدم و از فرح نمی توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل
داشتم که وی را بمنزل خود برم تا شوهرم به بیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خویش
چنین باز نگردد که تو. پس وی را بر گرفتم تا نزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی
که در باب او با تو حکایتها دارم. و در روایتی از حلیمه آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش ازین در واقعه دیدم
که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه
کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذویب است. و این امر دلالت بر صدق رویای تو میکند. حلیمه گوید
چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن برخواست و بسجده رفت
و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان آدمیان هیچکس خوب روی تر ازین پسر پس محمد

صلی الله علیه و آله و سلم بشی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم نوری کرد وی غاشیه شده و مردی سبز جامه بربالین
وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز و به بین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و امر خود را پنهان دار
که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امید
وارم بکرم خداوند سبحانه و تعالی که ما را ببرکت نگاه دارد. گویند حلیمه سه روز. و بروایتی هفت روز در مکه بود
و هر روز نزد آمنه میرفت. و وی عجایب که در مدت حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه
بگفت. و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایه. حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق
قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم. در راه بر دراز گوش سوار شده محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار سست
و چالاک میرفت و گردن خود را بلند بر می کشید. و در روایتی آنست که بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت
سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق شد. و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه
این دراز گوش تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی و در راه نمی توانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم
هست. حلیمه گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخت مرا پروردگار
من و باز گردانید فربهی مرا بعد از لاغری **مسکین شما ای زنان بنی سعد که غافلید از حال من هیچ** میدانید که بر من
که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین و خیر جملة الاولین و حبیب رب العالمین. و در روایتی از حلیمه
آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بهترک زنان
بنی سعد گشتی و گلهای گوسفند که بران میگذشتیم گوسفندان پیش من می آمدند و میگفتند ای حلیمه نمیدانی که کیست
که رضیع تست محمد رسول پروردگار آسمان و زمینست و بهترین فرزندان آدم است. حلیمه گوید هیچ
منزل فرو نیامدم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید. و چون بقبیله خود رسیدیم
الله سبحانه و تعالی خیری بی شمار و برکت بی حد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود. چنانچه دران سال
گوسفندان ما همه نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد. و گوسفندان هیچکس دران قبیله همچنان نبود
که از من. قوم چون آن حال مشاهده میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه همه فربهند
و بچه دارند و شیر بسیار میدهند و گوسفندان ما لاغر و کم نتاج و کم شیرند چرا شما گوسفندان را همانجا نمی چرانید

که گوسفندان حلیمه می‌چرند. پس اکثر اعیان ایشان بعد از آن با راعیان ما گوسفند میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان
نیز برکت پیدا کرد و تا محمد در قبیلهٔ ما بود تمام خیرات و برکات را از ممر او و بواسطهٔ وی میدانستیم. حلیمه گوید
خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی می‌افکند چنانکه خود را نگاه نمی‌توانست داشت چون هنگام
سخن گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و در روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شب گفت لا اله الا الله قدوسا
قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم. حلیمه گوید که هرگز وی در جامهٔ خود بول و غایط نکردی
چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی. و تا روز دیگر همان
وقت بدان احتیاج نداشتی. و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم
تا شست و شوی دهم او را از غیب بر من پیشی میگرفتند. و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب فرو رفتی و فریاد
کردی تا باز پوشیدمی. و در روایتی آنست که حلیمه گفت چون برفتار آمد و کودکان را دید که بازی میکردند از ایشان
دوری میجست و ایشان را از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده‌اند. و هم از حلیمه منقولست
که محمد نشو و نمائی یافت که هیچ نسبت با سایر خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم. و در بعضی
از روایات وارد شده که در روزی چندان می‌بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نمای یافت
که دیگری در سالی یابد چون دو ساله شد جوانی جلد بود. حلیمه گوید گریه و بدخلقی نداشت. و بدست چپ
هیچ فرا نگرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست می‌ستد. و چون زبان وی بگشود دست بهر چه نهادی
بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمی‌گذاشتم تا وی را دو سال تمام شد. حلیمه گوید روزی
در کنار من بود گوسفندی چند در کنار آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او ببوسید
و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می‌آمد و غاشیهٔ او میشد و باز منجلی میگشت. و در روایتی
از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می‌آمدند و بگریبان او میرفتند
و ناپیدا میشدند. حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران خود را روز نمی‌بینم
گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی از گوسفندان ما چرانند بامداد میروند و شبانگاه باز می‌آیند

گفت

گفت چرا مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمی‌فرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت
آری چون روز دیگر صباح شد موی سر وی شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در وی پوشانیدم و گردن
بندی از جزع یمانی جهة دفع عین الکمال از گردنش آویختم. و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فی الحال آنرا بر کند
و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان منست با منست. حلیمه گوید محمد چوبی بدست گرفت
و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول
گشتند چون نیم روز شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دویده می‌آید و بیکبار عرق بر وی نشسته
و فریاد میکند که یا اماه و یا ابه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت ما با هم ایستاده بودیم
ناگاه دیدم که مردی بسوی او آمد و او را در ربود از میان ما و بسر کوه برد و او را بخوابانید و شکم وی بشکافت
دیگر ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی‌برم که زنده باشد. پس من و شوهرم سراسیمه بجانب وی دویدیم
چون بوی رسیدیم او بر سر کوهی نشسته بود و بطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر و چشمش بوسیدم
و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم که ناگاه
دیدم سه تن بر من ظاهر شدند. و بروایتی دو مرد که جامهای سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند
علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره. و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف بود مرا از میان
یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند. و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی تکیه داد و سینه‌ام را تا عانه بشکافت
و من در آن میدیدم و هیچ الم و دردی نیافتم آنگاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و با آب
آن برف بشست و باز بر جای خود نهاد. و دیگری برخاست و با آن یک گفت دور شو که بانچه مامور
شده بودی بجای آوردی. پس دست در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه
ساخت و نکتهٔ سودا که بخون من ملوث از آن میان بیرون آورد و بینداخت آنرا و گفت
هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله. بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت
و باز بر جای خود نهاد. و بخاتمی از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می‌یابم و گویا در باب گفته‌اند
دلم خزینهٔ اسرار بود و دست قضا / درش ببست و کلیدش بدلستانی داد. و در روایتی آنست

که چون احشاء مرا بآب برف بشست. با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق یکدیگر دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند. و دیگری برخواست و گفت شما هر دو دور شوید که بآنچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه من کشید تا نهایت آن شق فی الحال ملتیم شد. و من در آن می دیدم. بعد از آن گفت او را با ده کس از امة موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد و هزار وزن میکردند و من زیاده می آمدم پس گفت که بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا بوسیدند و گفتند یا حبیباه مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوییها آماده گشته مرا ینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه بپریدند تا بجلال آسمان درآمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان. حلیمه گوید او را از آنجا باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده او را بکاهنی می برد وی را بکاهنی بردم و قصه را با او میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و وی را برداشت و بسینهٔ خود ضم کرد و بآواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا با وی نیز بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و او بحد خود رسد عاقلان سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدایی خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شمرید آنرا. حلیمه گوید چون مقالهٔ کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانهٔ و نمیدانی که چه میگویی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را نزد تو نمی آوردم کسی طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی کشیم وی را برداشتم و بمنزل خویش آوردم. و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود. حلیمه گوید بعد از آنکه آنحضرت را قصهٔ شق صدر روی نمود. شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را نزد عبد المطلب رسان پیش از آنکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون میرود ای بطحای مکه

خوش

خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت و بهاء تو باز خواهد آمد و ای بابرکت وی محروس خواهی بود. حلیمه گوید که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضا حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانیده. و مرا ببرکت وی از حضیض فقر باوج غنی رسانید آورده بودم او را تا بمادر و جدش سپارم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای ابراهیم سوگند که اگر وی را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند از و نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصایی بر دست نزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که چنین جزع ناکت می بینم غالبا قصهٔ عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که وی را بتو رساند گفتم نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر او عالم است بآنکه فرزند تو کجاست با من درین بتخانه درآی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو رساند گفتم ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی تا بنها چه حال رسید. پیر گفت تو هذیان میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم و از وی درخواهم آنکه شده ترا بتو رساند پس درآمد و من در وی می دیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است. و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجا آورد و ثنای وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زنی است سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی او را بوی باز رسان فی الحال هبل بر روی در افتاد و تمام بتان سرنگون شدند و صدایی از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدای او وی را ضایع نگذارد و او را در همه حال نگاه دارد بت پرستان را

بگو که ذبح اکبر با محمد است یعنی همه را بخواهد کشت مگر آنکه متابعت وی کنید تا خلاص یابید. حلیمه گوید پیر بیرون
آمد لرزه بر اندام وی افتاده چنانچه دندانهای او بر هم میخورد و عصا از دست افکنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا
خداییست که وی را ضایع نگذارد. و در روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز
از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که وی را شانی عظیم خواهد بود. حلیمه گوید با خود گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب
پنهان دارم پیش از آنکه از دیگری معلوم کند او را اخبار نمایم نزد وی رفتم چون نظر بر من افتاد گفت چه میشود ترا
که جز غناکت می بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بجو نزد وی چون بدروازه بزرگتر
رسیدم او را نشاندم که قضا حاجتی کنم فی الحال از من غایب شد هر چند که جستم از وی خبر نیافتم. عبد المطلب
گفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا آل غالب پس تمام قریش وی را
اجابت کردند و همه پیش او جمع شدند و گفتند ای سید چه حال روی نموده است او گفت پسر من محمد
مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم و بهر جا میروی میرویم جمله سوار شدند
و بتفحص آن سرور مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند. عبد المطلب مردمان را
گذاشت و بمسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت. یا رب رد راکبی محمدا
رده لی واتخذ عندی یدا. انت الذی جعلته لی عضدا. یا رب ان محمد لم یوجدا. فجمع قومی کلهم تبددا
شنیدند که هاتفی از غیب میگفت ای گروه مردمان غم مخورید که محمد را خداییست که وی را فرو گذاشت نکند
عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته. عبد المطلب
بجانب وادی تهامه روان شد در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو باهم رفتند تا رسیدند بوادی
تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا می چید عبد المطلب گفت من انت
یا غلام گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب گفت نفس من فدای تو باد من جد توام آنگاه
وی را بر پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت. ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون عبد المطلب وی را باز یافت طلا بسیار و شتران بی شمار بصدقه داد. و با حلیمه انواع احسان
و انعام بجای آورد و کارسازی نیکو کرد و او را بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید. و در روایتی آنست

که چون

که چون پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در قبیله بنی سعد مدت رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه
نزد آمنه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی دیگر پیش وی بود
با آمنه گفت از وبای مکه می اندیشم اگر بگذاری تا وی را بقبیله خویش باز برم که چندگاه دیگر نزد ما بود
تا نیک قوت گیرد و بهتر باشد. آمنه بآن راضی شد. و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه
سال دیگر آنجا بود و شق صدر درین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت. و بدانکه روایات
در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیله بنی سعد در کرت
اولی یا ثانیه آن قصه روی نموده. و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شق صدر تحریر یافته
و در سال دهم نیز روایتی هست. و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب
معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و از مجموع روایات آن حاصل
میشود که آن قصه متعدد التحقق پذیرفته باشد و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نی در باب سیم
ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم و وفات آمنه** آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله
بود و بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود حضانت و نگاهداشت آن سرور می نمود
ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی
یک شربت آب از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت را بر وی عرض
میکردم میگفت مرا رغبت طعام نیست. گویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه
وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بدیدن اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه
میگفتند یک ماه بسر بردند. بعد از آن بمکه باز گشتند. و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات
یافت و هم آنجا او را دفن کردند. و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه بمکه است. و جمعی علما گفته اند
که وجه جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده و بعد از آن
وی را بمکه نقل نموده باشند والله اعلم **ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم**

نقلست که چون آمنه درابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد وجدّ وی عبد المطلب متصدی
کفالت وتربیت او شد. گویند عبد المطلب آنحضرت را در بر گرفت وبجهة فوت آمنه رقت
کرد ومرحمت وشفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد
وهرگز بی حضور وی سفرهٔ طعام نمی انداخت. واو را عزیز ومکرم میداشت وآن سرور هر وقت که میخواست
از اوقات خواب وبیداری وخلوت وجلوت بر عبد المطلب درمی آمد وبر مسندوی می نشست
وچون بعضی از خواص عبد المطلب جهة رعایهٔ قاعدهٔ ادب خواستندی که او را منع کنند عبد المطلب
میگفت بگذارید پسر مرا که فرّ بادشاهی از وی می بارد. در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی
خاص بود که هیچ کس بران مسند غیر وی ننشستی واشراف قریش پیرامون او نشستندی. روزی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بران مسند نشست. وحال آنکه هنوز خرد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد
وآب در چشم مبارک درآورد. عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد گفت بگذارید پسر مرا تا بنشیند
برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند وامید دارم که بمرتبهٔ رسید از شرف که هیچکس از عرب
پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد. وبعد از وی نرسد. گویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت شهرت
داشتند با عبد المطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم ماند بدیم اشبه از قدم او
بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب با ابو طالب گفت
بشنو که این جماعت چه میگویند. پس ابو طالب ازان روز باز در صدد محافظت وی درآمد. وگویند
عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پسر من وحضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب میگویند
او پیغمبر این امّت خواهد بود. ودران سال عبد المطلب با اشراف قریش بتهنیت سیف بن ذی
یزن بجانب یمن رفت. ووی عبد المطلب را بشارت داد بظهور پیغمبر آخر زمان از نسل او چنانچه
تفصیل آن قصه در باب سیم ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مذکور گردد انشاء الله
وواقعهٔ دیگر که دران سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از جانب سیف ذی یزن آنحضرت را
باخود بدعاء باران برد. مرویست از رُقَیقَه بنت ابی صیفی بن هاشم که گفت چند سال متتابع درمیان

قوم قریش

48

قوم قریش قحطی وتنگی افتاد ودرختان خشک گشت ودواب ایشان لاغر وبی شیر شد. چنانچه اضطرار اهل مکه
بکمال رسید. دران اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری از شما مبعوث خواهد
شد. ووقت درخشیدن ستارهٔ شرف وکمال او نزدیک شده بشتابید وطلب باران وعیش خوش نمایید
به بینید که درمیان شما مردی دراز بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای چشم وی دراز بود وبافخر وحسب
باشد کیست او با فرزند خویش از میان قوم بیرون آید. واز هر بطنی مردی ملازم او گردد همه طهارت ساخته
وخود را مطیّب کرد اینده هفت بار طواف کعبه کنند واستلام رکن خانه بجا آرند وبکوه ابو قبیس برآیند
وآن مرد موصوف دعای باران کند ویاران آمین گویند که باران از آسمان ریزان خواهد گشت آن
مقدار که خواهید. رُقیقه گوید چون صباح بیدار شدم خایف وترسان بودم وهر کس که آن خواب بگفتم
بحق حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبد المطلب است. پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند
وشرح واقعه با وی گفتند واز و التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون رود. عبد المطلب برخواست ومحمد را
صلی الله علیه وسلم با خود بیرون برد. واز هر قبیلهٔ مردی ملازم او گشته بوجهی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده
وخود را مطیّب ساخته وطواف نموده بکوه ابو قبیس برآمدند. عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود گرفته
دست بدعا برداشت وگفت ای ربّ الرّبابت ای برآرنده حاجات ای کاشف بلیّات
تو دانا غیر معلّمی وتو مسؤول غیر مبخّلی واینها یعنی اهل مکه بندگان وکنیزکان تواند شکایت از قحط وتنگی بدرگاه
تو معروض میدارند وحال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را باران نافع که گیاه برویاند
وروزگار عیش ما بآن خوش شود. راوی گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام
نکرده بودند که باران از آسمان آمد ودر وادیها روان گشت وپیران وبزرگان قریش گفتند هنیئاً لک
یا ابا البطحاءِ. ورُقیقه که واقعهٔ مذکور او دیده بود درین باب شعری گفته که بعضی ازان این است
بِشَیبَةِ الحمدِ اَسقی اللهُ بَلدَتَنا . لمّا فقدنا الحیا واجلوّذ المطرُ . فجادِ بالغیثِ جوّنِی لهُ سَبِیلٌ
سَحّاً فعاشت بِهِ الانعامُ والشجرُ . مَنّاً مِنَ اللهِ بالمیمونِ طَیّبِه . وخیرُ مَن بُشِّرَت یوماً بِهِ مُضَرُ
مُبارکُ الوجهِ یُستَسقَی الغَمامُ بِهِ . ما فی الانامِ لهُ عِدلٌ ولا خطرُ
ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت

الجون الغمام الاسود

صلی الله علیه واله وسلم تا سال سیزدهم درین سال عبد المطلب وفات یافت ودر حین وفات با ابوطالب
وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایه نماید. گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شده وعمر وی صد وبیست
سال بود وفات او ونوشیروان عادل وپادشاهی پسر وی هرمز وموت حاتم طایی شاعر که مشهور بسماحت وکرم
بوده در یکسال واقع شده. آنرا رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که موت جد خود عبد المطلب را یاد داری
فرمود آری ومن دران روز هشت ساله بودم. وازام ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب
جنازه عبد المطلب میرفت ومیگریست. آورده اند که عبد المطلب بدانجهت مهم کفالت آنحضرت را
با بوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن سرور بود ومیانه ایشان زیاده محبت وارتباطی بود که سایر اعمام
آن حال نداشتند. وگویند ابوطالب وزبیر درباب کفالت آن سرور قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد
وگویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک از اعمام خویش میخواهی آن سرور ابوطالب را
اختیار فرمود. وچون وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید وبرعایت
وحمایت آنحضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور نبوت وخواه بعد از آن وبسیار اورا دوست
میداشت وبر تمام فرزندان خود ترجیح وتقدیم می نمود وبدستور عبد المطلب بی حضور وی سفره طعام
نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود وعیال بسیار داشت. چون بیحضور آن سرور طعام
خوردندی سیر نمی شدند وچون وی در سر سفره ایشان بودی همه سیر میشدند. وطعام ایشان فاضل می آمد
وابوطالب میگفت والله انک لمبارک. وجامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست میکرد
وچون از خانه بیرون رفتی ویرا باخود بردی. گویند ابوطالب در مدح آنحضرت میگفت وازانجمله این بیت
وَشَقَّ لَهُ مِنِ اسْمِهِ لِیُجِلَّهُ. فَذُو العَرْشِ مَحْمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ. وحسان بن ثابت رضی الله عنه این
بیت را تضمین کرده باین بیت اَلَم تَرَ اَنَّ اللهَ اَرْسَلَ عَبْدَهُ. بِآیَاتِهِ وَاللهُ اَعْلَی وَاَمْجَدُ
وشق له من اسمه البیت ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم تا سال
بیستم وبیان سفر وی بجانب بصری شام وقصه بحیراء راهب ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند
که چون دوازده سال ودو ماه وده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت بجانب

[illegible]

شام

49

پیدا شد. آورده اند که چون ابوطالب بار بست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را باخود ببرد
آنحضرت فرمود ای عم من مرا بکه میگذاری پدر ومادری ندارم همراه تو می آیم ابوطالب رقت بسیار کرد
وگفت والله که ویرا باخود ببرم وهرگز از وی مفارقت نکنم. پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف
شام روان شدند تا رسیدند بدیهی که کفر میگفتند ومیان آن دیه وبصری شش میل راه است. وبحیراء راهب
که از جمله علما واحبار نصاری بود. ودر زهد وورع بدرجه کمال رسیده بود دران قریه صومعه داشت وبدان
سبب آن قریه بدیر بحیرا معروفست ووی اوصاف واحوال پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از انجیل ودیگر کتب
آسمانی معلوم کرده بود ومدتی مدید دران صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمانی خوانده
بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان دران محل گذار خواهد کرد. ودر سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد
گرفت. وهرگاه که قافله از قریش در پای صومعه نزول کردندی بحیرا در بالای صومعه آمدی ونظاره کردی تا آن
علامات ببیند وبازان بداند که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درمیان آن قافله هست. وچون هیچ نشانه ازان
نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی وبا اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند دران روز که کاروان قریش
با آن سرور در پای صومعه بحیرا میرسیدند. وی بر بام صومعه برآمده بود ونظرش از دور بران کاروان افتاد
دید که ابر پاره بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند آن ابر پاره با ایشان سیر میکرد
وچون توقف می نمودند آن سحابه نیز توقف میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع
نتواند بود الا بر سر پیغمبری غالبا مقصود من درمیان این قافله است. ودر روایتی آنست که چون بر عقبه بالا
آمدند بحیرا شنید که سنگها ودرختان صحرا همه بآواز بلند گفتند السَّلام علیک یا رسول الله. نقلست که چون
قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند
وآن قطعه ابر بر بالای آن درخت سایه انداخت. ودر روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار شد
وسبز وتازه گشت وسایه بهن بگسترانید. پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد که پیغمبر آخر زمانی
دران میان است مریدان وخادمان بقعه را فرمود تا بجهت قافله تهیه طعامی وترتیب سفره کردند انگاه
نزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام وشما را دعوت میکنم التماس من آنست

وقول ضعیفست
که بحیرا از علما یهود وترسا بوده
۱۲

که دعوت مرا اجابت کنید این قافله گفتند ای ابو عداس هرگز این طریقه دستور نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث برین فضل است بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از ما معنی سخن بر زبان میارید و حالا بنقد دعوتم را اجابت نمایید • پس این قافله بصومعهٔ بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه برآمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید که آن ابر پاره همچنان بر بالای آن درخت است گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خرد سالست محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارهای خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچکس از این قافلهٔ شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستادند بیامد و بر پهلوی عم خود ابوطالب بنشست • در روایتی آنست که چون قافله بپای صومعه فرود آمدند و بارها میکشادند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیری مینمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بدید و دست آنحضرت را گرفت هٰذَا سَيِّدُ الْعَالَمِينَ هٰذَا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ يَبْعَثُهُ اللّٰهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصهٔ سحابه که بر سر ایشان سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان و نشان شکل همایون و هیئت موزون آن سرور که از کتب معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد و گفت بدرستی که من میشناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت که بر شانهٔ اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعهٔ خود بازگشت و فکر دعوت کرد و این قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضای صومعهٔ خود در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون آنحضرت می‌آمد ابر پاره سایه بر سر وی انداخته با وی می‌آمد و چون بقوم نزدیک شد خواست تا بنشیند سایهٔ درخت میل با وی نمود بحیرا گفت اُنْظُرُوا اِلَى فَيْءِ الشَّجَرَةِ مَالَ عَلَيْهِ چون محمد مصطفی در مجلس بنشست بحیرا نیک بوی متوجه شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی خوانده باز ملاحظه می‌نمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصهٔ ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم سخن چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا گفت این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وجد وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست میگویی وی

برادرزادهٔ منست بحیرا گفت در باب محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی بر حذر باش که اگر ایشان بر وی قدرت یابند آسیب نیا شامند تا بقتلش آورند و بدانکه وی را شانی و نبای عظیم خواهد بود • بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی معلوم کند والا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت سوگند مده مرا بایشان • والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا که بر میان هر دو شانهٔ تو علامتی و نشانه بفلان شکل و هیأت هست آنحضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آن سرور را ببوسید و گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ حَقًّا • و گویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور کردانید تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانهٔ او بدید • همچنانکه از کتب آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب قدری و منزلتی هست • نقلست که چند نفر از یهود • و بروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند • و در میان ایشان سه حبر کامل بودند • دریس و زریر و تمام • و در آن روز بصومعهٔ بحیرا رسیدند و با وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که وی را قتل کنیم • و از بحیرا در آن باب همراهی جستند بحیرا ابدا لاین واضح در خاطر ایشان نشاند که این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اید • و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد • و در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی خواسته باشد که امری واقع شود • هیچکس تواند که تغیر آن کند گفتند نی گفت پس دستی بدین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشتند و از سر آن امر در گذشتند • آورده اند که بحیرا با ابوطالب گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود • شرع وی همه عالم بگیرد • و دین او ناسخ همه ادیان شود • اگر شفقتی بر وی داری نهانی که وی را بشام نبری که یهود دشمن ویند مبادا اگر چون بدانند وی را آسیبی رسانند پس متاع خویش را در بصری بهیچ کامل فروختند و از آنجا بمکه بازگشتند • و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه بازگردانید و خود بطرف شام رفت تا امر تجارت را با تمام رساند والله اعلم • و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم زبیر بن عبد المطلب وبقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب
یمن پیدا شد. آنگاه از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند و گفت مرا نیز آرزوی آنست که برکت محمد
بمن رسد. ابو طالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان کرد و آینده ودر راه خوارق
بسیار از آن سرور مشاهده افتاد **ذکر وقایع سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیست وپنجم**
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد ملایکه بر آنحضرت ظاهر میشدند
و وی را بیکدیگر مینمودند. نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب گفت ای عم من چند شب پیش
ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این اوست ولیک هنوز وقت ظهورش
نرسیده. بعد از آن نوبتی دیگر نزد ابو طالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله
کرد و دست در شکم من در آورد. چنانچه راحت وخوشی آنرا در یافتم ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در مکه طبابت
نیز میکرد و شرح حال وی با آن کاهن متطبب گفت و گفت وی را معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت
کرد و پایهای آن سرور را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابو طالب این پسر تو
از عیب ومرض پاکست و عجب از استیلای شیاطین از وی دورست و علامات خیر بسیار در وی مشاهده
میکنم و این حال که او تقریر مینماید از شیطان و وسوسه وی نیست بلکه ملایکه کرامند که دل او تفتیش مینمایند از جهة نبوت
مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست بر دوش من نهاد
و بعد از آن دست در اندرون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد. بعد از آن گفت دلیست پاک در بدنی
پاک و باز بجای خود نهاد والله اعلم **ذکر اموری که در سال بیست وپنج از ولادت حضرت رسالت صلی الله**
علیه وآله وسلم واقع شده وقصه نسطور راهب وتزویج خدیجه رضی الله عنها علماء سیر رحمهم الله آورده اند
که در سال بیست وپنج از ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود
نفیسه بنت منیه روایت میکند که در آن سال ابو طالب با آنحضرت گفت فقر وفاقه بر من غلبه کرده
و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش بشام روند و خدیجه بنت خویلد که
از مالداران قریش است مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت میفرستد اگر جنابچه خود را بر وعرض کنی مراینه

کونرا

کونرا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن پیش از آنکه حضرت با خدیجه
گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت دو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم
و در روایتی آنست که خدیجه میخواست در آن ولا مالی وافر بجانب شام فرستد بجهة تجارت و بر هر کس اعتماد نداشت
و از آن سرور کسی امین تر نمیدانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق وامانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور
نبوت قریش وی را محمد امین میگفتند وی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مال بسیار میخواهم که بتجارت بشام
فرستم و از میان قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی و مال را ببری وحق تعالی سودی بدهد
آنچه مراد تو باشد از آن برگیر سید عالم صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاوره با ابو طالب قبول نمود
و در روایتی آنکه ابو طالب چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقیست که خداوند سبحانه وتعالی
بتو فرستاده. پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان شدند. و گویند
خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار
دوست میداشت و یکلحظه در راه از وی جدا نمی شد. آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال
سیر نمیکردند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار کردانید آنحضرت دستهای مبارک را بر پای شتران نهاد
و دعا بران خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند. خزیمه چون آن صورت از وی مشاهده
کرد گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود. نقلست که چون به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطوراء
راهب بود ویقال له نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت معین نشست نسطوراء راهب
بر بام صومعه بود گفت در پای درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود. و در روایتی آنست که آن شجره بلی بود و خشک
و چوبهای آن پوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود و چون آن سرور در سایه آن درخت قرار گرفت
فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد. و گرداگرد آن سبز وخرم گشت نسطوراء راهب از بام صومعه آن
حالات می دید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه خود را گشاد و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت
و بجهة امتحان واختبار گفت سوگند میدهم ترا بلات وعزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود که ثکلتك
امك و در شو از نزد من که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که گران تر و دشوار تر باشد بر من از آن کلمه و در دست نسطورا

صحیفه بود دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدایی که انجیل بعیسی
فرستاده که این اوست چون خزیمه این امور از راهب مشاهده کرد گمان برد که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد
که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند میگفت یا لَغالب یا لَغالب بن تمام قریش
که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند یا خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم را
دید بجانب صومعه خویش دوید و خود را در صومعه افکند و در را ببست و بر بام صومعه برآمد و گفت ای قوم
چرا ترسیدید از من بدان خدایی که آسمانها را بی‌ستون برداشت که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده و من
درین صحیفه یافتم که آنکس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه
و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان و نافرمانی
وی ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو مرین مرد را از خویشان نزدیک اویی گفت نی من غلام اویم
و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی
پیغمبر آخر زمان است و من با تو امری در میان خواهم آورد و محافظت آن سخن نیکو کار آر خزیمه گفت بگوی تا چه میگویی
که من سامع سخن توام و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می‌بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب
شود و بر همه اعدا مظفر گردد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان
در حقیقت دشمن خدا باشند زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب
وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت حجتی عجب از تو در دلهای مردم می‌بینم و من نیز
محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با قافله متاع خویش را در بصری فروختند و دو برابر
دیگران سود یافتند و از انجا باز گشتند و چون بمکه رسیدند وقت گرمای روز بود و آنحضرت بر شتر خویش
سوار و میسره بر شتری دیگر ملازم وی و دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در علیه خویش با جماعتی
از زنان نشسته بود از دور ایشان را بدید بآن حال و بزنان که در گرد وی بودند می‌نمود و ایشان را از آن صورت
تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن
مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده‌ایم همچنین بوده و دیگر خوارق

و کرامات

و کرامات که از وی مشاهده کرده بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن
امور سبب آن شد که دل خدیجه مایل گشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه
روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف
و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را
خطبه کرده بودند و دران باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از سفر شام باز گشت و میسره شرح حال آن سرور باز میگفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد
و رغبت کرد که بنکاح وی درآید مرا بطریق خفیه نزد وی فرستاد تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم
که میل بکدخدایی دارد یا نه نفیسه گوید نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدایی در جواب
فرمود که اهبت ندارم گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدایی
ترا کفایت کند رغبت می‌نمایی باو فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید
درین امر گفتم بعهده من که وی را درین مهم راغب گردانم پس نزد خدیجه آمدم و او را خبردار گردانیدم
که محمد ترا خواستگاری می‌نماید وی منت داشته قبول نمود و ساعتی بجهت نکاح اختیار کرده نزد آن سرور فرستاد
که در فلان ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزوج فیصل یابد و فرستاد نزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر
شود و او را بزنی بمحمد دهد و آنحضرت با ابو طالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده
بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد منقولست که ابو طالب در مجلس عقد خطبه خواند الحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَنا
مِن ذُرِّیةِ اِبراهِیمَ وَ زَرعِ اِسمٰعِیلَ وَ ضِئضِئِ مَعَدٍّ وَ عُنصُرِ مُضَرَ وَ جَعَلَنا حَضَنَةَ بَیتِهِ وَ سُوّاسَ حَرَمِهِ
وَ جَعَلَ لَنا بَیتاً مَحجُوجاً وَ حَرَماً آمِناً وَ جَعَلَنا الحُکّامَ عَلَی النّاسِ اَمّا بَعدُ فَاِنَّ ابنَ اَخِی هٰذا مُحَمَّدُ بنُ عَبدِ اللهِ
فَتیً لا یُوزَنُ بِهِ رَجُلٌ مِن قُرَیشٍ اِلّا رَجَحَ وَ اِن کانَ فِی المالِ قُلٌّ فَاِنَّ المالَ ظِلٌّ زائِلٌ وَ اَمرٌ حائِلٌ وَ مُحَمَّدٌ قَد عَرَفتُم
قَرابَتَهُ وَ قَد خَطَبَ خَدِیجَةَ بِنتَ خُوَیلِدٍ وَ بَذَلَ لَها مِنَ الصَّداقِ ما آجِلُهُ وَ عاجِلُهُ عِشرُونَ بَکرَةً مِن مالِی
وَ هُوَ وَ اللهِ بَعدَ هٰذا لَهُ نَبَأٌ عَظِیمٌ وَ خَطَرٌ جَلِیلٌ یعنی حمد و سپاس مر خدایی را که ما را از فرزندان ابراهیم
و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش

ساخت و خانه را ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می‌آیند و ما را حرمی عطا فرموده که هر کس بآنجا آید در امان باشد و ما را بر مردمان حاکم گردانید · اما بعد بدرستی که پسر برادر من محمد بن عبد الله جوانیست که موازنه نکنند با او هیچ مرد را از قریش الا که او افزون آید بران مرد · و اگر چه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستگاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او میکرداند آنچه موجل و معجل آن از مال من خواهد بود و آن بیست شتر مایه است و بخدا سوگند که بعد ازین ویرا شانی عظیم و امری بزرگ خواهد بود · آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقة بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر آن خدایی را که گردانید ما را همچنانکه تو بر شمردی پس ما آنجمله پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت نمودیم ما بوصلت و پیوند با شما ای گروه قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال طلا آنگاه خاموش شد · و ابوطالب باوی گفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین انکاح شریک باشد · پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول متحقق گشت · و قول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه در حیوة نبود · نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و گفت یا محمد عم خود را بگوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم طعام دهد همچنان کرد و در همان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابوطالب فرح بسیار نمود و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذْهَبَ عَنَّا الْکَرْبَ وَدَفَعَ عَنَّا الْهُمُومَ · تنبیه از خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده · و از خطبه ورقة بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت همه بآن حاصل شود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده باشد نقل نموده باشد · یا آنکه بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد · و رواة نقل بالمعنی کرده باشند ·

ذکر اموری که در سال سی و پنج از ولادت آنحضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر انهدام خانه کعبه و سبب آن و باز بنا کردن قریش آنرا

و درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه

آنکه خراب شده بود بنا کردند · محمد بن اسحق رحمة الله علیه گوید که خانه کعبه از سنگی چند بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند گردانیدند و مسقف ساختند · و سبب آن تعمیر آن بود که در میانه خانه کعبه خزانه بود بر شکل چاهی راست کرده بودند و اموالی کعبه را آنجا مضبوط میساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد که دیوار خانه کعبه را بلند گردانند و مسقف سازند پس خانه را خراب کردند و بعمارت آن مشغول گشتند · و بعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می‌آمد · نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد قریش بترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند · و دران حال از راه دریا کشتی از جانب روم می‌آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میگفتند و بنای نیکو بود و چون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان متحطم شد · و ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند و چوبهاء آنرا خریدند و باقوم را اخبار کردند که داعیه عمارت خانه کعبه داریم و از وی استدعا نمودند که بیاید بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد فرمود تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند · پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ایشان سنگ میکشید و ایشان لنگوتهای خود را باز کرده و بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بران می‌کشیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز چنان کرد و گویند عباس بجهت شفقت بران حضرت او را بران امر دلالت کرد تا دوش مبارک او آزار نیابد و آن سرور لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و در خاک میگشت · و گویند بیهوش شد · و چون بهوش آمد گفت ازاری ازاری و در از غیب ندا کردند که خمّر عورتک و آن اول ندایی بود که از غیب با آنحضرت واقع شد · و در روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا · عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوت او را ظاهر ساخت · و در روایتی آنست که ابوطالب گفت لنگوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعرّیتی پس رسید بمن آنچه رسید بمن بجهة آنکه من عورت خود را منکشف ساختم · راوی گوید آنحضرت را دیگر کسی برهنه ندید · نقلست که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که راست کنند · و گویند دران باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد · و هر قبیله را مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهة این امر وعده بقتال یکدیگر کردند · ابوامیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دیده با ایشان گفت

که هرکس که از در مسجد الحرام درآید وی را میان خود حکم گردانید و درین باب هرچه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را
پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد گفتند جاء الامین رضینا بحکمه او. پس آنحضرت
فرمود تا حجر الاسود را در ردایی نهادند. و در روایتی آنست که آنحضرت رداء اطهر خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را
در میان او در آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیاید و گوشه از ان ردا گرفتند و برداشتند. و چون بپای کار آورده‌اند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از میان ردا برداشت و بدست مبارک خویش بر محل خودش استوار کرد. نقلست
که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران حال که حجر الاسود را وضع میفرمود محتاج بسنگی شد که آنرا استوار سازد. مردی از قبیلهٔ
نجد حاضر بود سنگی آورد خواست که بآنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد
مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت الا منا. القصه چون دیوار خانهٔ
کعبه بلند شد بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید مسقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند. و حجر را از خانه
بیرون گذاشتند فایده مورخان آورده‌اند که خانهٔ کعبه را اول آدم بنا کرد. چنانچه شرح آن در باب اول
ازین کتاب گذشت. بعد ازان اولاد آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر کردند. و گویند شیث آن امر بتقدیم رسانید
و در طوفان نوح غرق شد. و مکان او تلی سرخ بود. تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه باخت. بعد ازان
عمالقه بنا کردند. بعد ازان قبیلهٔ جرهم باز بنا کردند. و قولی آنست که بناء جرهم پیش از بناء عمالقه بود. بعد ازان قریش
بنا کردند. بعد ازان عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهة آنکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته
بود. رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من گفت لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی
قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا. بنایی که قریش ساخته بودند برخلاف قواعد ابراهیم
بکند. و چنانچه آنحضرت را داعیه بود راست کرد. و عبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت
و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود وی را در مکه از دار آویخت امر کرد حجاج را که خانهٔ کعبه را خراب
سازد و باز چنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بوده. و قولی آنست که حجاج فرستاد نزد عبد الملک
بن مروان که خانهٔ کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده از سنگ منجنیق وغیره و از و استجازه تعمیر
خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کند. پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد

بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بساخت. و این بنا که اکنون هست
بناء حجاج. یا بناء بنی مروانست علی اختلاف القولین. نقلست که هارون الرشید خواست که بناء بنی مروان را
خراب سازد. و همچنان که ابن زبیر بموجب حدیث رسول صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند دران امر
با امام مالک رحمه الله مشوره کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبهٔ ملوک نگردد. پس هارون ازان داعیه
درگذشت و بناء خانهٔ کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کند. چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا. و در بعضی از روایات
وارد شده یجیء الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر ابدا والله تعالی اعلم ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت و ابتداء
نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت
تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافهٔ خلق فرستاد و پیش ازان آثار و علامات بران سرور ظاهر میشد
مثل خوابهای راست و سلام شجر و حجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک
یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بر وی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می‌شنید که او را ندا میکرد
و میگفت یا محمد سر چند از زمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و بیم بر وی غالب شدی و از آنجا بگریختی تو بتی
صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد. خدیجه در جواب گفت
معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر و نیکویی برای تو نخواسته باشد
و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازی می‌شنید و کسی را نمی‌دید و هفت سال روشنایی میدید
و بآن شادی بود. و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی
که برسول خدا صلی الله علیه وسلم ظاهر شد خواب راست بود. و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح.
بعد ازان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد. و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت
حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانروز دران غار می‌بود تا زمانی که مشتاق اهل خود می‌شد بخانه می‌آمد
و خدیجه را می‌دید و توشه برمیداشت و باز بآن غار میرفت. و بعبادت مشغول می‌بود که ناگاه وحی

بر وی نازل شد. و در روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه و سلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی
در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت بر آوردی بمکه باز گشتی
و اول مرة نوبت طواف خانهٔ کعبه بکردی. و بعد از ان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل بنودی تا سال چهل و
یکم بر آمد از ولادت آن سرور برخواست و بقاعدهٔ معهود متوجه غار حرا شد و بعبادت مشغول گشت
مرویست از آنحضرت که فرمود در غار حرا. و بر روایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت
مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی برین امت. و گفت بخوان گفتم ما انا
بقارئ من نیستم خواننده پس مرا در بر گرفت و بفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان
گفتم ما انا بقارئ بار سیم مرا بگرفت و بفشرد و بعد از ان گذاشت و گفت اِقْرَاْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ
خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَاْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و در روایتی نیست
که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب وی در آمد وی را متنبه ساخت آن سرور راست
بنشست و بطرف راست و چپ خود نگاه کرد هیچکس ندید تکیه فرموده بود. بعد از ان جبرئیل باز آمد
و وی را متنبه ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش او میرفت سید
عالم صلی الله علیه و سلم از عقب او روان شد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پای در زمین بود و سر وی
در آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای وی زرد و بالهای او سبز بود و
بر وی. گردن بند از یاقوت سرخ بود و پیشانی با جلا و صافی و رخسار نورانی و دندانهای سفید براق داشت
و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت مَنْ اَنْتَ رَحِمَكَ اللّٰهُ فَاِنِّي لَمْ اَرَ
شَيْئًا قَطُّ اَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقًا وَلَا اَحْسَنَ مِنْكَ وَجْهًا کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را
در جهان بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین علی جمیع النبیین و المرسلین اِقْرَاْ یا محمد بخوان
ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامهٔ از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود
بیرون آورد. و بر روی آن سرور انداخت. و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم. و درین نامه خود چیزی نوشته نمی

بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد. پس بگذاشت و بیاد گفت بخوان آنحضرت
فرمود من خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار میفشرد و باز میگذاشت آنگاه اول سورهٔ اقرا چنانکه گذشت
بر وی خواند. بعد از ان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه
و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یکی سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت
و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آن سرور صلی الله علیه و سلم
افشاند و پیش رفت دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقتدی شد. آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن
همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد. حضرت بخانه آمد ترسان چنانکه دل او. و بر روایتی گوشت
میان دوش و گردن او میلرزید فرمود زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي. و فی روایة دَثِّرُونِي دَثِّرُونِي بپوشانید بپوشانید مرا پس گلیمی
بر وی پوشانیدند تا زمانی که ترسش برفت. با خدیجه گفت لَقَدْ خَشِيتُ عَلٰى نَفْسِي بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش
خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند. و در روایتی آنست که اندوهناک نگرداند ترا اِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ
وَتَحْمِلُ الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِي الضَّيْفَ وَتُعِينُ عَلٰى نَوَائِبِ الْحَقِّ یعنی بدرستیکه تو صلهٔ رحم بجا می آری
و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف میمانی و مهمان داری میکنی و همراهی مردم در نوایب و نوازل حق یعنی نه در باطل
می نمایی. و در روایتی آنست که خدیجه گفت لَا تَخَفْ فَاِنَّ رَبَّكَ لَا يَفْعَلُ بِكَ الْاٰخِرَ اِلَّا اَنَّكَ تَقْرِي الضَّيْفَ وَتَصْدُقُ
الْحَدِيثَ وَتُؤَدِّي الْاَمَانَةَ وَتُعِينُ النَّاسَ عَلَى النَّوَائِبِ وَتُؤْوِي الْيَتِيمَ وَتُحْسِنُ الْغَرِيبَ وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ مهمان
دوستی و راستگویی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگانی و پناه دهندهٔ یتیمانی و نیکو کنندهٔ با غریبان
و نیکوخویی. یعنی با این خصال حمیده محل خشیت نیست. و فی روایة مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِكَ الْاٰخِرَ اِلَّا اَنَّكَ حَسَنُ الْوَجْهِ
حَسَنُ الْخُلُقِ حَسَنُ الصَّوَابِ حَسَنُ الْقَوْلِ حَسَنُ الْفِعْلِ حَسَنُ النِّيَّةِ. آورده اند که خدیجه چون آنحضرت را تسلی
داد گفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید. و حال آنکه ورقه مردی بود که در زمان
جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی موحد شده بود و علم انجیل نیکو میدانست و کتابت انجیل بعربی
و در روایتی بعبرانی کرده بود و در ان وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم
من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ. و فی روایة قال سُبُّوحٌ سُبُّوحٌ جبرئیل را درین دیار که اهل آن

بت پرستند که یاد کند جبرئیل امین خداوندست میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید وی بر من نازل شد

و کیفیت او را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت

بی شمار باین دیار فرستاده ای خدیجه اگر راست میگویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بود وی نازل گشته

و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو بآن مکان که محمد وی را آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را

برهنه کن اگر از نزد خداوندست نبیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را با آنحضرت رسانیدم و با وی گفتم

همین که آن شخص بیاید مرا خبردار گردان • و چون جبرئیل بار دیگر بر وی ظاهر شد مرا گفت آنکه با تو حکایت وی گفته

بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خود نشاندم و گفتم

می بینی گفت آری پس سر خود را برهنه کردم و گفتم می بینی او را گفت نی گفتم بشارت باد ترا که او فرشته است

گرامی از نزد حق تعالی باز رفتم نزد ورقه و قصه را با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بر وی نازل شده • و در روایتی

آنست که ورقه در آن باب ابیات متعدده گفت • و بعضی از آن ابیات اینست **شعر**

فَإِنْ يَكُ حَقًّا يَا خَدِيجَةُ فَاعْلَمِي • حَدِيثُكِ إِيَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلُ • وَجِبْرِيلُ يَأْتِيهِ وَمِيكَالُ مَعْهُمَا •

مِنَ اللهِ وَحْيٌ يَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ • يَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ فِيهِ بِتَوْبَةٍ • وَيَشْقَى بِهَا الْعَاتِي الْغَوِيُّ الْمُضَلَّلُ •

فَرِيقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِي جِنَانِهِ • وَأُخْرَى بِأَجْوَازِ الْجَحِيمِ تَغَلَّلُ • إِذَا مَا دُعُوا بِالْوَيْلِ فِيهَا تَتَابَعَتْ

مَقَامِعُ فِي هَامَاتِهِمْ ثُمَّ مِرْجَلُ • فَسُبْحَانَ مَنْ تَهْوِي الرِّيَاحُ بِأَمْرِهِ • وَمَنْ هُوَ فِي الْأَيَّامِ مَا شَاءَ يَفْعَلُ

گویند ورقه گفت یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت خویش کند • پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد ورقه

آمد و قصه خود را باز نمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری

که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود • گواهی میدهم که تو احمدی و رسول

خدایی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مأمور شوی بقتال و جهاد

با کفار و اگر من آن زنده بودمی مر اینه که ترا یاری نمودمی و سر خود را نزدیک آن سرور برد • و یا فوخ وی را ببوسید •

و در روایتی آنست که ورقه با آنحضرت گفت کاش من در آن روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده بودمی

که آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند • حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کنند مرا من باشم در ایشان

ورقه

ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است مثل آنچیزی را که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند • و وی را ایذا نموده

بعد از آن دیر نکشید که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده

لَقَدْ رَأَيْتُ الْقَسَّ فِي الْجَنَّةِ عَلَيْهِ ثِيَابٌ خُضْرٌ لِأَنَّهُ آمَنَ بِي وَصَدَّقَنِي يعنی وَرَقَةَ نقلست که بعد از آن وحی

فتور یافت و گویند زمان فتور وحی مدت سه سال بوده • لیکن جبرئیل در آن ایام خود را به پیغمبری نمود و وی را تسکین

میداد فاما قرآن بر وی نمیخواند • و آنحضرت از فترت وحی بسیار رانده ناک بود بمرتبه که چند نوبت قصد کرد

که خود را از قله کوه بیندازد • و هر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا • و در روایتی

آنست که میگفت کجا میروی ای محمد من دوست و برادر توام • پس دل آنحضرت تسکین می یافت • و نفس او را اطمینان

حاصل میشد • زهری از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما شنیدم

که میگفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم برای که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا

کردم دیدم که ملکی که در غار حرا آمده بود نشسته است در میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم

و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ

وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ آنگاه وحی متتابع شد • نقلست که در آن وقت در مکه شخصی بود وی را عداس

راهب میگفتند خدیجه بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت بگفت

و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان او زیاده شد • ابن اثیر در کتاب جامع الاصول

و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت بود • بعد از آن

جبرئیل فرود آمد بر سالت و در آن مدت که اسرافیل با وی بود وحی برد نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بوی

نیاورده • و شیخ مجد الدین فیروز آبادی که از اکابر متأخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که

از هشت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل قرین

وی می بود تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی نماید بیست و نه سال بطریق

مفارقت و مقارنت ملازم وی بود • لیکن بر وی ظاهر نمیشد • اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل

در مدت ملازمت باری چند بر وی ظاهر شده • و یک کلمه دو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق

و جمعی کثیر از ائمهٔ سیر و تواریخ بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیهٔ کریمهٔ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي
أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ و بدلیل آیهٔ کریمهٔ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ لیکن آنچه اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر
بر آنند آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت بر وی وحی نازل شده • در سیم یا هشتم
ماه مذکور • و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم بالاثر و اهل المعرفة بالتاریخ و السیر • و این جماعت از آیتین
مذکورتین جواب میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالیست که از لوح محفوظ باسمان دنیا واقع میشده
چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمده • و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت
و سوره سوره بدفعات نازل شده • و بعضی از متأخران علماء حدیث گفته اند • ابتداء وحی بر آنحضرت
در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم • و ابتداء وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده
والله اعلم تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قرآن که نازل شد • اول
سورهٔ اقرأ بوده • و روایتی هست که ظاهرش تقاضاء آن میکند که یَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ • و روایتی دیگر هست
که دلالت بران میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد • چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خدیجه گفت
مدتیست که چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا میگریزم
خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال بر وی تقریر کرد • ورقه گفت دیگر همچنین مکن سرفت که دیگر
آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید • پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید برجای خود بایستاد
و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ بعد از آن گفت
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان
این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول
سورهٔ اقرأ است و آنکه وارد شده که اول سورهٔ مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایهٔ
فاتحة الکتاب محمولست بر آنکه جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و اقراء
بیاورد پس داخل وحی نباشد و بعضی از علماء رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثة چنین فرموده اند
که اولیت نزول اقراء حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول چیزی

از قرآن

از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده • و اول سوره از سور قرآنی که کاملة منزل شده • فاتحة الکتاب
بوده والله اعلم ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده
یکی خوابهای راست چنانچه گذشت • در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول صلی الله علیه و سلم من
الوحی الرؤیا الصالحة و فی روایة الصادقة • دویم آنکه جبرئیل بر دل آنحضرت القا میکرد بی آنکه وی را به بیند چنانچه
آیهٔ کریمهٔ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ دلالت بران میکند و حدیث صحیح
إِنَّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنْ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّىٰ تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللهَ وَأَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ
مقتضی آنست • سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی بر وی میخواند • و گویند بیشتر بصورت
دحیهٔ کلبی بود • و گاه گاه بعضی از صحابه وی را می دیده اند • چهارم آنکه وحی بران سرور فرود می آمد • در مثل آواز درای
و آن صورت اشد صور وحی بود • بر وی چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی مرد دست شتر خم گشتی
و اگر تکیه بر ران یاری داشتی خوف شکستن ران وی بودی • و در روز سرمای سرد عرق از جبین مبینش روان شدی
پنجم آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بر وی خواندی • ششم آنچه
بر وی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج • هفتم آنکه حضرت حق تعالی بی واسطهٔ ملک با وی تکلم نموده
از وراء حجاب • چنانچه در احادیث معراج وارد شده • هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب
معراج بر قول آنکس که آنحضرت حق تعالی را در آن شب بچشم سر دیده والله اعلم ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خلق را بایمان و بیان اول من آمن به ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را
بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر حق است • اول شخصی از اشخاص را که دعوت بخدا پرستی نمود خدیجه بود و او بی توقف
بوی ایمان آورد • و جمیع علما برین معنی اتفاق است • و بعد از آن بیک روز • و بروایتی در آخر همان روز علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه • بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی ایمان آورد • چنانچه از وی ثبوت پیوسته
که فرمود صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ النَّاسِ سَبْعًا • بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کردهٔ خدیجه بود
بوی ایمان آورد • بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف گشت • و بعضی از اهل سیر بر آنند
که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت • ابو بکر صدیق بود • و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه

توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اول من امن واقع شده • در مقدمهٔ مقصد دویم از کتاب مذکور خواهد شد
انشاءالله تعالی ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند وذکر جمعی از سباق اسلام
آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام دعوت کرد
و ایشان اجابت نمودند از آنجمله پنج نفر از عشرهٔ مبشره بودند • عثمان بن عفان • و زبیر بن عوام • و طلحة بن عبید الله
و سعد بن ابی وقاص • و عبد الرحمن بن عوف • ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آورد و بشرف اسلام
مشرف گشتند • و روز دیگر عثمان بن مظعون • و ابی عبیدة بن الجراح • و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی • و ارقم
بن ابی ارقم را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد و مسلمان شدند • بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب
بن ارت • و عمار یاسر و مادر وی سمیه • و اسماء دختر ابوبکر صدیق • و ابوعبیدة بن الحارث • و عبد الله بن مسعود
و خنیس بن حذافه • و جعفر بن ابی طالب ایمان آوردند یکیک ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان
آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند • منقولست
از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند • و گوش بر آسمان میداشتند
و از اهل آنجا کلمهٔ چند می شنیدند • از حوادث که در زمین واقع خواهست شد • و یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل
مخلوط میساختند • و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد ایشان را از آن امر
بکلی منع کردند چنانچه آیهٔ کریمهٔ وَاَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاۤءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيْدًا وَشُهُبًا وَاَنَّا
كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَّسْتَمِعِ الْاٰنَ يَجِدْ لَهٗ شِهَابًا رَّصَدًا دلالت برین معنی میکند
ذکر آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه و سلم دعوت خلق را بایمان نقلست که در اوایل حال آنحضرت
مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یکیک و دو دو می آمدند • و ایمان می آوردند • تا سه سال
برین نوع بگذشت • بعد از آن جبرئیل آمد و آیهٔ کریمهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِيْنَ را
فرود آورد • یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور شده • و روی بگردان از مشرکان و دل خود را
از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت کنیم • پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را
باشکارا باسلام میخواند • تا آنگاه که بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ

واخفض

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ بصحت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا
برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش • یا بنی فهر • یا بنی غالب • یا بنی لوی • یا بنی عدی بطون قریش را یکیک میخواند
قوم چون آواز وی را شنیدند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند • و نزد وی جمع شدند گفتند
مالک یا محمد • و در روایتی آنست که چون بکوه صفا برآمد ندا کرد یا صباحاه • رؤسای قریش نزد وی گرد شدند
و کسی نتوانست که بجا رود از قبل خود مردی بفرستاد • و در روایتی آنست که فرمود ای گروه قریش اشتروا
انفسکم لا اغنی عنکم من الله شیئا • یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا • یا عباس
بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا • یا صفیة عمة رسول الله لا اغنی عنک من الله شیئا
یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا • آنگاه فرمود که اگر شما را خبر دار گردانم
که لشکری در پای این کوه هست و داعیهٔ آن دارند که ناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق
من میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم • حضرت فرمود بدانید
که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید • ابولهب که عم وی بود گفت تَبًّا لَكَ سَائِرَ الْيَوْمِ اَلِهٰذَا جَمَعْتَنَا
پس حق تعالی سورهٔ تَبَّتْ يَدَاۤ اَبِيْ لَهَبٍ فرو فرستاد پیر جو ذکر ایذا و اضراری که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و یاران وی رسانیدند گویند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت می نمود
و تعرض بالههٔ باطلهٔ قریش نمیکرد ایشان نیز با آنحضرت چندان متعرض نمیشدند • و چون آنسرور بر مجلس
قریش میگذشت اشارت بوی میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند
و از آسمان خبر میدهد • و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل ایشان را
و بیان کرد که آباء ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بکفر مرده اند در دوزخ معذبند قریش آغاز عداوت
و دشمنی کردند • از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که من در میان دو
همسایهٔ بد بودم • ابولهب و عقبة بن ابی معیط پیر فرستند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میریختند
آنسرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست
و آنها را از راه دور میکرد • نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را

با سلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابولهب از عقب آنحضرت
بود و سنگ بروی می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خونین ساخته بود و میگفت
ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابست و سید عالم میفرمود که مرا جای دهید و نصرت
نمائید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی باو میگفتند زنهار
که از محمد حذر کنید تا شما را فریفته نگرداند و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را نسبت بسحر
میکردند و گاهی بشعر و زمانی بکهانت و گاهی بجنون و سید عالم ازین معنی بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین
دل او حاصل و آیاتی که دال بود بر براءت او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید
كذلك ما اتى الذين من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون
و در سوره والطور میفرماید فذكر فما انت بنعمة ربك بكاهن ولا مجنون ام يقولون
شاعر نتربص به ريب المنون قل تربصوا فاني معكم من المتربصين و در سوره ن میفرماید
ن والقلم وما يسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون و هرچند ایذا و اضرار آن قوم بر او بار بآنحضرت
میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت در پیش مینمود و ترک طریق دعوت نمیکرد و لنعم ما قیل
از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور از سر کوی تو از پای طلب ننشستم و از سعید بن جبیر روایت
کنند بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود چون
موسم حج درآمد ولید مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم
حج درآمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه
آوازه این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و چون سخن او بشنوند دوستی او در دل ایشان
پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که مردم چون بشنوند
میل باو ننمایند و از و متفرق شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف منمائید که بعضی تکذیب بعضی شوید
و یک سخن شما رد سخن دیگر کند گفتند ای ابوعبدشمس تو فکری کن و سخنی بگوی تا ما همه متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید
گفت نی شما بگویید تا من بشنوم گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان را بسیار دیده ایم

و وی کاهن نیست و کلام او بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید چون
وی را ببینند و کلام او بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را
می دانیم و مجانین را بسیار دیده ایم کار و بار وی از وسوسه جنون نیست و هیچ با آن نماند گفتند پس بگوییم که او شاعر است
گفت ما شعر را خوب میدانیم و اقسام آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شعر نماند گفتند پس بگوییم
که وی ساحر است گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده ایم و وی بدم ساحران نمی ماند و کلام وی از نفث و عقد
سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله محمد را حلاوتی و حسن و قبول و نور و ضیایی هست که غالب می آید
بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب نمی تواند شد و محمد از آن قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما گوییم که وی
مردی مجهول است التفات بسخن او نکنید اصل او از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است
و در فصاحت و سخن گویی کسی باوی برنیاید و هر امر که ما وی را منسوب سازیم چون مردم وی را ببینند و سخن وی بشنوند
دانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابوعبدشمس البته ترا درین باب فکری باید کرد و تأملی نمود گفت نزدیک تر بکار
آنست که بگوییم محمد بساحران می ماند زیرا که سحری دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و شوهر و زن
و میان خویشان جدایی افکند و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده
حق تعالی در شان ولید پلید آیه فرستاد که ذرني ومن خلقت وحيدا وجعلت له مالا ممدودا وبنين شهودا
ومهدت له تمهيدا الايات آورده اند که عروة بن الزبیر از عبدالله بن عمرو عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی
که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر نشسته بودند
و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری
که می نماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت
و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشته ایم و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند
که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمد و استلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون در اثنای
طواف بر ایشان بگذشت وی را بنا سزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آنحضرت
مشاهده کردم و در طواف دوم و سیم مثل آن کردند در بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر قريش

اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح · بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
که آورده ام شما را ذبح · یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم پندارید
که از جنگ من رایگان بیرون خواهید رفت · چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه
بر اندام ایشان فتاد · بعد از آن تملق درآمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین میداد
به بهترین و نرمترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو و بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم
بازگشت و طواف خود را تمام فرمود · رسول روز دیگر هم دران محل جمع شدند · و من با ایشان بودم · بعضی با بعضی
گفتند آن همه که دیروز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش
شدیم چنانکه گویا زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت وی را دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد
درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون وی را دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند
همه بیکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را
دیدم که گوشهٔ رداء وی را بگرفت و در گردن آنحضرت بپیچید چنانچه راه نفس بر وی تنگ شد · ابو بکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود فریاد برآورد و در گریه شد و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ
مِنْ رَبِّكُمْ · دست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازداشتند و روی با بوبکر نهادند و محاسن وی را بگرفتند
و چندان بر وی زدند که سرش شکسته شد · و در روایتی آنست که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی زده
بودند که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابو بکر بودند خبردار شدند بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ابو لهب
حمالة الحطب بیامد و میگفت مذمما قلينا ودينه أبينا وأمره عصينا · جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
روایت کند که چون قریش دیدند که روز بروز اصحاب رسول زیاده میشوند همه جمع شدند و گفتند بنگرید
که در میان شما کیست که داناتر بسحر و کهانت و شعر تا او را نزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید · و وی را ازین مقام
و وی را ازین مقام بگذراند · و از میان خویش عتبة بن ربیعه را اختیار کردند · آنحضرت در گوشهٔ از مسجد الحرام
نشسته بود و عتبه نزد آن سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب
نداد · بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود · آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو آنست

که ایشان

که ایشان بهترند از تو · تحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم · و اگر زعم تو آنست که تو بهتری از ایشان
پس سخنی گوی تا بشنویم · و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزلهٔ ایست که تو خود
میدانی · و بدرستی که امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان آن قوم را طعن کردی
تکفیر آبا و اجداد شان قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بجدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری
و کاهنی هست · اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیهٔ شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش ما وی را در نکاح
تو درآریم و اگر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود آنست
که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم · و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالیست که تو دفع
آن نمیتوانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجهٔ تو نماید · و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کرداند · بعد از آنکه
عتبه از کلمات ناپسندیدهٔ خود فارغ شد · حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت
آری آنگاه سید عالم بنیاد کرد که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ · تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ كِتَابٌ فُصِّلَتْ
آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ · تا باین آیة رسید که فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ
صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ · عتبه بآنحضرت گفت حسبك حسبك نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمود لا
و در روایتی آنست که قراءة این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود بر پس پشت نهاده و بران تکیه کرده بود
و استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیة سجده رسید و سجده کرد · بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی
آنچه شنیدی اکنون برو بهر جا که میخواهی عتبه از نزد آنحضرت برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان
با هم میگفتند والله که ابو الولید بازگشته است بغیر آن روی که رفته بود · چون آمد و نزد آن گروه بنشست
گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام بشعر و کهانت هیچ نسبت ندارد
ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید و متعرض وی مشوید · و بگذارید او را تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند
که این کلام او را بنایی و شانی عظیم خواهد بود · اگر سایر قبایل عرب بر وی غالب شدند مقصود شما بی زحمت
شما حاصل شده باشد · و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عزّ او عزّ شماست · و شما آن زمان سعادت
مندترین مردمان باشید · گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است · عتبه گفت رای من

این بود که گفتم شما مرچه میخواهید چنان کنید. چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وسلم در طریق خود ثابت قدم است
و ممتنع نمیگردد از عیب آلهٔ ایشان در زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند
و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذای نمودند. عبد الله بن مسعود رضی الله گوید ندیدم رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم که دعاء بد بر قریش کرده باشد الا یک روز که نزد خانهٔ کعبه نماز بگذارد ابو جهل با گروهی از قریش
در مجالس خود نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند. و مشیمهٔ وی انجا افتاده بود. ابو جهل لعین گفت
کیست که برود و آن مشیمه را بهمچنان با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود آنرا بر میان سر و شانهٔ
او نهد. بدبخت ترین قوم یعنی عقبة بن ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد
تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان سر و شانهٔ وی بماند. پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود
و ایشان میخندیدند. چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند. ابن مسعود گوید من آنجا بودم
و آن حال میدیدم. و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت. و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمهٔ زهرا را
رضی الله عنها ازان حال خبردار گردانید. فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان
آورد و ایشان را دشنام میداد. رسول چون از نماز فارغ شد. بواسطهٔ آنکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود
اللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ اللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ. چون مشرکان شنیدند که حضرت دعا بد بر ایشان کرد
بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که می دانستند که دعا دران مقام مستجابست. ابن مسعود گوید بعد ازانکه آن سرور
سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت. اللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِاَبِي جَهْل
بن هِشَامٍ. و عُتْبَة بن رَبِيعَة. و شَيْبَة بن ربيعة والوليد بن عُتْبَة. و عُقْبَة بن ابي مُعَيط. و ابي بن خَلَفٍ و اُمَيَّة
بن خَلَفٍ. و عَمَارَة الوَلِيد. عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آنجماعت را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران روز
در دعا نام برده بود. همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین میکشیدند و در چاه بدر می انداختند
غیر از امیة بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا کردند. محمد بن اسحق رحمه الله گوید که صنادید قریش چون بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطهٔ
حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان نمی توانستند که مرچه خواهند از ایذا بایشان بجای آرند. اتفاق کردند بر آنکه مرجا

عاجزی

عاجزی فقیری را بینند از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند. پس ایشان را میگرفتند
بعضی را بکرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند. و بعضی را بآفتاب می بردند و زرههای پوشانیدند و در آفتاب
حبس می نمودند. و چوب میزدند که از دین محمد برگردید. بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران
میخواستند میگفتند. و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثابت قدم ورزیدند و بر بلاها صبر می
نمودند. یکی ازانجمله بلال حبشی بود که خواجهٔ وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحاء مکه بردی و در میان ریگ گرم برهنه
او را بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه و شکم او نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد بلال و غیره
ایمان آر. بلال گفتی اَحَدًا اَحَدًا. یعنی خدای یکتا را می پرستم. روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال
بدید نزدیک امیه رفت و گفت از عذاب این شخص شما را چه حاصل از خدای نترسید و دست از وی باز دارید
امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزیان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی
اکنون تو او را باز رهان. و اگر رحمی بر وی داری از منش بخر. ابو بکر رضی الله عنه منت داشته بلال را بخرید و فی الحال
آزاد کرد. و در روایتی آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون ازان امر واقف شد گفت الشرکه یا ابا بکر صدیق
رضی الله عنه گفت یا رسول الله من او را همان لحظه آزاد کردم. منقولست که روسای قبیلهٔ بنی مخزوم فرموده بودند
که هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر وی سمیه را به بطحاء مکه بردندی. و در ریگ گرم ایشانرا بخوابانیدی و بانواع
تعذیب کردی یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشانرا عذاب میکنند نزدیک
رفت و فرمود صَبْرًا يَا آلَ يَاسِرٍ فَاِنَّ مَوْعِدَكُمُ الْجَنَّة. و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان
مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب بن ارت را گرفتند و ایذای نمودند
اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند. یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر بتعذیب هم
هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته شد ایشان بودند. و اما عمار باکراه آنچه میخواستند بزبان گفت خبر به پیش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آوردند که عمار کافر شد. فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم
و ایمان در میان گوشت و خون او در آمده. عمار چون از کفار خلاصی یافت نزد حضرت آمد و میگریست
از جفای کفار آن سرور دست مبارک بر چشمهای وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود اِنْ عَادُوا لَكَ فَعُدْ لَهُم

بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند که آیهٔ مَن کَفَرَ بِاللّٰهِ مِن بَعدِ اِیمَانِهِ اِلّا مَن اُکرِهَ وَ قَلبُهُ مُطمَئِنٌّ بِالاِیمَانِ الآیه
دران قصه نازل شد والله اعلم ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نسا ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار
یاران رسول را صلی الله علیه و سلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد
تا بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود دران بلاد پادشاهیست که در مملکت او ظلم نمی توان کرد نزد او روید
تا زمانی که حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن
بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی به نیم دینار زر سرخ باجره گرفتند و دران
کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول
کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه با زوجهٔ خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد و آنحضرت بدانجهة ملول می بود تا زمانی که زنی آمد و گفت
دیدم عثمان را که میرفت و زوجهٔ خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صَحِبَهُمَا اللّٰهُ اِنَّ عُثمَانَ لَاَوَّلُ مَن هَاجَرَ
بَعدَ لُوطٍ مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی
آن می بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی
بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سورهٔ والنجم نازل شد سید عالم آن را
در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقفی میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیه رسید که
اَفَرَاَیتُمُ اللّٰتَ وَ العُزّٰی وَ مَنٰوةَ الثَّالِثَةَ الاُخرٰی شیطان دران محل مجال یافت و بگوش هوش مشرکان
رسانید که تِلکَ الغَرَانِیقُ العُلٰی وَ اِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرتَجٰی کفار بآن واسطه بسیار شادمان شدند و چون حضرت
سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان مشرکان نیز موافقت نمودند و در مسجد الحرام هیچ کافر نبود
که بسجده نرفت مگر امیة بن خلف جمحی و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف
الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطهٔ کبری که داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و نزد
جبههٔ خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد الٰه ما را یاد کرد بنیکوئی و حال آنکه

ما میدانستیم

ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است و لیکن ما این قدر میگفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند
نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما موافقت نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذای وی برداشتیم و آن خبر در
اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل
آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از آن القا که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت
حق تعالی تسلیهٔ دل مبارک وی را آیه فرستاد که وَ مَا اَرسَلنَا مِن قَبلِکَ مِن رَسُولٍ وَ لَا نَبِیٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰی اَلقَی الشَّیطَانُ
فِی اُمنِیَّتِهِ فَیَنسَخُ اللّٰهُ مَا یُلقِی الشَّیطَانُ ثُمَّ یُحکِمُ اللّٰهُ اٰیَاتِهِ وَ اللّٰهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ این آیه بسمع کفار رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الٰهه ما نزد خداوند تعالی ما نیز از آن صلح برگشتیم و باز بر سر ایذا
رفتند مهاجران حبشه که بنابرین خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که آن صلح
اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یک از مهاجران در جوار کسی بمکه درآمدند الا عبد الله مسعود
که او بی جوار درآمد و چند روز بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده
و لیکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست که عبد الله مسعود در هجرت اولی
بحبشه نبوده و وی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذای مشرکان
در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت
جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت می شد
بایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوی اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد
و یازده زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بحبشه نزد نجاشی
فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود
نزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند
و گفتند جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و دینی نو پیدا کرده اند غیر از دین
تو و دین آبای تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندمای نجاشی بجهة آنکه برای ایشان هدیها و رشوها برده بودند ایشان را
مددگاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند

ازما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن ایشان بسپارم
و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان حقیقت خویش نمایند. چون خبر باهل اسلام رسید
همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشوره نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی. یا آنچه در واقع برانیم
جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد. پس جعفر را پیش داشتند
و گفتند تو سخن گوی انگاه بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند. ندیمان نجاشی
گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار خود. و پیغمبر ما با ما چنین گفته. هیبتی
ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پی روی
دین ما و دین یهود نمیکنید خبر دهید مارا از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی نزد ما فرستاد
که نسب و صدق و عفاف وی را میدانیم مارا به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین قوم خود
و سایر ادیان منع کرد و مارا بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز و روزه و زکوة و صلهٔ رحم و بجمیع اخلاق
حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بر وی نمی ماند. و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی
که وی مبعوث شده بآن حق و صدقست و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و باو ایمان آوردیم
و از دین باطل قوم خویش برگشتیم ایشان بدین جهت مارا ایذاء بسیار می نمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما مارا
فرمود که هجرت نماییم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی. نجاشی گفت از ان کلام
که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که بر من خوانید جعفر گفت آری و بنیاد از اول سورهٔ کهیعص را بر وی خواند
نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد. و اساقفه را نیز جمع کرده بود
و صحف کشاده بودند ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و صحف ایشان تر شد. نجاشی گفت بخدا سوگند
که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند. بعد از ان روی بجانب عمرو عاص
و عماره کرد و گفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست یابید. در روایتی آنکه عمرو عاص
گفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگویید گفت آن میگوییم
که خدای ما گفته هُوَ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ. نجاشی چوبکی از زمین برداشت

و گفت ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه عیسی است تا آنچه اینها گفتند مقدار
این چوب تفاوت نیست مرحبا شمارا و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول
خداست و اوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم. و اوست که عیسی بن مریم بشارت بوی داده
است فرود آیید مرحبا که دل شما میخواهد و بخدا سوگند که اگر امر مملکت بمن متعلق نبودی نزد وی میرفتم و نعلین
وی بر میداشتم و آب وضوی وی بر دست و پای وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد
و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی بیرون آمدند **ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما**
درین سال عم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد. و سبب اسلام وی آن بود
که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذاء بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب
وی هیچ نگفت کنیزک بن عبد الله جدعان بر آن قصه واقف بود حمزة بن عبد المطلب را در وقتی که از صید
مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه می نمود خبر داد که امروز ابوجهل محمد برادرزادهٔ ترا چه ایذاها
کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا نزد ابوجهل لعین رفت و وی در مجلس
قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام
میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت و مسلمان گشت و حضرت بسیار شادمان
شد و مسلمانان قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام عم خود عزیز و منیع گشت
و بدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند.
جمهور اهل سیر بر آنند که اسلام وی در سال ششم بوده. و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بآنست که او در سال
پنجم مسلمان شده والله اعلم. و هم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام در آمد
منقولست که چون این آیه نازل شد که إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا
وَارِدُونَ. و ابوجهل بشنید در میان جماعت قریش بر پای خواست و گفت ای گروه قریش محمد دشنام
میدهد الههٔ شمارا. و عاقلان شمارا سفیه می شمرد و میگوید آباء شما و معبودان شما هیزم آتش دوزخ اند
بدانید و آگاه باشید که هرکس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه

از نقره باشد. عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را گفت بنقد میدهم
بی تاخیر عمر گفت بلات وعزی که راست میگویی ابوجهل گفت بلات وعزی که راست میگویم وی را
با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرده
و تیر و کمان برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه وسلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که ویرا
نعیم بن عبد الله بن النحام میگفتند و پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل آرم نعیم گفت این امر
چگونه بدست تو بر آید. و اگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی
بود عمر ویرا گفت مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر بیقین بدانم که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر
دین آبا خودم. پس هر دو باهم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح گویند. دیدند که آنجا گوساله را کشتند
و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند چون دست و پای ویرا ببستند و بخوابانیدند گوساله بزبان
فصیح در سخن آمد و گفت یَا آلَ ذُرَیحٍ أَمْرٌ نَجِیحٌ رَجُلٌ یَصِیحُ بِلِسَانٍ فَصِیحٍ یَدْعُوکُمْ إِلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ
وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. مردم دست از گوساله باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه
بدرستی که کار بزرگ بر ما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استحکام یابد. و در روایتی است
که عمر این صورت را در واقعه دید. و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و گفت که کجا میروی
گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت
از من نزدیکتر هست بتو خواهرت و شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این
سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند عمر از راه متوجه خانه
خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه در آن وقت نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را
بخانه برده بودند تا آن سوره را ازوی بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقراءت مشغول بودند بدر سرای
خواهر رسید. و در را بسته دید. لحظه توقف کرد. و گوش را بر در نهاد و آواز قراءت ایشان
بگوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب بن ارت پنهان شد و صحیفه
که سوره طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید که مَا هَذِهِ

الهیمنة

الْهَیْمَنَةُ الَّتِی سَمِعْتُ چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که باهم میگفتیم پس فرمود تا گوسفندی حاضر ساختند
و بدست خویش او را ذبح کرده فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید در جواب گفتند ما نذر
کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخواست و خواهر را لت میکرد وی فریاد
بر آورد که ای عمر تَضْرِبُ النَّاسَ عَلَى هَوَاكَ وَإِنْ كَانَ غَیْرَ الْحَقِّ مردمان را میزنی بجهت آرزو و هوای نفس
خود و اگر چه بغیر حق باشد. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. و در روایتی آنست که عمر موی سر داماد را
گرفت و پیش خود کشید تا ویرا هلاک کند خواهرش برخواست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی
بر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت کرده ایم
اگر ما را پاره پاره کرده اند ازین دین برنگردیم. عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون
آلود خواهر دید رقتی در دل وی پیدا شد. و از آن حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان باز
داشت و در گوشه بنشست. و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا ببینم خواهرش گفت
میترسم که آنرا بدست تو دهیم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم. بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی
که صحیفه را ببوسی غسلی بر آر زیرا که این کلام خداوندست و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در صحف
وی آمده که لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ. عمر رفت و غسلی بجای آورد و باز آمد. بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار
خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه تا اینجا برخواند که وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى عمر در گریه شد
و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه نیکو خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال
از زاویه اختفا بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوش این دعا کرد که
اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِأَبِی جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. یعنی ای خدای سزای پرستش عزیز گردان اسلام را
با بوجهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوارم که دعای وی در شان تو قبول شده باشد و در روایتی
آنست که عمر چون باین آیه رسید که وَإِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى
بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست که نپرستند غیر او را
أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزدیک وی روم

دین خود را اظهار کن . پس از انجا بیرون امدند . ابو بکر صدیق از طرف راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم . و حمزه از
جانب چپ . و علی پیش پیش حمزه . و عمر پیش پیش علی شمشیر حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب
خانه کعبه روان شدند . و صنادید قریش در حجر نشسته بودند . و انتظار میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون ویرا
از دور دیدند که پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بسیار شادان است . و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله . و اگر یکی از شما بجنبد بضرب شمشیرش هلاک خواهم کرد . و در روایتی آمده است
که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخواستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت
مالی ذلکم کلکم قیاما . الکهل والشبان والغلاما . قد بعث الله لنا اماما . محمدا قد شرع الاسلاما .
حقا بکسر الاصناما . یذب عنه الخال والاعماما . کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را
بقتل آرد و اکنون می بینیم او را که بدین وی درآمده و با وی یار گشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شده
پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد . و با آنجماعت ضرب و حرب می نمود تا ایشانرا از نواحی
خانه کعبه دور کرد انید . و رسول صلی الله علیه و سلم در در خانه کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند
دران روز سی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المؤمنین عمر تمام گشت و آیه یا ایها النبی
حسبك الله و من اتبعك من المؤمنين نازل شد . و دیگر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب
گنجایی بیش ازین تفصیل نداده . ذکر وقایع سال ششم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهدهٔ قریش درباب
آنحضرت و محبوس ماندن مسلمانان با بنی هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول الم غلبت
الروم فی ادنی الارض الآیه ارباب سیر و تواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار
قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد . و کار پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترقی می یابد حسد و بغی
و عداوت ایشان زیاده شد . و لیکن بران سر و دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت
میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب او را دران حمایت مساعدت می نمودند . پس همه اشراف قریش
جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن . یا آنکه برادرزادهٔ خود را بما سپار
تا او را هلاک کنیم زیرا که بر دین ما نیست . و وی در دین مخالف ماست . یا آنکه جنگ ما را آماده باش

گفتند در خانهٔ حمزه بن عبد المطلب است . و حال آنکه دران روز آنحضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه . و بروایتی
آنکه در دار ارقم بودند جناب پیش پیش و عمر از عقب وی با سعید بن زید میرفتند در راه جماعتی از بنی سلیم رسیدند
که میان آنجماعت خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه در آیی که بت حکم کند میان
ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستاد ناگاه شنیدند که هاتفی از جوف بت آواز میدهد که
ان الذی ورث النبوة والهدی . بعد ابن مریم من قریش مهتدی . سیقول من عبد الضماد و مثله
لیت الضماد و مثله لا یعبد . فاصبر ابا حفص قلیلا انه . یاتیك من فوق عز بنی عدی
پس عمر از انجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب
رفت و از شکاف در احتیاط کرد و دید که عمر است شمشیر بر دوش باز آمد و یاران را خبردار کرد بترسیدند
و در گشودن نیارستند حمزه گفت یا رسول بگوی تا در را بگشایند که اگر وی بخیر آمده است مبارکش باد
و اگر بشر آمده من همان شمشیر ویم که حمایل کرده همان شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود
تا در را بگشودند عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه و سلم باستقبال او رفت و مردو بازوی ویرا . و بروایتی کمر
او را بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمدهٔ دست از تو باز دارم . و اگر بجنگ آمدهٔ دمار از تو
برآرم . عمر گفت یا رسول الله بصلح آمده ام و عرض کلمهٔ توحید کرد . و در روایتی گفت که عمر چون در خانهٔ حمزه
بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال
آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام عمر شنید بیرون
آمد و گفت ای عمر مسلمان شو . و الا حق تعالی بتو برسند آنچه رسانید بولید مغیره . عمر چون این سخن از حضرت
شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیاء من رسول الله
صلی الله علیه و سلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت یاران
آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر گفتند چنانکه
غلغلهٔ تکبیر ایشان بجمع قریش رسید . و مسلمانان باستقبال عمر از خانه بیرون رفتند . آنگاه عمر گفت یا رسول الله
کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمی نماید

و تحقیق بدان که ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک کنیم مگر آنگه از سب آلههٔ ما باز ایستد این سخن
گفتند و از مجلس ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و سخنان
با من گفتند و مراد ایشان تو و عده بجنگ کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی که نه من و نه تو طاقت
آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان درکش که این امر ما را و ایشان را
از یکدیگر جدا خواهد ساخت · سید عالم صلی الله علیه و سلم گمان برد که در خاطر ابو طالب درآمده که ترک حمایت او کند
و وی را تسلیم کفار نماید گفت ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من
که دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر کرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آنست
که در جواب ابو طالب فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوندست تغییر اجانب و اقارب و تخویف
و تهدید قوم مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود · و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس بود
این بگفت و از مجلس برخواست و روان شد ابو طالب را از سخنان وی رقت آمد و گفت یا ابن اخی باز
گرد پیغمبر بازگشت ابو طالب گفت تو بکار خود مشغول باش و هرچه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من
زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند · و دران باب شعری بگفت که بعضی از ان ابیات اینست

وَاللّٰهِ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ · حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِیْنَا · فَاصْدَعْ بِاَمْرِکَ مَا عَلَیْکَ غَضَاضَةٌ
وَاَبْشِرْ بِذَاکَ وَقَرَّ مِنْکَ عُیُوْنًا

شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان
از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه پیدا شد که با نجا روند و در امان باشند
و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هلاک کنند
این خبر با بو طالب رسید بنو هاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب
محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت
و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند · پس ابو طالب و پیغمبر و بنو هاشم و سایر اصحاب
و بنو المطلب را در شعب خود در آورد بجهة احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناگاه کفار بر وی فرصت نیابند
و تعرض نرسانند همه درآمدند دران شعب الا ابو لهب که محافظت نمود · و در نیامد · و دخول ایشان در شعب

اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند
که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشان را در هیچ امر یاری
ندهند و نگذارند که ایشان دران زمین بهیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صله رحم نباشد و صلح نبود الا بقتل
محمد و عهدنامهٔ درین باب نوشتند و مهر کرده در درِ خانه کعبه بیاویختند بجهة تاکید آن عهد · گویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل شد · و گویند نضر
بن الحارث بود · و گویند طلحة بن ابی طلحه بود · و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گویند
احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند · و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس
خالهٔ ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد این جمع را تایید میکند و الله اعلم · القصه کفار دران شعب ایشان را
محاصره کردند · و هرگاه که یکی از ایشان از ان شعب بجهة مهمی بیرون آمدی لت میزدند و ایذا می نمودند و اهل
اسواق را جار رسانیده بودند که هیچ با ایشان نفروشند · و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و از مردم اطرافی
طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و به بهای گرانتر خریداری میکردند و نمیگذاشتند که هیچ آذوقه
طعام با ایشان فروشد و هرکس را از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان خود که دران شعب
بود صلهٔ رحم بجای آرد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد · و اگر قریش خبردار میشدند وی را از جر و منع میکردند و فضیحت
میساختند · و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند و قریب به سالها برین منوال بر ایشان
بگذشت · و حال ایشان از مشقت بمرتبهٔ رسید که آواز گریهٔ اطفال از مجاعت از جوع قریش در خانهای خود
می شنیدند · و اکثر ایشان از ان عهد پشیمان گشتند · و گروهی از بنی عبد مناف بر ان شدند که از ان صحیفه بیزار
شوند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعتی از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت
در نفس بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان افگند که نقض آن عهد کنند · و حکم آنرا بر اندازند · و اول کسی
از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت
و گفت ای زهیر روا باشد که ما فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم و آب آشامیم و در ناز و نعمت
باشیم · و بنی هاشم که خویشان ما اند · در زحمت و تنگی باشند · و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این در حمیت

دروغ کی روا باشد باری این قدر بدان که اگر جای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابوجهل می بودند و تو ویرا میخواندی
در شان ایشان باین که وی نزا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نموده با تو موافقت نمیکرد و جانب
خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت ای هشام چه نوع کنم که من تنهاام اگر دیگری با من یار بودی نقض این
عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند
هشام گفت توانم و نزد مطعم بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود باوی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت
من و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام نزد ابو البختری بن هشام رفت
و شرح آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود باوی درمیان آورد و گفت زهیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابو البختری
گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام گردد هشام نزد زمعة بن الاسود رفت و بهمان دستور ویرا درین اتفاق
شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضع معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشوره نمایند
بموجب وعده درهمان موضع جمع شدند و باهم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و این صحیفه ظالمه
قاطعه را پاره کنند و حکم آنرا براندازند زهیر گفت فردا در مجمع قریش اول سخن آغاز کنم شما یک یک موافق من چیزی بگویید
قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال
خویش در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و بپوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب که خویشان مااند با اهل و عیال خود
در ضیق و عسرت گذرانند و هیچکس با ایشان معامله و مجامله و مسامحه نتواند کرد بخدای سوگند که از پای ننشینم
تا نقض این عهد کنم ابوجهل گفت دروغ میگویی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ
گوی تری از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه دران روز که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست
میگوید راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگویید و هرکه غیر ازین گوید دروغ گوید
بیزار شدیم ما ازین صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام بن عمرو برپای خواست و موافق این سخن گفت ابوجهل گفت
این امریست که در شب راست شده و اتفاق کرده و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش
نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا دران ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل
و قوم او پنداشتند که وی تنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و در حجر بنشست و گفت

67

ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه دران است آن صحیفه را بیارید کفار او را حاضر ساختند ابوطالب گفت این
صحیفه بمهر شما هست گفتند هست گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بدین صحیفه شما مسلط گردانیده تا ظلم و جور
و قطیعه را ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد
ویرا بشما سپارم خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه
درگذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش
شرمنده گشتند و سرها در پیش افگندند و با وجود آن ابوجهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد نامه نکنند
و در استحکام آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود درمیان استار کعبه درآمد و گفت اللّٰهُمَّ انْصُرْنا عَلى مَنْ ظَلَمَنا
وَقَطَعَ اَرْحامَنا وَاسْتَحَلَّ ما يَحْرُمُ عَلَيْهِ مِنّا بعد ازان بشعب بازگشتند پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد
برخواستند و گفتند نَحْنُ بُرَآءُ مِنْ هٰذِهِ الصَّحِيفَةِ الْقاطِعَةِ الظّالِمَةِ و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند مطعم
بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و تا بجان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند
و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و بایستادند تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند
گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شده و ابوطالب دران باب و در مدح آنکه پنج تن قصیده
بگفت که بعضی ازان اینست

وَقَدْ جَرَّبُوا فِيما مَضى غِبَّ اَمْرِهِمْ ۞ وَما عالِمٌ اَمْرًا كَمَنْ لَمْ يُجَرِّبِ
وَقَدْ كانَ فِي اَمْرِ الصَّحِيفَةِ عِبْرَةٌ ۞ مَتى ما يُخَبَّرْ غائِبُ الْقَوْمِ يَعْجَبِ
مَحَى اللّٰهُ مِنْها كُفْرَهُمْ وَعُقُوقَهُمْ ۞ وَما نَقَمُوا مِنْ باطِلِ الْحَقِّ مُعْرِبِ
فَاَصْبَحَ ما قالُوا مِنَ الْاَمْرِ باطِلًا ۞ وَمَنْ يَخْتَلِقْ ما لَيْسَ بِالْحَقِّ يَكْذِبِ
فَاَمْسى ابْنُ عَبْدِ اللّٰهِ فِينا مُصَدَّقًا ۞ عَلى سَخَطٍ مِنْ قَوْمِنا غَيْرَ مُعْتَبِ
فَلا تَحْسَبُونا مُسْلِمِينَ مُحَمَّدًا ۞ لِذِي عِزَّةٍ مِنّا وَلا مُتَعَرِّبِ
سَتَمْنَعُهُ مِنّا يَدٌ هاشِمِيَّةٌ ۞ مُرَكَّبُها فِي النّاسِ خَيْرُ مُرَكَّبِ

و درین سال خبر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان
از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل آن نیستیم همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیان اند بر یاران و برادران شما
که رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهة ملول گشتند حق تعالی
آیه فرستاد که الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي اَدْنَى الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ ابوبکر صدیق

غب کل شیء عاقبته صحاح

رضی الله عنه آن را در مجمع قریش برخواند گفتند این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گرو می‌بندیم
با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند · پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که
تا سه سال · و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد · والا ابوبکر بدهد
چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب بازگشت و ایشان را خبردار کرد ایشان از ان قصه وی را ملامت کردند
که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه بود
شامل است · شاید که درین مدت که تو کرده بسته بجان ایشان را غلبه حاصل نشود و آن صورت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتران افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر به پیش ابی رفت
و گفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز می‌افزایم پس مدت را به نه سال و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان
و ضمانان از یکدیگر بستدند · و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند · یا در روز حدیبیه خبر رسید
که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستند · و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد حضرت فرمود تصدق به · فایده بعضی از علما برانند که قصه مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی
پیش از نزول تحریم قمار بوده · و صاحب کشاف آورده که امام اعظم و محمد رحمهما الله احتجاج نموده اند باین
قصه بران مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربا و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقبیله طائف و لیلة الجن و تزوج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

در این سال ابوطالب وفات یافت
از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت
وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا ابا طالب بفرست نزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی
برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود · ابوطالب شخصی را نزد آن سرور فرستاد بآن مهم آن شخص آمد و گفت
یا محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست
که شفای من از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده است

فرستاده ابوطالب بازگشت و صورت حال با وی گفت کفار ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر بفرست
و همان سوال از وی بکن · ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود ان الله حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و حضرت
خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی و بین عمی مرا با عم من
بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابت است ما را نیز قرابت است درین وقت
از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر
مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای آوردی و در روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا
و احسنهم عندی یدا و لانت اعظم حقا من والدی · بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم
بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من
بعد از ان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل یوم القیامة · ای عم من یاری نمای
مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بدان وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت
کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له · ابوطالب گفت بدرستی که من میدانم
که تو نیکوخواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت
مرا بینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و دران باب این ابیات خواند و دعوتنی و علمت انک ناصحی
من خیر ادیان البریة دینا · لولا الملامة او حذار مسبة · لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ·
قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت بلی
ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میروم · و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد مناف را طلبید و بمحافظت
و حمایت آن سرور وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکوئی خواهید بود · اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر
وی کنید و اعانت نمایید وی را تا فلاح و رشد یابید · رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون است که ایشان را
امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که پیرو تو میشدم ولیکن
مرا مکروه می‌آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد · و اکنون از سر جزع و ترس از موت مسلمان میشود

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان وی نومید شد • و از مجلس برخواست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم
از برای تو که مادام که مرا نهی نکنند از آن • علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد • رسول را
صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدم و گفتم اِنَّ عَمَّكَ الشَّيْخَ الضَّالَّ قَدْ مَاتَ آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت
برو و غسل کن او را و تجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله اِنَّهُ مَاتَ مُشْرِكًا فرمود اِذْهَبْ فَوَارِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ
وَرَحِمَهُ • برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کند بر وی • بعد از آن که از آن امور فارغ گشتم نزد
آن سرور رفتم مرا دعاهای خیر کرد • و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازهٔ ابوطالب میرفت
و میگفت ای عم من صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد • آورده اند که بعد از آنکه
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت • و چند روز بیرون نیامد و پیوسته بجهة وی آمرزش
میخواست صحابه را چون معلوم گشت که حضرت بجهة ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا و ذوی القربای
خویش استغفار نکنیم • و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهة پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای
عم خود استغفار میکند • حق تعالی آیة فرستاد که مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا اَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ
وَلَوْ كَانُوا اُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحَابُ الْجَحِيمِ وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ
اِبْرَاهِيمَ لِاَبِيهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا اِيَّاهُ الآیه • و گویند آیهٔ کریمهٔ اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ
وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ • هم در قصهٔ ابوطالب نازل شده • در صحیحین
بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله
عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت و وقایت کرد • و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفعی خواهی
رساند بوی یا نی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی
از دوزخ • و بصحت رسیده که حضرت فرمود اَهْوَنُ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَبُو طَالِبٍ لَهُ شِرَاكَانِ
مِنْ نَارٍ يَغْلِي مِنْهُمَا دِمَاغُهُ • گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بوده **فایده** از احادیث که وارد شده
در قصهٔ وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیهٔ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا
اَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم در وقتی که میرفت

بلکه تا

بلکه تا عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهة وی استغفار کند ماذون نگشت
و این آیة نازل شد که مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا الآیه • و این حدیث هرچند در صحت بمرتبهٔ حدیثی که
در باب ابی طالب وارد شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است • پس بین الحدیثین
تعارض و تنافی لازم آید • و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیة متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب
ولیکن سبب نزولش قصهٔ وی بود • و جایز است که نزول آیة را دو سبب باشد یکی متقدم که قصهٔ وفات ابوطالب
است و دیگری متاخر که قصهٔ آمنه است • و آنچه در بعضی از طرق صحیحه در قصهٔ ابوطالب واقع شده که فَاَنْزَلَ اللهُ
بَعْدَ ذٰلِكَ مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا الآیه • مؤید این توجیه است واحتمال دارد که آیة یکبار نازل شده
باشد در قصهٔ وفات ابوطالب • و در قصهٔ آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول داده باشند
چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهة آن میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه
علی قول بعض المفسرین **فایدهٔ ثانیه** در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق
وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمهٔ توحید را بر ابوطالب عرض کرد • و وی ابا نمود عباس رضی الله عنه
نظر در روی ابوطالب کرد و دید که لبهای خود را متحرک میسازد و سر با پیش برد شنید که کلمه میگوید • بعد از آن با پیغمبر گفت
یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر بگفت • و بر تقدیر صحت این حدیث
و امثال این معارضه نمیکند با آن احادیث که در صحیحین و سایر کتب سته مروی گشته فکیف که ضعیف بود
فایدهٔ ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت با ابوطالب که کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت
کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمهٔ ایمان شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم صحیح نیست هرچند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد • و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را
اقرار به نبوت آنحضرت بوده باشد بقرینهٔ آن بیت که در باب وی گفته شعر وَدَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ اَنَّكَ صَادِقًا
وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَكُنْتَ ثَمَّ اَمِينًا • ولیکن مقر بتوحید حق جل جلاله نبوده • پس بدانجهة حضرت در تلقین
کلمهٔ ایمان اقتصار بر کلمهٔ توحید فرموده باشد **فایدهٔ رابعه** بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است
کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد • اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود

وکفر نفاق وکفر عناد • اما کفر انکار آنست که خدا یرا نشناسد نه بدل و نه بزبان وکفر جحود آنست که خدا یرا بدل بشناسد
ولیکن اقرار بزبان نکند • چنانچه کفر ابلیس وکفر یهود به محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ازین قبیل است • قال الله تعالی
فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ای جحدوا به • وکفر و نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدای تعالی و بدل اعتقاد خدای
نکند • وکفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و بزبان اقرار بخدایی وی کند • ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد
همچون کفر ابوطالب زیرا که گفت • وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ • مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينَا •
لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارُ مَسَبَّةٍ • لَوَجَدْتَنِي سَمْحًا بِذَاكَ مُبِينَا • و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر ست

ذکر وفات خدیجه کبری رضی الله عنها

درین که حضرت حق تعالی صاحب آنها را اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم • و هم درین سال خدیجه
کبری رضی الله عنها وفات یافت • بعد از موت ابی طالب به روز • و گویند بیکماه و پنج روز و قول اول
اشهر است • و باقی احوال خدیجه در باب سیم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • آورده اند که حضرت
بواسطهٔ این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین و اندوهناک گشت • چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون
می آمد • و آن سال را عام الحزن خواندند کفار دست جور و جفا دراز کردند • و آن سرور را ایذا و اضراری که پیشتر نمی توانستند
این زمان میرسانیدند • منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را
اغرا کردند تا خاک بر سر وروی آنحضرت می پاشید • سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خویش گشت یکی از دختران
وی پدر را بآن حال دید و خاک از سر وروی آنحضرت دور میکرد • و میگریست خواجهٔ کاینات فرمود دریش
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند • تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت

ذکر التزام ابولهب حمایت حضرت را

خواهد کرد • نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانند و وی ازین جهة
بسیار ملول و محزونست • و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور آمد و گفت بکار خویش
مشغول باش • و هرچه در زمان حیوة ابوطالب قیام می نمودی اکنون نیز می نمای • بلات سوگند که دست
بتو نیابند مادام که من زنده باشم • قریش چون ازین معنی وقوف یافتند از وی استفسار کردند که از دین خود
برگشته گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام ولیکن حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت
خاطر بکار خود مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلهٔ رحم بجا می آری • پس رسول صلی الله علیه وسلم

روزی

روزی چند تردد می نمود • و بدعوت اشتغال می نمود • و کسی بوی تعرض نمیتوانست کرد • بسبب حمایت ابولهب
تا روزی ابی جهل و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزادهٔ تو گفته که جای عبد المطلب کجاست گفتنی
گفتند از وی بپرس ابولهب گفت ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم وی ابولهب با بوجهل
و عقبه رسید و گفت آنکه می گفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند
مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری او و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ است
ابولهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی بداشت • و با کفار در ایذا و اضرار

رفتن حضرت بدعوت نمودن قبیلهٔ بنی بکر بن وایل و قحطان و ثقیف و طایف

بید ابرار شریک گشت چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود • بعزم دعوت قبیلهٔ بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت
و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود • آنحضرت را جای ندادند از آنجا بجی قومی از قحطان رفت
اول ویرا جای دادند • و آخر پشیمان گشتند از آنجا بطایف و قبیلهٔ ثقیف متوجه شد • و زید بن حارثه ملازم حضرت
بوده ده شبانروز • و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچکس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی
سخن گفت • و دعوت باسلام نمود قبول نکردند • و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند
ایشان از عقب وی میرفتند • و فریاد میکردند و دشنام میدادند • و سنگ بر وی می انداختند و پایهای ویرا
خونین ساختند • زید بن حارثه خود را سپر آن سرور میساخت • سنگی بر سر وی آمد • و سرش بشکست گویند
پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود • و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را
دعوت باسلام فرمود • و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر نمی یافت غیر
از تو که بخلق فرستد • و دیگری گفت جامهٔ خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی • و دیگری گفت که اگر تو پیغمبری
سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو • و اگر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید گفت • و در روایتی آنست
که یکی گفت سبحان خدای که ترا برسالت فرستاد و یاری دهد • و دیگری گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد
بزرگی از این دو دیه اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت وی آنجا نایستی رفت • خداوند تعالی برای تسلی دل
با حاصل سید رسل آیة فرستاد که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهُمْ يَقْسِمُونَ
رَحْمَتَ رَبِّكَ • آورده اند که آن سرور با دلی پریشان • و خاطر مجروح از قبیلهٔ ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه

شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ بر بلندی بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند. حضرت در سایهٔ درخت انگور بنشست. و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خداوند سزای پرستش من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری خویش نزد تو ارحم الراحمین تو پروردگار مرضیف و مسکینی و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری بدوری که چون مرا بیند خود را ترش گیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کردهٔ اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست. و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک

روایت کنند که چون عتبه و شیبه آنحضرت را از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام وی را طلبیدند و مقداری انگور بوی دادند که در ظرفی نه و نزد آن مرد بر. عداس چون آن انگور را آورد و پیش آنحضرت نهاد. سید عالم دست بآن ظرف در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم. و انگور تناول فرمود. عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی گفت غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیه آن مرد صالح یونس بن متی. عداس گفت تو یونس را چه میدانی. فرمود وی برادر منست او پیغمبر و من پیغمبری. عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت دیریست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة شنیده و دانسته که خداوند ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند. و از میان خود اخراج نمایند. و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بجهٔ بازرسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشم ع دیریست که سودای تو در سینهٔ ماست. خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد وی بجان و دل قبول نمود. و در روایتی آنست که سر آنحضرت و دست و پای او را ببوسید. برادران از دور چون آن حال بدیدند عتبه با شیبه گفت غلام ترا بفساد آورد و از راه برد. غلام از نزد سید باز گشت. خواجها از وی پرسیدند که چه میگفت با تو

وجه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی ببوسیدی گفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آن را گفتند ویحک ترا فریب داد و از دین خویش بیگانه ساخت. عداس در جواب گفت همچنین مگویید که در روی زمین بهتر ازین مردی نیست.

آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز میگشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله میگفتند رسید و از آنجا تا مکه یک شبه راه است آخر روز همانجا توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد. اتفاقا هفت نفر و بروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در نماز شنیدند توقف کردند و استماع می نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بران سرور ظاهر ساختند ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من با ایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیهٔ کریمهٔ وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَیْکَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ یَسْتَمِعُوْنَ الْقُرْاٰنَ فَلَمَّا حَضَرُوْهُ قَالُوْا اَنْصِتُوْا فَلَمَّا قُضِیَ وَلَّوْا اِلٰی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِیْنَ از آن قصه خبر میدهد. و گویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند. ولهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یَا قَوْمَنَا اِنَّا سَمِعْنَا کِتَابًا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوْسٰی.

نقلست که چون نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود. و گویند شبی چهارشنبهی بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید. و در روایتی آنست که درختی از درختهای مکه بنزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم ملاقات بتو آمده اند و در حجون منزل کرده اند. خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال ایشان آنگه بیرون آمد و در روایتی آنست که فرمود من مامور گشته ام که امشب نزد جنیان روم و ایشان را دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند. همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم. پس ملازم حضرت گشته متوجه حجون شد. و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانگشت مبارک خویش دایرهٔ بر زمین کشید

و ابن مسعود را فرمود که ازین خط قدم بیرون ننهی که ناگاه آفتی بتو رسد و در روایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز ننمایی که اگر تجاوز کنی دیگر مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کریمهٔ طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل هزار علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان گشتند و در روایتی آنست که جنیان گفتند مَن اَنتَ گفت اَنَا نَبِیُّ الله پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمود بدرختی معین که دران موضع بود که ای درخت بیا بامر خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر ازوی پرسید که ای درخت بر چه چیز گواهی میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی آنگاه گفت بازگرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود بازگشت نقلست که حضرت دران شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و احکام شرایع ایشانرا تعلیم فرمود و امر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد ازان متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت دران شب شخصی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می‌آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد و چندان غلبه کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز دیرانی شنیدم بعد ازان همچنانکه قطعهای ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند و برفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش من آمد و گفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند جهة خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که ازان خورده شده باشد حق تعالی بران استخوان برویاند جهة ایشان و هیچ سرگین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرگین ازان متکون شده باشد برویاند جهة دواب ایشان و حدیث لَا تَستَنجُوا بِعَظمٍ وَلَا رَوثَةٍ فَاِنَّهَا زَادُ اِخوَانِکُم مِنَ الجِنِّ سبب ورود شرع این قضاست و الله اعلم

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معاملهٔ سفهای ثقیف و طایف

واقف شده اند و سفهای خویش را اغرا نموده تا بدستور ثقیفان با تو عمل کنند حضرت بکوه حرا برآمد و آنجا توقف فرمود و بهرکس از بزرگان مکه کس فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچکدام قبول ننمودند مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بدو رسید اجابت نمود و گفت درآی که در مکه که من ترا در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشیده و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام درآمد و آن خبر بابوجهل رسیده بود چون مطعم را بدان هیات دید گفت مجیری یا تابعی گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس را تو امان داده ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه درآمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز بگذارد و مطعم بر راحلهٔ خویش سوار بوده ندا میکرد که ای گروه قریش من امان داده ام محمد را کسی بوجه ایذای وی نکند پس حضرت بخانهٔ خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار بودند و محافظت او می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خولهٔ بنت حکیم میگفتند و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات خدیجه و گفت چرا زن نمیخواهی فرمود که را زن کنم خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را جهة من خواستگاری نمای خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آن سرور ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر توان خواست خوله نزد آن سرور آمد و صورت دغدغهٔ صدیق را بعرض آن سرور رسانید فرمود بازگرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر باشد خوله نزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشهٔ پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور دید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش بازگشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند

حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه شش ساله بود • و زفاف عایشه در سال اوّل
از هجرت واقع شده • و در محل خود خواهد آمد • نقلست که خوله بخانهٔ سوده آمد و وی برای آنحضرت خواستگاری نمود
او از پدر خویش اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد بس کرامی است • پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت
و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و بمهر چهار صد درهم داد و اوّل زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی زفاف فرمود
و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیم این مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت
و ابتداء اسلام انصار رضی الله عنهم اجمعین درین سال ابتداء اسلام انصار بود • مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می آمدند و خود را بریشان عرض میکرد و باسلام دعوت
می نمود • سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاهی گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج بآنحضرت رسیدند
پرسید که شما چه کسانید • گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظهٔ نمی نشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت گفتند
خوش باشد بنشستند حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود • و قرآن بران قوم خواند ایشان از یهود مدینه
شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده • چون سخن آن سرور شنیدند بایکدیگر گفتند بخدا
سوگند که این آن پیغمبرست که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت
نگیرد • پس مسلمان شدند • و ایشان شش نفر بودند • و اسعد بن زراره از انجمله بود • آنجماعت مومن بمدینه باز گشتند
و حکایت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه
فاش شد • چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت دران خانه میکردند ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت
و قصهٔ معراج و کیفیت فرض شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة اولی و ما یتعلق بها اکثر علما برانند که معراج
در ماه ربیع الاوّل سال دوازدهم از نبوت واقع شده • و گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه • چنانچه در شوال
سال یازدهم بوده باشد • و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب • و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر
و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت بپنج سال
آن صورت روی نموده • و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم • و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسرای آن سرور
در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی گشته • و قریب بیست نفر از صحابه

روایت

روایت کرده اند که علی بن ابی طالب • و عبدالله بن مسعود • و ابی بن کعب • و حذیفة بن الیمان • و ابو سعید خدری
و جابر بن عبدالله انصاری • و ابوهریره و ابن عباس • و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم
از انجمله اند • و درین کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقربست مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • راویان
اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد • و حال آنکه من در مکه بودم
در روایتی آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم و در روی مصلی خود بهیئهٔ مهم نوم قیام می نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز
و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابهٔ بادی است • و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون
الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیت ام هانی • و معه میکائیل فقال قم یا محمد
فان الجبار یدعوک • و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل
با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار • تا تطهیر دل وی بجا آرم و سینهٔ وی را شرح کنم • پس جبرئیل آنکه به
واد و شکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و عروق حلق مرا بآن آب بشستند و هرچه از غل و روی بود دور کردند • جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت
و بشست • و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب قیام می نمود • پس طشتی از طلا آوردند
مملوّ از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند و باز برجای خود نهادند • آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد
الحرام بیرون آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه • مرکبی از استر فروتر • و از دراز گوش بزرگتر رویش
چون روی آدمی گوشهایش چون گوشهای فیل یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر و سینهٔ او مانند سینهٔ
استر و دنبالش مانند دنبال شتر قوایمش بروایتی چون قوایم گاو • و بروایتی چون قوایم بعیر و سمهای او چون سمهای
گاو و سینه اش گویا که از یاقوت سرخ بود و پشتش گویا که درّهٔ بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و پر بران
داشت که ساق وی را می پوشید • زینی از زینهای بهشت بر وی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجاکه چشم او کار
میکرد بگامی میرفت • جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است که بر وی سوار میشده و بزیارت
خانهٔ کعبه می آمده • و بروایتی سایر انبیا نیز بر وی سواری کرده اند • پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان
او را گرفت حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بود که سواری بران نکرده بودند

جبرئیل گفت ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده براق بلرزید
و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق گردانید تا من سوار شدم و فی روایت
فکبتها اِنْ ترکبتها سارت و ان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد و ملیکه جمعی پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین
و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد
که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست
که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و دیگر زنی را دیدم که خود را برآراسته و بر سر راه من نشسته میگفت یا محمد بایست
که از تو چیزی می پرسم التفات بوی نکردم و از وی درگذشتم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت
اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه یهودی می گشتند و نداکننده دویم داعی نصاری بود
اگر جواب او میدادی امت تو بعد از تو همه نصرانی میشدند و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر جواب او
میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم
جماعتی از ملیکه کرام را دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة کرامت و بشارت
دادند و بر من سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل ما تحیتهم ایای
گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند انک اول شافع و اول مشفع
و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر بک
و بامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بحلقه از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش را بآن
حلقه می بستند ببست و بمسجد اقصی درآمدم جماعتی از انبیا و بر روایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من
و تحیت من بجا آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق تعالی خواستم
که نماز گذارم انبیا و ملیکه صف کشیدند جبرئیل امر کرد مرا که امامت کن پیش رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و انبیا
و ملیکه اقتدا بمن نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنایی گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی
که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه حمد و سپاس مر خدایی را
که مرا بخلت فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتها امت خواند و مقتدای مردم گردانید

و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را
که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر
ساخت و بنی اسراییل را از ایشان بر دست من نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست
بمردم نمودند و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدایی را که مرا ملکی عظیم داد
و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور مسخر من گردانید تا با من تسبیح میگفتند
و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از آن سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایی را که باد را مسخر
من گردانید و لشکر دیو و پری را در فرمان من ساخت تا هرچه خواستم از محاریب و تماثیل و جفان و کاسهاء
بزرگ مانند حوض و دیگهای بلند و استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت
و مرا ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب گردانید
بحیثیتی که لا حساب علیّ فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیان است آن خدایی
که مرا کلمه خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم
و باد بر آن میدمیدم مرغ زنده میشد باذن خداوند تعالی و ابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع نمود
و مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود
حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم
و گفتم حمد و سپاس مر آن خدایی را که مرا رحمت عالمیان گردانید و کافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر
ایشان ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در و تبیان همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید
و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا
بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه روی بانبیا کرد و گفت بهذا
فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بصخره برآورد معراجی یعنی نردبانی
از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملایکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکی از عارضین آن

از یاقوت سرخ بود · و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراجست
که ملک الموت از انجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان نمی بیند که شخصی چون روح او را قبض میکند چشم خود را
نیز میکند دران حال معراج او را یادی نماید · القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر براق سوار بران معراج
گذشت · و بروایتی او را جبرئیل بر پر خویش برداشته باسمان اول رسانید گویند و برابر دری از درهای آسمان بود
که آنرا باب الحفظه خوانند · و بران باب ملکی موکلست اسمعیل نام و دوازده هزار ملک در فرمان او یند حضرت
میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است
پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجئ جاء در را گشودند باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم
در انجا جبرئیل گفت این پدر تست آدم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح · و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند می نمود چون بجانب راست می دید می خندید و چون بطرف
چپ نگاه میکرد میگریست · و در روایتی آنکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از ان می آمد و بر جانب
چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد شادان و خندان می شد و چون
بطرف چپ نگاه میکرد گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذان البابان این دو در چیست
که از دو طرف ویست گفت آنکه بر راست اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان و فرزندان
وی از ان در بهشت میروند چون می بیند آنرا شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ اوست دریست بسوی
دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی از انجا بدوزخ میروند چون می بیند آنرا غمگین میگردد · و در روایتی آنست که فرمود
آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه وی را در انجا بر وی عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس
طیبة اجعلوها فی علیین · و ارواح فجار ذریه او را بر وی عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة
اجعلوها فی سجین · منقولست که حضرت فرمود از انجا باسمان دویم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی
استفتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده · حضرت فرمود در آسمان دویم دو جوان را دیدم
یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگر اند جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند
و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح · و در روایتی آنکه چون باسمان سیم در آمدم · مردی را دیدم خوبروی ترین

خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب ·
و در روایتی آنکه در آسمان سیم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن · از جبرئیل پرسیدم که این چه کس است گفت یوسف است
بعد از ان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب
داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح · پس مرا باسمان پنجم برد هارون را در انجا دیدم بر وی سلام کردم و جواب
شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح · انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را انجا دیدم سلام کردم بر وی
جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح · چون از وی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه آورد
گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی · یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث
شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در آیند در بهشت از امت من · و در روایتی آنکه موسی
در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد
از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمیداشتم · و لیکن فضیلت او مستلزم
فضیلت امت ویست بر امت من و امت او افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله · و در روایتی آنست که فرمود
شنیدم که موسی باواز بلند میگفت اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با کیست عتاب میکند گفت یعاتب
ربه فیک گفتم و یرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له حدته · بعد از ان باسمان هفتم برد
ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم باز داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح · و در روایتی آنکه مردی را دیدم اشمط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی و بر دیوا
پشت خود را بر در بیت المعمور باز نهاده بود · و در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد
امت خود را بگوی تا در بهشت درخت بسیار بنشانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است
حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله
بعد از ان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی را دیدم که میوه های آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش
فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود · و ملایکه بر مثال پروانها زر پیرامون آن بر آمده بودند
و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد ایشانرا جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند · و مقام جبرئیل در وسط

آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهان است دو جویست که به بهشت میرود و آن دو ظاهر نیل و فرات است • و در روایتی آنکه فرمود
جویهای دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغیر و جویها از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود و جویها
از عسل مصفی • و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که دران موضع جویی بود و بر لب آن جوی
خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده • و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضی از یاقوت و زمرد
سنگ ریزه خورد
جریان داد آب آن جوی سفید تر از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب مقداری نوشیدم از عسل
شیرین تر و از مشک خوش بوی تر بود • و در روایتی آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل
گویند و از آنجا دو جوی بر میخیزد یکی کوثر و جویی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند • بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر ساختند
و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا بیفتد بر بالای خانه خواهد فتاد • و هر روز هفتاد
هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند و چون بیرون میروند هرگز باز آنجا عود نمیکنند • و از ابو هریره مرویست
که گفت حضرت فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که روهای سفید داشتند • و قومی دیگر را دیدم که در رنگ ایشان
چیزی بود پس این قوم در جویی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند رنگهای ایشان سفید شده بود مانند
رنگ آن جماعت اول جبرئیل گفت اینها کسانی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه
کردند و حق جل جلاله توبهٔ ایشان قبول فرمود • بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر
فا گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فا گرفتی تو و امت تو برین فطرت ثابت
خواهید بود • و در روایتی آنکه سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل گفت یا محمد بیاشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می
آشاماند • پس یکی از آن ظروف را برداشتم عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم • و ظرفی دیگر برداشتم شیر بود و
از آن چندان بیاشامیدم که سیر شدم جبرئیل گفت از آن یکدیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله
و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداك الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتك • حمد و سپاس مر خدایی را
که ترا راه راست نمود بفطرت یعنی دین اسلام • اگر خمر فا میگرفتی امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم

جبرئیل مرا گفت • یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانك اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش
باش بدرستی که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رساندم را
بحجابی از زربفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است ملکی از وراء
حجاب گفت الله اکبر الله اکبر • از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر آنگاه ملک گفت
اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا • پس ملک گفت اشهد ان
محمدا رسول الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة
حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی • آنگاه ملک از وراء حجاب دست بیرون آورد و
مرا بر داشت • و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد وما منا
الا له مقام معلوم • یعنی هیچکدام از ما الا که او را مقامی معلومیست که از آنجا تجاوز نتواند کرد و ازین موضع اگر بیشتر
میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت • امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم • و این مقام معهود من
نزد سدره است حضرت پیغمبر میفرماید • پس من تنها روان شدم • و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد
حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر حجابی از آن پانصد ساله راه بود • آنگاه براق از رفتار
باز ماند • و رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بآن رفرف نشاندند و بیرفتم
تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک رسانید به سند عرش • و در روایتی گفت که حضرت حق تعالی
دران شب هزار نوبت خطاب فرمود که یا محمد ادن منی در هر نوبتی آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبهٔ
دنی رسید و از آنجا بمنزلهٔ تدلی ترقی فرمود • و از آنجا بجلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید
ثم دنی ای دنا محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما هو قرب
المنزلة والدرجة والکرامة والرأفة • چنانکه گویند فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد • بفلان و مراد قرب منزلت
و علو مرتبت او باشد نزد وی فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطهٔ خدمت افزود و در سجده
وعده قربت • و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا • پس آنحضرت را
قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم یدر قدمه ای نفسه ولم تدر نفسه

الرفرف ضرب من البسط
وقیل الوسائد
کشاف ١٢

دلم تند لفنه این قلبه دلم بیدر قلبه این روحه دلم بیدر روحه این سره • وبعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی
اشارت بمقام نفس مزکی اوست • فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست فکان قاب قوسین
اشارت بمقام روح مطیب اوست • او ادنی اشارت بمقام سر منور اوست • نفس او در مقام خدمت
و دل او در مقام محبت • و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود • جهة نفس او بخدمت صفای دل او
بمحبت بقاء روح او بقربت غذاء سر او بمشاهده بود • اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی بی خدمت باندی و اگر
دل او را نظر بر نفس بودی بی محبت باندی • و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت باندی • و اگر سر او نظر
بر روح افکندی بی مشاهده باندی • ابو الحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیه پرسیدند جواب داد که لم یبق فیه
جبریل فمن النوری • بعد از آن گفت دنی در افهام قاصره ما کامی گویند که شخصی را بعدی از چیزی حاصل بوده باشد
ولا بعد ثمه فتدلی دنی گویند که مکانی بود • ولا مکان ثمه فکان عبارت از زمان است ولا عبارة ولا زمان
ثمه قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا اشارة ولا مقدار ثمه او کلمه شک باشد • ولا شک ثمه ادنی مبالغه
بود در آن که شخص قربت از قربی دیگر ولا دانی معه ثمه • بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک
و تقریر آن و اهل معرفت را یارای آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا
دنی نجیا فتدلی ملکیا دنی قرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی دمعه
الرحمة فتدلی دمعه الرحمة دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی
ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا • وقیل احدهما صفة لله تعالی والآخر صفة محمد صلی الله علیه وسلم ومعناه
کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو یسأل والله یعطیه وکان هو
یشفع والله یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله فکان قاب قوسین او ادنی
کنایت از تاکید قربت و تقریر محبت و بواسطه تقریب بفهم در صورت تمثیل موری شده • گویند
عادت عظمای عرب آن می بود که چون خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند • چنانکه ایشان را معلوم شود
که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر ساختند و با یکدیگر ضم میکردند و هر دو
یکبار قبضه آنرا میگرفتند و یکبار می کشیدند • و هر دو یک تیر از آن می انداختند • و این صورت از ایشان

اشارت

اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از آن رضای یکی عین رضای دیگری
و سخط یکی عین سخط دیگری بود • پس گویا درین آیه با عنایت این معنی موری شده والله اعلم که میانه خداوند تعالی
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت و قربت بنوعی تاکید یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی
و مردود وی مردود اوست • و در قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارتی باین معنی واقع شده
ولله العزة ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن یعص الله ورسوله اذا نصحوا لله ورسوله لا تقدموا
بین یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله • وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی • و مانند این در قرآن بسیار است وهذا مقام لیس فوقه مقام • و سالکان امت مرحومه محمدیه را
ازین معنی حظی و نصیبی هست • چنانکه در آن حدیث قدسی بیان فرموده که لا یزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله التی یمشی بها • و بعضی گفته اند از فتدلی کنت که ارسل نفسه فی ذلک المقام • یعنی گذاشت نفس
خود را در آن مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او گفتند آنکس
که ترا باین مقام رسانیده قادر است که باز ترا باین مقام رساند • و اگر چه در وی باشی ای محمد ترا می باید رفت
که گمگشتگان درگاه احدیت ما را بما دعوت نمایی و سرگشتگان بادیه ضلالت را راه راست بنمایی
و گاهی که مستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال با مور ایشان ملول گردد دست تا باین مقام شوی روی نیاز
بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم • و لهذا حضرت گاهی که از خلق تنگ آمدی فرمودی ارحنا
یا بلال • و میفرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة • فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی
ذلک المقام • یعنی الله تعالی گفت با بنده خود محمد آنچه گفت اخفی نمود از خلق هر چیز را که در آن شب
نسبت بوی کرد تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت
او ادنی • و در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی • و در آیات که بدو نمود
گفت لقد رای من آیات ربه الکبری • و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی • علمای
رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنانست • بعضی از اهل احتیاط گفته اند اقرب بصواب آنست که تعیین

تو کهنا لاجلك . گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها از ان حضرت سوال کرد که دران شب حق تعالی چها گفت
با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو ثقتی بآن ندارند . و دوزخ را بجهة
دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهدی نمایند که در آنجا روند . و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی
فردا از من طلب میکنند . و روزی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم . و ایشان طاعت از برای غیر
من میکنند و عزیز کننده و خوار سازنده منم . و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند . و من انعام
با ایشان میکنم و ایشان ذکر غیر من میکویند . و بعضی گفته اند از انجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است
بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آیی در انجا و حرام است بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند . و گویند از انجمله
این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای آرند و عصیان من میورزند . و طاعت ایشان برضای من است
و معصیت ایشان بقضای من . آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگر چه قصور داشته باشد قبول میکنم
زیرا که کریمم . و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آنرا می آمرزم و عفو میکنم زیرا که رحیم . و قیل اوحی الیه کن
آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء واجعل صحبتک معی فان مرجعک الی ولا تجعل قلبک
متعلقا بالدنیا فما خلقتک لها . منقولست از ان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت انرا
بدیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد . قطره از انجا فرو چکید دهان را بکشودم آن قطره بر زبان من افتاد و
والله که هیچکس هیچ چیز را نچشیده باشد که شیرین تر بود از ان . پس علم اولین و آخرین ببرکت آن مرا حاصل شد
و زبانم طلاقتی پیدا کرد . بعد از انکه اورا لکنتی حاصل شده بود از مشاهده هیبت و عظمت خداوند تعالی
پس مرا گفتند خدای خود را ثنایی کوی الهام شد تا بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین . انگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله . بعد از ان
خواتیم سورة البقره بآنحضرت عطا فرمودند . و در اثنا انکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول
ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار من فرمان آمد که و من یعنی دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون
کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا

نماید آنرا زیرا که اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی . و جمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری
بما رسیده باشد یا از روی استنباط و استدلال گویند لا باس بذکره . و از انجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد شده
سه چیز است یکی فریضه نمازهای خمسه و این دلیلست بر انکه فاضلترین اعمال نماز است چه در شب معراج
بی واسطه جبرئیل فرض گشته . دویم خواتیم سورة البقره چنانچه بعد ازین اشارتی بآن واقع خواهد شد
سیم انکه گناهان امت مرحومه محمدیه غیر از شرک معفو و مغفور شود . و در حدیث دیگر وارد شده که رایت
ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملأ
الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه عالم بالا و سکان ملاء اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس بر من تجلی خاص
فرمود که از ان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی
یعنی وضع فرمود کف بیچون و چگونه خود را در میان مرد و شانه چنانچه یافتم از راحت و خوشی آنرا در میان
دو پستان خود . پس دانستم بآنچه در آسمان و زمین است . بعد از ان خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم
یختصم الملأ الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتی که سبب
کفاره گناهان میگردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات
گفتم کفارات مکث است در مساجد بعد از ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضوست
در مکاره و شداید هر کس که این امور بجا آرد بنیک زندگانی کرده باشد و بنیک بمیرد و از گناهان خویش
چنان بیرون آید که گویا از مادر بوجود آمده . بعد از ان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان
که اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وفعل الخیرات وحب المساکین وان تغفر لی
وترحمنی واذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون . خطاب آمد که یا محمد ما الدرجات
گفتم درجات افشاء سلام و اطعام است و نماز شب است در حالی که مردم بخواب باشند . و در حدیثی
دیگر وارد شده که دران شب حق تعالی با من خطاب فرمود لولا العتاب ما کان مع امتک
الحساب . و در خبری دیگر هست که چون دران شب آن سرور بقرب و کرامت فایز شد خطاب آمد
که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک حضرت فرمود انا وانت وما سوی ذلک

و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير. خطاب آمد كه قد غفرت لك و لامتك. ديگر بخواه
تا بدهم. گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا. فرمان آمد كه خطا و نسيان را از امت تو برداشتم
و علاوه اينها آنكه آنچه باكراه از ايشان صادر شود از آن درگذشتم و لهذا حضرت فرموده ان الله تجاوز لي
عن امتي الخطاء و النسيان و استكرهوا عليه. بعد از آن گفتم ربنا و لا تحمل علينا اصرا كما حملته على الذين من
قبلنا. يعني اي پروردگار ما بار مكن بر ما آن تكليفات و مشقات كه بر امم ماضيه بار كرده و تكليف
نموده بودي. فرمان آمد كه همچنان كردم كه تو خواستي اصر امم ما تقدم بر شما بار نكنم ما جعل عليكم في الدين
من حرج. و در روايتي آنست كه خطاب آمد كه يا محمد تفضيل كن آصار امم ماضيه را آنحضرت تفصيل مي‌نمود
و شرح ميطلبيد بازيادتي بآن سرو درازاني ميداشتند. و اين كتاب گنجايش بسط آنها ندارد ديگر گفتم
ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به. اي پروردگار ما بر ما بار مكن آنچه طاقت بشريت ما بآن وفا نكند.
خطاب آمد كه همچنين كردم با تو و امت تو ديگر بخواه تا بدهم گفتم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا. بعضي از علما
فرموده اند سه چيز طلب كرد اول عفو دويم مغفرت. سيم رحمت زيرا كه خداوند تعالي پيش از امت مرحومه محمديه
سه امت را تعذيب كرده و هر يك را بنوعي هلاك ساخته بود يكي را بخسف مانند قارون و اتباع او. چنانچه
در شان او ميفرمايد فخسفنا به و بداره الارض. و يكي را بمسخ مثل قوم داود پيغمبر عليه الصلوة و السلم چنانكه
در شان ايشان ميفرمايد. و جعل منهم القردة و الخنازير. و يكي را بقذف و ايشان قوم لوط بودند كه حق تعالي
در باب ايشان ميفرمايد و امطرنا عليهم حجارة من سجيل. پس حضرت ازين سه چيز بسيار خايف بود
كه امت او مبادا بيكي ازين انواع هلاك كردند. در آن شب ذهاب و كرامت فرمود و اعف عنا اي من الخسف
و اغفر لنا اي من المسخ و ارحمنا اي من القذف. خطاب آمد كه قد فعلت. حضرت ميفرمايد كه بعد از آن
فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در يك شبانروز. و در روايتي آنكه حضرت در آن شب مطلع شد
بر عبادات ملائكه هفت آسمان بعضي عبادت ايشان قيام. و بعضي عبادت ايشان ركوع. و بعضي
سجود. و بعضي تشهد. و بعضي تكبير. و بعضي تسبيح. و بعضي تهليل بود. چون پنجاه نماز فرض شد. خطاب آمد كه يا محمد
نماز تو و امت ترا عبادتي گردانيدم. مركب از قيام و ركوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبيح و تكبير و تهليل

تا مشتمل باشد عبادت ايشان بر عبادات جميع ملائكه از عرش تا ثري كه ايشان را بقيام ثواب قايمان و بركوع
ثواب راكعان و بسجود ثواب ساجدان و به تشهد ثواب متشهدان و به تكبير ثواب متكبران و بتسبيح
و قرائت ثواب مسبحان و قاريان و به تهليل ثواب مهللان حاصل آيد و لدي من يديه حضرت ميفرمايد
كه بعد از آنكه نمازها بر من و امت من فرض شد مأذون گشتم بمراجعت و همچنانكه آمده بودم بازگشتم تا بمنزل
جبرئيل رسيدم جبرئيل گفت بشارت باد ترا اي محمد بدرستي كه تو بهترين خلق خدايي و برگزيده اويي بمرتبه
رسانيد ترا امشب كه هيچ آفريده را هرگز نه رسانيده بود نه ملك مقرب و نه پيغمبر مرسل گوارا باد ترا اين كرامت
كه بتو ارزاني داشت فرا گير آنرا و شكر و سپاس وي بتقديم رسان كه وي منعم است دوست ميدارد
شاكران را. پس حمد حق جل جلاله بتقديم رسانيدم. بعد از آن جبرئيل مرا به بهشت برد و منازل و درجات
جنان را بمن نمود و حور و قصور و غلمان و ولدان و انهار و اشجار و بساتين و رياحين و انهار و رياض و حياض
و غرف و شرف آنرا همه ديدم بخدا سوگند كه من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه و خيمه كه در بهشت است
از آنچه درين مسجد من هست. و در روايتي آنكه فرمود در بهشت درآمدم خيمهاي بزرگ ديدم از لؤلؤ و خاك بهشت
مشك بود. و در حديثي ديگر وارد شده كه فرمود مطلع شدم بر بهشت اكثر اهل بهشت را فقرا و درويشان
ديدم. و بر دوزخ مطلع شدم اكثر اهل آنرا زنان و متكبران و جباران ديدم. و در بعضي از اخبار بثبوت
پيوسته كه فرمود دوزخ را بر من عرض كردند و اغلال و سلاسل و حيات و عقارب و زفير و شهيق و غساق
و هجوم آنرا ديدم. و در روايتي هست كه آنحضرت را در آن شب بر كيفيت عذاب زناكاران و رباخواران
و آنانكه مال يتيمان بظلم ميخورند و اهل غيبت. و واعظاني كه بفرموده خويش عمل نمي نمايند. وقوف حاصل شد
و در بعضي از روايات تفصيل آن كيفيات بنظر رسيده و اگر بايراد آنها مشغول ميشود بجد تطويل مي انجامد
و بثبوت پيوسته كه فرمود در آن شب با من گفتند. يا محمد اين مالك است خازن دوزخ سلام كن بر وي
نگاه كردم بسوي او. وي پيشي گرفت و بر من سلام كرد. و در بعضي كتب سير هست كه حضرت فرمود در آن شب
ملكي را از ملائكه را ديدم كه در روي وي هيچ فرح و شادي نبود. و در آن شب با هر ملكي را كه ملاقات كردم
شادي و خرمي نمود مگر وي كه هيچ گره از ابروي خويش نگشاد. از جبرئيل پرسيدم كه اين چه ملك است كه امشب

هر ملکی که مرا دید در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی
تبسم کردی مرا به که در روی تو کردی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضبناک است و شدة غضب او
مراین دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگو با او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت
همچنین کنم و در وی بمالک دوزخ کرد و گفت یا مالک أرِ محمدًا النار مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش
شعله زدن گرفت و زبانهٔ آن سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و آواز زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت
انها ستاخذنی و دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی بود که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد
گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بجای خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را
بمکان خویش باز گردانید و نقلست که دران شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد
و از ان ملک مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب
گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکند
که با امت محمد سهل و آسان معامله کن و نوبت رسید که حضرت فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم پرسید
که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی
گذاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام
و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نمای برای امت خویش
باز گشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز
تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین
هر بار که بموسی میرسیدم مرا باز میگردانید تا در نوبت پنجم پنج نماز تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بر مراجعت
اغرا نمود گفتم راجعت ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی و اسلم مراجعت کردم پروردگار خود را
درین امر تا بحدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولیکن راضی و خرسند شدم و تسلیم پیش گرفتم
چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی وخففت عن عبادی هی خمس
وهن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز

فرض

فرض گشتم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هر کس که قصد نیکی کند
و بعمل نیارد یعنی لعمل شرعی آن قصد را در دیوان عمل او حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه بنویسند و بهفتصد
نویسند و زیاده نویسند تا بحدی رسد که از حساب بیرون رود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی لله ترک
آن کند آنرا حسنه نویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سیئه نویسند حضرت میفرماید باز گشتم و جبرئیل همراه من بود
تا بخانه ام هانی درآمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبهای شما بوده فانا سید ولد آدم ولا فخر بیدی لواء الحمد
یوم القیامة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم القیامة ولا فخر و در زین القصص از عمار روایت میکند که زمان
رفتن و باز آمدن آن سرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار
ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت
از ان سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت با کی نیست
اگر ایشان تصدیق نخواهند کرد ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقست مرویست از ام هانی
بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود و با ما تکیه کرده بود و چون
صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از انجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح
باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد زینهار که این سخن را پیش این
منکران نگوی مبادا باور نکنند و ترا بدروغ باز زنند گفت بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم
ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم صباح آن شب در حجر نشست ملول و محزون
چه میدانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل درآمد و پیش وی نشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت
گفت هیچ امری مجدد استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا
آنحضرت جواب داد که به بیت المقدس و از انجا بسموات رفتم آن ملعون گفت امشب بانجا رفتی
و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف آنکه آنحضرت
دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
آری انگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب

انجا حاضر شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی حضرت فرمود امشب
مرا به بیت المقدس و آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم میزدند و بعضی دست
بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می نمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود
از دین مرتد گشتند ابوجهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت
بیرون پیش صاحب خویش تا بشنوی که چه میگوید پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش در میان
قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت
آری البته گفته ابوبکر رضی الله عنه جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمایی
که در بعضی از شب به بیت المقدس رود و پیش از صباح باز آید بکه گفت آری من او را تصدیق می نمایم
در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی بمن میرساند و باز بمحل
خود مراجعت می نماید اگر او را دوش از مکه به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود
و مرا اینکه باور خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد
منقولست که در میان قریش جماعتی بودند که مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد
اقصی را وصف کنی گفتم آری و را ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا جایی رسیدم که نزدیک بود
که بر من مشتبه شود و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی را
بیاورد و در نزدیکی خانه عقیل در نظر من بداشت در آن میدیدم و از هر چه می پرسیدند میگفتم قریش گفتند
اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند که تو از قوافل ما که در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان
یا نی حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبر گوی فرمود که گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند
و در طلب آن می گشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن قدح آب آشامیدم
بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا
دیدی فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم و نشانه بار ایشان و هیئت و مردی که در آن قافله بودند و آنکه دو شتر
خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بار داشته پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت و فرمود و عده نزول

ایشان

ایشان فردا با روز بگردد وقت طلوع آفتابست گفتند این نشانه دیگر است پس از آن از نزد وی بیرون رفتند
و گفتند والله لقد قص محمد شیئا وبینه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده نزول قافله بود رفتند
و در ثنیه کدا نشستند و انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب
نمایند که ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب بر آمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک شتران قافله ظاهر
شدند و آن دو شتر که محمد گفته پیش پیش می آیند و از اهل قوافل نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند
همچنان بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العلم لما قدموا صدق بر بنا کالبرق الخاطف
وقد سقطت لنا قوس قزح علینا با وجود آن همه دلایل واضحه و آیات لایحه گروه بی شکوه ایمان نیاوردند
و گفتند ما هذا الا سحر مبین ذکر فوایدی که تعلق بقصه معراج دارد اول بدان وفقنی الله تعالی
و ایاک که هیچکس از اهل قبله را خلاف نیست که معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله
کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج
بآسمانها به ابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ائمه دین رحمهم الله و لیکن علما اختلاف کرده اند درین
که معراج بروح و جسد بوده حسب مطهر آنحضرت رفیق روح بوده که بآن منزلت رسیده یا روح تنها طریق
آن سفر نموده و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح آنحضرت را در خواب
بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله متفق اند برین معنی که رؤیاء انبیا حق و صدقست و حکم بیداری
دارد چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص
پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه و معویه و حسن بصری
روایت میکنند و محمد بن اسحق در سیرت ناظر باینست و این جماعت استدلال می نمایند
بآیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس چه در کلام عرب رؤیا [illegible] خواب
شایعست چنانکه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هذا تاویل رؤیای من قبل
و در آیتی دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که دید که بمکه در آمد و عمره میگذارد میفرماید لقد

صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
که آنحضرت فرمود بینا انا نائم چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقولست که وی گفته ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی از علما برانند که اسراء آنحضرت
تا بیت المقدس به بیداری بوده و باسمانها روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسجد اقصی را غایت اسری کردانید چه اگر زیاده بران بودی مراینه
بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح و آنچه معظم سلف و خلف برانند آنست که معراج
آنحضرت در بیداری بوده بروح و جسد او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا باسمانها بردند
چنانچه تفصیل آن سابقا تحریر یافت و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و حقیقت
بودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورت نیست و هرگاه که احادیث بثبوت پیوندد در امری
که عقلا و نقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست و اگر اسری در خواب
بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را
مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که یکی از آحاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت
و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه ام هانی با آنحضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا
تکذیب نمایند و ابوبکر صدیق را رضی الله بواسطه تصدیق آن واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی و بعضی
از مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان ازان سرور خبر کاروان خود و صفت نشانه
مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست
زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیه بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده
اگرچه در معنی دیدن بخواب شایع است یقال رایت بعینی رؤیة و رؤیا و در اشعار متنبی که یکی از فصحاء
عرب است رؤیا بمعنی رؤیة عین مستعمل شده حیث قال رؤیاک فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری
از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت کرده شده که رؤیا را درین آیه تفسیر برؤیای عین

کرده و ظاهر اینست چه حق تعالی آنرا فتنه کردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا
خواب باشد و نص نیست که این آیه در قصه حدیبیه بوده و مراد از رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود
که عمره میگذارد و با آن عزم از مدینه بیرون آمد تا حدیبیه رسید و آنجا با کفار صلح نمود و عمره نگذارد و از انجا بمدینه
سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه چیزیست که بدانجهت در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن
در محل خویش ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند مراد از رؤیا درین آیه
خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید که بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میرفتند و ازان خواب
بسیار بد برد و بآن کنند تعبیر واقعه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرت شادمان
گشت و اما انکار عایشه و معویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بوده که عایشه دران
وقت خردسال بوده و ازان حال وقوف نداشت و معویه دران زمان هنوز باسلام در نیامده و ازان
معنی بی وقوف بوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معارج متعدده بوده
یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم و دویم آنکه در بعض از طرق معراج وارد شده که حضرت فرمود
بینا انا نائم عند البیت و بروایتی بینا انا نائم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود
فرج سقف بیتی و انا بمکه و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که انه اسری به من شعب
ابی طالب و در روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قال ففقدته من اللیل فقال ان
جبرئیل اتانی الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند
آنحضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمده تا وی را بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابی طالب واقع است
و چون آن سرور در انجا ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی
و جبرئیل وی را ازان خانه بمسجد الحرام برده و انجا جهة شق صدر تکیه داده و شاید که دران حالت بر آنحضرت
اندک نعاسی طاری شده و ازان نعاس تعبیر بنوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده
که فرمود کنت بین النائم و الیقظان موید اینست سیم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده
که جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه و هو نائم فی المسجد الحرام و دران طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد

کرده و در آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام • و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصهٔ معراج پیش از ظهور
نبوت و در خواب بوده باشد • و جواب ازین اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال
نیست • و الا بتوهیم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان
یوحی الیه ان ائت المعراج • یا خود گوییم درین روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین نکرده که پیش
از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول وحی بوده بقرینهٔ روایات دیگر • و اما آنکه گفته فاستیقظ
وهو فی المسجد الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک آنحضرت بمشاهدهٔ
ملکوت • و رجوع بعالم شهادت • چهارم آنکه در قصهٔ شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده
که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران میماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان جاری شده که شکم کسی را
که بشکافند و دل او بیرون آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید • و از آن هیچ درد و الم
نیافت • ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت با آنکه حق
جل جلاله قادر بود که آن سر در را مملو از ایمان و حکمت کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین زیاده دل صح
شود زیرا که چون بیند که او را در آن حال هیچ آسیب نمیرسد • و هیچ درد و الم نمی‌یابد دل او ثابت و مطمئن
گردد • و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود • و لهذا در وصف آنحضرت وارد شده کان اشجع
الناس و اعلاهم حالا و مقالا • و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی • پنجم آنکه خلافست
درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر انبیا با وی درین امر شریکند • و شیخ ابن حجر
رحمه الله گفته که طبری حدیثی روایت کرده در قصهٔ تابوت سکینه که مشعرست بمشارکت حیث قال
کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء • و ابو سعید واعظ نیشابوری در کتاب شرف المصطفی
در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود
که بطون انبیاء ما تقدم را در آن طشت می‌شستند • ششم آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم را
صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم دیده • و بروایتی ادریس
در آسمان سیم • و هارون در آسمان چهارم • و بروایتی ادریس در آسمان پنجم • و یوسف در آسمان دویم • و عیسی

و عیسی را آسمان سیم دیده • و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند • یا ترجیح
بعضی روایات نمایند • و آنچه اول در قصهٔ شرح معراج درین کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایاتست
هفتم آنکه رؤیت انبیا در سماوات با آنکه اجساد ایشان مقبورست در زمین مشکل می‌نماید و جواب ازین
اشکال آنست که گویند احتمال دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان • یا آنکه گویند اجساد
ایشان را آن شب حاضر گردانیده باشند • بجهت تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فامهم • مؤید این توجیه است
هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بران میکند که یوسف علیه الصلوة و السلم
احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس
کالقمر لیلة البدر علی سائر الکواکب • و این منافی حدیث است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده
از انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت و کان نبیکم احسنهم
وجها و احسنهم صوتا • و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را
که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه مراد غیر از پیغمبر ماست
صلی الله علیه و آله و سلم • و قول آنکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست مؤید اینست • نهم آنکه
باید که پوشیده نماند که گریهٔ موسی نه از روی بوده • بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و امت وی زیرا که
حسد از آحاد مؤمنان مذموم است • پیغمبری که برگزیده • و کلیم خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت
متصف تواند بود • بلکه بجهت تاسف بوده • بر آنچه فوت شده از وی بسبب کثرت مخالفت امت او
که مقتضی نقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان اجر ویست • زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند
هست و نگاه موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد • و در آن شب شفقتی
و عنایتی که از موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد
چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت
و خیرهم لی حین رجعت الیه • و اما آنکه گفت جوانی بعد از من مبعوث شده مراد ازین نوع تعبیر نقص

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بوده • بلکه مراد ازین تنویه است بقدرة و کرامت خداوند تعالی که بجوانی در این
چیزی چند عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش ازو کرامت نکرده باشد • و اگرچه این بوده اند • ازوی و بعضی از متأخران
شراح حدیث بر آنند که موسی علیه الصلوة والسلم درین تنبیه اشارت کرده باستمرار قوت آنحضرت در سن
کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری بر وی ظاهر نبود • چنانچه گویا هنوز جوان بود
از غایت قوت • و لهذا اهل مدینه در آن روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب
بر وی کردند و ابوبکر صدیق را که بسال خوردتر بود ازوی شیخ خواندند • دهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح قصهٔ معراج گذشت معلوم شد که حضرت
شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده • اگر بترجیح قایل شوند • روایتی آنکس که گفته در آسمان هفتم دیده
مرجح است بکثرت رواة و بزیادتی ضبط و اتقان ایشان و الا می توان گفت که اصل سدره در آسمان ششم
بوده باشد و فروع و شاخهای آن در آسمان هفتم • یازدهم آنکه از حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد
چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده • و عدد آن دو بوده • و احادیث
دیگر هست که دلالت بر آن میکند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده • و حدیثی دیگر هست که در
یکظرف آب بوده بجای ظرف عسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد • و طریق جمع آنست
که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده • یکبار در بیت المقدس و یکبار در سدرة المنتهی
و اما اختلاف در عدد آنیه و ما فیها محمول بر اختصار رواة است • و حاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده
یکی از آب صافی و یکی از شیر و یکی از عسل و یکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده • دوازدهم
آنکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه و سلم شب معراج حضرت
حق را جل جلاله دیده یا نی • بعضی بر آنند که ندیده و این مذهب از عایشه صدیقه • و جماعتی دیگر از صحابه رضی الله
عنهم منقولست • مسروق گوید که از عایشه پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا دید محمد پروردگار خود را
جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت تحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی
بعد از آن عایشه گفت سه چیزست که هر کس آنها را با تو گوید تحقیق که دروغ گفته • اول آنکه محمد پروردگار

سابقا

خود را

84

خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید • بعد از آن برای استدلال بر مدعی خویش این آیه خواند که لا تدرکه الابصار
و منقولست هم ازوی که استدلال کرده بر نفی رؤیة باین آیه که و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء • وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم خود را
با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص • یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب
یا ارسال رسولیست تا پیغام او برساند • و از ابوذر رضی الله عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده
یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که پروردگار خویش دیدی فرمود نورانی أراه
و یک روایت آنست که در جواب گفت رأیت نورا • و یک روایت از ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آن شب خدا را بدل دیده و بچشم ندیده • و جمعی از علما بر آنند که آنحضرت در شب معراج حق جل جلاله را دیده
و این مذهب از ابن عباس و حسن بصری و عروة بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی دیگر از صحابه
و تابعین منقولست • و ابوالحسن اشعری و اکثر اتباع او برین مذهب اند • و لیکن اختلافست میانه این
جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل دیده • بعضی بر آنند که بچشم دل و بعضی بر آنند که بچشم سر دید • و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته • در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید • و در بعضی
دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید • و طایفه از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق را بر مقید حمل میکنند و میگویند
مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دید • و طایفه دیگر جمع میکنند میانه روایتین • و میگویند
در آن شب رؤیة دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه و لقد رآه نزلة اخری • مراد ابن عباس آنست
که یکبار بچشم دل بوده • و یکبار بچشم سر • لیکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر
ما کذب الفؤاد ما رأی و لقد رآه نزلة اخری گفته رأی ربه بفؤاده مرتین • منافی این توجیه است
و جواب از استدلال عایشه بآیه کریمه لا تدرکه الابصار آنست که مراد از آیه نفی احاطه است
نه نفی رؤیة چه حاصل ادراک در لغت احاطه است • و از نفی احاطه نفی رؤیه لازم نمی آید • و ترمذی رحمه الله
در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار خود را دید من گفتم
خدای تعالی نمیفرماید لا تدرکه الابصار در جواب من گفت و یحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره

و اما جواب از استدلال عایشه بآیه دویم انکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رؤیة بی حجاب نیست شاید که
رؤیة حاصل بود بی کلام یا خود کوییم مراد از وحی در آیت کریمه کلام بی حجابست نه الهام یا انکه کوییم آیة عام مخصوص
البعض است مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَ قَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ قضیه مشهوره است و بعضی از ائمه دین بر انند که درین
مسئله توقف اولیست زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده و آیات و احادیث
که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این مسئله از عملیات نیست که دران اکتفا بدلیل ظنی
توان کرد تنبیه پوشیده نماند که انکس که کفته آنحضرت خدا را جل جلاله بدل دید مراد او مجرد حصول علم
بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت
خلق رؤیة در دل وی نمود مثل انکه خلق فرموده در چشم والله اعلم و بسط قصه معراج و ما یتعلق بها علیحده تصنیفی
میطلبد و این کتاب کنجایش ازین تفصیل ندارد والله الهادی و در همین سال بیعة العقبة اولی واقع شد
کویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند و عبادة بن الصامت از انجمله بود
و در عقبه با آن سرور ملاقات نمودند و بیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده
که کفت بَایَعْنَا رسول الله علیه و سلم عَلَى السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ فِي الْعُسْرِ وَ الْيُسْرِ وَ الْمَنْشَطِ و المکره نقلست که چون
ایشان بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل انجا را
تعلیم شرایع دین کند و قرآن برایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند
و در روایتی انکه اوس و خزرج مکتوبی بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن و شرایع نماید حضرت
وی را فرستاد و چون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد و در انجا بتعلیم قرآن و احکام مشغول شد
و خلق را باسلام دعوت می نمود و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ بر دست وی مسلمان شدند انکاه
سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان کشتند و هیچ
خانه از خانهای مدینه نماند الا که در انجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مکر چند خانه معدود و مرویست
که چون نماز جمعه کجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بکذارند اسعد
بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه کذارد و بروایتی مصعب بن عمیر کذارد

ذکر وقایع

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعة العقبة ثانیه و ابتداء هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
و رضی عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد و اراده قدیمه حضرت
حق تعالی متعلق بآن شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه و سلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر
و شرک را قلع و قمع کند و اهل آنرا اذلال نماید دران سال از اهل مدینه پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس
و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند و هفتاد مرد
و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از ان جمله اتفاق نمودند و آن سرور را ملاقات کردند حضرت وعده
فرمود با ایشان که در شب دویم از شبهای ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم
کعب بن مالک کوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم
به پنهانی از مشرکان و متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر ما پیشی کرفته و بموعد رفته بود
با عم خویش عباس بن عبد المطلب و او دران وقت بر دین قریش بود و لیکن بجهة شفقت و اهتمام بر حال
برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کس از ما که خود را بآنحضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود
بعد از ان ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود کفت
ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و بتحقیق که ما وی را نکاه میداریم از دشمنان او
و لیکن او نمیخواهد مکر انکه از ما بکسلد و بشما پیوندد اکنون اکر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده کنید
با او وی بجانب شما آید و اکر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید و او را در شهر خود بکذارید
که در میان قوم خود عزیز است انصار کفتند ای عباس آنچه کفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط
که میخواهی درباب خود و خدای خود بکن و در روایتی انکه براء بن معرور کفت والله که اکر در خاطر ما غیر آن بودی
که بر زبان ماست مراینه که میکفتیم داعیه ما آنست که وفا کنیم بانچه بکوییم و در راه خدا و رسول جان بازی کنیم
بعد از ان حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن برایشان خواند کفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو
فرمود بَايِعُونِي عَلَى السَّمْعِ وَ الطَّاعَةِ فِي النَّشَاطِ وَ الْكَسَلِ وَ النَّفَقَةِ فِي الْعُسْرِ وَ الْيُسْرِ وَ عَلَى الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ
وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَنْ تَقُولُوا فِي اللهِ لَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَ عَلَى اَنْ تَنْصُرُونِي فَتَمْنَعُونِي اِذَا قَدِمْتُ

عَلَیکُم مِمّا تَمنَعُونَ مِنهُ اَنفُسَکُم وَاَبناءَکُم وَاَزواجَکُم یعنی بیعت کنید با من بر آنکه هرچه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر معروف و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و بر آنکه مرا یاری دهید و چون نزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدای که ترا بخلق بحق فرستاده که بدین امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که در آن شب با آنحضرت بیعت کرده وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتداء حال باسلام نیز درآمده وی بود و اما زعم بنی النجار آنست که اول کسی که در لیلة العقبه ثانیه بیعت کرد با آنحضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالک مرویست که ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و چون خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد بازگردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر از میان اختیار کرد و نقباء ایشان گردانید ده نفر از خزرج و دو از اوس و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچکس از شما را قهر و غضب نباید که غیر او را بجهة نقابت فرا میگیرم زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود اید همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و بآواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود هذا ازب العقبة اسمع ای عدو الله لافرغن لک عباس بن عباده بن نضله گفت بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی

صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر گیریم فرمود هنوز مامور نگشته ام بقتال بازگردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه واقع شده قبل از هجرت به سه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار با آن سرور واقف شدند آمدند نزد قافله اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم که راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چه از آن امر وقوف نداشتند پس قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته دستها بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند ممر تجار ما بلاد این شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا بمدینه رود و سخن او را قبول نمودند و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله منتهی آن میشدند که بجهة استخلاص سعد بمکه بازگردند که در راه بایشان رسید

ذکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه

و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهة ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد و چون ببرک الغماد رسید ابن الدغنه او را بنظر آمد و او سید قبیله قاره بود از ابو بکر پرسید که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق حمیده و طریقه پسندیده صدیق را میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر از شهر خویش بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم بازگرد و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نما ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه با شراف قریش بگشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه و سمات سنیه موصوفست و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند و لیکن با وی گفتند ابو بکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود بپرستد و نماز در خانه خویش گذارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا نماید و این امور را

آشکارا بجا نیارد زیرا که ما میترسیم که بدان جهة زنان و فرزندان ما در فتنه اندازد و ابن الدغنه صورت
حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در فناء سرای
خویش بساخت و نماز در آنجا میگذارد و قراءت قرآن می نمود زنان و کودکان قریش چون آواز قراءت
صدیق می شنیدند بروی جمع میشدند و بسوی او مینگریستند و بشگفت می آمدند و حال آنکه ابوبکر مردی
رقیق القلب کثیر البکا بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی
ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان
بنابر رقت قلوبی که این طائفه راست باشد میل بدین اسلام کنند نزد ابن الدغنه فرستادند و ویرا طلبیدند
و گفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهة امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش
نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فناء دار خود ساخته و علانیةً بعبادت مشغولست
اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه نزد ابوبکر آمد و با او گفت
قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب آنکه بشرط خویش وفا ننمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو
یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم **ذکر هجرت**
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مدینه و مشاوره کردن قریش در باب آنحضرت باخراج
یا بحبس یا بقتل و اخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال و اذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان اهل مدینه
استحکام پذیرفت و یاران آن سرور را از جهة ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشان را رخصت
هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند دار
هجرت شما را نخلستانی که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب
دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد
آن خود مدینه بوده نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی عنهم که بمدینه هجرت
نمود مصعب بن عمیر بود بعد از وی ابن ام مکتوم بعد از آن عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص

بعد ازیشان

بعد ازیشان عمر خطاب با بیست کس از صحابه بمدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب سیر هست که اول
ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در آنجا نمی توانست
بود در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کارسازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید
رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند بهجرت یعنی همراه باشیم
ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امید داری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد
تا مصاحب و مرافق آن سرور باشد و گویند ابوبکر در آن ایام بخواب دید که ماه از آسمان به بطحاء مکه
نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحراء ام القری از نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود
و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان
بموافقت آن ماه حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه
فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه چون
آن ماه تمام به بلدهٔ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن آن ماه بر سمت مدینه روان
شد و بمنزل عایشه درآمد پس زمین بشگافت و آن ماه در آن چاه ناپدید گشت ابوبکر چون بیدار شد
گریه بروی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بآنکه علم تعبیر خواب نیکو دانستی بدیدهٔ تامل و اعتبار
در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست که آن ماه آفتاب رسالت است و آن ستارهای
تابان یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند
نمود و بازگشتن آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و درآمدن
او بمنزل عایشه نشان آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید
شدن ماه دلیل وفات سید انبیاست ابوبکر را از آن واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون غربت دست
خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم بیت وَاَطیَبُ الاَرضِ ما لِلقَلبِ فیهِ هَوی
سَمُّ الخِیاطِ مَعَ المَحبوبِ مَیدانُ بیت با دوست کنج فقر بهشتست و بوستان بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

اورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت
مامور گردد بهجرت بمدینه • از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
اذن مهاجرت داد بمدینه باین ایه که وَقُل رَّبِّ اَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّي
مِن لَّدُنكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا • اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت نموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله
علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم مهاجری قریب پیدا شد بدانجا میرفتند کفار مکه دانستند که انحضرت با ایشان
ملحق خواهد شد • و مدینیان حمایت دین وی خواهند نمود در دار الندوه جمع شدند که در باب ان سرور فکری
کنند و در را برروی خویش ببستند تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت
پیری نجدی پوشیده در انجا ظاهر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما
که در اورد گفت من مردی ام از قبیله نجد ره بهاره شما را بنیکو و بوبهای شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما
بشنوم و از انچیزی اقتباس کنم و تحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را نشستن من بکرده می اید بیرون
روم قریش با یکدیگر گفتند این مردیست از نجد و از مکه نیست شما را ازو باکی نخواهد بود بگذارید او را
پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد همچنین شد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی در بیمن نیست که چون
تبعی او را پیدا شود با ما بجنگ بیرون اید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت
و برا بند اهنین می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در ان خانه را بر اورد • و روزنه گذاشت
که طعام و اب از انجا بوی دهند • و همچنین دران خانه می باشد تا هلاک شود پیر نجدی گفت این بد رایی است
زیرا که قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او
مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفنا اید • یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون می باید کرد
تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت گفتار ویرا نمیدانند
اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم بسخن او شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نموده
بجنگ شما ایند و دمار از روزگار شما براورند همه گفتند که این پیر راست میگوید و حق وی بجای اورد
پس در تعظیم و تکریم وی افزودند • انگاه زشت کیشی بدنام ابو جهل بن هشام گفت رای من انست

که از قبیله

88

که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و بهر یکی شمشیر بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بر وی رانند
و ویرا بقتل اورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد مناف را قوتی مقاومت با تمام
قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای اینست
که این مرد گفت • پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخواستند و تهیه ان مهم پرداختند چنانچه ایه کریمه
وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ اَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ از ان حال خبر میدهد • نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین امد
و از حقیقت ان حال او را خبردار گردانید و فرمان اورد که اِنَّ اللهَ يَاْمُرُكَ بِالْهِجْرَةِ و گفت امشب در جامه خواب
خود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در امد کفار بدستوری
که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع امدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاکش
کنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بران حال مطلع شد • علی مرتضی کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند
من ازینجا بیرون میروم تو امشب در جای خواب من تکیه کن و برد سبز حضرمی را بر خود بپوش و ان بردی بود
که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید
و در روایتی انست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم و بطرف مدینه روان می شوم
و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش رساند و خود از عقب ان سرور بمدینه اید
پس علی کرم الله وجهه بر فراش خاص پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر دوش کشید و حضرت از خانه بیرون رفت
و اول سوره یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ
میخواند و مشتی خاک بر سرهای ایشان بپاشید و بر ایشان بگذشت و ان سرگشتگان بادیه ضلالت ویرا ندیده
مرویست که دران شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب انحضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت
حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی را بیش از عمر ان یک دیگر گردانیدم
کدام از شما ایثار حیوة خود میکند هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمیکنیم زندگی خویش دوست
میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخاة بستم من میان او و محمد و وی نفس

خود را فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش ایثار نمود بروید بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمایید
ایشان بموجب امر خداوند تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست ۔ و میکائیل بر پایین وی جبرئیل میگفت
بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات بتو بر ملائکه دارد نظم ما قیل ۲ مرانکه بر خدا راه نفس بر بندد
ملک و عرش بفرمان او کمر بندد ۱ و گویند آیهٔ کریمهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ۔ در آن باب نازل شد ۔ واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص
و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف ۔ و ابن غیطله و طلحة بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف
و پسران حجاج نبیه و منبه اینها از آنجمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند ۔ منقول است
که چون آن سرور از خانهٔ خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت ۔ بعد از زمانی شخصی بریشان ظاهر شد
و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بگذشت
و خاک بر فرق شما پاشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک آلود یافتند و خاک از آن می افشانیدند
و گویند آنانکه در آن شب خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شکاف
در نهادند در تکیه گاه حضرت شخصی دیدند پنداشتند که وی است گفتند والله که اینک محمد در برد خود در خواب است
بخانه در رفتند و خواستند که دست بر وی نمایند ۔ علی مرتضی برخواست ۔ چون وی را دیدند دانستند که آن شخص
راست گفته بوده ۔ از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم حیران و خجل شدند و بتفحص و تفتیش حال پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم مشغول گشتند ۔ و دست از علی برداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در آن باب
این ابیات گفته وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى ۲ وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ ۔
رَسُولُ الْإِلَهِ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ ۔ فَنَجَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْإِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ ۔ وَبَاتَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ آمِنًا
مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سَتْرِ ۔ وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ وَمَا يُثْبِتُونَنِي ۔ فَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت روزی در خانهٔ خویش نشسته بودیم در گرمگاه روز که گوینده
گفت اینک رسول خدا صلی الله علیه و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و دستور آنحضرت نبود
که در آن وقت روز بخانهٔ ما آید ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد درین زمان امر عظیم او را آورده

بمان

بهمان سرور پرسید ۔ و بعد از اذن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد تست ۔ ابو بکر گفت یا رسول الله
کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی از اینها اهل تست ۔ یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن
هجرت داد ابو بکر گفت الصَّحَابَةَ یا رسول الله ۔ یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم فرمود آری تو مصاحب خواهی بود
و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد ۔ و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرح
گریه آید ابو بکر گفت یکی ازین دو شتر مرا قبول فرمای حضرت فرمود قبول نمودم به بها ۔ و در روایتی آنکه فرمود
شتری که از من نباشد سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمودند ۔ و لیکن به بهایی که خریده
آنرا میگیرم از تو ۔ ابو بکر گفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد به بها بگیر ۔ واقدی آورده که بهای آن هشتصد
درم بود ۔ عایشه گوید بتعجیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم ۔ و در روایتی آنکه گوسفندی
بختیم و در سفره نهادیم بندی که سفره را بآن محکم سازیم حاضر نبود اسماء دختر ابو بکر چادر خود را دو نیم کرد و یک نیم از آن
سفره را محکم ساخت و نیمی دیگر بر میان بست ۔ و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهرهٔ ایشان کرد لابد از آن جهة او را
ذات النطاقین گفتند ۔ و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی مؤدب و دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش
بسر برد و شب بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند ۔ و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ ابو بکر بود گفتند که شب
جهة ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط دیلی میگفتند جهة راهبری
باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را باو سپردند تا بعد از گذشتن سه روز بغار ثور برد ۔ از اسماء
بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست که ابی بکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت
و در شب بیست و هشتم صفر ۔ یا غرهٔ ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون آمدند و اکثر اهل سیر بر آنند
که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده ۔ و بعضی بر آنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانهٔ
ابو بکر پنجشنبه و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده باشد والله اعلم ۔ نقلست که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین نماند
پای مبارک آن سرور مجروح شد ۔ ابو بکر وی را بر دوش خود برداشت و بدر غار رسانید آنگاه گفت یا رسول الله
لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار در روم که اگر موذی و آفتی بود بمن رسد نه بتو و آن غار معروف بود

آمدند

بانگ هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید پس ظلمانی ابوبکر بنشست و بدست خویش احتیاط
میکرد و هر سوراخی که می یافت وصلهٔ از جامهٔ خویش پاره میساخت و سوراخ را بآن میگرفت یک سوراخ ماند
که جامه بآن وفا نکرد و پاشنهٔ پای خود را بران محکم گردانید و گفت یا رسول الله درای حضرت درآمد و شب درانجا
بیتوته کردند. چون صباح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت
حال باز گفت حضرت دعای خیر در شان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند
و از شدت آن حال اشک از رخسار وی روان میشد سید کاینات فرمود یا ابابکر لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا
پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند
رسانید. گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختی است که خار بسیار دارد و مردم فرس آنرا مغیلان
گویند بر در غار برویانید. و جفت کبوتر وحشی را دران شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه
ساختند و هم در شب بیضه نهادند. و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا برانجا خانه بافت. از انس بن مالک
و زید بن ارقم و مغیرهٔ شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی
آنحضرت بیرون آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل
سیر آورده اند. ولیکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم منقولست که مشرکان
بواسطه آنکه کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر میدانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند
اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست برآورد
و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانکه گوشوار از گوش او بیرون افتاد. آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند
تفحص نمودند و آخر اثر پای ایشان یافتند و پی برگرفتند و همه شمشیرها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بحوالی
کوه ثور و در آنجا پی ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم خود را کجا نهاده اند. و چون نزدیک
رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده. و دران حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شیب مرد قدم خود نگاه کند مارا ببیند
خواجه کاینات فرمود مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللّٰهُ ثَالِثُهُمَا. نقلست که کفار چون بر در غار گذشتند کبوتران

از آشیانه

از آشیانه خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی
بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه و سلم دانست که حق تعالی بآن سبب
کید آن جماعت را ازو مصروف داشت. و در اینجا آنکه بهم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار
خانه تنیده. گویند کبوترها که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوترانند. و در ازاء آن کار
که از ایشان صادر شده بود حضرت دعاء خیر بر کبوتر فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن
القصه کفار از انجا خایب و خاسر بازگشتند. و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را
یا ابوبکر را بیارد. یا دلالت کند برانکه ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص
می بودند. نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند بحرگاه شب سیم عبدالله بن اریقط دیلی بموجب
وعده شتران را بدر غار نزول آورد و عامر بن فهیره نیز بیامد و ازان چهار تن بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر
بر شتری و عامر و عبدالله بر شتری دیگر و راه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز دیگر رفتند
تا گرم گاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم
متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و پوست تکیهٔ از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و من
در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از ان مردی از قریش شخصی را نام برد
که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب دران ریختم تا خنک
شود آنگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت بارهٔ
بیاشامید. پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم. آورده اند که آن سرور در راه
بمنزل قدید رسید. و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد. و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان
سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذری را مهمانی کردی آنحضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخرد. وی در جواب
گفت امسال در میان ما قحطی و تنگی است. و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه و سلم
در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندیست

که از غایت لاغری بر جای مانده. فرمود آیا او را هیچ شیر باشد گفت او از آن لاغرتر است که این گمان در شان او
توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا وی را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش. پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید. و نام الله تعالی بر زبان راند
و فرمود اللهم بارك لها في شاتها فی الحال پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام
معبد ظرف طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید. و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند. بعد از آن یاران خود را
شیر داد آنگاه خود آشامید. و چندان شیر از آن گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از آن مکرر نوشیدند و ظرفها
ام معبد را پر ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شد. بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون
بیامد و ظروف مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب نموده گفت آن شیر از کجاست. گوسفندان شیردار ما
بسیار ازین منزل دورست و گوسفند شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی بس مبارک بر ما بگذشت
و وی را سخنی خوش و روئی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را
بعبارتی بدیع بیان کرد. ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبد مناف از زوجه خویش استماع نمود
گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه وی را میطلبند و ما آوازه او شنیده ایم و اگر من وی را میدیدم
التماس صحبت او میکردم و امید که بوی رسم و تدارک او بکنم. و فی کتاب مختصر زهر الباسم ثم هاجرت
بعد ذلك هي وزوجها فاسلما وكان اهلها يؤرخون بيوم نزول الرجل المبارك. گویند بعد از رفتن ایشان
از مکه چند روز صباحی بود که اهل حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند میگفت جزى الله رب الناس خير جزائه
رفيقين حلا خيمتي ام معبد · هما نزلاها بالبر ثم تروحا · فقد فاز من امسى رفيق محمد ·
فيال قصي ما زوى الله عنكم · به من فعال لا يجازى وسودد · سلوا اختكم عن شاتها وانائها
فانكم ان تسألوا الشاة تشهد · دعاها بشاة حائل فتحلبت · له بصريح ضرة الشاة مزبد
فغادره رهنا لديها لحالب · بدرتها في مصدر ثم مورد · نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه
چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب آن بگفت. و بعضی از آن بیت لقد خاب قوم زال عنهم نبيهم
وقدس من يسري اليهم ويغتدي · ترحل عن قوم فزالت عقولهم · وحل على قوم بنور مجدد

نبي يرى ما لا يرى الناس حوله · ويتلو كتاب الله في كل مشهد · ليهن ابا بكر سعادة جده ·
بصحبته من يسعد الله يسعد. مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وسلم پستان او را مس فرموده بود
ببرکت دست حق پرست آن سرور هژده سال بزیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت
عمر بن خطاب در عام رماده هلاک شد. در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک
بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند
بقبیله ما و گفتند قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیت هر یک از ایشان
که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد
و گفت که حالی جماعتی را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند. سراقه گوید دانستم
که ایشانند ولیکن خواستم که وی را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را
دیدم محمد و یاران وی نبودند. پس لحظه در میان قوم توقف کردم. بعد از آن برخاستم و بمنزل خویش آمدم
و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد. و در بن تلی بداشت من نیزه خویش را برداشتم. و در زمین می
کشیدم بهیئت کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم و تاختم
تا نزدیک بایشان رسیدم اسپ من بسر درآمد و من بر زمین افتادم برخاستم و تیرهای قمار از کنانه
خویش بیرون آوردم و فال گرفتم که ضرری می توانم بایشان رسانیدن یا نی آنچه مکروه می داشتم بیرون آمد اما
چندان اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم و میراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان که آواز
قراءت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجوانب خویش نمیکرد
و ابو بکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت
زین برروی زمین جستم و اسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین برآرد بعد
از آنکه اسپم خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من بد برآمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت
و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک
طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا. سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و او مقدار یک نیزه

یادو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب مارا دریافت و در گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی
گفتم یا رسول الله برای نفس خویش نمیگریم بجهة تو میگریم • حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اَللّٰهُمَّ
اکْفِنَاهُ بِمَا شِئْتَ ای خدای سزای پرستش شر او را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی • فی الحال هر چهار دست و پای
اسپ سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت • فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ
کاری نیست • و شرط میکنم که هر کس از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ صَادِقًا فَاَطْلِقْ
فَرَسَهُ • در زمان قوایم اسپ او از زمین بر آمد • سراقه گوید در خاطرم در آمد که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت
پس عوض زاد و متاع کردم بریشان قبول ننمودند • در روایتی از سراقه آنکه گفت تیری از جعبهٔ خویش بیرون
آوردم و گفتم این را بگیرید • و درین راه بشتران و گوسفندان من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد
از راعیان آنها بستانید • پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را هیچ حاجت بآنها نیست از تو هیچ نمیخواهیم
الا آنکه امر ما را مخفی داری • پس نامهٔ امانی خواستم از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را
فرمود تا نامه بجهة من نوشت بر پارهٔ از ادیم • یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه خویش نهادم و باز
گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون مکه را فتح فرمود • و غزوهٔ حنین نمود • از قبیلهٔ خویش بعزم ملاقات
با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود • و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه بآنحضرت رسیدم
و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این نامهٔ تست فرمود امروز روز وفا و نیکو بیست پس
بشرف اسلام مشرف شدم • نقلست که سراقه در باز گشتن بهر کس رسید گفت نیمهٔ این راه را تفحص
کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم • و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت
و آخر روز پاسبان وی شد • آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت
و نزد سراقه فرستاد
بَنِی مُدْلِجٍ اِنِّی اَخَافُ سَفِیهَکُمْ سُرَاقَةَ یَسْتَغْوِی بِنَصْرِ مُحَمَّدٍ
عَلَیْکُمْ بِهِ اَنْ لَا یُفَرِّقَ جَمْعَکُمْ فَیُصْبِحَ شَتَّی بَعْدَ عِزٍّ وَ سُؤْدَدِ
• سراقه نیز این ابیات گفت و نزد ابو جهل فرستاد
اَبَا حَکَمٍ وَاللّٰاتِ لَوْ کُنْتَ شَاهِدًا لِاَمْرِ جَوَادِی اِذْ تَسِیخُ قَوَائِمُهُ
عَجِبْتَ وَلَمْ تَشْکُلْ بِاَنَّ مُحَمَّدًا نَبِیٌّ بِبُرْهَانٍ فَمَنْ ذَا یُکَاتِمُهُ
عَلَیْکَ بِکَفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَاِنَّنِی اَرَی اَمْرَهُ یَوْمًا سَتَبْدُو مَعَالِمُهُ
• مرویست که در آن راه مردم با بو بکر میرسیدند

و وی پیری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا وی را دانسته بودند • اما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم آنجا وی را نمی شناختند • و ابو بکر ردیف آن سرور بود چون کسی با ایشان
میرسید از ابو بکر می پرسید که این چه کس است ابو بکر توریه میکرد و میگفت هٰذَا الَّذِی یَهْدِینِی السَّبِیلَ
این کسی است که راه بمن می نماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهری است • و حال آنکه مقصود
او نمودن راه خیر بود • آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر
از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد
سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآن سرور • راوی گوید که سید رسل
صلی الله علیه و آله و سلم تفأل میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود مَنْ اَنْتَ کیستی تو وی گفت
من بریدهٔ بن الحصیبم حضرت متوجه ابو بکر شد • و گفت یا ابا بکر بَرَدَ اَمْرُنَا خوش شد کار ما و بصلاح آمد
بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود سَلِمْنَا سلامت یافتیم ما بعد از آن
فرمود که از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خَرَجَ سَهْمُکَ بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت
گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم
بریده گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ • و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود
تمام بشرف اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد • و چون بامداد کردند
گفت یا رسول الله بمدینه در می آئی آنکه ترا لوایی باشد • پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست و پیش پیش
آنحضرت میرفت و گفت یا رسول الله در منزل فرود آی فرمود شتر من مأمورست هر جا رفت
آنجا فرود خواهم آمد • نقلست که در آن ولا زبیر بن العوام • و بروایتی طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما
با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملاقات کرد و هر یکی از پیغمبر
و ابو بکر را جامهٔ سفید پوشانید ذکر وصول آن سرور بخطهٔ مدینه و استقبال نمودن اهالی آنجا آنحضرت را
بعضی رسیده که چون خبر بیرون آمدن خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
و توجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حره در سایهای سنگ

الفأل مهموز فیما یسر و یسوء و الطیرة
لا یکون الا فیما یسوء و ربما استعملت
فیما یسر مهایه

می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت می کشیدند تا آفتاب گرم میشد. بعد از آن بمنازل خویش باز
میگشتند تا آن روز که آن سرور بمدینه خواهست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بخانهای خویش
بازگشته. یهودیی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه چشم او بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یاران وی
افتاد که جامهای سفید پوشیده می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد برآورد که ای گروه عرب
ای بنی قیلة هذا جدکم الذی تنتظرونه. اینک دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن می کشیدید
رسید. و در روایتی آنکه حضرت کسی را نزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار کرد و اند مسلمانان مدینه
چون از آمدن آن صاحب وقار و سکینه وقوف یافتند همه سلاحهای خود را برداشتند و خورد و بزرگ
و ذکور و اناث ایشان باستقبال بیرون آمدند و بر بالای حرّه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند
و مبارک باد کنند و شادیها نمودند و با آن سرور و ابوبکر میگفتند که ادخلا آمنین مطاعین. و در روایتی آنکه
زنان و کودکان و جوانان مدینه می گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله. و در بعضی از کتب سیر هست
که زنان دف میزدند و این شعر میخواندند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع. وجب الشکر علینا ما دعی لله داع
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع. و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی
از جواری انصار بگذشت و ایشان این سرود می گفتند که نحن جوار من بنی النجار. و حبذا محمد من جار
و سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین میفرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست در آنکه چندم ماه
بوده. بعضی برآنند که اول ماه. و بقولی دوم. و بقولی دوازدهم. و بقولی سیزدهم بوده. نقلست که حضرت
عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه بمحلهٔ قبا توجه نمود. و در میان قوم بنی عمرو بن عوف
بر کلثوم ابن الهدم. و بروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود. و وجه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول
بر کلثوم بن الهدم بوده. فاما جهت آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند که آنجا مجلس دارد
زیرا که وی تأهل نداشت و عزب بود. و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ سنح بر خبیب بن یساف
یا بر خارجة بن زید فرود آمد. آورده اند که حضرت در سایهٔ درختی بنشست. و خاموش بود و ابوبکر در مقام

جست

جست وجوی مردم بایستاد هرکس از انصار که می آمد از آنکسان که پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می پنداشت
که پیغمبر است سلام بر ابوبکر میکرد و تحیت وی بجای آورد تا زمانی که سایهٔ درخت کم شد و آفتاب بدانحضرت
رسید ابوبکر از رداء خویش سایه بر سر آن سرور انداخت مردم آنزمان دانستند که خادم کدام است
و مخدوم کدام. و اختلافست که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده. بقولی چهارده شبانروز. و بقولی
چهار روز. و بقولی پنج. و بقولی بیست و دو روز. و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده

ذکر وقایع سال اول از هجرت

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آن ایام که حضرت در محلهٔ قبا بود
در قبیلهٔ بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد. و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف
آن میفرماید لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُوْمَ فِيْهِ فِيْهِ رِجَالٌ يُحِبُّوْنَ اَنْ يَتَطَهَّرُوْا
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ. و آن اول مسجدی بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز گذارد. گویند
علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز بعد از آن حضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم از قبل آنحضرت
ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان می شد
هنوز آن سرور در محلهٔ قبا بود که علی برسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست
حق پرست خویش را بدان مالید و دعاء شفا بران خواند در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید
آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت
چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه درآمد در بطن وادی رانونا خطبهٔ در غایت فصاحت
و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکویی تحریص نمود و نماز جمعه بگذارد و این اول خطبه و جمعه بود که حضرت
خواند و گذارد. نقلست که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی
در میان ما. و در روایتی آنکه بهر محله و هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را می گرفتند
و استدعا می نمودند که بر ما فرود آی حضرت با هر یک از آن اقوام میفرمود که دعوا الناقة فانها مامورة
بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسولست شتر آنجا زانو زد حضرت فرمود
هذا المنزل ان شاء الله. جمعی از انصار درآمدند و گفتند در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من مامور است

بس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید بمحلّی که موضع منبر رسول خواهست بود و این نوبت
زانو زد و لنگر انداخت سیّد عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من
اقربست از سایر منازل بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود
آری همچنین باشد کو ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را آنجا با بستند
بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار بخانهٔ ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانهٔ ما آید دور نباشد
فرمود المَرءُ مَعَ رَحلِه و در روایتی آنکه چون ناقه بزمین مسجد بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود کدام
خانه از خانهاء اهل ما نزدیکترست باین موضع ابو ایوب گفت خانهٔ من یا رسول الله این دیوار
سرای من و این در خانهٔ منست فرمود پس برو و جهة ما جای خواب چاشت مهیا کن ابو ایوب گفت
شما یکلحظه توقف فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و منقلی جهة ایشان آماده
گردانید آنگاه آمد و حضرت را بخانهٔ خویش برد و اوّل منزل آنحضرت در شیب خانها داشت
کرده بود و خود در طبقهٔ علیا می نشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بر بالای سر آنحضرت بودن بی ادبی
باشد استدعا و التماس نمود تا سیّد عالم صلی الله علیه و سلم در طبقهٔ علیا منزل ساخت و خود بطبقهٔ پایین
تحویل نمود حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال اوّل از هجرت عبد الله بن سلام
که از جملهٔ احبار و علماء یهود بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول
صلی الله علیه و سلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون
روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت اَیُّها النّاسُ اَفشُوا السّلامَ
و اَطعِمُوا الطَّعامَ وَ صِلُوا الاَرحامَ وَ صَلُّوا بِاللَّیلِ وَ النّاسُ نِیامٌ تَدخُلُوا الجَنَّةَ بِسَلامٍ و گویند اوّل موعظه
که حضرت در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت
نمود و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خلوت یافت بیامد و گفت ای محمّد من سه سوال از تو دارم
که جواب آنها را نمیدانند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اوّل علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود
دوم آنکه اوّل طعام اهل بهشت چه باشد سیم آنکه جهة چیست که فرزند گاهی مشابهت بمادر دارد

و گاهی

و گاهی به پدر سیّد رسل صلی الله علیه و سلم فرمود تا این زمان جواب آنها را نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن
آموخت عبد الله بن سلام گفت ذاکَ عَدُوُّ الیَهودِ جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
این آیه خواند که قُل مَن کانَ عَدُوًّا لِجِبریلَ فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلبِکَ ای قوله فَاِنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلکافِرینَ
آنگاه فرمود امّا اوّل علامات قیامت آتشی دود آمیز باشد که خلایق را براند از شرق بسوی مغرب
و امّا اوّل طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن قطعه ایست
منفرده معلّق بجگر و گویند از جملهٔ گوارنده ترین طعامهاست و در غایت لذّتست و در حدیثی دیگر
وارد گشته که فردای قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با آن جگر ماهی که زمین
بر ظهر اوست ماحضر اهل بهشت گرداند بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت
خورده بجهة اهل بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمهٔ سلسبیل آب بدیشان دهند القصّه
حضرت در جواب سوال سیم عبد الله سلام فرمود و امّا مشابهت فرزند گاهی بپدر و گاهی بمادر
از نطفه است اگر آب منی زن بر آب مرد پیش یا بیشی گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا
میکند ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله و اَنَّکَ رسول الله
و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گویند و میدانند که من سیّد
ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن خبر نداشته
باشم التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آنجماعت را طلب فرمایی و از ایشان
حال مرا تفتیش فرمایی حضرت عبد الله سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید و گفت
وای بر شما بپرهیزید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدایی سزای پرستش نیست
که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول
خدایی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای
ما و داناترین ما و پسر داناترین ماست فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد
و خدا او را از آن نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند

پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای ابن سلام بیرون آی و خود را با ایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت أَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلٰهَ إِلَّا الله وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته
میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه در حق وی گفتند هُوَ شَرُّنَا وَابْنُ شَرِّنَا
وَأَجْهَلُنَا وَابْنُ أَجْهَلِنَا ابن سلام گفت من ازین می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشان را از پیش خود
بیرون کرد و هم در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجدی بنا فرمود و پیش از آن هر جا که وقت نماز درآمدی
نماز گذاردی مرویست که موضعی که شتر حضرت در آنجا زانو زد چنانچه از پیش گذشت فضایی بود محوط
از آن یتیم سهل و سهیل نام پسران رافع بن عمرو و در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا
و بروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله
علیه وسلم بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه
و جماعت می نمود و آن سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا از ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بهای آن با آن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی آنکه آن دو یتیم
گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نکرد و بده مثقال طلا آنرا بخرید
و ابوبکر را فرمود تا بهای آنرا بدهد و در آنجا گورستان مشرکان و خرابه و درختی چند از خرما بود حضرت
فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرما را بریدند و چون زمین
هموار شد طرح مسجد کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت میکشیدند
و آن سرور با ایشان نیز خشت میکشید و بجهت ترغیب یاران در آن کار می گفت بیت
هٰذَا الْحِمَالُ لَا حِمَالَ خَيْبَرْ هٰذَا أَبَرُّ رَبَّنَا وَأَطْهَرْ و این رجز نیز میخواند که اللّٰهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَه
فَارْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَه و جماعت مهاجر و انصار چون بدیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس
نفیس خویش خشت میکشد بجد در کار درآمدند و این رجز میخواندند لَئِنْ قَعَدْنَا وَالنَّبِيُّ يَعْمَلُ
ذَاكَ إِذًا لَلْعَمَلُ الْمُضَلَّلُ و علی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد و این رجز میگفت لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا
يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا وَمَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت

وخشت

و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند بغضب رفت
و عصایی در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا بدین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار مردود دیده منست هیچکس نتواند او را زدن و در صحیح بخاری
مرویست که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت بر میداشت و بروایتی
یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود
وَيْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ و عمار میگفت أَعُوذُ بِاللهِ
مِنَ الْفِتَنِ نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن
از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان
عمارت که عامه یاران از آن در بمسجد می آمدند و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف میداد و دیگری بود
که آنرا باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیأت بود تا زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا گشاده گردانید ولیکن
در جنس آلات تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده تر گردانید
و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف آنرا
از چوب ساج گردانید بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا گشاده تر
ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که متصل بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن
مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مأمون آنرا تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای
آنرا استحکام داد و تا اکنون بناء مأمونی است و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت
بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از آن نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده
بود غیر از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن زیادتی در نماز خفتن
دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که گفت فَرَضَ اللهُ الصَّلٰوةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ فَأُقِرَّتْ صَلٰوةُ السَّفَرِ

وزید فی الحضر فایده بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بدانکه قصر در سفر
واجب است واتمام جایز نی چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله بر انند حیث قالت فرض الله الصلوة
حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر وجواب از قبل شافعیه آنست که کویند از عایشه بثبوت
پیوسته که وی در سفر اتمام میکرده پس رای او این بوده که اتمام جایز است چه اگر نزد او قصر واجب بودی
اتمام نکردی وقاعده اصول پیش حنفیه رحمهم الله اینست که هرگاه رای صحابی معارض باشد بار وایت
او رایش اعتبار دارد نه روایت وی وشافعیه رحمهم الله استدلال کرده اند بدانکه قصر رخصت است
بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم وبایه کریمه فلیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی
کم کنند پس جواب آنست که کویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد
بعد از ان رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد وهم در سال اول از هجرت حضرت زید ‏ فرستادن حضرت زید بن حارثه وابو رافع را بمکه جهة نقل فاطمه و ام کلثوم و سوده بمدینه
بن حارثه وابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم و دو شتر تا فاطمه و ام کلثوم
وسوده بنت زمعه واسامة بن زید ومادر ام ایمن را ساختگی نموده بمدینه بیارند ایشان بموجب
فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند وآنجماعت را کارسازی کرده از انجا بیرون آوردند عبدالله
بن ابی بکر نیز عیال پدر را بر داشت وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحة بن عبیدالله نیز موافقت نموده
بملازمت حضرت آمد کویند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جهة خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد
بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب بآنجا نقل فرمود وهم در سال اول از هجرت
در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان کشت وشرح کیفیت اسلام او ‏ اسلام سلمان فارسی و عقد مواخاة بستن میان صحابه
در مقصد دویم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وهم درین سال حضرت
عقد مواخاة بست میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا بهشت ماه چهل و پنج نفر
از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار وبقولی پنجاه از مهاجر و پنجاه از انصار اختیار فرمود ودر مسجد عقد
برادری میان مرد و از ایشان بست مشهور میان مورخان اینست وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح

صحیح بخاری خویش از ابن عبدالبر نقل میکند که مواخاتی دیگر در این بوده مخصوص بمهاجران که انصار در ان
مدخلی نداشتند وحاکم ابو عبدالله نیسابوری حدیثی روایت میکند که دالست بر انکه وی میکوید دران حدیث
ابن عمر است که کفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر ومیان طلحه وزبیر
ومیان عثمان وعبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی کفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی
ومرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام وبروایتی فرمود
انت اخی فی الدنیا والاخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت ودر روایتی هست که حمزة بن عبدالمطلب را
با زید بن حارثه عقد برادری بست واین جماعت که مذکور شد همه از مهاجرانند واما مواخاة میان مهاجرین
وانصار واقع شده از اسامی آنجماعت اینها بنظر رسیده که مذکور میکردد ابوبکر صدیق با خارجة بن زید انصاری
ابو عبیدة الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری
عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبیدالله با کعب بن مالک انصاری عبدالرحمن
بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با ابوالدرداء عقد مواخاة بستند وکویند دران باب
کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت ومواساة نمایند و از یکدیگر میراث برند ویاران رسول با آن عقد
میراث از یکدیگر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ‏ زفاف عایشه رضی الله عنها
نازل شد ومیراث بردند بعقد مواخاة منسوخ کشت وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف
نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که کفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج
می نشستیم یکروز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد ونزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار کرد شدند
من در کازنشسته بودم مادرم آمد ومرا از کاز فرود آورد وموی مرا فرق کرد و روی من بشست انکاه مرا
می کشید تا بدر خانه که حضرت در انجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس
در آورد مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا بر دو در کنار رسول نشاند وکفت یا رسول الله
اینها اهل تواست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون
رفتند وحضرت با من زفاف کرد وهیچ شتر وکوسفندی نکشتند وطعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد

بن عباده فرستاده بودند و من دران روز نه ساله بودم • و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز
زفاف عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری
ازان تناول فرمود • بعد ازان بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن وبستان
از وی پس بشرم تمام انرا گرفت و مقداری ازان بیاشامید • بعد ازان حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم
رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی و دروغ باهم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته
باشد و گوید رغبت ندارم انرا دروغ می شمرند گفت اِنَّ الْكَذِبَ يُكْتَبُ كَذِبًا حَتّٰى يُكْتَبَ الْكُذَيْبَةُ كُذَيْبَةً
نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع میشد • و در زمان جاهلیت وبا مدینه مشهور بود
وگویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی در مدینه وخواستی که از وبا سالم ماند باد میکنند که آواز خود را مثل نهیق
دراز گوش کردانه وی نهیق چون نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی • القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار
آمد اکثر غربا خسته شدند وضعف دریشان چنان اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گذارد • ابوبکر را تب
عارض شد • و بلال نیز بهمان بلا مبتلا شد صدیق را کاسی که تب کردی میگفت كُلُّ امْرِئٍ مُصَبَّحٌ فِي أَهْلِهِ
وَالْمَوْتُ أَدْنٰى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم
والله که پدر نمیداند که چه میگوید • و بلال چون تبش میگذاشت آواز با گریه بر می داشت و این نظم میخواند
أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَنَّ لَيْلَةً • بِوَادٍ وَحَوْلِي إِذْخِرٌ وَجَلِيلُ • وَهَلْ أَرِدَنْ يَوْمًا مِيَاهَ مَجَنَّةٍ
وَهَلْ يَبْدُوَنْ لِي شَامَةٌ وَطَفِيلُ • انگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربيعة وشيبة بن ربيعة وامية بن خلف
كما اخرجونا الى ارض الوباء • یعنی ای خدای سزای پرستش ایشان را از دایره رحمت خود دور گردان همچنانکه ما را
از زمین مکه دور کردند تا بخطه وبا گرفتار شدیم • عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره خسته بود بر بالین وی
رفتم • و این صورت پیش ازان بود که مامور گردیم و گفتم كَيْفَ تَجِدُكَ يَا عَامِرُ چگونه می یابی خود را گفت
قَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوْقِهِ • إِنَّ الْجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ • كُلُّ امْرِئٍ مُجَاهِدٌ بِطَوْقِهِ
كَالثَّوْرِ يَحْمِي جِسْمَهُ بِرَوْقِهِ • گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند • و با عقل خود نیستند از غایت
شدت تب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللَّهُمَّ حَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ كَحُبِّنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ حُبًّا وَصَحِّحْهَا

مریض شدن مهاجران از هوای مدینه

وبارک

97

وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَمُدِّهَا وَانْقُلْ حُمَّاهَا إِلَى الْجُحْفَةِ • یعنی ای خدای سزای پرستش دوست گردان بما مدینه را
چنان دوستی که بمکه داریم یا زیاده بران و هوای آنرا صحیح گردان و برکت کن از برای ما در صاع و مد آن و تب
مدینه را بموضع جحفه منتقل ساز • گویند حق تعالی دعا وی را قبول فرمود و هوای مدینه را نسبت با امزجه مهاجران
سازگار گردانید و وبا و تب و عفونت آنجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر غربا که بآنجا رسند ایشان را تب
شود • و هم درین سال ابتداء اذان واقع شد • و کیفیت آن واقعه آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد
و اقامت جمعه و جماعت نمود مردم محتاج شدند بآنکه وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول
وقت نماز را بدانند • و در مسجد حاضر گردند بموجب آیه کریمه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ • سید ابرار با اکابر مهاجر
و انصار دران باب مشاورت فرمود • بعضی گفتند باواز بوق مردم را اخبار نماییم چنانکه یهود میکنند برای
اعلام وقت نماز حضرت بجهة آنکه آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود • جمعی دیگر
گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم • آن سرور بجهة آنکه دستور نصاری بود رد نمود • دیگری گفت آتش افروزیم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود آن داب مجوس است • عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را
تعیین نمیکنی تا ندا کند بآنکه وقت نماز در آمده پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت
نماز • وگویند صیغه ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود که الصَّلٰوةَ جَامِعَةً • بعد ازان عبد الله بن زید
انصاری در واقعه دید که مردی بر وی میگذرد و جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید
باوی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت
نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت
و در روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد و بآن امر قیام نمود • بعد ازان لحظه بنشست انگاه برخواست
و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید از خواب بیدار گشته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت
واقعه را بدان سرور عرض کرد • حضرت فرمود که این خواب حق و صدقست و دعوت نماز را چنین
شاید • و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان بر طبق رؤیا عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد
پس بلال را فرموده که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلند تر و نیکو ترست بلال بآن امر مشغول شد

ابتداء اذان

الناقوس آنچه بزنند ترسایان
در وقت نماز • النواقیس
جمع مهذب
١٢

و گویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رؤیا عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ
میگوید از خانه بیرون دوید و نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود
یا عمر قد سبقک بذلک الوحی و گویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند • و در شرح قصه معراج
گذشت که آنحضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید • و بعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل
آنکه اگر در شب معراج پیغمبر شنیده بودی احتیاج بمشوره نبودی • و جواب ازین طعن آنست که حضرت شنید
که ملکی از ملایک حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد فاما بادی نگفتند که این کلمات اذان است والله اعلم
در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجره رسول صلی الله علیه و سلم و گفت الصلوة
یا رسول الله و یرا بنماز صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر
من النوم الصلوة خیر من النوم • و بعد از ان این کلمات در بانگ نماز مقرر داشتند • و در روایتی آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آنرا مقرر داشت • و امام مالک رحمه الله در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده
که در زمان عمر خطاب مؤذن نزد او آمد که او را بنماز صبح خواند و یرا در خواب یافت گفت الصلوة خیر
من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ صبح کرداند والله اعلم • و هم در سال اول
از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد • نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی از گله
ربود و شبان از پی گرگ روان شد • و آن گوسفند را ازوی باز گرفت گرگ بر سر تلی رفت و ذنب خود را در میان
دو ران خود در آورد و بنشست اقعا بنشست و گفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من باز گرفتی
راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم که گرگ سخن میکند گرگ گفت ازین عجبتر آنکه مردی
در شهر مدینه در میان سنگستان و نخلستانست و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن
ازان حیوان بشنید گوسفندان را گذاشت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و حکایت گرگ با آن سرور گفت
رسول صلی الله علیه و سلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهاء قیامت زود باشد که
مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد که نعلین و تازیانه او و یرا خبر دهند از آنچه اهل او
در خانه کرده باشد بعد از و • و هم درین سال یاران خویش را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند • از ابن

تکلم ذیب

عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه
میدارند از ایشان پرسید که این چه روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار بزرگ
حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را غرق نمود موسی
علیه السلام جهة شکرگذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل
صلی الله علیه و سلم نحن احق و اولی باحیاء سنة اخی موسی منکم • پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود
که مردم نیز روزه دارند • و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود
نماند **فایده** بدانکه اتفاقست علما را بر آنکه روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم آن روز را روزه میداشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن آن روز حتی که کودکان را
مبفرموده تا این روز را روزه دارند • و در فضیلت روزه این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود
و علما گفته اند مستحب است که روز تاسوعا با آن ضم کند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرموده در سال
آخر عمر خویش که اگر بسال آینده برسم روز نهم را نیز روزه دارم • و در سال آینده وفات یافت • و حکمت
در ضم تاسع با عاشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میداشتند والله اعلم
و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر قبر براء بن معرور نماز گذارد و او پیش از قدوم آن سرور
بمدینه بیکماه وفات یافته بود • حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر او
گذارد و گفت اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت • و اول کسی از نقباء انصار که وفات یافت
او بود • و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از نقباء انصار بود وفات یافت • و در بقیع الغرقد مدفون
شد • انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت وی بود • و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود
نقلست که چون اسعد بن زراره فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفتند نقیب ما
فوت شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
انا نقیبکم من نقیب شما ام • و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت • و جماعتی از مشرکان مکه
نیز درین سال وفات یافتند • از انجمله یکی عاص بن وایل سهمی • و یکی ولید بن مغیره بود • بقولی از اهل سیر

وفات براء بن معرور رضی الله عنه

وفات اسعد بن زراره رضی الله عنه

وفات کلثوم بن الهدم

مرویست که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابوجهل با وی گفت ای عم من چرا جزع میکنی گفت والله که جزع من از موت نیست ولیکن از ان می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابوسفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

وقایع سال دویم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اول حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و علمای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسید دانست که ایشان بر طریقهٔ ناپسندیدهٔ خویش مصرند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محول گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبلهٔ پدر وی ابرهیم بود علیهما الصلوة والسلم چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبلهٔ مرا کعبه گرداند زیرا که قبلهٔ پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانتی بلند نزدی هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان میداشت که کی باشد جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد روز دوشنبه منتصف رجب سال دویم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیه آورد که قَدْ نَرَیٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اهل سیر برانند که آن سرور در خانهٔ مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگذارد و در رکوع رکعت دویم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خواندند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند که دال است بر انکه در خارج نماز آیه نازل شده و میگویند اکثر برین اند لیکن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصهٔ تحویل قبله را میفرمود و آیهٔ قَدْ نَرَیٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَاءِ را خواند و حال انکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال نبوده بلکه بمدتی بعد ازین واقع شده چنانکه در محل خود

مذکور

مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی و اما انچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود و ظاهرا با روایت ارباب سیر منافاة دارد لیکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده والله اعلم نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را که بر قبله بودند و در آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شد و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکه آیهٔ کریمه سَیَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی كَانُوا عَلَیْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ إِلَیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ ازان حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اَخْطَبْ و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گذارده اید از قبیل هدایت بوده یا از جملهٔ ضلالت اگر از قبیل هدایت بوده پس اکنون از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان در جواب ایشان می گفتند اِنَّمَا الْهُدیٰ مَا اَمَرَ اللهُ بِهِ وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَی اللهُ عَنْهُ یهود می گفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبلهٔ ما و حال انکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهِدم عشایر و قبایل ایشان رفتند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبلهٔ اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبلهٔ ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیه فرستاد که وَمَا كَانَ اللهُ لِیُضِیعَ اِیمَانَكُمْ یعنی صلوتکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیهٔ کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجب است و از مومنان مقبول است

فایده بدانکه ائمهٔ سلف رحمهم الله اختلاف دارند در انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگذارد ابن عباس و جماعتی دیگر برانند که بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و لیکن کعبه را تمام بجانب قفای خود نمیگذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بود واصح اینست و از ابن عباس

نکاح فاطمه و علی علیهما التحیة والرضوان

[illegible]

این روایت بصحت نپیوسته • و کروهی دیکر میکویند نماز بطرف کعبه میکزارد • و چون بمدینه آمد در اوایل حال
بجانب بیت المقدس کذارد جهة تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام • شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید
این قول ضعیف است و لازم می آرد دعوی نسخ دوبار والله اعلم • نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد
و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد • و حضرت بنفس نفیس و یاران سنک می کشیدند از برای بنای آن
و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآن مسجد میرفته کاه پیاده و کاه سواره و در فضیلت
آن مسجد فرموده هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در آنجا بکذارد • او را ثواب عمره حاصل آید • و هم در سال
دویم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد • و زفاف هم دران ماه
و بقولی بعد از آن بوده • و کویند فاطمه رضی الله عنها دران روز هژده ساله بوده • مرویست که ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه را خواستکاری نمود • حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار
وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد • وی کفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را
بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر کفت تو خواستکاری نمای فاطمه را • عمر بمجلس حضرت آمد و خواستکاری نمود
همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید • عمر نزد ابوبکر آمد • و حکایت کذشته باز کفت • صدیق
کفت یا عمر خطبه ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد • بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با وی کفتند
تو خواستکاری نمای فاطمه را • علی کفت بعد از انکه ابوبکر و عمر درین معرض در آمدند • و بایشان نداد بمن کی خواهد
داد • باو کفتند ترا بآن سرور خصوصیتی هست که دیکری را نیست قرابت قریبه با وی داری شاید
که خطبه ترا قبول کند • و در روایتی انکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه را خواستکاری کنم با خود اندیشیدم
که هیچ ندارم چکونه در معرض این امر توانم در آمد • باز قرابت و صله رحم را ملاحظه نمودم و نزد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم رفتم و سلام کردم و هیچ نکفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست
کفتم فاطمه را خواستکاری می نمایم • پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود مرحبا و اهلا و دیکر هیچ نکفت از مجلس آن سرور
بیرون آمدم کروهی از انصار با من ملاقی شدند و کفتند خواستکاری نمودی دختر بتو داد یا نی کفتم نمیدانم

این مقدار

این مقدار کفت که مرحبا و اهلا کفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی
و راحت حواله نموده • و کویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستکاری می نماید فاطمه هیچ نکفت و ساکت
بود • حضرت وی را با علی نکاح کرد • و ازینجاست که فقهاء دین رحمهم الله کفته اند مستحب است ولی را
که چون دختر کبیره خود را بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید • و سکوت بکر بمنزله اذن ویست • نقلست که چون
علی خواستکاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی کفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست
که لایق مهر وی باشد فرمود زره حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز • و در روایتی انکه حضرت از علی پرسید
که هیچ در دست داری علی کفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری است و لیکن زره را بفروش
و بهاء آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان
رضی الله عنه آنرا بخرید بچهار صد و هشتاد درهم علی زر را در کوشه ردای خود بسته نزد پیغمبر آمد • و در نظر حضرت
بر زمین اخلاص عیان ند فرمود چند است علی هیچ نکفت رسول صلی الله علیه و سلم قبضه از آن بر کرفت
و به بلال داد تا برای فاطمه در بوی خوش صرف نماید • انکاه با ام سلیم کفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز
و کار سازی او بکن ام سلیم آنرا بر کرفت و بشمرد دویست درهم بود • و در روایتی انکه دو دانک را در بوی
خوش صرف کردند و چهار دانک را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جامه بز و دو بالا پوشند
نقره قطیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیاء دست و آوند بزی و دو سبو و مشک آبی
و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیکری از تراشه ساختیان و چهار عدد بالش
که دو عدد از آنها به پشم و دو دیکر را بلیف خرما پر کرده بودند جهة فاطمه ترتیب کردند • شیخ زرندی رحمه الله
در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که کفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد • و چون وحی منجلی کشت • فرمود ای انس هیچ میدانی
که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده
فرمود این آورده که اِنَّ اللهَ تعالی یَاْمُرُكَ اَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ • بدرستی که حق تعالی امر میفرماید ترا که فاطمه را
بزنی بعلی دهی • ای انس برو • و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه • و زبیر • و جماعتی از انصار را بکو که رسول خدا شما را میخواند

الخطبة هي التي تعلم البيوت اي ...
وقيل هي المرضية الثقيلة وقيل هي ...
الى يطين بن عبد القيس ... حطمة بن محارب
كانوا يعملون الدروع وهذا اشبه الاقوال
تمام

انس گوید موجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبهٔ بلیغه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را
بزنی بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم ○ و در روایتی آنکه
علی را فرمود تا خطبه بخواند ○ پس حضرت دعاء خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما
واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا ○ بعد از آن طبقی از خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس
بجهة خویش ربودند و از اینجاست که فقهای دین پناه گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح
و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند ○ حضرت که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با ام سلیم گفت
دختر مرا بخانهٔ علی برد و بدو سپار و با او بگوی تعجیل نکند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم ○ و چون نماز خفتن
گذارد رکوه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت ○ و معوذتین و دیگر ادعیه
بران خواند آنگاه فرمود ○ یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز
و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی بپاشید و گفت اللهم انی اعیذها
بک وذریتها من الشیطان الرجیم ○ آنگاه مقدار دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی بپاشید
و گفت اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم ○ و در روایتی آنکه فرمود اللهم انهما
منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما ○ آنگاه فرمود برخیزید و بجای
خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما ○ و خود برخاست
تا از خانه بیرون رود ○ فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای دختر که من چه چیز ترا در گریه می آورد
بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند
تعالی از همه زیاده است ○ و در روایتی آنکه سید عالم را صلی الله علیه و سلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت
آن میگرید که علی را مالی نیست ○ فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین
اهل البیت منست وایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الاخرة
لمن الصالحین ○ وفی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا والاخرة ○ گوید خواجهٔ کاینات

علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز بجهة ولیمهٔ ایشان انعام فرمود و سعد گوسفندی آورد
و جمعی از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمهٔ عروسی فاطمهٔ زهرا آن بود ○ و مرویست که حضرت مقرر فرمود
که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا خورد ساختن فاطمهٔ زهرا بتقدیم
رساند و کارهای بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی فاطمه بنت اسد
بدان قیام نماید ○ و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمهٔ زهرا
رضی الله عنه گفت تنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا
خورد کردم دست من درشت و زبر شده و آبله کرده ○ و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در خانهٔ من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خورد کرده و خانه جاروب کرده بود رنگ روی او متغیر
گشته و دست وی متاثر شده و جامهٔ وی غبار گرفته بود روزی با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند
اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی و کیفیت حال خود با آنحضرت بگویی و خادمی از و طلب کنی دور نباشد
فاطمه آمد بخانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم و آن سرور در خانه نبود صورت واقعهٔ خود را با عایشهٔ صدیقه گفت
و چون شبانگاه شد حضرت بخانه تشریف آورد ○ عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی طلب
میکرد سید رسل صلی الله علیه و سلم هم در شب بخانهٔ علی و فاطمه آمد و ایشان در جامهٔ خواب درآمده و تکیه کرده بودند
خواستند که برخیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید و بجای خود باشید و از طرف بالای سر ایشان
آمد و بنشست و پایهای مبارک را در میان ایشان درآورد ○ چنانچه از علی منقولست که گفت اثر راحت
و خوشی قدمهای آن سرور در سینهای خویش یافتیم ○ بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده
بودی بخانهٔ من بطلب خادمی علی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده
بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را وقتی که بجامهٔ خواب
درآیید ○ سی و چهار نوبت الله اکبر ○ و سی و سه نوبت الحمد لله ○ و سی و سه نوبت سبحان الله
بگویید که شما را بهتر از خادم خواهد بود ○ علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم ○ و بعد از آن
هرگز آن ورد را ترک نکردم یاد کنند که در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم

فرضیت روزهٔ ماه رمضان

نماز عید و صدقهٔ فطر

فرق میان غزوه و سریه

ورد این آنکه گفت در اول شب صیغین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم • و در شعبان این سال روزهٔ ماه
رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند • و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقهٔ فطر واجب گشت
و هم درین سال ابتداء جهاد واقع شد • و آیهٔ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ
نازل گشت • و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزاة خوانند • و هرچه خود دران حاضر نبوده بلکه بعضی از یاران را بر سر
دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند • و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده • و بقولی بیست و
یک • و بقولی بیست و چهار • و بقولی بیست و هفت غزوه بوده • و همانا منشاء اختلاف آنست
که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده • و از علم خود خبر داده باشد • یا آنکه بعضی از غزوات را بجهة قرب
و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد • مثل طایف و حنین • و احزاب و بنو قریظه
و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی • و در نه غزوه مقاتله
واقع شده با کفار • بدر • و احد • و احزاب • و بنو قریظه • و بنی المصطلق • و خیبر • و فتح مکه • و حنین •
و طایف • و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده • و اختلاف علماء سیر را رحمهم الله که
اول کدام غزوه واقع شده • محمد بن اسحق و جماعتی برانند که غزوهٔ ابوا • بعد از ان غزوهٔ بواط • بعد از ان عشیره بوده
و بعضی برانند که اول عشیره واقع شده • لیکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول
معلوم میشود • پس در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت
و خود از مدینه بیرون آمد • با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیلهٔ بنی ضمره • چون بمنزل ابوا رسید • پیشوای قبیله
بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری پیش آمد • حضرت با وی صلح فرمود • و از انجا باز گشت • و دران غزوه با دشمن
جنگ واقع نشد • نقلست که از منزل ابوا • و بقولی چون بمدینه باز گشت • و بقولی پیش از وداع ابوا عبیدة
بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بهمی بیرون آمده بودند • و علم سفید برای
ایشان ترتیب کرد • و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت • و اول علمی که بجهة لشکر اسلام مرتب شد
بقول اکثر اهل سیر آن بود • ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند • و ابو سفیان بن حرب سردار

سریهٔ حمزة بن عبد المطلب

سریهٔ سعد بن ابی وقاص
بفتح الخاء المعجمة و تشدید الراء الاولی
نهایه
موضع قریب الجحفه

غزوهٔ بواط
بفتح باء موحده و ضم آن و تخفیف واو
و آخر آن طاء مهمله کوهیست از کوههای جهینه
نزدیک موضع ینبع
قدس سره

رضوی بفتح راء و سکون ضاد
معجمه بعد از ان الف مقصوره
کوهی عظیم است بموضع ینبع
قدس سره

ذو العشیره
عشیره بشین معجمه مضموم و سکون معجمه
و یاء ساکنه و راء بعد از ان هاء موضعیست
به بطن ینبع
قدس سره

ایشان بود • و بقولی عکرمة بن ابی جهل • و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود • و بر یکدیگر تیر انداختند
و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود • و اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت وی بود • و میانهٔ آن دو لشکر
جنگ شمشیر واقع نشد کفار تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند
و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از انجا بمدینه باز
گشتند و مقداد ابن الاسود • و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر
اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند • و هم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه
رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه مکه اند • حضرت چون برین حال وقوف یافت
حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد • و علم سفید برای ایشان راست کرد
و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد • و بقولی بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهة لشکر اسلام علم حمزه بود
مسلمانان رفتند تا بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند • و ابو جهل دران میان
بود • و از جانبین متهیء قتال گشتند • مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان تردد کرد
و نگذاشت که جنگ واقع شود • ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشتند
و درین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاد • و علم سفید بست
و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز نمایی ایشان برفتند و چون
بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند
و هم در سال دوم از هجرت غزوهٔ بواط واقع شد • علم سفید ترتیب فرمود • و سعد بن ابی وقاص داد
و در مدینه سایب بن عثمان مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت • و با دویست کس از اصحاب
خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیة بن خلف جمحی دران میان بود و قریب صد مرد
از قریش با وی بودند • و دو هزار و پانصد شتر داشتند • تا بواط که قریب بناحیه رضوی است
رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند • و هم درین سال غزوهٔ ذی العشیره واقع شد
و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابو سفین با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام

بیرون‌ند. علی را ست کرد و حمزة بن عبد المطلب داد. و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت
و با صد و پنجاه کس. و بروایتی دو دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره
رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند. و چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و
حلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند. و در آن سفر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب. عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوهٔ عشیره
من و علی بن ابی طالب در پای درخت خرمایی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان. حضرت بر بالین ما آمد
و ما را بیدار کرد. و با علی گفت قم یا ابا تراب. و در روایتی آنکه فرمود اجلس ابا تراب. و در روایتی آنکه فرمود
ما لك یا ابا تراب. بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری
یا رسول الله فرمود بدترین مردم دو کس‌اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را علیه الصلوة و السلام پی کرد و دیگری آنکه
روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید
و هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند. و چون حضرت را
آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود. و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود
و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان می‌گفتند از نواحی بدر. و بدانجهة آن غزوه را
بدر الاولی گویند. و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از آنجا بمدینه بازگشتند. و هم در آن
سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمهٔ حضرت بود با هشت کس. و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب.
که سعد بن ابی وقاص. و عکاشة بن محصن اسدی. و عتبة بن غزوان. و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه
و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه. و واقد بن عبد الله. و خالد بن بکیر از آنجمله بودند. و در آن سریه عبد الله
بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود ویرا که کتاب را
مخوان و نظر در آن مکن تا بعد از گذشتن دو روز. و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و بر اصحاب خود
بخوان. و بآنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد و بخواند
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و برکهٔ وی با اصحاب خود

غزوهٔ طلب کردن کرز بن جابر فهری

سریهٔ عبد الله بن جحش اسدی

تا زمانی

تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان چیزی بدست آری و باید که
هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد بازگردد. چون عبد الله کتاب را وقوف یافت
گفت سمعاً و طاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد. و سعد بن ابی وقاص. و عتبة بن غزوان شتر خود را
که بنوبه بر آن سواری می‌نمودند گم کرده بودند. از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف
نمودند. و عبد الله چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش می‌بود که ناگاه
قافلهٔ قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف بار داشتند
و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره. و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی در آن
قافله بودند. چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم بدیدند ترسیدند و با یکدیگر گفتند اینجا مقام
نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشهٔ بد نکنند. عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام
تکبری کرد و سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد
و گفتند اینها قومی‌اند که بعمره گذارند میروند شترهای خویش را بصحرا گذاشتند و بطعام پختن مشغول شدند
و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول ماه رجب است. یا آخر جمادی الآخر
پس بیک ناگاه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند. و واقد بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو
بن الحضرمی زد و او را بکشت. و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت
و تمام اموال آن قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
آوردند. قریش چون بدان امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کرد و اینید و اهل مکه تشنیع مسلمانانی
که در آنجا بودند کردند. و یهود تفاءل نمودند بآن قصه بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت
زیرا که واقد عمرو حضرمی را کشت. و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد بدین معنی
وقدت الحرب. و لفظ عمرو بر عمرت الحرب. و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب. و این نوع
هذیانات میگفتند. نقلست که عبد الله بن جحش چون بنزدیکی مدینه رسید خمس آن مال بجهة رسول
صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود. و باقی بر اصحاب خود قسمت نمود

و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید. و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود و چون ایشان بمدینه آمدند وصورت
حال بعرض حضرت رسانیدند و آنحضرت ازطعن کفار وسخنان یهود واقف شد. با عبد الله جحش فرمود
من باشما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده
دران تصرف کند وحکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار
نمودند. چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از کردهٔ خود پشیمان شدند وگمان بردند که حضرت حق تعالی
بریشان غضب خواهد کرد تا آیه آمد که یَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ
وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ
أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآيه. عبد الله بن جحش و یاران وی ازان بیرون آمدند وخوش دل گشتند و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود. و باقی را چنانکه عبد الله قسمت نموده بود مقرر داشت
و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت. آورده اند که کیان بجهت آن
دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص کرداننـد. حضرت فرمود صبر کنید تا آن
دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشتهٔ خویش مشغولند بسلامت بمدینه
آیند ما نیز اسیران شما دهیم و اگر نیایند ما اینهارا در عوض ایشان بقتل آریم. و حال آنکه اهل سریه بمدینه باز
گشته و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود. و وی
مسلمان گشت و در وقعهٔ بیر معونه شهید شد. و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازگشت. و در کفر بمرد
و هم در سال دویم از هجرت غزوهٔ بدر کبری واقع شد. و آنرا بدر قتال نیز گویند. و سبب آن واقعه
آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم خبردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردند آن کاروان که
ابو سفین با جماعتی از قریش دران کاروان بود. و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه
بیرون آمد. و تا عشیره رفت و بایشان نرسید. و گویند جبرئیل علیه السلم آن سرور را خبردار کرد از ایشان
از بازگشتن کاروان. حضرت طلحة بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص
اخبار قافله نمایند. ایشان رفتند تا موضع تجبار در برکند جهینی فرود آمدند. و وی ایشان را جای داد

و بهنان که

غزوهٔ بدر

104

و بهنان که میداشتند تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه
شدند و کشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر بگذرانید. و در روایتی آنکه طلحه و سعید آن شب که روز دیگر
ابو سفین در بدر نزول خواهست کرد شنیدند که جاریه با جاریه دیگر میگفت انما العیر غدا. او بعد فقد طلحه و سعید
بازگشتند. و چون ابو سفیان ببدر رسید از نزول آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوسان
ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند
ابو سفین بدان موضع رفت و اندا ختهای شتران طلحه و سعید را دید آنهارا بشکافت و ریزهای استخوان خرما
دران یافت گفت که اینها علف یثرب خورده اند و غالبا جاسوسان محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی
خواهند بود پس از راه بگشت و بدررا بر یسار خود بگذاشت و از راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف
تعجیل تمام میرفت طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند. آن سرور خود پیش از آنکه ایشان
برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعزیمت ادراک قافله با جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته
بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود. و جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند
و هیچکدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند. و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه
روز شنبه دوازدهم. و بروایتی سیم ماه رمضان بود. بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را فرستاده بود و در جاه
ابن عنبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند. و لشکر را آنجا عرض کرد. و چون نظرش بر یاران خویش
افتاد و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود یا رب اِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَاحْمِلْهُمْ وَجِيَاعٌ فَاشْبِعْهُمْ
وعُرَاةٌ فَاكْسُهُمْ وعَالَةٌ فَاغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ. پس ببرکت آن سرور هیچکس از آن سفر بازنگشت الا که او را یک شتر
و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد. و خردان صحابه را مثل عبد الله بن عمر و
زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم از آن موضع بازگردانید. و سیصد و پنج نفر دران غزوه ملازم
حضرت بودند قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار. و هشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری
از معرکهٔ بدر تخلف نمودند. و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد. و اهل سیر آنجماعت را
در عداد اهل بدر شمرده اند. سه نفر از آنجمله از مهاجر بودند. و پنج از انصار. اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود

عدد اهل اسلام در غزوهٔ بدر

که به سبب بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بامر آن سرور تخلف نمود و دو دیگر
طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابولبابه بود که حضرت از راه او را باز گردانید بجهت خلافت مدینه
بجای ابن ام مکتوم و دویم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را
از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهت آنکه مردو
بیفتادند و کسر یافتند از راه باز گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب
یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا از زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و مرد دو و سه را یک
شتر میرسید و بنوبه سواری میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در سواری پیوسته دران سفر علی مرتضی بود
و در اوایل حال ابولبابه و در اواخر حال زید بن حارثه بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبهٔ پیاده
رفتن رسول صلی الله علیه وسلم شدی علی مرتضی و ابولبابه میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان
سوار باش حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما و آورده اند که مشرکان قافله شام را
در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشان است چون از شام بیرون آمدند ضمضم
بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد مال دارد و خود را بهر نوع که می تواند بقافله رساند
و اموال خویش را حمایت کنید و سه روز پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که
شتر سواری آمد و در موضع ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش
آیید تا روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بر وی جمع آمدند ناگاه چنان نمود که بر بام خانه کعبه آمد
و همان ندا میکند بعد ازان دید که بکوه بوقبیس بر آمد و همان ندا کرد و آنگاه سنگی ازان محل در گردانید چون بپای
کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه نبود الا که قطعه ازان سنگ در آنجا افتاد و روز دیگر صورت
واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود
و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبه بگفت و ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت
و در همان روز بابوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شده
عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی بهمچنین دیده عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان شما

دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعهٔ وی مترتب
نگشت چیزی می نویسیم و باطراف و قبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید عباس گوید من گفتم
که عاتکه هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که نزد من
جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابوجهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را
طعن میکند و تو ای عباس شنیدی و هیچ نگفتی و هیچ غیرت نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی
و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم و در سیم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصهٔ ابوجهل
چون در مسجد الحرام باندرون رفتم چشم بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد
بدر دوید با خود گفتم چه شد او را لعنه الله ترسید ازانکه من با وی مشاتمه کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری
شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن دارند و گمان نمی برم
شما را که ادراک آن توانید کردن و حال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی و گوش آن قطع کرده و پیرهن خویش را چاک
نموده بود القصه آن امر او را از وی و او را از من مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند و ابوجهل
گفت محمد و اصحاب او را تصور اینست که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست
که چنان نیست و مقرر ساختند که از مرد و کس که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستند و از اشراف
قریش کسی در مکه توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف
جمحی میخواست که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده یاران من امیه را خواهند کشت و ازین سخن بسیار خایف گشته بود دران وقت لاکبر سن و ثقل جثه را
بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادیی و چون مردم
ترا بینند که تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما بهم نرسد و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن راضی
شد و در روایتی آنکه عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیهٔ تخلف دارد مجمره پر آتش و بوی خوش برای وی آورد
که چون از خانه بیرون نیایی خود را خوش بوی ساز که از جملهٔ زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به
بعد ازان کارسازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میانهٔ ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند

و گفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم
که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب
تمام میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب
و هفتصد شتر با ایشان بود • و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید که قریش بحمایت
کاروان خود از مکه بیرون آمده اند • و گویند جبرئیل علیه السلم آنحضرت را از آن امر خبردار کردانید پس
خواص اصحاب را گرد کرده با ایشان بر سبیل مشوره فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان
منجر بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض رسانید • بعد از و عمر برخواست
و حکایات خوب گفت • حضرت هریک از ایشان را دعاء خیر کرد و بنشاندند آنگاه مقداد اسود کندی
برخواست و گفت یا رسول الله هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگوییم همچنانکه
بنی اسرائیل با موسی گفتند اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلَا اِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ • ولیکن میگوییم
اَنْتَ وَرَبُّکَ فَقَاتِلَا اِنَّا مَعَکُمْ مُقَاتِلُونَ بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برک الغماد
که شهر حبشه است می بری با تو می آییم • رسول خدا صلی الله علیه و سلم وی را دعاء خیر کرد • بعد از آن فرمود
ای گروه مردمان اَشِیرُوا عَلَیَّ • و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم
کند • زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آیی ما ترا حمایت
کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش درآمد که شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نمایند
سعد بن معاذ رضی الله عنه برخواست و گفت والله که ازین سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور
فرمود آری سعد گفت ما ایمان بتو آورده ایم • و تصدیق تو نموده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است
و بر آن عهدیم که با تو کرده ایم هرجا که میخواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا می بری ببرویم و ما را بد نمی آید
که بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود
پس روان شو ببرکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و سلم از آن سخن سعد بسیار خوشوقت شد و روان
گشت • و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده یکی ازین طایفه را • یعنی کاروان یا قوم

قریش

قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه ایشان را گویا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خود سوار شد و مردی از صحابه ملازم وی بود • و جهة استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید
که هیچ خبر از قریش و محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبردار نگردانید مرا که شما چه کسانید • رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بگو و آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد
و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است
همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند
اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند • آنگاه پیر گفت اکنون شما بگویید
که از کجایید حضرت فرمود نَحْنُ مِنْ مَاءٍ • یعنی ما از نطفه ایم • و مقصود حضرت از آن تعبیر آن بود
تا پیر را در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل الماء میگفتند بجهة کثرت
آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل بازگشت • و چون شب درآمد علی مرتضی
و زبیر بن العوام • و سعد بن ابی وقاص را • با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند
و بشتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجمله بدست
افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج • و دیگری عُرَیض نام غلام بنی العاص بن سعید • و از جمله گریختگان
عُجَیْرِه نام شخصی بود که اول بکفار رسید • و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقریش رسانید و گفت ای آل
غالب این پسر ابوکبشه است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر
کفار افتاد • و چون غلامان اسیر را نزد حضرت آوردند وی در نماز بود • یاران از ایشان پرسیدند
که شما از کیستید مدعاء اصحاب آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقاییان قریشیم ایشان را
لت کردند تا دیر نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان
باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را
لت کردید آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید • والله که ایشان از قریش اند • آنگاه خواجه
کاینات • روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا در عُدْوه

قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود
هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده دیگر پرسید
که از اشراف قریش که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه ، و ابو البختری ، و حکیم بن حزام ، و حارث
بن عامر ، و طعیمة بن عدی ، و نضر بن الحارث ، و زمعة بن الاسود ، و ابوجهل ، و امیة بن خلف و نبیه
و منبه پسران حجاج ، و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود ، حضرت روی با اصحاب خود کرده گفت مکه
جگر گوشهای خود را پیش شما انداخته ، نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة
بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته می آید و با او شتریست و میگوید
عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند ، بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش
زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشهٔ از خون وی بآنجا رفت ، این واقعه
با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه
بهم رسیم ، گویند ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانید ، و کسی نزد قریش فرستاد که شما جهت محافظت
کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد بازگردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل بن هشام
گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و سه روز آنجا بباشیم ، و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و شرب
خمر مشغول شویم و زنان مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازهٔ عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر
گردد ، و بعد ازین همیشه از ما بترسند ، و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند
و بازارها میزدند ، اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد بازگردید
و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه بازگشتند ، و سخن ابوجهل با بوسفیان رسید گفت واغدراه
هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت ، و در روز جنگ
زخمهای متعدد یافت و بگریخت ، مرویست که در آن شب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار
بآب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند ، و بعضی از ایشان را احتلام افتاد و بعضی محتاج بوضو بودند
در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت ، و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنانید و همراه

پیغمبرید و وعده فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در
ریگستانی منزل گرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده ، و از آن جهات خوف
و رعب بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب
شدند و زمین محکم گشت که بر آن آسان می توانستند رفت ، و زمین کفار لای و گل شد که مرور بر آن متعسر بود
چنانچه آیه کریمه اِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعَاسَ اَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهٖ
وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلٰی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْاَقْدَامَ ، از آن حال اخبار میکند
مسلمانان را بآن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت ، و گویند چون بمنزل
بدر رسیدند ، حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند خباب
بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم خداست یا برای است فرمود برای است
گفت این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم ، و چاههای دیگر پر کنیم
و حوضی بسازیم و پر آب کنیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب بود
جبرئیل آمد و گفت رای اینست که خباب بآن اشارت کرد ، پس حضرت فرمود تا از آنجا بار کردند
و بآنچه خباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست و با جمعی از یاران خویش در عرصهٔ بدر میگشت
و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک
از صنادید قریش را بیاران خود می نمود ، راوی گوید والله که هر کدام آن سرور موضعی تعیین کرده بود از آن
موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته شد ، نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما
برای تو راست میکنیم که تو در آنجا باشی ، و رکایب ترا نزد تو مهیا دارند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند
تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد ، و اگر صورت دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی
و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی از ما کم نیستند ، و اگر گمان بردندی که قصه بجنگ
خواهد انجامید هرآینه که از تو جدائی شدند و امروز غایت اخلاص و هواداری بجای می آوردند ، حضرت مر
سعد را دعای خیر گفت پس عریش بساختند برای آن سرور ، بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند ، و رسول

صلی الله علیه و سلم چون ایشان را دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند
جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدروغ باز میدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود
آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند
و حکیم بن حزام دران میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را راوی گوید
که هیچ کاز آب نخورد ازان حوض الا که دران جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ
خویش سواره گریخت و بعد ازان مسلمان شد چون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجاة داد
و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشامم و آنرا خراب
گردانم و اگر چه بران سرگشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز
بیرون آمد و شمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بپهلو
و سینه میرفت تا دهان در حوض نهد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشت و ضربی
دیگر بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند
تا لشکر اسلام را حزر کند وی سواره بر گرد مسلمانان جولانی نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند
بیش یا کم و لیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسپ خویش را تشنه کرد
و گرد آن صحرا برآمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه
قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرگ بار
دارند شتران یثرب که زهر مهلک بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش
بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید باز
ماندگان شما را بعد ازان چه زندگانی ماند حکیم بن حزام این سخن بشنید و نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ
و پیشوای قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه می باید کرد گفت آنکه مردم را باز گردانی
و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو هیچ توانی که باز گردی
و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم و جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی

بر بالای

بر بالاء سر وی ایستاده ابو جهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم
گفت عتبه هیچ رسول دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی بیرون آمدم و بمنزل عتبه رفتم و عتبه را با ایماء بن رحضه تکیه
کرده بود و ده شتر بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرارت از روی وی می بارید و با عتبه
گفت انتفخ سحرك یعنی پر باد شد شش تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل بود و در روایتی آنکه حکیم گفت
پیش ابو جهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود و بجهة جنگ آنرا تهیه میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله
انتفخ سحره بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدا میانه ما حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد و اصحاب
او را اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه دران میان است شما را میترساند عتبه گفت عن قریب معلوم
خواهد شد که شش که بر باد گشته و در روایتی آنکه عتبه با وی گفت مرا تعییر میکنی ای زرد کننده است خود
و حال آنکه ابو جهل بر نشستگاه خود برصی داشت و بزعفران رنگ میکرد و عتبه او را درین سخن تعریض کرد بآن معنی
که ابو جهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و بر پشت اسپ خود زد ایماء بن رحضه
گفت بد فالی است این آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه میگفت
تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود ازان مهاجر بود و حضرت آنرا به مصعب
بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء اوس به سعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن
و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار مجموع یا منصور
امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابو عزیز بن عمیر و دیگری نضر بن الحارث داشت
و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم صفوف اصحاب خود راست
میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را
بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی
ترا بحق فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه و سلم جامه خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت قصاص
کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد و بران بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین کردی

الشعار علامة التی یتعارفون بها فی الحرب
نهایه

گفت حالی مرا پیش آمده که می‌بینی و از کشتن این نمی‌ترسم خواستم که در آخر کار بدن من ببدن تو رسد. حضرت وی را
دعای خیر کرد و امر فرمود تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و اگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید و لیکن بصرفه بیندازید
تا تیر شما تمام نشود. بعد از آن بعریش آمد. و ابوبکر با وی بود. و سعد بن معاذ با جمعی از انصار در پیرامون عریش بودند
و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم می‌نمودند. گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت
درآمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه بود. و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه نفر از جوانان
انصار در میدان ایشان رفتند عوف و معوذ پسران حارث. و عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند
که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را بشما کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم. و یکی
از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست. رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای
عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان درآمدند کفار گفتند شما اکفاء کرامید. پس عبیده که اسن
بود قرین عتبه. و حمزه قرین شیبه. و بروایتی بعکس. و علی قرین ولید بروایت مشهور عند اهل السیر. و بروایتی
اصح عند اهل الحدیث علی قرین شیبه. و عبیده قرین ولید شد حمزه و علی هر یک قرین خود را بکشتند
و عبیده قرین وی یکدیگر را مجروح ساختند. حمزه و علی بمدد عبیده رفتند و قرین وی را بقتل آوردند
و بصحت رسیده که هٰذانِ خَصمانِ اختَصَمُوا فِی رَبِّهِم الآیه. در شان این شش کس نازل شد. نقلست
که ضربی محکم بر ساق عبیده رسیده. و در میان میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش
میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم من شهید نیستم
فرمود بلی تو شهیدی. و در حین باز گشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت. و در همانجا
او را دفن کردند. و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت
من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم درآمد که بایستی امروز تو در میان
دو کس کاردیده بودی که ناگاه دیدم یکی از ایشان مرا میکشد و آهسته با من میگوید ای عم من ابوجهل را می‌شناسی
گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذاء رسول صلی الله علیه وسلم بسیار کرده عهد نموده‌ام
که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یک کدام از ما کشته نگردد. و چون وی ازین سخن فارغ شد آن جوان

که بجانی

که بجانبی دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوی گرفت. بعد از لحظه ابوجهل پیدا شد
بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را ماندند و باز از جای
خود جستن گرفتند و وی را بضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پایمال اقدام کردند و ایشان پسران عفرا بودند
معاذ و معوذ. معاذ گوید ضربی زدم بر ابوجهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا
از دوش من جدا ساخت. چنانچه از پهلوی من آویخته شد و با آن حال جنگ میکردم آخر تنگ آمدم و آن دست را
در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم. گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابوجهل
و بینداختش و لیکن هنوز از وی رمقی مانده بود. نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند
و خبر کشته شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک از ایشان مدعا آن بود
که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیرهای ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو
او را کشته اید و حکم فرمود که سلب از معاذ باشد. مورخان و اهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم
تا زمان خلافت عثمان بن عفان بزیست. و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد. مرویست
که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش درآمد و روی بقبله آورد
و دست بدعا برداشت و گفت اللّهُمَّ اَنجِز ما وَعَدتَنِی اللّهُمَّ اَنجِز ما وَعَدتَنِی اللّهُمَّ اَنجِز ما وَعَدتَنِی
اللّهُمَّ ان تهلک هٰذِهِ العِصابَة مِن اَهلِ الاِسلام لا تُعبَدُ فِی الاَرضِ اَبَدا. و چندان مبالغه و الحاح نمود
در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر رداء اطهر وی را برداشت و بر دوش آن سرور انداخت
و بازوهای آنحضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب
وعده خود با تو راست گرداند. آورده اند که خوابی سبک بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد و بعد
از لحظه بیدار شد. و گفت ای ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته
و بر دندانهای پیش او غبار نشسته. بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنگ و میگفت
هر که کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود. و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب

در رضای حق تعالی بوده باشد الا انگه او را بهشت جاویدان بود عُمَیر بن الحُمام رضی الله عنه خرمایی چند
در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش خوش میان انگه در بهشت در ایم واسطهٔ نیست
الا انگه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید
گشت و در روایتی انگه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سَیُهْزَمُ الجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ و مشتی سنگ ریزه
برگرفت و در روی بجانب لشکر دشمن کرد و بریشان باشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید
و از حکیم بن حزام منقولست که در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین می آمد که گویا آواز سنگ ریزه
بود که در طشتی می افتد و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم
بعد از ان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حَیُّ
یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِكَ اَسْتَغِیثُ باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود
پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود در روز بدر بادی
وزیدن گرفت که بتندی آن هرگز ندیده بودم بعد از ان بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از ان دیگری مانند
آن وزیدن گرفت اوّل جبرئیل آمد با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیم اسرافیل با هزار دیگر
و سیمای ملائکه آن روز دستارها سرخ و سبز و زرد بود از نور بر اسپان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود
سوار بودند مشرکان آواز شیههٔ اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون مسلمانی از پی کافری
میرفت که وی را بکشد پیش از انکه بوی رسد می دید که سرش بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید
مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
اَقْدِمْ حَیْزُومُ نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته شده
انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود
راست میگویی آن از جملهٔ مدد آسمان سیم بوده و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر
بعد از فتح خواجهٔ کاینات فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که حال وی بچه رسیده عبد الله
بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان در آمد ابوجهل را دید

افتاده و پایهٔ مجروح و رمقی از وی باقی بود ابن مسعود بر بالای سینهٔ وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت
ای ابوجهل تویی که باین خواری افتاده اَخْزَاكَ اللهُ ای دشمن خدا و حال انکه ابوجهل عبد الله را در مکه ایذاء بسیار
کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را از قوم او کشتند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد
و در روایتی انکه ابوجهل گفت لَوْ غَیْرُ اَکَّارٍ قَتَلَنِی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی تعریض بود
بانصار چه ایشان اهل زراعت بودند انگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست
عبد الله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را و در روایتی انکه عبد الله مسعود گفت بدرستی که از فرعون بدتری
زیرا که وی چون غرق میشد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشت و تو بدبخت در معرکه
چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی عبد الله گوید شمشیر خود بر وی زدم کاری نکرد
شمشیر او بر میان وی بود او را از میان او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در خاک مذلت می کشیدم تا نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت فرمود والله
که اوست حضرت برخواست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط کرد انگاه فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی
اَخْزَاكَ یَا عَدُوَّ اللهِ و در روایتی انکه فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی انکه سجدهٔ شکر بجای آورد
و فتنه که بلیهٔ از وی مندفع شود نقلست که دران روز هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند
و از مسلمان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و می دید که مسلمانان کافران را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت
از بشرهٔ سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله
حق عز شانه نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان آورده اند که عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیة بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت
و حال انکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرهها بهتریم ما را حمایت کن
تا کشته نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه
بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول

عدد مقتولان بدر از مؤمنان و کافران

اینک سر مشرکان امیة بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بر وی جمع شدند که عبد الرحمن در خواست
نمود و حمایت کرد بجایی نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری
شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرده که خُبَیْب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد
ازان واقعه میگفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زد بهاء مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد
نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال انکه ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم
بود حضرت با ابو الیسر فرمود که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مرا مردی یاری داد که هرگز ندیده
بودم و هیبتی بس با غرابت و هیبت داشت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده
که ترا اعانت کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیر هم را
میدانم که از مکه باکراه بیرون آورده اند هرکه از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد المطلب رسد
باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم
والله که اگر من با وی رسم شمشیری بر وی زنم سخن وی به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص میشنوی
که ابو حذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت
خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا تا گردن وی را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته ازان سخن
که گفته بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر انکه در راه خدای تعالی
شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد
عباس ناله میکرد بجهة انکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز ناله وی میشنید و خوابش نمی آمد
گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهة ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک کرد انگاه
عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را
سبک ساختم فرمود پس بند تمام بندیان را سبک ساز و بصحت رسیده که بیست و چهار کس
از صنادید قریش که کشته بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیة بن خلف را
نیز میخواستند که در چاه اندازند وی در زره خود اماسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای

وی از هم جدا میشد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و دأب سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله
وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را
در انجا انداخته بودند و یک یک ازیشان را با اسم و نسب میخواند انگاه فرمود هیچ شادمان میکردانید شما را
انکه فرمان بردار خدا و رسول کرده بودی و در روایتی انکه بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که وی را بدروغ
بازداشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که بما فرموده آنرا یافتیم آیا شما یافتید آنچه با شما
وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح دران نیست
فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما ازیشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم
قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوانندشان این سخن پیغمبر
خویش از برای زیادتی توبیخ و حسرت و ندامت آنجماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه
اندازند عتبه بن ربیعه را گرفتند و در خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابو حذیفه وی را
بدان حال میدید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید که رنگ وی متغیر گشته
و ملول و محزونست فرمود یا ابا حذیفه گویا که در خاطر تو از حال پدرت چیزی درآمده گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که شک در اسلام نیاورده ام ولیکن پدر من مردی ذی رای بود و حلم و فضل و آداب و اخلاق نیکو
داشت امیدواری بودم که این صفات او را باسلام درآرد و اکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند
حضرت دعای خیر کرد او را عبادة بن الصامت رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند
قسمی با دشمن مقاتله میکردند و قسمی اخذ اسیران و جمع اموال و امتعه و اسلحه و مراکب می نمودند و قسمی
در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و حراست وی بجای آوردند و هریک ازین طائفه ثلثه را مدعا
آن بود که غنیمت بریشان قسمت یابد و پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا
بر سر تلی فرود آمد و غنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بران هشت کس که سابقا گذشت که بعذر و فرموده
حضرت تخلف نموده بودند بسویت قسمت فرمود و ذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود و شتر خاصه ابو جهل

گفت

بجهة خاصه خویش اختیار فرمود • و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی بخشید • آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم
ماه مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی الله علیه و سلم عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه و زید بن حارثه را
باهل سوافل آنجا فرستاد تا خبر فتح بدیشان رسانیدند • از اسامة بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مژده فتح
آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم فارغ گشته بودیم مردم مدینه بروی جمع شدند و خبر می پرسیدند
وی گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه • و ابو جهل بن هشام • و زمعة بن الاسود • و ابو البختری • و امیه بن خلف
و نبیه و منبه پسران حجاج • و فلان و فلان همه کشته شدند • اسامه گوید من گفتم راست میگویی گفت آری والله
و در روایتی آنکه اسامه گفت پدرم زید بن حارثه تعداد مقتولان و اسیران میکرد و میگفت فلان و فلان را
بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود و این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه و سلم بمدینه
مراجعت میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند و چون صنادید قریش را دیدند که بعضی را بند
بر پای و بعضی را غل در گردن می آرند همه را یقین شد که پدرم راست میگفته و اهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه و سلم
و اصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از ایشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت از بهر چه میکنید که این فتح نه بزور
و قوت بازوی ما بود از وی پرسیدند که چه نوع بود گفت کافر را میدیدم که سر از تن جدا میشد و هیچکس
نمی دیدم که شمشیر بر ایشان میزد • و کافران بر مثال شتر بختی می افتادند دست و پای بسته ما میرفتیم و سر ایشان را
از تن جدا میکردیم این سخن بسمع خواجه کاینات رسید فرمود ملائکه بودند که این کارها میکردند و از جمله
اسیران در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند • یکی نضر بن الحارث که همیشه در مکه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
برنجانیدی و با وی معارضه کردی • و دیگری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار رسانیده بود و شکمبه
شتر را در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان سر و دو شانه وی نهاده چنانچه شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد
و در حین کشته شدن گفت یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ • منقولست که شخصی از کفار
گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند که چه خبر داری از بزرگان قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن
هشام • و امیه بن خلف • و زمعة بن الاسود • و ابو البختری • و نبیه و منبه پسران حجاج • و طعیمه بن عدی • و فلان
و فلان را کشتند • صفوان پسر امیه بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این

شخص را آفت رسیده پرسید که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق که پدر
و برادر او را دیدم که کشتند • تا گاه ابو لهب پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر بماند درین حال بودند
که ابو سفین بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من
بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم
که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم
که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد • ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم
والله که آن ملائکه بودند • ابو لهب از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی من زد و مرا برداشت و بر زمین
انداخت و بر سینه من نشست و ذلت میکرد • و حال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم
کرد • ام الفضل زوجه عباس خبردار شد ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت
بدان سبب که عباس غایبست با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار و ذلیل بخانه خویش رفت
و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بر وی گماشت تا برد • و از خوف عدوی هیچکس گرد وی
نمیگردید سه روز همچنان بماند • بعد از آن حمالان را باجره گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند
و گوی کندند و وی را در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند
تا پر گردد • آورده اند که سید رسل صلی الله علیه و سلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشوره فرمود
که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریمشان تا بروند و یا ایشان را بقتل آریم • ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
اینها قوم و عشیره تواند اگر فدیه بستانی و بگذاری ایشان را شاید که حق تعالی توبه روزیشان کند یا از نسل
ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه ایشان قوت و غنایی حاصل شود • و عمر خطاب
رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی
ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش را بمن ده • و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه ده که گردن
زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود
و فرمود بدرستی که حق تعالی دلهای جماعتی از مردان را نرم میگرداند تا بمرتبه که نرم تر از مسکه میشود و بدرستی

واما ای جماعتی را سخت میکرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنک میکردد. ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت
فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وای عمر مثل تو مثل نوح است که گفت
رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا. پس مخیر کردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار
کردند. ودر روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران شما را فقری هست باید که هیچ مرد ازین اسیران را
نکذارید تا فدا بستانید یا کردنش بزنید. عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضا بدرستی که
من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه وسلم ساکت بود وجواب وی نکفت عبد الله
کوید ساعتی بر من نکذشت سرکرانتر از آن سخت تر در آسمان نکاه میکردم که مبادا بر من سنک بارد زیرا که مبادرت
نمودم بکلام در نزد خدا ورسول پس آن سرور سر برآورد وفرمود الا سهیل بن بیضا پس هیچ ساعت بر من
نکذشت خوشتر از آن ساعت. نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش به نیکویی
میفرمود. وبعد از آن که قصهٔ ایشان بر فدیه قرار کرفت جمعی را که مفلس بودند وهیچ نفع از ایشان متصور نبود
آزاد کردانید. از آن جمله ابو عزه شاعر بود. واز ایشان عهد کرفت که دیکر بجنک مسلمانان نیایند وجمعی
که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یک از ایشان ده کودک از ابناء انصار را خط بیاموزانند
وآنها که خوش وقت بودند. وچیزی داشتند هرکس بقدر استعداد خود زر بدهد وفدیهٔ هیچکس از ایشان
کمتر از هزار درهم وزیاده از چهار هزار درهم نبود. آورده اند که فدیهٔ عباس را که مقرر میکردند گفت من
مسلمانم ومرا باکراه بیرون آورده بودند. حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند وبحسب ظاهر
با ما جنک میکردی ونرا چهار فدیه می باید داد خاصه خود ودو برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب
ونوفل بن الحارث. وحلیف تو عتبة بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدهم. ودر روایتی آنکه عباس
عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد واز ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان
بیرون آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی وگفتی باوی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود ازین جمله
توجه برداری وهر یک از فرزندان چند بکیرند کجا رفت ولنعم ما قیل دینار ودرهم درمیان بندی وکویی پی رزوم
خواهی که اسلامت بود ردقطع این زنار کن. عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبر داد

کردایند

کردانید. عباس گفت کواهی میدهم که راست گفتی ودران حال که من این زر بدست وی میدادم هیچکس بر این امر
مطلع نبود غیر از حق تعالی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وانک رسول الله. ودر بعضی از روایات وارد شده که
عباس دران جنک بیست وقیه طلا همراه داشت وبآن جهت آورده بود که او از آن جمله ده کس یا سیزده کس
از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان یک روز بنوبت ده شتر برای لشکریان نحر کنند
وهنوز نوبت بعباس نرسیده بود که کرفتار کشت وآن زر با وی بود ومسلمانان کرفتند وداخل غنیمت
ساختند. عباس درحین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا را از جملهٔ فداء من حساب کن
فرمود لی آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمایی تا با ما جنک کنند واکنون
غنیمت مسلمانان کشته از جمله فدا آنرا حساب نتوان کرد. نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند جبرئیل آمد وآیه آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى
حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ. یعنی سزاوار
نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار انکه فدیه کیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید
از ایشان ومبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل وفوج ایشان قلیل شوند وعزت اسلام واستیلای اهل آن
ظاهر کردد وشما درین رغبت نمودن بفدا ایشان حطام دنیوی خواستند وخدای تعالی از برای شما ثواب
آخرت واعزاز دین میخواهد وخداست که غالب کرداننده دوستان خود است بر دشمنان خود
داناست بآنچه لایق بحال هرکسی است. واین آیه دلیلست بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن
وبر آنکه اجتهاد ایشان کاه باشد که خطا واقع شود. ولیکن ایشان را بدان خطا باز نکذارند وبر صواب
تنبیه کنند. عمر خطاب رضی الله عنه کوید روز دیکر نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم وی را
که با ابوبکر میکریید کفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میکریید اگر کریه ام بیاید بکریم والا بتکلف خود را بران
دارم فرمود کریه بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم. وتحقیق که عرض کردند بر من عذاب ایشان را
نزدیکتر ازین درخت واشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود. چنانچه آیهٔ کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ
سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ. اشارتی بدین معنی است. یعنی اگر نه سبق حکمی بودی از حق

الاوقیه بضم الهمزة وتشدید الیاء
اسم لاربعین درهما ووزنه افعوله
والالف الزائدة. وفی بعض الروایات
وقیه بغیر الف. وهی لغة عامیة والجمع
الاواقی بالتشدید وقد تخفف
نهایه

تعالی در لوح محفوظ سرابینه که نبودی شما را یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ این اسیران عذابی بزرگ و مفسرانرا
اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی
آنکه مراد آنست که اهل بدر معذب نگردند و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قومی را بسبب امری عذاب نکنند
که ایشان نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها ستحل لهم مرویست
که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجاة نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ گویند
آن کرو مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید ازانجهة بود که ایشان میل بفدا از آن جماعت کردند
و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مخیر
ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان
مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند و در احادیث صحیحه

فضل اهل بدر

بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را
حضرت فرمود از جملهٔ فاضلترین مسلمانان می شمریم یا کلمهٔ مثل این گفت جبرئیل جواب داد که و همچنین
از ملائکه آنکس که در معرکهٔ بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است و از جملهٔ فضایل بدر آنکه حضرت فرمود
انّ الله قد اطّلع علی اهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت
لکم الجنّة و از حسن بصری منقولست که در شان غزوهٔ بدر گفته طوبی لجیشٍ امیرهم رسول الله
و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله

سریهٔ عمیر بن عدی

و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته
عیب مسلمانان و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب بمنزل
او رفت و در گرد وی کودکان بودند یکی از آن جمله شیر میخورد کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینه
او نهاد چنانکه از پشتش سر بردن کرد و هم در شب بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجماعت گذارد حضرت چون وی را دید فرمود کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان

غزوهٔ بنی قینقاع

و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده شد و هم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع شد و سبب
این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع
عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند بآن شرط که آن جماعت اعانت دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم
کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه وسلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع
اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند و اگر با ما جنگ کند
جنگی ببیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند
از یهود که عهد حضرت را بشکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع
زنی از مسلمانان بدکان زرگری بهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن
جامهٔ وی را برداشت و گرهی بران زد و قاعدهٔ عرب چنان بودی که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای
دراز پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامهٔ او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخواست عورت
وی ظاهر شد فریاد بر آورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهودی
جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازان امر واقف گشت اشراف ایشانرا
جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید
چه میدانید که من پیغمبرم بحقیقت گفتند یا محمد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم زینهار که فریفته نشوی که تو با کردی محاربه
نمودی که طریق حرب را نمی دانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیة آورد که
و امّا تخافنّ من قومٍ خیانةً فانبذ الیهم علی سواءٍ پس سید رسل صلی الله علیه وسلم ساختگی کرده
در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم ساز نموده بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت
بحصارهای خود پناه بردند پانزده شبانروز ایشانرا محاصره داد آخر الامر بتنگ آمدند و بحکم خدا و رسول
راضی گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت
بندد و حضرت داعیهٔ قتل ایشان داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام می نمود که عبدالله بن
ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشانرا بگشاید و حال آنکه آن طایفه حلفاء عبدالله

بودند. منذر گفت قومی را میگشایی که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این
کار نکند الا که گردن او را بزنم. پس ابن سلول پیش حضرت آمد و در خواست آن قوم کرد و گفت یا محمد
در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید
ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من
سید عالم صلی الله علیه وسلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغیر گشت و فرمود وَیْحَکَ أَرْسِلْنِی ابن
سلول گفت نی بخدا سوگند که تا احسان نکنی در شان ایشان ترا بنگذارم سیصد زره پوش و چهار صد بی زره
مرا نگاه داشته باشند از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد
حضرت فرمود خَلُّوهُمْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَلَعَنَهُ مَعَهُمْ و از سر خون آن قوم در گذشت. اما حکم فرمود که از آن
دیار بیرون روند. چون خبر جلا بآن قوم رسید بدان جهة ملول شدند و نمیخواستند که از آن دیار بیرون روند
عبد الله بن اُبَی رو سای ایشان آورده میخواست که با رسول صلی الله علیه وسلم ملاقات نماید و در آن باب
نیز در خواست کند عُوَیْم بن ساعده عُمَرَدی بر در خانه حضرت بود و عبد الله خواست تا در خانه رسول
صلی الله علیه وسلم در رود و عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمیگذارم که در آیی تا زمانی که حضرت
اذن فرماید ابن ابی وی را دفع کرد و خواست تا در آید عویم بر وی غلیظ شد و وی را دفع کرد چنانکه روی وی
بر دیوار خورد و خون روان شد. یهود بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم
که این شخص بروی تو اینها برساند. و ما قادر بر دفع آن نباشیم بنا امید بازگشتند حضرت عبادة
بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید. از عباده مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهیم
شما را. و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم. پس عباده ایشان را
از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذْرعات که از اراضی شام
بود رفتند. و بعد از زمانی اندک هلاک شدند. و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد. و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از آنجمله سه کمان بجهة خاصه خود اختیار فرمود یکی را کَتُوم میگفتند. و آن در روز احد شکسته شد
و دیگری را رَوحا. و دیگری را بیضا میگفتند. و دو زره یکی را سُغْدِیه. و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر

یکی را قَلَعی. و دیگری را بتّار خواندندی. و دیگری حتف. و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال
جدا کردند. و آن اول خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد. و زرهی محمد بن مَسْلمه و دیگری سعد بن معاذ
بخشید که آنرا سَجْل میخواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود. آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از
غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و قربانی کرد. و هم درین سال غزوهٔ سویق واقع شد
و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفین بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود
روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست سوار و بروایتی
با چهل سوار از مکه بیرون آمد و میرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النَّضیر شبی بود که بمنزل حُیَی بن اخطب رفت
تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سَلَّام
بن مِشْکَم رفت وی در بگشود و او را مهمانی کرد و شرب خمر نمودند و از اخبار وی را صاحب وقوف ساخت
و چون وقت سحر در آمد ابو سفیان از منزل سلّام کوچ کرد. و تا ناحیهٔ عُرَیض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است
برفت مردی از انصار و اجیری وی بر سر زراعت خویش بودند ابو سفین مرد را بکشت و چند خانه و درخت
چند خرما بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد. آنگاه راه گریز در پیش گرفت
و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت. و با دویست مرد از مهاجر
و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد لشکر وی را چون معلوم گشت که حضرت
با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبانهای سویق که بجهة زاد خویش بیرون
آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بآنها میرسیدند بر می داشتند و بدان سبب آن غزوه را
غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قَرْقَرَةُ الکُدْر رفت و با بو سفیان نرسیده بمدینه مراجعت فرمود
و مدت غیبت در آن سفر پنج روز بود. و بعضی از اهل سیر ذکر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیم از هجرت
نموده والله اعلم. و هم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد. و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه
آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سُلَیم و غَطْفان در آن موضع گرد آمده اند
پس لوائی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه گردانید و با دویست

عید اضحی و قربانی

غزاة السویق

بروایتی

غزوهٔ قرقرة الکدر

کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد. و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند از
یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و در آن
میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از مردم بنی سلیم و غطفان که ایشان کجا اند گفت نمی دانم پس شتران ایشان را
با شبانان براندند و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است فرمود
تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر فردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع
شتران پانصد بوده باشد. و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهة آنکه
دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند. و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سیم
از هجرت واقع شده والله اعلم ذکر وقایع سال سیم از هجرت و در سال سیم از هجرت غزوهٔ غطفان
واقع شد. و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند. و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر — غزوهٔ انمار
صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع ذی امر از موضع نجد گرد شده اند
و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی در ربایند و باعث برگرد کردن ایشان مردیست که او را دعثور
ابن الحارث گویند. و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده. حضرت یاران را فرمود تا کارسازی
کردند. و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت. و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد
و میراند تا بمنزل ذی القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و نزد رسول آوردند حضرت از وی خبر
دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند
پناه بسر های کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد
حضرت او را بصاحب بلال کردانید. و دران سفر با دشمن جنگ نکردند. و لیکن ایشان را از دور میدیدند
که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت و یاران وی باریده بود آن سرور جامهای
خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کردد و بر سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت تکیه فرموده
بود. و اعراب از سر کوه میدیدند و دعثور که پیشوا و شجاع آن قوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت
تکیه کرده و یارانش دورند می توانی که بروی دست یابی و دعثور شمشیر آبدار برداشته بیامد و بر بالین

حضرت

116

حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا امروز از تو کفایت نماید
حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد. چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه وسلم
آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من یمنعک الیوم منی. آن مرد گفت هیچکس اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمد رسول الله. بخدا سوگند که دیگر مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم خود بازگشت یاری گفتند چه شد ترا
که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من
زد. چنانچه به پشت بر روی افتادم دانستم که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت باسلام کرد
و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم — قرده بفتح قاف و را به قول اشهر و بنا و کسر را
ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة. دران باب نازل شد. پس آن سرور بمدینه بازگشت — به قول غیر اشهر زمینی است از اراضی نجد
و یازده شبانروز دران سفر بود. و هم درین سال سریهٔ قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف — میان ربذه و غمره از ناحیت ذات عرق
سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بدر از واقعهٔ بدر از رسول — است
حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله — قدس سره
هست. و صفوان بن امیه. و حویطب بن عبد العزی. و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند
حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد و بسر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان
برفتند و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند. و سایر کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند نزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند موازی بیست هزار درهم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت
فرمودند. و در شان زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویه
و هم درین سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما هجو پیغمبر صلی الله علیه وسلم — قتل کعب بن اشرف
و مسلمانان مشغول بودی و ایذاء ایشان نمودی. و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید که صنادید
قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و بپرسش قریش بمکه رفت
و برای قتلی بدر گریها کرد. و شعرها دران باب بگفت. و در ضمن آن تحریض کفار نمود بر جنگ پیغمبر

صلی الله علیه و سلم و بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف
بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار و با یاران خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند
که ما را ایذاء بسیاری نماید و بعداوت ما مجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد
که وی را بقتل آرم فرمود آری و اگر می توانی تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود
بگوی و در روایتی آنکه فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی وی بموجب فرموده قیام نمود
سعد گفت به پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض کرد
و بدین بهانه او را از حصار بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر
و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده متوجه وی شدند و حال آنکه ابو نائله برادر رضاعی
کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوة رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو نائله را
فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم سازد ابو نائله آمد نزد کعب وی او را مهمان داری کرد و با یکدیگر
شعر خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مرد از جمله بلاها ست بر ما عرب در صدد محاربه ما در آمدند
و از یک کمان تیرها می اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و هر زمان از ما صدقه می طلبد
و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و رنج انداخته است کعب گفت هنوز کجا یید
والله که ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابو نائله گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی
چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت او بخواهند داشت و از وی دوری خواهند جست
و لیکن این قدر هست که حالا سخنی گفته اند و ثابت وی نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون
ازین سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابو نائله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای ایشان
موافق رای منست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گویی در رهن آن میکنیم
کعب گفت زنان خود را بگرو من کنید ابو نائله گفت چون چنین کنیم و حال آنکه تو از اجمل عربی گفت پس
پسران خود را گرو کنید گفت این نیز چون کنیم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند
بجز وی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد و لیکن سلاح بر رهن میکنیم و شبهنگام می آریم کعب قبول نمود

و گفت

و گفت مردفت که میخواهید بیارید ابو نائله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود
خبردار گردانید و باتفاق نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب
در آمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشان را
روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال
چنانچه گویا روز بود پس رفقا رخسه بدر حصار وی آمدند و آواز دادند کعب برخواست تا فرود
آید نو داماد بود زن وی گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر من ابو نائله آمده اند
میروم تا ایشان را ببینم زنش گفت مرد که آوازی شنیدم که گویا خون از آن میچکد گفت کسی دیگر نیست
غیر ازیشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرد والله که من سرخی خون را با این آوازی بینم گفت برادر من
ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شر می شنوم
کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب بدرستی که کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند مر اینه که اجابت
کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش گفت چون بیاید من موی او را میگیرم که ببویم هرگاه شما ببینید مرا که موی
سر او نیک بر دست پیچیده ام تیغ بر وی رانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی میدمید
ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنان که میان وی و ابو نائله گذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار
یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طواف درین ماهتاب سیری کنیم
و تا شعب عجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند
محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نائله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بویی ازین بوی
خوش تر گفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح منست محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی
تا موی سرترا ببویم گفت آری ببوی پس محمد موی وی را گرفت و ببوئید و پیش یاران داشت
تا ببوئیدند و این نوبت گذاشت و باری دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد مویش را محکم
بر دست به پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند و کاری نکردند وی خود را بر ابو نائله
چسبانید محمد بن مسلمه گوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش

بکافتم بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصاری دران نواحی نماند الا که بآن سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر
یاران خود زخمی یافت. نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل
حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براهی دیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم ندیدند
محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر ایشان شنید
دانست که وی را کشته اند. همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک
یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خدای بتقدیم رسانید و آب دهن
مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید
نقلست که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند
بی جرم و جنایت فرمود ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان می نمود و مشرکان را بر جنگ ما دلیر میساخت
ایشان ترسیدند و دیگر درین باب سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال قتل ابو رافع تاجر حجاز
چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبدالله و یقال سلام بن ابی الحقیق
بوده و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را
نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان دیگر که عدیل و نظیر کعب باشد هلاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی
مثل فضیلت اوسیان حاصل آید رؤساء خزرج با یکدیگر دران باب مشورت می نمودند رای ایشان بران قرار گرفت
که ابو رافع که بایذاء حضرت و مسلمانان مشغولست و مشرکان را اعانت می نماید بمال بر جنگ پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز
حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه
و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه و سلم متوجه خیبر شدند بقصد ابو رافع حضرت
عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون اصحاب نزدیک حصار وی رسیدند وقت غروب
آفتاب بود و چهارپایان اهل حصار از مرعی بازگشته بودند و باندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک
با یاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بجا آرم شاید که قبول کند و مرا باندرون

بگذارد

بگذارد. عبدالله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را بر سر انداخت
چنانچه گویا قضاء حاجت میکند و مردم در حصار درآمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر درمی آیی زود باش
که در را می بندم برخاستم و در حصار درآمدم و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام درآمدند در حصار را ببست
و کلید را بر میخی نهاد چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلید را برداشتم و در حصار را
بگشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که باسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانهای خود بود و قصه خوان
پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت آنگاه درهای بالاخانها می گشودم
و از اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو رافع در آنجا بود در رفتم وی در میان اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک
بود موضع اضطجاع او را نمیدانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم
و ضربی بر وی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون آمدم و لحظه
درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت یا ابا رافع گفت لامک الویل
مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر بزد. و در روایتی آنکه زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این
آواز عبدالله بن عتیک است گفت گم کناد ترا مادر تو عبدالله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را
بر هنجار آواز او راندم و دانستم که هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانکه
از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمدم و یک یک درها می گشودم و از زینه پایین می آمدم ماهتاب بود و پنداشتم
که بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آنرا بستم و بیک پای می جستم تا از حصار بیرون
آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند می گفتند ابو رافع
تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت و گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد
حضرت دست حق پرست خود را بر پای عبدالله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت و این روایة
در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه
در صحیح است اولیست بایراد والله اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه
تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد دویم از کتاب بتحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

تزویج ام کلثوم بعثمان رضی الله عنه
نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه
غزوهٔ احد

و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد • و هم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را
رضی الله عنهما • و زینب بنت خزیمه را در عقد نکاح خود در آورد • و شرح آنکه ثلثه در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی • و هم درین سال غزوهٔ احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان
قریش از بدر مراجعت نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابو سفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود
بجهة آنکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند • اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را
بخرج لشکر میکنیم و بجنگ محمد میرویم • ابو سفیان گفت همه باین امر راضی هستید گفتند آری گفت اول کسی که این امر را
اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من متفقند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار
مثقال طلا راس المال آن تجارت بود و یکدینار را یک دینار ربح می آوردند • راس المال بصاحبان دادند و سود را
در تجهیز لشکر صرف نمودند • و در شان ایشان این آیه نازل شد که إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ • و رسولان باطراف و جوانب
فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند • و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که زنان را
با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح یافت • و غرض آن بود که سرود گویند و تذکار قتلی بدر نمایند
تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد • نقلست که عباس بن عبد المطلب دران وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجره گرفت و شرط کرد که به سه شبانروز بمدینه رود و مکتوبی مهر کرده بوی داد که نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
برد و دران مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ وی و کیفیت حال ایشان را اخبار نموده بود • مرد غفاری
بمدینه آمد • و رسول را صلی الله علیه و سلم نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته متوجه محلهٔ قبا گشت و چون
بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار می شد مکتوب را بوی داد حضرت سر آن را بگشود و به ابی بن
کعب داد تا مضمون آنرا بر وی خواند • و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت با ابی بن کعب گفت
آنچه در مکتوبست از مردم پوشیده دار • پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در منزل تو هیچ کس نیست
سعد گفت نی یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر باشد • حضرت بمدینه بازگشت و با سعد
گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفت زوجهٔ او ظاهر شد و گفت

رسول

رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که بدین مهم ترا چه کار داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم
و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ندیدم ترا که سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه
با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم سخن گوی که کسی نیست • پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را می دواند
تا بآنحضرت رسانید نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدرستی که زن من
از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی اخفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله
که چیزی ازین سخن ظاهر گردد و تو گمان بری که من افشای سر تو کرده ام فرمود بگذار او را • و اراجیف در مدینه افتاده
بود یهود و منافقان گفتند این مرد که از مکه آمده خبری بد آورده که محمد از آن شادمان نشود • القصه آن خبر در میان
مردم فاش شد • کفار از مکه بیرون آمدند • و ابو عامر راهب با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد
و عرض لشکر کردند • سه هزار مرد از آنجمله هفتصد زره پوش بودند • و دویست اسپ و هزار شتر و پانزده
هودج در میان ایشان بود • و تمام اشراف قریش مثل ابو سفیان • و اسود بن المطلب • و جبیر بن
مطعم • و صفوان امیه • و عکرمه بن ابی جهل • و حارث بن هشام • و عبد الله بن ربیعه • و حویطب
بن عبد العزی • و خالد بن الولید • و ابو عزه جمحی شاعر • و اقران ایشان دران لشکر حاضر بودند و پیشوایی
و سرداری آن جیش بر ابو سفیان قرار گرفت • گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان گشته بود
و بواسطهٔ افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه و سلم بر وی منت نهاده و او را آزاد کرده بود بدان
شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید • چون کفار قریش از مکه بیرون می آمدند • وی در مکه بماند و با ایشان همراهی
نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت • و گفت تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده گفت ای صفوان
هنوز دی بود که محمد بر من منت نهاد • و مرا آزاد کرد امروز چگونه بجنگ او روم صفوان گفت برخیز
و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و بقتل آیی
فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم • صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه از راه برفت و دیگر
باره بجنگ رسول آمد • پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و سه روز آنجا منزل ساختند
رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند

و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران خود را در کشت زار عریض سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند
بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبر تحقیق از ایشان بیارد وی در میان لشکر ایشان در آمد
و حزر کرده باز آمد و آن سرور را خبردار گردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن با آنچه عباس در مکتوب
خویش نوشته بود موافق بود حضرت فرمود حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اللّٰهُمَّ بِكَ أَحُولُ وَبِكَ أَصُولُ
نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد بود سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر
با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر در خانهٔ آنحضرت بیدار بودند
و فرمودند تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده و رخنهٔ
چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن کبشی مذبوح شد روز دیگر آن واقعه را با یاران
گفت و تعبیر کرد بآنکه زرهی محکم مدینه است و رخنهٔ ذو الفقار مصیبتی است که بمن رسد و گاو کشته کشتنی است
که بر صحابه واقع شود و کبش کبش کتیبهٔ قریش است که خدا او را بقتل آرد انشاء الله و گویند رای رسول صلی الله علیه وسلم
آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در آن باب مشوره نمود اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن
ابی سلول با آنحضرت در آن رای موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت
کسی بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم عکس آن صورت روی نموده
آنحضرت فرمود رای من هم اینست خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از
جوانان انصار که در معرکهٔ بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت
کردند بآنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزة بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و غیر ایشان
از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می ترسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان و کثرت
لشکر شان می ترسیم و آن سبب جرأت ایشان گردد بر ما القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت
میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که خطبه خواند و مردم را در آن خطبه
نصایح خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بر جد و اجتهاد و خبردار شان گردانید
که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول

شوند

شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی کردند و چون نماز دیگر گذارد بحجرهٔ شریف رفت
و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و جامهٔ جنگ
در آن سرور پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله
علیه وسلم می کشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه می نمایید در بیرون رفتن از مدینه
و رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را
برای او باز گذارید پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح بیرون آمد
زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپری بر شانه
انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را بآن هیأت دیدند همه پشیمان گشتند از داعیهٔ
خروج و گفتند یا رسول الله هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم
حضرت فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور کند
تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمن او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی
که نصرت شما راست اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس با اسید
بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران را که لوای خاصهٔ حضرت
بود بعلی بن ابی طالب و گویند مصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت روان شدند و در میان
ایشان صد زره پوش بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که جعال
بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا رسول الله با من گفتند فردا کشته خواهی شد
و در آن نفس که این سخن میگفت نفسی حزین بر آورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینهٔ وی زد
و گفت أَلَيْسَ الدَّهْرُ كُلُّهُ غَداً و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت جوقی از لشکر را دید که خشونت
و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود
لَا تَسْتَنْصِرُوا بِأَهْلِ الشِّرْكِ عَلَى أَهْلِ الشِّرْكِ و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مثل

عبد الله بن عمر خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب
و اسید بن حضیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج
بجهت صغر سن ایشان امر فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است
و رافع خود را دران حالت بلند برمیکشید از بسیاری شغف که به بیرون رفتن داشت تا باشد که
مرخص گردد حضرت وی را دستوری داد بآمدن و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادر
خویش مری بن سنان گفت یا رسول الله پسر من سمره وی را می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرند
چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسل وی را نیز دستوری داد بآمدن و چون آفتاب
فرو رفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجماعت گذاردند و شب دران منزل بودند و حضرت
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاسی لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک
بودند و می دیدند که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را فرمودند تا پاسی لشکر ایشان
میداشت و مرویست که دران شب حضرت بعد از نماز خفتن فرمود کیست که ما را حراست کند
و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو گفت ذکوان فرمود اجلس
بعد ازان فرمود کیست که ما را حراست کند امشب مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو
گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد ازان باز فرمود کیست که امشب ما را محافظت و حراست
نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین
پس لحظهٔ درنگ فرمود آنگاه فرمود شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود این صاحب
کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب
حفظك الله پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بردوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت
و حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمود و حضرت بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه
درآمد از خواب بیدار شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر دشمن برد ابو حثمه حارثی
آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اسب خویش سوار شد و ابو حثمه دلیل راه گشته

آن سرور را

آن سرور را باحد رسانید و در راه در قبیلهٔ بنی حارثه مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایطی منافقی کور
دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک می پاشید
و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمان بر سر منافق زد و سر
منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دَعْهُ فَاِنَّ الاَعْمٰی اَعْمَی القَلْب بعضی از بنی حارثه
که برمثل رای منافق بودند بحمایت وی برخاستند و گفتند این از نتیجهٔ عداوتی است که شما را با ما است
ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت این از نتیجهٔ عداوت ما با شما
نیست و لیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرماید گردن شما
و کسانی که برمثل رای تو اند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خموش شوید و ایشانرا تسکین داد نقلست
که چون باحد رسیدند وقت نماز صبح درآمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد
و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گذاردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک زره در بر داشت
زرهی دیگر بر بالای آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق
با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش ازان منزل یا پیشتر ازو برگشتند عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب
ایشان رفت و هرچند آن جماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجایی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن
ما را نشنید و ما آنچه حق مشوره بود بادی بجا آوردیم لیکن با عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار کرد
و چون آن منافقان در کوچهای مدینه درآمدند عبد الله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک گرداناد
بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود باز گشت
و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب را فرمود که صفها راست کردند و خود ایستاد و صفوف یاران را
راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل روی و عینین بر یسار ایشان
واقع شده و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام
آیند حضرت عبد الله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز بر در آن شکاف آن کوه را نگاه دارد
و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام درآیند به تیر منع کنند و ایشان را

فرمود باید که شما بهیچ حال از جای خود نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد
ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بکمک ما میایید و عکاشه بن محصن اسدی را در میمنه و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه و مقداد
بن عمرو را بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن الولید در میمنه و عکرمه
بن ابی جهل را در میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند
و عبد الله بن ابی ربیعه را سردار تیراندازان گردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را
بطلحه بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود
نَحْنُ اَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود
خُذِ اللِّوَاءَ مصعب بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست که اول کسی از لشکر
کفار که تیر بر روی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شد و ندا کرد
که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مَرْحَبًا بِكَ وَلَا اَهْلًا يَا فَاسِقُ پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند
و با او غلامی چند از قریش بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز برا یشان تیر
و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را
بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلی بدر میکردند و رجزها میگفتند و از آن جمله یکی این بود شعر
نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقْ · نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقْ · اِنْ تُقْبِلُوا نُعَانِقْ · اَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقْ · فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقْ
و تیراندازان اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر مشرکان تیر انداختند که جماعت هوازن از لشکر
مشرکان پشت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست
علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر
فرق وی زد که تا مغزش شکافته شد و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد
علی را سوگند داد که از سر او درگذرد جناب ولایت مآب او را ناکشته بازگشت
از وی پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند

داد

122

داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن عمیر او را بقتل آورد
گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود وی بود و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت
و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان
بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن عبد المطلب شمشیری بر میان سر و شانه وی زد که بکدست و شانه اش
بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت انا ساقی الحجیج آنگاه ابو سعید بن ابی طلحه علم کافران
برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد چنانچه چون سگ زبان او
از دهانش بیرون افتاد بعد از آن مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح
تیری بر وی زد و بصدر هلاکش رسانید او را برداشتند و نزد مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت
این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم و لیکن شنیدم که گفت خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ ابي الافلح سلافه در آن روز نذر
کرد که از کاسه سر عاصم شراب آشامد و هر کس که آن سر وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن طلحه
جان بداد و بدوزخ رفت آنگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را
بزخم تیری بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را
بقتل آورد پس جلاس بن طلحه بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از آن
اَرْطَاة بن شُرَحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شُرَیح قارظ علم برداشت راوی گوید
ندانستم که وی را که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صُوَاب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی
وقاص و بقولی علی بن ابی طالب و بقولی قُزْمان او را بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علم داران
قریش تمام کشته شدند و از بنی عبد الدار کسی نماند که علم داری کند رایت کفار نگونسار شد و هزیمت
بر ایشان افتاد و در روایتی هست که بعد از آن عَمْرَه دختر علقمه حارثیه علم دار قریش شد و گویند در روز
اُحد پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر مکتوب بود
که فِي الْجُبْنِ عَارٌ · وَفِي الْاِقْبَالِ مَكْرُمَةٌ · وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ حضرت فرمود کیست که این شمشیر را
از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران آنحضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواجه عالم

صلی الله علیه و سلم شمشیر بدیشان نداد · ابو دجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن است
که در روی دشمنان برانند آنرا تا دمار از روزگار ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آن را و حال آنکه
وی مردی بغایت پهلوان بود · و گاهی که عصابهٔ احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد · پس آن عصابه بر سر
بست و شمشیر از دست حضرت بستد و در میان میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود اِنَّهَا مِشْیَةٌ
یَبْغُضُهَا اللهُ اِلَّا فِی هٰذَا المَوْطِنِ · بدرستی که نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل
یعنی در صف جنگ با دشمنان دین · ابو دجانه بر سر جوق از کفار که حمله می آورد ایشان را درهم می شکست
تا رسید در سفح جبل به هند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر برآورد که بر هند
زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر از آن گرامی تر است که بچون زنی آلوده گردانم
القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند · و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از لشکرگاه شان بیرون کردند و زنان
کفار فریاد و واویلا میکردند و دفها از دست بینداختند · و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها
و خلخالهای ایشان می نمود · و بجانب کوه میگریختند مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت مشغول
شدند و غنیمت میگرفتند · خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف کوه از عقب لشکر اسلام
درآید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست
عاقبت بازگشت و در کمین می بود و جماعتی تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت
میگیرند و نهب و غارت می نمایند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد عبد الله جبیر که امیر ایشان بود
هرچند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند · و صبر ننمودند
و گفتند مراد رسول صلی الله علیه و سلم این نبود که تو میگویی · اکثر ایشان از پیش عبد الله جبیر رفتند و بغارت
مشغول شدند · و وی با جماعت معدودی که بده نمیکشیدند بر محل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن
الولید دید که بر شکاف عینین معدودی چند بیش نیستند · بازگشت · و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار
با او موافقت نمودند · بر سر عبد الله بن جبیر و بقیهٔ یاران وی راندند و همه را بکشتند و از عقب
مسلمانان درآمدند · و صفوف مسلمانان از هم بپاشیدند · و آسیای ایشان برگشت و باد دبور وزیدن

گرفت

گرفت و پیش از آن باد صبا می وزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از آن جماعت صادر شد و طمع
و میل حطام دنیوی شکست بر اسلام افتاد · و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد و آوازه در انداخت
که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ مسلمانان بهم برآمدند · و با یکدیگر مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی و دهشت
که بریشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و بشعار شعور نداشتند · چنانچه اُسَید بن حضیر را دران روز
دو زخم از مسلمانان رسید · یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر سر جعال بن سراقه ریختند که وی را بکشند
بجهة آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و آوازهٔ قتل پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انداخته بود خوات بن جبیر
و ابو برده گواهی دادند که وی بر پهلوی ما بود دران زمان که ندا کننده آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم و گویند
مردی دیگر از انصار دو ضرب زد بر ابو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دانست
وی را گفت تو نیز اُسَید بن حضیر را مجروح ساختی و نمیدانستی این جراحت حکم جراحت جهاد دارد که در راه خدای
تعالی میرسد · این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هُوَ فِی سَبِیلِ اللهِ · مرویست که یمان پدر حذیفه را
رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر گرفتند هرچند حذیفه فریاد برآورد که پدر منست گوش بسخن وی نکردند و او را
کشتند حذیفه گفت یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ مَا صَنَعْتُمْ بِاَبِی · و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن
قصه وقوف یافت فرمود تا دیت یمان بدادند · و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان
آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند · حضرت فرمود تَقَدَّمْ یا مصعب
آن ملک گفت من مصعب نیستم آنسرور دانست که آن ملکی است که حق تعالی بعلمداری وی فرستاده
ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت · تا بمدینه آمدند
گویند دران روز شعار مشرکان این بود که یا للعزی یا لهبل · و باین شعار یکدیگر را ابدا میکردند و محاربه می نمودند
و بسیاری از مسلمانان کشته شدند · و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند · و لیکن رسول صلی الله علیه و سلم بر محل خویش
ثابت قدم بود · و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیر می انداخت حتی صارت شظایا
و سنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد · و ملائکه دران روز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند

و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و آن سرور را محافظت
میکردند و با کفار محاربه می نمودند • صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصار • اما مهاجران ابوبکر صدیق • و علی مرتضی • و عبد الرحمن بن عوف • و سعد
بن ابی وقاص • و طلحة بن عبد الله • و ابو عبیدة ابن الجراح • و زبیر بن العوام • و اما انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه • و عاصم بن ثابت • و سهل بن حنیف • و اُسید بن حُضیر • و سعد بن معاذ • و حارث بن صمه
و گویند محمد بن مسلمه نیز از انجمله بوده • و هشت کس ازان چهارده با آنحضرت دران روز مبایعه نمودند بر موت
سه از مهاجر و پنج از انصار • و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه وسلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند
و هر یک ازیشان می گفتند وَجْهِی دُونَ وَجْهِكَ وَنَفْسِی دُونَ نَفْسِكَ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ غَيْرُ مُوَدَّعٍ • و از علی
مرتضی کرم الله وجهه مرویست که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان
کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم وی ازان قبیل نیست که از صف جنگ
کافران بگریزد • و در میان قتلی نیست و گمان من اینست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده
و پیغمبر خویش را با آسمان برده • با خود گفتم هیچ بهتر ازان نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق
مشرکان حمله بردم ازیم بپاشیدند ناگاه حضرت را دیدم دران میان بسلامت دانستم که حق تعالی
وی را بملائکه کرام محافظت نموده • منقولست که روز اُحد چون مسلمانان رو بهزیمت نهادند و رسول را
صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد دران حالت نظر کرد علی بن ابی طالب را دید در پهلوی
وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو ببرادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله اِنَّ لِی بِكَ اُسْوَةً • بدرستی
که مرا بتو اقتداست • ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شد و دمار از روزگار شان برآورد و ایشان را متفرق گردانید • و جمعی را بدوزخ فرستاد
جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد آن گروه را نیز مهم کفایة نمود • دران حالت جبرئیل علیه السلم
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت این کمال مواساة و جوانمردیست که علی بجای آورد حضرت فرمود اِنَّهُ مِنِّی
وَ اَنَا مِنْهُ • بدرستی که علی از منست و من ازویم جبرئیل گفت وَ اَنَا مِنْكُمَا • یعنی من از شما مردم و شنیدند

که گوینده

که گوینده غیبی میگفت لَا فَتَى اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الفَقَار • این حدیث را با این طریقه بعضی از اکابر محدثان
و اهل سیر در کتب خویش آورده اند • ولیکن ذهبی که محک رجال است در کتاب میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب
راوی آن نموده والله اعلم • آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وسلم
بقتل آرند • عبد الله بن شهاب زهری • و عتبة بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص • و ابن قمیة
و اُبی بن خلف • و بروایتی عبد الله بن حُمید اسدی نیز از انجمله بوده • ابن قمیة سنگ بر آنحضرت می انداخت
چندانکه رخسارهای او را مجروح و خون آلود ساخت • و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی
سید عالم را بشکست و خون ازان روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را برداء اطهر خویش
پاک میکرد و بر سر و روی خود می مالید و میگفت كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هٰذَا بِنَبِيِّهِمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ اِلَى الله
تعالی • چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا خواند • جبرئیل آمد
و آیه آورد که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْاَمْرِ شَيْءٌ اَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ اَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُونَ • و در روایتی وارد شده
که چون حضرت در روز اُحد جراحت یافت چیزی برداشت و بآن خون را نشف میکرد و میگفت
اگر ازین خون چیزی بر زمین افتد سزاینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود • بعد ازان فرمود اَللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِقَوْمِی فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ • و در روایتی آنکه حضرت فرمود اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا بِنَبِيِّهِ يُشِيرُ
اِلَى رُبَاعِيَتِهِ اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى رَجُلٍ يَقْتُلُهُ رَسُولُ اللهِ فِی سَبِيلِ اللهِ اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلَى قَوْمٍ دَمَّوْا
وَجْهَ نَبِيِّ اللهِ • و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد
لب زیرین او مجروح شد • و خون آلود گشت • و دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد
و عبد الله بن شهاب • سنگی بر مرفق حضرت زد و مجروح گردانید • و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش می آرد که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند
و حق تعالی وی را از شر همه آنها نگاه داشت • بعد ازان میگوید احتمال دارد که مراد از عدد سبعین حقیقت
آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت • گویند ابن قمیة یا عتبة بن ابی وقاص شمشیری بران حضرت حواله
کرد • و در نزدیکی آنحضرت گوی بود • و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون

و ثقل سلاح خود در آن گو افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت. و زانوهای وی خراشیده شد. طلحه بن عبید الله
درآمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست. و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت کرد تا تیغ
و شمشیر ابن قمیه را از وی رد کرد و دستش بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند. و مرویست که از طلحه پرسیدند
که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت
بقصد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تیر وی خطایی نشد من دست خود را سپر آنحضرت ساختم آن تیر بر خنصر
من خورد و از کار برفت. و بثبوت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود طلحه از آنهاست
که امروز آنچه بر وی بود بجا آورد. و گویند مردی از مشرکان در آن روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر وی زد
و خون بر سر و روی وی فرود آمد. و از غایت الم بیفتاد و بیخود گشت. و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست
که گفت در روز احد مقدار آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه بر آمدم نزد وی دیدم که بیهوش افتاده
و خون از جراحتش میرود و آب بر روی وی میزدم تا دیر افاقتی حاصل شد. و چون بهوش آمد پرسید که رسول را
حال چیست گفتم حال او خیر است. و او مرا نزد تو فرستاده گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد
آسانست. و مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب بر رسول صلی الله علیه و سلم زد و آنحضرت در گو افتاد
آن ملعون آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم. و گویند شیطان آوازه قتل حضرت از وی
گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بمدینه رفته. و آن صدا در داده و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه
رفته بودند و آن خبر ناخوش برده. چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آن جماعت را سرزنش کردند و گفتند
اَفَرَرْتُمْ عَنْ رَسُولِ اللهِ. و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه
قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را بکشند. شمشیر بکشید و متوجه
دشمنان شد. اتفاقا بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم
و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه میکرد تا شهید شد. و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود
چنانچه جثه او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت او را بشناخت
آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان آن پنج تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد

کسال

که سال بسر نبرند بعضی هم در آن روز کشته شدند. و بعضی هم در آن سال بقبح وجوه مردند. اما عبد الله بن حمید
اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسپ خویش را می تاخت و میگفت محمد را بمن نمایید
بخدا سوگند که من او را بکشم یا کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بر وی گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش
فرستاد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اَللّٰهُمَّ ارْضَ عَنْ اَبِی خَرَشَةَ كَمَا اَنَا عَنْهُ رَاضٍ. و اما ابن قمیه چون شمشیر
بر آنحضرت زد گفت خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ قَمِیَّةَ سید رسل فرمود اَقْمَاكَ اللهُ وَ اَذَلَّكَ. گویند در همان سال بر
کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی غوچی را فرستاد تا شاخ بر شکم وی نهاد و از حلق وی بیرون
آورد. و اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده خلاص شد مقرر ساخت که بمکه رود
و ادای فدیه خود نماید گفت یا محمد اسپی دارم و برای هر روز چندین مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود
و بر آن اسپ سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم. حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که
بر آن اسپ سوار باشی ان شاء الله. و داب رسول خدا صلی الله علیه و سلم در جنگ آن بود که التفات
بما ورای خود نمیکرد. در روز احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید
و مرا خبر نباشد چون به بینید وی را که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد. در آن زمان که حضرت
میخواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسپ خویش سوار چشمش بر آن سرور افتاد
و وی را بشناخت فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص
شوی. و سخنان ناسزا در روی حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هرچه با وی می توانی
کرد بکن و اگر خاطر مبارکت میخواهد ما بر وی حمله کنیم آن سرور فرمود نی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زبیر
پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت حضرت آنرا از زبیر گرفت و بجانب ابی انداخت
بر گردن آن ملعون آمد. فی الحال اسپ را بدوانید تا بقوم خود. و از اسپ خود را بینداخت
و فریاد میکرد بر مثال بانگ گاو. قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست
اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهست بود او را. گفت هیچ میدانید که این زخم بر من
که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بزدندی همه یکبار

بردندی الیس قد قال لا تقتلنک من ازین حال نخواهم برد او را برداشتند و همچنان بانک تا اخر الامر درباز کشتن
برد و بقیة آن پنج تن سال ابر نبردند و جان را بمالک دوزخ سپردند • مرویست که از وی وحشی پرسیدند
که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که اری حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود
در غزاء بدر بقتل آورد • چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری
از مال من آزاد باشی • و در روایتی آنکه در راه هرگاه که هند بوحشی رسیدی او را بران امر تحریض کردی و گفتی مردانه باش
تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی گردد • و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا روز بدر حمزه کشته است
و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت • اگر تو یکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول
سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده است و من هیچ کس را غیر ازین سه کس
کفو پدر خود نمیدانم • وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد • و اما حمزه بخدا سوکند که اگر او را در خواب
یابم بیدار نتوانم کرد • و لیکن علی شاید که بر وی حربه توانم انداخت • چون روز جنگ شد در میان مردمان
علی را میجستم که ناگاه پیدا شد دیدم وی را که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر خبر دار از اطراف
و جوانب در کمین دشمن و محترز ازو دانستم که دست بر وی ندارم • و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم
که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود • و صفوف لشکر قریش را برهم میزد • سباع بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود • و مبارز میطلبید حمزه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع ای ابن
ام انمار که مقطعه بظور است • و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان مکه را وی ختنه می نمود حمزه وی را بآن قصه
تعریض کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را بآن حال بکشت • من در پس سنگی کمین کردم و من حربه را نیکو
می انداختم چنانکه حربه من کم خطا واقع شدی چون حمزه نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم
بر عانه وی آمد و از طرف دیگر سر بیرون کرد او متوجه بمن شد که بگیرم از وی در راه بیفتاد • جماعتی از یاران
وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده • صبر کردم تا مردم
از نزد وی دور شدند • رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و نزد هند
بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد • و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت

و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رسیدیم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت بمن نمای که وی
کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی را و بینی و گوش وی را ببرید و با خود بمکه برد • نقلست که جماعتی از مشرکان
تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار بمسلمانان رسید • از انجمله حبان بن العرقه و ابو
اسامه جشمی بودند • رسول صلی الله علیه و سلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیراندازی کند و میگفت
یا سعد ارم فداک ابی و امی • گویند حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه او در میان
لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف شد ابن
عرقه خنده با فراط کرد رسول را صلی الله علیه و سلم آن حالت بسیار گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد
و گفت بینداز این را بجانب او • سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر [illegible] وی آمد چنانکه به پشت
بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد • سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود چنانچه دندانهای نواجد وی
مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد • قصاص کرد از جهة ام ایمن سعد • آنگاه دعای خیر در شان سعد
بتقدیم رسانید و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک • و ببرکت دعای حضرت سعد مستجاب
الدعوه گشت چنانچه مردم تبرک بدعای وی میجستند • آورده اند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه در روز
احد پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایستاده و خود را سپر آن سرور ساخته بود و تمام تیرهای کنانه خویش را
بر زمین ریخته • و حال آنکه وی تیرانداز جلد بود • و آوازی بلند داشت و در کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود
هر بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک • وی تیرهای خود را
یکیک می انداخت • و حضرت در قفای سر وی ایستاده بود • و مواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهای
وی تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین بر میداشت • و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانه
کمان در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت • و در صحیح وارد شده که چون مردی
بر حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی و فرمودی انثرها لابی طلحه • و در ان روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
آواز ابوطلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد • از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون
روی مبارک پیغمبر را صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند • و حلقهای خود در رخسار حضرت نشست من زود

بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گویا طیران می نماید با خود گفتم
خدایا طلحه باشد این مرد تا با هم بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رویم چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود
پس مبادرت نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدا ای ابوبکر که بگذاری تا من حلقها از روی آن سرور بیرون کشم
گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقهٔ خود نهاد و آنرا از روی آنحضرت بیرون کشید چنانچه دندان
وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر بگرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدینجهة او را
اثرم میگفتند • ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار با انوار
سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو می برد
مردم با پدرم گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول صلی الله علیه وسلم چون شربت
می آشامم حضرت فرمود مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلٰی مَا خَلَطَ دَمُهُ دَمِی فَلْیَنْظُرْ اِلٰی مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمُهُ دَمِی
لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ • آورده اند که حضرت چون در آن گو افتاد بجهة ثقل اسلحه و ضعفی که بجهة زخمها بر وی طاری شده
بود قوت آن نداشت که بر بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما
حاضر بودند طلحه پایین رفت و بنشست تا آن سرور پای خود را بر دوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست
آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد • و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام
در هم ریخته گشته و اصحاب از نزد آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود
چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره می درخشید
خواستم که سایر اصحاب را خبردار کنم • در روایتی آنکه گفتم هٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ حَیًّا سَوِیًّا خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
اشارت فرمود که خاموش چون مسلمانان بدانستند که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شدند
سید رسل صلی الله علیه وسلم با آنجماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد هند و سایر
زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان اهل اسلام در آمدند و جمعی را مثله ساختند شکم
ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در ریسمان میکشیدند
و گردن بند و دست بند خویش میساختند • و هند با حمزه نیز آنچنان کرد چنانچه از پیش گذشت

نقلست

127

نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن جمع از یاران بپای کوه آمدند • ابو سفیان با جمعی از مشرکان قریش
از طرفی دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند
حضرت دست بدعا بر داشت و فرمود اَللّٰهُمَّ لَیْسَ لَهُمْ اَنْ یَعْلُوْنَا • بارخدایا ایشان را نمیرسد
که بر ما مستعلی گردند • حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود پیشتر نتوانستند رفت • و در روایتی آنکه
عمر خطاب با جماعتی از یاران سر راه بر ایشان گرفتند و با ایشان مصاف نمودند تا از آنجا شان در گردانیدند
سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز نشسته گذارد • بعد از آن خواست
بر بالای کوه رود سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمی توانست بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور
پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت آنگاه فرمود اوجب طلحة واجب گردانید طلحه بهشت را
بر خود • و ابو سفیان را با لشکر داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
زنده است یا نی ابو سفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که اَفِی الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ • حضرت فرمود جوابش مدهید
پس گفت اَفِی الْقَوْمِ ابْنُ اَبِی قُحَافَةَ فرمود جوابش مدهید • پس گفت اَفِی الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ فرمود جوابش
مدهید • چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته اند
اگر زنده بودندی جواب بگفتندی • عمر را طاقت نبود آواز بر کشید و گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی
حق تعالی همه را برای جان تو زنده گذاشته • آنگاه ابو سفیان بستایش بت خود در آمد و گفت اُعْلُ هُبَلُ
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید اللّٰهُ اَعْلٰی وَاَجَلُّ • ابو سفیان گفت
الْعُزّٰی لَنَا وَلَا عُزّٰی لَکُمْ • فرمود جوابش بگویید گفتند چه گوییم فرمود بگویید اللّٰهُ مَوْلَانَا وَلَا مَوْلٰی لَکُمْ
ابو سفیان گفت امروز در برابر روز بدر واقع شد و کار جنگ بنوبت می باشد گاهی فرصت شما را
و گاهی ما را و در میان کشتگان مثله خواهید یافت من نفرموده ام با آن امر ابدینا مرد • در روایتی آنکه
عمر در جواب گفت امروز و آن روز برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ
آنگاه ابو سفیان گفت وعده میان ما و شما سال دیگر است در بدر • رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بگویید آری همچنین باشد • و ابو سفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا باز گردند و بطرف مکه روان شدند

خایف و منکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم واصحاب را دغدغهٔ آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند
وغارت کنند علی مرتضی کرم الله وجهه • و بروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان
برود وخبر تحقیق کند و فرمود اگر بر شتر سوارند واسپانرا جنیبت کرده اند بمکه میروند واگر بر اسپان
سوارند وشتران را جنیبت کرده قصد مدینه دارند بخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه روند از پی ایشان بروم
ودمار از ایشان برآرم • علی اختلاف القولین • یکی از آن دو یار یا مرد و علی تقدیر الجمع رفتند وخبر تحقیق
کرده بنزد حضرت آمدند وگفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر حضرت از ایشان جمع شد • آورده اند
که چون آوازهٔ قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعت زنان اهل البیت وغیر ایشان چهارده زن اتفاق
کردند واز مدینه بیرون آمدند • ومیدویدند تا جنگ گاه • فاطمه رسید بآن حضرت وپدر خویش را بآن حال
دید در گریه شد وآن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر وروی
وی پاک میکرد • علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خویش آب می آورد • و فاطمه خون از روی حضرت می شست
وهرچند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد • قطعهٔ از حصیر پیدا ساخت وبسوخت
وبر جراحت وی مندمل ساخت • وبعد از آن آنحضرت جراحت خود را دوا میکرد باستخوان پوسیده
تا اثر از آن باقی نماند • مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند
وکشتگان ومجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزة ما فعل حمزة یعنی حمزه را
حال چیست که نمی بینم اورا حارث بن الصمة از نزد آن سرور برخواست وروان شد که از حمزه خبری
بیارد ودیر می آمد • علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت وبحارث رسید در زمانی که وی بر بالین
حمزه ایستاده بود حمزه را که بدان حال دید در گریه شد • وآمد وحضرت را از آن واقعه خبردار کردانید
سید عالم بنفس نفیس خویش برخواست وآمد وبر سر حمزه بایستاد • وعم خود را کشته ومثله کرده دید
بسیار اندوهناک گشت • ومیگریست زیرا که حمزه هم عم وی بود وهم برادر رضاعی وی وبغایت اورا
دوست میداشت • ودر روایتی آنکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا • یعنی نه ایستادم
در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا ازین موقف • آنگاه فرمود والله که اگر دست یابم

بر قریش

بر قریش سی کس • و بروایتی هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل آمد • وآیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل
ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین • پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر وازان داعیه
درگذشت • وبعوض آن هفتاد نوبت جهة حمزه استغفار کرد • وبعد از آن کفارت آن سوگند
داد • صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو ووالده اترا
بازگردان تا برادر خود را باین حالت نه بیند مبادا طاقت نیاورد زبیر آمد ومادر را گفت کجا میروی
خاطر رسول خدا چنین میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه شهید کرده اند ومثله
ساخته اند ومیدانم که این بلا ومحنت وی را جهة طلب رضای حق تعالی پیش آمده ودر راه رضای او بوی
رسیده امید میدارم که خداوند عز وجل مرا نیز صبر دهد • ودر روایتی آنکه گفت اینها که بوی رسیده در راه
خدای تعالی اندکیست • زبیر آمد واز مقالهٔ مادر خویش حضرت را واقف کردانید آن سرور وی را دستوری
داد تا بیامد وبرادر را چون بدان هیأت دید استرجاع نمود • وجهة وی از حضرت حق تعالی آمرزش
طلبید • ولیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه درآمد
وفاطمه زهرا میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلك ابدا هرگز مصیبت زده
بمثل تو نخواهم شد وباصفیه وفاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمد ومیگوید حمزة بن عبد المطلب را
اهل هفت آسمان اسد الله واسد رسوله نوشتند • ودر روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن بودی
که بر صفیه وسایر نساء اهل البیت دشوار آید وبعد ازین سنتی گردد که مردم اتباع کنند مر اینه حمزه را
مدفون نمیساختم ومیگذاشتم تا فردا حق تعالی ورا از اندرون سباع وطیور حشر کردی • وفرمود
تا جهة وی قبر کنند • ووی را دفن کردند • وباتفاق ارباب احادیث وبیر وسایر علما شهیدان
احد را غسل نفرمود وگفت تا در همان جامهای خون آلود ایشان را دفن کردند وفرمود فردای قیامت
حق تعالی ایشان را برانگیزاند • وخون از جراحت ایشان روان باشد • ودر روایتی آنکه فرمود
زملوهم فی ثیابهم ودمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا وهو یاتی یوم القیامة اللون
لون الدم والریح ریح المسك • وصحیح نزد ائمهٔ حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء احد

نماز نگذارد و ایمهٔ شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز نباید کرد و در روایة
بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گذارد اول بر حمزه و بعد از آن بر سر جنازه که می آوردند
پیش حمزه می آوردند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد و ایمهٔ حنفیه رحمهم الله ترجیح
این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید باید گذارد و فرمود تا بعضی از شهدا را که میانهٔ ایشان
در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از آنجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که
خواهرزادهٔ وی بود سر و را در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن الحرام با عمرو بن الجموح
در یک قبر و خارجة بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبدة بن الحسحاس
و جد دین زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود
بلحد نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچکس کشتهٔ خود را بجای دیگر نبرد
جمعی که پیش از وصول این امر با ایشان میت خود را نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری
که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند و آخر روز بود که بمدینه مراجعت نمود
و در راه بهر قبیله که می رسیدی مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم
شکر میگذاردند و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند هر مصیبتی
که بغیر مصیبت تواست سهل و حقیر است یا رسول الله و چون بقبیلهٔ بنی عبد الاشهل رسید
کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم
می شتافت حضرت بر اسب خویش سواره ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی را
گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرتت می آید فرمود مرحبا بها پس آمد
تا نزدیک آن سرور و بدیدار مبارک وی مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت
یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ
باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلاء ایشان
برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان در شان اهالی ایشان

قبول

قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله راضی شدیم ما باین حال که ایشانراست و بعد ازین بشارت
که گریه کنند بر ایشان آنگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعاء خیر بتقدیم رسان
گفت اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و با سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محلهٔ
تو بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانهٔ خود رود و دوای جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید
پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر رسول را صلی الله علیه وسلم
بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهای خود رفتند و بدوای جراحتهای خویش مشغول شدند و قریب
سی کس از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا وی را بخانه رسانید و بمنزل خویش باز گشت
و چون آن سرور بمدینه رسید از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان شنید الا از خانهٔ حمزه فرمود ولیکن حمزة
لا بواکی له ههنا حمزه اینجا زنانی که بر وی گریند ندارد انصار بخانهای خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول
بخانهٔ حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید و بر وی بگریید و بعد از آن بخانهای خویش آیید و بر قتلی خویش
گریه کنید زنان انصار همه بخانهٔ حمزه آمدند بین العشائین و تا قریب به نیم شب بر وی گریستند و سید
عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید
که این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که رضی الله عنکن وعن
اولادکن وعن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود این نبود که زنان بیایند و بر حمزه گریه کنند
و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید و آن شب جماعت دلاوران صحابه
بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی
بآنحضرت رسانند و مرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضای حرب گفت دیگر مرکز
کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مارا فتح مکه دست خواهد داد و در شان شهداء احد فرمود
چون با آن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در اجسادی بصورت مرغان سبز و آن مرغان
هر روز بلب جوهای بهشت بآب خوردن بیایند و از میوهای بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان
و منازل و مراحل بهشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهایی است

از طلا در ظل عرش رب العالمین • و چون ایشان طیب ماکل و مشارب و مقیل خود را ببینند گویند کیست
که برساند برادران ما را از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می‌آشامیم بحضور و جمعیت تمام • تا آن برادران
ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و بهیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء
دین معاف ندارند حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیه فرستاد که
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ الآية • و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید بطلبید از من هرچه میخواهید
ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون
ببینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا مرادی نطلبند • گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را
با جساد باز گردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو دیگر بار شهید شویم • چون ببیند از این مرادی نطلبند
ایشان را بحال خود بگذارند • و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما منقولست که گفت رسول
خدا صلی الله علیه و سلم در من نگاهی کرد و گفت چه حالتست ترا که محزونت می‌بینم گفتم یا رسول الله
پدر من شهید گشته و قرضی و عیالی از وی مانده • حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکدام
از شهداء احد تکلم نفرموده مگر از وراء حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عَبْدِي سَلْنِي
أُعْطِكَ • بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه
رضای تو شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق مني انهم الينا لا يرجعون • پدر تو گفت
پس یا رب حال مرا بیاران من برسان در دنیا این آیه فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا • و از طلحه بن عبید الله مرویست که گفت چون حضرت از حرب فارغ گشت
خطبه خواند و حمد و ثناء خداوند تعالی بتقدیم رسانید • و ترغیب مسلمانان باز داد و ایشان را خبر دار
گردانید از اجری و ثوابی که خدای عز و جل با ایشان مقرر فرموده • بعد از آن این آیه را بخواند که رِجَالٌ
صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ • و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست
که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم زیارت قبور شهداء کرد • و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی

که بندهٔ

که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید گشته اند آنگاه فرمود هر کس
ایشان را زیارت نماید و بدیشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند • عطاف
ابن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت کند که گفت چون بزیارت شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام
نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بر ایشان سلام
کنید که زنده اند و رد جواب میکنند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می‌شناسیم
همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را می‌شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد و از هیبت زود سوار گشتم و روان
شدم • و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ
بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ • و بعد از آنحضرت ابو بکر و عمر نیز همین طریقه سلوک میداشتند و فاطمهٔ خزاعیه
گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله • آوازی شنیدم که و علیک السلام
و رحمة الله • و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان
معاقب گشتند بسبب فدائی که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند
و هفتاد کس مجروح گشتند • و یاران پیغمبر صلی الله علیه و سلم گریختند و رباعیهٔ آنحضرت شکست
و خفتهای خود در رخسار مبارک او در نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد حق تعالی آیه فرستاد
که أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ یعنی
چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جرح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانید بدشمن دو
برابر آن اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند • و هفتاد اسیر ساخته
و مع ذلك • قریب بیست کس از ایشان در روز احد کشتند گفتید شما ای مسلمانان از کجا بما رسید این مصیبت
بگو ای محمد که این از نزد نفسهای شما بود • بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت
و قتل بقضای خدای تعالی بود که وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ • و مؤمن چون بداند
که آنچه بوی رسیدنی است قضای خداوند تعالی است و از و درنخواهد گذشت • مر و را تسلیهٔ تمام حاصل
شود • و در خبرست که ایمان بقدر غم داننده را از ابل میگردانند والله الموفق • اهل سیر رحمهم الله چنین

آورده اند که چون ابو سفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند
از باز گشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زخمی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد
افکندیم • و خیار اصحاب او را و هم او را تمام کفایت ناکرده باز گشتیم سهوی بغایت نموده ایم اکنون
پیش از انکه باز قوت و شوکت یابند باز می باید گشت و ایشان را استیصال نمود و برین عزم جازم شدند
صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد و یاران وی بسیار رانده و هنا کند بجهة مصیبتی که بایشان
رسیده و با شما در غایت غضب و کین و در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس
و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده
مبادا که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف
در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقیست در روز دویم از واقعهٔ احد حکم فرمود
تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند و غیر از حاضران احد
کسی دیگر بیرون نیاید • اصحاب چون این ندا شنیدند ممتثل شدند و بمداوی جراحات خویش اشتغال
نمودند و بجان با جراحتهای متعدده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم سلاح خویش پوشید و سوار شد
و بر سر راهی بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند • حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاد که الَّذِينَ اسْتَجَابُوا
لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ • جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من وی روز بجهة تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم
گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد • و ابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و بعلی بن ابی طالب • و بروایتی بابوبکر صدیق داد و از مدینه
بیرون آمدند • و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود تا دران موضع پانصد آتش افروختند • و معبد
بن ابی معبد خزاعی بمکه میرفت • اتفاقا دران منزل بانحضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجا
آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست داده بود • و وی هنوز باسلام در نیامده
اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند در کفر و اسلام پیوسته هواداری وی نمودند

بعدازان

بعد ازان حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شد در راه با بو سفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان
عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند • ابو سفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمد معبد جواب
داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آراسته اند
و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد تو چها میگویی گفت والله که راست میگویم
گمان می برم شما را که هنوز ازینجا کوچ نکرده باشید که نواصی اسپان ایشان را به بینید صفوان بن امیه گفت آنچه
من می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ماراست مبادا که عکس گردد • پس قریش را تزلزلی
و خوفی در دل افتاد از انجا روی بطرف مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت
فرستاد • و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر پرسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان در برگشتن
ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات فرمود اَرْشَدَهُمْ صَفْوَانُ وَمَا كَانَ بِرَشِيدٍ یعنی راه
صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود • نقلست که ابو سفیان در راه بجمعی از عبد القیس
که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء آنکه پیغامی از وی بحضرت رسانند مضمون
پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بآن سرور در حمراء
الاسد و پیغام ابو سفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ حق تعالی آیه فرستاد که
الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
گویند در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سید عالم آوردند • یکی معاویه بن المغیره بن امیه
و دیگری ابو عزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود • و حضرت بر وی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد
از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید • و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود
معاویه بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست برای وی فرمود بجهة خاطر تو
او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه نباشد • و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند
اتفاقا چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود در جایی پنهان شد • پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زید بن حارثه و عمار بن یاسر سر دو را بطلب او فرستاد و ایشان را گفت • وی را در فلان محل طلب کنید

ایشان برخاستند و در همان موضع دیوار بگرفتند و در حال بکشتند. و اما ابو عزه شاعر چون وی را پیش حضرت آوردند
زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن. آن سرور فرمود لا یُلدَغُ المؤمنُ مِن جُحرٍ مرتین گزیده نشود مؤمن
از یک سوراخ دو بار. و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را بر ریش فرود آری و گویی که محمد را
دو بار بازی دادم. و در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد
و رجیع نام آبی است از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نموده. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون قریش از حرب اُحد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد هُذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشان را
بصورت فتحی که در اُحد روی نموده بود تهنیت گفتند و از محله بنی عبد الدار آواز گریه و نوحه بسیار شنیدند
و از سبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز اُحد جماعتی را از ایشان مؤمنان کشته اند. پس آن جماعت نزد
سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه که در جنگ اُحد صاحب لواء کفر بود رفتند. و حال آنکه در آن حرب
شوهر او و پسرانش کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده
بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش نستاند و شرط کرده که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران
او بند بیارد دویست شتر خوب بدهد آن جماعت پسران ترا کیان کشته اند گفت چهار پسر من مقتول گشته اند
عاصم بن ثابت دو را. و طلحة بن عبید الله یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را بقتل آورده. سفیان بن خالد
عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن
حاصل شود. و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار کردند و بنفعی رسید گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت
بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام نمود و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما کند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند
اهل قبیله شما را شاید که از آن کسان بعضی را توانید که با خود بیارید گفتند هرچه گویی چنان کنیم پس هفت
کس از گروه عضل و قاره بمدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه از قبیله ما باسلام
درآمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بر ما خوانند و احکام شریعت بما آموزانند
و بر ثابت الافلح فرود آمدند. و با عاصم بنیاد اختلاط و دوستی کردند و صباح با وی از منزل وی بیرون می آمدند
و شبانگاه با وی بمنزل وی میرفتند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

ترا ما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب رسولی. عاصم میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم
بعد از چند روز سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ده کس از صحابه را اختیار فرمود و از آن جمله اسامی هفت کس
در کتب احادیث و سیر معلوم شده. عاصم بن ثابت. و مرثد بن ابی مرثد. و خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه. و عبد الله بن طارق. و خالد بن ابی البکیر. و معتب بن عُبید. و همانا که آن سه کس دیگر
از اعیان و اصول نبوده باشند بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده. فی الجمله عاصم را بقول
صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید. و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام
شریعت با اهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هرچه معلوم ایشان گردد. حضرت را اعلام نمایند
ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است
بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و نزدیک جمعی میروید که ایشان اهل سلاحند گفتند شاید که در راه صورتی
روی نماید که جنگ باید کرد. پس براه مکه روان شدند. روز کمین میکردند. و شب سیر می نمودند
و نماز جماعت بامامت عاصم میگذاردند تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عُسفان و مکه
و گویند از آنجا تا عُسفان هفت میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بود جدا شد و نزد
سفیان بن خالد رفت. و او را خبردار گردانید از آمد عاصم و دویست کافر مسلح از بنو لحیان که صد از ایشان
تیر انداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند. سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع
فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه بزواده با خود برگرفته بودند تناول کردند و در کوه نهادند زنی از بنو لحیان
در آن نواحی برعی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرما بغایت خرد
در آن موضع افتاده گفت والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما
درین منزل شب گذرانیده کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا
شده بود پیش پیش ایشان می آمد. خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان نزیلان تو ما را فریب
دادند عاصم گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتیست که حق تعالی
شما را از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته. و هر زمان بر مثل این دولت فایز نتوان

شد غنیمت دانید • و با اعداء دین مقاتله نمایید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند
که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن مدهید که طاقت مقاومت ما ندارید
عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چراکه بر بصیرتیم از دین خود • سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو
و نفس خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بدست
هیچ مشرک نمی نهیم و برین امر نذر کرده ام و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان
بنیاد تیر انداختن کرد • و چندان رمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش را بیرون آورد و به نیزه
جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست • پس تیغ برکشید و گفت بارخدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم
تو حمایت کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او
خمر خورد • القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند که سر او را از تن جدا کنند و نزد سلافه
برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا برگرد بدن
عاصم برآمدند و هر کس پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم هلاکت بود و هیچ کس گرد عاصم
نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبورها از وی دور گردند چون شب درآمد حضرت
جلال احدیت سیلی بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد • و شش نفر دیگر از آن
ده کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند • و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه • و عبدالله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خویش
وفا ننمودند دستهای ایشان را بزه کمانهای ایشان بربستند • عبدالله بن طارق گفت هذا اول الغدر
بخدا سوگند که من با شما نیایم هرچند وی را می کشیدند ابا می نمود و با ایشان نمیرفت • و در روایتی آنست
که دستهای خود را اخلاص گردانید و شمشیر خود را برگرفت و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ
بارانش کردند تا شهید شد • و اما خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث
بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید • و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنو نوفل و برادر مادری حارث
ابن عامر بود • وی را بخرید تا در عوض حارث که او را خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد

دگویند

و گویند وی را بداه سیای خریدند • و گویند معارضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند
و اگر روایات همه بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است والله اعلم • و اما زید بن الدثنه را صفوان
بن امیه به پنجاه شتر بخرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد • و گویند جماعتی در خریدن
او شریک شدند و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود • پس هر دو را محبوس ساختند علیحده
تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا
مجتمع شدند • و در راه خبیب و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را در آنچه بدیشان خواهد
رسید وصیت بصبر نمودند • و بصحت رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند گفت میگذارید
مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری دو رکعت نماز گذارد • ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن
الرکعتین عند القتل خبیب بن عدی • بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند
از مرگ می ترسد مراتبه در نماز افزودی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست • فلست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی • وذلک فی ذات الاله وان یشأ • یبارک علی اوصال شلو ممزع
پس آغاز دعای بد کرد بر آن جماعت و گفت • اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم
احدا • معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین بخوابانید از خوف و هیبت
دعای وی در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کردندی اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع
کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد • و از حویطب بن عبدالعزی منقول است که گفت من دو انگشت
خود را بر گوشهای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او • حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی
متواری ساختم از هیبت دعای وی • محمد بن اسحق گوید حضرت حق تعالی دعای وی را قبول کرد و اکثر آنها
که در قتل وی حاضر بودند ببلایی مبتلا شدند • و منقول است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش سعد بن عامر را امیر حمص گردانیده بود • و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا اگر
سودایی و لودگی هست گفت یا امیرالمؤمنین مرا سودا و لودگی نیست ولیکن من در روز قتل خبیب
حاضر بودم و دعای وی را شنیدم هرگاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم • القصه خبیب را بر چوب

دار اویختند. چنانکه روی او بطرف مدینه بود نه بجانب مکه گفت که دانیدی روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند
زیرا که خدای تعالی فرموده اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه. پس کفار باوی گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم گفت
بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام انچه در روی زمین است از من باشد گفتند دوست
میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود
و من در خانه خویش بسلامت باشم گفتند از دین محمد بازگرد گفت هرگز بازنگردم گفتند بلات و عزی سوگند
که اگر بازنگردی ترا بقتل اریم گفت اِنَّ قَتْلِي فِي اللّٰه لَقَلِیل. پس گفت بارخدایا نمی بینم الا روی دشمنان و هیچ دوستی
اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو رساند خدایا تو سلام مرا بدو رسان زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی برسول قد
دیگر از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه اثار وحی بر انحضرت ظاهر شد انگاه فرمود و علیه السلم و رحمة الله
خبیب را قریش مقتول ساختند و گفت این جبرئیل است که امده است و سلام خبیب بمن میرساند
القصه کفار ابنای جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند
و بدست هر جوانی نیزه دادند و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس انجماعت نیزه ها را
بر وی زدند زدنی خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت
و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه و لنبیه و للمؤمنین. یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد
که از پشت او بیرون امد لحظه زنده بود و دران لحظه اقرار بتوحید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود
و بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست رضی الله تعالی عنه و ارضاه. و شرح کرامات و مروتی که از وی در حین
حبس بظهور امده. در مقصد دویم از کتاب در ذکر ترجمه صحابه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و اما زید چون وی را نیز بپای دار اوردند اقتدا بخبیب کرد و دو رکعتی بگذارد بردارش کردند و بنوعی
که از خبیب از اسلام خواسته و تهدید بقتل کرده. و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند
باوی بتقدیم رسانیدند. و همان جواب شنیدند. ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم
هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان تر از ان کس از اصحاب محمد بمحمد. پس نسطاس غلام صفوان بن امیه ویرا
شهید ساخت رضی الله تعالی عنه. اورده اند که لحیانیان نزد سلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران

کشرط

که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسرانم را بجنس یا سر یکی کدام از ایشانرا
بیارد بدو صد شتر بدهم. و حال انکه هیچکدام نیاوردید مرا چیزی بشما نمی باید داد خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَة در شان
انجماعت متحقق شد. نقلست که چون منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند زبان طعن گشودند
و گفتند اگر این بیچارگان در خانه خود می نشستند و این فضولی نمیکردند این صورت بریشان واقع نمیشد حق تعالی
دران باب ایه فرستاد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ اَلَدُّ
الْخِصَامِ الی قوله تعالی وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ. گویند کفار خبیب را بردار گذاشتند تا اینده و رونده
خبر باطراف و جوانب برند و چون ان خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با اصحاب فرمود کدام یک
از شما خبیب را از ان چوب فرود می ارد و بهشت از ان او باشد. زبیر گفت یا رسول الله من و یار من
مقداد بن الاسود این کار میکنیم. پس از مدینه بیرون امدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند
تا شبی بود که به تنعیم رسیدند. و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست اهسته خبیب را
از دار فرود اوردند. بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتهای خویش نهاده و خون
از و میچکید و بوی مشک از وی میدمید. زبیر او را بر اسب خویش بار کرد و روان شدند مشرکان چون
بیدار گشتند و خبیب را ندیدند قریش را خبردار گردانیدند. پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان
شدند و بزبیر و مقداد رسیدند. زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد. و بدان سبب
خبیب را بلیع الارض لقب نهادند. پس زبیر روی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته
و دستار را از سر برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام. و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است
و این صاحب من مقداد بن اسود است و دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع
میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم. و اگر خواهید منازله نماییم و اگر خواهید بازگردید کفار بمکه بازگشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امدند. اورده اند که دران زمان جبرئیل علیه السلم نزد
رسول صلی الله علیه و سلم بود و گفت یا محمد بدرستی که ملائکه مباهات میکنند باین مرد از یاران تو
و در اواخر این سال. یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی به بنی اسد فرستاد و باعث

بران ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان
خود را بر جنگ آنحضرت تحریص مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را
صلی الله علیه وسلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پشیمان گشتند
و بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوایی از برای وی ترتیب نمود و صد و پنجاه
کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از انجمله ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر
و ابو نائله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه
فرمود برو تا بزمین بنی اسد و پیش از آنکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را
پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته بطریق بی راهه میرفت تا بموضع قطن
که آبی است از آبهاء بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که انجا رعی مینمودند غارت کردند و سه بنده
که بچوبانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خویش ملحق شدند و ایشان را از آمدن ابو سلمه
خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه
بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهاء ایشان در آمد هیچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت
قسمی ملازم وی بودند و قسمی دیگر باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از
گوسفند تحصیل نموده نزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند
و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طایی را خشنود گردانیدند و بنده جهة آنحضرت اختیار نمودند
و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت
غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بوده و الله اعلم و هم در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت
عبد الله بن انیس را رضی الله عنه فرستاد تا سفیان بن خالد بن نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد
و باعث برین امر آن بود که او سبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود و بآن
اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را
فرمود و شر سفیان بن خالد را از ما کفایت کن گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای

تا چون بوی رسم بآن وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی
از وی بترسی و شیطان بخاطر تو در آید عبد الله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم
مرا اذن فرمود شمشیر خویش را برگرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون
ببطن عرنه رسیدم وی را دیدم که با جمعی میرود هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختم او را بوصفی که رسول صلی الله
علیه وسلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید گفت من الرجل
این مرد کیست گفتم مردی از قبیله بنی خزاعه شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو
باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه وی گشتم و باو سخنان خوش آمدی گفتم تا بخیمه خویش
در رفت و چون شب در آمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب
رفتند تیغ را کشیده ببالین وی رفتم و وی را بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه
روان شده و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار تنید
چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمده و هر چند مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر
مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم
حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح الوجه گفتم افلح وجهك یا رسول الله
و سر آن ملعون نزد آن سرور نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصایی بمن داد و فرمود
تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت
کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچند و مدت غیبت او دران سفر هژده شبانروز بوده و الله تعالی اعلم

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصه بئر معونه واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیله نجد
و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت باسلام وی را
دعوت فرمود اگر چه مسلمان نشد ولیکن دور از کار نبود و زیاده ابایی ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین
ترا شریف میدانم و قوم من بسیار اند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امیدوارم

که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد
ایشان نمایند عامر گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرری با ایشان رساند
پس حضرت چهل کس و بروایتی بعضی از اهل سیر هفتاد مرد و بروایت اکثر و صحیح همراه وی کرد و این
و آن جماعت را قراء صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و از اسامی ایشان
در کتب احادیث و سیر اینها بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه
و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل
و عروة بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری
و کعب بن زید گویند کار این هفتاد کس این بود که روز هیزم می کشیدند جهة حجرهای ازواج مطهره رسول
صلی الله علیه و سلم و در روایتی آنکه از بهاء آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی آنکه آب شیرین
جهة حضرت میکشیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی و بنماز و دراست قرآن اشتغال نمودندی
گویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه گردانید و مکتوب برؤسا نجد و بنی عامر نوشت
و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر تحفه حضرت برسم هدیه آورده بود برادر زاده
خویش لبید بن ربیعه داد تا نزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود من هدیه هیچ مشرک را
قبول نمیکنم لبید گفت گمان نمی برم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ابن برا رد کرده باشد حضرت فرمود
اگر هدیه مشرک قبول کردمی هدیه ابی برا بودی لبید گفت وی مرض دبیله دارد برای استشفاء آن از تو
این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخ پاره برگرفت و آب دهن مبارک خود بران انداخت
و فرمود این را بروی نرم ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت
القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه
ضمری و حارث بن صمه دادند تا بمرعی برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا نزد عامر بن
الطفیل بن مالک که برادر زاده ابو برا عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون
بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر امان دادند

شما

شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خویش بپیوندید حرام نزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت
امان میدهید مرا تا رسالت رسول را صلی الله علیه و سلم بجا آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند
تا از عقب وی در آمد و نیزه بر وی زد چنانچه از طرف دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت و رب الکعبه
پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم روند و حال
آنکه ابو برا ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام بمیان قوم بنی عامر رفته و ایشان را اعلام کرده بود از آنکه اصحاب
محمد را من در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمایید چون عامر بن الطفیل از ایشان استمداد کرد
بر حرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو برا نمیکنیم و تمام بنی عامر از آن امر ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل
سلیم و عصیه و منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی
برویم و درین فکر بودند که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه برسید و گرد بر گرد ایشان احاطه کردند اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم چون حال باین منوال دیدند گفتند بار خدایا هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر
تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آن جماعت مظلوم و درد مند را بآن سرور رسانید
حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایتی آنکه گفتند رَبَّنا اَخْبِرْ عَنّا اِخْوانَنا بِما رَضِینا عَنْکَ وَ رَضِیتَ
عَنّا و در روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بَلِّغُوا عَنّا قَوْمَنا اَنّا قَدْ لَقِینا رَبَّنا فَرَضِیَ عَنّا وَ اَرْضانا
و این آیه را چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد
القصه مسلمانان با کفار جنگ در پیوستند و مقاتله می نمودند تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو
با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را قبول نمیکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید بعد از آن
از امان شما بیزارم او را گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه وی را
نیز شهید گردانیدند فی الجمله آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمیری و حارث بن الصمه که شتران را
بمرعی برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر
بر می آیند و غباری و گردی بر انگیخته شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را
همه کشته دیدند و سواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست عمرو گفت

مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم و اورا ازین حال خبردار گردانیم . حارث گفت من از جای
که منذر بن عمرو را شهید کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله
نمود و دو کس از مشرکان را بقتل آورد آنگاه او را و عمرو را اسیر و دستگیر کردند و با حارث گفتند چه
میخواهی که ما با تو بجا آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو و حرام بن ملحان
برید و دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم و او را بدان موضع که منذر و حرام افتاده بودند بردند و گذاشتند
باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدوزخ فرستاد و ویرا نیز شهید کردند . نقلست که عمرو بن امیه را
چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می شناسی گفت آری برخواست و در میان
کشتگان آمد و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو
گفت آری عامر بن فهیره مولی ابوبکر صدیق را رضی الله عنهم نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چگونه مردی بود
وی در میان شما عمرو جواب داد که از افضل ما و از اول مسلمانان و اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود گفت
او را چون کشتند دیدمش که باسمان می بردند . گویند مردی از بنی کلاب او را کشت که ویرا جبار بن سلمی
میگفتند از وی منقولست که گفت چون نیزه بر وی زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت
فزت والله و دیدم که ویرا باسمان می بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت والله چه بود
پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و او را خبردار گردانیدم از آن حال گفت مقصودش آن بوده که فزت
والله بالجنة و اسلام را بر من عرض کرد . پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من شد
نقلست که ضحاک بن سفیان مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام جبار
بن سلمی و آنکه وی دیده که عامر بن فهیره را باسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه ویرا دفن
کرده اند و روح او را باعلی علیین برده اند . آورده که خبر قتل آن جماعت را جبرئیل علیه السلم بآنحضرت رسانید
بسیار ملول شد . و یکماه . و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعای بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر
آن قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطأتك على مضر اللهم اجعل عليهم سنين كسني يوسف
اللهم عليك ببني لحيان و رعل و ذكوان و عصية فانهم عصوا الله و رسوله . اللهم عليك ببني لحيان

وعضل و قاره . گویند ابو براء از آن عذر که برادرزاده اش بنسبت با یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
بجای آورده بود بغایت متألم و محزون شد و تأسف بسیار خورد و بآن سبب هم در آن ولا بعالم آخرت
نقل کرد . و روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن قوم او بر وی نیزه زد و بصدد هلاکش
رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم اندیشه آن بکنم و اگر مردم خون من از آن عم منست . عامر بن الطفیل
از آن زخم خلاصی یافت . و بعد از آن طاعونی مثل طاعون شتر برآورد و در خانه زنی سلولیه پس گفت
غدة كغدة البعير والموت في بيت سلولية . اسپ خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسب
بمرد . و گویند حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا . مرویست که عمرو بن امیه را
گرفتند و نزد عامر بن الطفیل بردند عامر او را انگشت موی پیشانی وی بچید و آزادش گردانید بجهة آنکه مادرش را
بنده آزادی بایست کرد گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر رسید
از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب
رفتند بر بالین ایشان آمده و هر دو را بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه اصحاب بئر معونه را فی الجمله
تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید مهم آن دو شخص عامری را نیز
بگفت حضرت فرمود بدکاری کرده دو کس که در امان ما بوده اند کشته و در فکر اداء دیت ایشان شد
پس هم در آن سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابوبکر . و عمر . و علی و طلحه . و زبیر . و سعد بن معاذ . و اسید بن حضیر
و سعد بن عباده . ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص
عامری استعانت جوید . و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان حضرت بودند . و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند
چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم مرحبا تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا
و اصحاب ترا مهمانی کنیم . سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشان را قبول نمود آن جماعت در خلوت
با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بدیوار خانه یهود
باز نهاده بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود و هرگز او را
خلوت ترا ازین نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که کسی بر بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار آن

نشسته و سنگی بر سری زنند تا از و خلاص شویم . عمرو بن جحاش کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ
بر وی اندازم . سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند
که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را از آسمان خبر خواهند کرد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و اوست
شود و این میگفت و عمرو بن جحاش اسدی سنگ مهیای ساخت تا بر رسول صلی الله علیه و سلم اندازد فی الحال
جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده بودند در شان حضرت وی را خبردار گردانید . زود از مجلس برخواست بدهیات
کسی که بحاجتی برود از انجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخواستند
و از عقب وی روان شدند . و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخواستی
و باز نیامدی سبب آن ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند . و حق تعالی مرا از آن خبردار گردانید
آنگاه محمد بن مسلمه را بطلبید و نزد ایشان بفرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کردید
ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ین ده روز درین دیار ببیند فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکار
سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند
عبدالله ابن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعها خود را متحصن
سازید که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شمایم و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان
غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد و حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق مغرور گشته فرستاد و نزد حضرت
که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هر چه می توانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند
و ساختگی لشکر قیام نمود . پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه
داد و از مدینه بیرون رفت . چنانچه نماز دیگر در فضاء بنی النضیر گزارد و ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ
مرتب ساخته بودند . حضرت پانزده شبانروز آنجماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهاء
خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون
آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات . پس مسلمانان اختلاف کردند
بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم و گویند حضرت عبدالله بن سلام . و ابولیلی مازنی را

فرموده

فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات آنجماعت شوید ابولیلی آنچه انواع تمر را که عجوه گویند می برید و میگفت
بریده شدن عجوه بریشان دشوار ترست . و عبدالله بن سلام ارداء آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
میدانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است برای ایشان میگذارم
حق تعالی آیه فرستاد که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ اَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى اُصُولِهَا فَبِاِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ
القصه هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر
تنگ آمدند و حضرت جلال احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار
تا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود را بگذارید
و آن مقدار از اموال که چارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضروره بآن راضی شدند
و خانهای خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه کریمه هُوَ الَّذِي اَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ
الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِاَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ اَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا اَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ
مِنَ اللهِ فَاَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ
بِاَيْدِيهِمْ وَاَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ . دلالت بران میکند . نقلست که حضرت
محمد بن مسلمه را موکل ایشان گردانید تا ایشانرا بکوچانید . پس کار سازی خویش نمودند و ششصد شتر بار
کردند و خود را برآراستند و دفها میزدند و سرود میگفتند . و از بازار مدینه گذشتند و درین امور
اظهار جلادت میکردند مر مسلمانان را . بعضی بجانب شام . و بعضی بطرف خیبر و طائفه بناحیه اذرعات
رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام خاصه پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم اکثر روایات ناظر برین است
که آنرا مخمس نساخت . چنانچه مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمه الله که فی مخمس نگردد . و در بعضی
روایات وارد شده که آن سرور خمس از فی بدر کرد . و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله بدین رفته
نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره بود و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از انجا هر چه هر کس خواست
داد و عقارات را بعضی بمردم بخشید . و از محصول بعضی از آن نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی
از برای نوایب و حوایج مسلمانان معد و مهیا داشت . و بثبوت پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف

داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرود آورد و اسباب معیشت او راست میداشت
تا بمرتبه رسید که انصار دران باب قرعه انداختند بنام هر که بر می آمد مهاجر را بخانه می برد و مهمات معاش
او را مرتب میکردانید تا زمانی که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم ارزانی داشت
آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند پس از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در بیان ثنای
انصار بکشود و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که ایشان نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود
بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی بما داده است
در میان همه شما تقسیم کنم و طائفه مهاجران برقرار سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال را
خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آیند و بکفایت امور معاش خویش مشغول شوند
سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء
مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل برکنده و بیرون آمده و جهة
مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما باشند و مفارقت ما
اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشان است • و چون سعدین این سخن بعرض رسانیدند
سایر انصار با این دو بنده بحیا را اقتدا نموده گفتند یا رسول الله ما نیز بدین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خوشوقت شد و گفت اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَاَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَاَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ • بعد از آن
اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و صهیب
و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود و از انصار بسهل بن حنیف و ابو دجانه که بغایت
محتاج بودند چیزی داد • و گویند از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن
معاذ داد • و هم درین سال عبد الله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
گویند خروس منقار در چشم او زد و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی
حضرت بر وی نماز گذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی در آمد و او را دفن کرد • و فوت زینب
بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه و سلم و شوهر او ام سلمه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی • و موت

فاطمه

فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده • و هم درین سال ریحانه رسول و نور دیده
بتول حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد • و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد
نکاح خویش در آورد و شرح قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز میگویند • و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان
در حین باز گشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میان ما و شما سال دیگر در بدر است درین موسم
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب فرمود بگو نعم ان شاء الله • چون موعد نزدیک شد ابو سفیان به تهیه
اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص می نمود بران امر و لیکن فی الحقیقه نمیخواست
که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و نمیخواست نیز که خلف وعده از جانب
او تحقق پذیرد و مقصود او از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد از شوکت و اهبت او
مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند و خلف وعده از طرف ایشان واقع شود
و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده بموضع بدر روند و صیت ایشان در اطراف
و جوانب منتشر گردد دران ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه می آمد ابو سفیان بوی استعانت جسته
گفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران وی را که در فلان وقت در بدر بجهة محاربه با شما
حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیه لشکر مشغولیم و لیکن امسال سال قحط است
و چهارپایان را در صحرا علف نیست اگر تو بروی و محمد و اصحاب وی را بترسانی و چنان سازی که امسال
از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب ایشان تحقق شود بیست شتر سه
ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود بآن جهة آمده بودم که شما را اعلام
دهم که محمد و یاران وی بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغولند و از حلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند
مدینه چنان پر شده که گویا رمانه ایست • القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن
پشیمان سازد • پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون
از حال ابو سفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب بادی اتفاق نموده بعزیمت

محاربه شما بیرون می‌آمدند زنهار که در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون مروید که گمان من اینست که اگر با ایشان
مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و کرد یکیک از یاران رسول میگشت و این سخن میگفت
و ایشان را میترسانید چنانچه بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان
مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند و این خبر بسمع شریف حضرت نبوی رسید و خوف
اصحاب را معلوم کرد و گمان شد وی را که اگر بیرون رود با وی نیایند پس ابوبکر و عمر بملازمت حضرت رفتند
و گفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و تحقیق که ما وعده با دشمنان
کرده‌ایم و دوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان شود که این جبن و بد دلی است میرویم بموعد
بخدا سوگند که درین رفتن ما را حیوتی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود
بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم و اگر چه هیچکس با من بیرون نیاید چون حضرت
این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آن سرور
لوای اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و عبدالله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد
مرد بیرون آمد و ده اسب دران لشکر بود و مسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند و شب اول ماه
ذی قعده در بدر منزل ساختند و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار
حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان منقول است که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم
و ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب دران میان بود و تا موضعی که آنرا مجنه گویند
بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال سال قحط است و بر روی زمین
هیچ سبزه نیست و مواشی بی شیرند پس از همان موضع مراجعت کردند و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق
نام نهادند چه ایشان دران لشکر سویق می‌آشامیدند و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر
بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه اکثر اهل موسم ایشان بودند بابوسفیان و سایر قریش
رسید صفوان بن امیه با بوسفیان گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بآن وفا کنی تا ایشان بر ما
دلیر گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر بجهة حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت

و رفاهیت

و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیه کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ
وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد و هم درین سال حکم
فرمود تا مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار کنند یهود میخواستند که رسول را
صلی الله علیه وسلم بازی دهند و میگفتند حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند
و باژگونه بر شتری نشانند و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود و بشرف اسلام مشرف
گشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ میگویند حکم زنی در توریه رجم است حضرت فرمود تا توریه
حاضر کردند و یهودیی دست بر آیه رجم نهاده بود و توریه میخواند ابن سلام گفت دست بردار چون دست
بر داشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و هم درین سال
زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توریه نماید بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیل در وجود آید
و او بپانزده روز آنرا بیاموخت و هم درین سال طُعمَة بن اُبَیرِق زرهی از خانه قتادة بن النعمان
انصاری بدزدید و درمیان انبان آرد نهاده بخانه یهودیی برد که او را زید بن السمین می‌گفتند و باد پرد
و حال آنکه انبان سوراخ داشت و آرد ازان میریخت و در روایتی آنکه از بامهای جست و چون دید
که آرد از انبان می‌ریزد ترسید از آنکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت
زید بران مطلع شد و بر بام برآمد و پی گیری کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر همچنان آرد
پی بخانه یهودی بردند و زره و انبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت این عمل طعمه است و مرا
درین هیچ گناهی نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال با وی گفتند منکر شد
و سوگند خورد که آن کار نکرده همه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و کیفیت واقعه را
بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند بر براءة زید بن السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن
کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت بسرقت مشغول بود لیکن میخواستند تا وی را ازان مخلاص سازند
شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند
بر آنکه یهودی دزد بوده و طعمه بی گناه است آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن سرور قصد کرد

که زید بن السمین را معاقب کرده اند جبرئیل آمد و آیه آورد که اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ
لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِمَا اَرٰیکَ اللّٰهُ وَلَا تَکُنْ لِلْخَائِنِیْنَ خَصِیْمًا. پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقین شد
که آن کار از طعمه بظهور آمده. و حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی
دیگر کرد مردم واقف گشتند و او را بقتل آوردند. و در روایتی آنکه از آنجا بگریخت و در کشتی نشست و در آنجا
کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند و در قصه دزدی وی و کیفیت مآل کار او و موت و قتل او روایات
دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجایی آنها ندارد. و درین سال بقول مشهور. و بقولی در سال ششم. و بقولی
در سال هشتم شراب حرام شد. و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اخیر کرده. ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِیْلِ وَالْاَعْنَابِ
تَتَّخِذُوْنَ مِنْهُ سَکَرًا وَّرِزْقًا حَسَنًا مسلمانان بآن اشتغال می نمودند و دران زمان مثل سایر مباحات
بود و لیکن جمعی از صحابه که کمال عقل و وفور رای بود ایشان را بنا بر مفاسدی که بران مترتب میگردد بپوسته از حکم
خمر استفساری نمودند از حضرت تا آیه آمد که یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ قُلْ فِیْهِمَا اِثْمٌ کَبِیْرٌ وَّمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا. پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه را بر یاران خواند و فرمود
این مقدمه تحریم خمر است. و چون این آیه را بر عمر خطاب خواندند گفت اَللّٰهُمَّ بَیِّنْ لَنَا بَیَانًا شَافِیًا
فِی الْخَمْرِ. جماعتی از عقلای صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولیست دیگر بشرب آن قیام
نمودند. و جماعتی دیگر بملاحظه وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ بآن اشتغال می نمودند. تا روزی عبد الرحمن بن عوف
بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران
امامت کرد و در نماز سوره قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ خواند بطرح لاات حق تعالی آیه فرستاد که
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ. طائفه دیگر از صحابه گفتند چیزی
که منجر میشود بترک نماز انسب آنست که گرد آن نگردند ازان کار باز ایستادند و جماعتی همچنان می آشامیدند
که در اوقات نماز سکر نداشتند. تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نمود و کله شتر
جهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند. و بر یکدیگر تفاخر می نمودند

انصار صح

و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند. سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد که دران قصیده
هجو انصار و فخر قوم او بود مردی از انصار لحی آن کله شتر بریان را برداشت. و بر سر سعد بن ابی وقاص زد
و سر او را بشکست سعد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از انصاری شکایت کرد. عمر خطاب
چون ازان حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ بَیِّنْ لَنَا بَیَانًا شَافِیًا فِی الْخَمْرِ
حق تعالی آیه فرستاد که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ
فَاجْتَنِبُوْهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُّوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ
وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُّنْتَهُوْنَ. عمر خطاب چون این آیه بشنید
گفت انتهینا یا رب. و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا انها تذهب المال وتذهب العقل
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که اَلَا اِنَّ الْخَمْرَ قَدْ حُرِّمَتْ. بدانید و آگاه
باشید که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که شنید و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را
بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارهای
مدینه روان شد. امام الثقلین مفتی الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین خویش می
آورد که درین آیه ده دلیلست بر حرمت خمر. اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد. دوم آنکه با بت پرستی قرین ساخت که وَالْاَنْصَابُ و آن سر
همه حرامهاست قرین وی نیز حرام باشد. سیم آنکه گفت رجس است یعنی نجس و پلیداست و هر چه پلید بود
حرام باشد. چهارم آنکه از عمل شیطان خواندش و هر چه کار شیطان بود حرام بود. پنجم آنکه گفت فَاجْتَنِبُوْهُ
و هر چه دور بودن ازان فرض بود حرام باشد. ششم آنکه فلاح با جتناب ازان منوط ساخت
که لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ و این دلیل حرمت است. هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا میگردد
که اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُّوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ و هر چه سبب دشمنی گردد
میان مسلمانان حرام بود. هشتم آنکه موجب باز داشتن از یاد حق است جل جلاله که وَیَصُدَّکُمْ عَنْ
ذِکْرِ اللّٰهِ. و این نشانه حرمت است. نهم آنکه موجب باز داشتن از نماز است که وَعَنِ الصَّلٰوةِ و این

دلیل حرمت است ، دوم آنکه گفت فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ای فَانْتَهُوا یعنی باز ایستید ازان و اورا ترک کنید
و مرجع ترک آن فریضه بود حرام باشد ، و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته ، از جمله یکی آنکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که حضرت
فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام است و هر کس که شراب خورد در دنیا بمیرد
و حال آنکه مداومت نموده و توبه ازان نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد ، و دیگر آنکه جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که هر کس
در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت اورا بیاشامد از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة
خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ ، و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
فرمود هر کس خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز اورا قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه اورا
و اگر باز گردد بشرب آن حق تعالی جل جلاله قبول نکند نماز اورا چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول نماید
و بیاشاماند وی را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا ماردلات
و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور اورا ازان نهی فرمود و طارق گفت برای
هیچ چیز نمی آشامم مگر برای دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه رنج است ، و عن انس رضی الله
تعالی عنهم انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها
و المحمولة علیها و ساقیها و بایعها و آکل ثمنها و المشتری لها و المشتری له ، و ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

و درین سال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در زفاف او آیه حجاب نازل شد
بقول اکثر اهل سیر ، چنانچه شرح آن قصه در محل خویش ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین
سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار
مشرکان بحرب آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بر وی گرد آمدند و ترتیب لشکری می نمودند
که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه وسلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب الاسلمی را

فرستاد

فرستاد که مهم ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق در آمد و گفت من شنیده ام
که شما داعیه جنگ با محمد دارید و کار سازی لشکر مینمایید بجهة آن آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم
و قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم آن جماعت وی را تعظیم و ترحیب کردند
و گفتند همچنین است ما را داعیه حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق نمود به بهانه جمع لشکر خود ازان میان
بیرون آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید ، سید عالم صلی الله علیه وسلم کار سازی لشکر کرده
و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت ، و علم مهاجران را بعلی مرتضی کرم الله وجهه ، و بروایتی
بابوبکر صدیق رضی الله عنه داد ، و رایت انصار بسعد بن عباده داد و عمر خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه
لشکر تعین نمود و سی اسب دران لشکر بود ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان
با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی
بایشان رسد ، و در راه جاسوسی از لشکر اعدا گرفتند و خبر ایشان ازوی استدعا کردند گفت نمیدانم نموده صح
عمر خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست بگوی والا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی
المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری گیرم عمر اورا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد و از کیفیت احوال بعرض رسانید ، پس آن سرور اورا باسلام دعوت
فرمود و کلمه توحید بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پیرو شما نگردم تا زمانی که ببینم که قوم من با شما
چگونه میکنند اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بر دین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت
اذن طلبیده اورا بقتل آورد و خبر کشته شدن او چون به بنی المصطلق رسید ازان سبب ترس بسیار در دل
کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند ، بعد ازان رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمریسیع نزول کرد
و دران سفر از زوجات مطهرات حجره شرف رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند
و چون احباب و اعدا با یکدیگر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه
امر فرمود تا منادی کند مر مشرکان را که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما
مصون و محفوظ ماند هیچکدام نشنیدند ، مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند ، آنگاه حضرت فرمود

تا همه یکبار حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته گشتند و باقی اسیر شدند
و از مسلمانان یک کس شهید شد • گویند مردی از قبیلهٔ بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف اسلام مشرف گشت
و میگفت ما مردان سفید که بر اسپان ابلق سوار بودند که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام
می‌دیدیم • نقلست از جویریه دختر حارث ابن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت
و با اسب و سلاح و انبوه نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بخواست
ایشان را ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمینمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بوده که حق تعالی
در دل مشرکان القا فرموده • از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث
بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفتهٔ وی شدی در آن غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه وسلم پیش من نشسته بود بر سرایی که جویریه درآمد بخدا سوگند که چون ویرا
دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام
اشهد ان لا اله الا الله وانک رسوله • و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده
اکنون ما را غارت کردند و اسیر ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی خلاص
گردانید • و در عوض حصهٔ او از من نخلی چند که در مدینه داشت بداد و الحاله هذه مرا مکاتب گردانیده
بچیزی که من از عهدهٔ آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمایی در نجم کتابت
من حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجا آرم گفت یا رسول الله چه چیز بهتر از آن فرمود
نجم کتابت را بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم • جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا بخواهی چه دولت
بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه وسلم نزد ثابت بن قیس فرستاد • و او را از وی طلب فرمود
و نجم کتابتش بداد و او را آزاد گردانید و بخواست و چون مردم بشنیدند گفتند نشاید که خویشاوندان
حرم محترم رسول صلی الله علیه وسلم بذل رقیت ما گرفتار باشند و همه بردهای خود را که در آن جنگ
بایشان رسیده بود آزاد کردند • عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او نسبت با قوم خودش
بزرگتر و زیاده‌تر باشد از جویریه • و منقولست از جویریه رضی الله عنها که گفت سه شب پیش از قدوم

سید عالم صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ ما در واقعه دیدم که گویا از جانب یثرب یعنی مدینه سیر می‌نمود و می‌آمد
تا در کنار من افتاد و آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبی کردند و من بآن خواب خویش
امیدواری بودم تا بشرف فراش سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم
و بخدا سوگند که جهت قوم خود بآن سرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم
تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم • و گویند حضرت
صداق ویرا آزادی همه اسیران بنی المصطلق گردانید • و در روایتی آزادی چهل کس از ایشان گردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که گفت بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ
بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم و شهوت بر ما غلبه کرد و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود
بطریق ملک الیمین در آن سبایا تصرف می‌نمودیم و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول
صلی الله علیه وسلم در میان ماست و از وی نمی‌پرسیم پس سوال کردیم از آن سرور که عزل از کنیزک جایز است
و فایده دارد یا نی در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کاینة الی یوم القیامة الا وهی کاینة
و درین سفر بعد از انقضای حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بن عمرو بن عوف بود از قبیلهٔ خزرج
و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد
و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان بیکدیگر ملتبس شد
پس یکی از دلوین بیرون آمد • و فی الحقیقه دلو سنان بود وی گفت دلو من است و جهجاه گفت دلو منست
پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و بآن انجامید که جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی
روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار یا للخزرج • و جهجاه بانگ بر مهاجرین زد
که یا لکنانه یا لقریش جماعتی از مهاجرین و انصار بسوی ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند
و نزدیک بود که فتنهٔ عظیم واقع شود گروهی از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق
خود بگذر تا فتنه تسکین یابد • و از حلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی استدعای عفو کردند
و او از حق خود درگذشت • عبدالله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود

و زید بن ارقم رضی الله عنه دران میان بود و حال آنکه وی جوانی بود و بحد بلوغ آواز ز یاد جهجاه چون بگوش ابن ابی رسید
و کیفیت حال معلوم کرد بغیر رفت و گفت این جماعت مهاجر را بواسطهٔ ما قوت و شوکت پیدا شد
و با ما چنین سلوک میکنند والله که مثل ما و مثل ایشان بجانست که قائل گفته سَمِّن کَلبَکَ یَاکُلکَ • و گفت
اگر بمدینه باز گردم آنکه عزیز ترست خوار تر را ازانجا بیرون کند • و مراد آن ملعون از عزیز نفس خسیس خودش بود
و از خوار تر ذات شریف محمدی علیه الصلوة والسلام آنگاه روی باکابر قوم خویش کرد و گفت این کار را خود
باخود کرده اید ایشان را در شهر خویش جای داده اید و در اموال خود شریک گردانیده اید والا از هذه با شما
این نوع میکنند • زید بن ارقم ازانجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور رسانید
و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق • و عثمان بن عفان • و سعد بن ابی وقاص • و محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی • و عباد بن بشر بودند • چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت
و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از وی
از غضب بردی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که من این سخن از وی شنیده ام فرمود تواند بود که گوش
تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام
و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند که بر سید
قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امید دارم
که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ گویم یا راست گو و گفت
اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی نَبِیِّكَ مَا یُصَدِّقُ حَدِیثِی • و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید این خبر را
بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود
ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از انساء و اهل یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمایی
محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشد فرمود ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور
گردد که محمد اصحاب خود را میکشد • و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود
و دستور حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان

منافق

منافق خوض نکنند و سخن نگویند • گویند اسید بن حضیر نزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد
که برخلاف دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما
گفته • اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه
آنکه عزیز ترست ذلیل تر را ازانجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی
که ذلیل تر و خوار تر اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مومنانست آنگاه گفت
یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند
که وی را بامارت و پیشوایی برگیرند و تاجی مکلل بجواهر و یواقیت برای وی راست میکردند و موقوف
مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودیی یوشع نام داشت و چون احتیاج آن جماعت را بآن جوهر میدانست
بنرخ وقت نمی فروخت و بهایی گران میطلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را بقدم شریف
تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم حسد دلی طاقتی وی را بر امثال این سخنان
میدارد و در روایتی آنکه چون زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید • بعضی از انصار که در مجلس
آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند و وی را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت
رسیده اگر گفته نزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو مبادا که قرآن در شان تو نازل
شود و تکذیب تو نماید • و اگر نگفته آنحضرت را عذرخواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی
در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام • و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوگند بدروغ
یاد کرد که ازان سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده هیچکدام من نگفته ام • و زید دروغ میگوید
پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند • و بعضی حمل بر غلط
و خطاء زید کردند • و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با وی گفت ای زید هیچ کار
خیر نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد • و تصدیق منافق نمود و مردم ترا دشمن
گرفتند • از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم و بر مرکب خود سوار شدم و در غایت حزن
و اندوه سیر می نمودم که ناگاه دیدم که سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات

آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو
و تکذیب منافق نمود و سورهٔ المنافقون را بخواند تا باین آیه رسید که هُمُ الَّذِینَ یَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا
مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللّٰهِ حَتّٰی یَنْفَضُّوا و باین آیه که یَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا
الْأَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَلٰکِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَا یَفْقَهُونَ. مرویست که عبدالله
بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق. چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه
بوی رسید که حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشد نزد آن سرور آمد و گفت
اگر پدرم را خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از منزل خویش برخیزی سر او را نزد تو آرم بخدا سوگند که قبیلهٔ
خزرج میدانند که نیکوکارترین ایشان به پدر منم و دیر گاهیست که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد
و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمایی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم
که از وی انتقام کشم و مستحق دخول در دوزخ شوم ولیکن عفو و منت تو افضل و اعظم است. رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود ای عبدالله من ارادهٔ کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکویی
بجا خواهیم آورد. نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله پسر عبدالله
ابن ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران در رخت و بار ایشان را یک یک تفحص مینمود تا پدر او برسید
شتر وی را بخوابانید و پای بر دست شتر پدر نهاد پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم
که در مدینه درآیی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز ویست و اذل تویی و هر کس
که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود
گفتند عبدالله بن عبدالله بن ابی است که پدر را بمدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا. پس حضرت نزد
ایشان رفت و دید که پسر دست بر راحلهٔ پدر نهاده و وی را منع میکند بمدینه و پدرش میگوید لَأَنَا أَذَلُّ
مِنَ الصِّبْیَانِ لَأَنَا أَذَلُّ مِنَ النِّسَاءِ مرا بنه که من خوارترم از کودکان مرا بنه که من خوارترم از زنان پس حضرت
پسرش را فرمود بگذار او را عبدالله از وی درگذشت. و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن
ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود را

بچید و از وی اعراض کرد. عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو در گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها
خوانند. چنانچه این آیه از سورهٔ منافقون که وَإِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللّٰهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ
وَرَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ بیان آن حال میکند. و هم درین غزوه قصهٔ پر غصهٔ افک واقع شد
بصحت رسیده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون بسفری میرفت میان زنان
خویش قرعه می انداخت بنام هر کدام که بر می آمد وی را در آن سفر با خود می برد. پس در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه بنام
من بر آمد و مرا با خود ببرد. بعد از آنکه آیهٔ حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند
و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه و سلم دران غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم
شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون شنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم و چون
بمنزل بازگشتم دست بر سینهٔ خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار از گردن من گسیخته بود بازگشتم بموضع
قضاء حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که هودج را بار میکردند آمده بودند و هودج را بار کرده
و پنداشته که من در هودجم و دران زمان زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی
از طعام نمیخوردند که تنومند میشد. و حال آنکه من دختری بودم خرد سال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم
کنند از آنکه من در هودج هستم یا نی. عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را یافتم و بمنزل بازگشتم کوچ کرده بودند
و هیچ کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نبینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد و خود را
در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم. و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود. و در روایتی آنکه صفوان
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم التماس کرده بود که او را در ساقهٔ لشکر بگذارد و چون مردم بار میکردندی بنماز گذاردن
مشغول می بود. بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از کسی افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی
و آن سرور [illegible] بدان مهم نصب فرموده بود. القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید و سواد شخصی خفته را
دید و پنداشت که مردی است گفت یا فلان برخیز که مردم رفتند. و در روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت
چه پیش از حجاب مرا دیده بود گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی
خود را بپوشانیدم. پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور بایستاد و گفت رحمک الله

سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را گرفت و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم • وقتی که ایشان فرود
آمده بودند در گرم گاه روز • پس اصحاب افک زبان دراز کردند و هرچه خواستند گفتند • و آنکس که متصدی
و بادی این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود • عروة الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس
موافقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم • و در روایتی دیگر آنکه زید بن رفاعه
از آن جمله بوده • عایشه رضی الله عنها گوید چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافت
و فاش گشته بود • و در روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ وقوف
نداشتم و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با خود متغیری یافتم چه درین بیماری آن لطف و رحمت که هر بار از وی
میدیدم نمیفرمود • چون از در خانه بگذشتی از اهل خانه پرسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و ننشستی
و چنانکه در بیماریهای دیگر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من
روی بنقاهت نهاد • و شبی از شبها با مادر مسطح بجهة قضاء حاجت بفضایی که در مدینه مهیا از برای این کار بود
میرفتم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند • و قاعده ما چنان بود که هر شب بقضاء حاجت با نجا میرفتیم
در راه پای ام مسطح در چادر وی در آمد و او بسر درآمد گفت تعس مسطح • عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را
که در غزوه بدر حاضر گشته • و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه او از مهاجرین اولین است
سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر در می آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن میگفت • عایشه گوید
در بار سیم ام مسطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدم چه گفته • پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک
چون شنیدم خستگی من زیادت شد • و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از یاد من برفت و همچنان
بازگشتم که رفته بودم • و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مرا تب گرفت • و در روایتی آنکه گفت در روی بستر من
دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم • و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم
که بر سر چاهی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه بازگشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست باری گفتم مرا دستوری میدهی تا نزد مادر و پدر خویش روم
و مقصود من آن بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه مادر و پدر و گفتم ای مادر من این چه

سخنان

سخنان است که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است
زنی خوب روی نزدیک شوهر بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا آنکه عیب او بسیار
جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند • پس گفتم سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و برسول صلی الله
علیه و سلم رسیده و پدرم شنیده • و در روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش
گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالاخانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم
که وی را چه میشود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده • ابوبکر ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد و گفت
جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم میفرماید • عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد
و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه کردی
و من هر جامه که در خانه داشتم بر وی می انداختم • عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم علی و اسامة بن زید را
بطلبید و با ایشان در شان من مشوره فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشوره نمودی
از علی و اسامه درنگذشتی • و در روایتی آنکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشورة فرمود • و در روایتی آنکه
عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشوره فرمود وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت
چشم و گوش خود میکنم حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نموده • ولیکن خواهر وی برای تعصب
وی با منافقان دران سخن موافق گشته بود • و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندیده ایم مگر خیر و نیکویی • و اما علی
گفت یا رسول الله لَم یُضَیِّقِ الله وَالنِساءُ سِواهَا کَثِیرَة تنگ نگردانیده خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه
زنان غیر او بسیارند • و از کنیزک او بریره بپرس و حال آنکه او شب و روز وی را خدمت میکند اگر چیزی باشد
با تو راست خواهد گفت • و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دران
ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود • روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد فرمود ای عمر
درین واقعه تو چه میگویی وی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغ است که منافق گفته فرمود
هیچ دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب جز این نمیدانم
که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایها را آلوده میگردد خداوند تعالی بدن ترا از آن نگاه میدارد

پس چگونه ترا از کسی که به بدترین چیزها آلوده گردد نگاه ندارد. پیغمبر را صلی الله علیه و سلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد ازان
آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود. وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ
و افتراء منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین
افتد و هیچ سبب دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایهٔ تو نهد. یا آنکه مبادا زمین نجس بود
و سایهٔ تو بران افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست
نکند. و بعد ازان از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله این سخن
اصلی ندارد. و از جملهٔ مفتریات منافقانست و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است
آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت
نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پاهای خویش بیرون کردید
گفتیم بنابر موافقت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلم مرا خبردار گردانید که بی نماز است
چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار
که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت. عایشه رضی الله عنها گوید که چون علی وی را
گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده کرده که ترا
در شک اندازد بریره گفت نی بخدایی که ترا بحق فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد
ازان روز باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و با وی میگفتم این را نگاه دار
تا من آتش افروزم و نان بپزم وی غافل میشد یا بخواب میرفت تا گوسفندی می آمد و آن خمیر را میخورد
و در روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلاء سرخ هیچ نمیداند
الا خلوص از عیب. و در روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکترست از طلاء خالص و اگر امری که مردم
میگویند کرده بودی هر اینه که ترا خدای تعالی خبردار گردانیدی. عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان
مَنْ یَعْذِرُنِی مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِی اَذَاهُ فِی اَهْلِی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که

تحقیق

تحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکویی. و تحقیق که مردی را ذکر
کرده اند که ندانسته ام ازو الا نیکویی. سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا
و انتقام کشم ازوی اگر از قبیلهٔ اوس است گردن او را بزنم. و اگر از قبیلهٔ برادران ما است از خزرج تو امر فرمای
تا امر ترا بنفاذ رسانیم. پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست. عایشه گوید و حال آنکه وی پیش
ازین واقعه مردی صالح بود. ولیکن او را دران روز غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت
دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را. و اگر از قوم تو باشد خوش نیاید ترا کشتن او و تو این سخن بجهت آن
گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از قوم خزرج اند. پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد معاذ بود برخاست
و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی
و از قبل ایشان مجادله میکنی. پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد. حضرت آنجماعت را تسکین
داد و خاموش گردانید و ازان سخن درگذشت. عایشه رضی الله عنها گوید من در خانهٔ پدر خویش بودم و این
حکایات را بمن میرسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد
و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت و پدرم و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست
و درآمد و پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و سلم از در خانه درآمد
و سلام کرد و بنشست و ازان زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من نشسته بود و یکماه بود که وحی
بر حضرت نمی آمد در شان من. و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را دران حالت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
درآمد تب سرما گرفته بود و آن سرور پرسید که چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد
فرمود گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری. پس عایشه بنشست و آن سرور
بعد از حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود. اما بعد ای عایشه از تو رسیده بمن چنین و چنین اگر بیگناهی
ازان زود باشد که الله تعالی برائت ترا اظهار گرداند. و اگر از تو گناهی صادر شده بخلاف عادت تو
پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف بگناه خویش نماید و ازان
توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید. حضرت جلال احدیت توبهٔ او را قبول نماید. عایشه گوید

جون رسول صلی الله علیه وسلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب
رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگویید گفتند نمیدانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب
شدم و حال آنکه من دختر خورد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده
و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر بگویم که من بیگناهم ازان باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم
بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من ازان بیگناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند
که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ
هرچند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این گفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و چون بیگناه بودم
میدانستم که حق تعالی براءت مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدواری بودم که حضرت خوابی به بیند که دلالت
بر براءت من کند ولیکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید و خود را ازان حقیرتر میدانستم
که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قصد برخواستن ازان مجلس نکرده و هیچکس از اهل خانه ازانجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیدا شد و هرگاه که وحی بروی خواهست آمد مردم که نزد وی بودندی بدانستندی که بروی وحی خواهد آمد
پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردیمنی بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد برد را
از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لولو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود
که بشارت باد ترا ای عایشه حق تعالی ترا مبرا ساخت و بپاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن سرور
رو و شکرگذاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا حمد و ثنای خداوند که براءت مرا از آسمان فرو فرستاده
و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی در کشیدم
ابو بکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ تا ده آیه از سوره نور بخواند
و در روایتی از عایشه آنکه گفت چون براءت من نازل شد ابو بکر برخواست و سر مرا ببوسید آنگاه
حضرت بیرون رفت و بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد ازان آیات منزله را

بر اصحاب قراءت فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابو بکر صدیق بود و وی در سن صغر بود
که پدرش وفات یافت ابو بکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوه میداد
و دران روز که براءت عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نمود بر قصه آنک ابو بکر صدیق
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیه فرستاد که وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنكُمْ وَالسَّعَةِ
أَن يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغْفِرَ اللَّهُ
لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ابو بکر گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم قشیری نیسابوری
رحمه الله در صحیح خویش از عبد الله مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیتست
والله اعلم گویند پیش از آنکه آیه براءت عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری با شوهر خویش
گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این سخن
دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نی والله ابو ایوب
گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهترست چگونه این امر را در حق پیغمبر جایز دارد و در روایتی آنکه ابو ایوب
گفت مَا يَكُونُ لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ حق تعالی ازان نیک مرد این سخن را
بپسندید و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات براءت عایشه عتاب فرمود که لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَٰذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ و دیگر فرمود وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ
قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا سُبْحَانَكَ هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و در بعضی از کتب احادیث و سیر
مثل حکایات ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته و اگرچه بصحت نرسیده هیچ مانع
از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیات براءت عایشه صدیقه رضی الله عنها نازل شد
و حضرت آنرا بر مردم خواند قاذفان را طلب کرد و اجراء حد قذف فرمود بریشان و باید
که بدانی که نوبت دیگر هم درین سفر یا سفری غیر این گردن بند عایشه گم شده در نزدیکی مدینه در موضعی
که آنرا صلصل گویند حضرت بجهة باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و دران منزل آب نبود

و با خود آب نداشتند مردم نزد ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند
که بواسطهٔ گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزلی چنین توقف نموده که آب در آنجا نیست و با خود
آب ندارند و نماز فوت خواهد شد. صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور
سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود. عایشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد
و سخنان گفت و دست را نیزه وار بر تهیگاه من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سید عالم
صلی الله علیه وسلم از خواب درآید. پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیة تیمم را فرستاد
و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر. عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند
در زیر شتر بود. و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوهٔ خندق واقع شد. و آنرا غزوهٔ احزاب نیز
گویند. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر را از حوالی
مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشهٔ منزل گرفتند. از آنجمله حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند
آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه. و ابو عامر راهب فاسق و هوذة ابن قیس
وایلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وسلم
تحریص نمایند و با ایشان درین امر سلسلهٔ معاهده را استحکام دهند. ابوسفیان چون از آمدن ایشان
وقوف یافت با ایشان ملاقات کرده پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم
بر عداوت با محمد و استیصال وی. ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوسترین مردم بما کسی است
که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان بادی کنند پنجاه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در ان میان
باش تا با هم بخانهٔ کعبه رویم و در میان استار کعبه درآئیم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق گردد آنگاه
سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم. و سخن ما همه یکی باشد درین امر و مادام که یکی از ما زنده
باشد دست از حرب وی باز نداریم. پس همچنان کردند و عهد بستند. بعضی از قریش با بعضی گفتند
رؤسای اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقهٔ ما بهدایت اقربست یا طریقهٔ محمد

پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جملهٔ علما و احبارید دین ما بهتر است یا دین محمد
ما قومی ایم که در تعمیر خانهٔ کعبه می کوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب
و شیر میدهیم و بت می پرستیم که طریقهٔ سلوک آبا و اجداد ماست. و محمد دین نو در میان آورده و رسم
محدث نهاده. یهود بوجود دین را بدنیا فروخته گفتند شما اقربید بطریق حق از محمد حق تعالی آیة فرستاد که
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیبًا مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَیَقُولُونَ لِلَّذِینَ
کَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى سَبِیلًا أُولَئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ یَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِیرًا. تا اینجا
مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا صح
وَکَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِیرًا. گویند چون یهود خاطر از مهم قریش جمع کردند بقبیلهٔ غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص
کردند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر. و بروایتی نصف آن بدیشان دهند
عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن یهود را مشروط بوعدهٔ مذکوره اجابت نمودند
و بحلفاء خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند. پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد
شدند. و لوای ترتیب نمودند. و بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند. و در لشکر ایشان سیصد اسب
و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان
هر یک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند. چنانچه ده هزار کس جمع شدند. و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند
و بدین سبب این غزوه را احزاب میگویند. چون خبر آمدن آن گروه بسمع شریف نبوی رسید
اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود. سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را
قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد
بفرمود تا کارسازی لشکر کردند. و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را
بزید بن حارثه. و از انصار بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون آمد
و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید. و کودکی دیگر را مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت
و ابو سعید خدری و براء بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان همه در سن پانزده سالگی

بودند. پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند. بعضی از اطراف مدینه بعمارات
و بنا و سور مسدود بود. و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضایی گشاده بود حضرت آن موضع را
برای حفر خندق اختیار فرمود. چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش روی واقع بود و معسکر همایون
در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمهٔ از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند. و اول موضع خندق را خط کشید و قسمت
فرمود هر ده کس را چهل گز. و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید. و از یهود بنی قریظه میتین و بیل و تیشه و زنبیل
جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران روز صلح بود و در عهد
آن سرور بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند. پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را
در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند
نقلست که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران
حفر نمایند. و موضعی معین را نیز بعهدهٔ انصار کرده بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند
مهاجرین گفتند سلمانُ مِنّا. و انصار میگفتند سلمانُ مِنّا و نحنُ احقُّ بهِ. سلمان داخل ماست و ما احق و اولی ایم
باو. و حال آنکه سلمان مردی بغایت قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار درباب
سلمان به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود سلمانُ رجلٌ منّا اهلَ البیتِ. گویند سلمان در ایام حفر
خندق برابر ده مرد کار میکرد. و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود
روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی مصروع گشت و بیفتاد و از کار باز ماند صورت
واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد و از برای سلمان
آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وی را بشوید و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون نهید
چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد. و بصحت پیوسته که دران ایام هوا در غایت برودت بود
و در مدینه عسرت و تنگی بود. چنانچه اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و سلم
بر سر کار می آمد و می دید که یاران دران سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت و زحمت میکشند و خاک را از ته
خندق بر پشت خود بیرون می آرند. حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک میکشید. چنانچه شکم و سینهٔ آن سرور

خاک

خاک آلود میگشت و یاران را دلداری میداد و وعدهٔ نصرت و ظفر میکرد و میفرمود. اللهمّ انّ العیشَ عیشُ الآخرة
فاغفر للانصارِ و المهاجرة. و اصحاب میگفتند نحنُ الذین بایعوا محمّدا. علی الجهادِ ما بقینا ابدا
و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود. و الله لولا الله ما اهتدینا. و لا تصدّقنا و لا صلّینا.
فانزلن سکینةً علینا. و ثبّت الاقدام ان لاقینا. انّ الاولی قد بغوا علینا. اذا ارادوا فتنةً ابینا.
و در کلمهٔ آخرینا آواز بلند بر میداشت و مکرر میفرمود. و مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول
شدیم روزی قطعهٔ از سنگ پیش آمد ما را در غایت صلابت. چنانچه بیل و میتین دران اثر نکرد و از
شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بحضرت عرض کردیم. روایت جابر آنست که گفت حضرت
فرمود من خود بیایم آنگاه برخاست. و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز بود که طعام
نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم میتین برگرفت و آن سنگ را خرد و مرد ساخت چنانچه از هم
بپاشید. و در روایت براء آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و گفت باسم الله و ضربهٔ بران سنگ زد
که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور
احمر شام را می بینم. بعد ازان بار دویم ضربه زد بران صخره و دو دانگ دیگر ازان بشکست و فرمود الله اکبر
مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم. آنگاه ضربهٔ دیگر بران سنگ زد
و تمام آنرا درهم شکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من ازینجا درین ساعت
ابواب صنعا را می بینم. و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی ازان سنگ بیرون میجست
آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر میگفتند. بعد ازان فرمود این روشناییها که من
دیدم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام. و در دویم قصور یمن و در سیم
قصر سفید کسری بعد این مشاهده کردم آنگاه در ایستاد با سلمان صفت کوشک مداین را تقریر فرمود
سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشک است و من گواهی میدهم که تو
رسول خدایی. بعد ازان یاران را خبر داد که ملک امت من بانجا خواهد رسید. و بعد ازین مسلمانان

فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد. سلمان گوید بخدا سوگند که همهٔ آنها را
دیدم. و قصهٔ مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده ان شاء الله در فصل معجزات مذکور خواهد
شد. القصه مسلمانان بجدّ تمام و جهد بانظام کار میکردند و تعجیل مینمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت
ازان کار حاصل کرده باشند. و بثبوت پیوسته که در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و مسلمانان زنان
و کودکان و اموال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند. منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عهد کرده بودند که با دشمن آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز با ایشان تعرضی نرساند مادام که بر عهد
خود ثابت باشند. ابوسفیان در راه از حیی بن اخطب استدعا نمود که برود به بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان
نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حیی آمد بمیان بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود
بنو قریظه بود رفت. و در را بکوفت کعب چون دانست که حیی آمده گفت مَا اَصْنَعُ بِدُخُولِ حُیَیٍّ عَلَیَّ رَجُلٌ مَشْئُومٌ
وَهُوَ الْآنَ یَدْعُونِی اِلَی نَقْضِ الْعَهْدِ. چه کنم از درآمدن حیی بر من مردی شوم بلاست و حالا مرا بنقض عهد خود
خواند هیچ جوابش نداد. باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب گفت
تو مردی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز
براندازی باز گرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم. هرگز نقض عهد ما و هتک
سر ما از وی صادر نشد. و در همسایگی با ما معاشی بغایت نیکو نموده. حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای
که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیلهٔ کنانه و غطفان با لشکری
انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند
که باز نگردند تا محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده
که جز رعد و برق و دود چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم. حیی خطب تند دیری
کرد و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و وی را بخست و بخل منسوب ساخت
کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار را بگشاد. حیی ملعون درآمد و چندان
وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد. و گفت ای حیی درین امر که ما را آن

میخوانی کار بهم دمی ترسم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدیار خود بازگردی و من بدست محمد
وامانم مراد مرکه با منت بکشد حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم
و در حصار تو درآیم تا مرا نیز آنچه بتو رسد بمن همان رسد. و ازین نوع سخنان چندان گفت که کعب مغرور و فریفته
گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود. و حیی عهدنامه را که پیغمبر دران باب نوشته بود بطلبید و پاره
ساخت. و خاطر ازان ممر جمع گردانیده بجانب قریش متوجه شد و خبر بایشان رسانید. آنگاه کعب فرستاد
و جماعتی از رؤسای قوم خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را ازان امر
اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند. و گفتند نمیدانی شامت حیی را و چندان نصیحتش
کردند که کعب پشیمان گشت ولیکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت و حق تعالی خواسته بود
که بنو قریظه هلاک گردد. منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بسیار دشوار
آمدش و فرمود کیست که برود و از بنو قریظه برای ما خبری بیارد و معلوم کند که این امر واقع است یا نی زبیر گفت
یا رسول الله من بروم. و در روایتی آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر بجهت این امر بغایت نیکوست آن سرور زبیر را
طلبید و گفت برو به بنو قریظه و حال ایشان را تفتیش نما و بیا. وی برفت و در میان ایشان درآمد و اطوار
ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش می نمایند و طرق
و ثغور خود را محفوظ و مسدود میگردانند و دواب و مواشی را جمع میکنند سید کائنات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات فرمود اِنَّ لِکُلِّ نَبِیٍّ حَوَارِیًّا وَحَوَارِیَّ الزُّبَیْرُ. بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر و بروایتی عبد الله رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه و اگر
این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت نمایید. جماعت مذکوره برفتند. و با کعب بن اسد ملاقات کردند
و اول از راه پند و نصیحت درآمدند و او را برجوع بصلح ارشاد نمودند بجایی نرسید و آخر بسفاهت
انجامید. و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض جواب شد و سعد
معاذ وی را تسکین داد و بازگشتند و آن سرور را خبردار گردانیدند حضرت فرمود حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ
و در روایتی آنکه تکبیر گفت. و حضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه

مسلمانان بنصرت وعون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت
و بلای ایشان عظیم گشت و دران حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود از فراز وادی
که جهت شرقی مدینه است درآمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه
از طرف آخر وادی برآمدند و قاید ایشان ابو سفیان بن حرب بود از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای
ضعفای اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره بماند چنانچه حق تعالی میفرماید اِذْ جَاۤءُوْكُمْ
مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ اَسْفَلَ مِنْكُمْ وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوْبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّوْنَ بِاللّٰهِ
الظُّنُوْنَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَزُلْزِلُوْا زِلْزَالًا شَدِيْدًا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب
بلب خندق رسیدند ازان حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز یا بیست و
چهار یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند
چنانچه کار ایشان بتنگ آمد و گروه منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت محمد ما را
وعده میداد بگنجهای کسری و قیصر و حال آنکه هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضای حاجت رود و باز آید
خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدهند آیه آمد که وَاِذْ يَقُوْلُ الْمُنٰفِقُوْنَ وَالَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ
مَّا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗۤ اِلَّا غُرُوْرًا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون آرند بر شهر مدینه سید عالم صلی الله
علیه و سلم ازان حال وقوف یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد
تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را
تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش بازگردید و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذن خواستند که بخانهای خویش بازگردند بهانه آنکه محلهٔ ما خالیست و کس نیست که آنرا محافظت نماید و میترسیم
که لشکر دشمن برانجا ظفر یابند و غارت کنند چنانچه آیهٔ کریمه وَاِذْ قَالَتْ طَّاۤىِٕفَةٌ مِّنْهُمْ يٰۤاَهْلَ يَثْرِبَ
لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوْا وَيَسْتَاْذِنُ فَرِيْقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُوْلُوْنَ اِنَّ بُيُوْتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ اِنْ
يُّرِيْدُوْنَ اِلَّا فِرَارًا ازان حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه
با جماعتی از یاران حراست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم می نمودند و مشرکان بنوبت بجنگ می آمدند و قصد

خیمهٔ آنحضرت می نمودند لیکن حق تعالی ایشان را فرصت نمیداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ
منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس خویش شبها حراست بعضی مواضع خندق می نمود چنانچه مرویست از عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کاری کرد که ازان وقت
باز دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند آنرا چنانچه قاعده است راست
کنند و خوف آن بود که اعادی ازانجا بگذرند حضرت هر شب خود برفت و آن موضع را حراست می نمود
و چون سرما دروی تاثیر کردی بیامدی تا من وی را گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود میترسم از لشکر کفار
که درآیند از هیچ موضع الا ازین موضع نوبتی آمده بود و آن حضرت وی را گرم میساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا
شدی و امشب حراست این موضع بجا آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناگاه آواز قعقعهٔ سلاح شخصی
بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای
وی قبول کرد و بآن مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله
عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام می نمود و هوا در غایت
سردی بود شبی از شبها در خیمهٔ خود نماز گذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد و شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند
که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست
جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند که حراست خیمهٔ تو می نمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق
برای که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی بربایند و فرمود که
اللّٰهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ عباد بن بشر با یاران خود روان شد و چون بکنار خندق آمد
معلوم کرد که ابو سفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنایی از خندق درانداخته اند و فوجی
از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر می اندازند عباد گوید ما نیز با آن فوج موافقت نموده تیر انداختیم تا کفار
بگریختند باز گشتیم و دیدیم که حضرت نماز میگذارد چون نماز تمام کرد او را ازان حال خبردار کردانیدیم
ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز
صبح گفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت گذارد ام سلمه در حین روایت این حدیث میگفت

اللهم ارحم عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد بن بشر را زیرا که وی از جمله اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
ملازمت و حراست خیمهٔ وی پیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شبی در خیمهٔ خود باستراحت مشغول بود و چون نیم شب شد غوغایی عظیم پیدا گشت و شنیدم که گویندهٔ میگفت
یا خیل الله سوار شوید و حضرت دران غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و در روایتی آنکه آن
سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم لا ینصرون بود و طریق جمع آنست که گویند این شعار
انصار بوده والله اعلم پس آن سرور از خواب درآمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمهٔ وی
می نمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب شب نوبت اوست
سید عالم صلی الله علیه وسلم عباد را فرمود برو ببین که چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون
خیمه ایستاده بود و انتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن عبد ود است که با گروهی
از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور بخیمه درآمد و خود را مسلح گردانید و بیرون
رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی برفتند تا بآن موضع رسیدند و بعد از ساعتی
بازگشت و شادان بود فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف گردانید بازگشتند با جراحت بسیار
آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم بعد از آن غوغای دیگر شد حضرت از خواب
درآمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آوازست رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله ضرار بن الخطاب
که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع
توجه فرمود و تا صباح با ایشان مشغول بود پس بازگشت و فرمود که گریختند و جراحت بسیار یافتند
ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه
و فتح و حنین و هیچکدام از آنها بر آنحضرت چنان نبود که غزوهٔ خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب بآن
سرور میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت میگذرانیدند
گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه
بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان بازگردند و قریش تنها مانند پس کس نزد عیینه بن حصن فزاری

وحارث

وحارث بن عوف که پیشوایان غطفان و فزاره بودند فرستادند که دو دانگ ثمار مدینه شما را میدهیم اگر شما
با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه ما را میدهد
چنین میکنیم حضرت قبول نکرد و ایشان به ثلث راضی شدند و در روایتی آنکه عیینه و حارث با لفی چند از قوم
خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفان را
رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه دران باب نوشت و خواستند که آنرا بگواهی جمعی از اصحاب مسجل سازند
که دران حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را غند آور بخدا سوگند که اگر نه
حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت
یا رسول الله اگر نزد خداوند تعالی باین امر مامور گشته همچنان کن و اگر البته خاطر مبارک تو این میخواهد هیچ سخن نمیگوییم
و فرمان برداریم و اگر غیر ازین سرور امری دیگر است بخدا سوگند که غیر از شمشیر هیچ با ایشان نمیدهیم کدام روز بما
این طمع میکرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید و با ایشان
دران باب مشوره فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه از دست
عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند
خواستم که استرضاء خاطر بعضی از آن جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعدین گفتند
یا رسول الله در ایام جاهلیت ایشان را طمع در یک خرماء مدینه نبود الا بطریق شری یا بر سبیل قری
اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود با جود تو و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم
چرا این ذلت را قبول کنیم حضرت با سعد معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان کرد و گفت
میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر بازگشتند و دانستند که بر مدینه
هیچ نوع دستی ندارند از ملاحظهٔ یکجهتی انصار به نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم و فتور و تزلزلی در احوال ایشان
پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند
مانند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل

شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته از انجا در خندق راندند و برین طرف عبور کردند و ابو
سفیان و خالد بن الولید و جمعی از رؤساء قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو
با بوسفیان گفت شما چرا نمیگذرید ابو سفیان جواب داد که اگر حاجت بگذشتن باشد ما نیز بگذریم پس عمرو بن
عبدود که از جمله مشاهیر ابطال و شجعان عرب بود و او را با هزار مرد مقابل میداشتند در میان میدان جولان نمود
و مبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند و هیچ نمیگفتند کَاَنَّمَا عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ چه دلاوری و شجاعت
عمرو را میدانستند • و در روایتی انکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا
علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله اَنَا اُبَارِزُهُ آن سرور هیچ نگفت • بار دیگر عمرو مبارز خواست
و علی اذن طلبید و ماذون نگشت • بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من مبارزت نماید
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت ذو الفقار خود را
بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد • و در روایتی انکه عمامه از برای وی ببست
و گفت اللّٰهُمَّ اَعِنْهُ عَلَيْهِ بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود • و در روایتی انکه دستها بر داشت بسوی
آسمان و گفت الهی عبیده را روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی • و این علی است
برادر من و پسر عم من فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَاَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ • پس علی روان شد پیاده و سر راه بر عمرو گرفت
و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز
الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت من ترا میخوانم بانکه گواهی دهی که خدا یکی است و محمد رسول وی است
و منقاد شوی مر خدایرا که پروردگار همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس
بدیار خویش بازگرد و ترک محاربه کن با ما اگر محمد صلی الله علیه و سلم کار نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعداء خویش
ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و الا انکه مقصود تو حاصل شود بی آنکه جنگ کنی با وی عمرو گفت
زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که قدرت یافته باشم بر نذر خویش و نذر خود را راست ناکرده بازگردم
و حال انکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد صلی الله علیه و سلم نکشد روغن
بر خود نمالد • القصه امیر المؤمنین گفت پس بیا تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است

کمان

که گمان نمی بردم که هیچ فرد از ابطال عرب از من این آرزو خواهد باز کرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست
و حال انکه میان من و پدر تو مصادقت بود و نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود • علی گفت من ترا
بمبارزت میخوانم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم • پس عمرو را حمیت جاهلیت
بگرفت تا پیاده شد و اسب خویش را پی کرد و شمشیر کشیده روی بعلی آورد • جابر بن عبدالله انصاری گوید
که چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخواست چنانچه ما ایشانرا نمی دیدیم • بعد از لحظه آواز
تکبیر شنیدیم دانستیم که علی وی را کشته • و در روایتی انکه عمرو شمشیر کشید و از سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در سر
کشید تیغ عمرو سپر را بشگافت و اندک اثری از ان بر سر وی ظاهر شد • امیر المؤمنین فی الحال ذو الفقار را بر رگ
گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی بسمع شریف نبوی رسید دانست
که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار
که بر روی علی افتاد در دیگر ننهاد • بعد از ان از وی پرسیدند سبب فرار چه بود گفت بچشم من چنان نمود
که مرگ صورت خود را بمن مینماید • و اما هبیره زمانی در مقابله ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید
بعد از ان از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد • و در روایتی انکه زبیر بن العوام
و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد مردم حمله آوردند بر بقیه اصحاب عمرو ضرار بن
الخطاب میگریخت و عمر از عقب وی میرفت ضرار بازگشت و نیزه بعمر رسانید • و بعد از ان نیزه را
بازگرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است که بر تو محابات کردم یاد میدار • و نوفل بن عبدالله
در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت
پس علی مرتضی رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون بابوسفیان رسیدند
و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد
و غطفانیان هم فرار نمودند • گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود ما را بدن دشمن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارید تا ببرند • و مردی است
که چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین

وی نشست و دید که جامه و سلاح او بجای خود است گفت مَا قَتَلَهُ اِلَّا كُفْوٌ كَرِيمٌ نکشته است او را الا امیری کرامی
آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت شعر
لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ اَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْاَبَدِ لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ
القصه آن روز مسلمانان را فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو عبد وُد و در اخبار وارد شده
که لَمُبَارَزَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ مِنْ اَعْمَالِ اُمَّتِي اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ و گویند در همان روز
یا در روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند و آن روز
تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران فوت شد
و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از آن
برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله عنه در روز خندق آمد نزد حضرت
بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گذاردم
که نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگذارده ام آنرا پس بموضع بطحان
فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیگر را بجماعت آنحضرت گذاردیم و از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه
بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود مَلَأَ اللهُ عَلَيْهِمْ بُيُوتَهُمْ وَقُبُورَهُمْ
نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنْ صَلَوةِ الْوُسْطَى صَلَوةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمهٔ رسول صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت
زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید من در آن روز با مادر
سعد معاذ در حصنی از حصون مدینه بودم که سعد معاذ میگذشت و زرهی کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها
و پاهای وی پیدا بود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زودتر برو و برسول
خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی که وی زرهی تمامتر پوشیده بودی میترسم بر دستهای وی ام سعد گفت
يَقْضِي اللهُ مَا هُوَ قَاضٍ حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که وی را بزخم تیر شهید گشت

چون بکنار خندق آمد حبان بن العرقه از صف کفار بر وی تیر انداخت و گفت خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ الْعَرِقَةِ
و آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگی است بر دست آدمی که چون آن بریده شود هر خون که در تن وی بود بیرون آید
و هلاک گردد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عَرَّقَ اللهُ وَجْهَكَ فِي النَّارِ و در روایتی آنکه سعد گفت
و در روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست که از آن جراحت مشکل جان تواند برد گفت
بارخدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا بمیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که مقاتله با هیچ قوم چندان
خوش نمیدارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که بر من آمده
سبب شهادت من گردان ولیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون
خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمهما الله گوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه
آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد مسلمان و گفت یا رسول الله مؤمن
و مسلمان آمده ام و هیچکس از اسلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هر چه فرمایی
بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از یکدیگر بگسلانی
نعیم گفت توانم ولیکن مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود هر چه خواهی بگوی فَاِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ پس نعیم
نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا
با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید
نمی ترسید از آنکه ایشان کار نساخته ملول شوند و بدیار خویش بازگردند و شما را در دست محمد و یاران وی
بگذارند و قوت مقاومت تان با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت
بجای آوردی اکنون درمان این امر چیست گفت از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان
بگرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش بازگردند چون محمد بجنگ شما آید ایشان بضرورت ملاحظه
کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشان را
دید و گفت شما را دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی ام خبری بمن رسیده از جهودان بنی قریظه
از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام می کنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگو که چیست

آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کس پیش وی فرستاده اند
که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم
و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی آنگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد بآن راضی شده و من در مجلس
بنی قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو
طلب نمایند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی
مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی
در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان نزد یهود بنی قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز کشید و اسپان و شتران ما بسیار هلاک شدند امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه
باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم
در تقدیری که روز دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو
نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما ازین دیار محمد بجنگ ما آید شما را بضرورت بجنگ ما باید آمد
رسولان چون آمدند و این خبر بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفت خبر فرستادند
به بنی قریظه که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ کنید و الا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت
که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما هیچ حال بمحمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد
و متزلزل شدند و صحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم
منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم و انصرنا علیهم و از جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در اواخر حرب خندق سه روز
متصل در مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه با آن مهم اشتغال نمود
روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعاء آنحضرت مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور
مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد الا که در ان ساعت از ان روز دعا کردم و مستجاب شد
بعد از ان حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفر انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد

وخیمها

وخیمهای ایشان را میکند و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمه ایشان را می بریدند
و میخها را میکندند و آتشها را می کشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از ان حال خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا
و در آیتی دیگر میفرماید که و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین
القتال و کان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بود
که محمد را خداوند تعالی رحمة عالمیان گردانیده آن باد را بر ایشان راشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عادیان
فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة
الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت
ان الحرایر لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و وی را
عقیم گردانید پس بادی که در ان شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم بجا آورد باد صبا بود و لهذا
حضرت فرموده نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و ازینجا شاعر گفته که بیت
باد صبا ببست میان نصرت را و دیدی چراغ را که دهد باد یاوری حذیفه الیمان رضی الله عنهما روایت
کند که آن شب که کفار فرار خواستند نمود شبی بغایت سرد بود و بادی تند میوزید و ابر بود رسول صلی الله
علیه و سلم مقداری از شب نماز گذارد بعد از ان ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کرا امشب برود
و خبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی ورا در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچکس برنخواست
و در کرت دویم فرمود حق تعالی ورا رفیق من سازد هیچکس برنخواست از شدت خوف و جوع
و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخواستم و نزد وی رفتم و می لرزیدم از سرما
فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم و لیکن سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است
که قوت نمانده پس دست مبارک در سر و روی من مالید و گفت برو بمیان ایشان و ببین که در چه کارند
و هیچ دست بروی منهای چون مرا بآن تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند

گفت تو امیر نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن
شماله ومن فوقه ومن تحته . بخدا سوگند که مرا هیچ ترس وجوع نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست
کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی
و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یکدیگر را بر سر بار نمیگذارد و خیمهای ایشان بر میکند و آتشها را می برد
و ردایها که می پراند و اسپان ایشان سرگذار در میان لشکرگاه جولان می نمایند . و آواز سنگها می شنیدم
که در منازل ایشان می افتاد . ابوسفیان را دیدم که از خیمهٔ خویش بیرون آمده و خود را بآتش گرم میکند تیری در کمان نهادم
و خواستم که بروی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست برد منمای تیر را
در جعبهٔ خویش نهادم . و در روایتی آنکه حذیفه گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم
و دست مردی که پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی بود از قبیلهٔ
هوازن . آنگاه ابوسفیان گفت ای یاران بار کنید تا بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا دیر کشید و چهار
پایان ما هلاک شدند و اسلحهٔ ما ناچیز شد . و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد
می بینید که با ما چه میکند اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود و از غایت تعجیل و فزع
زانوی آن نگشوده برنشست شتر بپای برخواست آنگاه از پشت شتر فرود آمد و زانویش بگشاد
جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من بازگشتم در نیمهٔ راه بیست سوار را دیدم دستارهای سفید
بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول
رسیدم وی در نماز بود و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست اشارت کرد که پیشتر آی
نزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم . و در روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را خبردار گردانیدم
تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم . بعد از آن سرما در من
تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانهٔ جامهٔ خویش بر من بپوشانید و پای مبارک بر سینهٔ من نهاد
راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان
برخیز ای بسیار خواب . مرویست که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر

ایشان

ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت . و همچنان بود که ایشان بعد از آن فرصت نیافتند که لشکر
بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود . و هم در آن روز غزوهٔ بنو قریظه واقع شد
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزو احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل
نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخواست و بیرون رفت من از عقب
وی تا در خانه برفتم دحیهٔ کلبی را دیدم که غبار بر روی . و بر روایتی بر دندانهای پیش وی نشسته و بر استری سفید سوار
بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و با آن سرور سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت
این جبرئیل بود که مرا فرمود بجانب بنو قریظه توجه فرمای . و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت
چون از غزوهٔ یا سفری بازگشتی نزد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمدی و سر وی را بوسیدی چون از غزوهٔ احزاب
بازگشت بخانهٔ فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار بشست و نماز پیشین گذارد و مجمره ساخت تا خویش را
مطیب گرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد خدای
از تو عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملایکه هنوز سلاح نگشوده اند زود خود را مسلح ساز و بجانب
بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند
پس حضرت بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید . و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که هر که
سمیع و مطیعست باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه . و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست
وی داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید
و نیزه بدست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرد و در مدینه
عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی نموده از شهر بیرون
رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسید
دید که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشیدید
گفتند دحیهٔ کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که آن جبرئیل بوده که رفت تا زلزله در حصار
ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که به بنو قریظه رسیدند . بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند

رعایةً للوقت و آن نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند
رعایةً لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچکدام از طائفتین زجر و تعنیف ننمود علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم را بر زمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیاد سب و شتم کردند
و رسول را صلی الله علیه و سلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین ابو قتادهٔ انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه
حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی
مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چون مرا ببینند
هیچ از آنها نتوانند گفت پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اِخوةَ القِرَدَةِ و الخَنازیر فرود
آئید بر حکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اِخسَأوا اخسأکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد
یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کُنتَ جَهولاً و لا فَحّاشاً هرگز تو بسیار جهل و دشنام ده
نبودی مر ترا امروز چه امر روی نموده گویند چون حضرت این سخن بشنید نیم نیزه که در دست داشت
از دستش بیفتاد و ردا از دوش وی بر زمین آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت
اُسَید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نمیرویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما بآن روباه مانید که در سوراخ
خزیده باشید آنگاه حضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن
بلشکرگاه بازگشت و هر روز از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر
می انداختند پانزده شبانروز و بروایتی بیست و پنج شبانروز بران منوال بر ایشان بگذشت
حق تعالی رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت
از حصار به پایین فرستادند تا نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم همچنانکه بنو النضیر فرود
آمدند ما را اجازت ده تا زن و فرزند خود برگیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و امتعه و مواشی
ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازگشت
و خبر بقوم رسانید کعب بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود
بموجب وعدهٔ خویش از راه بازگشته و در حصار ایشان درآمده بود کعب گفت ای گروه قریظه

شما را این امر درست داده که می بینید و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که میخواهید قبول کنید گفتند چیست آنها
گفت اول آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر بحق است و اوست که نعت و صفت
وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن حواس که یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسیده و شما را
از وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید
و از جملهٔ انصار و اولیاء او باشید و با شما گفته که اگر من زمان وی را دریابم سلام من بوی برسانید اکنون
مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید
گفتند ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس باید تا زنان و فرزندان
خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شویم ایشان بعد از ما خواری
و مذلت نیابند و اگر ظفر یابیم زن و فرزند دیگر بدست توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بیچارگان را چگونه
توان کشت و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه حیوة بود گفت چون این نکنید فردا روز
شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را
چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارهایی که درین روز نهی بیت کرد
بعمل آوردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید بصورت قرده و خنازیر بعد از آن کس فرستادن پیش رسول
صلی الله علیه و سلم که ابو لبابة بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشوره نماییم و حال آنکه ایشان
هم سوگندان وی بودند حضرت ابو لبابه را نزد ایشان روان کرد چون در حصن درآمد وی را استقبال
کردند و زنان و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند
چنانچه ابو لبابه را با ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست اشارت
بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابو لبابه گوید بخدا سوگند که هنوز قدم از موضع خویش بر نداشته
بودم که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از غایت
شرمندگی نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را بر ستون مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم ببست و گفت هیچکس مرا باز نکند در غیر وقت نماز تا زمانی که توبهٔ من قبول شود

حضرت چون قصهٔ او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نگشایم تا زمانی
که خداوند تعالی توبهٔ او را بپذیرد گویند پانزده شبانه روز همچنان بسته بود و دختر او می‌آمد و خرما در دهن
او می‌نهاد تا بخورد بعد از پانزده شبانه روز سحرگاهی بود که قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید
دران وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد
خدای تعالی دندان ترا سبب ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابولبابه رسانید گفتم وی را بشارت
دهم فرمود تو دانی برفتم تا در مسجد که در حجرهٔ من بود و گفتم ای لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد
جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدست مبارک
خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را باز کرد القصه بنو قریظه چون مشوره نمودند
با ابولبابه و وی اشارت بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می‌آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره تنگ آمدند
بالضروره راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازمت
حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه را بما بخش فرمود
راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است
هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم
محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن بست و عبد الله سلام را فرمود تا کودکان و زنان را
از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد
زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر دران حصار بود و اثاث و امتعهٔ بسیار و نواضح و مواشی
بی‌شمار بدست مسلمانان افتاد و رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد بمدینه
بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطهٔ جراحت ازان غزوه تخلف نموده بود او را بر درازگوشی
سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول
صلی الله علیه و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری و ایشان حلفاء
تواند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده‌اند ابن ابی را دیدی که حلفاء خویش را

بنی یهود بنی قینقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند این سخنان
میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون از حد گذرانیدند گفت ای یاران مرا سعد میگویند و در روایتی
آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت لائمی کند که از بدو رسد ازان سخن وی
ناامید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل خواهد کرد چون سعد نزدیک مجلس رسول صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخواستند و سعد را از درازگوش فرود
آوردند چون در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ترا حکم ساخته در شان بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شماست که بحکم من راضی هستید و ازان تجاوز نخواهید
کرد همه گفتند آری و روی بجانب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی او را مخاطب نساخت
بلکه گفت هر که درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تو از قبل من حاکمی
بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان
و کودکان را برده گیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی در شان
ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان
از آن مهاجرین باشد انصار درین قصه وی را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند
القصه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا مردان ایشان را همچنان دستها بر گردن بسته بمدینه بردند
تا ضعفای اهل اسلام قوت و غیرت دین و شریعت را بخواری ایشان ببینند پس بنو قریظه را در دو سرای
جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامة بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها
کندند و یکیک را ازان سرا بیرون می‌آوردند و گردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندقها روان شد
و ایشان چهارصد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده‌اند که پیری از جهودان بنی قریظه
بود زبیر بن باطا نام و او در حرب بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود خواست
که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رفت و خون وی را درخواست نمود
آن سرور خون او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیوة او را

بکار آید درکرت دویم زن و فرزند وی را نیز التماس نمود باجابت مقرون گشت • زبیر گفت از زن
و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال او را هم بخشید
بعد ازانکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی بن اخطب کجا رفت گفت کشته شد
گفت کعب بن اسد کجا رفت گفت مقتول گشت • همچنین یکیک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید
و ثابت میگفت نام ایشان از جریدهٔ حیوة محو شد • زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز بایشان
رسان ثابت بقهر رفت • و فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر بوی بماند • عروة بن الزبیر از عایشه
صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنو قریظه یک زن را کشتند و او پیش من بود و می خندید ناگاه
یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست نداکننده گفت بیرون آی او همچنان خندان برخاست
و گفت مرا نمی طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمیسازند چگونه است که ترا باین امر مخصوص
میگردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست میداشتیم چون امر
محاصره اشتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید
و مرا بی تو زندگانی نمی باید • شوهرم گفت محمد چون دست یابد سر اینه که مردان را خواهد کشت و زنان را
اسیر برده خواهد کرد اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا
سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بدان جنایت بکشند
من رفتم و همچنان کردم آنجماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا می طلبند
که قصاص کنند • عایشه گوید رضی الله عنها فراموش نکنم خندیدن و خوش وقتی نمودن آن زن را با وجود
که بیقین میدانست کشته خواهد شد • القصه چون از بنو قریظه فارغ شدند اموال ایشان را قسمت کردند
اسبی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید • و خمس ازان جدا ساختند و از میان سبایا
سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصهٔ شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد
و خواست تا آزادش کند و بزنی بخواهد • وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد
نقلست که طایفه از سبایای بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیلهٔ نجد • و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند

و بهاء آنرا اسب و سلاح دادند و نزد حضرت آوردند • و درد اینجا آنکه بعضی ازان طایفه را بعثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف فروخت • و سعد بن معاذ بعد از واقعهٔ بنو قریظه وفات یافت چنانچه
شرح آن در مقصد دویم ازکتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • و درین سال ماه بگرفت جهودان خسوف
مدینه طاسها میزدند و میگفتند بر ماه سحر کار کرده • پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا تمام منجلی شد
و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند آمدن وفد مزینه
و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید
پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند • و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برانند که رسیدن
ضمام بن ثعلبه از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر درین سال بوده • لیکن شیخ شهاب ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده • چنانکه محمد بن اسحق و غیره برانند • و برین
مدعا دلایل ایراد کرده • و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بآنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در
اوایل سال ششم بوده • فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم از هجرت واقع شده • و شرح این دو قصه
ان شاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم بتحریر خواهد پیوست • و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد غزوه دومة الجندل
و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که دران زمین گروه بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی
می نمایند بر مردم رهگذری • پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آنجماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد
و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت • و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی
ایشان را براندند و بمدینه بازگشتند • و دران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته
بود حضرت نماز بر قبر وی گذارد • و سعد گفت یا رسول الله مادر من بغجاره برده و من گمان می برم
که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی صلهٔ او می رسید
حضرت فرمود آری • پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده
چاه آبی فرو برد • و آنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت • و جمعی از علما برانند که فرضیت آن در سال نهم فرض شدن حج

از هجرت مقرر شده • طائفهٔ اولی میگویند نزول آیهٔ کریمهٔ وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ در سال ششم بوده
ومراد از اتمام اقامت حج وعمره است نه اکمال آنها بقرینهٔ قرائت علقمه ومسروق وابراهیم نخعی بلفظ
وَاَقِیمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ • وحکمت در انکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اداء فریضهٔ حج را تاخیر فرمود
آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمرهٔ است ووقتش موسع وفرضیتش موقوف بر استطاعت
است • ویکی از استطاعت امن طریق است وکفار دران وقت مانع بودند • ودیگر انکه چون کفار نسی میکردند
موسم حج تغیر یافته بود • حضرت تاخیر فرمود • تا موسم حج بذی الحجه رسید • وطائفهٔ ثانیه میگویند فتح مکه
در رمضان سال ششم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر اینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمان سال این فریضه را
بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن • وچون سال نهم درآمد ابو بکر را امیر فرمود تا حج گذارد • ودر سال
دهم خود بحج رفت • پس معلوم میشود که حج در سال نهم از هجرت فرض شده • واما آیهٔ وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ
دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است باتمام حج وعمره بعد از شروع دران والله اعلم • وهم درین سال بقول
جمهور مورخان واهل سیر غزوهٔ ذات الرقاع واقع شد • وسبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد
واصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم خبردار کردانید که جماعهٔ انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد
مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت
وباچهارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت وچون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت
زیرا که آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده وگریخته وپناه بکوه برده بودند • ودر روایتی آنکه بعضی از زنان
آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت وچون وقت نماز درآمد مسلمانان خوف آن داشتند
که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند • پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف گذارد وآن اول نماز خوفی
بود که گذاردند انگاه بمدینه باز گشتند • ودر حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری
رسید وحال آنکه وی بر شتری ضعیف تنگ رو سوار بود وبتعجیل میرفت • سید عالم صلی الله علیه وسلم
به نیم نیزه که بمحجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی در رفتاری بغایت مرغوب دران شتر پدید
آمد • واز جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه نو داماد م پرسید که بکر

غزوهٔ ذات الرقاع

قوله

خواستهٔ یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که با وی بازی کنی ووی با تو بازی
کند جابر گفت پدرم در جنگ اُحد شهید گشته • وازوی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجهٔ من زنی
که با نو باشد تا تعهد ونگاهداشت ایشان نماید • انگاه حضرت با جابر فرمود شتر خود را میفروشی
جابر گفت آری پس شتر را بچهل درم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند ودر شهر تسلیم نماید
وبها بستاند • ودر روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیت دین
پدر اعلام کرد • وآن سرور جابر را در اداء آن دین وعدهٔ امداد فرمود • ودران شب بیست وپنج نوبت
ودر روایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار وطلب آمرزش نمود وبعد از وصول بمدینه بهاء شتر بجابر داد
وشتر نیز بوی بخشید وبموجب وعده جابر را امداد واسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد • ودران
قضیه از آن سرور معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین غزوه در سایهٔ درختی بخواب رفته بود اعرابی آمد وشمشیر آن سرور را کشید وبر بالین وی ایستاد آنحضرت
بیدار شد اعرابی گفت مَنْ یَمْنَعُكَ مِنِّي کیست که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت
برخواست واعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت • ومثل این قصه در غزوهٔ انمار
که در سال سیم واقع بوده از هجرت گذشت • وظاهر این دو قصه تعارض است • پس ترجیح روایت
صحیح باید نمود • یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم فایدهٔ ثانیه امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش
آورده که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده • زیرا که از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من
با جمعی معدود از یاران خویش دران سفر بودم پایهای ما مجروح شد رقعها ووصلها بران می بستیم از انجهة آن غزوه را
ذات الرقاع گفتند • وبصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت
حضرت آمده اند وامام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را پیش از خیبر وبعد از غزوهٔ خندق
ایراد کرده • ومعلوم نیست که این صنیع از رواة بخاری واقع شده • یا از بخاری وبر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده
یا بر سبیل عمد • واشارت کرده باشد بانکه احتمال دارد که غزوهٔ ذات الرقاع متعدد بوده • یکی پیش
از غزوهٔ خیبر • ودیگری بعد از آن والله اعلم • وهم درین سال غزوهٔ بنو لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله

این وجه تسمیه اینست که در صحیح بخاری از ابو موسی اشعری رضی الله عنه
روایت گشته واهل مغازی وجوه دیگر در تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع
ایراد نموده اند یکی آنکه درین غزوه رقعها ووصلها بر علمها دوخته
بسته بودند مجاهدان ذات الرقاع گفتند • دوم آنکه
در آن موضع درختی بود که آنرا ذات الرقاع میگفتند • سیم آنکه
سبب آنکه به سبب آن ابلق سوار بود بود • چهارم آنکه
در پای کوهی فرود آمده بود که مرزعهٔ آن رنگارنگ بود
والله اعلم

غزوهٔ بنو لحیان

آورده اند که بعد از واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که اهل رجیع ایشان را
بقتل آورده بودند حضرت بآن جهة بسیار ملول بود و از آنجماعت میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول
شد و توریه نمود چنانچه اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشان را دریابد و عبد الله ابن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست از مدینه بیرون رفت و بیست اسب دران لشکر بود و
و سیر میفرمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در انجا شهید و اسیر شده بودند پس جهة ایشان
طلب آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد کرد بنو لحیان خبر یافته رعایة للحزم فرار نموده و بجبال متحصن شده
بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک دو روز دران موضع اقامت فرمود و سرایا دران نواحی متفرق کردانید
بعد ازان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با ده سوار بتنعیم فرستاد تا آوازهٔ
لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا کردد ایشان بآن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات
نیفتاد و بنزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت
دران سفر پانزده شبانروز بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب

سریه محمد بن مسلمه بقرطا

بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود بیک ناگاه بر سر آن گروه رود محمد بن مسلمه روز مختفی میشد و شب
سیر می نمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتة بر سر آنجماعت تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت
و باقی بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آنجماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج
خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه
دران سفر نوزده شبانروز بماند و هم درین سال غزوهٔ ذی قرده واقع شد و آنرا غزوهٔ غابه نیز خوانند

غزوهٔ ذی قرد

و سبب این غزوه آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند و قریب به بیست شتر شیردار
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم غارت کردند و ابو ذر غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود پسر و برا کشتند
گویند ابو ذر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصهٔ
حضرت بود چند وقتی بسر برد اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما رانند ابو ذر
مبالغه و الحاح نمود حضرت فرمود که گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابو ذر گوید عجب

می آید مرا از حال خود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت
و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسب ابو طلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه
بن حصن غارت آورد بر شتران شیردار حضرت و راعی آنرا بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح برین اسب
سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله علیه و سلم ازین واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم
و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه و تیر من با من بود تیر می انداختم
و ایشانرا مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس
درختی بنشستمی و بزخم تیر و برا از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خُذْهَا وَاَنَا ابْنُ الْاَکْوَعِ وَالْیَوْمُ یَوْمُ الرُّضَّعِ
بگیر این رمیه را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز روز هلاک لیمانست و گاه چون تنگ آمدی بر بالای کوه رفتمی
و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آنجماعت حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان
رسیدند و هر شتری از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه راندم
و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آنجماعت را مضطر ساختم چنانکه ایشان نیزها و بردهای خود را
می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای
آن می ماندم تا سی نیزه و سی برده باین طریق از ایشان گرفتم و روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینه
بن حصن فزاری با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند هر چه ما از دست این مرد
کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت
این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد بآن جهة ترک شما نمیکند هجوم کنید بروی چند نفر از ایشان
متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان
اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول صلی الله علیه و سلم و بر اثر وی مقداد اسود کندی
کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب آن گروه روان شد من از کوه روان شدم
و خود را بوی رسانیده عنان مرکبش بگرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم و باقی اصحاب برسند

مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند • اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ
حق است حایل مشو میان من و شهادت • پس عنان فرس ویرا بگذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصن
رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت و وی نیز نیزه
بر اخرم زد و ویرا شهید کرد و بر اسب وی سوار گشت • ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه
که بر اخرم زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح گردانید • ابو قتاده نیز نیزه بعبد الرحمن زد و بدوزخش
فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد • و از عقب لشکر کفار روان شدیم چنانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
نمیدیدیم بشعبی در آمدند که در ان شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد میگفتند خواستند که از ان چشمه آب آشامند
چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب ناشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب
نزدیک بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم • و چون بذی قرد رسیدم دیدم
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آمده بودند • و بلال از جمله شتران
که من گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهة حضرت بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم
یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس زنده نگذارم فرمود که همچنین
کنی گفتم آری بآن خدایی که ترا گرامی کرده آن سرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نواجد مبارکش در روشنایی آتش
نمود • پس فرمود ایشان را این زمان در قبیله غطفان مهمان داری میکنند • و در روایتی آنکه حضرت فرمود
یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح • یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه و مساهله کن الحاصل مردی از غطفان
آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری کشت که مهمان داری کند
آن شتر را پوست می کندند که گردی و غباری بر خواست بگذاشتند که لشکر رسولست صلی الله علیه وسلم
فی الحال رو بگریز نهادند • و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم • ابو قتاده
و خیر رجالتنا سلمة • و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم
و چون بنزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او مسابقت کنم و تا مدینه
بدویم من استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقت نمودم • و از وی پیش شدم

و در بعضی

نماز خوف در ذی قرد

و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت درین سفر نیز نماز خوف گذارد • و گویند درین غزوه از اسب افتاد
و ساق پای راست آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت با نجهة چند نماز نشسته گذارد و یاران ایستاده
بوی اقتدا کردند ایشان را امر فرمود بجلوس و گفت اِنَّمَا جُعِلَ الاِمَامُ لِیُؤتَمَّ بِهِ فَاِذَا رَکَعَ فَارْکَعُوا وَاِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا
وَاِذَا جَلَسَ فَاجْلِسُوا لیکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخست زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض
موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده بوی اقتدا کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم

سریه عکاشة بن محصن اسدی بغمر

و هم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه
بآن صوب متوجه شد • و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده
منازل خود را خالی گذاشتند • و وی چون بمنازل ایشان در آمد هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد
تا در ان نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید وی رفت و شخصی را از ان مردم گرفته آورد مسلمانان وی را
امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود برفتند و دویست شتر
از آنجمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند • و هم درین سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه

سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

و بنی ثعلب بدیار ذی القصه فرستاد و شبهنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند
و یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم شهید کردند • محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود
و زخمی بر کعب وی زده بودند و نی جنبید مردی از مسلمانان بر وی بگذشت او را بر دوش خود نشانید

سریه ابو عبیده

تا بمدینه آورد • پیغمبر صلی الله علیه وسلم • ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد تا از ایشان
انتقام کشند برفتند • و چون بدیار ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه

سریه زید بن حارثه بجموم

باز آمدند • و درین سال زید بن حارثه را با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی بآنجا رفت
و چهار پایان ایشان را غارت کرد • و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت • و نوبتی دیگر هم درین سال

سریه زید بموضع عیص

زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برفتند • و کاروان را دریافتند
و هر چه در ان قافله بود بگرفتند • و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند • و از آنجمله ابو العاص بن الربیع

شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود • ابو العاص از زینب التماس کرد که وی او را در جوار خود در آرد و
زینب التماس او را مبذول داشته ابو العاص را در امان خود در آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح
فارغ شد زینب ندا کرد که اِنِّی قَدْ اَجَرْتُ اَبَا الْعَاصِ حضرت فرمود من خبری ازین امر نداشتم الحال فرمود
امان دادم من هر که تو او را امان داده و هر چه دران قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند
وهم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیلهٔ بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد • اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و او را در مقابل خود بنشاند و بدست مبارک خویش دستار وی
بپیچید و فرمود اغزوا بِسْمِ اللهِ وفِي سَبِيلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ لَا تَغُلْ وَلَا تَغْدِرْ وَلَا تَقْتُلْ وَلِيدًا • یعنی غزا کن
بنام حق تعالی و در راه خدا وند عز و جل پس مقاتله کن با کسی که کافر شد بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن
و غدر منمای و طفل را بقتل میار • و بعد ازین نصایح وی را به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن
باسلام اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشان را بخواه • پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة
الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو
کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیره وی را متابعت نموده بشرف
اسلام مشرف گشتند و طائفهٔ دیگر که دولت اسلام نیافتند جزیه قبول نمودند • و عبد الرحمن دختر اصبغ را
تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و وی را ازان زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از اکابر تابعین است
در وجود آمد • وهم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر که لشکری جمع می نمایند
و داعیهٔ امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند • پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب
روانه ساخت • جناب ولایت مآب شب سیر می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع هج رسید
در انجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی ازو تفتیش نمودند وی گفت شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که مرا
امان دهید وی را امان دادند مسلمانان را بی خبر بر سر آن جماعت برد • تا غارت کردند بنو سعد هزیمت
نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد • علی بن ابی طالب چند شتر برسم صفی مغنم
جهت خاصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان غنیمت جدا ساخت و سایر آن اموال را به اهل

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

سریه علی بن ابی طالب بفدک

آن سریه

آن سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود • و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بوادی القری فرستاد و سبب
این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
بضاعتها فرستاده بودند چون بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیلهٔ فزاره سر راه بر ایشان
بگرفتند • و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
و اموال مسلمانان بردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید
آن سرور جمعی دیگر را همراه او کردانید تا بدیار بنی بکر رفتند و انتقام کشیدند • بعضی از ایشان را کشتند
و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند • وهم درین سال قصهٔ عکل و عرینه واقع شد و شرح آن قضیه آنکه
جماعتی از عرینه آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مسلمان شدند هوای مدینه موافق مزاج ایشان نیامد
مریض گشتند • و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خشکی بسیار است و هوای آن ما را موافق نیست
حضرت ایشان را بناحیهٔ ذی الجدر که از نواح قباست نزدیکی کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار
پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دران مواضع بود و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی
دران موضع بسر بردند و شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد • بعد ازان غدر
کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ حضرت را راندند • یسار مولی رسول صلی الله
علیه وسلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و بایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند
یسار را بگرفتند و دست و پای وی را بریدند و خار در زبان و چشم او زدند تا شهید شد • و حضرت
چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد • کرز
بتعجیل تمام برفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشان را
گرفته دست و گردن بسته بمدینه آورد خواجه کاینات در سفر غابه بود کرز ایشان را بآنجا برد
و در راه در مرجع الرسول بحضرت رسید • و بمقتضی آیهٔ کریمهٔ اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهُ
وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُقَتَّلُوْا اَوْ يُصَلَّبُوْا اَوْ تُقَطَّعَ اَيْدِيْهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ اَوْ يُنْفَوْا
مِنَ الْاَرْضِ که دران واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان

سریه زید بن حارثه بوادی القری

قصه عکل و عرینه

قصه استسقا

کشید قصاصًا . انگاه ایشان را مصلوب ساختند . و در روایتی انکه نزول آیة بعد از ان بود که آن اموربان طایفه بجا آوردند

بعد از آن سید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچکس نکشید . و هم درین سال دعاء طلب باران فرمود اهل سیر

رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطهٔ قحط و کم بارانی از سید عالم صلی الله علیه وسلم

استدعاء استسقا کردند فرمود فلان روز معین بیرون آیند تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و دران روز

وقت طلوع آفتاب جامهای کهنه پوشیده با تواضع و تضرع و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی

تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد بی اذان و اقامت . و در روایتی انکه هفت تکبیر در رکعت اول

و پنج در رکعت آخر بگفت چنانچه در نماز عید گفته می شود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه . و در روایتی انکه

سورهٔ الاعلی و سورهٔ الغاشیه دران نماز قراءت فرمود . و بعد از ان خطبهٔ بلیغه خواند و دعا کرد و در حین

دعا مستقبل قبله شد و رداء مبارک را قلب و تحویل فرمود . و راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند

که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چند شبانروز . و در احادیث صحیح بثبوت پیوسته

که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه خطبه میخواند مردی اعرابی از در آن مسجد که محاذی

منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هَلَكَتِ المَوَاشِي وَجَاعَ العِيَالُ وَانْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَاحْمَرَّتِ الشَّجَرُ

چهارپایان هلاک شدند . و عیالان به بلیهٔ جوع گرفتارند و راهها بر افتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت

دعا کن تا حق تعالی ما را باران فرستد حضرت دستها برداشت و فرمود اللّٰهُمَّ اسْقِنَا اللّٰهُمَّ اسْقِنَا

اللّٰهُمَّ اسْقِنَا راوی گوید بخدا سوگند که ما هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران

هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشهٔ صافی بود ناگاه ابر پاره از کناره افق ظاهر شد . و چون بمیان آسمان رسید

منتشر گشت و باران ریزان شد . و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد

بر محاسن مبارکش متحدر میشد و تا جمعهٔ دیگر ابر بود و باران می آمد تا از جمعه در مسجد همان مرد یا دیگری

در وقتی که آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهة کثرت باران

و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم صلی الله علیه وسلم

تبسمی فرمود از جهة سرعت ملال بنی آدم و دستها برداشت و گفت اللّٰهُمَّ حَوَالَيْنَا وَلَا عَلَيْنَا اللّٰهُمَّ

علی الاکام

غزوه حدیبیه

عَلَى الآكَامِ وَالظِّرَابِ وَبُطُونِ الأَوْدِيَةِ وَمَنَابِتِ الشَّجَرِ فی الحال ابر منکشف شد و در شهر مدینه آفتاب نمود

و در نواحی آن و کوه پایها . و باران نمی آمد چنانکه رود خانه بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناه می گفتند یکماه روان شد

تنبیه بدانکه از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصهٔ استسقا در اثنا خطبهٔ جمعه در کدام

سال واقع شده . لیکن شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشاری دارد

بانکه قصهٔ مذکوره بعد مراجعت از تبوک بظهور پیوسته . و ایراد آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد

و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعاء استسقا از ان حضرت وارد گشته و این کتاب

گنجایش تفاصیل آنها ندارد . و تحقیق آنها از کتب مبسوط احادیث باید نمود والله اعلم . و در ذی قعدهٔ

این سال قصهٔ حدیبیه واقع شد . و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبهٔ معظمه رفت و عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت

و بعضی از یاران سر تراشیدند . و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب چون

تقریر فرمود خوش وقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم

بکار سازی مشغول شد . و یاران را خبر دار گردانید که بعمره میرویم ایشان نیز مستعد و آماده گشتند بر حضرت

غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصوی خویش سوار شد . و در روز دوشنبه اول ماه ذی قعده از مدینه

بیرون رفت . و عبد الله ام مکتوم را در مدینه بخلافت بگذاشت . و اکثر یاران رسول صلی الله علیه وسلم

و رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف و هفتاد شتر بجهة هدی با خود ببرد

و شتر ابو جهل که در روز بدر بغنیمت گرفته بود دران میان بود و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب

اسلمی ساخت . و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود ببرد . پس خواجهٔ کاینات

علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذارد انگاه فرمود تا شتران هدی را

حاضر ساختند و جلگی گردانیدند . و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه

بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد انگاه حضرت

احرام بعمره بست و لبیک گفت بدین دستور که لبیک اللّٰهم لبیک لا شریک لک لبیک

اِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالمُلْکَ لَاشَرِیکَ لَکَ • و جمهور اصحاب موافقت نموده ازانجا احرام بستند
و بعضی در منزل جحفه مُحرِم شدند و حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد • و خود از عقب روان شد
و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانید • و دران سفر هزار و چهار صد • و بروایتی
هزار و ششصد • و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند • و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها
همراه داشت چون خبر توجه آن سرور بمشرکان رسید در باب آنحضرت با یکدیگر مشوره کردند و رای
ایشان بران قرار گرفت که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش
اعانت جسته آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس سازکاری نموده از مکه بیرون آمدند • و در موضع بلدح
لشکرگاه زدند • و خالد بن الولید • و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر گذاشت • و سید
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از موضع ذو الحلیفه مردی را از قبیلهٔ خزاعه بشر بن سفیان
نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند • و آن سرور را اعلام نماید • وی بموجب فرموده بمکه رفته
و احوال قریش معلوم نموده و بازگشته بود • و در نواحی عُسفان بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض
رسانید آن سرور واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند • با اعیان صحابه
مشوره فرمود که مصلحت هست که ما بخیر بر اهل و عیال آنجماعت که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم
و غارت کنیم تا مردان ایشانرا شکستی شود و محتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه
باسانی توانیم کرد • ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه بیرون آمده
و داعیهٔ مقاتله باکسی نداشته بران عزیمت ثابت باش اگر قریش از زیارت خانهٔ کعبه ترا منع کنند
آن زمان با ایشان مقاتله کنیم • حضرت رای صدیق را تصویب فرمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی
و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید تا ناخبر بر سر ایشان روید
راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده
خبر بلشکر کفار رسانید • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم میراند تا به ثنیه مرار رسید شتر خاصهٔ آن سرور برانو
در آمد و هر چند زجر میکردند برنمیخواست مردمان می گفتند خلأت القصوی • و اما ند قصوا از رفتن

خواص

خواص کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود قصوا وانماند و این امر عادت و خوی وی نیست
و لیکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد اورا نیز منع کرد • بعد ازان فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست
که قریش از من هیچ امر نخواهند که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا آنگاه شتر را زجر فرمود تا برخواست
و از راه منحرف شد • و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که دران چاه اندک آبی بود مردم ازان چاه آب
بر میداشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از بی آبی بنزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانهٔ
خویش بیرون آورده فرمود تا دران چاه فرو بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت
و یاران همه سیراب بازگشتند و بثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند خواجهٔ کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند • و بصحت
رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز
فارغ شد • روی با یاران کرده فرمود هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفته صحابه گفتند خدا و رسول او داناترند
فرمود قال الله تعالی اَصْبَحَ مِنْ عِبَادِی مُؤْمِنٌ بِی وَکَافِرٌ فَاَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَذَلِکَ مُؤْمِنٌ
بِی کَافِرٌ بِالکَوَاکِبِ • وَاَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِنَوْءِ کَذَا وَکَذَا فَذَلِکَ کَافِرٌ بِی مُؤْمِنٌ بِالکَوَاکِبِ • آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بُدَیل بن ورقاء خزاعی از جانب قریش با نفری چند از قوم
خویش بیامد • و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول صلی الله علیه وسلم بودند بُدَیل با آن
سرور گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه فرود آمده اند و در صدد منع تو اند
از در آمدن بمکه حضرت فرمود ما از برای جنگ باکسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش
بسیار ملول اند بجنگ و این معنی ایشان را ضرر خواهد رسانید • اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران
مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد
بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من کنند • و الا در مدت صلح
باری استراحت از حرب تحقق پذیرفته باشد • و اگر چنانچه ازین امر که من با ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی
نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم

و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود. پس بدیل گفت همین ساعت من سخن
ترا بقریش رسانم و باز گشت نزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما بگویم سفهای
ایشان مثل عکرمة بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن وی را پیش ما نقل کنی
اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیار تا چه شنیده بدین حکایت گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش
شما تعجیل کنید بجنگ محمد وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است آنجماعت سخن وی را
باور نداشتند و گمان بردند که مگر او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قبیل الایام
خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بآن معنی گذشت
و هر حال که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از آن اعلام نمودند. پس عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت
ای گروه قریش شما بمثابه پدر من نیستید و من بجای فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند
نی و حقوق قدیمه که بر قریش ثابت کرده بودند تذکار آن نمود. بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد
یعنی محمد امری بغایت نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا
تا نزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو و عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد و
رسول صلی الله علیه و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که اگر
استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک کرده و
مستاصل ساخته و اگر مغلوب گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود. بدرستی که جماعت مردم
هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون روزکار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند. ابو بکر صدیق رضی الله عنه
حاضر بود چون این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را تنها بگذاریم
عروه گفت کیست این گفتند ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من
حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود و ابو بکر وی را در آن قضیه اعانتی نیکو نموده. و در روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود.
القصه عروه بن مسعود مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و نجاشی رسیده ام

والله که ندیده ام هیچ پادشاهی را هرگز که یاران وی تعظیم و احترام وی بجا آرند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجا می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن امر
خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند
تا جمله سر بنهند یا بر شما غالب شوند. پس مردی از بنی کنانه که وی را حلیس نام بود و در روایتی علقمه میگفتند و وی از رؤسای احابیش
بود گفت مرا بگذارید تا نزد وی روم وی را دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد
از قومیست که تعظیم بدن می نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند. پس یاران چنان کردند و وی را لبیک
گویان استقبال نمودند آن مرد چون این حال مشاهده کرد گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت
خانه کعبه منع کنند. و در روایتی آنکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت قریش
و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهت عمره گذاردن و باز آمد نزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم
که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را
از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نیکو نمیدانی حلیس بغضب
رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما با شما موافقت نموده ایم برانکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن
نماید منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه نماید و الا من با تمام
احابیش از شما روگردان میشوم. قریش حلیس را دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه
خود صلح کنیم. نقلست که قریش پنجاه سوار را فرستاده بودند که لشکر سید عالم را صلی الله علیه و سلم قیاس کنند
مسلمانان بایشان رسیدند و همه را گرفته نزد حضرت آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه
باز فرستاد. آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون در حدیبیه منزل گرفت اول کسی که بمکه فرستاد
خراش بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش وی را گرفتند و خواستند که بقتل
آورند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند. پس سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را
رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید که ما داعیه جنگ نداریم
و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر روشن است که عداوت قریش با من

درجه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند زنده نگذارند. و از قبیله بنی عدی کسی نیست
در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز است
پس حضرت عثمان را طلبید و بفرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی داعیهٔ مقاتله ندارد و بزیارت خانهٔ کعبه آمده
و امر فرمود عثمان را که با جماعتی مؤمنان که در مکه اند بگوید که فتح نزدیکست. عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید
بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برساند وی را
در امان خویش گرفت تا زمان ادای رسالت و بر دابهٔ خویش سوار کردانید و خود ردیف او شد تا بمکه درآمدند
عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بدیشان رسانید و خواست
که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانهٔ کعبه بجا آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طواف خانه خواهم نمود. قریش ازینجهة از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه نگاه داشتند نگذاشتند که معاودت نماید
و چون عثمان دیر می آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود
حضرت فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که عثمان را
در مکه بقتل آوردند. و گویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد و آواز برآورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را
بکشتند. حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت ازینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت
سمره که دران موضع بود بنشست و اصحاب را طلبید و با ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند
و اگر جنگ واقع شود رو گردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح
مؤمنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریقه یاد فرموده که لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ الآیه. و چون از مهم بیعت فارغ گشتند خبر آمد که عثمان را نکشته اند. و مرویست که خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته
و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند. پس اشارت بدست راست خود کرده فرمود این دست
عثمانست و دست چپ خود را گفت این دست منست و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
بیعت کرد. و منقولست که چون قریش ازان بیعت وقوف یافتند ترسی و رعبی در دل ایشان پیدا شد

سهیل

سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی. و آورده اند که بعد از آنکه حلیس
بازگشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش
دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید و وی
مردی فاجر است. و در روایتی آنکه فرمود وی مردی غادر است شما با وی سخن مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد
با وی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسید آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل گفت
ای محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح
نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نیکو باشد. و علی مرتضی را طلبید و فرمود که بنویس که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ چنانکه
پیش ازین می نوشتی مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ را پس حضرت فرمود ای علی بنویس
که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ علی بموجب فرموده نبی نوشت که بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ بعد ازان فرمود بنویس که هٰذَا مَا قَاضَی
عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدایی
از زیارت خانه کعبه منع نمی کردیمت بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود وَاللّٰهِ اِنِّی لَرَسُولُ اللّٰهِ وَاِنْ
کَذَّبْتُمُونِی و با علی گفت محو کن کلمهٔ رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله علی مرتضی فرمود لی بخدا سوگند که
من هرگز وصف رسالت را محو نسازم. پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را ازوی بستد و کلمهٔ رسول الله را
ازان صحیفه محو فرمود و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله
ظاهر بعضی احادیث صحیح دلالت برین میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود
از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله. و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایهٔ اولی
مخالفت با ظاهر آیهٔ کریمه وَمَا کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِیَمِینِكَ اِذًا لَارْتَابَ
الْمُبْطِلُونَ. و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت اول جسته میگویند آن سرور بدست خویش نوشت
و جواب از آیه میگویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیرا که
در آیه قید کرده نفی کتابت بزمانی پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت وی مقرر و محقق شد و معجزهٔ او بان

بظهور پیوست و این شد از شک و ریب و دران امر هیچ مانعی نیست از انکه صنعت کتابت آنحضرت را
حاصل شده باشد تا این معنی وی را معجزهٔ دیگر بود و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت مینماید
از انجمله یکی انکه ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفهٔ اولی اقرب بصواب والله اعلم به و بعضی از اهل
سیر آورده اند که بعد از انکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی مبارک را
بسوی علی بن ابی طالب آورده گفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن
اشارت بود بانکه در ایام صفین میان امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحهٔ
امیر المؤمنین علی است حاکم شام گفت امیر المؤمنین منویس که اگر او را امیر المؤمنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی
و متابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی
که سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان
و کفار قریش محاربه نباشد و ببلاد یکدیگر آیند و روند و بنفوس و اموال یکدیگر درین مدت در آشکار و نهان
تعرض نمایند و هرکه خواهد از کفار که بعهد محمد در آید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود و هرکه خواهد که بعهد قریش
در آید هیچکس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلیفان و هم عهدان یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال
زیارت خانهٔ کعبه را ترک نموده سال آینده قضا کنند بشرط انکه سه روز بیش در مکه نباشند و اسلحهٔ ایشان در غلاف
باشد که بانجا در روند و هرکس که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند و اگرچه مسلمان
باشد و هرکه از اهل اسلام نزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند
سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی انکه چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود
همچنین باشد که عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آن سرور تبسم فرمود و گفت هرکه از ایشان
نزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هرکه از ما اعراض کند و بسوی
مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت کفار سزاوار است و در اثنای این گفت و شنید
ابو جندل پسر سهیل رسید و حال انکه او مسلمان شده و پدر او را مقید و محبوس ساخته بود و دران روز فرصت

یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بران واقع شده
و وی را بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یکی از برای خاطر من مستثنی ساز و بمن گذار بده سهیل گفت نمیگذارم هرچند حضرت
التماس می نمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود که وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابو جندل
گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید که بمن چه رسیده و حال انکه وی را
بواسطهٔ اسلام عذابهای بلیغ نموده بودند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات فرمود
ای ابو جندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی
روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش برجست و با ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن
ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگ است و قبضهٔ شمشیر خود را از پیش او میداشت و او را بسبیل
کنایه تحریض میکرد بر انکه پدر را بکشد و آن صلح در هم نوردد چنانچه از عمر منقولست که گفت امیدوار بودم
و توقع آن داشتم که ابو جندل شمشیر از من بگیرد و گردن پدر را بزند لیکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود
و در روایتی انکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا نمیکشی سهیل را عمر جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی
نهی فرموده ابو جندل گفت تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخواست و شاخی
از شاخهای سمره باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانکه مسلمانان را دل بروی بدرد آمد و در گریه افتادند
حضرت فرمود ابو جندل را به پدر باز دهید که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند از ایشانش خلاص گرداند
نقلست که مسلمانان ازان صلح بسیار ملول و محزون می بودند چه مدعای ایشان آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
راست شود و هم دران سال بخانهٔ کعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود و مرویست از عمر خطاب
رضی الله عنه که گفت دران روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با آنحضرت مراجعتی که هرگز مثل
آن نکرده بودم و در روایتی انکه گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم که تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم
گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در
دوزخ فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه صلح میکنیم و باز میگردیم

حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت • و در روایتی آنکه فرمود
من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یاری کنندهٔ من است و این روایت مشعرست بآنکه آن صلح بوحی واقع شده
از آنحضرت نه برای و اجتهاد • عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم و طواف بجا آریم
فرمود آری ولیکن ای عمر هیچ گفتم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف
خانه خواهی کرد • عمر گوید بهمان ملول و محزون از مجلس آن سرور برخواستم و بنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم
و آن حکایت که بعرض حضرت رسانیده بودم با وی گفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود از ابوبکر
شنیدم • و در روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو و دست در رکاب او زن و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست
و هرچه کند بوحی کند و مصلحت دران باشد • منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه و تصدق
و اعتاق نمودم جهت کفارت آن جرأت که از من صادر شده بود • القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید
گواهی جمعی از اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق • و فاروق • و عبد الرحمن عوف • و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیدة بن الجراح • و محمد بن مسلمه • و خط بعضی از مشرکان نیز دران صلح نامه ثبت شد • مثل حویطب
بن عبد العزی • و مکرز بن حفص • و بصحت رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سر تراشید • راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس بجواب
تا بحدی که سه نوبت باین معنی امر فرمود و هیچکدام ممتثل نشدند آن سرور نزد ام سلمه در آمد و کیفیت واقعه را
با وی بگفت و از یاران شکایت نمود • ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار
زیرا که امری عظیم بر یاران تو واقع شده مر مدعا که قریش داشتند درین صلح قبول نمودی • و حال آنکه ایشان دل بر فتح
مکه نهاده بودند • و اکنون فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند
بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سر تراش طلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین
کنی یاران نیز از متابعت هیچ چاره نخواهد ماند • حضرت از خیمهٔ ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود
با هیچکس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک بتراشید
و گویند آنکس که دران روز سر آن سرور تراشید خراش بن امیة بن فضل خزاعی بود و اصحاب چون دیدند

که سید عالم صلی الله علیه و سلم نحر و حلق فرمود برخواستند و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند • بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند • ولیکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند • و در روایتی
آنکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند • و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات دران روز فرمود اللّهم اغفر للمحلّقین صحابه گفتند والمقصّرین یا رسول الله فرمود اللّهم
اغفر للمحلّقین گفتند والمقصّرین فرمود اللّهم اغفر للمحلّقین گفتند والمقصّرین • در بار سیم یا چهارم
فرمود که والمقصّرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی مر کسانی را که سر تراشیدند
و آنها را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای آنکه محلّقان شک نیاوردند • نقلست که در حدیبیه
شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی در آمد ساربانان رسول صلی الله علیه و سلم
از عقب شتر رسیدند • سفهای قریش خواستند که باز ندهند • سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلح بود
ایشان را منع نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول کنند بفرستید • و این شتر را
نگاه دارید و الا تعرض منمایید بموجب فرمودهٔ سهیل عمرو نموده صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود
اگر جهة هدی مسمی نگشته بودی آن صد شتر را قبول میکردم و این یک را میدادم • پس آن شتر را نیز نحر کردند
و گوشت شتران قربانی را بر فقرا و مساکین که در حدیبیه بودند قسمت فرمودند • و مسلمانان از گوشت
قربانی خود تناول نمودند • و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد تا در مروه کشتند
و بر مساکین آنجا بخش کردند • و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود • و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که
مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل در جملهٔ هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد • آورده اند
که چون مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا موهای مسلمانان را برداشته
بزمین حرم مکه برد و در انجا منتشر گردانید • و در بعضی از کتب سیر مرویست که حضرت چون سر را
بتراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند موهای
آنحضرت را بسبیل تبرک از یکدیگر می ربودند • ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم
تا چند تار از ان موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله آنرا بایشان می دادم

وشفاعی یابند • و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مؤمنه از مکه هجرت نموده بملازمت
سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین آمدند • و از انجمله ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط بود کفار خواستند
که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان آورد که زنان مؤمنه را بکافران نفرستند و بجهة شرف اسلام
هیچ زن مؤمنه مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مؤمن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد • و آیهٔ کریمهٔ
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوْهُنَّ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِاِیْمَانِهِنَّ فَاِنْ عَلِمْتُمُوْهُنَّ
مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوْهُنَّ اِلَی الْکُفَّارِ تا آخر آیه بر پیغمبر خواند • و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند • از انجمله عمر خطاب رضی الله عنه دران روز دو زن
مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق داد • و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در حدیبیه توقف واقع شده
و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان
عمر خطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة والسلام همراه شد و از وی سه نوبت
چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید • مرویست از عمر رضی الله عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثَکِلَتْکَ
اُمُّکَ الحاح و مبالغه نمودی سه بار در رسول صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد • پس شتر خود را تیز راندم
و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان می بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود • بعد از لحظه شنیدم که شخصی
فریاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن ترس من زیاده شد • پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم
جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شده
که دوستر میدارم از انچه آفتاب بران طالع میشود • بعد از ان سورهٔ کریمهٔ اِنَّا فَتَحْنَا بخواند و یاران را تهنیه گفت
و اصحاب نیز مبارک باد گفتند • و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است • و آنچه در بعضی
از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که اَفَتْحٌ هُوَ فرمود نعم • مؤید سخن این بعضی است
و صلح حدیبیه را فتح خواند زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود و بواسطهٔ این صلح جمعی از مؤمنان که در مکه بودند و ایمان
خود را مخفی میداشتند سرکذار شدند و مسلمانان با کفار بسبیل محاوره بر اسلام مناظره می نمودند و قرآن
بریشان میخواندند • و بآن سبب بسیاری از کفار باسلام درآمدند • چنانچه در بعضی از کتب هست

نزول سورهٔ فتح در مراجعت از حدیبیه

کودران

که دران دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام درآمده
بودند • و جمعی دیگر از مفسران برانند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر خویش را
و بدانجهت بصیغهٔ ماضی مؤدی شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزلهٔ کاین و موجود است والله اعلم • آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از ان سفر بمدینه مراجعت نمود ابو بصیر عتبه بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان
گشته از مکه گریخته نزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنابر عهدی که کرده
بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم با ما مصالحه نموده اند بر انچه میدانی
و ما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا اذا نمایند و تعذیب کنند
مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت
پس ابو بصیر باتفاق آن مرد دو براه مکه آوردند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند و شب انجا منزل ساختند
ابو بصیر در مسجد درآمد و دو رکعتی بگذارد بعد از ان نشست و طعام چاشت تناول میکرد • و آن دو مرد را
طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند سفرهٔ زادهٔ خود را پیش وی بردند و باهم مواکله می نمودند
پس ابو بصیر با یکی از ان دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون
آورد گفت آری شمشیری بغایت خوب است و بارها آن را تجربه کرده ام و کارها فرموده ابو بصیر گفت
بنمای بمن تا آنرا به بینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد فی الحال آن شمشیر را بر وی زد و بدوزخش فرستاد
آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
رفت آن سرور وی را چون از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته • و چون نزدیک حضرت رسید
گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم • پس ابو بصیر از عقب وی درآمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش
وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود وَیْلُ اُمِّهِ
مِسْعَرُ حَرْبٍ لَوْ کَانَ لَهُ اَحَدٌ • یعنی وی عجب فروزنده آتش جنگست اگر وی را یکی بود که اعانت کند و مدد
کاری نماید • درین سخن ایمایی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را که در مکه بودند • تا بوی لاحق
شوند • ابو بصیر چون این سخن از آن حضرت شنید دانست که دیگر بقریش باز خواهند فرستاد از مسجد بیرون

آمد و روی بگریز نهاد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت شام میرفتند
ابوجندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر شنید وی نیز از پدر خود فرار نموده با بوبصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه
هر که مسلمان میگشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند در روایتی آنکه هفتاد و در روایتی آنکه به سیصد مرد رسیدند
و هر کاروان قریش که بطرف شام میرفتند سر راه بریشان میگرفتند و اهل قافله را میکشتند و اموال ایشان می بردند
چنانچه قریش ازین معنی تنگ آمده ابوسفیان بن حرب را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند و سوگند بخدا
و صلهٔ رحم دادند که این جماعت را نزد خود طلب کن که ما این یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از ما که نزد محمد
رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کاری نبود خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرستاد
و ایشان را بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی با بوبصیر نوشت که با جماعت خویش بمدینه توجه نمای چون مکتوب
حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود
ابوجندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجا آورده او را دفن کرد و نزدیکی قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران
بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بران میکند که آیه وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ
عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ الآیه درین قصهٔ ابوبصیر نازل شده والله اعلم و درین سال بقول اظهر
نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شده و جمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شد
و حضرت استاد و مخدوم سیدم قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه نموده اند
که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل بمرسل الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر میگوید احتمال
دارد که ارادهٔ ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر
سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد
والله اعلم و در احادیث صحیح بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم خواست تا به پادشاهان
عجم نامه نویسد و ایشانرا دعوت باسلام کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر ندارد
نمی خوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا جهة آن سرور ساختند و از صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا نموده جهة خود
انگشتری از طلا ساخت و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند

ذکر ارسال رسل بملوک اطراف

روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری را
از دست بیرون کرده بینداخت و یاران نیز انگشترهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود
تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نگین وی هم از نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند
بر سه سطر سطر اول کلمهٔ الله و دوم رسول و سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند
پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انگشترهای نقره بساختند آنگاه کاتبان را طلبید تا شش نامه نوشتند
بشش پادشاه و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری
حاکم مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی
حنفی پیشوای یمامه و شش کس از یاران را اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یک ازین حکام فرستاد
پس عمرو بن امیه ضمری را بنجاشی و دحیة بن خلیفه کلبی را و عبدالله حذافه سهمی را بکسری و حاطب
بن ابی بلتعه لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو
عامری را بهوذه حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند هر یک بزبان
قومی که حضرت ویرا بآن فرستاده بود سخن میگفت معجزة لرسولنا صلی الله علیه و سلم اما عمرو بن امیه ضمری
متوجه بحبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند نامهٔ پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست و نامه را بتعظیم
تمام گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند و حاصل مضمون مکتوب
وی باین مراج بود که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ از محمد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدرستی
که من حمد و ثنا میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب
و سالم از کل آفات و لغوب و مصدق پیغمبران خویش بآیات و معجزات و امان دهندهٔ بندگان خود
از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست
و گواهی میدهم که عیسی روح الله است و کلمهٔ ویست که القا نموده و آن کلمه را بمریم بتول طیبه حصینه و بآن
سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در روی بهمچنان

هرقل صح

مکتوب نجاشی

که آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و بدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی و بتحقیق که پیشتر بنزد تو فرستاده
بودم پسر عم خود را جعفر و مسلمانانی که با وی بودند ۰ پس باید که تکبر و تجبر بگذاری و نصیحت مرا در معرض قبول آری
والسلام علی تابع الهدی ۰ فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمهٔ رسالت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نمود و گفت اگر من توانستمی که بملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم
و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته میشود
سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوندی که هیچ الهی سزاوار الوهیت نیست
غیر از وی و راه نماینده منست باسلام ۰ اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده بودی
در باب عیسی برب آسمان و زمین که هیچ عیبی زیاده بران نیست و بتحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را
که بما آورده ۰ و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب او را گرامی داشتیم و گواهی میدهیم که تو رسول خدایی و راست گوی و پیغمبری
و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کرده ام و بیعت با پسر عم تو نموده ام و اسلمت علی یدیه
لله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود را اُرمی بن اَصحمه ۰ و اگر فرمایی یا رسول الله خود نیز
بخدمت آیم و گواهی میدهیم که هرچه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک یا رسول الله ۰ و گویند
پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد ۰ و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند
و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابو
سفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه دارد و جماعت مهاجران حبشه را نیز
بفرستد ۰ پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد و وی آن خطبه را قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را
وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد و نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا گردانید
و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه روان کرد ۰ آورده اند که نجاشی
حقهٔ از عاج طلبید و سر و مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان
اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این مکتوب در میان ایشان باشد ۰ و صاحب اعلام آورده
که نامهٔ آنحضرت در دست پادشاهان حبشه اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجای آرند

واما دحیه

مکتوب هرقل

و اما دحیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد ۰ زیرا که حضرت فرموده بود که نامهٔ هرقل را به بزرگ
بصری رسان تا کسی با تو همراه کند و بهرقل رساند ۰ چون دحیه ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود
و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را
بر فارسیان غالب گرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه
بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بساط کردند و بر روی ریاحین میرفت تا به بیت المقدس رسید
و به نذر خویش وفا نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی منکر
و شکلی مکدر و پریشان بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندمای دولت از وی پرسیدند که ما آثار ملالت
در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام
سفلی بنا بر قواعد نجومیه استخراج میکرد و چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب در نجوم
نظر میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریق ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد
که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع گردد و بر اهل این بلاد استیلا نمایند آیا از اهل این عصر
کدام طایفه بسنت ختان قیام مینمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود بجهت این امر ملول و محزون مباش
و بحکام شهرهای ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند ۰ ایشان درین اندیشه بودند
مردی از پیش حاکم بصری حارث بن ابی شمر آمد ۰ و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
داشت هرقل چون از آن شخص عربی احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند
و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند ۰ و طایفه
دیگر او را تکذیب نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میانهٔ ایشان حرب و قتل واقع شد من
ایشان را بدین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشهٔ برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط کردند
ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که عرب ختنه میکنند گفت آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک
این جماعت است که ظاهر شده ۰ آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی
که نام او عدی بن حاتم بود همراه دحیه گردانیده نزد وی فرستاد ۰ و چون دحیه بدربارگاه هرقل رسید

یکی از ندمای وی با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والا نامهٔ ترا قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را
سجده نکنم وی را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را
بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام
بر آنکس باد که پی روی راه راست نماید اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمهٔ اسلام یعنی بگفتن کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی یعنی از نکال دینی و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد
بدهد و اگر اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایای تو بر تو خواهد بود و آخر
این نامه باین آیه ختم فرمود که یَا اَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا اِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللهَ
وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنَّا مُسْلِمُونَ
و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور را معلوم کرد گفت بجویید که درین دیار از قوم این
پیغمبر هیچکس باشد تا از آنکس حال وی استعلام نماییم و از ابن عباس رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت ابو سفیان
مرا اخبار نمود که من دران ولا با جمعی از قریش در غزه که ممر تجارت ماست بشام تجارت رفته بودم شخصی از
نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و در روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج حکومت
بر سر نهاده بود و اشراف و عظماء روم و ندما و قسیسان و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند
پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان که کدام یک از شما نزدیکتر بود باین مرد که دعوی پیغمبری میکند
ابو سفیان گفت من باو اقربم ازین قوم از روی نسب پرسید که چه نوع قرابت میان تو و او گفتم وی پسر عم
منست پس هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و یاران وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی
گوید یاران وی از روی وی شرم ندارند و تکذیبش کنند آنگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابو سفیان
چیزی چند از احوال این مرد می پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابو سفیان گوید بخدا سوگند که اگر
حیا نداشتمی از آنکه از من دروغ نقل کنند هر آینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنکه نسب
وی در میان شما چگونه است گفتم او در میان ما صاحب نسب عظیم و شریف است دوم آنکه هیچکس پیش
از وی یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بوده گفتم نی سیم آنکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند

گفتم نی

گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویاء مردم پی روی وی میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران
پنجم آنکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یا نی گفتم زیاده می شوند ششم آنکه هیچکس از دین وی مرتد میشود
از جهت کراهت داشتن دین وی و ناراضی بودن ازان گفتم نی هفتم آنکه بدروغ داشتن متهم می داشته اید
پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر میکند یعنی عهد را میشکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما
و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمیدانیم که وفا خواهد نمود بران یا نی ابو سفیان گوید نتوانستم
که در میان این سخنان چیزی که بوی منقصتی ازان آید درگنجانم الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل هیچ التفاتی بآن
نکرد نهم آنکه مقاتله میان شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بوده گفتم میان ما و او کار بنوبه بوده
گاهی وی بر ما غالب شده یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب شده ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند
شما را گفتم میگوید بپرستید خدای بی همتا را و هیچ چیز را با او شریک مگردانید و ترک آنچه پدران شما
گفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس هرقل بترجمان گفت با او بگوی که از تو
پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم و شریفست و انبیا و رسل
چنین باشند که مبعوث شوند در میان انسب قوم تا هیچکس را از متابعت ایشان ننگ و عاری نبود
و پرسیدم که پیش از وی از قریش کسی این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی
میگفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچکس از پدران او پادشاه
بوده اند گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک پدر خویش مطلبد و پرسیدم
که اشراف و اقویا پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتی که ضعیفان و فقیران و ایشان متابعان انبیا باشند
و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا نی گفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد
و پرسیدم که هیچکس از دین وی برگشته از جهت کراهت مر دین وی را گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت
آن در دلها درآید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی
دروغ را بر مردم بگذارد و بر الله تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند
که غدر نکنند چه هرکس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند

و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی وی بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود
که گاهی مبتلا کردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبة الامر دولت و نصرت ایشان را بود • و پرسیدم که بچه چیز امر میکند شما را
گفتی بعبادت خداوند تعالی و بآنکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صلهٔ رحم
و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ پیغمبران است • و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد
زود بود که وی مالک این دیار ما گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که پیغمبری
این چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان من این بود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هر آینه که سعی مینمودم
و خود را بملازمت او میرسانیدم • و اگر نزد او بودی غایت بندگی بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی • و در روایتی
از ابو سفیان آنکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود
هرقل گفت کدام است گفتم او میگوید در یک شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم
ابو سفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را
دانستم و از علاماتی که آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت
المقدس را می‌بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلد را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدند
همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم • ابو سفیان گوید هرقل امر فرمود
تا نامهٔ رسول را صلی الله علیه و سلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند و خواندند • و چون از قرائت
فارغ گشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا
بیرون بردند • پس من با یاران خویش گفتم لَقَدْ اَمِرَ اَمْرُ ابْنِ اَبِي کَبْشَةَ اِنَّهُ یَخَافُهُ مَلِكُ بَنِي الْاَصْفَرِ • یعنی بتحقیق که بزرگ
شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که از وی میترسد بادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر • پس از آن روز باز مرا یقین شد که زود
باشد که وی غالب گردد و کار او رونق و ظهور تمام پیدا کند تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد
و در روایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه گفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل
و نبی مکلف است و او است که ما منتظر وییم و در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده‌ایم • و من میترسم
از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند و الا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردیست ضغاطر

نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانشمند نصاری و در علم نظیر هرقل بود • و وی را ازین حال اعلام کن • و در روایتی آنکه هرقل
در آن باب مکتوبی بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم از من و سخن او پیشتر اعتقاد دارند
ببین تا وی چه میگوید • پس دحیهٔ کلبی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل بضغاطر رسانید و از اوضاع و احوال
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وی را خبردار گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر بر حق است و ما او را
بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته‌ایم و نام او را در توریة و انجیل یافته‌ایم • پس ضغاطر بخانهٔ خویش در آمد و جامهای
سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشید و عصا بر دست گرفت و به کنیسهٔ نصاری
رفت در وقتی که مجمع اشراف بود و گفت ای معشر روم بدانید که از محمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را در آن مکتوب
بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول او است • رومیان چون این سخن از وی شنیدند
همه بیکبار از جای خویش بر جستند و ضغاطر را بزدند تا شهیدش ساختند • پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را
با هرقل تقریر کرد وی گفت با تو گفتم که از رومیان میترسم والله که ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد
این قوم و اهل روم بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من • و بعضی از اهل سیر برآنند که دحیه این مکتوب
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که در سال حدیبیه نوشته خود بهرقل نیاورد • بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک
بوی نوشته بود خود بوی رسانید و سخن این بعض را تقویت میکند • آنچه در احادیث صحیحه در اثناء قصهٔ
هرقل مروی گشته که ثُمَّ دَعَا هرقل بِکِتَابِ رسول الله صلی الله علیه و سلم الَّذِي بَعَثَ بِهِ دِحْیَةَ اِلٰی عَظِیمِ بُصْرٰی
فَدَفَعَهُ عَظِیمُ بُصْرٰی اِلٰی هِرَقْل • و در آخر این حدیث که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت
نوشت که در باب این مرد عربی چه میگویی • و در حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است
و بعضی از متاخران محدثین گفته‌اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو نوبت مکتوب
بضغاطر نوشته باشد • یکی در سال حدیبیه و درین نوبت مسلمان نشده لیکن جواب نامه نوشته باشد که وی
پیغمبر است • و دیگری در سال تبوک و درین کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم • و بصحت
رسیده که خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده و در آنجا قصری عظیم
داشت عظمای روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند • بعد از آن فرمود تا درها را بستند آنگاه بغرفهٔ

از غرفه‌های آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید
و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمایید باین پیغمبر و جمله ویرا متابعت کنید چون این سخن
از وی بشنیدند متنفر شدند و همه از وی گریختند چنانچه گورخر رم خورده و رو بطرف در نهادند پس در را بسته
دیدند. هرقل چون نفرت آن جماعت را دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز
گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت شما را در دین خویش چون دیدم دانستم که ثابت
قدمید پس همه ویرا سجده کردند و از وی راضی شدند. و در روایتی آنکه علمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا
سوگند که این مرد پیغمبر بحق است و ما او را بوصف و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم
بیایید تا ویرا متابعت نماییم تا دنیا و آخرت ما سالم بماند. گفتند در تحت حکم عرب در آییم و حال آنکه
ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشترند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت
چون این کار نمیکنید بیایید تا هر سال جزیه بوی دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه با او خلاص
یابیم گفتند ما بعرب چیزی دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند و مال از ما
بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیشتر از ایشانست هرگز چنین نکنیم. گفت پس بیایید تا با وی صلح
کنیم بر آنکه زمین سوریه را بوی دهیم. گفتند خود میدانی که آن زمین از بهترین مواضع روم است اگر بوی نتوان
داد هرقل گفت بآن خدای که جان من بید قدرت اوست که بدین ممالک که در فرمان ماست دست
یابند ای معشر روم بیایید تا اجابت دعوت او نماییم که در کتب الهی چنین دیده ام که چون پیغمبری
قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم
روم ابا نمودند و نصیحت ویرا قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که ممالک خود را گذاشته
پناه بقسطنطنیه برید و بمحافظت نفس خویش قیام نمایید تنبیه اختلافست میان علما که هرقل مسلمان
شده یا نی. بعضی برانند که دنیا را بر عقبی اختیار نموده و بشرف اسلام مشرف نشده بدلیل آنکه
بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان دران جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی. و جمعی برانند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهة

خوف

خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار می نموده باشد. لیکن آنچه در مسند امام احمد بن حنبل مرویست
که از تبوک بحضرت نوشته که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را
رد می نماید والله اعلم. و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت بکسری رسانید. و اصح آنست که دران

مکتوب کسری

روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده. و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیف است و مضمون
مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است
سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدای تعالی یکیست
و محمد بنده و رسول ویست و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی که من رسول خدا ام بتمام مردمان تا هر که زنده است
ویرا بیم کنم و بترسانم و الزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت مانی و اگر ابا کنی و سرکشی نمایی
بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود چون نامه را بر وی خواندند بگرفت و پاره ساخت و گفت بچنین
مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت. مرویست که
چون خبر بسید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه
و بروایتی فرمود اللهم مزق ملکه. یعنی پاره کرد نامه مرا کسری پاره گرداناد خدای تعالی ملک ویرا یا آنکه
فرمود پاره ساز ملک ویرا. بعد از آنکه کسری بباذان ملک یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت
که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی پیغمبری میکند بفرست تا ویرا مربوط ساخته بنزد من آرند
پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجاعان فرس و نویسنده و محاسب بود و اورا بانویه می گفتند
با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و نامه بآن سرور فرستاد
که بموافقت این مرد نزد کسری رو که ترا طلب کرده. و بانویه را گفت که زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمایی
و خبر بمن آر پس آن مردان از یمن بیرون آمدند و متوجه بجانب مدینه شدند. و چون بزمین طایف رسیدند
جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن جمع ملاقات
نموده از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشتند گفتند در یثرب است. و چون ابو سفیان و صفوان
از مضمون مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند بادشاهی

همچون کسری بدشمنی وی برخواست و گویند یکی ازین دو رسول باذان از مردی از قبیلهٔ ثقیف پرسید که محمد
بچه چیز دعوت میکند مردم را و از نعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از
اوامر و نواهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق بود با او بیان کرد
بانویه و خرخسره گفتند این امر اگر از نزد خدای تعالی بود کرا با وی مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد
از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم در آمدند بانویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشه کسری نامه
نوشته بملک باذان یمن و امر فرموده وی را که کسی بفرستد تا ترا نزد وی برد و باذان ما را بآن کار فرستاده اگر آمدی
وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است
ترا و قوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب
وقوف یافت و حکایات مزخرفهٔ ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود
در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارها زرین بر ساعدهای خویش داشتند و جامهای از دیباج پوشیده و میان
خود بکمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاشان پوشیده بود حضرت
چون ایشان را بدان هیأت دید مکروه داشت و فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین شکل و شمایل
چه سزاوار عذاب جهنمید که فرموده است شما را که ریش بتراشید و شوارب بگذارید گفتند پروردگار ما
یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود و لیکن پروردگار من مرا امر فرموده که لحیهٔ خویش بگذارم و از شوارب
بردارم پس فرمود بنشینید هر دو بزانو در آمدند آن سرور ایشان را باسلام خواند و بثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود گفتند برخیز ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم و الا مرانیه که وی یک عرب را
زنده نگذارد یا از دیار خود شان اخراج کند و این دو کس با وجود آنکه دلیرانه سخن میکنند اما از هیبت
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم جان برسیده بودند که گوشت شانهٔ ایشان می لرزید پس از حضرت التماس
کردند که چون نمی آیی جواب نامهٔ باذان بنویس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
فرمود امروز بروید و در جایی قرار گیرید و فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند
یکی با دیگری گفت اگر بیش ازین ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتی

دیگری

دیگری گفت مرا نیز در عمر خود مثل این ترس روی نموده بود که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی
خدائیست روز دیگر چون نزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من
امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه پسر وی را برو مسلط ساخت
تا شکم وی را پاره پاره ساخت و آن شب شب سه شنبه بود از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب
خود روید و این خبر ببرید و او را بگوئید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر
و سیم گرفته که بعضی از پادشاهان برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان بیمن مراجعت نمودند
و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده نموده بودند معروض
داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر برحق است منتظر
آن خبریم که وی برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچکس
از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم
بجهت آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشان را مباح داشته بود و بدان سبب مردم
متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در فرمان تست برای من بیعت
بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من
در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال رقبهٔ خود را بربقهٔ اسلام در آورد و کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و اهل یمن و هر که از ابناء فارس بودند همه باجمعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن خرخسره را
که رسول صلی الله علیه وسلم آن کمر داده بود ذو المفخره میگفتند و گویند که حالا نیز فرزندان وی را ذو المفخره
میخوانند و مفخره بلغت حمیر کمر را گویند و اما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت باسکندریه آورد
مضمون نامه قریب بمضمون نامهٔ هرقل بود پس حاطب به پیش حاجب او آمد و شرح حال با او بگفت
حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد و چون مکتوب حضرت را
بر وی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمهٔ خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت

مکتوب مقوقس

ولیکن ایمان نیاورد. و تحف و هدایا برای آنحضرت فرستاد. و گویند هدایای وی چهار کنیزک قبطیه نام یکی ماریه
و دیگری خواهر وی شیرین. و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست. و خواجه سرایی. و استری سفید که آنرا دلدل
میگفتند. و دراز گوشی که آنرا یعفور میخواندند. و بیست جامه. و هزار مثقال طلا بود. و حاطب را
صد مثقال طلا و پنج جامه انعام کرد. و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار
نمود. و حاطب وی را چون ازینها خبر داد گفت اینها همه صفت پیغمبریست که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم
وی بشارت داده. و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب
پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه بمراجعت ماذون گشت. و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت
باین طریق که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود. بعد از سلام نموده می آید که مکتوب ترا
خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد. و خاتم پیغمبران خواهد
بود ولیکن گمان من اینست که وی از شام بیرون خواهد آمد. و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحف چند
که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود. حاطب بمدینه مراجعت کرد و نامه مقوقس را
بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید. سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود خبیث بملک
خویش بخیلی نمود و ملک او را بقایی نخواهد بود. و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه وفات
یافت و حضرت هدیه وی را قبول نمود و از آنجمله ماریه قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت
و بملک الیمین تصرف در وی میفرمود. و از وی ابراهیم متولد شد. و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید
و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد. و بر دراز گوش گاهی سوار میشد تا در سفر حجة الوداع
هلاک شد و دلدل را برای سواری خویش اختیار نمود. و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران سواری
مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی
میکرد. و بعد از علی حسن رضی الله عنه بران سواری میکرد تا در زمان معاویه هلاک شد. اما شجاع بن وهب
مکتوب آنحضرت را بدار الملک حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سواری
و پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالیکه وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود
و ملاقات میسر نشد. تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت که من فرستاده پیغمبر خدایم. و پادشاه شما

نامه

نامه آورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی رسید تا فلان روز که روز بار دادنست. و حال آنکه حاجب حارث
نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و شجاع حالات پیغمبر را صلی الله علیه و سلم برای او
تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و صفت
و نعت وی را بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی می نمایم و از حارث
می ترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام می نمود. تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت
خویش بنشست و تاج بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث در آورد. و چون
مکتوب حضرت صلی الله علیه و سلم بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که
ملک از من بستاند. و ازین نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسبها را نعل بندی
نمایند بداعیه آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامه بمن آمده از شخصی که در عرب
دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن
و بمن ملحق شو تا ببینیم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و گفت
کی روان میشوی نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد. و حاجب
حارث را جامه چند و مقداری طعام جهت زاده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان پس او بمدینه بازگشت. و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک وی
و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت. و بعضی از اهل
سیر برانند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم
مکتوب هوذة بن علی حنفی
و اما سلیط بن عمرو عامری نامه آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید. هوذه چون نامه حضرت را بخواند
سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان باو بتقدیم رسانید آنگاه جواب مکتوب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر
قوم خودم و عرب را از من ترسی و وهمی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن. و بعضی از بلاد بمن گذار
تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهای که در هجر یافته بودند بپوشانید. و انعام فاخر داد و روان گردانید

سلیط بمدینه بازگشت • و انعامات هوذه و نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود
لَوْ سَأَلَنِي سَيَابَةً مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ • یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم هلاک باد وی و ملکوی
چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین
در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و این سخن اشارت بقصه مسیلمه کذاب
بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • و درین سال میانه خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت ابن قیس بن احزم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد
آورده اند که خوله تن و اندام بغایت نیکو داشت • روزی نماز میگذارد و در حال سجده چشم شوهرش بر کفل
وی افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت ویرا بخواند تا قضای شهوت کند خوله اباء نمود
و حال آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفته با زوجه خویش گفت أَنْتِ
عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي • و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد • و ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت • القصه
اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان می برم ترا الا آنکه بر من حرام شده باشی
خوله گفت همچنین گو و نزد پیغمبر رو و از وی بپرس اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آنحضرت کنم
خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی سوال کنم گفت تو دانی خوله نزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه
رضی الله عنها سر مبارک ویرا شسته و شانه میکرد • و صورت واقعه را بعرض رسانید • و در روایتی آنکه گفت
یا رسول الله من زنی جوان بودم و مالدار و جماعتی در گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام
بخورد و شبابم بشیب مبدل شد • و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت متفرق شدند و فقر و فاقه
بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق نکرد و حال آنکه وی پدر فرزندان و دوسترین مردم است
بمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته • و در روایتی آنکه فرمود
همچنانی تو بر وی که دی گفته • و در روایتی آنکه فرمود امر نمیکنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق
بوده و در شریعت حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله همچنین میفرمایی که قصه من بغایت
مشکلست حضرت همان جواب فرمود مکرر را جزع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت

واقعه ظهار

ومهمان

179

و همان جواب می شنید • پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی باز میگذارم
ضایع میشوند • و اگر قبول میکنم جایع می مانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ بر آن نیست که درد دل خود بحضرت
بی نیاز قاضی الحاجات رفع کنم سر بسجده نهاد و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ وَحْدَتِي وَوَحْشَتِي وَفِرَاقَ
زَوْجِي وَوَجْدِي بِهِ • هنوز درین مناجات بود که آثار وحی بر رخسار با انوار سید ابرار ظاهر شد • و جبرئیل آمد
و آیه آورد که قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا الآيات
منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی
وی همه اصوات خواه بلند خواه پست یکسانست آن زن با رسول در گوشه خانه من سخن میگفت و من حاضر
بودم و بعضی از سخنان ویرا نمی شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود بشنید و درمان کار او بفرستاد • آورده اند
که هرگاه آن زن بخانه عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر ویرا اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها • و مرویست
که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر بایست
که حاجتی دارم عمر پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد
و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت • آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقا
با وی گفت یا امیر المؤمنین از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی
که این زن کیست گفت نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوای ویرا از بالای هفت آسمان شنید خوله
بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه میداشت باز نمی گشتم مگر آنکه وقت نماز
در آمدی که بنماز رفتمی و باز نزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم • القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم اوس را
طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دار • اوس در جواب گفت
مرا برین امر قدرت نیست فرمود دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در یک
روز دو بار یا سه بار چیزی نمیخورم چشمم تاریکی میکند فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله
نمی یابم مگر آنکه تو مرا اعانت فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را
کفایت نمود • و درین سال رخصت فرمود تا میان اسپان و میان شتران مسابقه نمایند و مقرر کرد که اسپان

ذکر مسابقت

مضمر را میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود • و بصحت رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ناقه بود که او را غضبا
میگفتند و هیچ شتر بدان سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقهٔ غضبا گذرانید
این معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود حَقٌّ عَلَى اللهِ شَيْئًا مِنَ الدُّنْيَا

وفات ام رومان

اِلَّا وَضَعَهُ • و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت در مدفن وی
حاضر شد • و در روایتی آنکه بقبر وی در آمد و دران زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى امْرَأَةٍ

اسلام ابو هریره رضی الله عنه

مِنَ الْحُورِ الْعِينِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هٰذِهِ • و در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابو هریره دوسی مسلمان شد
و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب ان شاء الله مذکور شود والسلام ذکر وقایع سال هفتم
از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از سفر حدیبیه مراجعت

غزوهٔ خیبر

فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده
فرمود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا
فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ • یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه با یاران گفت
تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر می رویم و فرمود بیرون نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرضش حطام دنیا
بود • و در روایتی آنکه عبدالله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید حضرت در جواب این سخن
فرمود یهود که در مدینه باقی مانده بودند • و منافقان نجا از آن توقف واقف گشتند این معنی ایشان را بغایت
دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست یابد بر ایشان چون یهود بنو قریظه
و نظیر شان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود
محصل بر وی گماشت و تقاضای شدید می نمود • چنانچه آورده که ابو شحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی پنج درهم بود از و جدا نمی شد و تقاضا می نمود گفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را
باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح آن بلده روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا
کنم یهودی گفت تعال یهود خیبر را بدیگر حرب قیاس میکنید بحق تورات که ده هزار مرد جنگی در خیبر است
عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن میترسانی و حال آنکه در پناه امان مایی • عبدالله گوید مخاصمه و مجادله ما

بمجلس سامی خیر الانام رسید • و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او هیچ نگفت ولیکن دیدم که لبهای
مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته
و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت فرمود حق او را بده ده • عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم
و دو درهم دیگر پیدا ساخته با آن منضم کردم و بوی دادم • سلمة بن اسلم مرا جامه بخشید و من با آن دو جامه بغزوهٔ خیبر
رفتم حق سبحانه مرا غنیمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت از میان سبایای
خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم • القصه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد • و سباع بن عرفطه غفاری را
در مدینه خلیفه گذاشت • و از امهات مؤمنین ام سلمه همراه بود • و بیست زن مسلمات جهة تعهد حال
مرضی و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشتند • و ده منافق جهة مال دنیا نه برای غرض جهاد همراه شدند
و مقدمهٔ لشکر را بعهدهٔ عکاشه بن محصن اسدی • و میمنه را بعهدهٔ عمر خطاب • و میسره را بعهدهٔ دیگری
از اصحاب گردانید • و در بعضی از کتب سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود • و این سخن
اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات صحیحه دلالت بر آن میکند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود
و چون بلشکر ملحق شد حضرت علم را بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد • چنانچه
بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی • و دویست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب خاصهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم بود و شتران بسیار داشتند • و دو مرد از قبیلهٔ بنی اشجع بجهة راهبری همراه گردانید گویند
ابن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زینهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید
و در حصار ها در میایید بلکه بجنگ بادی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و قوم شما کثیر
و قوم او قلیل و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون برین معنی وقوف یافتند
کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس و ایلی را بجهة استمداد بقبیلهٔ غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستاد
مشروط بآنکه اگر مهم بمدد ایشان بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آنجماعت از ترس
اهل اسلام قبول ننمودند • و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع میگفتند فرود آمد • و میان

ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کارسازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه
آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان
پس بازگشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند ۰ و دران ولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی صعب داشت
جماعت اعیان خیبر بمنزل او در رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام
ایشان را به بیرون رفتن تحریص نمود ۰ و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی بر سبیل نصیحت بشما
فرستاده سرحبند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق تورات که رای صواب بشما نموده زنهار که بیرون روید
و خود را محاصر سازید ۰ اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارهای خود ماندند و فرصت نیافتند که بیرون روند
مرویست از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه جانب
خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای سیر مردی از اصحاب عامر بن سنان اکوع گفت پاره ازین کلمات و رجزها
که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر ابیات
بطریق حدی بخواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه و سلم
پرسید که حادی این کیست گفتند عامر بن اکوع است فرمود یرحمه الله ۰ و در روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک
راوی گوید دستور چنان بود که حضرت در شان او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی
عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد وی را شهادت یا رسول الله وی را چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی
و ما باو ممتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد ۰ و در بعضی از کتب
سیر هست که چون عامر از حدا کردن خاموش شد ۰ حضرت با عبدالله رواحه فرمود تو برای ما شتران را
در رفتار آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بران
زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم ارحمه وی را نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن تحریر خواهد
پیوست شهید ساختند ۰ نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر بگذارد فرمود تا زاد و آذوقه
که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند ۰ پس با اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضوی
نماز دیگر و نماز شام بگذارد ۰ و بعد از آنکه خفتن بگذارد و دلیلان را بطلبید و گفت ما را از راه نیکو برید که در میان

غطفان و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود انجا روند یکی ازان دو مرد که حسیل نام داشت گفت من
ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدد بود ۰ حسیل گفت یا رسول الله این چند راه است
که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود یکیک را برای من نام بر تا من هرچه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت
یک راه است که آنرا حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر گفت دیگریست که آنرا شاس میگویند فرمود مرا ازین
راه مبر گفت دیگریست که آنرا حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر ۰ از عمر خطاب منقولست که گفت
ندیدم من هرگز همچون آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که نام آن چیست
حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مرا ازین راه ببر عمر گفت ای حسیل چرا اول بار این طریق را
نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود ۰ و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش فرستاد
عباد رفت و یکی از جاسوسان خیبر را بگرفت و پرسید چه کسی گفت من شتربانم و شتران گم کرده خویش را
می طلبم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق بسوی هم
سوگندان خویش یعنی غطفان فرستادند و ازیشان مدد طلب کردند ۰ و عیینه بن بدر با جمعی کثیر با سلاح آراسته
بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد و یاران ویند غالبا
تو جاسوس ایشانی او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا
در امان خود درآر تا راست بگویم وی را امان داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند
و ازان معامله که با یهود قریظه و نضیر کرده اید خوف عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه
خبر بایشان فرستاده اند که محمد قصد شما دارد ۰ زنهار که دغدغه بخود راه مدهید و در محاربه باو مسامحت
منمایید که لشکر او در جنب لشکر شما قلیل است ۰ و اکنون خیبریان مرا فرستاده اند تا مقدار لشکر شما را معلوم
کنم و خبر بایشان رسانم ۰ عباد جاسوس را نزد حضرت آورد و حالاتی که ازو معلوم کرده بود معروض داشت
عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن می باید زد عباد گفت من وی را امان داده ام خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه میشود ۰ و بعد از آنکه رسول
صلی الله علیه و سلم بخیبر درآمد وی مسلمان شد ۰ آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر

درآمد و چون چشمش بران دیار افتاد دعای دیدن شهرها در آنجا خواند اللّهمّ ربّ السّموات السّبع وما اظللن
وربّ الارضین السّبع وما اقللن وربّ الشّیاطین وما اضللن وربّ الرّیاح وما ذرین اسالك خیر
هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بك من شرّها وشرّ ما فیها • و در روایتی آنکه چون بخیبر مشرف شد
با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کاربند شدند آنگاه فرمود
ادخلوا علی برکة الله • پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزلی می‌گفتند فرود آمدند و موضعی جهة مسجد
معین ساخت و آنجا نماز تهجد بگذارد • و در روایتی آنکه ساعتی در منزل در خواب رفت • پس شتر خاصّهٔ حضرت
برخواست و مهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع بزانو درآمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت
و مسجدی دیگر دران محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس آنجا بگذارد و خواب غفلت دران شب بر خیبریان
استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنا بر آنکه خیبریان توجه حضرت
شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون می‌آمدند • و متفحص می‌بودند امّا آن شب هیچکس
از ایشان نجنبید حتی که خروسهای ایشان بانگ نکرد و آب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب
بود که بیدار شدند بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند
چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد والخمیس • حضرت چون آن حال
مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انّا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین • و گویا آن سرور
تفأل کرد که فتح خواهد شد چون آلات هدم را با ایشان دید • و احتمال دارد که خراب خیبر بطریق
وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها درآمدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت
چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری پس دل
بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعهٔ کتیبه بردند • و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب
مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را
بحرب ترغیب می‌نمود • و دران واقعه بمرد و بدوزخ رفت و چون سید رسل را صلی الله علیه وسلم
یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و تحریص بر جهاد نمود

و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید • مرویست که حباب بن منذر رضی الله عنه
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر مأموری بآن هیچ سخن
نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی دران باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود
برای فرود آمده ام • حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی
خیبر درین حصارند و از حال ما واقف و ما را بر حال ایشان وقوفی نی و تیر ایشان بما میرسد و از ما
بایشان نمیرسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستیم • و دیگر آنکه این موضعی است میان نخلستان در مغاکی
واقع است و هوای عفن دارد • اگر حکم فرمایی تا موضعی عاری ازین مفاسد جهة لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود
حضرت فرمود رای اینست که تو نمودی • آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب
گفت جهة معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده در سیر درآمد و میگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را
قابل معسکر همایون دید بازگشت و خبر بحضرت رسانید که منزل نیکو جهة لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود
شبانگاه بآنجا رویم و آن روز دران منزل با اهل حصار نطاة جنگ آغاز کردند • یهود از حصار تیرها
می‌انداختند در میان لشکر اسلام می‌افتاد مسلمانان همان تیرها را می‌چیدند و باهل قلعه باز می‌انداختند
و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود از غایت گرما و ثقل سلاح
در سایهٔ حصار ناعم بخواب رفت بتصور آنکه در آنجا هیچ مرد نباشد • پس مرحب یهودی • و بروایتی کنانة
بن ابی الحقیق کمین نموده آسیاسنگی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی خورد و خود در سر وی نشست
و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر رویش افتاد مسلمانان وی را بآن حال نزد حضرت آوردند
بدست مبارک خویش پوست پیشانی وی را باز بر جای خود چسبانید و سرش را بخرقه ببست و داد
در همین غزوه بواسطهٔ آن زخم وفات یافت • منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض قطع نخیلات خیبر
سید عالم رسانید که درختهای خرما نزد یهود واجب است از فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند
تا حسرت ایشان زیاده شود آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند
چون ابوبکر صدیق ازان حال وقوف یافت نزد حضرت آمد • و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده

فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعدهٔ خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات را ثمره معتدبه نباشد اگر امر فرمایی
که دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنا بران امر فرمود تا ترک آن کار گیرند. گویند چهار صد درخت
خرما را قطع کرده بودند. و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد. و چون شب درآمد بمنزل رجیع تحویل فرمود
و معسکر بر آنجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنگ می آمد
و دران غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میکفتند. و گویند از بردهٔ در خانهٔ
عایشه صدیقه بود. و دیگر سفید و غیر ازینها الویه نیز داشتند. و شعار مسلمانان این بود که یا منصور اَمِت
اَمِت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی خیبر درآمدند که هوا بغایت
گرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود. پس یاران رسول دران هوا ازان خرما تناول کردند و اکثر
اصحاب در تب شدند شکایت ازان حال به طبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند
فرمود خنک سازید آب را در مشکها. پس چون میان بانگ و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان
بریزید و نام خدای تعالی بر ید چنان کردند و شفا یافتند. نقلست که مردی از اهل حصار که ویرا عامر یهودی
گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجهٔ خود میکرد. پیش ازانکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله
کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آمادهٔ جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصه است گفتند میخواهیم که با این مرد
که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم ازان سخن در دل وی حالتی پیدا شد روزی که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان
خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت می نمایی فرمود باسلام بگوی
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت
باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من بامانت است
میخواهم که بصاحبش رسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزهٔ چند از عقب
ایشان بینداز. بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد و گوسفندان دوان شدند
و بخانهٔ خواجهٔ غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آنگاه آن حبشی سلاح بر داشت
در دانهٔ صف قتال شد. و جنگ میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید مسلمانان ویرا برداشتند و بخیمهٔ

از خیام

از خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عَمِلَ قَلِیلاً وَ اُجِرَ کَثِیراً
یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت. و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک
باندرون خیمه در آورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بندهٔ حبشی را اکرام کرد و ویرا بدرجات بهشت
رسانید و دیدم که دو شخص از حور عین بر بالین وی نشسته اند. و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند
هر شب حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بآن مهم
قیام می نمود مردی را از یهود گرفتند و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا
بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخنی دارم عمر ویرا بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود
چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان میدهی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت
از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند بحیثیتی
که دلهای ایشان در اضطراب است و گمان می برم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق درآیند
و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا در حصن درآییم
و تو نیز درآیی حضرت فرمود انشاء الله یهودی نیز گفت انشاء الله ترا بر آنها دلالت کنم. القصه
فتح حصار نطاة و شق
روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند. و بعد ازان حصار شق نیز فتح شد. در تلخیص المغازی و بعضی از کتب
سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد. لیکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهای خیبر ناعم بود
و اول آنرا فتح کردند والله اعلم. و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند
و مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت می نمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه بروی گرفت
مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر نیز تیغ خویش
بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت
و ویرا در منزل رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند. سلمة بن الاکوع که برادرزادهٔ عامر بود گوید
چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب
ملال تو چیست. و در روایتی از سلمه آمده گفت گریان رفتم پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اُسَید بن حضیر

وجمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود مقتول گشت فرمود دروغ گفته وخطا کرده اند بدرستی
که ویرا دو مزد است ومیان دو انگشت خود جمع کرد وفرمود انه لجاهد مجاهد • ودر روایتی آنکه فرمود وانه لیعوم
فی الجنة عوم الدعموص • گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم بود
وسختی می کشیدند • روزی از حصار صعب بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند ودر حوالی حصار میچرانیدند
حضرت فرمود هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب
بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم وگفتم یا رسول الله من این کار بکنم • پس دامن خویش بمیان بر زدم
وتنگ برداشتم ومانند آهوی دویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به • بارخدایا
ما را ممتع وبرخوردار گردان بوی پس رسیدم واول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند
ربودم ودر شیب بغل گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند
وطعام پختند وهیچکس از صحابه اهل لشکر نماند الا که از آن گوشت خورد • ومحمد بن اسحق رحمه الله آورده
که ابو الیسر از برکت دعای آن سرور عمر دراز یافت واز دست وی کارهای نیکو بر آمد وبسیار راحتها
از وی بمسلمانان رسید • ودر تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز گوش
اهلی از حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند وآنها را گرفتند وکشتند ودیگها را بر بار نهادند وآن
گوشتها را می جوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی کشیده بودند • پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه وسلم
بر ایشان بگذشت پرسید که درین دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند
که گوشت دراز گوش اهلی وهر حیوانی که ذی ناب وذی مخلب باشد ونکاح متعه حرام شد • وهم در کتاب
مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصره نطاة حال ما یعنی گروه اسلم
بمخمصه رسید وفرستادیم نزد حضرت که کار ما از گرسنگی وضعف خراب است دعا کن برای ما
تا فتحی حاصل شود وطعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود والله که نزد من چیزی نیست
که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند وگفت بارخدایا بزرگترین حصاری که در آن طعام بیشتر باشد
برای مسلمانان فتح فرمای • آنگاه لشکر را جمع فرمود وعلم بدست حباب بن المنذر داد وفرمود که یکبار

حمله کنید

حمله کنید حمله کردند • واول کسی که خود را بدر حصن صعب رسانیدند گروه اسلم بودند وجنگ میکردند تا آن حصار
فتح شد • وامتعه واقمشه واطعمه کثیره بدست مسلمانان افتاد • ومرویست که مشکهای خمر بیرون می آوردند (فتح حصن صعب)
ومیریختند مردی از اهل اسلام که ویرا عبد الله حمار می گفتند مقداری از آن خمر بخورد واورا نزد رسول صلی الله علیه وسلم
حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش اورا تادیب نمود ویاران حاضر را فرمود تا بنعلین ویرا بزدند
وحال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت وچند نوبت ویرا بدین امر تادیب نموده بودند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند واو ازین کار
باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا ورسول را دوست میدارد • آورده اند
که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری شد وحال آنکه او قلعه بود
بغایت محکم وحضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود
هر روز علم را بیکی از اصحاب میداد وبجنگ میفرستاد • ودر احادیث صحیح بثبوت پیوسته که یک روز
ابو بکر علم رسول برداشت وبپای قلعه آمد ومقاتله شدیده نمود وفتح ناکرده بازگشت روز دیگر عمر
علم برداشت ومقاتله کرد اشد از مقاتله روز سابق واو را نیز فتح میسر نشد • ودر روایتی دیگر آنکه روز اول
عمر جنگ کرد • ودر روز دویم ابو بکر ودر روز سیم باز عمر بجنگ رفت وحصن مفتوح نگشت • شب هنگام حضرت (فتح قموص وسایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه)
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله یفتح الله
علی یدیه • یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده بود وخدا ورسول را دوست
دارد وخدا ورسول ویرا دوست دارند وحق تعالی خیبر را بر دست او فتح کند • ودر روایتی آنکه فرمود
بشارت باد ترا ای محمد که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند • سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه گوید
چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام
یک از ایشان خواهد داد • وبریدة الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی
داشت الا که امید وار بود که آن مرد وی باشد • ودر روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقرر است
که مراد علی پسر ابو طالب نخواهد بود زیرا که ویرا چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند • ومنقول است

که امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرموده گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت
وگویند که جناب ولایت مآب بواسطهٔ درد چشم از آن سفر تخلف نموده در مدینه مانده بود و درمدی
بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وسلم
خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ملحق شد • ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمهٔ حضرت
آمدند و متوقع هریک آن بود که بآن دولت فایز آید • و از سعد بن ابی وقاص منقول است که گفت
در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و باز برخواستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من باشم
و ابو هریره رضی الله عنه از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم
الا آن روز • القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بو طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند
فرمود ویرا بیارید • سلمة بن الاکوع رفت و دست ویرا گرفته می کشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسانید از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن
اطهر در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت • و در چشمان من مالید
ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم • و از آن روز باز دیگر
درد چشم و درد سر نکشیدم • و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان من دعای خیر تقدیم رسانید
و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر • یعنی بار خدایا گرما و سرما را از وی بردار امیر گوید که بعد از آن
دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم • و منقولست که در گرمای سخت جامهٔ پر پنبه و در سرمای عظیم جامهٔ تنک می
پوشیدم و از هیچ کدام متضرر نمی شد • و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید
و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل مکن
روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی آنگاه باسلامشان دعوت کن و خبر دار گردان
از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بریشان واجب است فوالله لان یهدی الله بک رجلا

واحدا

185

واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم • یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بصدق
نمایی • پس علی علم برگرفته روان شد • تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کودی از سنگ ریزه که در آنجا بود بزد
یهودیی از بالای حصار خود را نمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد
برآورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید • و در روایتی آنکه یهودی گفت بحق آن خدایی که توریة بموسی فرستاد
که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت • آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر
مرحب بود با فوج خویش و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید شدند امیر المومنین بر سر وی راند
و بیک ضرب ویرا بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون
آمد و این رجز میخواند که • قد علمت خیبر انی مرحب • شاکی السلاح بطل مجرب •
اضرب احیانا وحینا اضرب • اذا الحروب اقبلت تلهب • ان حمای للحمی لا یقرب
وگویند در میان خیبریان از وی اشجع نبود • و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو
عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید • علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند که
انا الذی سمتنی امی حیدره • ضرغام آجام ولیث قسوره • عبل الذراعین غلیظ القصره •
اکیلهم بالصاع کیل السندره • وگویند مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا می کشد بس حکمت
در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را بیاد او دهد
تا ترس در دل وی پیدا شود و دست و پا گم کند • القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری
حواله کند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستار رها گذشت
و تا بحلقش • و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت • روایت صحیح اینست که علی قاتل مرحب بوده
و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه ویرا کشته ضعیف است و اعتبار ندارد و آنکه
بعضی از شعراء عرب بنظم آورده اند که علی حمی الاسلام من قتل مرحب • غداة اعتلاه بالحسام المصمم
مؤید روایت صحیح است والله اعلم • پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را می کشتند و امیر المومنین

رجل رجل شاکی السلاح اذا کان ذا شوکة وحد فی سلاحه قال الاخفش هو مقلوب من
صحاح

القصرة بالتحریک اصل العنق
صحاح

العبل من الرجال الضخم
نهایه

دران روز هشت کس از روسا و شجعان یهود را بقتل آورد یهود همه بجانب قلعه فرار نمودند و امیر از عقب
ایشان میرفت دران حالت یهودی ضربی بر دست وی زد سپر از دستش بیفتاد دیگر مبادرت
نموده آنرا برداشت علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانید و یک در آهنین حصار را
بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند
امیر بعد از استجازه از رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را امان داد مشروط بر آنکه نقود و اسلحه را باهل اسلام
گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان را نماند و ایضا
مشروط بر آنکه مردی از ایشان یک شتروار طعام بردارد و ازان دیار بیرون رود نقل است که بعد از انکه
جنگ آخر شد علی مرتضی آن در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هشت تن خواستند
که باتفاق آنرا از روی بار دیگر بر گردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بجد و جهد یکدیگر آنرا بردارند عاجز
شدند و شاعر درین باب گفته علی رَمَی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکوره مفتوح
گشت آن سرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون
آمد و ویرا در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور
یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و در روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام
علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است یا گریه اندوه جواب داد
که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی و ملیکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت
بحصار قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق را که از روسای یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید
که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه ویرا یک پوست بره زر و زیور و عقود از در و جوهر بود و چون
اهل مکه را عروسی و جشنی شدی مرهونی بفرستادندی و ازان حلی و جواهر آنچه ایشان را درکار بودی عاریه
کردندی و گویند در اوایل حال یک پوست بره بود و چون ابی الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده

کردانید

گردانید چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت آنرا در پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین بران
زیورها می افزود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم
در امور حرب و نفقههای روزگار صرف کردیم و چیزی ازان باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کردند
حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگویید ظاهر شود خون شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن سرور
برین قضیه ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودیی بر خواست
و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست ویرا اعلام کن تا در امان بمانی
و الا بخدا سوگند که حق تعالی ویرا بران مطلع گرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن ویرا
نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغگوی بیرون آمدی
و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بر ایشان ظفر خواهد
یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
از ثعلبة بن سلام بن ابی الحُقَیْق پرسید که هیچ خبری از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بآن نیست غیر از انکه
کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند دران خرابه
خواهد بود پس سید رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکاوند
و گنج را یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخواست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت
نهاده از سر خون ایشان در گذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمت گرفت و فروة بن عمرو
جمع غنایم خیبر و تقسیم آن
بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده بدان مهم قیام نمود و اقمشه
و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار دران حصار جمع کرد و دران میان صحایف متعدده از توریة بود
یهود بطلب آنها آمدند حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز گردانیدند و منادی رسول
صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که أدّوا الخِیاطَ والمِخْیَطَ فانّ الغلولَ عارٌ و شنارٌ و نارٌ یوم
القیامة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید و بدرستی

که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت • و بصحت رسیده
که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعهدهٔ او بود • و در روایتی آنکه عنان دابهٔ آنحضرت نگاه
میداشت و در وقت مقاتله داود را گرگره میگفتند دران ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است
اصحاب بتفحص باراو مشغول گشتند دران میان گلیمی بثمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته بود
و مرویست که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر صاحب خود نماز
گذارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن • فرمود بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده • راوی گوید
متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرهای یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید • و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا
حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان
سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدهٔ او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد • و چون تمام
غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد • هزار و چهارصد مرد بودند آن غنایم را بعد
از اخراج خمس بران مردان قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و زنان را که بجهت خدمت
اهل لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولیکن سهم بدیشان نداد • و در بعضی کتب
سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید • و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت
چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه • مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم سهم ذوی القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم
و بنی المطلب داد • من و عثمان بن عفان نزد حضرت رفتیم و گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم
نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشان است فاما قرابت ما و بنو المطلب به نسبت تو یکی است
چون است که ایشان را از سهم ذوی القربی را دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب
نیستند مگر شیٔ واحد همچنین و اصابع مبارک را تشبیک فرمود • در روایتی آنکه فرمود ما و بنو المطلب از هم
جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام • و بثبوت پیوسته که از آن غنایم بغیر حضار معرکهٔ خیبر چیزی
نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت
عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از ایشان بود • و مرویست که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود

نمیدانم

نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر • و در منتخب طراز المغازی آورده که
جابر بن عبد الله انصاری را با وجود آنکه از حضار معرکهٔ خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود • آورده اند
که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود تا غنایم خیبر را بفروشد و دعاء برکت بران غنایم خواند و فرمود که
اللهم ألق علیها النفاق یعنی بار خدایا القا فرمای برین غنایم رواج را فروة گوید ببرکت دعای آن سرور
آن غنایم را چون در من یزید بیع و شری درآوردیم مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تمامی آن اموال بدو
روز فروخته شد • و گمان من آن بود که بمدتی از آنها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود • و در صحاح اخبار وارد شده

زهر دادن یهود خیبر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم

که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحصار قموص درآمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزادهٔ
مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغالهٔ
بریان کرده و تمام آنرا زهرآلود ساخته و در دست و شانه بیشتر بکار برده بر سبیل هدیه نماز شام بود که نزد حضرت
آورد جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام خوریم بزغاله را پاره کردند سید عالم صلی الله
علیه و سلم لقمهٔ از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک درآورد و مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت
دست از خوردن این طعام بازکشید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند • و ازینجاست که در مدح
آنحضرت گفته اند سو بزغالهٔ زهر خورده گفته • اگر من محرز رای شکر عبارت • بشر بن البراء لقمهٔ ازان تناول کرده
بود گفت یا رسول الله من در وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم
که مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی • پس بشر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی سبز و سیاه شد
و یکسال مریض بود • و بعد ازان وفات یافت • و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود
تا زینب و رؤسای یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید گفت گفتند
آری فرمود من ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند راست
گفتی بعد ازان فرمود اگر چیزی دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری و اگر دروغ گوییم
خواهی دانست همچنانکه بیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر کرده بودید • زینب گفت آری من کرده
بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود • زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا

کشتی کنم اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند • و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع کرداند
و ترا ازان هیچ ضرر نرسد • و در روایتی آنکه زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر برحقی و کلمهٔ شهادت بر زبان راند
و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرموده با وی هیچ نگفت • و در روایت دیگر آنکه
وی را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا وی را صلب کردند • جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو
و جمعی دیگر ترجیح روایت نموده اند • و طائفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند احتمال دارد که از برای
خود قتل نکرده عفو فرموده باشد چه داب و عادت آنحضرت نبود که انتقام از برای نفس خویش بود
لیکن چون بشر بن البراء با سبب مرد از جهة او قصاص فرموده باشد • و این دلیل مذهب بعضی از ائمهٔ شافعیه
رحمهم الله شود که گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود • فاما نزد ائمه
حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورة مذکوره قصاص نیست • پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت
قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود • و قصهٔ صلب که در روایت قتل واقع است تایید این توجیه
می نماید والله اعلم • آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم جهة دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش
و گویند دران روز ابو هند وی را حجامت کرد • و سه کس از یاران لقمه ازان گوشت مضغ کرده فاما فرو
نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت نمودند • و بعد ازان امر کرد تا آن گوشت را
در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند • نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جملهٔ سبایا
در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود • و در روایتی آنکه حضرت دحیهٔ کلبی را وعده فرموده بود که جاریهٔ از سبایاء خیبر
بدو دهد پیش آن سرور آمد و گفت • وقت آنست که آن وعده وفا فرمایی فرمود برو و میان سبایا
هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که
صفیه زنی جمیله و سیدهٔ قبیلهٔ قریظه و نضیرست و از نسل هارون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلم
و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند در روی نظر کرد دحیه را گفت تو دیگری
عوض این بگیر • و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بدو داد • و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابلهٔ صفیه
بدحیه داد و وی را از و بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء

اختیار نمودن حضرت
یه دختر حیی اخطب را
سبایاء خیبر

صفیه منقضی شد • و در حین مراجعت در منزل صهباء خیبر با او زفاف فرمود • و بسط قصهٔ زفاف صفیه
و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی • ارباب سیر آورده اند که در جنگ
خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته شدند • و منقولست که چون عذر
یهود خیبر ظاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید
ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بالضرورت جماعتی می باید که درین باغات کار کنند
و غمخواری آنها نمایند ما را باجره بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ مدخل نداشته باشیم
حضرت منت نهاده بر ایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود ما دام که خواهیم این کار میکنید و از هر چه
حاصل شود نصفی باجرة العمل خویش بگیرید و نصف دیگر به بیت المال بسپارید • و هر سال عبد الله بن رواحه را
میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت • و آورده اند
که دران ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم تجارت بیرون آمده بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در خیبرست بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت
و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجهٔ خویش
و نزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال خود را بدست آرم و لابد است مرا که سخنی چند
غیر واقع بگویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی ازان بمن نخواهند داد
آن سرور فرمود که برو و هر چه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت بشارت باد شما را که خیبریان
بر محمد ظفر یافتند و او را با یاران وی اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت
تا بمکه بریم و در اینجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم • اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم
و مالهای خود را که پیش هر کس دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از اموال محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند
چیزی چند بخرم پیش از آنکه خبردار شوند و آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که درین امر اعانت
نمایید • حجاج گوید که قریش خوش وقت شدند • و همه اتفاق نمودند مالهاء مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند
و مالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد • و مسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر

کشتند و در خانهای خویش ملول و محزون ماندند • عباس بن عبد المطلب از استماع این خبر چنان شد که پای وی از قوت
رفتار نماند و ترسید که اگر کفار بران حال وقوف یابند بر وی شماتت کنند فرمود تا در سرای وی را باز گذاشتند
و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان
چون از سرای عباس آن آواز شنیدند همه بآنجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت
و گویند عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق که وعدهٔ حق تعالی بهتر است
از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت ساز که میان روز نزد تو خواهم آمد
و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید
عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بندهٔ دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده نزد عباس
رفت و وی را اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری
• بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشت
و اموال ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و صفیه
بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد کردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق وی را صداق وی
ساخت و من آن خبر موحش را جهت آن گفتم که مالهای خویش را بدست آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری
داده بود و من امشب از مکه بیرون میروم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را با هر که خواهی بگوی
حجاج بخانهٔ خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر بگاه نمود و بمدینه روان شد • و بعد از گذشتن سه روز عباس
بدر خانهٔ حجاج آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد
و یاران او را بخرد و تو ای ابو الفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمد الله و منه
که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی با زوجهٔ او تقریر نمود و گفت
اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانهٔ حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و تبختر تمام
طواف خانه بتقدیم رسانید کفار وی را چون بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی می نماید
و او از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب

و مخذول

و مخذول و محزون و ملول گشتند و مسلمانان بکه شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک • و بعد از پنج روز خبر چنانچه
عباس گفته بود بقریش رسید • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بحوالی خیبر آمد
فتح فدک
محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان گفتند عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب
در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصة یک
دو روز در دیار ایشان توقف نمود • و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که باز گردد گفتند صبر کن
تا با اکابر خویش مشورت نماییم و جمعی همراه تو نزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند • و درین اثنا خبر قتل اهل حصن
ناعم بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصة آن سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی
تا ترا چندین زیور بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم پنهان دارم و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
رسانید آنگاه آن جماعت مردی را از رؤسای خویش با طایفه از یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند
تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک برسول صلی الله
علیه و سلم دهند و نصفی از آن ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان عمر خطاب بآن دستور عمل می نمودند
آنگاه امیر المؤمنین عمر مصلحت دران دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق
بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید • و همچنین در وقت خلافت عمر
اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرد • یهود گفتند ای عمر چون نیست که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف
آن میکنی گفت پندارید که من آن روز حاضر نبودم نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود ما دام که ما خواهیم
شما باین کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم • نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم چون از خیبر بیرون آمد
رد شمس بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه
بطرف وادی القری میل نمود در راه بصهباء خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود • و هم درین منزل
بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران سرور ظاهر شد
و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از او فوت
شد • و چون وحی منجلی گشت حضرت فرمود که ای علی نماز عصر گذارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور

فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای او بازگردان تا نماز دیگر بگذارد
اسماء بنت عمیس گوید بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه
کس دیدند و علی نماز دیگر گذارد • و گویند طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث
ثقات اند • و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که
از علامات نبوت است • و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفای خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تزییف
نموده • و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده • لیکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنابر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث
است تضعیف کرده اند و بنابر آنکه مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لم ترد
الشمس الا علی یوشع بن نون • این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده
و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود • پس ضعف او دران مرتبه نباشد
که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند • و اما حدیث
ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلم آفتاب
مردود نگشته یا صدور آن حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس بجهة علی بوده باشد • و فی الجمله حدیث
ابی هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم • گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند
از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید   *[در حاشیه: فتح وادی القری]*
و لوای خود را بسعد بن عباده داد • و روایتی بحباب بن المنذر • و روایتی دیگر بسهل بن حنیف • و روایتی دیگر
بعباد بن بشر داد انگاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود • و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید
اموال و دماء شما مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد • سخن آن سرور را قبول نکردند
و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد
و مال بسیار و اثاث و متاع بی شمار بدست ایشان افتاد • و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود
وادی القری منت نهاده اراضی و باغات انجا را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و اجره بگیرند

وچون خبر یهود خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیما رسید ترسیدند از در صلح درآمدند و جزیه قبول نمودند
و بصحت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادی مشرف شدند
آواز برداشتند و تکبیر بلند میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر
و غایب باشد بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است • ابو موسی اشعری رضی الله عنه گوید در حالی که آن
سرور این سخن میگفت من در خلف دابه وی بودم شنید که من میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله
ابن قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است • و هم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد   *[در حاشیه: لیلة التعریس]*
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها سیر نمود
در آخر شب خواب دیدار دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار باش و صبح را
برای ما محافظت کن • و در روایتی آنکه گفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز
صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله
علیه و سلم و ابو بکر صدیق و جمعی دیگر از یاران با آنحضرت موافقت نموده تکیه کردند ابو بکر گفت ای بلال
چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود نماز گذارد بعد از آن
پشت بر راحله خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح انداخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد   *[در حاشیه: دوخت]*
و در روایتی آنکه گفت دستار خویش گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی من   *[در حاشیه: از بلال صح]*
بزمین آمد تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار شدم • و در روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد
حضرت بود • و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا بیهوش نمود
بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصا ابو بکر صدیق رضی الله عنه • پس خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات امر کرد که از این منزل بار کنید • و در روایتی آنکه فرمود این وادیی است
که شیطانی در اینجاست پس بار کردند و مقداری راه برفتند • بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند
و بلال را فرمود تا قامت گفت • و در روایتی آنکه اذان نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعت • وچون

بعد از نماز یاران را بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود
و اگر خواستی در غیر این زمان باز رد کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند
همین که بیدار شود و بیادش آید قضا کند. آنگاه رو با بوبکر صدیق کرد و فرمود بدرستی که شیطان نزد بلال
آمد و او ایستاده بود و نماز میگذارد و بر آنکه وا داد و خواب را در چشم او می آراست و آرامش میداد
چنانکه کودک را بخواب کند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه ازوی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم
با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انك رسول الله. آورده اند که حضرت چون نزدیک
بمدینه رسید و چشمش بکوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین لابتیها
یعنی احد کوهی است که ما را دوست میدارد و ما وی را دوست میداریم بار خدایا بدرستی که من حرام کردانیدم

سریهٔ ابوبکر صدیق به بنی کلاب

میان دو سنگستان مدینه را. و هم درین سال ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بر سر جمعی از بنی کلاب که قریب
بنجد در ناحیهٔ ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از اصحاب را با او همراه کردانید
برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و کروهی از اهل نجد بقتل آوردند
و طائفه را اسیر ساختند. سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل و عیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند
دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیلهٔ فزاره دران میان بود و دختری داشت که از احسن
عرب بود آن طائفه را راندم و نزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر فزاریه را بمن بخشید. و نزد من بود تا بمدینه
رفتیم و حال آنکه دست بدو نرسانیده بودم و در مدینه شب نیز پیش من بود روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در بازار مدینه بمن رسید گفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوستش میدارم
و از وی هنوز مطلقا حظی نگرفته ام. روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله

سریهٔ بشیر بن سعد انصاری به بنی مره

از آن تو است وی را بحضرت فرستادم. و از وی حظی نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد. و فدای جمعی از مسلمانان
که در مکه اسیر بودند کردانید. و ایشان را خلاص ساخت. و هم درین سال بشیر بن سعد انصاری را با سی نفر
بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد. بشیر بآن موضع رفت و بچوپانان ایشان رسید
و خبر آن قوم پرسید گفت ایشان در وادی اند. پس چهارپایان ایشان را راند و متوجه مدینه شد اجماعت

چون خبر دار شدند. جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند. و در شب بایشان رسیدند اهل اسلام دست بتیر
بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای ایشان تمام شد. آنگاه کفار جمله حمله بردند بر مسلمانان
و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد و بسیاری از اصحاب بشیر شهید گشتند. و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان
کشتگان افتاده بود و پنداشتند که مرده است و او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خویش مراجعت نمودند
پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحت او خوش شد. بعد از آن بمدینه آمد
و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید. و گویند پیش از آمدن بشیر آن سرور از آن قضیه خبر دار شده بود
و در سال هشتم جمعی از اصحاب بر سر آن طائفه فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد ان شاء الله

سریهٔ غالب بن عبدالله لیثی بمیفعه

تعالی. و هم درین سال غالب بن عبدالله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع
میفعه منزل داشتند فرستاد برفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند
بسیار بغنیمت گرفته راندند و بمدینه آوردند. و درین سال سرایای متعدده باطراف فرستاد و این

عمرهٔ قضا

کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد. و هم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد. و آنرا عمرة القصاص و عمرة
القضیه و عمرة الصلح نیز گویند. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت
فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد. بعد از آن در ماه ذی قعدهٔ سال هفتم از هجرت
امر فرمود یاران خود را که کارسازی نمایند تا بمکه رویم و عمرهٔ حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچکس از یارانی
که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند. پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود
مگر کسی که مرده یا شهید شده بود. و جماعتی دیگر از اهل حدیبیه که داعیهٔ عمره گذاردن داشتند. همراه شدند چنانچه
درین سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند. پس ابو رُهم غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود
و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صد اسب
جنیبت همراه داشت. و چون بذو الحلیفه رسید تهیهٔ شتران را بناجیهٔ اسلمی و محافظت اسپان را
بمحمد بن مسلمه تفویض نموده. و جبه خانه را بعهدهٔ بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت
گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر

در غلاف فرمود اینها را در مکه نخواهیم آورد • و لیکن بجهة احتیاطی بردم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند
و احتیاج بحرب باشد باری سلاح همراه بود • القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم از در مسجد ذو الحلیفه احرام عمره بست
و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه کنند و روان شدند • و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمرّ الظهران
رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسپان جنیبت و جبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی دران جمع افتاده بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند
ایشان بقلّهاء کوه رفتند • و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند که سبب آوردن سلاح
بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد
و لیکن بجهة احتیاط با خود آورده ایم مکرز باز گشت و شرح احوال با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد
پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببرند و در ذی طوی بداشتند و فرمود که جبه خانه را در بطن
یاجج فرود آرند • و جمعی از یاران بحراست آن قیام نمایند • و خود بر ناقهٔ قصوا سوار شد و مسلمانان پیرامون
وی در آمده بعضی سوار و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیهٔ حجون
در مکه در آمدند • و عبد الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته • همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میکرد
تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت و دران حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران را
امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند • و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند
و در چهار باقی بحال معهود روند • و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان قریش گفتند
جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف ساخته • پس حضرت
با اصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان
بودند و آن کوه مشرف است بر در کن شامی از خانه • و گویند جبرئیل علیه السلم آمد و گفت وقتی که در میان
دو رکن یمانی از خانه طواف می نماید مشرکان شما را نمی بینند درین محل آهسته روید تا مانده نشوید
نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت
که گمان می بردید که حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته باری قوت و جلادت بسیار دارند • و عبد الله

بن رواحه این رجز میخواند که • خلوا بنی الکفار عن سبیله • قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله
بان خیر القتل فی سبیله • نحن ضربناکم علی تنزیله • ضربا یزیل الهام عن مقیله • و یذهل الخلیل عن خلیله
یا رب انی مومن بقیله • انی رایت الحق فی قبوله • پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت
ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول و در حرم خداوند تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای عمر می شنوم
و در روایتی آنکه فرمود بگذار او را ای عمر که این شعر وی در کفار کارگذارتر است از تیر • بعد از آن با بن رواحه فرمود
بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده • ابن رواحه این ذکر آغاز کرد
و یاران نیز بموافقت او می گفتند • پس از مسجد بیرون آمد • و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود
و امر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند و گفت قربانگاه این است و در همه فجاج مکه قربان میتوان کرد
پس فرمود تا در مروه شتران هدی نحر کردند • و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر وی را بتراشید و اصحاب
نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند به بطن یاجج روند
و آن طائفه که بجهة حراست جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجا آرند و خود باندرون خانه کعبه در آمد
و تا نماز پیشین آنجا بود • و در روایتی آنکه در عمرهٔ قضا باندرون خانه کعبه در نیامد • و گویند کسی نزد قریش فرستاد
تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح این امر مذکور نشد • پس حضرت امر فرمود
تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت • و واقدی ترجیح این روایت کرده و الله اعلم
و مرویست که چون در مکه در آمد هنوز محرم بود بروایت مرجوح و بروایت ارجح از احرام بیرون آمده
بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای وی خواستگاری نمود
و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود • پس
عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام • و گویند میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخشید • نقلست که چون مدت سه روز گذشت • جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب
خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی عرض نبی رسانید • حضرت فرمود آری همچنین کنیم • و در روایتی آنکه چون روز
چهارم در آمد سهیل بن عمرو که در حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود • و حویطب بن عبد العزی

نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون می باید رفت آن سرور فرمود
چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو
نیست از زمین ما بیرون رو و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حاضر بود چون درشت
گوئی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت کذبت لا ام لک دروغ گفتی ترا مادر مباد
زمین که از آن تو و از آن پدر تو نیست ما ازینجا بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود
و سعد را تسکین داده فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابورافع مولی خویش را
گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه بیرون فرمود و بصحت رسیده که عماره دختر
حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله
دختر عم خود را عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون می بریم آن سرور هیچ
نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان
علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهة کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در خواب
بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک میجستند زید میگفت من اولی ام
بنگاهداشت زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول
صلی الله علیه وسلم بینهما عقد اخوت بسته بود و جعفر میگفت من احقم بتکفل او زیرا که دختر عم منست و خاله
او در خانه منست و علی میگفت وی دختر عم منست و سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام
و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه منست و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود
من حکم کنم در میان شما و اول بجهة تطییب خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت
اَنْتَ مِنّی وَاَنَا مِنْکَ و جعفر را گفت اَشْبَهْتَ خَلْقِی وَخُلُقِی و زید را گفت اَنْتَ اَخُونا وَمَوْلانا
آنگاه با جعفر فرمود تو احقی بنگاهداشت وی زیرا که خاله او در خانه تواست و خاله بمنزله مادر است و فرمود
لاتُنْکَحُ الْمَرْأَةُ عَلی عَمَّتِها وَلا عَلی خالَتِها پس جعفر بسیار خوشوقت شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد
رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که حیست این جواب داد که

یا رسول الله

یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان خویش چنین میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود
خشنود ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی اورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند که چرا دیبا بنت حمزه را
برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه گویند وی را با سلمة بن ابی سلمه که ربیب
آنحضرت بود نکاح کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه و با میمونه در بازگشتن
از عمرة قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف و فضایل ایشان در محل خود
ازین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان
جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب
نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهة حضرت فرستاد و بر اسلام ثابت بود
تا ایام خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و دران ایام نوبتی بحج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی
از فزاره پای بر ازار او نهاد و ازارش گشوده شد پس جبله طبانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی شکست
فزاری نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلب کرد و گفت یا فزاری را خشنود میسازی یا حکم میکنم
که ترا قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهم عمر فاروق
گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است
که من و او برابریم درین دین من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا
مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد
بمرد نعوذ بالله من درک الشقاء و من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام معاودت نمود
و بر اسلام از دنیا برفت شیخ رزندی قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده
فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر
در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مردی از مزینه نهاد و مزنی برخواست و طبانچه بر روی جبله زد
او را بگرفتند و بنزد ابوعبیده آوردند و گفتند این مرد طبانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت
وی را نیز و جبله بر وی تا مثل آن بر روی وی زند گفتند برای این امر کشتن بر وی لازم نمی آید گفت لا گفتند دستش

ارسال نامه بجبله بن ایهم بادشاه غسان

اسلام فروة بن عمرو جذامی و نامه فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم باو

نبرند گفت بی امر کرده است خداوند تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان می برید که من روی خود را
باروی بز غاله که از دیهی از دیهای یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه به بزغاله کرده گفت
بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ بالله من ذلک ۰ و آنچه در بعضی از کتب اهل سیر
نقل میکنند از جبله که از تندی خویش پشیمان گشته این ابیات میگفت که تنصّرتُ بعدَ الدّینِ من عارِ لطمةٍ ۰
و لیتَ اسیرًا فی ربیعةَ او مُضَر ۰ و یالیت فی بالشام ادنی مَعیشةٍ ۰ اُجالِسُ قومی ذاهِبَ السّمعِ والبَصَرِ ۰
و یالیتنی ادعی المَخاضَ بِقَفرةٍ ۰ ولم انکرِ القولَ الّذی قالَهُ عُمَرُ ۰ مؤید روایت اسلام است والله اعلم
و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نوشت و بمردی از یاران خویش داد که او مسعود بن سعد میگفتند و بملازمت حضرت فرستاد
و استری سفید که آنرا فضه میگفتند و اسپی دراز گوش و جامه چند نرم و قبای سندس طلادوزی برسم هدیه ارسال
نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده بود گشودند و خواندند مضمون
نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروهٔ جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار بوحدانیت
حق تعالی و برسالت تو نمودم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک
حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد و ضیافت کند و هدایای وی را قبول فرمود
و جامهای نرم را بر زنان قسمت کرد ۰ و استر را بابوبکر صدیق ۰ و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسب
و دراز گوش را بابو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید ۰ و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو ۰ اما بعد تحقیق که فرستاده تو بما رسید
و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست
نموده اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی ۰ و بلال را فرمود
تا دوازده وقیه و نشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که خبر اسلام
فروه به پادشاه روم رسید فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهیم گفت
برنگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده

بمقدم

ملخص بعد ازان در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که اسلام فروه در سال نهم بوده

اسلام خالد ولید و عمرو عاص و عثمان بن طلحه عَبْدری

بمقدم وی ولیکن جنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم مدتی وی را حبس کرد بعد ازان بیرون آورد و
بکشت و از دارش بیاویخت تنبیه ظاهر ایراد محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر است
که تاریخ ارسال جبله و فروه معلوم نیست ۰ و چون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثنای وقایع سال هفتم
آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد ۰ فاما غالب ظن آنست که ارسال جبله در سال هشتم
یا بعد ازان بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث ابی شِمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم
وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

درین سال بقول جمهور اهل سیر عمرو بن العاص
و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عَبْدری حجبی مسلمان شدند ۰ و نزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع
واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب بازگشتیم من با یاران خویش گفتم که چنان
گمان می برم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد
نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمسکن مألوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من تصویب این رای
نموده ادیم طایفی بسیار بجهة تحفهٔ نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدم و آنجا بودم تا زمانی که عمرو امیه ضمری از نزد حضرت
برسالت بسوی نجاشی آمد ۰ عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشتم تا مرا پیش
قریش آب روئی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین
دشوار می آید و الا تکلم باین کلمه نکردمی نجاشی گفت چگونه فرستادهٔ مردی را بتو دهیم که ناموس اکبر باوی می آید
گفتم ای ملک در واقع همچنین است و ترا اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین تو که این مقدار نمیدانی
بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بر حق است سخن من بشنو و وی را متابعت نمای و بدانکه وی غالب خواهد شد
بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی
بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم ۰ در راه خالد بن الولید رسید از وی
پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم خوش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بر حق است
میروم تا مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد
عرض کلمهٔ توحید کرد ۰ بعد ازان من رفتم پیش آن سرور و گفتم دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت

کنم دست راست خویش را بگشاد من دست خویش را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم
فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اَمَا عَلِمْتَ یا عمرو انّ الاسلام یَهْدِمُ ما کانَ قبلَه و انّ
الهجرة تهدِم ما کان قبلها و انّ الحجّ تهدم ما کان قبلَه یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش میکند و هجرة
از دار کفر بدار اسلام و حج خانهٔ کعبه هریک ازینها خانه گناهان سابق را می کند . و از خالد ولید مرویست که گفت
چون ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی متعلق شده بانکه من مسلمان شوم دوستی اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که بر دست یابم نتوانستم
دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود و چون صلح میانهٔ ما واقع شد با خود اندیشیدم
که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نمانده من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته خیال بستم که بنزد
هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم باز میگفتم که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی می نماید . و درین امور متردد
بودم که رسول صلی الله علیه و سلم بعمرهٔ قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد و عمره گذارد از برادرم
ولید بن الولید احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از انکه تو مسلمان نمی شوی بدانکه
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از آن
قبیل نیست که حقیقت اسلام بر وی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر
گرداند مر اینکه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام . چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم و رغبت
من در اسلام زیاده گشت و مقالهٔ رسول صلی الله علیه و سلم مرا شادمان گردانید . پس بمکه آمدم و کار سازی نموده
متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحهٔ عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع
هده رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود . پس باتفاق بمدینه درآمدیم . و حضرت از آمدن
خبردار شده باصحاب خویش فرموده بود بدرستی که مکه جگرگوشهای خود را بسوی شما انداخته . خالد گوید جامهای سفر
از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کردم در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت
بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و باین جهت شادمان است و انتظار تو می کشد . پس تعجیل کردم

تا بنزد

تا بنزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد
گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی داری
و امیدواری بودم که ترا بطریقهٔ خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن کفر چه مقدار معاندهٔ حق نمودم
دعا کن تا خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته را بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود
آن نیز تو دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را . پس از من عمرو و عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف
گشتند و بخدا سوگند که از ان روز باز که مسلمان شدم در مهمی که حضرت واردی نمود هیچ کس را از یاران خود برابر من
سریهٔ غالب بن عبد الله لیثی به بنی الملوح
نگردانیدی . و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد . از جندب
بن مکیث جهنی منقولست که گفت من دران سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود
در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر
آن جماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند . و چون صباح شد دیدیم که بانزدیک
رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی
سیلی بفرستاد و رودخانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی
سریهٔ غالب بن عبد الله مذکور بفدک
نبود و بسلامت بمدینه بازگشتیم . و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت
کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریهٔ بشر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
لوائی ترتیب نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاحب اصحاب
بشر بن سعد . و اگر بران قوم ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده مگذار درین اثنا غالب بن عبد الله از جانب کدید
رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید . و غالب را
با آن دویست مرد بفدک فرستاد . و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری و کعب بن عجرة و اسامة بن زید
دران سریه بودند . پس روان شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار
بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند . مرویست که دران سریه اسامة بن زید در عقب مردی
که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه از حکم ایمان

باس داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود • بعد از زمانی آمد غالب
ازوی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمهٔ توحید بود
اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر اکل طعام و چون بمدینه بازگشتم و بملازمت حضرت
رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسید و فرمود خبر غزوهٔ خود را بمن بگوی و را ایستادم و کیفیت حالات را
بران سرور عرض میکردم تا بقصهٔ نهیک رسیدم فرمود ای اسامه ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت قلبه فتعلم اصادق
هو ام کاذب • اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد • تنبیه • در تلخیص المغازی
و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شده • فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات
قصهٔ مذکوره را در سریهٔ غالب بن عبد الله بمیفعه که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم

و درین سال غزوهٔ موته واقع شد • اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله
علیه و سلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت • و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا نزد وی برد حارث روان شد
و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود ویرا پیش آمد و پرسید که کجا میروی حارث
جواب داد که بشام متوجهم • شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم بس شرحبیل
بفرمود تا ویرا گرفته بکشتند و از رسولان حضرت غیر او مقتول نشده • چون این خبر بمسامع علیهٔ نبویه رسید
بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود
تا بیرون روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون میرفتند
تا بسه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین گذارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور نشستند
فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشته شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد • و اگر جعفر مقتول شود
عبد الله بن رواحه امیر بود • و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند • نقلست که چون جعفر
این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو
و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست • گویند مردی از یهود در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امراء

لشکر می نمود گفت ای ابو القاسم اگر تو پیغمبری هر کرا نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری
بجائی میفرستادند و میگفتند که اگر فلان کشته شود هر کرا باین طریقه نام می بردند کشته میشد • و اگر چه صد کس
بودندی آنگاه یهودی روی با زید کرد و گفت خبر باد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت
اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتار است • القصه حضرت لوا سفید
راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود و فرمود
بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمائید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله
نمائید • آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ مهیا ساخته
لشکر انبوه و طلایع از پیش بفرستاد • و مسلمانان در وادی القری نزول کرده بودند و شرحبیل سدوس برادر
خود را با پنجاه کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان با ایشان رسیدند و مقاتله نمودند
سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف بدان حال بترسید و بقلعه در آمد و برادر
دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد خواست • وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد • و از قبایل لخم و جذام
و بهراد و ابل جماعتی کثیر بمدد آمدند • چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر بمسلمانان رسید
دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تأمل می نمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی نزد رسول
صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمائیم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد • عبد الله بن رواحه
مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید آنرا چیزی است که از برای آن از دیار
خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عدد و سلاح و اسب
جنگ نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نمائیم بروید که حال از دو بیرون
نیست یا غالب می شویم بریشان • یا بدرجهٔ شهادت میرسیم و در بهشت با برادران خویش جمع میشویم
همهٔ یاران ابن رواحه را تصویب و تصدیق نموده دل بر محاربه نهادند و بجانب اعادی روان شدند
ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوهٔ موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردم مسلح
و اسبان و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران شد • نقلست که چون صفین دشمن و دوست

مقابل شدند زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند • بعد ازان جعفر علم برداشت
و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود • و بجای به مشغول شد دست
راستش را بینداختند علم بدست چپ گرفت ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی
از اهل روم ویرا بدو نیم زد • عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من دران جنگ بودم • بعد ازانکه آتش حرب
انطفا یافت درمیان کشتگان جعفر را طلبیدیم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم • و در روایتی آنکه گفت
پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش وی • القصه بعد از قتل جعفر عبد الله بن رواحه علم برگرفت و این رجز
گفت که شعر اقسمت یا نفس لتنزلنه • کارهة او لتطاوعنه • مالی اراک تکرهین الجنه • و در بعضی از کتب
از کتب سیر هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت
بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید • فی الحال او را از دهان بیرون آورده
و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت
از انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود نهاد و بکشید
تا جدا شد و گفت هل انت الا اصبع دمیت • و فی سبیل الله مالقیت • آنگاه با نفس خود خطاب
کرد که اگر از برای زوجه خویش را نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی آزادشان کردم
و اگر بباغ و بوستان فریفته میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت
میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود تا شهید شد • بعد ازان ثابت بن اقرم انصاری مبادرت
نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان باتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم
قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای
ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت
و پهلوانی کار تو است و من علم از برای تو برگرفته بودم • از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت
چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند و خالد هرچند ایشان را منع کرد و دل میداد
بجائی نمیرسید • قطبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است

ازانکه

ازانکه در حال فرار مسلمانان ازان سخن متأثر شده بازگشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود • و گویند شب
درآمد و دست از جنگ باز کشیدند • چون صباح شد خالد ولید علم برداشت • و بعد ازانکه صف
کشیده بودند تغییری در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره
و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید
رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هرجا که میخواستند
شمشیر میرسانیدند • و بصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من بشکسته شد
و صفیحه در دست من باند • و گویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند • خالد از عقب
ایشان برگشت و متوجه مدینه شد • و در اثنای مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود
و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر
از ایشان را بکشت • و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع
داد و گویند زمین را مرفوع گردانید تا حضرت معرکه محاربه ایشان را دید و یاران را خبر داد
از احوال اهل موته • و فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحه
فاصیب • یعنی علم را زید گرفت و شهید شد • بعد ازان جعفر گرفت و مرتبه شهادت یافت
بعد ازان ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت نوشید • این سخن میفرمود و آب از چشمان
نرگسینش روان میشد • آنگاه فرمود بعد ازان شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بر دست
او حاصل شد • و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیری از شمشیرهای تست ویرا نصرت
ده • و ازان روز باز خالد را سیف الله لقب شد • و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان
و کفار در موته بهم رسیدند دران حالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل
موته را بر وی ظاهر ساخته بودند • چنانکه در جنگ گاه ایشان میدید پس فرمود زید بن حارثه علم
برداشت و شیطان نزد وی آمد و حیوة را در نظر او بیاراست و میخواست تا دران محل
دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را در دل وی مکروه سازد زید گفت این هنگامی است

که ایمان مومنان کامل ثابت و راسخ میشود آمده که وی را بمن دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد
و حضرت بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد
و در باتین جنان میدود. بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان نزد وی نیز آمد و او را وسوسه میکرد
که حیوة بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بیاراست و او نیز التفات باو ننموده در معرکه حرب
درآمد و شهید شد و حضرت مر ورا نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت
درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هرجا
میخواهد طیران مینماید. بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی دیگر میگویند مراد از بال صفت ملکیه و قوت
روحانیه است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال تعالی فی قصه موسی
واضمم یدک الی جناحک. در صحیح بخاری از عبدالله بن عمر مرویست که چون تحیه پسر جعفر بجای آوردی
گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین. و گویند وی را خواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند
هرجا میخواهد و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند. و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله
بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد. و در روایتی آنکه فرمود هریک از زید و جعفر
و ابن رواحه را بر تختی زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم
گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد. و از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد
در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل
علیه السلم آمد و گفت حق تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده
آورده اند که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد و آن سرور پیش از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی
من با تو خبر ایشان را بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند یعلی گفت که بآن خدای که ترا براستی
فرستاده که از حدیث ایشان حرفی فروگذاشت نکردی. نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بخانه من درآمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم بوسید

و بوسید

و بوئید و در بر خود گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبری شنیده
فرمود آری وی را شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشمی
پرآب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست و وا عماه میگفت فرمود علی مثل جعفر
فلتبک البواکی. بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشان را مشغولی پیش آمده که پروای
طعام پختن ندارند. و از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد
و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که
بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
به بهترین خلافتی که یکی از بندگان خویش بجا آری. و در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت
چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد نشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم
مردی درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا
ایشان را از آن حال نهی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند. باز فرمود برو و ایشان را منع کن
این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند فرمود خاک در دهن ایشان پاش فایده از ضمن
خبر جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه وسلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا
و حزن از دایره صابران و راضیان بقضای حق تعالی بیرون نمیرود مادام که دل مطمئن بود بدان زیرا که
آن حال اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاز فرموده بلکه توان گفت
که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر و رضی کند رتبه وی ارفع خواهد بود از کسی که باک
ندارد از وقوع مصیبت و منزعج نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت قلب است والله اعلم
آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از آن بخانه ایشان رفت و گفت
بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید
تا سر ایشان را بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابو طالب شبیه است و اما عبدالله بن جعفر

خلق وخلق وی بمن می ماند ودعای خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید. آورده اند که چون اهل غزوهٔ موته مراجعت
بمدینه نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارایید. در روایتی آنکه بعضی از اهل
بر روی آن جماعت خاک می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردار لشکر موته بدر خانه خود می آمد و در میزد
اهل خانه وی می آمدند که در بگشایند وی میگفتند چرا با یاران و رفقای خویش پیش نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی
و ثواب شهادت یابی. و گویند کبرای اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی توانستند
که بیرون آیند از تشنیع و تقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم
با ایشان میگویند شما فرارایید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرارانند
یعنی مکرر باز گشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند

غزوهٔ ذات السلاسل

و درین سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شده. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکر در هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه
دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید و فرمود مسلح و مکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمت بدست
آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام. آنحضرت فرمود نعم المال الصالح
للرجل الصالح. و لوای سفید برای وی عقد فرمود. و رایتی سوداء با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار
مثل سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب سنان رومی و اسید
بن حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو گردانید. محمد بن اسحق گوید حکمت
در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی را از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست
که ایشان را بواسطهٔ عمرو تالیفی باسلام حاصل شود. پس از مدینه بیرون آمدند و روز مختفی میشدند و شب
سیر می نمودند و در میان ایشان سی اسب. و چون نزدیک بدیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت
ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مرد مقاومت با ایشان نمی توان کرد. عمرو در راه توقف نمود
و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوایی عقد فرمود و با ابو عبیده
بن الجراح داد و وی را امیر دویست مرد گردانید که از آن جمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما

بودند

بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید و در جمیع متفق
باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت. و چون وقت نماز درآمد خواست که امامت کند
عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من امیر باشم مهاجران
گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی امیر اصحاب خود و تو امیر جمعی خویشی عمرو گفت همچنین نیست
شما را حضرت بمدد من فرستاده امارتی همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا
میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده بود که اختلاف فرموده بود که اختلاف مکنید
و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر
وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف مسلوک میداری
من نمیدارم. نقلست که چون بنزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما
بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشان را از آن کار منع کرد
یاران ازین معنی تنگ آمدند. و شکایت با بو بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیگذارد که آتش روشن کنیم
و سرما میخوریم ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند الا که او را در آن
آتش اندازم. در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت عمرو گفت ای عمر مامور
شده که سخن من شنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو گفت پس بآن امر ممتثل شو و ابو بکر
با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم وی را بر ما امیر گردانیده مگر بجهت آنکه وی
مصلحت عرب را نیکو میداند. پس باتفاق بجانب دشمن روان شدند و بهر حی و قبیله از بلی و عذره
که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی ساخته فراری نمودند تا باقصی بلاد آن جماعت در آمدند و با جمعی از کفار
ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو
چند روزی در آنجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح
می نمودند و میخوردند. و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه باز گشتند
و بثبوت پیوسته که در اثناء مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود

با اصحاب خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک میشوم بمقداری آب طلبید و استنجا نمود و وضو
ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را بامامت قوم گذارد • گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش بفرستاد
تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و شرح احوال بادی بیان
میکردم چون بقصهٔ مُقاوِلهٔ عمرو و ابو عبیده و مُطاوعهٔ او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله اَبا عُبَیدَة
و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت
و بعد از انکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت گذاردی گفت یا رسول الله بآن خدای
که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم • و حال انکه حق تعالی فرموده
وَلَا تَقتُلُوا اَنفُسَکُم اِنَّ الله کان بکم رحیما آن سرور تبسّم فرمود و چیزی نگفت • و گویند یاران
نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را نگذاشت تا آتش فروزیم و گرم شویم • و چون دشمن میگریخت
نگذاشت که در عقب وی رویم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود
گفت یا رسول الله اگر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن
میرفتیم احتمال داشت که ایشانرا مددی رسیدی و باز داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن
افتاد • مرویست از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرا امیر جمعی که دران جمع ابوبکر و عمر بود نساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواستم که این معنی را
تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوسترین آدمیان بتو کیست فرمود عایشه
گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از وی کیست فرمود عمر • و همچنین بعد از آن چند کس را برشمرد خاموش شدم
که مبادا مرا در آخر همه یاد کند • و غالبا که حضرت بنور نبوّت معلوم فرموده که اعتقاد عمرو آنست که تامیر
او بواسطهٔ افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریّه بوده اند لاجرم جواب صواب مناسب
اعتقاد او فرموده • و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش
یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم کدام یک از مردمان بهترند فرمود ابوبکر
گفتم بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن بپرسم گوید عثمان مبادرت نموده گفتم بعد از تو

فرمود

فرمود ما انا الا رجل من المسلمین نیستم من مگر مردی از جملهٔ مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال تواضع و انصاف امیر
المؤمنین میکند • و درین سال ابو عبیدة بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبیلهٔ
جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از انجمله بود • جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل
آن سریه بودم پیغمبر صلی الله علیه و سلم انبانی خرما برای زاده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زاد ما
سازد • پس از مدینه بیرون رفتیم و سیری می نمودیم تا در راه آن زاده که حضرت داده بود تمام شد
ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای خاصهٔ خویش را جمع سازند چنان کردند موازی دو مزاد خرما شد بفرمود تا انرا
مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهرکس میداد و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمایی
بیش نمیرسید از جابر پرسیدند که چه کفایت میکرد شما را جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن یک
خرما نبود • و در روایتی انکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت می مکیدیم چون کودکان و آبی بران
می آشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم • نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبهٔ رسید که مسلمانان
بعصاهای خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهاء ایشان مانند لب
شتر شده و گوشهاء دهن و گوشهاء دندان جراحت گشته بود • و گویند دران ایام قحط قیس بن سعد
عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهاء آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد • اعرابی گفت جمعی را بران گواه گیر
عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست که پسر خود را خانه بت کند برای پنج وسق خرما
و گویند سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خرما بر میداد
بقیس بخشید الفقصه قیس هر روز شتری میکشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده وی را
منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون بمدینه باز گشتند قصهٔ قیس را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندان است • از جابر منقولست که گفت دران سریه
بکنار دریا رسیدیم ماهی بزرگ در دریا افتاد بر مثال کوهی خرد • و در روایتی انکه مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را
عنبر میگفتند و قریب یکماه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود انگاه ابو عبیده فرمود که دو ضلع
از اضلاع آن ماهی را نصب کردند • و مردی که درازترین اهل لشکر بود بر شتر بالان دار سوار کردند تا از زیر

سریة الخبط
و آنرا جیش الخبط و غزوهٔ سیف البحر نیز گویند
آن برگیست که از درخت افشانند با
و خبط نام آن سفر از غایت جوع از درختها
و چون اصحاب دران سفر برگ می افشاندند و میخوردند بعد الجهد
بعصای خویش ... و چون لبهای ایشان
جیش الخبط نام آن سریه شد • و چون
کناره دریا بود بآن سبب بسیف البحر مشتهر
و سیف در لغت ساحل را گویند • والله اعلم

آن دو ضلع گذشت و سوار بان استخوان نرسید • و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مروی گشته که ابو عبیده فرمود
تا مردم در کاسه چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را جای بود • و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت
نمودند و بصحت رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود بخورید
روزیی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب
را مقداری از گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن سرور تناول فرمود فایده شیخ شهاب الدین
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال
این سریه در سال ششم از هجرت بوده • و این سخن ازیشان پسندیده واقع نشده • زیرا که در صحیح بخاری از جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان
قریش روند و این معنی از آنحضرت نمی تواند بود که در سال ششم واقع شود زیرا که دران ایام با قریش صلح داشت
پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد • بعد ازان سخن اهل سیر را
توجیه می نماید باین طریقه که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت ایشان بوده
باشد از قبیله جهینه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه
با کسی محاربه کردند موید این توجیه است • این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از
نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد • پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را
صرف از ظاهر نمایند و بر محافظت حمل کنند • والله اعلم • و درین سال غزوه فتح مکه واقع شد • اهل سیر رحمهم الله غزوه فتح مکه
آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش در آید
مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم در آید همین سبیل و از جمله شروط این بود
که هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمدند
و میان این دو قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانه ایشان محاربات و مقاتلات
واقع گشته بود • و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصه رسول صلی الله علیه و سلم مشغولی داشتند که بنزاع
و خصومت خویش نمی پرداختند تا آنهنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشانرا از محاربه با آن سرور

فراغت

فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد • گویند مردی از بنی دیل که طائفه از بنی بکرند روزی هجو سید
عالم صلی الله علیه و سلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه شنید وی را منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر
و سر و روی ویرا بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه
مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش
مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه
نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد ایشان رفتند • و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند
و بین الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه کشته شدند
تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند • و با نوفل بن معویه که امیر بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدای خویش بترس
و حرمت حرم نگاه دار • نوفل گفت این سخن بزرگست لیکن مرا امروز پروای ترسیدن از خدا نیست
پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقاء خزاعی انداختند • و بنو بکر و رؤسای قریش بمنازل خویش باز گشتند
و زعم ایشان این بود که هیچکس ایشانرا نشناخته • از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صباح آن شب
که واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت ای عائشه حادثه در خزاعه واقع شده
گفتم یا رسول الله گمان می بری که قریش بنقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشانرا فانی گردانیده فرمود
عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر حضرت فرمود خیر
خواهد بود • و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و سلم از طهارت خانه بیرون
می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت • یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی • و در روایتی آنکه سه نوبت
فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت
می نماید • و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند • و بعد از سه روز عمرو بن
سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد
و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنو بکر و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض
رسانید • و بعضی ازان قصیده اینست • یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا

إن قريشا أخلفوك الموعدا . ونقضوا ميثاقك المؤكدا . هم بيّتونا بالوتير هجّدا . وقتلونا ركّعا وسجّدا .
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نُصرتَ یا عمرو و برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود
فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب . آنگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش و با اصحاب فرمود
که گویا می بینم که ابو سفین آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر
بمکه باز خواهد گشت . آورده اند که چون از قریش آن حرکت شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان
گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع
شده و اصلاح آن از جمله ضرورات است و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش
از ما خواهد کشید ابو سفین گفت زوجه من هند بن عتبه نیز خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن خواب
چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد . و چون بموضع خندمه رسید
زمانی آنجا بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز از این خواب ترسان گشتند آنگاه ابو سفین گفت
والله که این امر بمشوره من نبوده و بآن راضی نبوده ام و از من خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه
می باید رفت و عهد را با محمد تازه کرد و باید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر بمحمد رسد و گمان
او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد . پس کار سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر
خویش ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه
آن فراش را در نوردید ابو سفین گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این . ام حبیبه جواب داد
که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس و جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بران نشینی ابو سفین گفت
ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده
و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی
که نمی شنود و نمی بیند . ابو سفین گفت ای عجب با وجود آن بی حرمتی مرا باین امر نیز میفرمایی ترک کنم آنچه
پدران من می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بخشم از پیش دختر بیرون آمد و نزد حضرت رفت

وهرچند

وهرچند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور ناامید گشته به پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه
رفت . و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من
در جوار خدا و رسولست پس از آنجا نزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر شنید .
و در روایتی آنکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر [illegible] هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه
همراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد . پس از آنجا بدر خانه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس میکنم
از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه فرمود من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفین گفت خواهر
تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان وی را جایز داشت و اعتبار کرد فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست
و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابو سفیان گفت . پس یکی از این دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی
تا بمیان مردم آید و ما را امان دهد و در زینهار خود در آورد . و چون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش
ظاهر شود و تا جاوید ثنای وی گویند . و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت
کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود . و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را
موکد ساخته بود . چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که گفت حضرت فرمود المُسلِمون
تتکافأ دماؤهم ویسعی بذمتهم أدناهم ویرد علیهم أقصاهم وهم ید علی من سواهم ألا
لا یُقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده . القصه فاطمه در جواب ابو سفیان گفت فرزندان من خورد اند
و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری نتوانند کرد . پس ابو سفیان از ایشان نومید گشته رو بعلی مرتضی
آورد و گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت
مسکین تو ای ابو سفین کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کرده و هیچکس نتواند
که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و هیچ چاره مهمی خود را
نمیدانم راه صوابی بمن نمای . علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و بآواز بلند بگویی
که من از سر و جانب مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود
گمان می برم که این کفایت کند و لیکن چاره غیر از این نمیدانم پس ابو سفیان در میان مردم برخاست

و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از مرد و جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم محمد را
که جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت
فرمود ای ابو سفین تو این سخن میگویی پس ابو سفین بمکه باز گشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده
بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابو سفین از دین خود برگشته بوده و بخفیه متابعت محمدی نموده گویند ابو سفین
شبهنگام بود که بخانه خود در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این اگر بهمی کفایت
کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوب است پس ابو سفیان حکایات گذشته باز راند هند گفت
زشت فرستاده که تویی و ابو سفین را قولا و فعلا انواع خاربها نمود و چون صباح شد ابو سفیان با قریش
ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم ساخته نه خبر جنگ
آورده تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه از صلح که ایمن کردیم و گفتند علی ابو طالب با تو مزاح کرده درین که گفته
تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان آسان است نقلست که بعد از آنکه ابو سفیان بمکه مراجعت
نمود حضرت بکارسازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیه اسباب سفر من بکن
بطریق خفیه صدیقه به تجهیز سفر قیام می نمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا
میسازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابو بکر گفت
اگر عزیمتی فرموده بگوی تا ما نیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه می نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در آمد
ابو بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری ابو بکر گفت من نیز کارسازی کنم
فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر قریش روی فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار
و گفت اللّهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکارسازی سفر
قیام نمایند و اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند و لیکن مقصد حضرت را بسبیل
جزم نمیدانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و به قبایل
و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان
مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه بخدمت آن

سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات عزیمت مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت
مضمون آنکه یا معشر قریش انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها
بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعده خویش نماید فکری در کار خویش کنید و السلام و در روایتی آنکه
نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و در قبایل ندا در داده که بغزا میرویم گمان نمی برم که بجایی دیگر غیر مکه خواهد رفت
خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم و السلام و آن مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که وی را ساره مولاة عمرو
و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار زر سرخ و بردی جهه حق السعی
و وصول این کتابت بایشان مقرر کرد و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان ساخت و موی را
بران بافت و بجانب مکه روان شد و از آسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی
و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را طلبید و فرمود
بروید تا بموضع روضه خاخ رسید در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرید و بیارید علی مرتضی
با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خاخ بآن زن رسیدند و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار
کرد رخت و بار او را باهتمام تمام کاویدند و هیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابو طالب گفت بخدا
سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت
و گفت یا مکتوب را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازیم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری
یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان موی خود بیرون آورده تسلیم
علی نمود و علی مکتوب را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید و فرمود چه چیز ترا
برین امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل
دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لیکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم
و هیچ کس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یکی از ایشان را

در مکه از یاهست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن اهل و مال
مرا در مکه محافظت نمایند باعث برین عمل که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بدانید واگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب گفت قاتلک الله
میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو مکتوب می نویسی بقریش و خبردار میکنی
ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و تندی منمای بدرستی
که وی مردی است که در غزوه بدر حاضر شده وَاِنَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ عَلَی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ
و بروایتی فَقَدْ وَجَبَتْ لَکُمُ الْجَنَّة و بروایتی فَاِنِّی غَافِرٌ لَکُمْ و بروایتی فَاَغْفِرُ لَکُمْ گویند چون حضرت این سخن
بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَعَدُوَّکُمْ اَوْلِیَاءَ الآیه درین قصه نازل شد و گویند یکی از خلفای وزارت خویش را بجهودی
تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشته گفت معزولش
کردم آنگاه امام قراءت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت بمکه رود
در اول ماه رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را گمان شود
که آن سرور داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامه لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط
اشجعی بدیشان رسید و تحیة بطریقه اهل اسلام بجای آورد قوم باین مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند
ولیکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت باوی داشت این معنی را از وبترس حمل نموده بروی حمله
برد و ویرا بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مکه
نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند
و آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ فَتَبَیَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ اَلْقَی اِلَیْکُمُ السَّلَامَ لَسْتَ
مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا فَعِنْدَ اللهِ مَغَانِمُ کَثِیرَةٌ الی آخر الآیه در شان محلم بن جثامه نازل شد
نقلست که محلم آمد و مقابل آن سرور بدو زانو بنشست والتماس کرد که آنحضرت بجهة وی طلب آمرزش کند

سریه ابو قتاده انصاری بقبیله اضم

رسول صلی الله علیه وسلم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس
حضرت برخواست و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد گویند محلم بعد از هفت روز
از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند که زمین محلم را
قبول نمی کند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از محلم ولیکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ
سازد و باحترام بنده مومن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهید که شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده
مومن و لهذا در احادیث وارد شده که لَزَوَالُ الدُّنْیَا اَهْوَنُ عَلَی اللهِ مِنْ سَفْکِ دَمِ امْرِءٍ مُسْلِمٍ بِغَیْرِ حَقٍّ
القصه محلم را میان کوهی بردند و انداختند و گرد ویرا سنگ چین کردند و بعضی از مفسران در سبب نزول
این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری
و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه دهم ماه رمضان و بقولی دویم آن ماه
از مدینه بیرون آمد و از ازواج مطهرات ام سلمه همراه بود و بر سر چاه ابو عنبه فرمود تا لشکرگاه زدند
و در انجا عرض لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار
بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش
و صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسپ داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند
و همچنین از سائر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر
بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کردند
و بمهاجر و انصار و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم دران منزل بحضرت رسیدند و قریب هزار
مرد همه نیزه دار و اکثر اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه
باین سرور رسیدند از انجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا یا ذی الحلیفه
با آنحضرت ملاقات فرمود خواجه کاینات از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع
خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد و از انجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
بن ابی امیه بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اول بکمال ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و بی حرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه
رضی الله عنها ایشانرا از حضرت درخواست کرده باریافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند • نقلست
که چون از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس روزه دارد و هر که خواهد افطار کند • و در روایتی آنکه در
اوایل سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند بعد از ان افطار می نمودند • و از ابن عباس مرویست
که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از ان
قدح آب آشامید و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت • و از جابر مرویست که بعد از انکه حضرت
آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند و افطار ننموده اند فرمود اولئک العصاة
اولئک العصاة • آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند
ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل
آتشی افروخت و تا آنهنگام قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ خبر نداشتند و لیکن خایف می بودند
چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد • ابوسفیان را گفتند تو نیز بیرون رو و تفحص اخبار بنمای
و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما از وی بگیر • پس ابوسفیان بن الحرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا
از مکه بیرون آمدند تا بر سر ثنیه مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود
ابوسفیان گفت این آتشها چیست والله که با آتشهای شب عرفه ماند • بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است
ابوسفیان گفت والله که خزاعه از ان اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد • و در روایتی آنکه چون خیمها دیدند
و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ
می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعت حاجیان
در شب عرفه • از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل
مر الظهران دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم با این لشکر در مکه در آید پیش از انکه قریش بیایند و از وی امان
طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع
اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیرفروشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را باز گویم

تا اهل

تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل شنیدم و بشناختم
گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل است این گفتم آری پرسید که اینها چیست
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو
تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز
گشتند • و در روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و مسلمان شدند
و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابوسفیان هنوز چون مسلمان
نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود • القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر نشانده
بمیان لشکرگاه در آوردم بر سر آتشی که میگذشتم آن قوم بر پای میخواستند و میگفتند کیست که درین
وقت میگذرد و بعد از انکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه و سلم سوار ام باز برجای خود می نشستند
و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوار است و میگذرد و هیچکس بمن تعرضی نمی نمود • تا بخیمه عمر خطاب رسیدم
و آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت و چون از وی بگذشتم ابوسفیان را بشناخت
از جای برجست و گفت این دشمن خدای است ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بر وی دست
یافتیم و او را نه امانست و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما دوان شد و میخواست
که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازه کشتن ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر
خود را بخیمه رسول صلی الله علیه و سلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن
خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که امان و ایمان ندارد و اذن فرمای تا گردنش را
بزنم • عباس گوید گفتم یا رسول الله من او را امان داده و در زینهار خود گرفته ام عمر در کشتن او سعی می نمود
و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که بلات
و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر نمی توانستی گفت
یعنی ترا می کشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم نگاه میدارم • عباس گوید گفتم ای عمر ترا
با ابوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی

عمر گفت ای عباس همچنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستتر داشتم اگر زنده
بودی و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد
و فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید بر اینجملهٔ خویش بردم
و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که
که هیچ معبودی سزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد عجب
کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من چنین لطف میفرمایی و دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری
بودی ما را اکنون نفع رسانیدی • آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی
در دل من بود • عباس گوید گفتم ویلک یا اباسفیان چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الا همین ساعت عمر
در آید و گردنت را بزند پس ابوسفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله • عباس گوید
گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای
که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود مَن دَخَلَ دارَ ابوسفیان فهو آمِنٌ • و من القی السلاح فهو آمِنٌ • و من
اغلق بابه فهو آمِنٌ و من دخل المسجد الحرام فهو آمِنٌ • پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت
مرخص گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود
باز طریقهٔ عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت
ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود دریاب او را و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرند
عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان بترسید و گفت ای بنی هاشم غدری در خاطر
دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی
با استعداد و اسلحه که بجهت مشرکان معد و مهیا داشته ببینی • پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ برد
و بازداشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای وی
تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق خاصهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم پیدا شد حضرت بر ناقهٔ قصوای خویش سوار از دستی ابوبکر صدیق و از دستی دیگر اسید

بن حضیر و با ایشان مرده در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده • و جمعی سوار همه مسلح
و مکمل تکبیرگویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد
و گفت ای عباس ملک برادرزادهٔ تو بس عظیم شد عباس گفت مسکین تو ای ابوسفیان که این را هنوز ملک
میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است • و گویند در آن روز سعد بن
عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت و گفت امروز روز کشش و خون
ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار گردانند آنگاه روی
با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینهٔ روز اُحد باز خواهید • ابوسفیان با عباس گفت
حبذا یوم الذمار (ای الهلاک) و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جوق خاصهٔ آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند
فریاد برآورد که امر فرمودهٔ تا قومت را بکشند حضرت فرمود نی • پس سخن سعد را بعرض رسانید
و گفت بخداوندی خدا و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذر و در شان ایشان احسان
و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول‌ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرده
امروز روز مرحمت است روزیست که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را روزیست که درین روز
خداوند تعالی تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده کند و خانه را جامه پوشاند • و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز
ستان و برفق و رافت در مکه درآی • و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی داد
و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و به زبیر بن العوام داد و لواء خاصهٔ رسول صلی الله علیه وسلم زبیر داشت
چنانچه صاحب اللواء این بمکه در آمد • و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوییم اول
حکمی فرموده باشد که علم را علی از وی بستاند و بمکه در آید • بعد از آن استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض
فرموده باشد • و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد
که علم را از وی باز گیرند بنابران زبیر را فرموده باشد که علم از قیس باز ستانند • و بعضی از روایات
صحیحه موید این جمع است والله اعلم • گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان
گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند

والا هلاک خواهند شد ابو سفیان تاخته بمکه درآمد • و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بایشان رسد و دران روز چنان غبار برخواسته بود که بر سر کوهها می رسید و قریش را از آمدن
آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را از دور دیدند که بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو
کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر کثیر غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران
دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانه من درآید در امان و هر که سلاح بنیدازد
در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست
که برای ما آورده و هند زوجه وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و لحیه
شوهر را بگرفت • و بر وی خوار بها کرد و گفت یال غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابو سفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند زد در خانه خویش درآی
و در را در بند • منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا بآن گرامی
فرموده بود بدید و ملاحظه این معنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا با چندین هزار
سوار و ابهت و عظمت بیشمار بآنجا می برد سر خود را در شیب افکند تواضعا لله تعالی چنانچه اسفل لحیه مبارکش
بچوب پالان شتر وی میرسید • و در روایتی آنکه همچنان سواره بر بالای پالان سجده کرد و شکر حق بتقدیم رسانید
و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه درآید و رایت خاصه را در حجون بزند و از آنجا پیشتر نرود
تا حضرت بوی رسد • و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه مدنیین درآید • و خالد بن الولید را حکم
شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه درآید • و رایت خویش را در منتهی
بیوت بزند • و آن اول امارتی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند
از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق اذاخره روان شد و همه طوایف گفت باید که با هیچکس مقاتله
و محاربه نکنید مگر آنکس که خیرگی نماید و با شما مقاتله کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسند خیمه ویرا آنجا بزنند بموجب
فرموده خیمه از ادیم سرخ در ان موضع بزدند • گویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر
و بنو الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند در موضعی که آنرا خندمه میگفتند و بادی

محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بدر مسجد الحرام
رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل بکشتند • و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید و پرسید که این چیست نه نهی کرده
بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده
که با ایشان مقاتله نماید • و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا
جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر
و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد و
لیدست که شمشیر کشیده و این که را می کشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از ایشان بردار و کیان را مکش آن مرد نزد خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ضع فیهم السیف
شمشیر در ایشان نه و هر که دست یابی بکش بن خالد هفتاد کس را دران روز بکشت • و در بعضی از تفاسیر بنظر
رسیده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف
کردی خالد رضی الله عنه گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میگوید ضع فیهم السیف مصطفی
صلی الله علیه وسلم آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم
که پیغام تو بگذارم شخصی دیدم سر او با آسمان و پای او در زمین حربه در دست گرفته من سینه من راست کرد و گفت
خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا باین حربه هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق
رسوله من گفته بودم دران روز که عم مرا حمزه کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آن روز
حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر وی گذشته بود راست کند این معنی برای آن
بظهور آمد • و در روایتی هست که چون در مکه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه خیرگی
مینمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود که تا بآواز بلند انصار را برای وی بخواند • و بعد از آنکه بخدمت
آن سرور آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دستی دیگر نهاد و گفت
احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را می کشتند • ابو سفیان نزد آنحضرت آمد و گفت

یا محمد قریش هلاک گشتند خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را

نکشند ٭ و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی نکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجازند که بر مرکس

از بنی بکر دست یابند بکشند ٭ و ازین جهت اختلاف کرده اند ایمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق

صلح ٭ ایمهٔ حنفیه و اکثر علما رحمهم الله برانند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و جندکس از اهل

مکه کشته گشتند ٭ و ایمهٔ شافعیه رحمهم الله برانند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه دران بلدهٔ شریفه

درآید اهل آنجا را امان داد و اضافهٔ دود بایشان کرد حیث قال من دخل داره و اغلق علیه بابه فهو آمن و اراضی

مکه بین الغانمین مقسوم نساخت ٭ و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدوده بوده که عناد ورزیده

و در صدد مقاتله درآمده اصرار بران نموده اند والله اعلم ٭ نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش

قریش ضرب دست خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند با فوج وجوه بگریختند چنانچه روباز پس نکردند

و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست کرد

تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خویش گفت بیرون روم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی

از ایشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت ٭ و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد گریخت و بخانه آمد و زن را

گفت در را به بند که هرکه در خانهٔ خویش در بند در امانست زنش گفت ازان زمان باز که رفته انتظار خادمی میکشیم

این خادم که می آوردی کو نظمی در جواب زن گفت که بعضی ازان ابیات اینست ٭ و انتِ لو شهدتنا بالخندمه ٭

اذ فرّ صفوان و فرّ عکرمه ٭ و ابو یزید قائم کالمؤتمه ٭ و استقبلنا بالسیوف المسلمه ٭ یقطعن کل ساعد و جمجمه ٭

ضربا ولا نسمع الا غمغمه ٭ لهم نهیت خلفنا و همهمه ٭ لم تنطقی فی اللوم ادنی کلمه ٭ آورده اند که چون پیغمبر صلی الله

علیه و سلم بموضع حجون رسید فرود آمد و دران خیمه که بجهت خاصهٔ وی زده بودند دررفت و سر و روی از غبار

پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی خواهر امیر المؤمنین علی بن ابوطالب بآن خیمه درآمد و فاطمه

زهرا علیها التحیة و الرضوان پرده که ساتر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله پسر مادر من یعنی علی

میخواهد که ابن هبیره را ٭ و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشد حضرت فرمود

مرحبا با ام هانی امان دادم من کسی را که تو امان داده ٭ و بعد از غسل هشت رکعت مخفف نماز چاشت گذارد

درروایتی

208

و در روایتی آنکه این امور در خانهٔ ام هانی که دران نزدیکی بود بتقدیم رسید ٭ و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور

درین روز بخانهٔ ام هانی درآمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هاتی ما اقفر بیت

من ادم فیه خل ٭ یعنی بیار آن را هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه بود ٭ و بعضی از متاخران فن سیرت

لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده ٭ و چنین ترجمه کرده اند که فقیر و نیابد در خانه که سرکه باشد

و این معنی روایةً و درایةً پسندیده نیست والله اعلم ٭ القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست

کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند ٭ پس حضرت بر راحلهٔ

خویش سوار شد ٭ و از دست راست وی ابوبکر صدیق و از دست چپ اُسَید بن حضیر بود و بلال بن رباح

و عثمان بن طلحهٔ حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بقرائتی لینه بالترجیع میخواند

ولی احرام بحرم درآمد ٭ و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود

پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغلهٔ تکبیر

لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را می دیدند و می شنیدند ٭ و بعد از آنکه طواف بتقدیم

رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت که در نواحی خانهٔ کعبه چیده بودند ٭ و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را

ابلیس با رزیز در زمین محکم گردانیده بود حضرت به نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن بتان می خلانید

و میگفت جاء الحق و زهق الباطل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید ٭ و آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین

ثابت بودند بر قفای افتادند ٭ و در روایتی آنکه بر روی می افتادند ٭ و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی

گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفاء هیچ بت

نکرد الا آنکه بر روی افتاد ٭ و طریق جمع میان آن دو روایت سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد

و در روایتی آنکه گوشهٔ کمان در چشمان آنها می خلانید و می فرمود برای خوار داشت بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را

معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد ٭ و بت هبل و اساف و نائله را

بشکستند ٭ و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست

بآن نمیرسید ٭ علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را

فرود آید آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت
یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست
من می آید حضرت فرمود ای علی خوش وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود
یا علی رسیدی بآنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدایی که ترا براستی مبعوث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر
خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب
کعبه خود را بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جایی بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود
ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی
باین قضیه کرده درین ابیات که شعر قیل لی قل فی علی مدحا ٭ ذکرها یخمد نارا موصده ٭ قلت لا اقدم فی مدح امری
ضل ذو اللب الی ان عبده ٭ والنبی المصطفی قال لنا ٭ لیلة المعراج لما صعده ٭ وضع الله بظهری یده ٭
فاحس القلب ان قد برده ٭ وعلی واضع اقدامه ٭ فی محل وضع الله یده ٭ مرویست که زبیر بن العوام
ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی بشکسته شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سرزنش
مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی سرانجام غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه
از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان
بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان نزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند دیر می آمد و حضرت
انتظار میکشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه را کلید دادن نمیبایست
و میگفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نزد رسول خدای تعالی
برم والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما بر در سرای سلافه آمدند عمر بآواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول صلی الله علیه وسلم
انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی بهتر از آن است نزد من

کثیم وعدی

209

کثیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و نزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی
بستاند عباس برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد جمع کن سقایه زمزم را بمن تفویض
فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان
سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری
مفتاح خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانة الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بفرمود
گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر در و دیوار خانه کشیده
بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه رفت و تمام صور را محو گردانید الا صورت ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام آنگاه آن سرور در آمد و اسامة بن زید و بلال و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و بفرمود که در را ببستند
تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند حضرت چون در آمد صورت ابراهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم
که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را
نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت ابراهیم
و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق
که اینجماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقدار زعفران طلبید و آن صورت را بآن
زعفران بپوشید و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آنرا بشست و زمانی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز گذارد
از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه بچه
کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشت
و نماز گذارد و خانه را در آن روز شش ستون بود ابن عمر رضی الله عنهما گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که
چند رکعت نماز گذارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گذارد و بنابرین علماء
اسلام بران رفته اند که نماز نافله گذاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند
جمهور بر آنند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن عباس و از اسامه مروی

گفته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه درآمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز نگذارد تا بیرون آمد و در برابر در خانهٔ
کعبه دو رکعت نماز گذارد و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است
و اسامه نافی و قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون
آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گذارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است
وی نیز در گوشهٔ دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه وسلم از جهت استغراق وی بدعا
و تخفیف حضرت دران نماز والله اعلم القصه در خانهٔ کعبه را گشادند و آن سرور بیامد بر عتبهٔ خانه بایستاد
و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت و درین حال
مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت
خانه را باهل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایهٔ زمزم دادهٔ حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را
که امروز روز بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم
و گویند آیهٔ کریمهٔ ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما
تفویض می نمایم که دران کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنهٔ آن باشد که نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت
حضرت را اختیار کرد و کلید را ببرادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده فایده
صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیه در شان عثمان بن طلحة بن عبد الدار
که سادن کعبه بوده نازل شده و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست
که بخانهٔ کعبه درآید عثمان مذکور در را بست و بر بام خانهٔ کعبه برآمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی را تافت و کلید را
از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس التماس
سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را نزد عثمان برد و عذرخواهی کرد
عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی و اذا نمودی در گرفتن و بعد از آن برفق آوردی سر درین چیست گفت
حق تعالی در شان تو قرآن فرستاده و آیهٔ منزله را بروی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

وبشرف

و بشرف اسلام مشرف شد جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این فقیر گوید
درین سخن مخالفت است با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان نبیرهٔ بواسطهٔ عبد الدار است پدر او ابو طلحه است
نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علمدار مشرکان بود و دران روز کشته گشته چنانکه در غزوهٔ احد مذکور شد
و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزادهٔ عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح
مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقلست که دران زمان که حضرت عضادتین در خانهٔ کعبه گرفته بود
فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند
و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگویید
و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر
برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و دران سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود
چون شما را ظن این گمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند و مردم را
نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت بسیار بود برانداخت و احکام قصاص
و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش
حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت را با آبا و تکبر و تعظم که شما بواسطهٔ آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را
ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر به تقوی
و این آیه را بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم
عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه
و آن احسان و تلطف با ایشان بجای آورد و انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیرهٔ خویش
دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و چون
منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده
و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شماست

انصار درگریه شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنّت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود
خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند • و گویند چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را
فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند • و بعضی در مسجد الحرام چون بانگ بلال شنیدند
جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و جبرئیل پیغمبر را خبردار گردانید و آن سرور آن جماعت را طلبید و بهر یک گفت
که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند • و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عتّاب بن
اسید • و آورده اند که در روز دویم فتح جُنْدَب بن الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم
وی خلانید چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش میدید و چشمانش
در حدقه میگردید و گفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این عمل بجای آرید آنگاه بیفتاد و بمرد و خبر قتل وی بحضرت
رسید برخواست و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانید واست خداوند تعالی
مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت حرام است و هیچ بنده مؤمن
بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مؤمن را
روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند • و اگر شخصی گوید که خون ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول
خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که حلال بوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود
بدرستی که حلال نبود بر من مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحلال خود باز گشت چنانکه بود
ای گروه خزاعه دست خویش از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت بدهید و اگر
بعد ازین کسی دیگر را بقتل آرید مخیّرند بین القصاص و الدّیه • و از سعید بن المسیّب مرویست که بنو کعب را
امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند • و پوشیده نماند که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند خواه در حل و خواه
در حرم بقتل آرند • اما مردان • اوّل عبد العزّی بن خطل بود • وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نامش را
حضرت بعبد الله مبدّل ساخت • و برفاقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله فرستاد و مرد خزاعی
ویرا در آن سفر خدمتگاری مینمود روزی با خزاعی • و بروایتی با رومی که خدمت وی می نمود گفت برای من

طعامی ترتیب کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از آن مهم
تساهل ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزّی چون بیدار شد ویرا در خواب دید و طعام موجود نبود
بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمّد مرا بعوض این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد
نعوذ بالله و چهار پایان صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا جانب ما رد
کرده گفت هیچ دینی را بهتر از دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد در زمانی
که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق
باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند و در کشنده او اختلاف است
و صحیح اینست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه ویرا کشته • دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح بود و وی
برادر رضاعی عثمان بن عفان رضی الله عنه بوده در اول حال ایمان آورد و حضرت ویرا کاتب وحی ساخت
و چون بر وی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای عزیزٌ حکیمٌ علیمٌ حکیمٌ نوشتی و امثال این خیانت دران کار کردی
تا آخر الامر از وی سر برزد که محمّد نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواستم برای وی می نوشتم بلکه آنچه من نوشته ام
وحی بر من آمده چنانکه بر وی می آید چون خیانتها و نزد آن سرور محقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا
بمکه گریخت و در روز فتح پناه بعثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان
دار و خود بنزد رسول رو و امان از برای من بستان چه اگر چشم وی بر من افتد میفرماید تا گردنم را بزنند زیرا که جرم
من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی ویرا در منزل خویش پنهان نگاه
داشت • و چون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از حضرت معلوم داشت • و علاقه اخوّتی
که ویرا با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت انشاء الله پس دست ویرا گرفته
بنزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت روشن است که وی
هم شیر من است و مادر وی مرا بر دوش خود بر میداشت و ویرا پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و ویرا
از شیر محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و نیکی می نمود و ویرا حق بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم
تو چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور در آمد

و همان سخن آغاز کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت
و سر مبارک آنحضرت را بوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان دادی وی را آن سرور فرمود
آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را
که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدایی که ترا براستی بعث فرموده که منتظر
گوشه چشم تو بودم اندک اشارتی که میکردی من گردن وی را میزدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خائنة الاعین
باشد و راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان شد لیکن از شرمندگی
که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا می بیند می گریزد
آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری و لیکن آن جرم عظیم وی
بیادش می آید و شرمنده میشود از آن جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان
قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت و بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
افکندی و بر وی سلام کردی و سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار او بنسبت با رسول صلی الله علیه و سلم
شهرتی دارد و چون فتح مکه شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته
بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد
خبر شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله
در محلی چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود و موجب آنرا بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم
غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند
رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه کافر بود و از اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفت
و در کشتی نشست که همین رود در دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع درآمدند و تمام خداوند را سبحانه و تعالی میخواندند
و در وایتی آنکه کشتی بان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید که چه گویم کشتی بان گفت بگوی لا اله الا الله
زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچکس فریادرسی نماید گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من بگریخته‌ام
مگر از برای آنکه این نگویم و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد برانجا نبشته دید که و کذب به قومك و هو الحق

محکی همراه داشت هرچند خواست که بآن محک آن حرف را محو کرداند نتوانست دانست که کلام حق است
تغییری در باطن وی پدید آمد ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برای وی امان
خواسته و آن سرور وی را امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان با او رساند درین حالت بکنار
دریا رسید و معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا آمد و گفت
ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم نزد تو و التماس امان از وی کرده ام برای تو
و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و آن باوجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داده گفت
آری وی از آن کریمتر است که بوصف راست آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش
بازگشت و گویند در راه عکرمه را تقاضای شهوت شد آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند
و گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظی از من یابی تا زمانی که مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول
صلی الله علیه و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمة بن ابی جهل مؤمن و مهاجر خواهد
آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نمیرساند و احیا بآن سبب
متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود
فرو گذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام حضرت بسیار خوش
وقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود
او را در آر زن بموجب فرموده شوهر را درآورد چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر آنگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگوید
که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انك عبد الله و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که
تو نیکوکارترین و راست گوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من
سوال نکنی که مرا بران قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی
که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو برگرفته‌ام و هر بی ادبی که در روی تو کرده‌ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته‌ام

د کار زشت از
بدخشم بوده

کو لائق حال و کمال تو بوده از من عفو فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللّهمّ اغفر لعکرمة
کلّ عداوةٍ عادانیها او منطق تکلّم به او مرکبٍ اوضع فیه یریدان یصدّ عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله
مرد یاری که در زمان کفر در منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف
کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد مداومت می نمود تا در زمان خلافت
ابو بکر صدیق در غزوهٔ اجنادین شهید شد · چهارم حویرث بن نُقَیذ بود او هجو رسول صلی الله علیه و سلم
بسیار می نمود و در روز فتح مکه چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانهٔ خود در بست و در خانه پنهان گشت
علی بن ابی طالب بدر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بادیه رفته حویرث چون دانست که وی را
می طلبند صبر کرد تا علی از در خانهٔ او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جایی دیگر متواری گردد
علی مرتضی در کوچه اتفاقا با او ملاقی شد و گردنش بزد · پنجم مِقیَس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی هشام
بن صُبابه به مدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف بگمان
بود که وی مشرکست و بخطا وی را بکشت مِقیَس بمدینه آمد · و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود
حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد · و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت
و وی را بکشت و مرتد گشت و بمکه مراجعت نمود · و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و بشرب
خمر مشغول بودند نمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شده بر سر او رفت و وی را بکشت · ششم هبار
بن الاسود بود گویند ایذاء بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جملهٔ حرکات ناپسندیده
که در حین کفر از او صدور یافته بود · یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه و سلم
در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد
زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا وی را بمدینه آرند ایشان
بمکه آمدند و کارسازی کرده زینب را در هودجی نشاندند · و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه
گردانید هبار بن الاسود چون از این معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان آمد
و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزهٔ بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حملش سقط شد

ومریض

و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون وی را هدر ساخت
و نوبتی سریهٔ باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن
گفت انّما یعذّب بالنّار ربّ النّار اگر بر وی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه وی را بکشید
در روز فتح مکه بر وی دست نیافتند و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوهٔ فتح بمدینه
مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام
مقر آمده ام و بتحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام
گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو گناهکار و شرمسارم حضرت سر
مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام وی را قبول نمود
و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم میکند گویند بعد از آنکه
وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بواسطهٔ حرکات شنیعه که در کفر از وی
صادر گشته بود او را دشنام میدادند او تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی گفت حمل و تحمل وی بسمع حضرت رسید
فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد · هفتم صفوان بن امیه بود · و وی چون معلوم کرد
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خون او را هدر ساخته در روز فتح با یک غلام خود یسار نام بگریخت و میخواست
که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان
گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود
وی را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان
رسانید صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باز نگردم بمجرد
این سخن تا نشانه از وی برای من نیاری عمیر بازگشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه
و بروایتی ردای خود را برای وی بنشانی فرستاد و صفوان آنرا بشناخت چه در روز فتح مکه آنرا در بر حضرت
دیده بود عمیر گفت ای صفوان برخیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصولترین ایشان است
و عز وی عزت تو است ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتی

والا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه بازگشت و بنزد حضرت
آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه امان داده همچنین هست که وی میگوید فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود
و رسول صلی الله علیه وسلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصباً یا محمد فرمود
بل عاریةٌ مضمونةٌ و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه رسید در میان
شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند و چهارپایان غنیمت بود و صفوان
تیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بگوشهٔ چشم در وی می پائید پس فرمود یا ابا وهب
شگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان تمام آن را تصرف نمود و گفت ما طابت
نفس احدٍ بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله بود و او از جملهٔ موذیان آنحضرت بود
و در روز فتح مکه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر بود و او پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم هجوی نمود و در روز فتح مکه بگریخت و بعد از آن با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت
آن سرور شد و از راه بجیر برادر او را فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود و از سر خون
او خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر
گناه تو می گذرد پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد
مسلمان و این قصیده را انشا کرد که بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا باین بیت رسید که
ان الرسول لسیفٌ یستضاء به مهندٌ من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول آنحضرت اشارت فرمود باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند
آن سرور خوشوقت شد و بردی بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده
دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف
رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت

فرمود

فرمود تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل
حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من میای وحشی گوید هرگاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگریختم و در زمان
خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من با ایشان موافقت
نمودم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت
و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد
و لیکن شنیدم که زنی از بالایی می گفت بندهٔ سیاه مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت
خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن
طریق اینست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود که دوست میداشتم که چشم من بر تو افتدی الا آنکه طالب
امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام
و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با این حالات خداوند تعالی قبول نماید توبهٔ مرا رسول
صلی الله علیه وسلم خاموش شد و هیچ نگفت تا این آیه نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الهاً آخر تا اینجا
که غفوراً رحیماً حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل شود
که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم
آنگاه این آیه نازل شد که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وی را طلبید
و بر وی خواند گفت شاید که من از آن جمله باشم که مشیت خداوند متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام
تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان
هیچ قیدی و شرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم عبد الله بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب
بود و یاران رسول را هجو می نمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد و در روز فتح چون خبر شنید
که خون او هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود پشیمان

گشته و اسلام در دل وی افتاده متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت وی را از دور دید فرمود این
ابن زبعری است که می آید و بادی روی است که در آن نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسید و گفت
السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن خدایی را که مرا هدا[یت]
باسلام نمود یا رسول الله بسی بی راهی به نسبت با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم ترا ست
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداك الى الاسلام بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را
و اما زنان که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان واقع شده یکی هند بن عتبه زن ابو سفیان بود و قصه ایذای وی
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و در روز احد حمزه را مثله ساخته و جگر وی مضغ کرده بود بعد از فتح در آن
زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا شناخت نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته
آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند
حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین
اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت
آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد شد آنگاه بر ایشان قرآن
خواند هند گفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانم فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم
با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول من است مر یک زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت
اثبت است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن ثوب دست وی را مسح
نمودند و از آنکه میگویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست خود را در آنجا در آورد و بایشان داد
تا دستهای خود را در آنجا در آوردند و الله اعلم و در حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت
کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک نسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین
محل گفت آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت صنمی که داشت بشکست
و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله بر سم هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد و عذرخواهی
نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و بعد از آن

اغنام

اغنام وی بسیار شد و هند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه و سلم و دویم و سیم قریبه و قرتنا
دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل و در حین تغنی هجو آنحضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و قرتنا بگریخت
و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم وی را امان داد وی آمد و مسلمان شد چهارم ارنب
مولاة ابن خطل مذکور در آن روز کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود
که مکتوب حاطب بقریش می برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول
گشت لیکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد
و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در موضع ابطح سواری اسب بر بالای وی راند و بدان سبب بمرد
در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت و الله اعلم ششم ام سعد
و وی را نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست
داده و سید عالم را صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و در آن ایام
نمازها را قصر میگذارد و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد
برادر زاده ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و بنزد حضرت
آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دست وی را ببرند قوم او در فکر شدند که
شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع ید او بگذرد و گفتند هیچ کس دلیلی برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست
او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت او را در قضایاء دیگر قبول
فرموده بود نزد اسامه آمدند و این التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطراب ایشان بخدمت خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ روی مبارک آنحضرت
متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی می نمایی
اسامه چون تغیر و غضب حضرت ملاحظه کرد و گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید
رسل صلی الله علیه و سلم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثناء خدای تعالی
این بود که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک کرد این که چون شریفی در میان

ایشان دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بر وی نمودندی و چون ضعیفی باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بر وی
نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود
تا آن زن مخزومیه سارقه را دست ببریدند • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از آن آن زن را اگر مهمی روی نمودی
نزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن
بر وی رحم کردی و انعام فرمودی • و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله توبه من مقبول افتاده
باشد فرمود تو امروز از گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت
شفاعت در حدود الله تعالی • ولیکن این حرمت نزد علما مقید است بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه
در طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لَا تَشْفَعْ فِی حَدٍّ فَاِنَّ الْحُدُودَ
اِذَا انْتَهَتْ اِلَیَّ فَلَیْسَ لَهَا مَتْرُکٌ و بدلیل حدیث تَعَافُوا الْحُدُودَ فِیمَا بَیْنَکُمْ فَمَا بَلَغَنِی مِنْ حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ • فاما
قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است وقتی که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی
مسلمانان نباشد • و اما معاصی که حدی در آن باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است
شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه که بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود • و نزد بعضی از علما
شفاعت در تعازیر مستحب است در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اَقِیلُوا ذَوِی الْهَیْئَاتِ عَثَرَاتِهِمْ
اِلَّا فِی الْحُدُودِ • قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
نهی فرمود از بهاء خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت
و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده یعنی می توان فروخت و بهاء آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را
بآن روغن میدهند فرمود قَاتَلَ اللّٰهُ الْیَهُودَ حُرِّمَتْ عَلَیْهِمُ الشُّحُومُ فَبَاعُوهَا وَ اَکَلُوا اَثْمَانَهَا • دیگر آنکه مردی آمد
نزد حضرت و گفت نذر کرده بودم که اگر خداوند تعالی ترا مکه برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم
فرمود همین جا بگذار سه نوبت این سوال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود وَالَّذِی نَفْسِی
بِیَدِهِ لَصَلٰوةٌ هٰهُنَا اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ صَلٰوةٍ فِیمَا سِوَاهُ مِنَ الْبُلْدَانِ • دیگر آنکه خالد بن الولید را با سی سوار

بخراب

بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت
آری فرمود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساخته خالد بازگشت خشمناک و چون
بآن موضع رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی بروی ظاهر شد
خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کُفْرَانَکِ لَا سُبْحَانَکِ اِنِّی رَاَیْتُ اللّٰهَ قَدْ اَهَانَکِ و شمشیر بروی
زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را
پرستند • و گویند عزی معبود قریش و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان
از قبیله بنی سلیم بودند • دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد
از عمرو منقولست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا مرا امر فرموده
بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر باطل
خودی آیا این بت هیچ می شنود و می بیند • یعنی چون نشنود و نبیند چگونه مرا منع تواند کرد • عمرو گوید
پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه خانه آنرا بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم
چون دیدی گفت اَسْلَمْتُ لِلّٰهِ • دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مُشَلَّل فرستاد
تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت
و سادن آن بتخانه ازوی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی داد • پس سعد بسوی آن بتخانه
روان شد و زنی سیاهی برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد • سعد ضربی بروی زد
و بدو زخمش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود • دیگر آنکه خالد بن الولید را
سریه خالد بن الولید به بنی جذیمه
بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یَلَمْلَم بقبیله بنی جذیمه
فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله • و حال آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر
عبد الرحمن بن عبد عوف و عم خالد را فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله
ایشان خبردار شدند و غایة للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید
که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم نماز میگذاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود

ساجد بنا کرده و اقامت اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت
بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید بجهة سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت
سلاح بیندازید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستهای یکدیگر را بر شانه بستند و هر اسیری را
بیکی از یاران خود سپرد ٭ گویند شبی از شبها در وقت خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد و بنو سلیم اسیران
خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد با آنجماعت کرده بود
بعرض حضرت رسانید آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد ٭ و علی بن ابو طالب را
کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیلهٔ بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شدهٔ ایشان بدهد
و استرضاء خاطر ایشان نماید علی بموجب فرمودهٔ نبی بآن قبیله رفت و مهمات ایشان را کفایت نمود
آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شدهٔ شما مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت از آن مال که آورده
بودم چیزی مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیهٔ مال را بایشان داد و بخدمت حضرت مراجعت
نمود ٭ و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم چند روزی بواسطهٔ این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود
شدن بنی جذیمه بآنحضرت رسید بوسیلهٔ شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شده فایده
بدانکه قصهٔ خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریق که مذکور شد ایراد کرده اند و لیکن در کتب احادیث بصحت
پیوسته از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خالد را بآن قبیله فرستاد و ایشان را
باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبأنا صبأنا
پس خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر می نمود ٭ و شراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام
ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام
گمان برده باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد دین نمی نمایند پس تاویل ایشان را
قتل و اسیر نموده باشد ٭ والله اعلم ٭ از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریهٔ خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای وی را بر گردن بسته بودند و در سن من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان
مرا بگیری و مرا بدان خیمه نزد آنجماعت زنان بری که حاجتی بایشان دارم ٭ بعد از آن باز آری و هر چه

خواهید

خواهید با من بکنید و مرا بجماعتی زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم آری این کاریست بغایت آسان
و یرا گرفته نزد ایشان بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند و وی جوابش داد و چون بازش آوردم
او را بکشتند آن زن آمد و بر بالای وی افتاد و یک دو نعره زد و جان بداد ٭ و گویند چون اهل آن سریه مراجعت

غزوهٔ حنین

کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم ٭ ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم مکه را فتح فرمود همهٔ قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد آمدند الا دو قبیله
هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش و مبارز بودند ٭ پس اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات
نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شدند و اکنون شاید
که قصد ما کند پیش از آنکه از وی این معنی بظهور آید ما را بر سر وی می باید رفت ٭ و امیر هوازن مالک بن عوف
نصری و پیشوای ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود ٭ پس ساختگی کرده بعزم
جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند ٭ و بعضی از احیا باین دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر
و جشم و سعد بن بکر ٭ و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف
نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نساء و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار
مرد بودند درید بن الصمه در میان قبیلهٔ جشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند
عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود ٭ و وی را برای تبرک و تیمن برای او آورده بودند
چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که چه
اصوات است که می شنوم گفتند مالک بن عوف نصری است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را
با خود آورده ٭ پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهة آن آورده ام تا مردم نیک دل
بر حرب نهند و بضرورت برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد ایشان را
درید گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشد هیچ چیز او را باز ندارد
اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند کار نخواهد کرد ٭ و اگر نکبت مر تراست پس
فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد

که نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما غایب است • اگر جنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب
از شما تخلف ننمودی • و کار یکی شما جنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را
در جایی محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال شده و خرافت
بر تو استیلا یافته و نمیدانی جه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل مکنید که می بینم که شما را
در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر
خود را از نیام بیرون آورده و سر آنرا بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من می نمایید و الا آنکه
برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید و نخواست که درید را دران حرب رایی باشد • و بعد ازان بآنک
واسطه مذکور زنها کردند • هوازن جون دیدند که وی بر داعیه خویش مصر است و اگر خلاف او خواهند کرد
خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار بخواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و رو بحنین آوردند • القصه
جون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید • عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را
فرستاد تا در میان ایشان درآید و از احوال آن جماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا کارسازی لشکر
کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت
و خود با دوازده هزار • و بروایتی با شانزده هزار مرد بیرون رفت • و جنانکه از پیش گذشت صد زره
با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او گفت میخواهیم که درین سفر مونت حمل
آنها را هم تو کفایت کنی • صفوان قبول نموده بر شتران خود بار کرده ملازم شد • و در راه عبد الله بن ابی حدرد
که بجاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیه آن جماعت و کیفیت عدد و عُدد ایشان آن سرور را
خبردار گردانید حضرت تبسم فرمود و گفت امید جنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود
و گویند مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز آمدند
و بند بر بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را جه واقعه دست داده گفتند مردان سفید پوش
بر اسبان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت
با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل آسمان اند اگر فرمان ما می بری باز گرد با قوم خویش جه اگر مردمان ایشان را

جنانکه ما دیدیم به بینند هرآینه که ایشان را نیز همین حال روی نماید که ما را نموده • مالک گفت خواری باد شما را که بددل
ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن رعب در لشکر فاش گردد و گفت
تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند و او را بجاسوسی فرستادند وی نیز رفت و بهمان
حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش برنگشت • و مرویست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت امروز ما
از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت • و در روایتی آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت و در روایتی
آنکه قایل این سخن سلمه بود و حضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این عجب را از ایشان نپسندید و آن کسر و هزیمت که
در اوایل حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند
تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود • و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا الایه • اشارتی بدین معنی است • و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة • و غالبا این سهویست که از ان بعض واقع شده
زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود • و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود
و آن سرور را مکروه آمد منافی سخن این بعض است • و همانا منشاء این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیه
مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوه حنین بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت
رسول صلی الله علیه و سلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة الاف و لن یغلب
اثنا عشر الفا من قلة • و این حدیث را امام احمد و ابو داود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند • و ترمذی آن را
تحسین و تعریب نموده و لیکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده والله اعلم • و از ابو واقد لیثی منقول است
که گفت بیرون آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعزیمت غزوه حنین در اثناء راه درخت سبز بس بعظمت دیدیم
و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود که آنرا ذات الانواط گفتندی
و در هر سال یکنوبت بانجا میرفتند و اسلحه خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و یک روز
آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الله اکبر بخدا

که شما با من سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی میگفتند که اِجْعَلْ لَنَا اِلٰهًا کَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی
نادانانید و گویند چون حضرت این سخن بفرمود جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار نمودند نقلست
که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی در آورد
و ایشان را بر حرب تحریض کرد و گفت در گذرگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه و رایات را بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب و لوایی بعلی بن
ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لوایی اوس با سید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری
بسعد بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوایی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوایی
داشتند و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب در آمدند و بواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود
همه یکبار نتوانستند که از یک محل در آیند بضرورت فوج فوج گشتند و از محال متعدده در آمدند و خالد ولید با قبیله بنی سلیم
مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و مسلمانان بی خبر و ایشان تیر اندازان جلد بودند یکبار از کمین گاه بیرون
آمده حمله کردند و تیر باران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه آنکه اکثر صلاح نداشتند و جماعتی از کفار قریش که همراه
آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند و دران روز سید عالم صلی الله علیه وسلم بر استر سفید که فروه جذامی بهدیه
فرستاده بود سوار بود و در روایتی آنکه مرکب حضرت دران روز استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت
یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و در روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز سینه ایشان
از جرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جایی توقف
نخواهند کرد و کلده بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت امروز روزیست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان
گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فض الله فاک
لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و هیچکس
دران معرکه با او ثبات قدم نورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده

روایتی آنکه بصد نفر رسیدند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی آنکه هیچکس
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و عباس و ابو سفیان بن الحرث و عبد الله
بن مسعود علی و عباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند و ابو سفیان بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود
و عبد الله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت می نمود و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود
البته کشته میشد و در روایتی هست که آنحضرت تنها دران لشکر بماند و غالبا این روایت کنایت خواهد بود از غایت
قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از نفر اربعه مذکوره
در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر ابو سفیان بن الحارث و ربیعه بن الحرث
برادر وی و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب
و در روایتی آنکه چون حضرت دید که یاران متفرق شدند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند ابو سفیان بن حارث
عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را گرفته بودند و در روایتی عکس آن و در روایتی آنکه عباس رکاب
راست و ابو سفیان رکاب چپ او را گرفته بودند و نمی گذاشتند که بجانب دشمن رود و آن سرور میفرمود
انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری آنحضرت میکند که
در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه اسب دارد
و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد و صفت و نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق
تمام و توکل با نظام که آنحضرت را بخداوند ذی الجلال و الاکرام بوده و یقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود
و دین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد و لهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین ثبات که از آنحضرت درین
غزاة واقع شد فرموده که ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلٰى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَاَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا الآیه منقولست
که آنحضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
یا اصحاب سورة البقرة و حال آنکه عباس آوازی بنهایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران
چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز
عباس میرفتند و مرد بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند نمیتوانست زره خود را بیرون می آورد و بر گردن شتر

اليعسوب فحل النحل
۱۲

می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر میداشت و از شتر بر زمین میجست و شتر را میگذاشت و بهنجار او از عباس خود را بهلاکت
حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس
و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده و مشتی خاک برگرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و بعد ازان سوارش هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او ازان خاک پر شد ۰ و در روایتی آنکه سوار بود که از علی
و بر روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود که انهزموا و رب محمد ۰ و در روایتی
آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی لهم ان یظهروا ۰ و در روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی ۰ و در روایتی
آنکه این دعا خواند که اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان ۰ و جبرئیل بآن سرور گفت امروز تو آن تلقین
کردند کلماتی که موسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد ۰ و در روایتی آنکه فرمود حم لا ینصرون
و در قرآن مجید تفسیر ازان رمی باین طریقه واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا
نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه و سلم جمع شدند و جنگ در پیوستند هوازن مقداری دو شیدن شیر شتری
بنا ایستادند ۰ و از جبیر بن مطعم مروی است که گفت دران زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آورده بودند دیدم
که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد
و تمام آن وادی ازان مملو گشت شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند ۰ بعد ازان هزیمت بر هوازن افتاد ۰ و از جابر
بن عبد الله انصاری منقولست که گفت آواز سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب مشرکان انداخت
چنان نمود که از آسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند ۰ و در روایت کرده شده از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی
دران روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک ۰ و بعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند
آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم مگر بدست ایشان این سخن
بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند ۰ و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه
حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت
چشم هیچکس نماند الا که ریگ در انجا افتاد ۰ و دلهای ما را خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید
بر اسپان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و بر ایشان دستارهای سرخ بود و علاقه بین الکتفین گذاشته بودند

و ما توانایی

و ما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نماییم از غایت رعب ۰ از شیبة بن عثمان حجبی منقول است که گفت
دران وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون مردم
لشکر بهم مختلط شوند شاید که بر وی دست یابم و داد را بعوض پدر و برادر و جمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند
بقتل آرم و نیت من آن بود که اگر همه عرب و عجم مطیع و منقاد وی شوند من تابع وی نگردم و دران سفر ترصد آن داعیه می بودم
و روز بروز این معنی در باطن من نشو و نمایی یافت چون جنگ در پیوست و یاران روی بهزیمت نمودند دیدم که
رسول صلی الله علیه و سلم از استر خویش فرود آمده بود و شمشیر کشیدم و از طرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را
دیدم که ایستاده و زره سفید همچون نقره پوشیده و غبار ازان پاک میکند با خود گفتم ازین طرف کاری نمیتوانم کرد زیرا که عم وی
او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم پسر عم وی ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم ازین طرف نیز کاری
نمی توانم ساخت از عقب وی در آمدم و خواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من و او پیدا شد
و نزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از غایت خوف رسول صلی الله علیه و سلم التفاتی
بجانب من کرد و گفت یا شیب نزدیکتر آی پیش رفتم بدست مبارک سینه مرا مسح فرمود و گفت بار خدایا وی را از شر
شیطان در پناه خود دار ۰ پس حق تعالی آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند که وی دران ساعت
نزد من دوستتر بود از گوش و چشم من آنگاه فرمود برو و با کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم و با کافران
جنگ شمشیر میکردم خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای او سازم از همه چیزها و اگر دران ساعت
پدر من زنده بودی هر آینه که وی را شمشیر میزدم ۰ پس استر آنحضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود
و ایشان هزیمت نمودند و متفرق گشتند ۰ و حضرت بخیمه خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارک وی را
ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیب آنچه خداوند تعالی
بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت ازان چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته
بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ۰ بعد ازان گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک ۰ نقلست که
چون هزیمت بر کفار افتاد سه گروه گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود ۰ و جمعی باوطاس
رفتند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند ۰ از ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مروی است که گفت در روز حنین مردی

مهمی

از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینهٔ وی نشسته بود از قفای در آمدم و شمشیری بر گردن وی زدم از سینهٔ
وی برخاست و روی بمن آورد و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن می شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد • و بعد از آنکه
حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود برخاستم و گفتم کیست که از برای من
گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان حکایت را اعاده کردم هیچ کس هیچ نگفت در بار سیم
حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مر ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله
راست میگوید و سلب آن کافر نزد من است وی را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد و
ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم شیری را از شیران خدا که در راه خدا
و رسول مقاتله نموده باشد نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت فرمود ابوبکر راست میگوید سلب
قتیل او را باو ده • ابو قتاده گفت سلب را بمن داد زره را فروختم و به بهاء آن بستانی خریدم در قبیلهٔ بنی سلمه و آن
اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم • و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة
فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهاء ایشان ببرد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی
گذشت که کشته شده بود و مردم بر وی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است از کفار که خالد ولید
وی را کشته کسی را نزد خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی • و گویند
چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس از کفار کشته گشتند • منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از واقعهٔ حنین لوائی عقد فرموده بابو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة بن
الاکوع از آن جمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو عامر
چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید بن الصمه که سردار آن جماعت بود بر دست ابن لدغه
و بروایتی بر دست زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد • و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زادهٔ
ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم
و جنگ در پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش وی
و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم او می گریخت

ومن

و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم
و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت
او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید طمع از حیوة ببرید و گفت ای برادر زاده من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از من
سلام رسان و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح بدست
من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن باندک زمانی از دنیا نقل کرد • و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور
در آمدم بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و خبر ابو عامر
و استدعای وی طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت • و در روایتی آنکه دو رکعت
نماز بگذارد • بعد از آن دستهای مبارک بر داشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی را دیدم فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعله یوم القیامة فوق کثیر من خلقك • و در روایتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة
من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیامة
مدخلا کریما • و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیلهٔ بنو رئاب بقتل آمده بودند • ابو موسی گفت یا رسول الله
هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم • تنبیه محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر
آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از مشرکان که برادران بودند رسید و یکیک را میکشت تا نوبت
ببرادر دهم رسید پس حمله برد و او با سلامش خواند و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر
دست از وی باز کشید بگمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابو عامر را بکشت • و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام گشت
و حضرت وی را شهید ابی عامر میخواند • و این حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد
از آن حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابو عامر را کشت و او بشرف اسلام در نیافت
مگر آنکه بر تقدیر صحت چنین توجیه و توفیق نمایند که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شرکتی
در قتل وی داشته باشد والله اعلم • نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد • و در روایتی آنکه منادیی را فرمود تا ندا کرد که
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغلل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گرداند حتی که

عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ فاطمه بنت الولید بن عتبه بن ربیعه داده تا جامهٔ خود را بآن بدوزد
چون این ندا شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم کردانید. و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم
حنین کردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همهٔ مسلمانان
که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست مرا که جامه بتو دهم. اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد
که از برهنگی نماز نمی تواند گذارد و اگر کسی درین باب سخن گوید از سهم من محسوب باشد دهم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
درین باب سخن کنم عباد بردی بوی داد و پیش از انکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم
بردی داده وی را بخواند و فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن
آن شد و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار. و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت
یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید. و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و کراهه
میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند
این آیه نازل شد که والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم. و آن سرور در شان سبایا حنین فرمود
لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة. و اصحاب از عزل سوال کردند فرمود لیس
من کل الماء الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء. نقلست که از جملهٔ سبایا شیما بنت الحرث بن عبد العزی
بود و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با وی عنف کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شمام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از وی باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه
برین مدعا داری گفت آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته در وقتی که من ترا بر زانوی خویش نشانده بودم حضرت
آن نشانی را بشناخت و فرمود راست میگویی و رداء مبارک خود را انداخت و وی را بر آنجا نشاند و در ترحیب
و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد و از پدر و مادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند
آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار خویش روی
وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام. و بروایتی سه غلام و کنیزک دی و دو شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود
نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت

222

غزوهٔ طایف

بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از معرکهٔ حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد
و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمهٔ لشکر ساخت و در راه بلیه که قصر مالک بن عوف نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه
وی قصر خویش را واپرداخته و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند و بسوختند و پیش
از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را بتخانهٔ ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم مدد
طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود. پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت و آتش در ذی
الکفین انداخت و آن بت را بسوخت. و این ابیات میگفت یا ذا الکفین لست من عبادکا
میلادنا اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فوادکا. و بعد ازان بدیار قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد
نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت نموده بیرون آمدند. و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود
بآن سرور ملحق شدند و منجنیق و دبابه با خود آوردند. و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را
مرمت کرده و سور آنرا بر آراسته و مردمان جنگی تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا در آورده
و مستعد قتال گشته بودند. حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران
عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول را صلی الله علیه و سلم مجروح ساختند و جمعی را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
پس آن سرور ازان محل کوچ کرده نزول فرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر همایون بزدند. و دران غزوه از
امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم در فضاء بین
القبتین اقامت می نمود. و هژده شبانروز. و بروایتی سی. و بروایتی چهل شبانروز آن طایفه را محاصره داد
و دران مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیلهٔ
لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از انجمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود که تیری بر وی زدند و مجروح شد
و جراحتش اندمال یافت و بعد ازان منفجر گشت. و بعد از وفات حضرت بآن زحمت از دنیا نقل کرد. نقلست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا یاران بقطع نخیل و کروم آنجاعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال
واقف گشتند درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن
آن سرور فرمود انی ادعها لله وللرحم. و بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصرهٔ طایف

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمهٔ من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود با برادرم میگفت که اگر حق تعالی
طایف را فتح کرداند بدست شما فردا که تو دختر غیلان را بجنگ آری که وی چون اقبال می نماید چهار چین در شکم دارد
و چون ادبار میکند هشت می شود. حضرت چون این سخن از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند
و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادیی را گفت تا این ندا کرد که هر بنده که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد
قریب بیست بنده با ایشان آمدند از انجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمد و ازین جهت ملقب بابو بکره گشت
و همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات وی با خبر باشد. و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف
باسلام در آمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله. یعنی ایشان آزاد کردگان خدا اند
مرگز به بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره
طایف علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق راز دخفیه سخنان گفت و زمانی بنجوی آنحضرت با علی امتداد
یافت مردمان گفتند عجب رازی دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله
انتجاه. یعنی من بخود با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم. و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در زمان محاصرهٔ طائف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ پر از شیر و بر دایتی پر از مسکه پیش وی نهاده بود پیش از آنکه آنحضرت
از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و آنرا بینداخت و هر چه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را
با ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب مشیر است
بآنکه ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام
و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طائف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه
اند در سوراخ خزیده که اگر می بایی میگیری و یرا و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید. حضرت میل فرمود بکوچ کردن
و مرویست که مردی از این حصار که و یرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد
شما هیچکس نرسیده اید که مقاتله با شما نیکو کند غیر از ما هر چند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از هیچ خوا هید
هیچ چیز ادراک نکرده باشید. عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بر وی زد که ای ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش
ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آیی چه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج و یرا چاره نبود

ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختهای انگور و خرما ما را در آب و خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون
آیی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانیکه از گرسنگی بمیری. ابو بکر صدیق گفت ای عمر چنین مگوی که
رسول را صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری و گویند خوله دختر حکیم
بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی
زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده. و حال آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان
زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود. حضرت فرمود ای خوله پیرایهٔ ایشان را چون بتو دهم و حال آنکه مرا
اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آن سرور در آمد و گفت یا رسول الله
لوکنه با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف گفتی آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی
فاروق گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد مردم ازین معنی ملول شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه
باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود. روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت بسیار
بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله. یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله
یاران خوش وقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که بازمیگردند و تبسم میفرمود
و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده. و چون باز گردیدند و در راه در آمدند
فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون. نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت
دعاء بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم. آورده اند که حضرت از طایف باز گشت و بجعرانه
آمد و غنایم حنین که در انجا جمع کرده بودند با آنچه از اوطاس و طائف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند. و بروایتی گرثرت گوسفند بمرتبه بود
که در تحت عدد در نمی آمد. و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم
در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بتو سبیل
عطیه بمن دهی با آن وفا نمایی آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی بما کرد غضبناک
و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود در آن

اعذب النعمة ادبا لخراب الجنب

بشست و آب دهن دران انداخت. بعد ازان فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود ریزید و بشارت
باد شما را. ما چنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از درای ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود بگذارید
بعضی ازان آب برای وی گذاشتیم. گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصار مردم نمود آنگاه گوسفند
و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست
گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند. و بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان اموال
اول بجماعت مؤلفة قلوب از قریش عطایا کامل داد. و گویند آن نقرها را نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن
حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مالدارترین قریش حضرت تبسم فرمود ابو سفیان گفت ازین مال بمن عطایی
فرمای بلال را امر کرد تا چهل وقیه نقره بروی کشید و صد شترش بداد. ابو سفیان گفت نصیب پسر من یزید بده فرمود
تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بدادند گفت بخش آن پسر دیگر معویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی ترا خدای جزای خیر
دهاد. و حکیم بن حزام را صد شتر داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید. و هر یک را از نضیر بن الحارث. و اسید
بن جاریه ثقفی. و حارث بن هشام برادر ابو جهل. و صفوان بن امیه. و قیس بن عدی. و سهیل بن عمرو. و حویطب
بن عبد العزی. و اقرع بن حابس تمیمی. و عیینه بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود. و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی.
و مخرمة بن نوفل. و سعید بن یربوع. و عثمان بن نوفل. و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد. و اختلافست
میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس. و اقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم
از اهل سیر برانند که از خمس بوده. و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایاء آنحضرت از خمس می بود. و جمعی دیگر از اهل
سیر برانند که از مجموع غنایم بوده. و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده. و ظاهر بعضی از احادیث
صحیحه مؤید اینست. و برین تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد و الله اعلم. و بصحت پیوسته از
رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه و سلم مؤلفة قلوب را مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه
و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس صد شتر صد شتر داد. و عباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت
و دران باب ابیات گفت که بعضی ازان اینست ع أتجعل نهبي ونهب العبيد ؛ بين عيينة والاقرع ؛

وما كان حصن ولا حابس ؛ يفوقان مرداس في المجمع ؛ وما كنت دون امرئ منهما ؛ ومن تضع اليوم لا يرفع ؛ پس وی آن را صد شتر
تکمیل فرمود. و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکوره را صد شتر داد
و وی را چهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد از آن معنی دران ابیات که مذکور شد. و چون ابیات وی بسمع
مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عني لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من. ابو بکر صدیق رضی الله عنه وی را بخطایه
ابل برد و صد شتر داد. وی بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و از جمله خشنودترین مردم بود آن سرور با وی گفت
در شان من شعری میگویی وی باعتذار درآمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من دبیبی مثل دبیب مورچه از شعر
در زبان خویش می یابم و مرا میگزد مانند گزیدن مورچه هیچ چاره نمی یابم الا آنکه شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت تبسم
فرمود و گفت عرب ترک شعر نمیتوانند گفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد. و در بعضی از کتب سیر هست که
چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با وی فرمود تو گفته این را که اتجعل نهبي ونهب العبيد بين الاقرع وعيينة
ابو بکر گفت یا رسول الله بین عیینه و الاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی دارند ابو بکر گفت
گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر وما ينبغي له. پس رسول
صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان وی را از من قطع کن علی برخاست و دست
وی را گرفت و می برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه آنحضرت فرموده
چنان خواهم کرد. پس مرا می برد تا بحظائر ابل رسیدیم گفت بگزین برای خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس
بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما. آنگاه علی با من گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اگر اندراج در زمره ایشان میخواهی بهمان چهار که اول بار بتو داده
قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفة قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب مشوره می نمایم توجه میفرمایی
علی گفت اگر فریفته مال دنیا نشوی و بداده خدا و رسول خرسند گردی بهتر بود. و مرویست که چون آن عطیها در غنایم
حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینه بن حصن و اقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطا
میفرمایی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ نمی دهی فرمود بآن خدایی که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است
از همه روی زمین مملو از عیینه و اقرع و لیکن من الفت دادم باسلام دلهای ایشان را بسبب مال دنیا و اعتماد بر اسلام

جهین دارم او را با سلام او باز گذاشتم. و بصحت پیوسته از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت چون اموال حنین آن
طریق قسمت یافت مردی از انصار. و گویند معتب قشیر بوده و بنفاق اشتهار داشته گفت باین قسمت اراده کرده
نشده رضی و خشنودی خداوند عز و جل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار با انوار وی متغیر گشت
بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن باو آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر. و در صحاح وارد
وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه و سلم قریش و سایر قبایل عرب را آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن
بظهور نه پیوست ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهگین گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را
ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید. و در روایتی آنکه سعد بن عباده
بمجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم اند و چندان از آنکه تو این همه کرم و مواساة در حق قریش و سایر
قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم
الا از قوم خود. یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام. پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید و در خیمه
از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد
و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده گفته اید اگر ایشانی گفتند یا رسول الله اشراف و رؤسای
ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی گفته اند. راوی گوید دروغ گفتن دستور انصار نبود. پس حضرت فرمود ای من نیافتم
شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن
بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد. و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب
من غنی گردانید. هر سخنی که رسول صلی الله علیه و سلم میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن و سید عالم صلی الله علیه و سلم
نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته بود ترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی
موازی آن نیست ابتدا فرمود و دویم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل
الفت بذل میکنند و گاه هست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت
تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانه ایشان واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان
و اسلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت

ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم. آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نمیگوید
گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول وی راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید
و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که نزد ما آمدی در حالیکه تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی پروای
تو نمیکرد ما ترا نصرت و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواساة
و جوانمردی با تو کردیم و این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شده و الا در حقیقت نعمت ظاهره
و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت آن سرور بمدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی
میانه ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول وی را بر ما منت است ۲
و در روایتی آنکه گفتند خشنودیم ما از خدا و رسول وی. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قریش قریب العهد بودند با جاهلیت
و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای ایشان را بایمان الفت دهم راضی
نیستید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما با پیغمبر بخانهای خویش معاودت نمایید و الله که آنچه شما با آن باز
میگردید بهتر است از آنچه مردم با آن باز میگردند. و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی
و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه اندرونی یعنی ملاصق به بدن
و مردم جامه بیرونی اند و فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض. و در اخبار صحیحه بثبوت
پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس. و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن آمدند مسلمان نزد آنحضرت و خبر
دادند از اسلام سایر قوم خویش و نه نفر از اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر
صلی الله علیه و سلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور در آمدند و گفتند یا رسول الله
از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی و حواضن
تواند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر
کرده بودی و ایشانرا بنسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است مرا بیه که امید بعاطفت و مرحمت
ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال و فرزندان بنوازی و چاره کار ما بسازی ۲
تو شاه کریمی و من افتاده بدر دم ۲ امید که از لطف تو محروم نگردم ۲ و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات

کفته که بعضی از ان ابیات ست امنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه و ننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر
مشتت شملها فی دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم صلی الله علیه و اله و سلم
فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم ان میداشتم که شما بیایید و درین باب سخن کویید و شما دیر کردید
اکنون با من جماعت مردمند که می بینید و دوستترین سخن نزد من راست ترین انست بس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را
یا سبی را هر کدام که دوستتر میدارید ایشان کفتند ما را میان حسب و مال مخیر ساختی و حسب نزد ما بهتر است از مال و ما برای
کوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند بکذاریم اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود انچه نصیب من و بنی هاشم و بنی عبد
المطلب است بشما کذاشتیم و برای شما از مردمان درخواهیم که از حصص و انصبا خویش بکذرند چون نماز پیشین بکذارم
برخیزید و بکویید ما رسول خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما بازدهید بعد از ان من
برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست
و ثناء حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید انکاه فرمود بدرستی که برادران شما نزد ما امده اند تایب و مسلمان
و رای من بران قرار یافته که سبی ایشان را بازدهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین
کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا ما عوض انرا بدهیم از اول فیء که حق تعالی بما دهد
باید که چنان کند مردمان کفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوض فرمود من راضی از
غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن کویند مردمان
بازکشتند و عرفاء هر قومی با ایشان دران باب سخن کفتند انکاه نزد حضرت امدند و خبر دار کردانیدند ویرا از انکه
همه مردم راضی اند و بطیب نفس خود قبول این معنی نمودند و در روایتی انکه ان سرور در مجمع فرمود انچه حصه من و بنی
هاشم است بایشان بازدادم مهاجران برخواستند و کفتند انچه حصه ماست از ان رسول است صلی الله علیه و سلم
و انصار نیز مثل این کفتند اقرع بن حابس تمیمی برخواست و کفت من و بنو تمیم باین راضی نیستیم و عیینه بن حصن
فزاری کفت من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس کفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم کفتند
انچه نصیب ماست از ان رسولست بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست
من ویرا بازاء هر انسانی از سبی که نصیب او است شش شتر دهم از اول فیء که حق تعالی با ارزانی دارد

بس تمام سبی هوازن را بایشان بازدادند و در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر یک از سبایا را جامهء کتان
مصری که انرا قبطیه کفتندی پوشانید و کویند ان سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست کفتند در طایف
فرمود اکر بیاید و مسلمان شود اهل و مال وی را بوی دهم و صد شتر دیکر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد
و هم در جعرانه بانحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال موعود دریافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم ابیات کفت
که بعضی از ان اینست ما ان رایت و لا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی
و متی تشا یخبرک عما فی غد حضرت ویرا بر قوم او و چند قبیلهء دیکر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم امیر
ساخت و او بعد ان بقبایل که و ثقیف مقاتله کردی و کار دان ایشانرا بزدی تا زمانی که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله
اورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعدهء سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه و سلم از موضع جعرانه احرام بعمره
بست و بمکه درامد و طواف خانه بجای اورد و ارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت مکه تعیین نمود
و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه بکذاشت که اهالی مکه را تعلیم قران و احکام شرعیه نمایند
و کویند هر روز یک درهم بجهة عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از ان کاهی در اثناء خطبه میکفت
ای مردمان خداوند تعالی کرسنه دارد جکر کسی را که روزی بدرهمی قناعت نتواند کرد مرا پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم درهمی
تعیین فرمود و بان خرسند بودم و حاجت بکسی نداشتم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران امد و بقیه که از غنیمت
مانده بود در انجا قسمت فرمود و در اواخر ذی القعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و ان سال مردمان حج کذارده اند
و عتاب بن اسید با مسلمانان حج کذارد بی انکه حضرت ویرا امیر حج کرداند و در روایتی انکه ان سرور دران سال وی را
امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که سوده بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی انکه طلاقش
داد پس بر سر راه انحضرت نشست و کفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوکند که دوستی مرد در دل من نمانده
و لیکن میخواهم که فردای قیامت مرا در زمرهء زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و روز
نوبه او در خانه عایشه می بود و کویند ایه کریمهء و ان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا در قصهء وی نازل شده
و درین سال ان سرور را از ماریهء قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول
که زوجهء ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم درین سال ان سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را

احرام بعمره از جعرانه

اراده طلاق سوده

ولادت ابراهیم

گرانی اطعمه در مدینه

عقد فرموده و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی · و درین سال در مدینه اطعمه گران شد · مرویست
از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر
القابض الباسط الرازق · یعنی بدرستی که خداوند تعالی است نرخ کننده که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت اوست
و من امیدوارم که چون بپروردگار خود رسم هیچکس مطلقا از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال · و درین سال بقول اکثر اهل سیر و تقولی

اتخاذ منبر

در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد · و بر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری
رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد ازین معلوم شود · و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال هشتم
و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده · دویم آنکه در صحیح بخاری در اثناء حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان کرده بودند از یاران نصرت میخواست
میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج جنگ واقع شد · چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه و سلم
بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا تسکین داد · و قصه افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت ۲
و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریق نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست
که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است
آن منبر گلین بود · و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم
استناد بستون مسجد میفرمود و ایستاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد · و بعضی دیگر منبر را در حدیث
افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم · و در سبب ساختن منبر و صانع
آن روایات مختلفه بنظر رسیده · روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای
مسجد باز نهاده ایستاده یاران را وعظ و نصیحت میفرمود · نوبتی گفت ایستادن بر من دشوارست تمیم داری بعرض رسانید
که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنیم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب
مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامی است
که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد · و روایتی آنکه از سهل بن سعد
ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست

منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کرده فلانه انصاریه بساخت · و روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت
بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی تا برای تو جایی مرتفع بسازند
که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود هرچه میخواهید بسازید · سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود
و او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر بساخت · و روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد
نزد زنی انصاریه که مُرِی غُلَامَكِ النَّجَّارَ يَعْمَلْ لِي أَعْوَادًا أَجْلِسُ عَلَيْهِنَّ · و مرویست از بریده رضی الله عنه که گفت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را ایستاده نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد پا با صحاب
شکایت کرد پس پنج درخت خرمایی آوردند · و در زمین مسجد محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بران
میفرمود مردی غریب · و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد
برای وی جایی بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد نشیند و اگر خواهد برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی
رسید وی را طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت · علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد
آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بر آن ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت
فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله کرد · و بروایتی آوازی کرد مثل آواز
شتر که بچه خود را گم کرده باشد · و روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد · و روایتی آنکه حنینی کرد مثل
حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را به ناله وی دل بدرد آمد · و روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم
بترسیدند و بعضی از محل خود بر جستند · و روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن
ستون شدند و ناله اش شنیدند و بسیار گریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت
و دست مبارک بر آن مالید · و روایتی آنکه او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین بودی
بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی · و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت
آب خوری و میوه های خوب بار آوری و صالحان اولیاء الله از میوه های تو تناول نمایند · پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا
و روایتی آنکه در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله
فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم · و روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد

واستماع سخنش می‌نمود که میگفت بلکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه‌های من تناول کنند و مرا کرم پوسیده نگردد و
کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب فرمود فنعم قد فعلت آنگاه بر منبر رفت و در دو برد آورده و گفت
او را مخیر ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار دار بقا بر دار فنا کرده اگر تسکین او بجای نیاوردم تا روز قیامت از مفارقت
من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکا لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمه الله که در وقت روا
حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پارهٔ از شوق رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوار ترید بانکه مشتاق لقاء او باشید
آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را کندند که گشاده تر سازند دران فرصت ابی بن کعب
رضی الله آن ستون را برداشت و بخانهٔ خود برده و پیش او می بود تا خوره آن را بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود آن ستون را در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت قیومی مولانا جلال الدین الرومی رحمه الله در مثنوی
معنوی این روایت را اختیار کرده حیث قال ع آن ستون را دفن کرد اندر زمین ٭ تا چو مردم حشر گردد یوم دین ٭ و فرموده اند
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ٭ از همه کار جهان بی کار ماند ٭ یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار ٭ از همه کار جهان بی کار باد ٭
و جمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آن را دفن کرده باشند و بعد از آن
در زمان هدم مسجد ظاهر شد و ابی آن را برگرفته باشد و الله اعلم و در قصهٔ حنین ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی
گاه هست که خلق ادراک در بعضی جمادات میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد
و ایضا این قصه مؤید قول اهل جماعت است که آیهٔ و ان من شیء الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لیکن هر گوش را قوت
شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که ع آنکه او را نبود از اسرار داد ٭
کی کند تصدیق او نالهٔ جماد ٭ گوید آری نی ز دل بهر وفاق ٭ تا نگویندش که هست اهل نفاق ٭ گر نبندی واقفان امر کن ٭
در جهان رد گشته بودی این سخن ٭ مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون
بنشستی مؤذن بانگ گفتی و چون کسی را خواستی که سوگندی عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر خویش بدادی
و میفرمود من حلف علی منبری او عند منبری کاذبا و لو علی سواک اراک فلیتبوأ مقعده من النار و بصحت رسیده
که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر می
نشست و پاهای مبارک خود را بر پایهٔ دویم می نهاد چون خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار یافت

و فرموده اند

جهة رعایت ادب بر پایهٔ دویم نشست و پاها را بر پایهٔ اول نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایهٔ اول می‌نشست
و پاها بر زمین می نهاد و چون عثمان ذو النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشست و جناب مولوی در مثنوی
معنوی باین معنی فرموده ٭ قصهٔ عثمان که بر منبر برفت ٭ چون خلافت یافت بشتابید تفت ع منبر مهتر که سه پایه بدست ٭
رفت ابوبکر و دویم پایه نشست ٭ بر سیم پایه عمر در دور خویش ٭ از برای حرمت اسلام و کیش ٭ دور عثمان آمد او بالای تخت ٭
بر شد و بنشست آن محمود بخت ٭ پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول ٭ کان دو ننشستند بر جای رسول ٭ پس تو چون جستی از ایشان برتری ٭
چون برتبت تو از ایشان کمتری ٭ گفت اگر پایهٔ سیم را بسپرم ٭ وهم آید که مثال عمرم ٭ گر دویم پایه شوم من جای جو ٭
گوییم مثل ابوبکرست او ٭ هست این بالا مقام مصطفی ٭ وهم مثلی نیست با آن شه مرا ٭ آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر سه درجه بود تا معویة بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع
که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود بکنند تا بشام فرستد بیک ناگاه مدینه ظلمانی
و تاریک گشت و بروایتی آفتاب بگرفت برتبهٔ که در آسمان ستاره بنمود و فتنهٔ عظیم در میان مردم افتاد مروان چون آن
حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهة برداشتن منبر از محل خود آن بود که مر امعویه فرموده بود که آن را بلند گردانم
پس درودگری طلب کرد و شش درجهٔ دیگر از پایین بر آن افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند همه ایشان
خطیب را به بینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بر آن حال بود و اگر قصوری در آن واقع میشد اصلاحش بهمان هیأت میکردند
تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت و الله اعلم و درین سال در حین
مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را برسالت نزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی باو نوشته
وی را دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامهٔ نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامهٔ آنحضرت
نوشت که یا رسول الله حق تعالی مرا بواسطهٔ تو نعمت اسلام روزی کرد و نامهٔ ترا بر اهل بحر خواندم بعضی بشرف اسلام
مشرف شدند و بعضی این دولت در نیافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم
پس رسول صلی الله علیه و سلم در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس که بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی
بگیر و مسلمانان را با اهل جماعت باید که مناکحه نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت از برای علاء حضرمی و در آن
کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب آنها تعیین فرموده و علا آن کتاب را

ارسال علاء حضرمی بمنذر بن ساوی

بر مردم خواند وصدقات ایشان اخذ کرفت • ودر روایتی آنکه حضرت ابو هریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کردانیده بود
تنبیه اکثر اهل سیر قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسلی که دران بملوک اطراف فرستاد
ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده • ودر بعضی از کتب سیر هست
که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده • ووجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع
تواند بود که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه وبار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم • ودرین سال کسوف آفتاب
آفتاب کرفت وحضرت نماز کسوف کذارد • ودرین سال وفد عبد القیس بملازمت سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند قدوم وفد عبد القیس
وآنجماعت بیست مرد بودند وپیشوای ایشان عبد الله بن عوف اشج یا منذر بن عایذ اشج بود • نقلست که یک روز
پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع ورغبت خود
باسلام درآمده اند وپیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس • پس آنکه روز دیکر ایشان از راه نزد
آمدند الا پیشوای ایشان عبد الله اشج که او در منزل توقف نمود وجامهای راه از خود دور کرد وشتر وبار خود مضبوط ساخت
وشست وشویی بجای آورده وبهترین جامهاء خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانام می آمد • کویند حضرت از ایشان سوال کرد
که شما از کدام قبیله اید کفتند از قبیله ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا ولا ندامی • ودر روایتی آنکه از ایشان
سوال کرد که عبد الله اشج درمیان شما کیست وی کفت یا رسول الله منم وحال آنکه وی قبیح المنظر بود وحسن صورتی
نداشت رسول صلی الله علیه وسلم در وی نکاهی میکرد کفت یا رسول الله از پوست مردان آب نمیخورند چیزی که
از مردان مطلوب ومحتاج الیه است زبان ودل است پس آنحضرت وی را بخود نزدیک کردانید وبر پهلوی
خودش بنشاند آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم وقومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود وبر قوم خود یعنی ضامن خود
ایمان آوردن قوم خویش شوید قوم کفتند آری اشج کفت مرد را از دین خود برکردانیدن مشکل کاری است ما بیعت
می کنیم بر نفسهای خود وتو شخصی را همراه ما بفرست که ایشان را باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی کند از ما بود وهر کس که سر باز زند
با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود راست کفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد خداوند تعالی
آن هردو را حلم وتانی کفت یا رسول الله این دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج کفت الحمد لله الذی
جبلنی علی خلقین یحبهما • فایده شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند مراد از حلم درین حدیث عقل است واین سخن

که درباب ایمان قوم با حضرت کفت دال بود بر حلم او وصحت عقل وجودت نظر او در عواقب امور ولهذا کفته اند شعر
خورشید سپهر امن وایمان عقل است ٭ نور بصر وبصیرت جان عقل است ٭ شمعی که بود جهان جان روشن ازو ٭
دربارکه وجود انسان عقل است ٭ وتانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد وچون قوم خود تعجیل نمود وبعد از تحصیل طهارت
وتکمیل نظافت ونضارت بمجلس حضرت رفت • وبصحت رسیده که وفد عبد القیس کفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم که در غیر
ماه حرام بملازمت تو آییم چه این حی از کفار مضر میان ما وتو حایل اند • پس ما را امری بفرما که مبین ومکشوف وفارق میان
حق وباطل بود ما خبر دار کردانیم از آن قوم وقبیله خود را که با ما نیامده اند وبواسطه عمل بران در بهشت درآییم پس حضرت
ایشان را امر فرمود بایمان ونماز وروزه وزکوة وآنکه از غنیمت خمس بدهید وسوال کردند از آنحضرت که آب را بجز ما
یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمچه سبز وکدوی خشک وظرفی که مطلی بقیر بود • وظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته
واندرون وی را کافته باشند انتباذ منمایید • آنگاه فرمود که این جمله مفیده را یاد کیرید • وچون بقبیله خویش باز کردید ایشان را
ازین اخبار اخبار کنید • نقلست که حضرت فرمود • تا آنجماعت را در سرای رمله بنت الحارث فرود آوردند وضیافتی
برای ایشان روان کرده چند روز در مدینه بودند • وتعلم قرآن واحکام شرعیه می نمودند وهریک از ایشان را جایزها داد
واشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود وکویند جایزه وی دوازده وقیه ونش که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود
وبعد از انعام جوایز معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود **ذکر وقایع سال نهم از هجرت** ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود
تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند وزکوة اموال ایشان بکیرند وبمدینه آورند • پس بریده • وبروایتی کعب بن مالک را
بغفار واسلم • وعباد بن بشر را ببنی سلیم • ومزینه ورافع بن مکیث بجهینه • وعمرو بن العاص را بفزاره • وضحاک بن سفیان
ببنی کلاب • وبشر بن سفیان کعبی ببنی کعب وعبد الله بن اللبیته را به بنی ذبیان فرستاد • وبصحت رسیده از ابو حمید
ساعدی رضی الله عنه که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه کفتندی بقبیله فرستاد از برای کرفتن
زکوة ایشان آن مرد رفت واخذ زکوة ایشان نمود وبنظر حضرت آورد وکفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة
است که از ایشان کرفته ام وبعضی دیکر را از آن مال جدا کرده کفت این را برای من برسم هدیه آورده اند حضرت
بر منبر برآمد وبعد از حمد وثنای خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که مرا

خداوند تعالی والی آن گرداینده پس یکی از آن مردم می آید ومیگوید این از شماست واین هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند
در خانهٔ پدر یا مادر خویش تا به بیند که هیچ هدیه برای او می آرند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی
چیزی را ازین مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ
کند واگر گاو بود بانگ گاو کند واگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت وگفت اللهم
هل بلغت اللهم هل بلغت ومرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم
بگیرید و با مردم میگفت سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا
فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم ودرین سال عیینة بن حصن فزاری را
بر سر بنوتمیم فرستاد وباعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بن سفیان کعبی را چنانچه سابقا گذشت
بجهة اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم فرود آمد وحال آنکه بنوکعب با بنی تمیم بر سر آبی
که آنرا ذات الاشطاط گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفیان بنوکعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند وزکوة آنها را بگرفت
بنوتمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیمی با بنوکعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید
تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند وکمانها در زه در آورده وشمشیرها از غلاف بیرون کرده نمی گذاشتند که عامل رسول
صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را بیرون برد بنوکعب گفتند ما متدین بدین اسلام گشته ایم ودر دین ما زکوة می باید داد
تمیمیون گفتند بخدا سوگند که یک شتر ازینجا بیرون نتواند برد ودر روایتی آنکه بعضی از خزاعه وبنو العنبر بنوتمیم را معاونت نمودند
عامل چون آن صورت مشاهده نمود بگریخت وبمدینه آمد وکیفیت آن واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود کیست که
برود واز بنوتمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بر جا روند از عقب ایشان بروم وباز نگردم
تا ایشان را نزد تو آرم پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار عرب که مهاجری وانصاری در آن میان نبود به بنوتمیم فرستاد
شب میرفتند وروز پنهان میگشتند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را
غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن آورد وجمعی از زنان وکودکان ایشان را برده گرفت وبعضی از مردان را اسیر ساخته
بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا جماعت اسیران وسبایا را در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنوتمیم
بطلب سبایا واسرا خود بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب وزبرقان بن البدر وقیس بن عاصم ونعیم بن سعد

سریهٔ عیینه بن حصن به بنوتمیم

وعمرو بن

وعمرو بن الاهتم واقرع بن حابس وخطیب وشاعر خود را آوردند که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم مفاخرت نمایند اول معلوم
کردند که مردم ایشان کجا اند وبا ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند واضطراب نمودند
آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وحضرت در حجرهٔ عایشهٔ صدیقه باستراحت وقیلوله مشغول بود ایشان ندانستند
که آن سرور در کدام حجره است بر در یکیک حجره میگشتند ومیگفتند یا محمد بیرون آی ودر روایتی آنکه گفتند چرا زنان وکودکان
ما را برده ساخته وحال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظهٔ آرام گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد
واهل مسجد ایشان را تسکین میدادند ومیگفتند آواز در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بلند مکنید وبادب باشید پس حضرت از خانه
بیرون آمد وگفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند ودستهای مطهر بر چشمان انور می مالید وچون نماز
پیشین بجماعت گذارد بحجرهٔ شرف معاودت میفرمود که بنوتمیم بر سر راه آمدند وباز آن سخنان را اعاده کردند حضرت
در ایشان می دید وهیچ نمیگفت تا بخانه در آمد ونماز سنت گزارد آنگاه بیرون آمد ودر صحن مسجد بنشست ایشان گفتند ما جماعتی
مردمیم که مدح ما زین وذم ما شین است فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین وذم او شین است مقصود شما ازین
سخن چیست گفتند شاعر وخطیب خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا
بالفخار امرت ولیکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر مر جوانی را گفت برخیز وخطبه بخوان وگویند آن جوان عطارد
بن حاجب بود برخواست وخطبهٔ مشتمل بر حمد وسپاس وذکر شرف وفخر قبیلهٔ بنوتمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت
بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی بر بدیهه خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند مشتمل بر حمد وسپاس خالق جن وانس
وذکر شهادتین وذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق وخلق ومتابعت رسول وفضل انصار بنصرت ومعاونت وآنکه
ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی وبرسالت رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان وگویند زبرقان
بن البدر برخواست وشعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست که نحن الکرام فلا حی یعادلنا ٭ نحن الرؤس وفینا
یقسم الربع ٭ ونطعم الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یونس القزع ٭ اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ٭
انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت حسان بن ثابت را بطلبید وفرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا
در جواب ایشان بگفت وبعضی از آن اینست ان الذوائب من فهر واخوتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع ٭
یرضی بها کل من کانت سریرته ٭ تقوی الاله وکل الخیر یصطنع ٭ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم ٭ اذا تفاوتت الاهواء والشیع

أهدی لهم مدحا قلب یوازره * فیما احب لسان حائک صنع و گویند اقرع بن حابس برخواست و این شعر را خواند که

اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا * اذا اختلفوا عند ذکار المکارم * و انا رؤس الناس من کل معشر *

و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم * و ان لنا المرباع من کل غازة * تکون بنجد او بارض التهائم *

حضرت باحسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم

یعود وبالا عند ذکر المکارم * هبلتم علینا تفخرون و انتم * لنا خول من بین ظئر و خادم *

و افضل ما نلتم من المجد و العلی * ردافتنا من بعد ذکر المکارم * فان کنتم جئتم لحقن دمائکم *

و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم * فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا * و لا تفخروا عند النبی بدارم *

و الا ورب البیت مالت اکفنا * علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم * پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز از وی دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف در آمده مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران را بایشان باز کرد و انعام و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم قصهٔ ایشان بوده

ارسال ولید بن عقبه به بنی المصطلق

و درین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیلهٔ خویش بمدینه رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خویش و ایشان را بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کس بیاید و زکوات جمع شده را بمدینه آرد پس حارث به بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد فرستادهٔ حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسولست اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعد متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته که بوعدهٔ خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوتی که جمع شده برداریم و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود نزد حارث

تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آنجماعت عداوت بود در اثنای راه ترسی از ایشان در دل ولید پیدا شد و بمجرد آن از راه بازگشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می آید بعداوت قدیمه التفات ننمودند و ملاحظهٔ جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور بدید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت بنابر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت بقهر رفت و خواست تا بر سر آنجماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آنجماعت در آمد و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة و بنای مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیلهٔ بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصهٔ ایشان نازل شد و حضرت دران باب فرمود التبین من الله و العجلة من الشیطان

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر * بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر *

این تانی پرتو از رحمن بود * و آن شتاب از هزهٔ شیطان بود *

نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة دلداری آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند و نوازش آنجماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهة تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را با آن مهمات برای ایشان مقرر فرمود

سریهٔ قطبة بن عامر بن حدیده بقبیلهٔ خثعم

و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده بقبیلهٔ خثعم فرستاد و برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتلهٔ عظیمه میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند و شتر و گوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند هر مردی را چهار شتر رسید و شتری در مقابل ده گوسفند بود

سریهٔ علقمة بن مجزز مدلجی بحبشه

و هم درین سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که بنواحی جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد و برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود و ایشان فرار نمودند و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند

آورده اند
سریه علی بن ابی طالب
بفلس

عبد الله بن حذافه سهمی از آن جمله بود. علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند و آتش
بر افروخته که خود را گرم کنند. عبد الله سوگند داد آن جماعت را که خود را در آتش افکنید. بعضی از قوم برخاستند و متهیی
شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید که با شما مزاح میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه. تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان گردانید و با اهل سریه گفت اطاعت
امیر خود کنید پس ایشان برفتند و در آن سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی پس فرمود تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین آتش در آیید
در روایتی آنکه در یکدیگر میدیدند. و بعضی بعضی را منع میکردند. و در روایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند
که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از آن قصه خبردار گردانیدند
فرمود اگر در آتش درمی آمدند تا روز قیامت. و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف. و ظاهر
این قصه با آنچه اهل سیر فرموده اند منافات دارد لیکن جمع ممکن است بانکه بتعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است
والله اعلم. و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه با صد شتر سوار. و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود
فرستاد تا آنرا خراب کند برفتند و بامدادی بود که بیکناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند
و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند. و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت و بشام رفت و خواهرش
در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب. و دیگری مخذم
و شمشیری دیگر که آنرا یمانی میگفتند. علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی مغنم
جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت فرمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند
و در قرب مسجد سرایی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند. روزی حضرت بر در آن سرای
میگذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد
و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آن سرور فرمود وافد تو کیست گفت برادر من عدی بن حاتم گفت
آن گریزان از خدا و رسول این بگفت و در آن. از دختر حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشت

و من

قصه
ایلاء

و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم. روز سیم در گذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب
وی بمن اشارت کرد که برخیز و سخن بگوی برخواستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت نه بر من
و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه بمهمی
آمده بودند وی را جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خویش فرستاد وی بشام رفت نزد برادر خویش
و کیفیت واقعه را با او بگفت. عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما با وی چه کنیم
گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی اگر پیغمبر است کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی
وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود. عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست
پس از آنجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی. و درین سال سید عالم صلی الله
علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند. و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار
قول معتبر بنظر رسیده. یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف
آن سرور نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود. و نزول آیه تخییر بعد از ایلاء و سوق آن آیه کریمه
مؤید این قول است. و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند و آن حدیث اینست که جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و اذن خواست تا درآید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود
ابوبکر را دستوری حاصل شد. بعد از آن عمر خطاب رضی الله عنه آمد و اذن خواست وی را نیز اذن حاصل شد درآمد
و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید. عمر گوید با خود گفتم یا
تا سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من
نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن وی زدم و حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن نشسته اند چنانکه می بینی و از من
نفقه میخواهند و چیزی میجویند که ندارم پس ابوبکر برخواست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان
با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز
از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود. و بعد از آن تخییر نازل شد

دوم آنکه عسل برای زینب بنت جحش هدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت
و چون حضرت نزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و بنابر آنکه عسل و بر آب میشود زیاده بر معهود در خانهٔ او توقف
واقع میشد عایشه گوید من و حفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هرکدام از ما که درآید باید که بگوید از تو بوی مغافیر
می‌شنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفورست و مغفور صمغ درخت عُرفُط است که رایحهٔ کریهه دارد و حال آنکه حضرت
از چیزهایی که بوی بد داشت محترز می‌بود چه با ملائکه در گفت و شنید بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند همچنانچه بنی آدم
بنی آدم متاذی میشوند. القصه حضرت بر یکی از ایشان درآمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده‌ام
بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جَرَسَت نَحلُهُ العُرفُط. یعنی چریده است زنبور این عسل
در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم. و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم
که از آن عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فاما وفا بقول خویش ناکرده با آن دیگری گفت
جبرئیل آمد و آیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضاة ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت
قلوبکما الآیه. پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت
این قول. سیم آنکه سید عالم صلی الله علیه و سلم در خانهٔ حفصه بود وی باذن آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت
حضرت فرستاد و کنیزک سریهٔ خود را ماریهٔ قبطیه با آنجا طلبید و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجرهٔ
وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود. و در روایتی آنکه گفت
یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی صحبت میداری. و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خویش این کار نسبت
با من بجای می‌آری پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت راضی نیستی که او را بر خود حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود
حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام میسازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی
نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچ کس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت
دیواری که میان او و عایشه بود بدست خویش بزد تا عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت
و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیهٔ خود را بر خویش حرام ساخت
و از وی خلاص گشتیم و چون عایشه با آن سرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبهٔ من با کنیزک

یعنی ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند. پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سورهٔ تحریم آورد چنانچه سابقاً مذکور شد
آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار مکنی روا باشد که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبردار گردانید فرمود
خداوند دانای باریک بین مرا خبر داد چنانچه آیهٔ کریمهٔ و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الآیه ازین معنی خبر میدهد
پس سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید. چهارم آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه آورده بودند. و در روایتی آنکه
گوسفندی ذبح فرموده بود. پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش بخش خود را باز فرستاد
حضرت مقداری بران افزوده بخانهٔ وی روانه گردانید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که
که هدیهٔ ترا رد گردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من توانید
کرد. پس سوگند یاد کرد که یک ماه پیش زنان خویش نرود فایده جمع میان این اقوال مختلفه باین طریق حاصل شود
که گوییم همه این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات
وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان تجویز فرماید. و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل
و قصهٔ ماریه مرجح است زیرا که این هردو قصه اوفق است بسیاق آیهٔ کریمهٔ ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان
تظاهرا علیه الآیه که در قصهٔ ایلا نازل شده چه بصحت از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه چیزی بپرسم یکسال درین اندیشه میبودم و از غایت هیبت وی نمیتوانستم که سؤال کنم تا در بعضی از اسفار
فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیهٔ و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه مذکورست کیست
گفت عایشه و حفصه و درین دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهرست. و ازین دو قصه قصهٔ شربت عسل اقوی و ارجح است
زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره بثبوت پیوسته والله اعلم فایدهٔ ثانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب
عسل حفصه بوده. و در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که سوده. و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده است
روایت سوده و ام سلمه هردو ضعیف است و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور
ندارد. و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته
باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند آن عسل صوری دارد ترک کرده و دیگر ازان نیاشامید بی آنکه تصریح بتحریم
نموده باشد. و بعد ازان یک نوبت دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن صورت روی نموده و بنا بر کیدی

عایشه و حفصه آنرا بر خود حرام گردانیده باشد • و اگر بترجیح رویم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است
ازان حیثیت که رواة آن اثبت و احفظ اند • و ایضاً آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت
زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان
حضرت جوقی دیگر موید قصهٔ زینب است چه ازان جهت که زینب از جوق عایشه نبوده ازوی غیرت نموده والله اعلم
علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود و بعلیه که در غرفه مسجد داشت و خزینه خانهٔ وی آن بود تشریف
داد و غلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش وی نگذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
زنان خود را طلاق داد هر کس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد • از عمر خطاب رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت چون
ازان امر واقف گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند و می گریستند ساعتی
بنشستم حزن و اندوه برمن استیلا یافت برخاستم و متوجه آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری
خواه وی درآمد • و بعد از لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران بنشستم
باز اندوه و دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز آمد و همان جواب آورد
القصه سه نوبت اذن خواست و درآمدن میسر نشد • و در روایتی آنکه در بار سیم آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری
خواه از برای من همانا که گمان می برم که رسول را صلی الله علیه و سلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید
مرا گردن وی را بزنم هر آینه گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری
یافتی پس درآمدم دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ فراشی
دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بود زده بود سلام کردم برپای
و همچنان ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر • منقولست از ام سلمه که گفت
در خانهٔ خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن و باواز بلند از ان جهت است که از حضرت آن سوال کرده
و آن جواب شنیده • بعد ازان خبر بما رسید • و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد درآمدم و مسلمانان را غایت
پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده با بیرون روم و ایشان را خبر دهم که گمان ایشان
مطابق واقع نبود • فرمود آری میخواهی چنان کن • آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری هست که برای استیناس خاطر

مبارک

مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه
بر شوهران خویش غلبه داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت درین محل تبسمی
فرمود روزی با زوجهٔ خویش آواز بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید مرا ازوی آن حرکت بغایت منکر نمود
زن گفت چرا ازین مراجعت من بد می بری و حال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم • و در روایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را
باز میگردانند و گاه هست که یکی از ایشان از وی هجرت میورزد و بخشم میرود تا شب گفتم ناامید و زیانکار باد حفصه یکی از انها
که این فعل ناپسندیده از ایشان صدور یافته وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست
یا نی گفت آری پس وی را نصیحت کردم و گفتم تو مگر ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک
شوی زنهار که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هرچه میخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس نکنی حضرت درین محل تبسمی دیگر فرمود • و در روایتی آنکه گفت
بعد ازان نزد ام سلمه رفتم بجهت قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که در همه کارها
دخل کردی تا جایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیگر فرمود و همچنین حکایتها می گفتم و وی می
میکرد چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود • بعد ازان بنشستم هر چند چشم
می آوردم و می بردم در خانهٔ وی چیزی ندیدم غیر از مقدار جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشهٔ غرفه نهاده و پوستی چند
دباغت ناکرده که آویخته بود • پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون
نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده و این خزانهٔ تست نمی بینم دران الا آنچه می بینم و قیصر و کسری
و بروایتی اهل فارس و روم در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیدهٔ اویی دعا کن تا حق تعالی
بر تو و امت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه بر ایشان گشاده کرده • پس حضرت از ان تکیه که کرده بود در است بنشست
و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه • بدرستی که ایشان یعنی فارس و روم قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلا و نقدا
درین جهان بایشان داده اند یعنی دنیی با ایشان اصلا است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدقهٔ الولایت نور حدیقهٔ
المعارف و الدرایه مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق العلایق و العوایق آن صاحب کمال
فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی العز و الاقبال جامی ازین زلال برای این مقام و این حال در رطل جان فقیران

القرظ ورق السلم نهایه
السلم [illegible] مهذب

بی نوال رحمت کسو بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد تن برهنه ما نقش بوریا دارد
بکش ز نظر امل پا کزین عمل عیسی ز کرد بالش خورشید متکا دارد بدست راحت اقبال دم غره مشو
کز خم سیلی ادبار در قفا دارد بلنک سر نه وازاده زی ز دردسری که بهر تاج کران سنک پادشا دارد
حضور دل که شه از ملک و مال جست و نیافت بکنج مصطبه بجت وجو کدا دارد کسی که بر محک همتش بود زر و مس
بیک عیار جه حاجت بکیمیا دارد به بشت پا زده جای دو کون راهنور ز فقر جشم خجالت به بشت پا دارد
و در اینکه راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی ابدی بود کی از عقب
نعمت و عیش دنیوی فانی که بحقیقه لهو و لعب است رود جنانچه آیه کریمه وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ
وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ازین معنی خبر میدهد سو انکه خو کرد دست باشادی غم
این خوشی را کی پسند دخواهدی انبیا زان زین خوشی بیرون شدند که سرشته آن خوشی سرمد بدند
زانکه جانشان این خوشی را دیده بود این خوشیها پیششان بازی نمود هر کرا نور حقیقی رو نمود
کی شود قانع بتاریکی ددد وانکه در جوع او طعام الله خورد کی ز نان و شوربا حسرت خورد
با بت زنده کسی جون کشت یار مرده را جون در کشد اندر کنار آن جهان جون ذره ذره زنده اند
نکته دانند و سخن کوینده اند در جهان مرده شان آرام نیست کاین علف جز لایق انعام نیست
هر کرا کلشن بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر کولخن جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرکین بود بهر مخمور خدا جام طهور بهر این مرغان کور این آب شور
عمر کوید بعذر خواهی در آمدم و کفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در اینکه کفتم رضینا بالله ربا
و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و جون از غرفه باپین آمدم بر در مسجد باواز بلند کفتم حضرت
زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان هجرت نموده دران غرفه بسر برد و آن ماه به بیست و نه
روز تمام شد و جون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده
کفت یا رسول الله سوکند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز پیش نکذشته پس
فرمود که ماه می باشد که ماه به بیست و نه روز تکمیل می یابد و این ماه از آنجمله است عایشه رضی الله عنها کوید

ایه تخییر

آیه تخییر نازل شده بود یعنی کریمه يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ اِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِيْنَتَهَا فَتَعَالَيْنَ
اُمَتِّعْكُنَّ وَاُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيْلًا وَاِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَالدَّارَ الْاٰخِرَةَ فَاِنَّ اللّٰهَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ
مِنْكُنَّ اَجْرًا عَظِيْمًا و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جوابم نکویی
تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه کفت جیست آن یا رسول الله کفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان
خویش بکویی که اکر زندکانی دنی و زینت آن میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما بروجهی نیکو جدا شوم و اکر خدا
و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی آماده کردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی
بغایت عظیم عایشه کوید کفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشوره نمایم یعنی ع در کار خیر حاجت هیج استخاره نیست
بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیج یک از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار
کردم فرمود هیج زن از زنان نپرسید که عایشه جه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر دار کنم اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَبْعَثْنِيْ مُعَنِّتًا وَلَا
مُتَعَنِّتًا وَلٰكِنْ بَعَثَنِيْ مُعَلِّمًا مُيَسِّرًا و درین رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب به سال پیش ازین تاریخ

رجم غامدیه

زنی از غامد سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اعتراف نمود بزنا و کفت یا رسول الله از کناه پاک سا ز
یعنی اجراء حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز کرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرکاه او توبه و انابت نمای
کفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز کردانی جنانکه ماعز بن مالک را باز کردانیدی بدرستی که وی آبستن از زنی فرمود
تو آبستنی از زنا کفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی وی را بمردی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد
تا زمانی که فرزند از وی متولد شد انصاری آمد و کفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنکام
نتوان که او را سنکسار کنیم و فرزند او را صغیر بکذاریم که هیج کس نباشد که وی را شیر دهد آن زن جون فرزند خود را
از شیر باز کرد پاره نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آورده کفت
یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد پس کودک وی را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا کوی تا حد سینه
سینه آن زن برای وی کندند و او را دران کو در آوردند و مردم را امر کرد تا سنکسارش کردند خالد بن الولید
از پیش روی وی در آمد و سنکی بر سر وی زد قطره جند خون بر روی خالد جست خالد وی را دشنام داد حضرت
فرمود ای خالد تندی مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرده که اکر علماء مثل آن توبه کنند مرا اینه

غزوهٔ تبوک

که اگر زیده شود آنگاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی گذاردند و مدفون ساختند. و درین سال غزوهٔ تبوک واقع شد
و این آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه وسلم. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوهٔ تبوک
آن بود که درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آمدند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه
روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده
قصد مدینه دارند و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده. و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی
نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را
بسهولت بدست می توان آورد. پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید. و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبرم بشام رو زیرا که
ارض محشر و زمین انبیاست. علی اختلاف الروایات. پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را
فرمود کارسازی نمایید که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایلی که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که
متهیی کردند و بآن حضرت ملحق شوند و دستور آن سرور جهان بود که بر غزوهٔ که توجه نمودی توریه فرمودی و بصریح نگفتی
بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوهٔ تبوک که بجهة مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلة زاد
و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظهٔ این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند. و لهذا این لشکر را جیش
العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در ان لشکر بمرتبهٔ بود که مرده تن را
از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبه سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای میته خورده و جو و پوسیده
و جربی بوی گرفته نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب که با وجود قلت مراکب شتری میکشتند
و برطوبات اجواف و امعاء آن افواه خویش را تر میساختند. و مردم بغایت کاره بودند در بیرون
رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوهای ایشان بود و میخواستند که در سایهٔ اشجار باشند و از اثمار محظوظ
شوند و آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
أرضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل. در ان باب نازل شد
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده مثل دنیا در جنب آخرت مگر همچند آنکه یکی از شما این انگشت خود را

در دریا

در دریا فرو برد و بیرون آرد. پس باید که به بیند که چه مقدار از تری دریا بانگشت وی رسیده و اشارت به سبابهٔ
خویش فرمود. و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود به بصره که تو گفته
که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف الف حسنة. ابوهریره گفت
بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الفی الف حسنة. و بعد از ان این آیه را خواند
که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و
سوی دریا عزم کن زین آب گیر ٭ بحر جوی و ترک این گرداب گیر ٭
مال دنیا دام مرغان ضعیف ٭ ملک عقبی دام مرغان شریف ٭ مال و زر سر را بود همچون کلاه ٭ کل بود کو از کله سازد پناه ٭
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش ٭ چون کلاهش رفت خوشتر آیدش ٭ آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاران را بر بیرون
رفتن و تصدق و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریص نمود. پس یاران هر کس بقدر
همت و قوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند. نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه
دران ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستند آنرا ترک نمود و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این
دویست شتر مکمل با اقتاب و احلاس آن. و دویست اوقیه نقره بستان و در کارسازی این لشکر صرف
نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا. و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال
طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض. و در روایتی
آنکه لشکر اسلام در غزوهٔ تبوک سی هزار بود و دو دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم روای حدیث من جهز
جیش العسرة فله الجنة میگوید فجهزها عثمان. و مرویست از قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که گفت
چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریص از رسول مشاهده کردم دران روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی
بر ابوبکر سبق خواهم گرفت امروزست نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم تا در ان لشکر صرف
نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه ابوبکر آمد
و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته برای عیال گفت اذخرت الله و رسوله. عمر گوید گفتم در هیچ چیز
هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت ای ابوبکر. و گویند روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقهٔ آورد تا در راه خداوند
تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی و لله تعالی عندی معاد. بعد از ان عمر خطاب

آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور فرمود یا عمر وترت
قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما. نقلست که عبد الله بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی
چهار هزار درهم و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آنرا بقرض بپروردگار خویش دادم و نصف دیگر را
برای عیال نگاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی. راوی گوید
ببرکت دعای آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر که یک
زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه شده بود و عده او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصه وی می شد بمبلغ
هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب
و طلحه بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق
خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما
آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم آب کشیده ام و دو صاع خرما بمن داده اند یکی از برای عیال گذاشته
و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کرد
منافقان بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار نداده اند الا از ریا و خدا و رسول او
بی نیازند از صاع ابو عقیل و لیکن او میخواست که خود را بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستانند این آیه نازل شد
که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ
سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جمعی از زنان مسلمات از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن
لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد
که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوارست
و چند نفر از صلحاء اصحاب نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر و علبه
بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن غنمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن
مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی هرمی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی
صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بران سوار شویم

و بغزو

و بغزو رویم حضرت فرمود آنچه می طلبید نمی یابم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب آن جماعت ملقب گشتند
به بکائین چنانچه آیه کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا
أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید
و ایشان را بآن حال بدید شتری برای رکوب هر دو و دو صاع خرما بهر یک جهت زاد داده بداد و عباس بن عبد المطلب
دو نفر دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند علبه بن زید آن کسی است
که تصدق بعرض خود کرد و آنچنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر میفرمود بصدقه و یاران صدقات می آوردند
علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم
و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری
که گفت اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود
وَاللَّهِ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَى شَيْءٍ بخدا که سوار نسازیم شما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من ندانستم
پس اندوهناک بازگشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را
با یاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و نزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و نزد
یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ابراء ذمه خویش چند نفر از آن قوم بمجلس آن سرور بردم
تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی
چگونه است که اکنون عنایت می نمایی فرمود حق تعالی شما را سوار گردانید و مرا امر کرد که چون سوگندی خورم
که کاری نکنم و بینم که خیر در کردن آن کارست سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو
و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از آن غزوه
دستوری دهد و گویند طائفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل
بودند که گفتند اگر بغزو می آییم با تو اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود که زود
باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیه در شان ایشان نازل شد که وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ

لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم • وجماعتی
از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا
باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون
شرح حال آن طایفه بیان میکند • آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم دران ایام که کارساز لشکر تبوک میفرمود
جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت می نمایی در غزوه بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه
باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان
نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و ازوی اعراض نمود حق تعالی در شان او آیه فرستاد که ومنهم
من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین • گویند این جد بن قیس از قبیله
بنی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست
گفتند جد بن قیس ولیکن منسوبست به بخل فرمود وای داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن الجموح • و در روایتی آنکه
فرمود سید شما آن جوانی سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد • پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد

لب به بند و کف بروز برگشا • بخل تن بگذار و پیش آور سخا • این سخا شاخیست از باغ بهشت • وای آن کز کف چنین شاخی بهشت •
می برد شاخ سخا ای خوب کیش • مر ترا بالا کشان تا اصل خویش • ترک لذتها و شهوتها سخاست • هر که در شهوت فرو شد برنخاست •
گر نماند از جود در دست تو مال • کی کند فضل الهت پایمال •

نقلست که طایفه از منافقان مدینه در خانه سویلم
یهودی جمع شدند و مردم را ازان غزوه باز میداشتند و منفرات میگفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید
طلحه بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود • و آورده اند که
جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام • و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم در حجر تربیت وی
بود از جانب قبا بر دراز گوش سواره می آمد و دران حال برای تنفیر مردم از رفتن لشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده
حق بود ما ازین دراز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم • مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین سخن که گفتی خبردار کنم • و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین مردم بودی

نزد من

نزد من و الله که سخنی گفتی که اگر آنرا بازگویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم و یکی ازان دو بر من آسان تر
است از دیگری آمد نزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف
آن نبودی که در گناه وی شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا بلایی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم • پس حضرت
جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب
حاضر بود و گفت بارخدایا بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من ازان معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد که
یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان
اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم • جلاس چون این بشنید گفت خداوند تعالی توبه من
عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجا آورد و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آن را
علامت قبول توبه وی میدانستند • نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه
در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه امیر لشکر ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد
و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد • و بصحت رسیده
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل خود خلیفه گردانید
علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان
تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی • یعنی ای علی راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت
بموسی لیکن فرق اینست که هارون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبه نبوت نخواهد بود
پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او
بجا آرید • و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهت گذاشت
که او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه باشد این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود
راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرف با در رسید و گفت یا رسول الله سخنی چنین در افواه
مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا مظنه ایشان برطرف شود حالی فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن
گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبه

مردنی است راضی نیستی • القصه محمد بن مسلمه بروایت اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری
و بروایتی علی بن ابی طالب در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه
و رایات فرمود • و علم اعظم بابو بکر صدیق • و رایتی بزبیر بن العوام • و لواء اوس با سید بن حضیر و لواء خزرج
بابو دجانه داد • و گویند مر بطنی از انصار را فرموده بود تا لوائی راست کنند • و لواء بنی مالک بن النجار را
بعمارة بن حزم داده بود • بعد از آن ازو باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من غضب
رفته فرمود نی بخدا سوگند • ولیکن حق تقدم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و قرآن تقدیم کننده
شخص است و اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد • و گویند دران منزل عرض لشکر فرمود سی هزار مرد و بروایتی
هفتاد هزار • و بروایتی چهل هزار جمع شده بودند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر
دران لشکر بود • پس خالد بن الولید را بر مقدمه • و طلحه بن عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره
امیر گردانید و چون از ان موضع یا از موضع جرف کوچ کردند • عبد الله بن ابی سلول با خواص خویش تخلف
نموده باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار دیست و اینها می پندارند که جنگ روم رفتن آسان است
والله که می بینم این جمع را که عنقریب مسیر و مغلول باطراف منتشر خواهند ساخت • خبر تخلف وی
بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری دروی بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید
و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند و همیشه آثار نفاق از یشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر
مسلمانان میکردند • و سخنان ناسزا میگفتند • و در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایا کلیه روی نمود
و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید دنیا و آخرت بظهور آمد از انجمله آنکه ودیعة بن ثابت
با طایفه از اهل نفاق پس پشت آنحضرت میرفتند و می گفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون
شام را فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه دران میان بود نام وی مخشن بن حمیر
گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن
نازل نشود • سید عالم صلی الله علیه و سلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن منافقان اطلاع یافت
با عمار بن یاسر گفت آن را دریاب که سوختند و از یشان استفسار نمای که حالی با یکدیگر چه گفتید اگر منکر شوند

بگو

بگو چنین و چنین گفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول صلی الله علیه و سلم و اعتذار نمودند
و ودیعة بن ثابت گفت سخنی بر سبیل بازی میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا
نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ
إِن نَّعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِّنكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ • مخشن بن حمیر از ان طایفه بود
که خداوند تعالی از یشان عفو فرمود و از پروردگار خویش درخواست که فی سبیل الله شهید گردد و مکان قبر او
معلوم نباشد • پس در روز یمامه ویرا شهید ساختند و اثری ازوی پیدا نشد • دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود
این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی گفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط
کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان مقدار که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود
و گویند در منزل وادی القری بنو عریض برسم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هریسه فرستادند آن سرور از ان تناول
فرمود و چهل وسق باز آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم مرسال انعام نمود صاحب تلخیص المغازی
چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میگفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشان را
از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت • واقدی نقل کرده که آن عادت را
تا غایت از یشان هیچکس باز نبسته • دیگر آنکه چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو
مسازید و اگر خمیری بآن آب کرده باشید از ان خمیر مخورید و بشتر دهید و زانوهای شتر را نیکو به بندید و باید
که امشب هیچ کس از خیمه خود بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد
از بنی ساعده یکی برای قضای حاجت تنها بیرون آمده بود ویرا خناق گرفت • و دیگری بطلب شتر گم گشته بیرون
آمد باد او را ببرد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدند خناق گرفته را نزد
آنحضرت آوردند دعا بروی خواندند شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی او را بعد از
وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند • دیگر آنکه بصحت رسیده که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدیار حجر در آمد
ردای مبارک را بر سر و روی خود پوشید و شتر را نیز براند و فرمود در میائید در مساکن جماعتی که ظلم کرده اند

برهیچ حالی از احوال الا بدین حال که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب • و چون بامداد
کردند آب بایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد رسالت مآبی آوردند • راوی گوید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
دیدم که رو بقبله آورد و دعا نمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد
و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن قدر که میخواستند • و آن سرور
از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر شکافت و آفتاب ظاهر شد • و آن سرور فرمود گواهی میدهم
که من پیغمبر خدایم • و گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو
منافق گفت اتفاقا ابری در گذار بود و بارانی ببارید • دیگر آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گم شد اصحاب بهر طرف بطلب آن روان شدند • عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و از اهل بدر است پیش آنحضرت
نشسته بود و در منزل وی یهودی بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین حین که عماره پیش آن سرور بود
وی در منزل عماره گفت نه زعم محمد اینست که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چون نست که نمیداند شتر وی
منافق بود از صح
کجاست • سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرموده با عماره گفت مردی حالی سخنی چنین گفت
بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من
کجاست بر دره فلان وادی که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آن خلاص سازید و بیارید بموجب
فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند • عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل
منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آیی زید بن اللصیت
تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و برگردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من داهیه عظیمه
و شری بغایت بزرگ بوده و من نمیدانسته ام و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت ننمود
و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته • بعضی از مردمان بر آنند که زید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت
و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق تا زمانی که بمرد • دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبه پیش آمد حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچ کس بر عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد
پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه برآمدند حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود و میکشید و عمار

از عقب

از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار • و بروایتی چهارده سوار را دیدم که متوجه ما شدند آن
سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بریشان زد همه بگریختند • و در روایتی آنکه عماره پیش رفت و بر روی شتران ایشان
میزد • بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روبهای خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند
که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که درین عقبه
مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله پس چرا نمیفرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا آن قوم
سر دیرا بریده بنزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود
تا بریشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشانرا بزحمت دبیله گرفتار کن
گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد و هلاکشان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم پوشیده دارند • و آن قوم را رسوا نساختند
بیهقی رحمه الله گوید که گواهی میدهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل
عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفت و گویی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس
بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت مارا خبر دادند که ایشان چهارده کس بودند
اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند در دنیا و در روز
قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از آنچه آن جماعت منافق اراده کرده
بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا معذور داشت • و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت
میکند که گفت حذیفه مرا خبردار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافقند که روی بهشت
نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس را از ایشان بزحمت
دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش درمیان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهاشان سر بر زند و ازین جهت
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم رضی عنهم در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره • و حضرت
گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم بشان المنافقین حذیفه • و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی عمر نیز بگذاردی و اگر

حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی عمر نیز نماز نگذاردی . دیگر آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوهٔ تبوک پیغمبر صلی الله علیه و سلم
روزی مرا ردیف خویش گردانیده بود پس آواز خود را برداشت و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد با آواز بلند
و من در هر نوبت با آواز بلند گفتم لبیک مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب بر وی
گرد آمدند فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار . آنگاه ماری
بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند آن مار آمد و در مقابل حضرت بایستاد
زمانی نیک و مردم در وی دیدند و تعجب می نمودند . بعد از آن خود را به پیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد
مردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او دانا تر اند گفت این
از جملهٔ آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است که چون
رسول خدا بمسکن وی رسیده آنجا برد و باشد از حق بگذارد آمد و بر من سلام کرد و مشکلات پرسید و جواب
شنید و اینجا که ایستاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود
حَیّوا عِبادَ اللهِ مَن کانوا . یعنی تحیت بجای آرید بندگان خدا را هر که باشند . و خوارزمی در ترجمهٔ مستقصی لفظ
حیّوا را تحریف و تصحیف نموده أحِبّوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشند
و این معنی روایة و درایة سدید نیست والله اعلم . دیگر آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک
خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نرساند تا من بیایم . معاذ بن جبل گوید رضی الله عنه
رسیدیم بچشمهٔ تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده بودند و آبی باریک از آن چشمه بیرون می آمد
آن سرور از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشان را دشنام داد . و قهر کرد .
بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند دست و دهن خود را دران آب
بشست و دران چشمه ریخت آب بسیار جوشیدن گرفت چنانکه تمام لشکر آب از آنجا آشامیدند آنگاه
فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود
آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات
بظهور پیوست . یکی آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب از آن غزوه تخلف نموده

بیرون

بیرون نیامده بودند . ابوذر غفاری و ابوخیثمهٔ سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیهٔ
واقفی . اما ثلثهٔ اخیره شرح قصهٔ ایشان بعد از غزوهٔ تبوک مذکور شود انشاء الله تعالی . و اما ابوذر غفاری
از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد
آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است
چون نزدیک رسید و نیک در وی تأمل کردند گفتند والله که ابوذر است چون نزد حضرت درآمد برخاست
و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده . و پرسید از وی که چه
حال داری پس قصهٔ شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که تو از جملهٔ اعز اهل منی که تخلف نموده اند بهر گامی
که بر گرفتهٔ بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو درگذراناد . گویند در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه ابوذر را
بجهت مصلحتی وقتی از مدینه بیرون کردند و به ربذه فرستادند دران منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید
و دران وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشان را که چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر سر راه
بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم ما را اعانت
نمائید در دفن او چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که بایشان رسیدند عبد الله
بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن میرفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت
این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعانت نمائید ما را در دفن وی عبد الله با آواز بلند
در گریه شد و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز بر وی
گذاردند و دفن کردند . و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول الله علیه و سلم رفته بود . روزی بخانهٔ خود در آمد
و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت زنان وی هر یک در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب زده
و کوزهای آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه بر در عریش ایستاد و در زنان خود
دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب
و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه در سایهٔ خنک و آب سرد و طعام مهیا بود و با زنان خوب روی معاشرت کند
این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله

علیه و سلم ملحق شوم. پس مقداری طعام از برای زاد راه برداشت و شتر خود را پیش کشید و زاد راه را بران بار کرد
و بیرون رفت. هرچند زنان وی با وی سخن گفتند با هیچکدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد. و در منزل
تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید. سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر در شان
وی فرمود. دیگر فوت عبد الله ذو البجادین. و این عبد الله مردی بود از قبیلهٔ مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ
نداشت و عم وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان و بندهٔ چند پیدا شد و پیش از آنکه
مسلمان شود وی را عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت. و لیکن از ترس عم نمی توانست که بآن دولت
فایز گردد تا زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت. عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو
تو بودم و تا غایت بوی داعیهٔ اسلام و متابعت محمد از تو نشنودم و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده
که بروم و مسلمان شوم عمش گفت و الله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمائی هرچه بتو داده ام باز گیرم
و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار و ردائی که پوشیده بستانم عبد الله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد
و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود و اینک هرچه در دست من است از مال دنیوی بگیر
که بیزارم از آن چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود. هرچه داشت
حتی ازار و ردا خود را بعم واگذاشت و تجرید شده برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید
گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم میخواهم که نزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی
بده که در پوشم پس کسائی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمهٔ دیگر را ازار گردانید و از آن سبب
ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط را گویند. پس متوجه ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم گشت و لنعم ما قیل شعر زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش ۲ زانکه می دیدم اجل را پیش پیش ۲
چون بآخر فرد خواهم ماندن ۲ خو نباید کرد با هر مرد و زن ۲ رو بخواهم کرد آخر در لحد ۲ آن به آید که کنم خو با احد ۲
چون زنخ دانست خواهم ای صنم ۲ آن به آید که زنخ کمتر زنم ۲ ای بزینت تنی آموخته ۲ آخرت جامهٔ نادوخته ۲
رو بخاک آریم گر زندی رسته ایم ۲ دل چرا در بی وفایان بسته ایم ۲ از عقول و از نفوس با صفا ۲ نام می آید بجان کای بیوفا ۲
یارکان پنج روزه بایستی ۲ روز یاران کهن بر ناستی ۲ شاد از وی شو مشو از غیر وی ۲ او بهارست و دگرها ماه دی ۲

هرچه غیر اوست استدراج تست ۲ گرچه تخت و ملکت و تاج تست ۲ القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید
و در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم تکیه کرد حضرت نماز صبح گذارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح
مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد وی را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسب خود را گفت فرمود
نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزدیک بما منزل گیر پس عبد الله در میان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن
از وی فرا میگرفت و دران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد باواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت
یا رسول الله می بینی این اعرابی را که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قراءت و نماز مردم میشود
حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله. چون بغزوهٔ تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول صلی الله
علیه و سلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی بیاور عبد الله مقداری از پوست
درخت سمره نزد آن سرور برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام گردانیدم
گفت یا رسول الله من این نبود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چون در راه خدا بنیت جهاد بیرون آئی و ترا تب
گیرد و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند و دران منزل وی را تب شد
و وفات یافت. بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که وی را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت
و سید عالم صلی الله علیه و سلم در قبر وی درآمده بود. و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند
و آنحضرت میفرمود ادنیا الی اخاکما پس وی را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستیکه من شبانگاه
کردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب اللحد. دیگر آنکه مردی از بنی سعد
بن هذیم گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمین
ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح
وجهک. بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون بروغن و قروت بود
آورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم
سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معاء واحد
روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن وی تا چیزی بهبینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش وی

نشسته اند پس گفت ای بلال مارا طعام ده بلال از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف
من ذی العرش اقتارا بلال انبان را آورد و تمام خرما را فرو ریخت همهٔ آنها تخمین من و دو مد می نمود آن سرور دست مبارک
خود را بر آن خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم با کل آن مشغول شدند و من با ایشان می خوردم و خرما خوار بودم و بسیار
میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسکی نماند آنرا و بران نطع آن مقدار خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما
از آن نخورده بودیم سه روز برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم • دیگر آنکه شبی در تبوک بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود
این باد از برای موت منافقی می وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان شب وفات
یافته بود • دیگر آنکه شبی از شبها در تبوک بودند حضرت برخاست و بدست خویش توبرهٔ جو را بر سر اسپ خود که ظرب
نام داشت کشیده پشت و کفل آن را بردای خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله ردای مبارکت چه لایق این کار است
فرمود شما چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم و ملایکه در باب تیمار اسب
عتاب میکردند هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسپی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا به بندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانهٔ
که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی سیئه بردارد • گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسپان بهتر است
فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة • یعنی بهترین اسپان
اسپی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته باشد و لب بالای او سفید بود • بعد از آن
اسب پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت باین شکل و نشانی بهتر است • گویند در ان ایام که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا میان لشکر اسلام در آمد و صفات و علامات و شکل و شمایل
او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد
و بتصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواند ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال مملکت پیدا شد
و گویند وی خود از دار السلطنهٔ خویش بقصد مدینه حرکت نکرده بود • و در تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی نداشته پس
حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر رود یا نه • عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اگر برفتن مأموری برو که همه در خدمت می آییم فرمود اگر مأمور بودمی مشورت نمودمی عمر گفت یا رسول الله روم را
لشکر بسیار و انبوه بی شمار است و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی • و آوازهٔ هیبت

و مهابت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال بازگردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت میل بمراجعت
فرمود • نقلست که در منزل تبوک یحنة بن روبه که پادشاه ایله بود بنزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد
و با او مصالحه واقع شد • و دران باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان نیز
صلح نامه نوشت • و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقی است پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود • آورده اند
که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک خالد بن الولید را امیر چهارصد و بیست سوار کرده بنده بر سر اکیدر بن عبد الملک نصرانی
که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود
زود باشد که او را در صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمه محاربه وی را بگیری • پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد
تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دور حصار او مرئی میشد • شبی بود ماهتاب بغایت روشن و وی بر بام کوشک
با زن خویش رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصن وی میزد زنش بر لب بام آمد
و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهرش رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیدهٔ تو گفت نی گفت هیچ کس چنین صیدی
از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر شغفی تمام بصید گاو کوهی داشت • چنانکه گاه بودی که یک ماه
از برای صید اسپ بستی و تضمیر کردی تا برق گردد از بام فرود آمد و فرمود تا اسپ وی را زین کردند و برادر وی حسان نام
با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام او با او سوار شدند و بطلب از حصار بیرون آمدند • و خالد در ایشان می دید گاو بگریخت
و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید خالد شد • وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله برآورد و مقتول گشت
و غلامان و سایر مردم وی گریخته بحصار در آمدند • و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را مکش
و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی • پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت می نمایی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود
گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمایی تا در حصار بر روی من بگشایند اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند برادر
دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد اول ابا نمود • و آخر بعد از آنکه
خالد با اکیدر صلح کرد بر آنکه دو هزار شتر و هشتصد برده • و بروایتی هشتصد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه بدهد
و حکومت حصار چنانکه بود از آن وی باشد و اکیدر و مصاد همراه خالد بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیایند تا هر چه رای
نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند راضی گشت • پس خالد عمرو بن امیهٔ ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت

سریهٔ خالد بن الولید باکیدر

آوردند

بناء مسجد ضرار و تخریب آن

تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود
بنشانه همراه وی کرد آیند چون نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند یاران دست دران میمالیدند و از حسن وی آن تعجب
میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا نقلست که خالد از انچه از اکیدر گرفته بود چیزی چند برای
آن سرور برسم صفی مغنم جدا ساخت و خمس مابقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را
به پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه نمود که هر سال مقدار معین بدهند و از سر خون ایشان
بگذشت و کتاب امان برای ایشان نوشت آنچه جمهور ارباب سیر در کتب خود ذکر کرده اند اینست که با ایشان
بر جزیه واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است
لیکن آنچه صاحب تلخیص المغازی آورده که صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام و خلع الانداد و الاصنام و در آخر آن نامه ذکر کرده
که یقیمون الصلوة لوقتها و تؤتون الزکوة بحقها مؤید سخن ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام او و این نامه بعد از
صلح با او بر جزیه واقع شده باشد و الله اعلم و درین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند که پیش از آمدن
رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده و مهارتی
در علم انجیل و توریة تحصیل نموده و طریق عبادت و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت و ایام وصف و نعت
پیغمبر آخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جن شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان
آن خطه شریفه چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام نقصان بود مثنوی
با وجود لب جانبخش تو ای آب حیات ٭ حیفم آید سخن از چشمه حیوان گفتن ٭ بآن سبب تنزلی عظیم در کار ابو عامر
پیدا شد و بنا برین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع میکرد
با او می گفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر می نمودی چگونه است که اکنون مردم را از متابعت
وی باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این مشابهتی بآن دارد آنکه میگفتم پیدا خواهد شد
و رسول صلی الله علیه و سلم او را بخواند و دعوت باسلام نمود وی قبول نکرد و سبیل تمرد و عناد پیمود چنانچه آیه کریمه
فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا

فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او می نماید مثنوی
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد ٭ زان حسد دل را سیاهیها رسد ٭ خاک شو مردان حق را زیر پا ٭
خاک بر سر کن حسد را همچو ما ٭ هر کسی کو از حسد بینی کند ٭ خویش را بی گوش و بی بینی کند ٭
آن بود بینی که او بویی برد ٭ بوی او را جانب کویی برد ٭ هر که بویش نیست بی بینی بود ٭
بوی آن بوییست کو دینی بود ٭ چونکه بویی برد و شکر آن نکرد ٭ کفر نعمت آمد و بینیش خورد ٭
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت ٭ و ز حسد خود را ببالا می فراشت ٭ بو الحکم نامش بد و بو جهل شد ٭
ای بسا اهل از حسد نا اهل شد ٭ و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت
ابو عامر از مدینه بگریخت و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در جنگ احد
حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان وی را فاسق خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت
وی را بفاسق ساخت و دعای بد بر وی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد
بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از انجا فرار نموده نزد هرقل رفت و ملازم شد
و میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آن سرور آید و آن معنی ویرا صورت می بست از انجا نامه بمنافقان
مدینه از قوم خویش نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم دران مسجد
بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مارا مرصدی بود تا هر فکر که در خاطر داشته باشیم بفرصت در انجا بظهور رسانیم
پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند
و چون آن سرور بآن غزوه بیرون می آمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان
و بیماران و وقت سرما و باراندگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی و نماز گذاردن دران مسجد از ما مشرف
سازی و میخواستند که بواسطه نماز آنحضرت در انجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی
نمودند که مثنوی مسجد و اصحاب مسجد را نواز ٭ تو مهی ما شب دمی با ما بساز ٭ تا شود شب از جمالت همچو روز ٭
ای جمالت آفتاب جان فروز ٭ ای دریغا کان سخن از دل بدی ٭ تا مراد آن نفر حاصل شدی ٭ لطف کاید بی دل و
جان بر زبان ٭ همچو سبزه تون بود ای دوستان ٭ هم ز دورش بنگر و اندر گذر ٭ خوردن و بو را نشاید ای پسر ٭

سوی لطف بی وفایان هین مرو ؛ کان پل ویران بود بنکو شنو ؛ کر قدم را جاهلی بروی زند ؛
بشکند پل وان قدم را بشکند ؛ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب آن منافقان فرمود حالا متوجه غزدیم اگر باز ایم
انشاء الله بجا ایم و در انجا نماز بگذاریم در وقت باز گشتن از غزوهٔ تبوک چون بمنزل ذی اوان که از انجا تا مدینه یکساعت
راه است رسید اهل آن مسجد آمدند والتماس نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است
جبرئیل آمد وایة اورد که والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله
ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا ؛ انگاه وصف مسجد
قبا واهل آن وبیان تطهر ونظافت وپاکی آن فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه
فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین ؛ پس آنحضرت مالک بن الدخشم ومعن بن عدی
وبروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید وگفت بروید بآن مسجد که ظالمان بنا کرده اند وانرا بکنید وبسوزانید
بموجب فرموده روان شدند ودر راه به بنی سالم بن عوف که محلهٔ مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک بامعن
گفت ساعتی صبر کن تا بخانه روم وشعلهٔ اتش باخود بیارم پس رفت وشاخ خرمایی روشن ساخت وآمد ؛ وهردو
رفتند تا بمسجد ضرار واهل آن مسجد وبانیان آنجا بودند اتش دران مسجد زدند وبکندند ؛ وگویند دوازده منافق
در بنای آن مسجد شریک بودند واسامی ایشان اینست ؛ خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ؛ ثعلبة بن حاطب
از بنی امیه بن زید ؛ معتب بن قشیر ؛ ابو حبیبة بن الازعر ؛ جاریة بن عامر ؛ وپسر وی مجمع ؛ وزید ؛
نبتل بن الحارث ؛ بحزج بجاد ؛ بن عثمان ؛ این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید ؛ عباد بن حنیف از بنی
عمرو بن عوف ؛ ودیعة بن ثابت از بنی امیه ؛ اورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا مزبلهٔ سازند وپلیدی
که باشد در انجا اندازند وبتدریج مزبلهٔ اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید سو
چون پدید آمد که آن مسجد نبود ؛ خانهٔ حیلت بدو دام جهود ؛ پس نبی فرمود کان را برکنید ؛ مطرحهٔ خاشاک وخاکستر کنید ؛
صاحب مسجد چو مسجد قلب بود ؛ دانها در دام ریزی نیست جود ؛ گوشت کاندر شست تو ماهی رباست ؛ انچنان لقمه نه بخشش نی سخاست ؛
مسجد اهل قبا کان بد جماد ؛ انچه کفو او نبد راهش نداد ؛ در جمادات انچنین حیفی نرفت ؛ زد دران ناکفو امیر داد نفت ؛
پس حقایق را که اصل اصلهاست ؛ دانکه انجا فرقها وفصلهاست ؛ نی حیوتش چون حیات او بود ؛ نی مماتش چون ممات او بود ؛

کواد

245

قصهٔ آن سه یار که بی عذری وشکی تخلف نموده بودند

کو ادمرگو چو کو ادمدان ؛ خود چگویم حال فرق آن جهان ؛ بر محک زن کار خود ای مرد کار ؛ تا نسازی مسجد اهل ضرار ؛
حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم الا در غزوهٔ بدر وتبوک وهیچ احدی در تخلف از غزوهٔ بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود ودر اثناء راه قصه بمحاربه افتاد کرفت وبا دشمن مقاتله فرمود بی انکه میعاد
حرب در میان بود ومن اگرچه دران غزوه حاضر نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده ومبایعه با انحضرت
می نمودیم بر اسلام وجهاد حاضر بودم ودوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی واگرچه بدر
در میان مردم مشهورتر است ؛ یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست ؛ کعب گوید وقتی
که بغزوهٔ تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر ومالدارتر از ان وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا
دو شتر نبود وبرای سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آن حضرت دران غزوه بسیار بودند وایشانرا نسخهٔ ودفتری
نبود که نام ایشان در انجا مضبوط باشد هر کس که از ان غزوه باز میماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود
مادام که وحی در شان او نازل نشود ؛ پس خواستم که کارسازی کنم وبا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چندان
اهمال وتسویف نمودم که انحضرت بیرون رفت ومن تجهیز لشکر ننموده بودم باخود گفتم من قادر وتوانایم هر وقت
که باشد بیرون می توانم رفت از امروز بفردا واز فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد
از ان بیرون روم وایشانرا هرجا که توانم دریابم وکاش چنان میکردم ولیکن مقرر نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسید
که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مردی را نمی دیدم الا که متهم
بنفاق یا از جملهٔ متعذران بعذر ضعف یا مرض بودی ورسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه مرا یاد نکرد الا در موضع
تبوک که از حال من پرسید عبد الله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشته است او را از آمدن آن دو جامهٔ بردی
ونظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شده گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم
ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود وچون خبر مراجعت لشکر بمن رسید غم واندوه بر من مستولی گشت
وباخود خیال می بستم که چه نوع دروغی بگویم واز غضب انحضرت بچه حیله خود را خلاص کردانم واستعانت جستم
درین امر بهر ذی رایی وعاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشوره نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من دران باشد

چون گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز ازین امر بیرون نخواهم آمد
بچیزی که دروغ باشد. پس عزم جزم کردم که آنچه راست باشد بگویم و دستور آنحضرت آن بود که چون از سفری
بیامدی اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز بگذاردی و بنشستی تا مردم بیامدندی و او را بدیدندی و دران نوبت
چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه تخلف نموده بودندی آمدند و عذری میگفتند و سوگند میخوردند
علانیه ایشانرا قبول میفرمود و بجهت ایشان استغفار میکرد و سرایر و باطن ایشانرا بخداوند تعالی وا میگذاشت
پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود انگاه مرا پیش خواند رفتم و در برابری بنشستم فرمود چه چیز ترا
باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته
بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولیکن والله که مرا یقین است
که اگر با تو دروغی بگویم که از من بآن راضی شوی مراینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بقهر آورد و اگر راست گویم
حالا بغضب روی از من ولیکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی
راستی پیشه گیر در همه کار
رستگاران رسته اند روز شمار
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت و مال بیش از همه وقت
بود فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان
حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم. و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل ازین گناهی
کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمساری نبودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا
ملامت و سرزنش نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم. معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پسر عم
من بودند بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعه من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو و بر صدق و راستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهة تخلف
اگر راست بوده جل جلاله پیغمبر خویش را از ان خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بوده ایشانرا باقبح وجوه مذمت خواهد نمود
پرسیدم که هیچکس با من درین امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که آنها کیانند
جواب دادند که هلال بن امیة واقفی و مرارة بن الربیع عمروی گفتم دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم و بخانه خویش
رفتم. و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود. پس مردم از ما اجتناب نمودند

وبرما

و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین دران زمان بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانه خود رفتند و عزلت اختیار
اختیار کرده بیرون نیامدند ولیکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیری می نمودم و با رسول صلی الله علیه وسلم
نمازها را بجماعت میگذاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک را
حرکت داد یا نی و نماز را نزدیک آن سرور میگذاردم و دزدیده در وی مینگریستم هر وقت که من بنماز مشغول
بودمی در من از گوشه چشم نگاه میکرد و چون در وی می دیدم اعراض می نمود. روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده
که پسر عم من و دوست ترین مردم بمن بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد. گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا
که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت سه بار او را چنین سوگند دادم در بار سیم گفت
خدا و رسول او داناترند پس در گریه شدم و از انجا بازگشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مردی نصرانی از انها
که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند ایستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک
دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو
بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو بی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد
اگر نزد ما آیی با تو الطاف و مواسات بجا آریم با خود گفتم این اختیار و ابتلائی دیگر است حال من بجائی رسیده
که کافران طمع این پیدا شده که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور آتش
انداختم تا بسوخت. و این قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت او بخدا و رسول
وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما
و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده
با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جاده ایمان نلغزانیده بران
بلیه صبر نمود و حسم ماده اختیار و افتتان بسوختن مکتوب او کرد و اظهار جلادت و خوشدلی نموده بزبان
حال و هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانه محمدی بهیچ جا نمیروم و اگر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند
فکیف که در ضمن این انواع مصلحت و وفاست
هر چه ما را رسد از لعل دلارام خوش است
گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است
هر جفایش که چو هر ستمش انعامی است

همه جا خاطر درویش به پیغام خوش است ٭ گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود ٭ از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است ٭
نه که خوش میگذرد حالت اشرف پی دوست ٭ تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است ٭ کعب گوید بعد از آنکه
چهل روز بدین منوال بر ما گذشت خزیمة بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان
خود دوری جویید من گفتم طلاق دهم یا نی خزیمه گفت نی و لیکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجه خود را بخانه خویشاوندانش
فرستادم • زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهرم پیر و ضعیف است
و او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری و لیکن باید که وی خدمت تو بجا نیارد
گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت بهیچ چیز در وی نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب
گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم
زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم • القصه کعب گوید ده شب
دیگر بدین دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم
رفت بر بام خانه خود گذاردم و متفکر و محزون نشسته بودم و هیچ چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و راست بدان حال بودم
که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این کشادگی و دلهای ما بر ما تنگ گشت و هیچ ملجای و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بردیم
ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا • و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بر کوه سلع برآمد و گفت بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک را قبول فرمود • کعب گوید از غایت فرح
گریان بسجده افتادم و دانستم که غم ما را فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده
و حال آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه ما وی را
خبر داد گوینده وی با ام سلمه گفته که توبه مالک و صاحبین او قبول شد و ام سلمه خواسته که بفرستند و ما را
خبر کند • و حضرت وی را منع کرده فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام می نمایند و مانع حضور خواب
و طاعت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح گذارده شود • و چون اداء نماز صبح نموده مردم را از آن حال اخبار فرموده
بود • پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده بود • و گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و دیده بنزد من آمد و بشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمژدگانی بوی دادم • و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تاخته

آمده بشارتم داد • و بسوی آن دو یار دیگر مبشران روان شدند • مبشر مراره سلکان بن سلام یا سلام بن سلام
و مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود • منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت دادم
بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان نمی بردم که سر بر دارد تا نفس او بیرون نیاید و گویند
دران ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل در گریه
و ناله و سوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبه ایشانرا قبول کرد ٭ اهل دل از داغ بشناسند مرد ٭
داغ دل آورد که در میدان درد ٭ ای خنک چشمی که آن گریان اوست ٭ وی همایون دل که آن بریان اوست ٭
آخر هر گریه آخر خنده ایست ٭ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ٭ هرکجا آب روان خضرت بود ٭
هرکجا اشک روان رحمت بود ٭ گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ٭ تا بریزد شیر فضل کردگار ٭
امر فلیبکوا کثیرا خوانده ٭ چون سر بریان چه خندان مانده ٭ کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه
بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که دران روز جامه دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت میگفتند چون بمسجد درآمدم دیدم که آن سرور با اصحاب
نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید برخاست و باستقبال من آمده با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله
که از مهاجران در مجلس آن نوع اکرام با من بجا نیاورد و هرگز آن نیکوئی وی را فراموش نکنم • و در بعضی از کتب سیر هست
که سبب این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بست
فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود • لیکن میان طلحه و زبیر
از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته • پس بنابرین که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست
دوست دوست می باشد • کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی وی می درخشید و آن سرور را
دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی • و از غایت سرور گفت بشارت
باد ترا بنیکوترین روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست
یا از نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع میشوم و در راه خدای تعالی
صدقه می نمایم حضرت فرمود • بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه

میدادم • و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه می نمایم فرمود لی چنین مکن گفتم نصف آن گفت لی
گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند که از آن
روز باز ندانستم هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی بادی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد
و دیگر هرگز عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام
حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم
میگشتم چنانکه آنانکه دران قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ
إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ
يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ • و در قبول توبه من این
آیة نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد تزیغ
قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض
بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم • از ابو بکر وراق رحمه الله پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این کشادگی
بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ گردد چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او سو
می بباید آب و تابی توبه را ٭ شرط شد برق و سحابی توبه را ٭ آتش و آبی بباید میوه را ٭ واجب آید ابر و برق این شیوه را ٭
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم ٭ کی نشیند آتش تهدید و خشم ٭ کی بروید سبزه ذوق وصال ٭ کی بجوشد چشمها ز آب زلال ٭
خواجه بر توبه نصوحی خوش بتن ٭ کوششی کن هم بجان و هم بتن ٭ توبه کن مردانه سر آور بره ٭ که فمن یعمل بمثقال یره ٭
کعب گوید [illegible] رسول الله بدرستی که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم ورزید
لاجرم حضرت جلال احدیت بعد از آیة قبول توبه ایشان صادقان را مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان
فرموده و بآن واسطه رفعت قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیه کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل
و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت معنی آیه اینست که ای گروه مومنان اهل کتاب با مهاجر و انصار

باشید

باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان • و بعضی دیگر از مفسران برآنند
که مراد از صادقان آن سه یارند که دران امر بر خلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکلیف
ایشان نمود و امر ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هؤلاء فی الصدق
و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی کردند بر طاعت و بذل النفس در راه رضاء او صدق
ورزیدند چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه • و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده علیکم
بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة • و اهل تحقیق برآنند که صدق درجه ثانیه نبوت است اگر صدق نبودی
اطمینان باخبار از اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فرع اوست
از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل وهو الاول والاخلاص
فرع وهو تابع سو صدق جان دادن بود هین سابقوا ٭ از نبی برخوان رجال صدقوا ٭ در حدیث راست آرام دلست ٭
راستیها دانه دام دلست ٭ دل نیارامد ز گفتار دروغ ٭ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ٭ دل کجا بی جور باشد بد دهان ٭
که نداند چاشنی این و آن ٭ چون شود از رنج و علت دل سلیم ٭ طعم کذب و راست را باشد علیم ٭ آن دروغ این تن خالی بود ٭
راستی آن جان ربانی بود ٭ برق فردوی خوب صادقین ٭ تن فنا شد وان بجا تا یوم دین ٭ زنگ شک و زنگ کفران و نفاق ٭
تا ابد باقی بود بر جان عاق ٭ رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین ٭ تا ابد باقی بود بر متقین ٭ تنبیه صاحب کشاف
و غیره از مفسران در تفسیر وعلی الثلثة الذین خلفوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو • و این تفسیر منافی آنست که در صحیح بخاری
از کعب بن مالک مروی گشته که مراد از تخلیف و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند دران
قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم • آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت
نمود و بحجره شرف تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسنة و من بعدنا شرکاؤنا فیه
عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که
در خانهای خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند
که ما هیچ راهی نه پیمودیم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی بحسب معنی و نیت ایشان را
در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود نه حق تعالی میفرماید که وما کان المومنون لینفروا کافة ما غازیا نا ایشان

بودیم و ایشان قاعدان ما • بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که تیر دعاء ایشان که ذران تراست در دشمنان

از اسلحهٔ ما • و گویند بعد از غزوهٔ تبوک مسلمانان اسلحهٔ خود را میفروختند و میگفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول

صلی الله علیه وسلم رسید ایشانرا ازان کار نهی کرد و فرمود لا یزال عصابة من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال

تتابع وفود

و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم • و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد

چنانکه این سال را سنة الوفود خواندند • و قبل ازین تاریخ نیز وفود نزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی

از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد • و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود

جامهای فاخر پوشیدی و یاران را بتجمل و تزین امر کردی و ایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی

وفد اسد بن خزیمه

و جوایز فراخور دادی و از جمله وفودی که در سال نهم آمدند • یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر ازان قوم آمدند و مسلمان

شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و دراز پیموده و شبها سیر نموده ایم و بطوع و رغبت خود بی آنکه لشکری

بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیه در شان ایشان نازل شد که یمنون علیك ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم

بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین • دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند

وفد فزاره

و اظهار اسلام خویش نمودند و دران میان خارجه بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آنجماعت

بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی و تنگی

است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جوع در اضطراب اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد آن سرور بر منبر

بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید • و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران ببارد

و لیکن در کوهها و بیابانها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب نمود

وفد بنی مره

و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود • دیگر وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند

و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیرهٔ توییم از کردهٔ لوی بن غالب آنحضرت

تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت نیز از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم

الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده اوقیه انعام فرمود ایشان

بمنازل خویش باز گشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان

وفد بنی البکا

باران آمده بود • دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند • و دران میان معویه بن ثور بن عباده

بن البکا و بشر پسر وی و فجیع بن عبد الله بن جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بود • و گویند معویه بن ثور صد سال عمر

داشت از حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر برسانی که بامن بر و نیکویی

بجا آورده حضرت روی او را مسح فرمود و چند بز بدو داد و دعاء برکت بر آنها خواند • راوی گوید گاه بود که قحطی

و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم نرسیدی • و مرویست که از برای فجیع نامهٔ امان نوشت و عبد

عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده

دیگر وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثله بن الاسقع لیثی بود • منقولست که چون واثله آمد

حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول

وی بیعت کن با من بهرچه دوست میداری و هرچه مکروه میداری آن سرور با وی مبایعت فرمود واثله بقبیله

خود باز گشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید پدرش گفت که والله با تو هرگز سخن نکنم و لیکن خواهر وی سخن او شنید

و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند

واثله گفت کیست که مرا سوار گرداند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من تقبل دارم

سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب

اکیدر فرستاد و چون اموالی که خالد دران حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر شد باشتر

وی آنرا بموجب شرط برای کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرض

دیگر سازم ※ چون نباشد پاک اعمال از ریا ※ هست بی حاصل چو نقش بوریا ※ هرکرا اندر عمل اخلاص نیست ※

در جهان از بندگان خاص نیست ※ هرکه کارش از برای حق بود ※ کار او پیوسته بارونق بود ※ دیگر وفد بنی هلال بن عامر آمدند

وفد بنی هلال بن عامر

و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصه بن مخارق بود زیاد بخانهٔ میمونه بنت

الحارث زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خالهٔ وی بود حضرت بخانهٔ میمونه در آمد و وی را آنجا دید بغضب

رفت و باز گشت میمونه گفت یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور باز گشت و بنشست • بعد ازان

بمسجد تشریف داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجماعت بگذارد و آنگاه زیاد را نزدیک خود نشاند

و مرد را دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بینی او فرود آورد • از ابو هلال منقولست که گفت بعد
ازان ما همیشه اثر برکت و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعرای عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده

یا ابن الذی مسح النبی براسه • و دعا له بالخیر عند المسجد • ما زال ذاک النور فی عرنینه • حتی تبوأ فی الملحد

و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبد الله نام نهاد • و قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله من دیتی
بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخصی دیگر را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایره
فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و باولیای وی دادم مرا اعانت فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی
که زکوة از جایی بیاید دین ترا ادا کنم • بعد ازان فرمود ای قبیصه بدرستی که سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست
مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین او را حلال است سوالی کردن
و چیزی خواستن تا قرض ادا و مودی شود • و مردی که حادثه بمال وی رسیده و مال او هلاک گشته باشد او را حلال است
چیزی خواستن چندانکه حال وی بصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند
که وی را فقر دریافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود • و هر سوالی که ورای اینها باشد
ای قبیصه حرام است • و مالی که ازان ممر بدست آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد • و بصحت پیوسته
که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیامة
لیس فی وجهه مزعة لحم

سایل آن باشد که جان او گداخت • قانع آن باشد که جسم خویش باخت
من روم سوی قناعت دل قوی • تو چرا سوی شناعت میدوی
بس کن ای دون همت کوته بنان • تا کیت باشد حیوة جان بنان
زان نداری میوه مانند بید • کآب رو بردی پی نان سپید

دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب • و اربد بن ربیعه • و در بعضی از کتب سیر هست
که اربد بن قیس در میان ایشان بود • نقلست که عامر بن الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب
وی در آیی و تیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد
گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان ساز و تو حاکم اهل قری
و مدن باش فرمود چنین نکنم ولیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت خود اکنون سردار جماعتی

وفد عامر بن صعصعه

از سوادم

از سوادم بخدا سوگند که پر کنم و لشکر بسیار از سوار و پیاده بجراد بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد
و با اربد گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد که بخدا سوگند که هرگاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان
من و او حایل میشدی • گویند چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم
اکفنی عامرا • و در روایتی آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی
صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه زنی سلولیه رفت و لحظه
آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة • و این کلام این زمان مثلی شده
که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید این گوید • عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت آنگاه ملک الموت
قبض روحش کرد • دیگر وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش ببست
و در مسجد در آمد و رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است
یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جواب دادم
ترا ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب
نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بپروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو
بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده
که ما را امر کنی بپرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین بتان بیجان که پدران ما می پرستیده اند بیزار شویم
فرمود آری بعد ازان ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد • آنگاه گفت ایمان آوردم
بچیزی که تو آورده و انا رسول من ورائی من قومی و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت
و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این بود
که بئست اللات و العزی و بئست مناة و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگویی
بترس ازانکه برسد ترا برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر و نه نفع میتوانند
رسانید • بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی و جهالت
که دارید خلاص گرداند و من گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

قدوم ضمام بن ثعلبه

وفد بلی

وازنزد او بسوی شما ماثورات و منهیات آورده ام • راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله
مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوات • و ادای زکوات قیام نمودند • و اگر ایشان را در چیزی
اختلاف واقع میشد از خصام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند • دیگر وفد بلی بودند • از رویفع بن ثابت
بلوی منقولست که گفت وفد قوم من در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند • و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم
باستقبال ایشان بیرون رفتم و در راه بایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل من فرود آیند
قوم قبول نموده بخانه من آمدند و بارهای خویش فرو گرفتند و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زینت پوشیدند
آنگاه با ایشان نزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا
بك و بقومك گفتم یا رسول الله اینها آمده اند نزد تو در حالی که مقرآند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود اند
فرمود من یرد الله به خیرا یهده للاسلام گفتم یا رسول الله ایشانرا در منزل خود فرو آورده ام فرمود نیکو کردی
پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله آمده ایم که تصدیق نماییم بوحدانیت
خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه تو از نزد وی آورده حق است و بیزار گردیدیم از آنچه پیش از ما
آباء ما می پرستیده اند • حضرت فرمود شکر و سپاس مران خداوندی را که شما را باسلام هدایت نموده بدانید
که هر کس که بغیر دین اسلام رفته باشد در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی
کردن رغبتی هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری • و هر نیکویی و کار خیری که بنسبت مسلمانی بجا آری
خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود صدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت چندست
فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا
در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ
یعنی حال ازین بیرون نیست که تو بگیری یا برادر تو یا گرگ • یعنی می توان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید
بوی باز گردانند و الا بان منتفع شد گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار بگذار آنرا تا صاحبش
بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم و چیزی از آن اموال که بغارت
حاصل کرده ام در دست من هست • و این زمان مسلمان گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود

وفد تجیب

هرچه در تصرف او ست از آن وی است • آنگاه بمنزل من مراجعت نمودند و حضرت بجهت ایشان مقداری خرما
فرستاد که من در ضیافت آن قوم با آن استعانت جویم • و بعد از چند روز ایشان را جایزه داد و اجازت فرمود
تا بقبیله خود مراجعت نمودند • دیگر وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده
بودند رسول صلی الله علیه و سلم بقدوم ایشان سرور و شادمانی اظهار نمود و ایشانرا مرحبا گفت و فرمود تا آن جماعت را
در جایی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده ایم فرمود باز برید و بر فقرای همان
موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده • ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که کلید هدایت
در ید لطف و عنایت حق تعالی است هر کس که با وی خیری اراده کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد نقلست
که آن جماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بآن جهة محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان
افزود و بلال را گفت تا ایشانرا مهمانداری نیکو نماید • و در هنگام وداع ایشانرا زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم
جایزه میداد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست
و ویرا بجهة محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوانرا
بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام ازین رهط که اکنون نزد تو بودند
و حاجتهای ایشانرا بر آوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد
خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری • سیم و زر را به تنگدستان ده ؛
نقل و باده به بی‌پوستان ده ؛ سر ما را بتاج حاجت نیست ؛ تن ما را دواج حاجت نیست ؛
ما باین خرده سر فرو ناریم ؛ ما ز تو بیش ازین طمع داریم ؛ یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی
کمرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه و سلم
چون طالب راغب دید و علو همت او مشاهده کرد باو اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له
وارحمه واجعل غناه فی قلبه • آنگاه آن مقدار چیزی که بهر یکی از آن وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز بدادند و آن گروه
بقبیله خویش معاودت نمودند • و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم به پیغمبر صلی الله علیه و سلم

رسیدند حضرت حال آن جوان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و نشنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد با نعمه
خداوند تعالی بوی داده و همت وی دران مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات
بآن نخواهد کرد و لنعم ما قیل **نظم** گر خواجگان عصر بدرهم توانگرند ٭ من درهمی ندارم و از دل توانگرم ٭
جون خسرو سنجری رخ بختم سیاه باد ٭ با فقر اگر کند هوس ملک سنجرم ٭ و دیگر وفد داروم از قبیله لخم آمدند و ایشان ده — دفد دادم
مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسپی چند و قبایی زر بفت و یک مشک خمر بر سم هدیه
آورده بود حضرت فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام کردانیده هانی گفت پس بفروشیم آنرا فرمود آنکس که
شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام کردانیده پس آنرا بریزد اما اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را
بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چه کنم من ازین و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود
طلا های آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر در حوائج خود صرف کن و دیباج را بفروش و به بهای آن
منتفع شو ٭ پس عباس بموجب فرموده عمل نمود و قبا را بهشت هزار درهم بیهودیی بفروخت و گویند آن وفد
در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آنحضرت ٭ و دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه
مبسوطات سیرت است ٭ و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی بن سلول منافق مریض شد و در ذی القعده — موت عبدالله بن ابی سلول منافق
بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود و وی را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق
رسول صلی الله علیه و سلم دران مرض بعیادت وی میرفت دران روز که بخواهست مرد حضرت رفت
و بر بالین وی بنشست و او در حالت نزع بود و آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی
ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت ٭ انگاه گفت
یا رسول الله بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود بدهی که مرا در ان کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران روز
دو پیراهن پوشیده بود و قمیص بالایی را داد ابن ابی گفت آن قمیص بده که بدن تو ملاصق است ٭ حضرت
آن پیراهن که وی خواست بداد ٭ و در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آن سرور درخواست کرد
که آن پیراهن که بر بدن متصل است بدهد ٭ انگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگذار و برای من از خداوند تعالی
طلب آمرزش نمای قبول فرمود و چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر وی را تعزیت

رسانید انگاه بموضع جنازه اش بردند سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست تا برود و نماز بر وی گذارد ٭ و روزه
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بر وی میگذاری و حال آنکه در فلان روز
جنین و جنین گفت و تعداد مساوی وی نمود ٭ و در روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بدست خود گرفته بود
حضرت تبسم فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر گردانیده اند
میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار
استغفار زیاده کنم وی آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم ٭ و این سخن از آنحضرت اشارت باین آیه بود که استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم ٭ و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده خواهم کرد
نقلست که چون نماز بر وی بگذارد این آیه نازل شد که و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه
و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون
آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت **فایده** ٭ درین محل شاید
بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعبادت
و الباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او ٭ و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را
اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهة آنکه بالای بلند داشت پیراهن هیچ کس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی
پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی بر و باقی بماند بآن جهة پیراهن خود بدو داد
و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش بجهة آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید
لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بر وی مسابقت نمیکنیم چون وی این حرمت انگاه
داشته بود هر چند مشوب به نفاق بود حضرت مکافاة آنرا بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش نمود
و اما عیادتش بجهة خاطر پسر او که از اخیار مسلمانان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان
مؤثرست نیکویی فرزندان در حق پدران هم مثمر است **نظم** گم اب قد علا بابن له شرف ٭
کما علا برسول الله عدنان ٭ و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن سرور در حق او مشاهده کنند
آشنا گردند و در دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه

دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت شد و از آن سرور آن الطاف و اکرام در شان
او متحقق گشت هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند. لیکن اشکال از وجهی
دیگر وارد میشود که دفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیه تخییر استغفار عدم غفران او را اشعار او
معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله و رسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین. چگونه حضرت را
جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده و غفران کافر محال است شرعا بحکم آیه ان الله لا یغفر ان
یشرک به. و طلب محال شرعا از پیغمبر سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیه ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم. بروی فرستاده باشند
چنانکه در محل قصه وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بوده باتفاق و موت ابن ابی
در سال نهم از هجرت واقع شده. و ائمه تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها گفته اند و تمام آنها مزیف و مدخول
است و اقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیه که انهم کفروا بالله و رسوله مؤخر
از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از استغفار برای کسی که بر شرک مرده مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی
که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد. پس تواند بود
که حضرت بنابرین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن ازو آثار پشیمانی ظاهر شد
با آنکه تبرک به پیراهن آنحضرت جست و بنماز و استغفار آن سرور توسل نمود و بعد از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق
گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم. و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت. بصحت رسیده وفات نجاشی
از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و نماز بر وی بگذارید. پس یعنی جماعت صحابه در عقب آن سرور
صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم من در صف دویم یا سیم بودم. حضرت چهار تکبیر گفت. و در روایتی آنکه
فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خویش و در روایتی آنکه نماز بر وی در مصلی مدینه گذارد **فایده** بدانکه
ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند
نماز بر میت غایب جایز است. فاما ائمه حنفیه و مالکیه رحمهم الله برآنند که نماز بر غایب روا نیست

زیرا

زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست. پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام و ماموم روا نبود
میان میت و مصلی بر وی روا نبود. و ایضا از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی
بود و مصلی مستقبل قبله نماز بر وی گذارد. و این امر در غایب بیقین معلوم نمیشود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد
و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وی بنابر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه وی را
بر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان غایب بود و مثل این در غیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافت
نمیشود تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست
که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از سریر نجاشی تا بدید و نماز گذارد. و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نماز بر نجاشی گذارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر وی است. و تایید این تاویل میکند
آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد
بنور و ضیائی که پیش از آن بآن نور و ضیا طالع نشده بود. انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که جبرئیل علیه السلام
در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم نازل شد و او را خبردار گردانید که این روشنائی بجهت آنست که یکی از یاران تو
که او را معویه بن معویه لیثی و بروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده
تا بر وی نماز گذارند حضرت فرمود این مرتبه وی را بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیار خواندن قل هو الله
احد در شب و روز و قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله که زمین را قبض کنم برای تو
تا نماز بر وی گذاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع. و در روایتی آنکه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و پشته
که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار باو نموده شد و نماز بر وی گذارد. و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله وفات ام کلثوم
علیه و سلم وفات یافت. و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. و درین سال حج ابوبکر حج ابوبکر صدیق رضی الله عنه
صدیق رضی الله عنه واقع شد. ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خواست تا حج خانه بگذارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه

طواف خانه می نمایند آن سرور محافظت ایشان دران حال کرده داشته رفتن حج را تاخیر کرد و امیر المومنین ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه دران سال امیر حاج نصب کرده ایشان فرمود تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد
و این سوره براءة را سی آیه یا چهل آیه بر مردم بخواند و جماعتی از مشاهیر صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن
عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و سیصد نفر دیگر همراه شدند • و حضرت بیست شتر بجهت هدی تعیین
فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و اشعار نموده همراه صدیق کردانید و محافظت آنها بناجیه بن جندب
اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر پنج بدنه بجهت هدی خاصه خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد
جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت اداء رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی
مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و او را از کیفیت واقعه خبردار کردانید و گفت برو از عقب ابوبکر و اول سوره
براءة را از وی بگیر و در موسم حج بر مردمان بخوان و این چهار کلمه را بمردم رسان • یکی آنکه در نیاید در بهشت مگر نفسی که
مومن را باشد • دویم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند • سیم آنکه بعد ازامسال هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه
هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضای آن
مدت و اگر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبوده وی تا مدت چهار ماه در امان باشد • و بعد از آن
اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بوده و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد و بجهة تنفیذ امور مذکوره
از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت
مامورم و لیکن سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه بمردم رسانم ابوبکر
فی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند و ابوبکر خطبها که در ایام حج مقرراست
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و ادای رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم قیام نمای علی برخاست
و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام
اربعه را براهالی انجا میخواند و ابوبکر صدیق ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا وی را در ان امداد نمایند
بعد ازانکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد حضرت رفت و گفت
یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی • و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این سخن بعرض رسانید

آن سرور

لعان

آن سرور فرمود ای ابوبکر هیچ صورت از تو واقع نشده و هیچ قصوری بکمال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب
من خواهی بود در حالیکه بر لب حوض کوثر ایستاده باشم و لیکن جبرئیل آمد و گفت اداء این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
بان جهة چنین کردم • و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان
واقع شد • در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم
خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مرد دیگر را ببیند بکشد او را تا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی الله
علیه و سلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد خوش نیامد
وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت
ای عویمر برای من خیری نیاورده بودی آن سرور را ازان سوال کرده آمد هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند
که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جوابش نداد • و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد
و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را
با زوجه خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیه فرستاد • یعنی آیه والذین یرمون ازواجهم و لم یکن
لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الایات برو و او را بیار • راوی گوید رفت
و زوجه خود را حاضر گردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بعد ازانکه ایشان را نصیحت
بالغه فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات
لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد • بعد ازان فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد
تنبیه بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر دال است
بر انکه سبب نزول آیه مذکوره قصه عویمر عجلانی و زوجه او بوده • و حدیثی دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیه
قصه هلال بن امیه واقفی بوده که زوجه خود را متهم با شریک بن سحما دیده بود • و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده
در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لیکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند
اول عویمر سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تامل فرموده باشد تا آیه نازل شده • و بعد از نزول آیه اول میان هلال

و زوجه او لعان واقع شده انگاه میان عویمر و زوجه وی تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتبار وی سبب
نزول آیة تواند بود والله تعالی اعلم **ذکر وقایع سال دهم از هجرت** درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث
ارسال خالد بن الولید به بنی الحارث بن کعب
بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش
و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده
عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت انگاه نامه
بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آن سرور در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن
و جمعی را با خود بیار ازان طایفه چون جواب نامه بخالد رسید کردی را ازان مردم همراه کرد و ایشان بمدینه آمد بمجلس پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز
گواهی میدهم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت خویش و شخصی ازان قوم را که قیس بن حصین نام داشت
بریشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد ازان عمرو بن حزم را بانجانب فرستاد
تا بریشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجانب رفت و دران قبیله بود که رسول صلی الله علیه و سلم
وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طایی
ازین عالم نقل کرد و درین سال وفود نیز از اطراف بملازمت حضرت آمدند ازان جمله عدی بن حاتم طایی بود
از عدی منقولست که گفت بعد ازانکه با خواهر خویش مشوره نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و وی مرا دلالت کرد
بانکه بملازمت وی می باید رفت متوجه بآستانه وی شدم و چون نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم
برخاست و بجانب خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت
بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهة وی در میان راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت وی برآورد من با خود
گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه در آمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند
برداشت و برای من بینداخت و فرمود برینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران نشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده
نشاند و خود بر روی زمین نشست با خود گفتم این امر از آداب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیا
و رسلست آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود
دانستم که پیغمبر مرسلست بعد ازان گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلة مال و کثرت
احتیاج

احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچ کس نیابند که قبول آن
کند و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر عمر دراز یابی خواهی دید
که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند و تنها بزیارت خانه آید و از هیچ کس
نترسد مگر از خداوند تعالی و شاید بود که مانع شود ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان
دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشها سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شود عدی گوید
بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آنحضرت دو امر ازان امور که با من گفته بود واقع شد و دریافتم فتح کوشها و رفتن
زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گردن من
بتی از طلا دید این آیه را خواند که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله نقلست که نوبتی دیگر یازده
مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل بن بنی نبهان بود حضرت اسلام بریشان عرض کرد مسلمان
گشتند زید گفت شکر و سپاس مر آن خدایرا که بوجود با جود تو ما را تایید و تقویت فرمود و درین کار ما را معصوم ساخت
و من ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق میخوانی و تعجب میکنم از عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم
که از ما کاری بکم نمی شد و در طلب آن روز کار میگذرانیدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت شما را زیاده
خواهد شد و هر یک از ایشانرا پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی
بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و نامه دران باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازه مراجعت فرمود
و در روایتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضل یاد کردند و دون آنچه گفته بودند یافتم مگر زید الخیر را که وی را
افزون تر یافتم ازانچه در شان او گفته بودند دیگر وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما نزد تو آمده ایم
وفد خولان
در حالیکه ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت و نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو
و منت بر ما خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما گفتید راه نرم و درشت پیموده ایم بهر گامی که درین راه
شتر شما برداشته شما را حسنه مقررست و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه
روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشانرا امر کرد بوفا بعهد
و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات یوم القیمة و چاه مظلم گشت ظلم ظالمان

وفد رهاوین

اینچنین گفتند جلهٔ عالمان ⊙ آنگاه ایشانرا جوایز و انعام فرموده رخصت مراجعت داد ⊙ دیگر وفد رهاوین
از بنی مذحج پانزده مرد آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد ایشان رفت
و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زاد و که همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند
و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا ازان بخوردند
نقلست که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم تحفها آورده بودند از انجمله اسبی بود که آنرا مراح میگفتند آنحضرت فرمود
تا شخصی بران سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود و ازان بشگفت آمد و گفت مرا گمان بود که این اسب گشاده گام و تیز تک
بود یکی از آن قوم گفت این اسب بجراست یعنی واسع الجری و تیز رفتارست ولیکن کوفتی یافته و خالی از مرضی نیست
پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد و حضرت
خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم
فرمود چنین کن سوار شد و در میدان مسابقه براند آن اسب سابق سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا

وفد غامد

و در عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود و دیگرانرا جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند ⊙ دیگر وفد غامد
ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خوردتر بود برای محافظت بارها در منزل گذاشتند
و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند ⊙ و شرایع
و احکام اسلام را در انجا مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خوردتر
از همه ماست فرمود وی بخواب رفت و دزد آمد و عیبهٔ یک کدام از شما را دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله
هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان عیبهٔ ترا باز بدست آورد و در جای خود مضبوط ساخت
پس بشتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و بمنزل رفتند ⊙ و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم
که ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت و عیبه را انجا پنهان
ساخت برفتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را ازین امور خبر داد و ما بر صدق رسالت وی
گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد
و گویند رسول صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را فرمود تا آن جماعت را دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد

دیگر

وفد بجیله

دیگر جریر بن عبد الله بجلی از قبیلهٔ خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب با جمعی از اصحاب
فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحهٔ ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان
شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم دست خود را بسط فرمود و گفت
مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را برپای داری و زکوة مال بدهی و روزهٔ ماه
رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان بردار والی بجای آری و اگر چه بندهٔ حبشی بود جریر گوید برین جمله مبایعت
نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی مادامی که استطاعت داشته باشم ⊙ نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم حال قبائلی
که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد
و ساحات باقامت اذان و صلوات قیام می نمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانهٔ ذو الخلصه را حال چیست
جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمیسازی گفت
یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست برآید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آن را
خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه راه دورست اگر بر پشت سوار میشوم و بمیرسم و مرا حالتیست
که بر اسب سوار نمیتوانم شد و بر سر اسب که سواری میکنم مرا می اندازد ⊙ جریر گوید پس آن سرور دست مبارک
خود را بر سینهٔ من زد چنانچه اثر انگشتان مبارک وی را در سینهٔ خود بدیدم و فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا
مهدیا ⊙ پس بر خواستم از نزد او بجایی که دیگر با اسپی فرستاده که بر اسپ تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران من
چنان نمود که گویا گوسفندی است شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم و باندک فرصتی بانجا رسیدم
و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش دران زدم و خبر بآنحضرت فرستادم ⊙ راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد
و بر خیل جریر دعاء برکت کرد ⊙ و در روایتی آنکه سجده بجای آورد گویند اهل ذی الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه

نزول آیهٔ مباهله

مسلمان شدند ⊙ و در خزینهٔ آن اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند ⊙ و همه آنها را بمدینه آوردند ⊙ و درین سال
میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد ⊙ اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت
مکتوبی به نصاری نجران نوشت و ایشانرا باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشوره دران باب چهارده
کس را از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند

و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب • و مردی دیگر ایهم نام سید لقب که اول امیر وخداوند
رای و صاحب مشورهٔ اهل نجران • و ثانی صاحب رحال و مجتمع ایشان بود • و مردی دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه
که دانشمند و صاحب مدارس آن طائفه بود • منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند
و حلهای بریشمین ازرود حبره در پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشتریهای طلا در دست کرده بمسجد نبوی
در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق باستادند
و نماز گذاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گذارند چون نماز خویش
تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و هرچند کردند جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان
و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما بنابر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما مکتوبی
بما نوشت و ما را دعوت نمود نزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی
ندیدیم اکنون رای شما مردو درین باب چیست باز گردیم یا بر خود یا توقف کنیم نقلست که آنجماعت این سخن را
با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی گفتند که علی بن ابی طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابو الحسن
رای تو درمهم این مردم چیست گفت رای من اینست که این جامهای فاخر و انگشتریهای طلا از خود دور کنند و جامهٔ
سفر و بردایی جامها برسم رهبانان بپوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آیند آن قوم بموجب فرمودهٔ علی
عمل نموده نزد حضرت رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث
فرموده که این جماعت نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان در آمد بعد ازان تکلم نمودند آن سرور ایشان را
باسلام دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات بریشان و جدالِ بی پایان نمودند تا سخن
ایشان منجر شد که با حضرت گفتند چه میگویی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید درین بلده
تا جواب این سوال بشنوید • روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بریشان خواند بمضمون آیه اقرار نمودند • و بر اعتقاد

خویش

خویش مُصِر بودند حضرت فرمود چون با درنمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای
تعالی بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم برفتند و در خلوت
با عاقب که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری
بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید
والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد ازان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک خواهید گشت
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ به ازان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش
باز گردید روز دیگر صباح نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجرهٔ شرف بیرون آمده بود
حسن بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند و با ایشان
میفرمود چون من دعا کنم شما امین کنید گروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین
شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که رویی چندمی بینم که اگر از خدا خواهند
که کوه را از مکان خود زایل گرداند زهنا رکه مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر روی
زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود مرچه مسلمانان را
بود و مرچه بریشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت و قوت
حرب عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو برانکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم
که بهاء هر حله ازان چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود بگذاری
و در ذمه و زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمایی • و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه نیز بدهیم
و در روایتی آنکه حضرت فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید عدد مذکور ازین اشیاء مذکوره بر سبیل عاریه بدهید
و باید که ربا نخورید و بربا معامله نکنید • بر ازطرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند
و گواهی جمعی از اصحاب بران ثبت کردند و بآن گروه تسلیم نمودند • و مرویست که حضرت فرمود بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صورت ایشانرا
بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد • و این وادی بریشان آتش میریخت و اهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان

آنجا بر سر درختان نمی‌ماندند و یکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک میگشتند • نقلست که در هنگام قصد مراجعت
گفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز
بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجای آرد با شما بفرستم • عمر خطاب رضی الله عنه گوید با امید داری آنکه
آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد
از یمین و یسار خود نظر کرد و یاران را ملاحظه می‌نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد که مرا ببیند چشم
مبارکش بر ابو عبیدة بن الجراح افتاد و برا بخواند و گفت همراه نصاری نجران برو با ایشان رو و در چیزهائیکه میان
ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن جماعت ببلاد خویش باز گشتند • و بعد
از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند • و در زمان خلافت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد • و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
بحسب مصلحت تغییر به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن از دیگر خلفا و حکام تغییرات دیگر واقع شد
و این کتاب محل تفصیل آنها نیست • و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت • و چون خبر فوت او بسمع شریف
حضرت رسید مملکت وی را قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن باذان مسلم داشت • و بعضی از آن بعامر
بن شهر همدانی داد • و چیزی با بو موسی اشعری • و ناحیه به یعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت • و درین سال
سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه لوائی عقد فرمود و دستار بدست مبارک خویش بر سر وی پیچید
و گویند آن دستار سه پیچ بود و علاقه گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از جانب قفا قریب
بشبری و سیصد سوار همراه وی گردانیده بجانب یمن فرستاد و گفت یا علی برو تا بساحت ایشان و باید که مقاتله علی بجانب یمن
نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند • پس علی بموجب فرموده بیمن روان شد • و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام
که دران بلاد در آمدند • و در روایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب یمن میفرستاد گفتم یا رسول الله
مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک بر سینه
من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه • و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد
و زبان ترا بر راست ثابت گرداند • و فرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند • و مدعی دعوی کند میان ایشان

حکم

حکم مکن تا زمانی که سخن آن دیگر بشنوی که این طریقه سزاوارتر است بانکه بر تو روشن شود که حکم چیست • علی گوید که دیگر مرا
در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان نامور گشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود
که اقضاکم علی • و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود • و بعد از آن علی را بجای وی فرستاد
و بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایم که خالد تحصیل کرده باشد بستاند • از بریده مرویست که گفت
من دران لشکر بودم و علی را دشمن میداشتم • چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی یک کنیزک را از جمله سبی
که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و صباح غسل کرد و اثر اغتسال در موی سر وی ظاهر بود
با خالد گفتم می‌بینی این مرد را • یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابو الحسن این چیست گفت نمی‌بینی آن جاریه را از سبی که در خمس
واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد • بعد از آن نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم • بریده گوید چون
بنزد حضرت آمدیم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود وی را دشمن مدار
و اگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش ازین کنیزک بوده • و در روایتی از بریده آنکه گفت
رنگ رخسارش برافروخت و فرمود در شان علی گمان بد مبر که او از منست و من از ویم و او ولی شماست بعد از من
هر کس که ولی اویم علی ولی اوست • بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوست تر بمن از علی باشد صح
بن ابو طالب • از براء بن عازب مرویست که گفت من دران لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل یمن
رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گذارد و آنگاه صف لشکر خویش بیاراست و در میدان آمد و کتاب
رسول را صلی الله علیه وسلم بریشان خواند و ایشان را باسلام دعوت نمود • قبیله همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند
علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و از اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد • راوی گوید که چون حضرت
بر مضمون مکتوب علی وقوف یافت خوش وقت شد و سجده شکر بجای آورد و آنگاه سر برداشت و گفت
السلام علی همدان • و بصحت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت علی بو طالب از یمن قدری طلا
که از خاک معدن خالص نساخته بودند نزد حضرت فرستاد و آن سرور آنرا میان چهار کس قسمت فرمود عیینة
بن حصن فزاری و اقرع بن حابس و زید الخیل بن مهلهل طائی و علقمة بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ما احق و اولی بودیم باین زر ازین جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید • و در روایتی

انگه مردی برخاست که چشمان وی درکاسهٔ سر وی فرو رفته و مرو و استخوان رویش بر آمده بود و پیشانی بلند و لحیهٔ انبوه

و سرتراشیده داشت و ازاری پوشیده و دامن بر میان زده بوده و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی رعایت

عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابو سعید خدری

گوید چون از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله گردن وی را نزنم فرمود نی شاید که نماز

گذار باشد خالد گفت بسیار نماز گذاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بانکه تفتیش دلهای مردم نمایم و بواطن ایشان بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در قفای آن مرد دید و فرمود بدرستی که شان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را تازه و تر خوانند

ولیکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از ان خبر ندا شته باشد یا انکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند

قرآن خواندن ایشان را رفع باسمان نکند بیرون روند از اسلام چنانچه از صید تیر بیرون رود • اگر دریابم آن قوم را

مر اینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچکس از ایشان زنده نگذارم **تنبیه** محمد بن سعد وغیره از ارباب سیر رانند

که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم • و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که

درهمین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم • آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

احرام حج بست و خبر بعلی نوشتاد تا در راه بان سرور ملحق باشد • و درین سال سید کائنات علیه افضل

الصلوات والتسلیمات حج گذارد • اهل سیر آورده اند که آنحضرت همین یک حج گذارده و آنرا حجة الوداع حجة الوداع

گویند بجهة انکه یاران را در خطبهٔ که در ایام حج میخواند وداع فرمود و گفت خذوا عني مناسككم فاني لا احج بعد عامي هذا

و در روایتی انکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا • و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که وی مکروه میداشته

که آنرا حجة الوداع گویند وی گفته آنرا حجة الاسلام گویند • منقولست که حضرت خبر بقبایل اطراف فرستاد

که عزیمت حج مصمم شده هر کس ارادهٔ حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آید و باملحق شود مردم بسیار

در مدینه جمع شدند تا از اول حال ملازم باشند و مناسک و آداب حج از وی فرا گیرند و حق تعالی جماعتی را

که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بزحمت جدری و حصبه مبتلا ساخت تا از دولت مفارقت

بان سرور محروم ماندند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة في رمضان تعدل حجة • پس در پنجشنبه بیست

پنجم ذی قعده غسل نموده و سر شانه کرده و روغن در موی مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخیط متجرد گشته

و ازاری و ردائی پوشیده از خانه بیرون آمد و اثر بوی خوش بر بدن مبارکش می نمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار

رکعت گذارد و از راه شجره که طریق وسطاست بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر در ان منزل بقصر

گذارد • و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید در تمام راه مکه نماز ها را قصر میکرد و حال انکه از هیچ احدی خوف نداشت

غیر از خداوند تعالی و هدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیهٔ بن جندب اسلمی تسلیم نمود

تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چه کنم فرمود آنرا نحر کن

و قلاده اش را خون آلود ساز و بر صفحهٔ یمنی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفیقان تو از ان نخورند و گویند

وی را رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مؤمنین

رضی الله عنهن در هوادج همراه بودند • و بعد از فراغ از اداء نماز دیگر بر ناقهٔ خویش سوار شد و آنرا بر انگیخت انگاه

احرام بست به نیت مطلقه و داعیهٔ افراد داشت • و در اثناء راه بفرمودهٔ جبرئیل قارن گشت چنانکه

بصحت رسیده که شبی که در وادی عقیق فرود آمده بودند • روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد و گفت

درین وادی مبارک دو رکعت نماز بگذار و بگوی حجة في عمرة • و در حین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام

حج و عمره بندد و هر که خواهد احرام حج تنها بندد و هر که خواهد احرام عمره تنها بندد • و دران سفر چندان مردم جمع

شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصائی نتوانست کرد • در روایتی انکه صد و چهارده هزار • و بروایتی صد و بیست و

چهار هزار همراه بودند • و تلبیه باین طریق میفرمود که لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد

والنعمة لك والملك لا شريك لك • و بروایتی این نیز میگفت که لبيك اله الحق • و جبرئیل نازل شد و خبر رسانید

که اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند • و اسماء بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را پسری متولد شد

محمد بن ابی بکر و دران باب از سید احباب استفتا کرد که با احرام چه کنم فرمود غسل کن و لجام بر بند و بر احرام خود

ثابت باش و تلبیه میگوی • اسماء دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنها روایت کند که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت

رسانید که زامله یعنی شتری که زاد و طعام را بران بار میکنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر بار شد

حضرت آن التماس را قبول کرده و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زاد و ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند

و ابوبکر غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت
چون بیدار شد شتر را ندید و ندا میکرد و جهاز خود را می‌طلبید و رسول صلی الله علیه و سلم در منزل عرج فرود آمده بود
وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای بر تو
اگر من تنها بودی بر من آسان بود و لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اهل وی با من اند و زاد ما بر آن شتر بود
در روایتی آنکه ابوبکر صدیق برخاست و غلام خود را تادیب نمود و گفت یک شتر را محافظت نمی‌توانی کرد و حضرت
تبسم میفرمود و میگفت نمی‌بینید این محرم را که چه میکند . و گویند آل نضله از بنی اسلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله
علیه و سلم گم شده قدحی از جنگال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند . فرمود ای ابوبکر بیا که خداوند تعالی
برای ما غذایی طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد و زجری نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که امر در دست
غلام و دست ما هیچ کدام نیست و برادران هیچ کسی نی پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او و هر کس
که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد از آن طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند . نقلست که صفوان بن معطل
سلمی که بر ساقه لشکر رسول صلی الله علیه و سلم بود رسید و زامله ابوبکر را بر در خیمه آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
ببیند که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بوده کم شده ابوبکر برخواست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز کم نشده .
الا قدحی که آب از آن می‌آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است صدیق فرمود خداوند تعالی امانت ترا
اداکرد . و گویند درین محل سعد بن عباده و قیس پسر وی شتری که زواده ایشان بران بار بود نزد رسول صلی الله علیه و سلم
آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین شنیدیم که زامله تو گم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن
بر ما منت نهی . حضرت فرمود زامله ما را خدا بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد
ای ابوثابت و ابوثابت کنیت سعد است . پس نیست ترا آن مهمانداریها که نمودی ما را از آن زمان
باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدا و رسول وی راست بر ما یا رسول الله آنچه
از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستتر است از آنچه نزد ما میماند . حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح
و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا خواهد که خلقی از آن اخلاق بوی دهد و او را بران
خلق موفق میسازد . و بتحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مر آن خدایی را

که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان
ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا
و در راه در منزلی از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گورخر
که صید کرده بود برسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد وی ملول شد . حضرت چون اثر ملال در روی وی مشاهده نمود
گفت ما هیچ جهة این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم . و در منزل روحا بجماعتی از مردم رسید و از حال
ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم . پس زنی از آن جماعت
کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم ولک اجر . و در موضع سرف عایشه صدیقه رضی الله عنها
حایض شد و وی احرام بعمره بسته بود . حضرت فرمود که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لیکن حلال نگردد
از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام که از حیض پاک نگردد و در موضع
سرف فرمود هر کس از شما که با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود
بحج خود ثابت باشد . پس بنا بر تجویز حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون
آمدند و بعضی بر احرام بحج ثابت ماندند . و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند و ابوموسی
اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت رسید . و گفت یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام
اما قربانی ندارم فرمود تو نیز بطریق یاران سلوک نمای . و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی
نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه در آن موضع بگذارد و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کدا . و چون به باب بنی
شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه
ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما . و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد
و در حین طواف رداء مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت
طواف کرد و در سه طوفه اول بشتاب میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفه استلام رکن
حجر الاسود و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار . و مرویست که حضرت فرموده هفتاد ملک موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید

اللهم انی اسالك العفو والعافیة فی الدنیا والاخرة ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار
این را گویند آمین • بعد از اتمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد وکریمهٔ واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلّی بخواند • و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اولی بعد از فاتحه
قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند انگاه نزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام نمود
و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد وآیهٔ ان الصفا والمروة من شعائر الله خواند
و فرمود ابدا میکنم بانچه خداوند تعالی بان ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب
بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود • و چون بر صفا بر می آمد رو بقبله می آورد و در خانه می دید و به توحید و تکبیر قیام می نمود
و میگفت لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر
لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجای آورد
و چون از سعی فارغ شد امر فرمود که هرکس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه
بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد
پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما
حلال شدید من نیز حلال میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم تا هدی را نحر کنم • و نصیحت رسید که
سراقة بن مالك بن جعشم برخواست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران میان حج و عمره مخصوص است
بامسال یا همیشه خواهد بود فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارك را در یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العمرة
فی الحج الی یوم القیمة • و درین سخن اشارتی بود بابطال آنچه اهل جاهلیة میگفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است • و جمهور
علما بر آنند که این برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند فرمود والا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده افضل
خواهد بود • و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند و بر احرام خود
باقی ماندند و فاطمهٔ زهرا و امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند • غیر عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها چنانچه سابقا گذشت • و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتر چند بنیت هدی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خود آورده بود حضرت فرمود چه نیت کردهٔ گفت بانچه تو نیت کردهٔ یا رسول الله

بمن نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم اللهم اهلالا کاهلال نبیك فرمود من احرام
حج بسته ام و هدی با خود آورده ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش و در هدی شریك من شو و علی فاطمه را دید که جامهٔ
مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بود ویرا انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا این فرموده و حضرت تصدیق وی کرد • آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه
و چهارشنبه و شب پنجشنبه توقف نمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود
از یاران وی احرام حج بست و حضرت آن روز در منی نماز پیشین و پسین و شام و خفتن گذارد و شب دران موضع بیتوته
نمود و نماز صبح روز جمعه آنجا بگذارد و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود تا خیمهٔ برای وی در موضع نمره
زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند
سوار شد و به بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبهٔ بلیغه بخواند و دران خطبه فرمود خونهاء شما و مالهاء شما و عرضهاء شما
میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه درین بلده • و درین عبارت اشارت بر دلالت است
بر کمال حرمت امور مذکوره • و فرمود بدانید و آگاه باشید که همهٔ امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها
که در جاهلیت واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطل است • و اول خونی از انها که بر انداختم خون پسر
ربیعة بن الحارث است و رباهاء جاهلیت را همه باطل گردانیدم • و اول ربائی که بر می اندازم رباء عباس بن عبد
المطلب است • و فرمود بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید
بکلمهٔ خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی ایشانرا گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه میدارید
نگذارند که پای نهد • و اگر چنین کنند شما ایشانرا بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشانرا بر شما نفقه
و کسوهٔ ایشانست بمعروف • و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال و گمراهی نخواهید یافت
هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست • و فرمود شما مسؤل خواهید شد از من یعنی فرداء قیامت از شما خواهند
پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که اداء رسالت و امانت
کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی
زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد • و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که هیچ پیغمبر

از کینها پاک کرداند یکی اخلاص در عمل دیگر نیکخواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت مسلمین • و در حالی که در عرفه ایستاده بود ام الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهم قدحی شیر از برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که بروزه نیست • و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود • پس نماز پیشین گذارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را جمع تقدیم بیک اذان و دو اقامت گذارد • بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد • و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود • و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعاها دعای روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر
و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روزی نیست که خداوند تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیک میشود به اهل عرفات در روز عرفه و مباهات می نماید بایشان بر ملایکه • و میگوید مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند بایشان ارزانی داشتم • و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود شیطان در هیچ روز خود را اصغر و حقیرتر و خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه ندیده و نیست این حال او را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و در گذشتن وی از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید که جبرئیل پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشانرا می آراست برای جنگ با کفار قریش
و در آن روز مردی از مسلمانان که احرام حج بسته بود از راحلهٔ خویش بیفتاد و بمرد • فرمود تا وی را در همان جامهٔ احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی وی را تلبیه گویان و جولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود • و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که مرقومی در موقفی که در ایام سابق داشته اید وقوف نمایید • و درین روز آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد • و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل اذا تم امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم
و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بکوههٔ رحل رسد • و چون بسر بالایی میرسید مهار شتر را میگذاشت

تا بر بلندی باسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد • و وضویی خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گذاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گذارد • و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اول وقت بغلس بگذارد و بمشعر الحرام آمد و روی بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد • عباس بن مرداس سلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان ایشانرا آمرزیدم الا مظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید • رسول صلی الله علیه و سلم بخدا نالید و گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود • ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم نمی فرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای مرا در شان امت قبول نمود و گناهان امت را بیامرزید خاک بر فرق پر ادبار خود پاشید و دعا بویل و ثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورد ازی

مه فشاند نور و سگ عو عو کند • هر کسی بر خلقت خود می تند • هر وظیفه خود بجای آورد • مه وظیفهٔ خود برخ می گسترد
کار که خود میگذارد هر کسی • آب نگذارد صفا بهر خسی • خس خسانه میرود بر روی آب • آب صافی میرود بی اضطراب
مصطفی مه می شکافد نیم شب • ژاژ میخاید ز کینه بو لهب • آن مسیحا مرده زنده میکند • وان جهود از خشم سبلت میکند
در شب مهتاب مه را بر سماک • از سگان و عو عو ایشان چه باک •

نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و فضل بن عباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید • و فضل کودکی بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیلهٔ خثعم بپرسید از حضرت که پدر پیر دارم و حج نمی تواند رفت اگر از قبل وی حج بگذارم جایز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب زنان میگردانید بجانبی دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را مقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمرهٔ کبری میبرد پیش گرفت

تا بجمرهٔ رسید که نزد شجره است و بسنت وی جار قیام نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی جیده بود
مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود • و درین بلال و اسامه
ملازم حضرت بودند یکی ازین دو زمام ناقهٔ وی را گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود • و درین روز در منی
خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبهٔ روز عرفه مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت
و امر فرمود که سخن بادشاه را بشنوید و فرمان بردار وی باشید مادام که بکتاب الله خواند • و فرمود
که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد ازامسال حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن
و شکل و شمایل او انذار و اخبار نمود • و درین خطبه فرمود که زمان بهیئت خود بازگشت بطریقی که در روز خلق
آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه است از ان جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یکماه
دیگر منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبانست • و فرمود که زود باشد که شما به پروردگار
خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که بازگردید بعد از من بجاهل گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید
و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه باش و باید که برساند آنکس
که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده
آنگاه بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود مجموع صد بود از انجمله
شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود
تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید • و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را به ابو طلحهٔ انصاری
داد و یک نصف دیگر را باز واج مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی مقدارهم تنعیم
مباد که خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم
و لنعم ما قیل ٭ زلف بریده را چو کنی تار تار بخش ؛ تاری بعاشقان سیه روزگار بخش ؛ آن سرور ملتمس او را مبذول
داشت و موی ناصیه را بوی داد وی آنرا در اندرون طاقیهٔ خویش تعبیه کرد • و بعد ازان بر هر دشمن که حمله می آورد
مظفر و منصور میشد • و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود • و گویند دران روز دو گوسفند
نیز ذبح نمود • و اصحاب بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند • و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت

کویند

کرد

263

کرد و درباره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود • و امر فرمود تا از هر شتری از هدایا پاره گوشت
قطع کردند و در دیگی بختند و از گوشت و شوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی را شریک ساخته بود
آنگاه علی را گفت تا گوشت و پوست و جلهای شتران را بر مردم قسمت نمود و قصاب را ازان جمله هیچ نداد بلکه اجره
وی را علیحده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبر داد که همهٔ اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه ؛
و همهٔ اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر
و همه اجزاء منی و کوچهای مکه منحر است ؛ آنگاه عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وی را مطیب ساخت بطیبی که دران مشک بود
و حلال گشت بعد ازان سواره بمکه در آمد و پیش از نماز پیشین همچنان سواره بمکه در آمد و همچنان طواف افاضه
کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند • و بنزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب
بکشید آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم با شما پس دلو آب
نزد آنحضرت بردند و ازان آب آشامید و به نبید سقایه نیز رغبت نمود • و عایشهٔ صدیقه درین روز
از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف
افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرج و اثمی دران نیست • پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه
و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق
گویند و رمی جمرات ثلثه درین سه روز کرد • بعد از زوال هر روز از برای هر جمرهٔ هفت سنگ ریزه انداخت
و ابتدا بجمرهٔ دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود • و در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود
و در جمرهٔ وسطی همین طریقه سلوک داشت آنگاه بر می جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع
نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبهٔ بخواند
و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم الاکارع گویند خطبهٔ دیگر بخواند • و دران خطبه وصیت فرمود به نیکوئی
با ذوی الارحام • و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست بجهة رعایت سقایه شب در مکه بیتوته
نماید حضرت وی را اذن داد و روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع محصب که آنرا
ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی

قصهٔ غدیر خم

کنانه نزول خواهیم کرد • ابو رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقاً خیمهٔ وی برادران موضع بزد بآنکه آن سرور او را بآن امر فرموده باشد • القصه شب چهارشنبه در محصب بیتوته فرمود و مردم را امر کرد که از مکه بیرون روند تا طواف خانه نکنند و سحر چهارشنبه خود بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از کدا از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرموده و دران ایام نمازها را بقصر میگذارده و بعد از هر نماز که قصر میکرده با اهل مکه میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر • و در اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گذارد • بعد از ان روی بسوی یاران کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم • یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان • در روایتی آنکه فرمود گویا مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل البیت من پس بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهد شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستیکه خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم • بعد از ان دست علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان • و مرویست که قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه • زد از برای سر دین خویش تاجی ساز ؛ ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ؛
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ؛ ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ؛ گواه پاکی اصلت ولای میر دان ؛
که بر کمال معالیش هل اتی است گواه ؛ آورده‌اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده • و درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را بذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند • نقلست که جریر از نزد او مراجعت نموده بود

ارسال جریر بذی الکلاع

که حضرت

که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر بماند • و در ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هشت ده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند • و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای آنها همین جا نقد بدهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بر شام ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش رفت بقیهٔ غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفهٔ ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا او ایشانرا اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است گفت روزی از جاعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم • و بعد از ان از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجدهٔ من نمودند عمر گفت توبه باخلاص و انابه بدرگاه حق تعالی با برکندن دل از گناه سبب امید واری مغفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود • علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که گفت در ایام جاهلیت اهل قبیلهٔ من مرا با هدیه نزد ذو الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از ان دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مر او را سجده کرد • بعد از ان بعد از ان وی را دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری گوشت بدرهمی خریده و از اسب خویش آویخته بود و این ابیات میخواند که
اف للدنیا اذا کانت کذا ؛ انا منها کل یوم فی اذی ؛ ولقد کنت اذا قیل من ؛ انعم الناس معاشا قیل ذا ؛
ثم بدلت بعیشی شقوة ؛ حبذا هذا شقاء حبذا ؛ چنین کردند اصحاب ولایت ؛ ز لفظ جعفر صادق روایت ؛
که ویرانی است این دنیای غدار ؛ وزان ویران ترست آن دل بصد بار ؛ که او معموری دنیا گزیند ؛ که تا در پسند دنیا نشیند ؛
ولیکن هست عقبی جای معمور ؛ وزان معمورتر آن دل که از نور ؛ نخواهد جز بعقبی در عمارت ؛ شود قانع ده دنیا بغارت ؛
و درین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافت و دران روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهة موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی فرمود بدرستیکه آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی و برای حیات و ممات

وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم

هیچ احدی منکسف نمیگردند ولیکن میترساند بندگان خود را بآنها چون به بینید که منکسف گشته اند بیاد الله تعالی و صدقه
و اعتاق مشغول شوید • و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهة وی در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی • و درین سال جبرئیل علیه السلم بصورت مردی که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی
ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی بر صحابه
و بوی بغایت خوش و وی در اعلی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آمد چنانکه حاضران مجلس وی را بدیدند
و تعجب نمودند از حال او چه اثر سفر بر وی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچ از ایشان او را نمی شناخت تا حکم
نمایند که حضری است و چون نزدیک رسید گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد وی آمد و چنان نشست
که زانویش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و دستهای خود را بر سر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام
و احسان و قیامت و علامات آن سوال کرد و آنحضرت همه را جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود بروید و وی را بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت
فرمود که این جبرئیل بود هر بار که نزد من آمدی و بر هر صورت که بود میشناختم الا این نوبت و چون غایب شد
دانستم که وی است • و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا
و رسول او داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را تعلیم دین کند **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آنحضرت** و ما یتعلق بها
ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر
از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و جوانب رفت بعضی از مردم داعیه نبوت پیدا شد
مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه • و طلیحة بن خویلد اسدی • و اسود بن کعب
[partly illegible] کذابان ... نبوت کردند
عنسی و زنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید تمیمیه بود • اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که
دعوی نبوت مسیلمه
میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد • و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد
و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت
را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود
خود بمنزل او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله
علیه و سلم بیامد و برزبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه

خداوند

خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده • و اگر بعد از من باقی مانی هرآینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که من گمان می برم ترا
آنکس که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند • و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو سوار از طلا
بود و از آنجهة غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم • راوی گوید که آن سرور میفرماید که باد بر آنها دمیدم
هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا • یعنی اسود و صاحب یمامه • یعنی مسیلمه
و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد • و چون ببلاد خویش مراجعت نمود
مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته
میشود به محمد رسول الله • اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد
داد و نزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه او وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد
برسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تو است در نبوت
حضرت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شما را گردن میزدم • و جواب نامه مسیلمه نوشت
که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب • اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوند است بهر کس که خواهد
دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداناد
نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود • و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد
هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه بر هم می بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود
حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنا بر سحر و شعوذه • و گویند علم نیرنجات را نیکو
میدانست • و بعضی چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد • و اول کسی که پر بریده طایر
بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید تا وی شیر آن میدوشد • منقولست که زنی
نزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود
دعا کرد و آبهاء چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد
و دعا بر آن خواند و از آنجا مضمضه کرد و باز در آن دلو انداخت و آن دلو را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد
مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاه که آن دلو آب ریختند آب آن بزمین فرو رفت و مردی با وی گفت دعای

برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد و اصحاب خویش دعاء برکت میکرد هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او
مالید و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت • و نوبتی در بوستانی وضو ساخت و آب وضوی وی را در آن بوستان
پاشیدند دیگر در آن بوستان گیاه نرست • و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته شعر
لهفی علیک ابا ثمامه لهفی علی رکنی یمامه • کم آیة لک فیهم کالشمس تطلع من غمامه سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته
بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود و آب دهن نامبارک را بچاه فرو می انداخت که از و باران تبرک جستند آب شیرین
آن چاه شور گشت و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد • و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم دعاء
برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه
افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفاجست دست بر چشمان او مالید در زمان مرد چشمش سفید و نابینا
گشت • القصه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر مسیلمه
فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از
لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام
یعلو و لا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری ثابت بن قیس شماس • و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر
و براء بن مالک برادر انس کفار فرار نمودند • و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام
در عقب وی رفتند • و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت مردی از
انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی باین دو زخم کشته گشت • و از وحشی منقولست که بآن انصاری گفت
ربک اعلم اینا قتله • و در روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین
مردم یعنی مسیلمه را کشتم • و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المومنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که
بعد از آنکه خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را نزد ابو بکر صدیق فرستاد خلیفه رسول الله از آن گروه
پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین ولا الماء
تکدرین ولا الطین تفارقین ولا العذب تمنعین لنا نصف الارض و لقریش نصف • و لکن قریش قوم یعتدون
و گفتند نوبتی نزد او اوایل سوره و الذاریات میخواندند در مقابل آن این کلمات بر هم بافت که والذاریات

ذرعا

ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات
لقما اهالة و سمنا و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر • ابو بکر ازین کلمات تعجب نموده گفت وی شما را باین
کلام بازی داده و گمراه گردانیده بود • و اما سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند در زمان و مکان دعوی او
بمسیلمه نزدیک بود • مسیلمه ترسید که اگر تعرض به سجاح نماید جماعتی با وی اتفاق کرده بر وی غالب آیند کسی نزد وی فرستاد
با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحه واقع شد و مهر وی را اسقاط نماز صبح
و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه آنگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد • و اما اسود
و او را ذو الخمار نیز میگفتند بخاء معجمه زیرا که خمار بر روی خود می انداخت • و بعضی گفته اند ذو الخمار نام شیطان او ست
و بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بحاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین گفته که میگفت شخصی بر من ظاهر میشود
بر حماری راکب است • و گویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلها را بسخن خویش مایل
میساخت • و مرویست که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان وی را از اموری که در میان
مردم حادث میشد اخبار میکردند باز آنکه عامل پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود را
از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش
آورد و مرزبانه را که زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت
و کیفیت واقعه اعلام نمود • و معاذ بن جبل که در نواحی یمن بود بگریخت و بر ابو موسی اشعری که در مأرب بود مرور نمود
و وی را از واقعه اسود خبر دار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند • و چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
رسید با جماعت نامه نوشت که اتفاق نماید و بهر طریقی که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک محل
جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی
گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر داذویه نام و غیرهما وعده
کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و درآیید و وقتی که در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم
و چون شب موعد در آمد مرزبانه وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد
پاس میداشتند فیروز با جمعی از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی

دعوی نبوت سجاح

دعوی نبوت اسود عنسی

مانند سخت‌ترین آواز گاو از وی برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال
ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی به پیغمبر شما آمده و چون صبح صادق طلوع کرد مؤذن
از آن حال وقوف حاصل کرده چون بادای اذان قیام می‌نمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت وان عبهلة
کذاب و عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید فاما
پیش از وفات بیک شبانروز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرده فرمود امشب
اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز
فیروز و در روایتی آنکه عمال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابو بکر رضی الله عنه
مدد طلبیدند وی عکرمه بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان رسد
زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت
عکرمه رسید و در نزد حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد
و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده‌اند که قتل وی در زمان
خلافت صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله بنی اسد دعوی نبوت طلیحه
ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را عروجی دست داد و عیینه بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد گشته
انکار زکوة کردند و با وی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می‌آید و وحی می‌آرد و سجود را از نماز برانداخت
و اول چیزی که از وی واقع شد که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب
با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا یعنی سوار شوید بر اسب من
و میلی چند بروید که آب می‌یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند و چون
این خبر بابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان گردانیده بجانب طلیحه
فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه خویش ساخت و قبایلی که در آن
نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادرشبی بر سر خود انداخت و سجعی چند بهم می‌بافت که وحی بر من

زود

زود می‌آید و سردار لشکر او عیینه بن حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی می‌آمد و می‌پرسید که
جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه جواب
داد که گفت ان لک رحی کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان می‌برم که زود باشد که ترا حدیثی بود که فراموش
نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورد و گفت ای گروه فزاره بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابی است
پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم بپاشید و وی نیز بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مرتد گشته بودند
باز باسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید
سریه اسامه بن زید بناحیه ابنی و در روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت حرب
روم و در روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر این لشکر میگردانم برو تا بنواحی ابنی بمقتل پدر
خویش و بر سر ایشان تاختن آور و متاع و دیار ایشان را بسوز و زود برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند
تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که اندک درنگ کنی و راه بران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست
و در روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک
خود لوایی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه لوا را گرفت
و بیرون رفت و به بریده بن الحصیب داد تا در آن لشکر صاحب لواء او باشد و در جرف منزل ساخت
تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم بن حریش مامور گشتند با آنکه در آن لشکر
همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار آمد بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر مهاجرین اولین امیر میگرداند مقاله این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی
و صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس به منبر برآمد و حمد و ثناء حق تعالی بتقدیم رسانید
و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر گردانیدن من اسامه را
اگر امروز طعن در امارت وی مینمایید پس البته طعن کرده‌اید در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوه موته
بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از احب مردم

بود پس وا اسامه از جملهٔ دوست‌ترین مردم است بمن بعد از وی و مرد و مظنهٔ جمیع خیرات اند پس وصیت مرا در شان
وی بنیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست. بعد از آن از منبر فرود آمد و بخانه رفت. و گویند
این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواهستند رفت می آمدند و حضرت را وداع
میکردند و بلشکرگاه میرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان کنید و روز
یکشنبه بیمار گران شد. اسامه از معسکر خویش بعزم وداع آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آنحضرت را
تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم دران ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت و دستهای مبارک بجانب آسمان
برمی آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه بود و
صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت اُغْدُ علی برکة الله
و چون وی بجرف آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن کسی نزد وی فرستاد
که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز
مراجعت نمودند و بریده بن الحُصَیب لوا را آورده و بر در حجرهٔ آن سرور بزد و چون از دفن آن سرور فارغ گشتند
و امر خلافت بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا بلشکری
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود دیگر باره پس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم
جمع شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند که رفتن اسامه
اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از فتنهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت
لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت
اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه وسلم
جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن
جیش متخلف شد. و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب اُبنیٰ توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان
بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات و منازل ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت
و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم

اخبار حضرت صحابه را از اجل خویش

معلوم

معلوم گشت که او را از این عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی
باین معنی نمود. و بصحت رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت
با جبرئیل گفت گویا مرا خبردار میگردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی
و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود و گویند چون
این سوره نازل شد حضرت بسیار میگفت سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم
گفتند یا رسول الله چون است که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند
و در گریه شد گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آیندهٔ ترا
فرمود فاین هول المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این القیمة والاهوال. و از ابن عباس مرویست که گفت
سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح اعلامیست مر رسول را از حضرت حق سبحانه وتعالی وداع است مر او را از دنیا
و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یکماه پیش از آنکه وفات
کند ما را از موت خویش خبردار گردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه طلبید و چون نظر مبارکش
بر ما افتاد در گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آن حضرت بر ایشان و از تصور فراق آن جماعت بود آری
وداع یار و دیار هم چو بگذرد بخیال ❊ شود منازل از آب دیده مالامال ❊ میان آتش سوزنده ممکن است آرام ❊
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال ❊ آنگاه فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله
جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله تقبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله سلمکم الله رزقکم الله
وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم
و میترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی بدرستی که من از و نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند تعالی
در میان عباد و بلاد وی نکنید چه حق تعالی مر شما را فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقین. و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول
الله غسل ترا که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم

فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید با جامهای مصری یا حلۀ یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد
و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما
بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بمانید درین خانه بعد ازان
بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسی که بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل
پس اسرافیل پس ملک الموت با گروهی انبوه از ملایکه • و در روایتی آنکه فرمود اول مَن یُصَلّی عَلَیَّ رَبّی یعنی اول کسی که رحمت خاص
بر من نازل گرداند دران ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گذارد با آن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما
فوج فوج در آیید و نماز بر من گذارید و مرا متاذی مسازید بترکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان
اهل البیت کنند بعد ازان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بجماعت از یاران من که غایب اند
از من برسانید ؎ روزی که ز تو پیام باشد ما را ❊ آن روز فلک غلام باشد ما را ❊ از تو نکنم توقع پرسیدن ❊
اندیشه تو تمام باشد ما را ❊ گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر در آرد فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را
بینند از جایی که شما ایشان را نه بینید • و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بآنکه برای اهل گورستان بقیع
غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامهٔ خواب
برجست و جامهای خود بپوشید و بیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود و ببیند که کجا میرود
بریره رفت و پیش از آنکه حضرت باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع در آمد و مدتی مدید آنجا بایستاد
آنگاه برگشت و اینک بخانه می آید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد ازان گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته
بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهة ایشان طلب آمرزش کنم • و در روایتی از عایشه آنکه گفت
شبی از خواب در آمدم و رسول را صلی الله علیه وسلم در جامهٔ خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم
که در بقیع در آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِیْنَ اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَاِنَّا بِکُمْ لَاحِقُوْنَ اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَهُمْ
وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَهُمْ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِاَهْلِ بَقِیْعِ الْغَرْقَدِ • و در روایتی از عایشه آنکه گفت در دل شبی بود که از جامهٔ خواب
برجست و روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان
بقیع • و ابو رافع • و بروایتی ابو مویهبه • و بروایتی مردی که آزاد کردهٔ وی بودند با خود ببرد • ابو مویهبه گوید

استغفار کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای اهل بقیع و شهدای احد

الغَرْقَدُ شجر العوسج اذا عظمت صارت غرقدة وسمی بذلک لشجرات کانت فیه قدیما مقدم شرح ابن حجر

آمد به بقیع و بجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعاء خیر کرد بریشان که آرزو بردم که من از اهل
آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را دریافتمی آنگاه فرمود گوارا باد شما را آن نعیم که دران اید و دور بعد ازان فتنها
که مردم دران اند نجات داده است شما را خداوند تعالی ازان روبرو دم دارد فتنها همچون قطعهای شب تاریک
آخر آن باول آن متصل است آخر آن فتنها بدترست از اول • بعد ازان روبمن کرد و گفت ای ابو مویهبه
خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم • و بعد ازان به بهشت روم و میان
لقاء پروردگار خود و بعد ازان بهشت • گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا دران
و بعد ازان بهشت را اختیار کن فرمود لی بتحقیق که لقای پروردگار خویش و بهشت را اختیار کردم و چون
ازانجا بازگشت مریض شد • و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم شبی گفتند که برو
به بقیع و جهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و بازگشت و در خواب شد باز با وی
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد
با وی گفتند برو • و برای شهداء احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهداء احد دعاء خیر بتقدیم رسانید
و ازانجا بازگشت و مران حضرت را صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود • و از عقبة بن عامر
جُهَنِی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از وقعهٔ احد
نماز گذارد یعنی مرثیا نرا دعاء خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد ازان
بر منبر بر آمد و فرمود اِنِّی بَیْنَ اَیْدِیْکُمْ فَرَطٌ وَاَنَا عَلَیْکُمْ شَهِیْدٌ وَاِنَّ مَوْعِدَکُمُ الْحَوْضُ وَاِنِّی لَاَنْظُرُ اِلَیْهِ وَاَنَا
فِیْ مَقَامِیْ هٰذَا وَاِنِّیْ لَسْتُ اَخْشٰی عَلَیْکُمْ اَنْ تُشْرِکُوْا وَلٰکِنْ اَخْشٰی عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا اَنْ تَنَافَسُوْا فِیْهَا • عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه بود در روز نوبهٔ او ازانجا نزد من آمد
و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین
تو نمایم و بر تو نماز گذارم • عایشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من این است
که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانهٔ من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بَلْ اَنَا وَارَاْسَاهْ
یعنی درد سر تو ای عایشه به میشود ولیکن درد سر من دردیست که خلاص ازان مشکل است و دران سخن اشارتی بود

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بانگه دران مرض از عالم خواهد رفت • عایشه آگاه بخانهٔ میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت • پس زوجات مطهرات
وی درانجا جمع شدند پیغمبر فرمود اَیْنَ اَنَا غَدًا • یعنی من فردا کجا خواهم بود • و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود
که در ایام مرض در خانهٔ عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که دران ایام در خانهٔ
عایشه بود و همه اجازه دادند و بخدمت حضرت قیام نمایند • و در روایتی آنکه حضرت بصریح بازنان خود گفت
نمی توانم که با وجود مرض بخانهای شما دوران کنم در عایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانهٔ عایشه
باشم و مرا درانجا بیمارداری کنید • و در روایتی آنکه فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان با امهات مومنین گفت که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانهای هر یک از شما ایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی شدند
پس از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس • و بروایتی بر دوش فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی
بن ابی طالب و پایهای مبارک در زمین میکشید تا بخانهٔ عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در ردایی برداشته
بخانهای ازواج می بردند و بدستور معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین
بآن طریقه حاصل شود که گوییم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض بدان قرار یافته باشد
که در خانهٔ عایشه بود • و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری تو بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم فرمود اگر ای ابوبکر اگر من درین مرض
بیمارداری و معالجهٔ خود را بغیر دختران و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو
بر خداوند تعالی است • یعنی تو بمجرد این نیت خیر که کردهٔ مزد خواهی یافت • پس در خانهٔ عایشه بستر مرض بینداختند
و سایر زوجات آن سرور درانجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض[illegible]ایت شدت و صعوبت بود و می
گذشت • از عایشه صدیقه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در مرض موت بسیار اضطراب
می نمود و بر فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از یکی کدام ما در وجود آید مرا اینه
که بر وی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض بغایت صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان و صالحان
بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی و ایذایی رسد حتی خاری که در پای وی رود
الا آنکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند گرداند و از وی خطیه کم کند • و در روایتی از عایشه آنکه گفت

التماس نمودن ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت نماید

من ندیدم

من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعب‌تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بثبوت پیوسته از عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد رسول صلی الله علیه و سلم و تب داشت دست بر وی ماندم چنان گرم بود که
دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی که تب من چندان است
که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذایی از مرض و غیر آن بوی رسد الا آنکه گناهان وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت
برگهای خود بریزاند • و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش
پوشیده بود و حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتیم و دست با تحمل آن نداشت که بی واسطه بر بدن
آن سرور رسانیم از وی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی بلا را سختتر از انبیا نیست و چنانکه بلاء
ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است • و بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی
تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا زیاده بودی
از فرح شما بعطا من خار غمش بصد گلستان ندهم ؛ خاک قدمش باب حیوان ندهم ؛ دردی که مرا در غم او حاصل شد ؛
آن درد بصد هزار درمان ندهم ؛ وصل پیدا گشت از عین بلا ؛ زان حلاوت شد عبادت ما تلی ؛
رنج گنج آمد که رحمتها دروست ؛ مغز تازه شد چو بخراشید پوست ؛ آن بهاران مضمرست اندر خزان ؛
در بهارست آن خزان مگریز از آن ؛ ما التصوف قال وجدان الفرح ؛ فی الفؤاد عند اتیان الترح ؛
عاقلان از بی مرادیهای خویش ؛ باخبر گشتند از مولای خویش ؛ بی مرادی شد قلاوز بهشت ؛
حفت الجنه شنوای خوش سرشت ؛ دوستان بین کو بسان دوستان ؛ دوستان را رنج باشد همچو جان ؛
کی گران گیرد ز رنج دوست دوست ؛ رنج مغز و دوستی او را چو پوست ؛ حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد ؛
بر تن ما می نهد ای شیرمرد ؛ خوف و جوع و نقص اموال و بدن ؛ جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ؛
داد مر فرعون را صد ملک و مال ؛ تا بکرد او دعوی عز و جلال ؛ در همه عمرش نداد او درد سر ؛
تا ننالد با خدا آن بدگهر ؛ داد او را جمله ملک این جهان ؛ حق ندادش درد و رنج و اندهان ؛
درد آمد بهتر از ملک جهان ؛ تا بخوانی مر خدا را در نهان ؛ و مادر بشر بن براء بن معرور گوید که در آمدم

بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض موت و تبی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله مرکز بهیچ کس
مثل این تب که بر تو است نیافتم فرمود برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام بشر مردم درباب
مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست
که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن زحمت از نمزات شیطان است و شیطان را بر من استیلائی نیست
ولیکن این مرض من از آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه
میشود و این زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیماران را تعویذ میکرد که اذهب الباس رب الناس انت الشافی لاشفاء الا شفاءک اشف
شفاء لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود باین کلمات و دست
مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم
که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی
و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش ازین نفع میرسانید اکنون
اینها هیچ سودی نمیدهد ؛ فغان و نالهٔ زار و سرشک لعل چه سود ؛ جو دادنی همه دادند و بودنی همه بود ؛
و بصحت رسیده هم از عایشه که گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا
نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کرده اند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت
وی را و میگفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که
وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همهٔ مرضهای خود
از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی ای نفس چه بوده است
ترا که پناه بهر ملجا و ملاذ می جوئی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد پروردگار
پروردگار تو سلام فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرضت خلاص کردانم

واکر

و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امروز خود را بپروردگار خود واگذاشته
ام هرچه خواهد با من کند ؛ هوای لاختم تعطف ام جفا ؛ ومشربه عذب تکدر ام صفا ؛ وکلت الی المحبوب امری کله
فان شاء احیانی وان شاء اتلفا ؛ اگرم خلاص جوئی و گرم هلاک خواهی ؛ سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ؛
همه کو مرا ز خدمت بکنم گناه کارم ؛ تو مرا ز بستر از من بکشی و بی گناهی ؛ بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم ؛
همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی ؛ و اختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند است
اکثر بر آنند که سیزده روز و قولی آنکه چهارده روز و نزد بعضی دوازده روز و طایفه بر آنند که ده روز بوده
و در آن ایام قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را
مشابه تر برسول خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمهٔ زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام
و قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی
و ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانهٔ وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی
در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون آمد فرمود مرحبا با بنتی و او را بر دست راست یا دست چپ
خود نشاند و با وی سخنی بر سبیل مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان
و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را نزدیکتر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم
که چه میگفت گفت سر رسول را افشا نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کرد
بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستی که جبرئیل با من هر سال یکنوبت درس قرآن
میخواند و امسال دو نوبت خوانده گمان نمی برم الا آنکه اجل من نزدیک رسیده و اول کسی از اهل البیت من
که بمن ملحق شوند تو باشی بس بگریستم و در بار دویم گفت راضی نیستی که سیدهٔ زنان اهل بهشت باشی و در روایتی
آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر کرده است که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریهٔ او اعظم باشد از ذریهٔ تو باید که صبر
تو از باقی زنان کمتر نبود ؛ روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ؛ چندان که دیده کار کند اشک ما بود ؛
گفتی دلی که فارغ صابر بود کجاست ؛ در درد دلبری چو تو اینها کرا بود ؛ و در روایتی آنست که اخبار را و لیت
لحوق فاطمه در مسارهٔ دویم بوده والله اعلم و دیگر آنکه بثبوت پیوسته از ابو سعید خدری رضی الله عنه

عدد ایام مرض آن سرور

مساره نمودن حضرت با فاطمه زهرا
و اخبار نمودن او را از وفات خویش

که گفت در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم کرد
و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مرا مخیر گردانید بندهٔ میان دنیا و میان آنچه نزد اوست یعنی از ثواب و نعیم
و لقا پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود · ابوبکر صدیق بگریست ما متعجب گشتیم از گریهٔ که چرا وی را
ازان صورت باید گریست و حال آنکه وی داناترین ما بود · و دانسته که ازان بندهٔ مخیر آن سرور است پس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود انّ من امنّ الناس علیّ فی صحبته و ماله ابوبکر بن ابو قحافه · یعنی بدرستی که از جملهٔ مردمانی که مساعده و بذل
نفس و مال خود در رضاء من بیشتر نمودند ابوبکر پسر ابو قحافه است · و اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خود
مرا اینه که فراگرفتمی ابوبکر را خلیل خود ولیکن اخوّة اسلام فضیلتی کامل است و این مرتبه وی را حاصل است
باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و ممری الا خوخه ابوبکر و مراد خوخه حجرهٔ عایشه است · و در بعضی از روایات
وارد شده که این قصه در خطبهٔ آخرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنا برین داخل مواعظ و نصایح باشد
که بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی · دیگر آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید جبیر که ابن
عباس رضی الله عنه گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز و امری غریب
دران روز واقع شد · آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او
فرود آمد · پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید
نزد من تا برای شما نوشته بنویسم · و در روایتی آنکه فرمود دواتی و صحیفه · و در روایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما
چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید · پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه
می باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد · و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول
بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند · و دران خانه در نظر حضرت آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور
به تنگ آمد و ترک آن امر کرد · و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شان او چیست و در چه حالت آیا این سخن
از وی مثل آن سخنانست که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجد میگویند و باز از حضرت استفسار می
نمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من درانم بهترست از آنچه شما میخوانید
مرا بآن · عمر خطاب رضی الله عنه گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان شما هست حسبنا کتاب الله

وصیت نامه که حضرت خواست تا بنویسد و بجهت منازعت اصحاب ترک کرد

عنهما

پس خصومت

272

پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست
منازعت نزد هیچ پیغمبر یا آنکه فرمود نزد من · و سه وصیت کرد ایشان را · یکی مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید
دویم آنکه جماعت وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جایزه بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی این
حدیث است از سعید جبیر گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و ازان خاموش شد
یا او گفت و مرا فراموش شد · مرویست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت بدرستی که مصیبت بزرگ
آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد · دیگر آنکه بثبوت پیوسته که چون مرض
آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده · و در روایتی از هفت سر گشوده
که از هفت چاه برکشیده باشید که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم بدستوری که فرموده
بود مشکهای آب مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی رویین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب ازان مشکها
بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس وی را خفتی حاصل شد
و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و استغفار برای شهداء احد
فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من و محل سرّ من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان
ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله · و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را
دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند · و حق مواساة و جوانمردی بجا آوردند و آنچه اکنون ایشان را
بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید · و در روایتی آنکه چون انصار دیدند
که مرض حضرت روز بروز زیاده میگردد در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی
می گشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آمد · و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل پسر وی
در آمد و حال انصار را بعرض رسانید · پس علی بن ابو طالب در آمد و بمثل آن اعلام نمود حضرت دست خود
برداشت و فرمود ها یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه
گفت میگویند میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم

وصیت حضرت در شان انصار

برخاست دستی بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پاها در زمین میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت
تا مسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بر وی جمع آمدند بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی
فرمود ای گروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید گویا که منکر موت نائید بچه جهت انکار موت پیغمبر خود نمائید
نه شما را خبر دار گردانیده اند از مرگ من و از مرگ شما و شما را که آن سخن اشارت بود بآیهٔ کریمهٔ انک میت و انهم میتون
و فرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خویش جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که بازگشت
من و شما بخداوند است و وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکو جای آرید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر
نیکی کنند حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر تا آخر سوره بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند
تعالی است باید که باعث نشود دیر شمردن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار
برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن در آید تا بر قضاء حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی
مخادعه نماید خود فریفته و منکوب شود و این آیه را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند که معد
و آماده داشتند سرای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند با ایمان پیش از آنکه شما هجرت بایشان کنید
و ثمار و میوهٔ بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود محتاج بودند
شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسی ایشان تجاوز نماید
و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود
انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت کن فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را
مردمان پی روان قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید
وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که کفران سبب تغییر نعم
و واسطهٔ تبدل قسم است چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده و کذلک نولی بعض
الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و در روایت از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا

آخرین وعظی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند

صلی الله

صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از من مر شما را پس بلال
بموجب فرموده عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خورد و بزرگ ایشان چون آن ندا بشنیدند درهای خانها
و دکانهای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد را گنجائی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا
لمن وراءکم پس خطبهٔ بلیغهٔ طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه وقت
بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم
نموده و قصور بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من
باید که حق خود باز ستاند و نگوید میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه
باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی
بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند تعالی طیب النفس و پاک واصل شوم
و چنان گمان می برم که این یک دو نوبت کافی نیست شما را یعنی مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد
البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد و نماز پیشین گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده
نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را
و سوگند نمی دهیم و لیکن این سه درهم ترا بر من از چه مر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت
مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حقی بود
باید که امروز آنرا از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت میترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا ایسرست
از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درم از مال غنیمت خیانة کرده بودم در گردن من است
فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از وی بستان آنگاه گفت
ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست و از آن بدمی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار خدایا وی را صدقی روزی کن و خواب را

ازدی ببر سروقت که بیداری خواهد • مردی دیگر برخواست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست
که از من در وجود نیامده قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحت
دنیا اهون است از فضیحت آخرت بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل وی را از بدی دور و به نیکی
مایل گردان عمر کلمهٔ گفت که رسول صلی الله علیه وسلم از آن بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است
هرجا باشد • دیگر آنکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی
و نماز با مردم بگذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد • در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر نتوانست شد
مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت
بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون رود فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد • عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق
القلب کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قراءت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
گذارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گذارد • عایشه گوید که باعث من برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم
دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود در نماز و بدو تشأم خواهند کرد و نمیخواستم
که این امر از وی بگردد • در روایتی آنکه ابوبکر امر کرده بود عایشه را تا بآن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گذاردن
عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را
بار معروض آن سرور ساخت فرموده انکن لانتن صواحب یوسف مروا ابابکر ان یصلی بالناس • حفصه با عایشه
گفت هرگز نرسیدم از تو بچیزی در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی • القصه شخصی آمد نزد بلال و گفت حکم نبوی
چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده گفت واغوثاه وانقطاع
رجاآه و انکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزادی چه بودی که پیش از این مرده بودمی و این حال را به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی • با ما فلک از جفا نکردی چه بدی ؛ وز یار خودم جدا نکردی چه بدی ؛
چون آخر کار رفتنی بود باید زیست ؛ اول بتو آشنا نکردی چه بدی ؛ بلال آمد نزد ابوبکر و گفت رسول صلی الله
علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گذاری ابوبکر برخواست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالی دید خود را نتوانست که نگاه دارد گریه بر وی غلبه کرد چندان بگریست که بیفتاد

فرمودن حضرت ابوبکر را بامامت قوم در سه روز آخر مرض

و بهوش

و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست • زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم ؛ بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم ؛
حضرت از فاطمهٔ زهرا پرسید که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو میگریند
و می نالند پس علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گذارد بعد از آن گفت
ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید و الله تعالی خلیفهٔ من است بر شما باید که ملازمت تقوی
و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم کرد • در روایتی آنکه عایشه
صدیقه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد • یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود
آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم
آن آب را بر خود ریخت و بدن خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز
آمد و گفت آیا مردم نماز گذارده اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی برای من در مخضب بمانید
چنان کردیم و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق
گشت و هر بار که بهوش باز آمدی می پرسید که مردم نماز گذارده اند ما میگفتیم نی انتظار تو می کشند در کرت سیم
کسی فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز گذارد فرستادهٔ آنحضرت رفت و پیغام بابوبکر رسانید ابوبکر مردی
رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر با وی گفت تو احق باین امر از من پس ابوبکر با مردم نماز
گذارد • و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض حاصل شد روز دیگر ابوبکر نماز پیشین میگذارد که آن
سرور در میان دو مرد که یکی از آن دو عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید
چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمده خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود
که در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گذارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با بوبکر بودند
یعنی بواسطهٔ تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف می یافتند • در روایتی آنکه چون
موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود بادی فرمود بگوی مردم را
که نماز بگذارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد
و قراءت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ خود آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر است

اصحاب

گفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت لی لی باید که ابوبکر با مردم نماز
گذارد و عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه گفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گذارد
جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود ولیکن چون ابوبکر را در میان قوم ندیدم ترا گفتم که نماز گذار چه تو
من از حاضران کسی اولی از تو نبود ٭ عمر گفت من ندانستم والا امام مردم نمی شدم ٭ و بصحت رسیده که روز دوشنبه
آخر عمر آنحضرت ابوبکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد
تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و در حال گشت
و تبسمی فرمود ٭ پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گذارد
بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت
٭ دیگر آنکه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابوطالب از نزد
بیرون آمد مردم گفتند ای ابوالحسن رسول امروز چون است فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقه وی را حاصل
شده ٭ عباس دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو
مأمور امر دیگری خواهی شد و من علامتی در روی فرزندان عبدالمطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود
و آن علامت امروز در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی
از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و از وی التماس نمائیم تا برای ما
با او وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند
مردم بعد از وی بما نخواهند داد والله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم ٭ دیگر آنکه
از عایشه صدیقه و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما
در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده
بودند دیدیم و آنرا ماریه میگفتند حضرت فرمود آن جماعت قومی اند که چون در میان ایشان مردی صالح
بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند
تعالی ٭ و در وایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند

نشانه که عباس در روی حضرت شاهده کرده آثار موت

وصیت حضرت که قبر او را مسجد نه گیرید

که قبور

275

دنانیر که در حین مرض موت تصدق فرموده

دارو چکانیدن در دهان آنحضرت

که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما باید که چنان نکنید ٭ و در وایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت
خمیصه بر روی خود می کشید ٭ و چون نفس بروی تنگ میشد آنرا دور میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود
والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم مساجد ٭ و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان
و در وایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدة غضب خداوند تعالی
بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم اشهد
اللهم اشهد ٭ عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات بودی هرآینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا
میساختند ٭ دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دنانیری چند از سرخ از جایی آورده بودند همه را بر فقرا
قسمت فرمود الا شش یا هفت یا نه دینار که بعایشه سپرد ٭ بعد از آن وی را در مرض اغمائی حاصل شد
سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش من است
فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد ٭ و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله
و همانا که تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود
فرمود تا آنها را بیاورد حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود
محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابوطالب فرستاد
تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم ٭ دیگر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از نوبتهای
بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مؤمنین دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند چنانچه از آن متالم شد
و بدست مبارک اشارت فرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن حمل کردند که مگر دوا را مکروه میدارد
چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند ٭ و چون از آن حال باز آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند
فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شما را که
فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است که از دیار حبشه با در سیده از چه مرض ترسیدید
بر من که این دوا کردید گفتند از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطانست و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند
هرکس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس ٭ پس بموجب فرموده هر زنی که در آن خانه

آمدن جبرئیل بعیادت آن سرور از نزد خداوند تعالی

بود زنی دیگر را دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالاً للامر دارو در دهان چکانیدند

دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند

و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو می پرسد که وی اعلم است با آنچیز می پرسد که خود را

چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک می یابم و روز دویم و سیم آمد و هر روز بدستور

روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید • و در روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار

آمدن قابض ارواح

ملک و بروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هریکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است

با وی همراه بود • بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملک الموت است بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز

از هیچ آدمی اذن نطلبیده قبل از تو • و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا درآید ملک الموت

بعد از آنکه ماذون گشت درآمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که فرمان تو

بجا آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و الا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت

یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقای تواست آن سرور با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول

شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من

از اهل دنیا تو بودی • و لنعم ما قیل شعر مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ۲ مرا میان تو باید کمر چه سود کند ۲

چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار ۲ چو همره تو نباشی سفر چه سود کند ۲ و از ابن عباس منقولست که گفت

در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد و بپرس از آنکه

بروی درآیی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسبان

ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست ایشان نامه از پروردگار

عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم اهل بیت

النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن می دهید ما را تا درآییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد

فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین رسول صلی الله علیه و سلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغولست

و حالا ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید بار سیم اذن طلبید باواز بلند چنانکه

هرکس

هرکس که دران خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارکش بگشاد و پرسید

که چه میشود صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله

اعلم فرمود این ملک الموت است این شکننده لذات و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق جماعات

و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا ویلتاه خربت

المدینة حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد و چشمان خود بر هم نهاد زمانی نیک

چنانکه گفتند مگر روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید

پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن

که حمله عرش برگریه تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد

و گفت بار خدایا ویرا در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی انا

لله و انا الیه راجعون بدرستی که مر انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه

چیز عوض تواند بود • بعد از ان چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه

بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت وجع بود • و بعد از

امروز آنها نخواهد ماند • یا آنکه کرب و اندوه بواسطه علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که لازمه حیوة

بدن انسانی است می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال بملک متعال انتقال دست

خواهد داد مرا دران عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود • بلکه بعضی از محققان برانند که هیچ مرده را حسرت

بر بودن در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده باشد • هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ۲

حسرتش آنست کش کم بود برگ ۲ ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ۲ در میان دولت و عیش و گشاد ۲

زین مقام ماتم و ننگین مناخ ۲ نقل افتادش بصحرای فراخ ۲ مقعد صدقی نه ایوان دروغ ۲

باده خاصی نه مستی زدوغ ۲ رسته زین آب و گل آتش کده ۲ مقعد صدقی جلیس حق شده ۲

گر نگردی زنده کانی مستنیر ۲ یک دو دم مانده است مردانه بمیر ۲ بعد از ان عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله

چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه توشه من گردان شعر زان لب شیرین تکلم یک سخن کن گوشوم ۲

تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود • حضرت چشم را بگشاد و گفت ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فرمود
که دی روز ترا وصیت کرده ام امروز وصیت همان است باید که بآن موجب عمل نمائی و آنرا نیکو نگه داری
عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بر زبان حال بعرض رسانید که • سر گر نرود ز ناظری دارم دمی •
رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش • حفصه پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد
در روایتی آنکه با تمام ازواج مطهرات گفت بر شما باد که گوشهٔ خانهٔ خود را نگاه دارید
و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ
تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ • آنگاه با فاطمه فرمود که پسران را پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان
نزدیک آن سرور آورد و سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون ورا بآن حال دیدند گریه آغاز
نهادند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که در آن خانه بود بگریست • جانها در آتش است که جانان همی رود •
سیلاب خون ز دیده گریان همی رود • یعقوب را ز یوسف خود دوری کنند • خاتم برون ز دست سلیمان همی رود •
آدم وداع سایهٔ طوبی همی کند • خضر از کنار چشمهٔ حیوان همی رود • درد اگر چه مرتبت گرانمایه صحتش •
دشوار دست داده و آسان همی رود • حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ پر سکینهٔ آن
سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید
و ببوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود • در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب
بر در حجرهٔ حضرت بودند و از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریهٔ ایشان بگوش پر هوش آن سرور
رسید وی نیز بگریست • ام سلمه گفت یا رسول الله گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته گریهٔ تو چیست
فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من
حال ایشان بکجا خواهد رسید آری • با خبری از سبقت رحمتی • از تو عجایب نبود امتی •
آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت خود را از بستر برداشت
امیر در شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من چندین
مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که حق وی را از ذمهٔ من ادا کنی ای علی تو اول

کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی
و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت اختیار کنی • در روایتی آنکه فرمود
دوات و صحیفه بیارید تا برای تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا
نقل کند و من بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بکن که من یاد می توانم گرفت
فرمود الصلوة الصلوة وما ملکت ایمانکم • در روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا
ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول • گویند حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد
و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه کعب الاحبار
نزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة بآن تکلم نموده چه بود عمر گفت
از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت را بر سینهٔ خود مستند ساخته بودم سر بر دوش
من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بدین
مبعوث شوند • علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید حال بر وی متغیر شد
و زنان از بی پرده بی طاقتی می نمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که دیگر بآن حال ببینم گفتم ای عباس مرا دریاب
عباس آمد و با یکدیگر ویرا بخوابانیدیم • آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن
طلبید و حضرت وقوف یافت و اهل البیت را خبر دار گردانید که اوست فرمود بگوئید تا در آید پس
در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح
تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت چیست آن فرمود آنست که قبض
روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید • پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد باسمان خواهند
آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایند که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید و جبرئیل را فرمان
آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی بر جبرئیل نزد پیغمبر آمد که بان آن سرور
فرمود ای دوست من در حالی چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا تحقیق که چیزی

آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت
و الجنان قد زخرفت و الحور العین قد تزینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک • حضرت فرمود
اینها خوب است ولیکن مرا چیزی گوی که نفس من باک خوشحال گردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است
بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت تو در آنجا درآیند • حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن گفت یا محمد
بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت و فردای
قیامت چندان از امت بتو خواهد بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد
ای ملک الموت پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد
و گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت • و گاهی دست راست
و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود نهاده دست در آن
آب میزد و روی خود را بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی منکرات
الموت • و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات • عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن
مرگ بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی
و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر
درآمد و در دست وی مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه و سلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم
که آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری باکن بر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن را از دست
برادر گرفتم و باب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و آن دولت مرا میسر شد
که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبهٔ من در میان سینه و ششٔ من
حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر می داشت و میگفت
الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود ❊ رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ❊
چون رسید از ما نغانش بوی عرش ❊ و چون روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن
نشنیده بودم • پس وی را ببرد حبره بپوشانیدم • و در بعضی از روایات وارد شده که ملائکه وی را بپوشانیدند

شدت سکرات موت بر آنحضرت

مسواک کردن آن سرور در حالت نزع

و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرده باعلی علیین برد و میگفت وا محمداه
یا رسول رب العالمین • و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم
و بصحت رسیده که چون آن سرور از این عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه اجاب
ربا دعاه • یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه • یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه • بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه را کسی خندان
ندید • و مرویست که عایشه صدیقه زاری میکرد و میگفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد و آن دین پرور
که از غم گناه امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل
در محاربهٔ نفس فرار ننمود • و چشمان او هرگز به منهیات التفات نفرمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار
و اهل ضلال گرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست • و در انعام و افضال بر روی هیچ نقیر و فقیر باب سؤال نبست و دندان
در مثال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد • و سر وی بعصابهٔ حوادث روزگار بسته شد و شکم وی دو روز
متتابع از نان جو سیر نشد • نقلست که چون آن واقعهٔ هایله روی نمود مردان اهل البیت در خانه درآمدند و پرده
میان زنان و مردان بستند و از ناحیهٔ خانه آوازی شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که میگفت السلام علیکم
اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة الآیه • بدانید که هر مصیبتی را
نزد خداوند تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو بازگردید و جزع منمائید
که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله • علی مرتضی کرم الله وجهه
فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی گفت خضر بود که تعزیه ما رسانید • آورده اند که اصحاب که در مسجد بودند
چون صیاح و گریه و زاری اهل خانه شنیدند فغان و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران گشتند
گوئیا اجساد بی روح بودند بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود • بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند عثمان بن عفان
و بعضی بر جای ماندند • و بعضی مریض و لاغر شدند • مثل عبد الله بن انیس • و بعضی مخیل گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب
چنانکه منقولست که فریاد بر آورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه و سلم نمرده ولیکن وی را صعقه واقع شده
چنانکه موسی را واقع شد • و بخدا سوگند که امید دارم که آنحضرت چندان بماند که دست و زبان منافقان
و کذابان ببرد • و در روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید

ندبهٔ فاطمه

ندبهٔ عایشه

مانند
صح

و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده میانش را باین شمشیر دو نیم کنم و گویند مردم
بواسطهٔ عمر در شک افتادند در موت آنحضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانهٔ آنحضرت نهاده مهر نبوت را
بیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب یقین بعضی شد
بموت آنحضرت • نقلست که دران ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محلهٔ سنح بود کسی از عقب
او فرستادند تا ویرا خبردار گردانید • در روایتی آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرت بگیرد
غلام باز آمد و گفت شنیدم که میگفتند مات محمد • پس ابو بکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه
و در راه میگریست تا بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند طلعت بهیچکس نشد
و بخانهٔ عایشه رفت و گفت رسول خدا کجاست گفتند ویرا در ناحیهٔ خانه خوابانیده ام صدیق رفت و ردا
از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی ویرا ببوسید و گفت وا نبیاه آنگاه سر بر آورد و بگریست پس باز
دیگر پیشانی ویرا تقبیل کرد و گفت وا صفیاه بعد از آن سر برداشت و گریه کرد • پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل
کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد ویرا ببوسید و بگریست و گفت بابی انت وامی طبت حیاً و میتاً
آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت
آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تری از آنکه بر تو گریه نمایند
و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که تو نهی کردهٔ ما را از بکا بر میت
هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما چشمها روان میشد • بار خدایا ویرا از ما سلام رسان • و یا محمد ما را
نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن از خانه بیرون آمد و عمر در میان طایفهٔ از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر
وفات نیافته صدیق سه نوبت باوی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود • پس ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیدهٔ که حق تعالی در کتاب مجید خویش با وی این خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افإن مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول بر آمد مردم همه عمر را گذاشتند و با ابو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای
خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان یعبد الله فان الله

حی لا یموت

حی لا یموت و آیهٔ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و تا آخر آیه
انک میت و انهم میتون بخواند • عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گویا من این آیه را نشنیده بودم و همه مردم
آن دو آیه را از ابو بکر فرا گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گویا بر روی ما پرده بود و بواسطهٔ خطبهٔ ابو بکر برداشته شد
پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون
گفتند • ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیهٔ اهل البیت بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور
بشما تعلق دارد • و خود با اکابر مهاجر و انصار به سقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت

کیفیت غسل آنحضرت

کار سازی غسل میکردند • ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید ویرا که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل
ندارد هرچند تفحص کردند قایل نیافتند • بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید ویرا که آن ابلیس بود و من
خضرم • پس کلهٔ از برد یمانی بستند • عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة زید و صالح حبشی که آزاد کردهٔ
رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته در اندرون کله در آوردند • و اختلاف واقع شد
که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی
نعاسی برایشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشهٔ خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید
رسول خدا را و در پیراهن ویرا غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بغسل مشغول شدند
عباس فرمود تا در را بر روی مردم ببستند و در مغتسل آن سرور بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند
• در روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت
ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد
تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم • و در روایتی آنکه اوس بن خولی
انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده تا در آیم امیر ویرا دستوری
داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت • در روایتی هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب می کشید
و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند • پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق
و پای رهنمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینهٔ خویش گرفت و خرقه بر دست

بچیده در اندرون پیرهن آنحضرت درآورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیرهن را از بدن وی جدا نگاه
میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور می‌شست و عباس و قثم در گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد
می‌نمودند و از غیب نیز دران امر اعانت واقع میشد چنانکه می‌پنداشتند که خود از دستی بدست دیگر میگردد
و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می‌شنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را اعانت
می‌نمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می‌باشد و علی دران حال میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة و در ممات سه نوبت بآب و برگ کنار و بآب خالص آنحضرت را
شستند بعد ازانکه مهم غسل باتمام رسید قطرهٔ چند آب در گوشهٔ چشم و غو ناف آنحضرت جمع شده بود
علی آنها را بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامهٔ سفید

ذکر تجهیز و تکفین آن سرور

سحولی که هیچ کدام ازانها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامهٔ سفید و یک برد یمانی بود
و مشک و حنوط بر کفن و سجدگاه وی پاشیدند و گویند جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بود
و منقولست که علی بن ابوطالب در حین وفات مقداری مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را
در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه وسلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند
وی را بر سریر بجا بنهادند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند علی گوید وفات وی
روز دوشنبه بود و روز سه‌شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت درآئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر
خود نماز گذارید پس بترتیبی که در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج درآمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند
و علی رضی الله عنه گفت هیچ کس امامت نکند بر وی که وی امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال ممات

کیفیت نماز گذاردن بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه تاخیر در دفن آن سرور
واقع شد چه نماز بر فرادا جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر طرف سر جنازهٔ حضرت بایستاد و گفت
ای پیغمبر گرامی و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا گواهی میدهیم که وی
رسانید آنچه بر وی نازل شد و شرط نصیحت بنسبت با امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز
گردانید حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از انجمله گردان که پیروان آن شیم که بر وی نازل شده و میان ما و او

در روز

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا در مقبرهٔ
بقیع دفن کنند ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود دفن کرده نشود
هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او قبض کنند و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی‌تر نزد
خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او دران بقعه قبض کرده باشند پس فراش وی برداشتند و موضع قبر معین
ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریقهٔ شق حفر میکرد که آنرا میان گور و شامی نیز گویند
و دیگری ابوطلحهٔ انصاری که لحد میکند عباس دو کس را طلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام ازیشان که

ذکر وقت دفن آنحضرت

پیشتر بیاید طریقهٔ او را برای حضرت اختیار کنند و عباس گفت اللهم خر لنبیک پس ابوطلحه که صاحب
لحد بود بیامد و قبر وی را بکند و شب چهارشنبه نیم شب بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف
پایین قبر او را درآوردند علی و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف
نیز در قبر آنحضرت درآمدند و قطیفهٔ حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت
والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد و بعضی از علما گفته‌اند این از جملهٔ مخصوصات آنحضرت است
و در روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفهٔ مرا فراش من سازید در قبر بدرستیکه خداوند تعالی
زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی هست که چون خشتها می‌چیدند
آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و بروایتی علی بود و آنچه مرویست
که مغیرهٔ شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر درآمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد ازان
بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت
نرسیده و در روایتی آنکه چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر درآید علی مرتضی کرم الله وجهه

صورت قبر آن سرور

منع کرد و بیاد خود بقبر درآمد و انگشتری بوی داد والله اعلم آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت
قبر او را مسطح و بروایتی مسنم برآوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بران پاشیدند
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم
که سه ماه از آسمان در خانهٔ من افتاد آن واقعه را بعرض ابوبکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد

وگفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تعبیر نموده ام بانکه مرا از رسول فرزندان پیدا شود هیچ نگفت
وچون حضرت را در خانهٔ من دفن کردند ابوبکر با من گفت هذا احد اقمارك وهو خیرها • نقلست که چون
از دفن فارغ گشتند اول بدرخانهٔ فاطمهٔ زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پس بی که پیغمبر را
دفن کردید گفتند آری فرمود شمارا چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می پاشیدید نه آخر نبی الرحمه بود جواب
دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهت این معنی اندوهناک بود ه در خاک نهاده چون توانم دیدن ه
انگس که مرا ز خاک بر داشته بود ه ولیکن با حکم ربانی چاره نیست • آورده اند که اهل البیت و اصحاب
در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز دل مرثیها میکنند • از انجمله
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میگریست و این ابیات انشا میکرد که قد کنت لی جبلا الوذ بركنه
استغنی البواح وانت كنت جناحي ه واليوم اخضع للضعیف واتقی ه منه وادفع ظالمی بالراح ه
واذا دعت قمریة شجنا لها ه یوما علی فنن بكیت صباحی • وگویند فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان
بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضهٔ خاک آنحضرت بر داشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت
ماذا علی من شم تربة احمد ه ان لا یشم مدی الزمان غوالیا ه صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا ه و بعضی از اهل سیر برانند که قائل این شعر امیر المؤمنین علی است
و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوانده و از جملهٔ مراثی که منسوب است بفاطمه
این دو بیت است که نفسی علی زفراتها محبوسة ه یا لیتها خرجت مع الزفرات ه
لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ه ابكی مخافة ان تطول حیوتی ه که بقدر سوزش دل چشم من بگریستی ه
بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی ه صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ه تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی ه
دیدهٔ بخت من بیدار بایستی کنون ه تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی ه آنچه از من کم شدست گر از سلیمان کم شدی ه
هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ه کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده ه تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی ه
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از جملهٔ مرثیها که برای آن سرور گفته یکی اینست لیت القیامة قامت عند مهلکه
کیلا نری بعده مالا ولا ولدا ه والله اسی علی شیء فجعت به ه من البریة حتی ادخل اللحدا

مرثیه عایشه صدیقه

استغنی البواح

مرثیه فاطمه زهرا

مرثیه ابوبکر صدیق

کان

281

کان المهذب فی الاخلاق قد علموا ه وفی العفاف فلم نعدل به احدا ه نفسی فداك من میت ومن بدن ه
ما الطیب الذكر والاسماء والجسدا ه کارم از دست رفت و دست از کار ه دیده بی نور ماند و دل بی یار ه
دل نگارم چرا نگریم خون ه درد مندم چرا ننالم زار ه یار غارم ز دست رفت دریغ ه
ماندم افسوس پای بر دم مار ه روشنایی دیده رفت افسوس ه هم امروز و دیده خون بار ه
خاطری بی دلی چگونه بود ه هم دل از دست رفته هم دلدار ه وگویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه
در مرثیهٔ حضرت این ابیات گفته ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه ه وثوی مریضا خائفا اتوقع ه
شفقا علیه ان یزول مكانه ه عنا فنبقی بعده نتفجع ه نفسی فداؤك من لنا فی امرنا ه ام من نشاوره اذا نتوجع ه
واذا تحل بنا الحوادث من لنا ه بالوحی من رب عظیم یسمع ه و بثبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر
رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت وامی یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیك
وان الصبر لجمیل الا عنك • یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است
مگر بر تو و صبر البته جمیل است مگر از تو بعد از ان این ابیات گفت که ما فاض دمعی عند نائبة ه
الا جعلتك للبكا سببا ه واذا ذكرتك سامحتك به ه منی الجفون ففاض وانسكبا ه انی اجل ثری حللت به ه
عن ان اری بسواه مكتئبا ه یاد باد آنکه بتو دیدهٔ من روشن بود ه در ره بام ز فروغ رخ تو گلشن بود ه
دیدن روی توام راحت چشم و دل بود ه مردن از عشق توام مایهٔ جان دادن بود ه در دلم بود که من با تو بجا نم جاوید ه
رفتی و کار بهجران شد که گمان من بود ه که چه روی دشمن من سوخته دل بود زغم ه شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود ه
و از جملهٔ مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست که ما بال عینك لا تنام كانما ه
كحلت ماقیها بكحل الارمد ه جزعا علی المهدی اصبح ثاویا ه یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد ه یا ویح انصار النبی ورهطه ه
بعد المغیب فی سواء الملحد ه نو بهار حسن کجا شد آن گل سیراب کو ه می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو ه
در شب تاریک هجران رهبری با هم باز ه روی منظور دم که هم شمع است وهم مهتاب کو ه خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح ه
عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو ه که بگریم و بخندم هیچ انکار م مکن ه گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو ه
انس بن مالک رضی الله عنه گوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانجا آمد

مرثیه عمر خطاب

مرثیه علی مرتضی

مرثیه حسان بن ثابت

وهیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم
که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد ۝ همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد ۝ هزار خسته زهر گوشه رو بهر دم کرد ۝
و مرویست که عبدالله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان
بین خود بی ملاحظهٔ جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در زمان نابینا شد ۝ دیده ز فراق تو زیان می بیند
بر چهره ز خون دل نشان می بیند ۝ با این همه من ز دیده ناخشنودم ۝ کو بی رخ تو چرا جهان می بیند ۝ و جمعی دیگر نتوانستند
که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار کردند ۝ از آنجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود
صدیق با وی گفت اگر درینجا باشی و همچنانکه در زمان حیوة حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی بجا نسب خواهد بود
بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی
که میفرمایی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای طمع ثواب از رب الارباب مرا بخدای من بگذار
ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی و از تو در دنیا نمیخواهم ۝ پس بلال بشام رفت
و در آنجا مدتی توقف کرد ۝ آنگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی
و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و دران ولا فاطمه
درگذشته بود و چون در مدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند
که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند ۝ و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی گفتند
تا بحسن و حسین رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند
آجرک الله فی فاطمة وی بآن علم انتقال نمود بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا چه زود به پدر
بزرگوار ملحق شدی ۝ و گویند بعضی از دوستان بلال التماس کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر سنت
اذان قیام نمایی و الحاح و مبالغه نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند
تا بانگ بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهاء مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید
که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست و فریاد نکرد ۝ و دختران بکر از خانها بیرون
آمدند و بگریستند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد و چون بانگ را تمام کرد گفت ای یاران

شما را بشارت میدهم که هر حبشی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بگرید آتش دوزخ نه بیند و پوشیده نماند که
این فضیلت مخصوص نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امیدوار چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام
قیامت چون از فوت آن سرور متأثر و متحسر شوند و از درد فراق وی گریند درین حکم چه مقررست که فوت
وی مصیبت همه امت است ۝ از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که میگفت هر کرا از امت من که دو فرط باشد حق تعالی او را بواسطهٔ ایشان در بهشت در آورد
عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد گفت
آنکس را که هیچ فرط نبود حال چه باشد فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی ۝ یعنی آنکس را که فرط نبود من فرط او
باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هرگز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من ۝ اصبر لکل مصیبة وتجلد
واعلم بان المرء غیر مخلد ۝ واذا اتتک مصیبة تشجی بها ۝ فاذکر مصابک بالنبی محمد ۝ فما فقد الماضون مثل محمد ۝
ولا مثله حتی القیامة یفقد ۝ وما حملت من ناقة فوق رحلها ۝ ابر واوفی ذمة من محمد ۝ القصه بلال از مدینه نوبتی دیگر
بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ میگفت و باز میگشت تا در شام وفات
یافت ۝ و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و بزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی
میدادند ۝ و اگر دردی داشتند در مقابل قبر می ایستادند و آنرا عرض می نمودند و بعضی بگوش سر و بعضی بگوش سر
جواب می شنودند و قبر آن سرور در غایت صفا و نهایت نور و ضیا بود و هر چند کس بظاهر آنحضرت را ندیده
بودی چون قبر وی بدیدی گواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبرست ۝ چنانچه منقولست که اعرابی کافر بسر قبر
حضرت رفت و چون چشمش بران افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ۝ از وی
پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم و لیکن
الهام الهی بدل من رسید آنگاه آن اعرابی این ابیات بگفت که ۝ مررت علی قبر النبی محمد ۝ فکلمنی والقبر غیر متکلم
وبالقبر انوار النبوة قائم ۝ تصدع فیه قلب کل مسلم ۝ وانا ان لم اعهدک یا سید الوری ۝ فقبرک ینبی ان فیه مکرم ۝
و از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را
بر قبر آن سرور انداخت و از آن خاک با کفشی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم

و تو از حضرت حق فراگرفتی و ما از تو فراگرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده اینست که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من
بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه و کار واشفته روز کارم آمده ام نزد تو تا از برای من استغفار و طلب آمرزش کنی
پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمد که ترا آمرزیدند. و شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسرانست گوید
گوید که نزدیک قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی درآمد و بدان سرور سلام کرده گفت یا خیر من دفنت
بالقاع اعظمه ٭ فطاب من طیبهن القاع والاکم ٭ نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ٭ فیه العفاف وفیه الجود والکرم ٭
آنگاه گفت بار خدایا گفته و گفته تو حق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر لهم
الرسول لوجدوا الله توابا رحیما. و حال آنکه بر نفس خود ظلم کرده و گناه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم
والتماس می نمایم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد. عتبی گوید من زیارت کردم و برگشتم
خواب مرا در ربود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب و بشارت ده که خداوند
تعالی ویرا بیامرزید. پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم او را دریافتم و بشارت رسانیدم. و بدانکه
زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات و اجل طاعاتست. و جمهور علما برانند که سنتی است مندوب الیه
و فضیلتی است مرغوب فیه. و بعضی از علما بوجوب آن قایل گشته اند بدین حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی
و حدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر. و بالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب
بسیار دارد. و مرویست که حضرت فرموده هر کس که قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر وی را شفاعت من
و در روایتی آنکه فرموده هر کس زیارت کند مرا یا قبر مرا من او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت. و فرموده
هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة من زیارت کرده. و حدیث اخیر خالی از
ضعفی نیست والله اعلم. رزقنا الله تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وآله وسلم **فایده** جمهور ارباب سیر برآنند
که واقعه هایله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق
ائمه تفسیر و حدیث و سیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه بوده باشد. و حینئذ نتواند بود
که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه. یعنی ذی حجه و محرم و صفر سی روز بوده باشد و خواه
بیست و نه و خواه بعضی بیست و نه و بعضی سی. و جواب از این اشکال آنست که گوید احتمال دارد که اهل مکه

فضیلت زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع شده است وجواب از آن

و مدینه در رویت هلال ذو الحجه نزد اهل مکه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر و غیره. یا بسبب اختلاف مطالع
پس غره ذی الحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد. و وقوف عرفه برویت اهل مکه واقع شده باشد
و چون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برویت اهل مدینه اختیار کرده باشند. و شهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز
بوده باشد. پس اول ربیع پنجشنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود. و قولی آنکه وفات آنحضرت
در دوم ماه ربیع الاول بوده. و جمعی از متاخران محدثین ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور
اما برین قول لازم می آید که شهور ثلثه. یعنی ذی الحجه و محرم و صفر نواقص. یعنی همه بیست و نه روز بوده باشد والله اعلم
ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده. قولی آنکه شصت و سه ٭
و قولی آنکه شصت و پنج ٭ و قولی آنکه شصت و شش. و قولی آنکه شصت و دو سال و نیم بوده ٭ و هر قولی بنابر روایتی است
که درین باب وارد شده. اما قول شصت و سه بنابر آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت رسیده که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت شد در چهل سالگی. و بعد از آن سیزده سال در مکه بود و وحی بوی می آمد
و ده سال در مدینه بسر برد و شصت و سه ساله بود که متوفی شد. و بخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر رواة
برین اند. و امام احمد تصحیح و ترجیح این روایت نموده. و اما قول شصت و پنج بنابر آنست که هم از ابن عباس بثبوت
پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله هفت سال روشنایی می دید و آوازی می شنید
و چیزی نمی دید و هشت سال وحی بوی می آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت و پنج ساله بود که متوفی گشت
و این روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر رواة. و هم مخالف آنست که سابقا از وی مروی گشت بنابرین
نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست. و اما قول شصت بنابر آنست که از انس مرویست که گفت
آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شصت ساله بود
که وفات یافت. و ممانا که انس درین روایت عقود عشرات را اعتبار کرده و الغاء کسر نموده یا سه سال
دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد. یا بوهم یکی از رواة این حدیث از انس قایل باید شد. چه یک روایت
از انس آنست که عمر آن سرور شصت و سه بوده. و اما قول شصت و دو و نیم بنابر حدیثیست که مروی گشته
که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبریست که پیش از وی بوده و عمر عیسی علیه السلم صد و بیست و پنج سال بوده

و این حدیث خالی از ضعفی نیست والله اعلم **خاتمه** باب دویم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم و ترغیب بصلوات و کیفیت آن و بیان افضل صیغ صلوات و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی رحمت و از ملیکه استغفار و از مومنان مدح و ثنا و تعظیم و دعاست • و بعضی از محققان بر آنند که صلوات از خداوند تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت • و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوات موضوع است از برای قدر مشترک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوات بکلمه علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف و تحنن است • و جمعی از علما بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او و اظهار دعوت او و اعظام ذکر او و ابقاء شریعت او • و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب او و ظاهر ساختن فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا و مرسلین در شفاعت و دخول جنت و اعلاء درجه او در بهشت • و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده إِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا • و جمهور علما بر آنند که امر بصلوات بر آنحضرت درین آیه کریمه محمولست بر وجوب لیکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب از آن • اکثر ائمه بر آنند که یک نوبت واجب است و زیاده بر آن مستحب و مندوب • و در بعضی مواضع استحباب اکداست یکی در نماز در تشهد اول بمذهب امام شافعی و در تشهد اخیر واجب است • دیگر در قنوت • دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که دعا محجوبست از صعود بر آسمان چون صلوات بر من فرستاده شود آن دعا بآسمان بر رود • و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا زمانی که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود • دیگر در وقت دخول مسجد • دیگر در زمانی که موذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم • و نزد بعضی از ائمه شافعیه و حنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کند واجب بود درود بر وی چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده البخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی • و ابوهریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد گفت هر کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی وی را دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم • و فرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصل علی • و این احادیث دلالت

معنی صلوات

بر وجوب

بر وجوب هرگاه که نام حضرت مذکور گردد • و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند و یکنوبت صلوات بر وی فرستاده شد دیگر اگر در آن مجلس نام وی را برند واجب نیست درود بر وی • و نزد بعضی سه بار واجب است دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور و ضیاست در روز قیامت بر پل صراط هر کس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود • و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود صلوات بسیار بر من فرستید در شب و روز جمعه بدرستی که صلوات شما بر من معروض میشود پس من برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوات در آیه بصیغه مضارع که دالست بر دوام و استمرار مذکور شده دلالت بر آن میکند که خداوند تعالی و ملیکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت میفرستند • پس سزاوار رجال مومن آنست که پیوسته بذکر صلوات و اداء تسلیمات بر سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات رطب اللسان باشد و در جمیع مهام و مرام بروح مطهر وی توجه نماید و او را نزد حق تعالی شفیع و وسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود و مهمات او کفایت گردد • بثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا بمن باز گرداند آن سرور فرمود برو و وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بعد از آن بگوی که اللهم انی اسالك واتوجه الیك بنبیك محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی • عثمان حنیف گوید آن شخص بیرون رفت و هنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد درآمد و گویا چشم وی هرگز درد نکرده بود • و از ابی بن کعب رضی الله عنه مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعاء خود مصروف بصلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربع فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده بر ربع ترا بهتر بود گفتم نصف فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم تمام اوقات دعاء خود بصلوات مصروف بر تو میسازم فرمود اذا تکفی همك ویغفر لك ذنبك • یعنی آنگاه مهم تو کفایت کرده شود و تو آمرزیده شوی • و اما کیفیت صلوات احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته • یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که

کیفیت صلوات

یا رسول الله کیفیت سلام بر تو میدانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد
ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و در غیر نماز فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد کما صلیت علی ابراهیم انک
حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید این روایة در صحیحین است
و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی
و امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابو حنیفه کوفی نیز همین طریق اختیار فرموده لیکن بزیادتی لفظ
فی العالمین و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لیکن بحذف لفظ آل در صلوات و اثبات آن
در برکة یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت علی آل ابراهیم و این کیفیت صلوات کامله است بر مذاهب
مذکوره و اقل آن آنست که اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی و سزاوار آنست که جمع کنند
میان صلوات و سلام و اقتصار بر یکی ننمایند دویم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت
که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم
و بارک علی محمد کما بارکت علی آل ابراهیم سیم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند یا رسول الله
چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم
انک حمید مجید و نزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
کما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و بعضی از محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع
نمایند میان طرق احادیث مذکوره و ایشان تمام آن الفاظ کنند و چنین گویند که اللهم صل علی محمد عبدک
و رسولک النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارک علی محمد
النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید
فایده قاعدهٔ اهل عربیت آنست که رتبهٔ مشبه به اعلی باشد از مشبه و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم اشرف
و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوات بر وی مشبه بود بصلوات بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام
و علما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلاة بر آل پیغمبر ماست بصلاة بر ابراهیم و آل وی
و اللهم صل علی محمد مقطوع است از تشبیه و آل محمد متصلست بآن دویم آنکه احتمال دارد که صدور

اقل صیغ صلوات

افضل صیغ صلوات

این

285

این صلوات از حضرت پیش از آن بوده باشد که معلوم کند که وی افضل اولاد آدم است سیم آنکه گاه هست
که تشبیه از برای تشریک و مساوات می باشد چنانکه در آیهٔ کریمهٔ انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین
من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که اجعل لمحمد و آله صلوة منک کما جعلتها لابراهیم
و آله و مسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم و اما فضیلت و ثواب صلوات
احادیث بسیار از سید ابرار و آثار بیشمار از سلف صالحین و ائمهٔ اخیار دران باب بثبوت پیوسته
از انجمله یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن و احق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود
بر من فرستد و در روایتی آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت و مواطن آن کسی است که بیشتر بر من
بر من صلوات فرستد دویم آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من ورود نمایند
که من ایشان را نشناسم الا بآنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیم آنکه عبد الله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که میگفت که هر کس که یکنوبت درود بر من فرستد حق تعالی
بازاء آن ده رحمت بر وی نازل گرداند و در روایة انس آنکه ده خطیه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای
وی در بهشت بلند گرداند چهارم آنکه از ابو طلحهٔ انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
از حجرهٔ شریف بیرون آمد و اثر خرمی و سرور در بشرهٔ پر نور وی پیدا بود گفتم یا رسول الله سبب این خرمی چیست
فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو میگوید که خشنود نمیگرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار
درود نفرستد الا آنکه من رحمت بوی فرستم و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بر وی فرستم
پنجم آنکه از زید بن الجناب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگفت هر که بگوید
اللهم صل علی محمد انزله المنزل المقرب عندک یوم القیمة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن
ابراهیم مزنی که از اکابر تلامذهٔ امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت امام شافعی را رحمه الله بعد
از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما فعل الله بک یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود
تا مرا بتعظیم و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند و نثارها بر من باشیدند به برکه صلواتی
که بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرستادم پرسیدم که کدام است آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون

فضیلت و ثواب صلوات

وَکُلّمَا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الغَافِلُونَ • و از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی
برخاست که آنرا افلابیه میگفتند و میان ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم ازان باد نجات یابند
قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه بیکبار دست بر آوردند یکدیگر را وداع
میکردند ناگاه دران اثنا نعاس بر من غلبه کرده چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت با اهل این
کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند که اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا
بِهَا مِنْ جَمِیعِ الأَهْوَالِ وَالآفَاتِ وَتَقْضِی لَنَا بِهَا جَمِیعَ الحَاجَاتِ وَتُطَهِّرُنَا بِهَا مِنْ جَمِیعِ السَّیِّئَاتِ
وَتَرْفَعُنَا بِهَا عِنْدَكَ أَعْلَى الدَّرَجَاتِ وَتُبَلِّغُنَا بِهَا أَقْصَى الغَایَاتِ مِنْ جَمِیعِ الخَیْرَاتِ فِی الحَیٰوةِ وَبَعْدَ
المَمَاتِ بیدار شدم و اهل کشتی را از واقعهٔ خویش خبردار کردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول گشتند
هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص شدیم • و از جملهٔ فواید صلوات آنکه مصلی را
این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در واقعه به بیند • و هر کس که آنحضرت را در واقعه ببیند
چنانست که در بیداری دیده • چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَآنِی فَإِنَّ الشَّیْطَانَ لَا یَتَمَثَّلُ بِی
و هر کس که آن سرور را دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند • بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لَا تَمَسُّ النَّارُ مُسْلِمًا رَآنِی أَوْ رَأَى مَنْ رَآنِی • و گویند میان
آن سرور و ابو بکر صدیق دستور بود که کسی بنشیند • روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود و ابو بکر بنشاند
صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد صلوات بر من میفرستد که اللهم
صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له
و از سلف منقولست که هر کس این صلوات را با این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح
و علی جسد محمد فی الاجساد و علی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه به بیند و
نزدیک تو تحفه فرستیم ما زود در • در دست ما همین صلواتست والسلام باب سیم
در متممات و مکملات فن سیرت • و درین باب هشت فصلست • فصل اول در بیان عدد ازواج
و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک • مرویست از آنحضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم

و هیچ یک از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه جبرئیل آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن فرمود • ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که آن سرور را دوازده زن بوده که با ایشان زفاف فرموده • از انجمله یازده متفق علیه است
و یکی مختلف فیه که زوجه یا سریه • چنانکه هم درین فصل معلوم شود ان شاء الله تعالی • اول خدیجه بنت خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب • در قصی نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم متصل میشود
و وی از اقرب زوجات آنحضرت است با او از روی نسب و از اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را
نخواسته • و کنیت وی ام هند است • و مادر وی فاطمه بنت زایدة بن الاصم از بنی عامر بن لوی بوده
و خدیجه اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری • و بعد
از وی ابو هالة بن النباش بن زرارة تمیمی او را بخواست • و اسم ابو هاله مالک • و بقولی زراره • و بقولی زهیر
و بقولی هند بوده • و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد هاله و هند • رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه
خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت انا اکرم الناس ابا و اما و اخا و اختا
ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجة و اخی القاسم و اختی فاطمة • خدیجه زنی عاقله فاضله حازمه بود
و در جاهلیت وی را طاهره میگفتند و نسب عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو
هاله میخواستند که وی را بزن کنند و او قبول نمی نمود • و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از
ابو هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ وی فرود آمد و نور آن از خانهٔ وی منتشر شد چنانکه در مکه
هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعهٔ خود را بر پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد
و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد شد • خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده
خواهد بود گفت از مکه پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم
گفت نام وی چه باشد گفت محمد بس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد • تا روزی
حضرت بر سر سفرهٔ ابو طالب بود و با وی طعام میخورد • و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بوده و ایشان
مردو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند • چون طعام آخر شد و حضرت بیرون
رفت • ابو طالب با عاتکه گفت محمد بجوانی در رسیده و وقت کدخدایی وی شده و وی هیچ ازین مقوله

خدیجه رضی الله عنها

با ما بگوید مصلحت درین امر چیست • عاتکه گفت خدیجه زنی است بغایت مبارک و شرف حسب و نسب دارد • و درین ایام
کاروانی بشام میفرستد هیچ به ازان نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه ازوی بستانیم و محمد بتجارت رود و سودی
که ویرا حاصل شود در کار کدخدایی وی صرف کنیم و خدیجه را نیز بوی دهیم • پس با حضرت مشوره نمودند تجویز فرمود
و عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل و تعبیر خواب منست
زیرا که این مرد عربی و مکی و قرشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است
گویا آن پیغمبر موعود این است • پس آن خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف شد
و شرح خطبه و تزوج آنحضرت مر ورا • و خطبه ابوطالب در مجلس عقد خواند • و تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد
و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست وی بود و دران زمان وی چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود
و اولاد آنحضرت از ذکور و اناث تمام ازوی بودند • الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود • و سید عالم صلی الله علیه وسلم
از جهت رعایت جانب او بر سروی هیچ زن نخواست • و خدیجه را مناقب و فضایل بسیارست • و اول کسی
که باتفاق شرف اسلام دریافت و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرده بود • علی بن ابوطالب
کرم الله وجهه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه • و از ابن عباس رضی الله
عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود • و در روایتی آنکه فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم
بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعونست • و بصحت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد
او را از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که دران خانه هیچ
خصومت و رنجی نبود • و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب گفت
ان الله هو السلام و منه السلام • و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته و علی
من سمع السلام الا الشیطان • و علما گفته اند درین قصه دلیل است بر وفور فقه خدیجه و جودت فهم او • از آن حیثیت
که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام علی الله • و حضرت نهی کرد ایشانرا از گفتن آن

و فرمود

و فرمود خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله والصلوات والطیبات • پس خدیجه درین قصه بجودت فهم خویش
دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمیتوان کرد • چنانکه بر مخلوق رد میکنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله • یا دعاست
بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند بالله تعالی چه سلامتی ازو مطلوب و ازو حاصل است
و نیز دلالت میکند بر آنکه چون کسی بشخصی سلام فرستد آن شخص را هم بدان کس و هم بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت
والله اعلم • از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم
با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر ورا
و گاه بود که گوسفندی میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنانی که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت باو
میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا • و آنحضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب داشت و فرزندان
مرا ازوی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه را یاد کرد و مضطرب و فزع • و در روایتی آنکه پر فرح و مسرور گشت
و گفت بار خدایا این هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان
در دهن وی نمانده و عمر خویش گذرانیده بود • و حق تعالی عوضی بهتر ازو بتو داد • حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش
سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر ازوی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد • ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم
کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواساة نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم
مرا محروم میداشتند • و خداوند تعالی مرا ازوی فرزندان داد • عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی
یاد نکنم • و در روایتی آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم • و گویند روزی ام زفر که ماشطه
خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت ویرا اکرام و اعزاز نمود و فرمود این زنی است که در عهد خدیجه
بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است • و درین قصه دلیل است بر صحت حدیث من احب شیئا احب
محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به رباعی روزی مجنون سگی دوان دید بدشت ٭ پیرامن سگ بتارک سر میگشت ٭
گفتم مجنون عشق سگ باری چیست ٭ گفت این روزی بکوی لیلی بگذشت ٭ اهل سیر را در سال وفات خدیجه
اختلافست • واصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده ٭ و در مقبره حجون مدفون گشت
و حضرت خود بقبر وی در آمد و دعای خیر برو کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود ٭ و آن سرور بموت وی بسیار

سوده رضی الله عنها

طول و حزن گشت و خدیجه دران روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود ۰ دویم سوده بنت زمعه بن قیس
بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه نسب وی به نسب حضرت
در لوی متصل میشود ۰ و کنیتش ام الاسود ۰ و مادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش بوده و سوده
در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده ۰ و او اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود ۰ و از وی پسری داشت
عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد ۰ و جلولا نام قریه ایست از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شده
و سکران از صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرت به حبشه نمود ۰ و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد ۰ و در واقعه دید
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب او آمد و پای بر گردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید
سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست ۰ بعد از آن دیگر در واقعه دید که وی تکیه کرده
و ماه از آسمان بر وی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر گفت گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد
و همان روز رنجور شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیه بماند ۰ تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست ۰ و مهرش چهار صد درهم کرد ۰ و چون کبر سن وی را دریافت
در سال هشتم از هجرت طلاقش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست ۰ وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد و گفت یا رسول الله
مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوتم نمانده
لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج تو محشور شوم و من نوبه خود را بمحبوبه تو عایشه بخشیدم ۰ حضرت از آن
قصد در گذشت ۰ یا شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و صباح با آن سرور گفت دوش از عقب تو
نماز میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد حضرت
متبسم شده با و رجعت کرد ۰ گویند سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت و او را بخنده می آورد ۰ و از ابو هریره
مروی است که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد ۰ بعد از آنکه از ادای مناسک
فارغ شدند و بازگشتند فرمود که این حجه اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد ۰ بعد ازین باید که روی حصیر را
غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا نروید ۰ ابو هریره گوید تمام زنان رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وی بحج رفتند
الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده ۰ مرویات وی

مرویات سوده

درکتب

در کتب متداوله پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست ۰ و وفاتش در اواخر
خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده ۰ گویند وی طول قامتی و سمنی بغایة مفرط داشت عمر گفت وی را در شب
بردارید اسماء بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی بساختند و سوده را
بران نعش برداشتند و او اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند ۰ عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت
عمیس را دعا کرد و گفت سترتها سترك الله ۰ و بعضی میگویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده
و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته ۰ و قول اول اشهر است ۰ و واقدی تثبیت قول ثانی نموده

عایشه صدیقه رضی الله عنها

۰ سیم عایشه صدیقه دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده ۰ مرویست از وی که گفت
یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزاده خویش عبد الله بن الزبیر
مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده ۰ و شرح تزوج
و زفاف او و بعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبذه دیگر از فضایل و کمالات او
او ذکر کرده خواهد شد ۰ وی از مفتیات و فقها و علما و فصحا و بلغاء صحابه بوده حتی که از بعض منقول است
که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده ۰ و در اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیرا و از عروة
بن الزبیر مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب
و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و سلم گفته
فلو سمعوا في مصر اوصاف خده ۲ لما بذلوا في سوم يوسف من نقد ۲ لوامي زليخا لو راين جبينه ۲
لآثرن بالقطع القلوب على الايدي ۲ و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پی نعلین
خود وصله میزد و من چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان و از آن عرق انوار
تابان است در جمال وی حیران گشتم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که حیران شده
گفتم یا رسول الله در بشره نورانی و عرق پیشانی تو دیدم و بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر هذلی ترا می دید میدانست
که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود که کدام شعر گفتم این که ۲ و مبرا من کل غبر حیضة ۲ و فساد مرضعة و داء مغیل ۲
و اذا نظرت الی اسرة وجهه ۲ برقت کبرق العارض المتهلل ۲ آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست

و نزد من آمده میان سر و چشم مرا ببوسید و فرمود جزاك الله يا عائشة خيرا ما سررت مني كسروري منك • دوم
از وی مرویست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بده چیز • اول آنکه بکری
غیر من نخواسته • دویم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشند غیر از من
سیم آنکه برائت من از آسمان نازل شد • چهارم آنکه پیش از آنکه مرا بخواهد جبرئیل صورت مرا در حریر باو بنمود
و گفت این را زن کن • پنجم آنکه من و او از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن دیگر این امر جاری نکرد • ششم آنکه نماز
میگذارد و من پیش نماز وی مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود • هفتم آنکه در جامه خواب هیچ زن وحی بر وی نمی آمد
الا در جامه خواب من • هشتم آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود • نهم آنکه در روز نوبه من
وفات یافت • دهم آنکه در خانه من مدفون گشت • و این امور دلالت میکند بر آنکه حضرت را با صدیقه
محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته • و بصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که
دوسترین آدمیان نزدیک تو کیست فرمود عایشه • گفتند از مردان فرمود پدر وی • و از انس بن مالک رضی الله عنه
مرویست که گفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها
و در صحاح اخبار وارد شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدیهای خود را در روز نوبه عایشه بآنحضرت
فرستند و مقصود ایشان ازین امر طلب رضاء رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور دو گروه بودند
گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه • و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس گروه ام سلمه
با ام سلمه گفتند با آن سرور بگوی تا با مردم بگوید که هر کس خواهد که هدیه برسول صلی الله علیه و سلم آن هدیه بآنحضرت
رساند هر زنی که باشد و نوبه هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور دران باب سخن کرد و گفت زنان تو چنین میگویند
درخانه
حضرت فرمود در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بر من نمی آید الا عایشه ام سلمه
گفت اتوب الى الله تعالى من اذاك يا رسول الله • پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله
عنها نزد آنحضرت فرستادند تا دران امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمیداری آنچه من دوست
میدارم فاطمه گفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست دار عایشه را و بثبوت پیوسته که گفت پرسیدم
از رسول صلی الله علیه و سلم که کیف حبك لي فرمود كعقدة الحبل • پس گاه گاه از حضرت می پرسیدم که

کیف

289

کیف العقدة یا رسول الله میفرمود هي على حالها • و از عمار یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنید مردی را
که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحا منبوحا اتؤذي حبيبة رسول
صلى الله عليه وسلم انها لزوجته في الجنة • و گویند امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود
چون وظایف هر کس میکرد برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده
هزار درهم مقرر ساخت و گفت وی حبیبه پیغمبر خدا بود • و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه
صدیقه رضی الله عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثتني الصديقة بنت الصديق حبيبة رسول الله صلى الله
علیه و سلم • و بروایتی گفتی حبیبة حبيب الله المبرأة من السماء • و از عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله
علیه و سلم مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم • و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دختران
بازی میکردم آن سرور چون نزد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من بیرون میرفتند
حضرت از عقب ایشان میرفت و ایشان را بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند دوم از وی
منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بر من در آمد و لعبتهاء خود را در کنج صفه خانه نهاده بودم
و پرده بر آن آویخته بادی وزیدن گرفت و گوشه پرده را برداشت و لعبتها بنمود • حضرت فرمود ای عایشه
اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهای من اند • و در میان آنها اسپی دید که دو جناح از رقعها بر آن بود فرمود
این چیست که در میان ایشان می بینم گفتم اسپ است گفت این چیست که بر وی است گفتم دو جناح است
فرمود آیا اسپ را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمان را اسپان بود که مر آنها را جنحه بود
حضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی بنمود • سیم از وی منقولست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
با من گفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی
سوگندی که میخوردی میگویی لا و رب محمد • و چون بر من خشمناکی میگویی لا و رب ابراهیم گفتم آری
والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمك • یعنی من هجران نمی ورزم و ترک نمیکنم مگر نام ترا
ولیکن دوستی تو هرگز تغییر نمی یابد • و سیم از وی منقولست که رسول الله علیه و سلم با من گفت ای عایشه اگر میخواهی
صلی الله
که بدرجه من رسی و بمن ملحق شوی باید که چنان معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند و هیچ جامه را

کسته نشوی تا زمانی که بران وصله نزنی و بپرهیز باش از مجالست با اغنیا و توانگران • و در روایتی آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو کرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را میندار تا وصله بران نزنی و باید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود • لاجرم ببرکت نصیحت حضرت کار عایشه در ایثار فقرا بجائی رسید که هرگز ذخیره نساخت

چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و گوشهٔ پیراهن خود را وصله زده بود • و گویند عبد الله الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس همه در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود • و دران روز روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد وقت افطار درآمد کنیزک گفت یا ام المومنین ازین همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بکوشت وی دهی تا آن افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم • لاجرم در فضل و کمال بمرتبهٔ رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود فضل عایشه علی النساء کفضل ثرید علی سایر الطعام • گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می ارزید • و در روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا قرض کرده تسلیم نمود • مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار • و فرد بخاری پنجاه و چهار • و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب • و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند • و گویند چون دیر ادقت وفات در رسید ابن عباس رضی الله عنهما بر وی درآمد و گفت بشارت باد ترا زوجهٔ رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست • و براءة ذمت تو از آسمان نازل شد • بعد از آن که ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر درآمد عایشه گفت ابو عباس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاجکی من درختی بودی که مرا ببریدندی کاجکی من کلوخی بودی کاجکی من چنان بودی که از من کس یاد نکردی کاجکی من مخلوق نشدی • و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن بپیچید کوآن غلام من مرا در قبر در آورد و چون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد • و آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانهٔ وی برآمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک آمد و خبر وفات رسانید • ام سلمه گریان شد و گفت رحمت حق تعالی بر وی باد • دوست ترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم

عدد مرویات صدیقه

بعد از پدر خود • وفات وی در شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده • بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود • و هم دران شب وی را بر داشتند • و اکثر اهل مدینه در جنازهٔ وی حاضر شدند و نماز بر جنازهٔ وی ابو هریره گزارد • و در بقیع مدفون گشت • و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر درآمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین • و از سخنان صدیقه است که ینبغی للرجل ان یکون خیر الاخیه منه لنفسه الانری موسی سال لهرون النبوة • و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء • و هم از کلمات وی است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته • و گویند نوبتی درس قرآن میخواند باین آیه رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل می نمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع داد کفتند کدام است آن گفت آنست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم

حفصه

• چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه • مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه • حفصه اول زوجهٔ خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوهٔ بدر بود و بعد از واقعهٔ بدر • و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال سیم • و بقولی در سال دویم او را بخواست • گویند چون حفصه بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی را بر عثمان بن عفان رضی الله عنه عرض کرد و حال آنکه دران وقت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بود • عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم • عمر نزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد • فرمود که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد • حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد • و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه عرض کرد • و ابو بکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت

عمر ازوی بخشم رفت • وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید وگفت شاید که آن روز که حفصه را
بر من عرض کردی وجواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر حفصه کرده بود • وآن روز برای آن اظهار نکردم
که افشاء سر آنحضرت نخواستم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد وچون آن خبر بعمر رسید
خاک بر سر خود ریخت وگفت بعد ازین عمر را چه وقع ومقدار ماند نزد حق تعالی • روز دیگر جبرئیل بحضرت نازل شد
وگفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمةً لعمر • ومرویست که چون حضرت ویرا طلاق
داد قدامه وعثمان پسران مظعون که برادر وخال وی بودند بر وی درآمدند چون ایشانرا بگریست وگفت والله که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده • درین سخن بودند که آن سرور درآمد وی چادر خود را بر سر انداخت آنحضرت
فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة • ولادت وی پنج سال پیش از بعثت
بوده • ودر ایام حکومت معاویه بن ابی سفیان در سال چهل وپنج • یا چهل ویک یا چهل وهفت • یا پنجاه از هجرت
وفات یافت • ومروان بن الحکم که از قبل معاویه دران زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد وهمراه جنازهٔ وی رفت
وجنازهٔ وی برداشت ودر بقیع بهشت تا از دفن وی فارغ شدند • وعمر وی شصت سال بود • مرویاتش در کتب
متداوله شصت حدیث است • از انجمله متفق علیه چهار حدیث است • وفرد مسلم شش حدیث • وپنجاه دیگر
در سایر کتب مرویست • پنجم زینب بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عبد مناف بن هلال بن عامر
بن صعصعه • وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود • پس طلاقش داد برادر او عبیدة بن الحارث
ویرا زن کرد وعبیده در غزوهٔ بدر شهید شد • وقولی آنکه عبد الله بن جحش اسدی ویرا بخواست • وبعضی از اهل سیر
ترجیح این قول کرده اند واو نیز در حرب احد بدرجهٔ شهادت رسید • پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح خویش درآورد وهشت ماه در خانهٔ آن سرور بود • ودر ربیع الآخر سال چهارم
وفات یافت • وبعضی بر آنند که سه ماه با آنحضرت بود واو را ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم
واحسانها الیهم وکثرة اطعامها لهم • ششم ام سلمه ونام وی هند بنت ابی امیه ونام ابو امیه حذیفه • وقیل سهیل
وقیل هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب • از بنی مخزوم وی دختر

مرویات حفصه

زینب بنت خزیمه

ام سلمه

عمه رسول

291

عمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است • واول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل
که پسر عمهٔ آنحضرت برّه بنت عبد المطلب است بود • وام سلمه را ازوی چهار فرزند بود زینب وسلمه وعمر ودره
وایشان مرد ومهجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو نوبت واز آنجا معاودت نموده وبمدینه هجرت کرده بودند
وابو سلمه در حرب احد جراحت یافت • ومدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا بسریه فرستاد
وچون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت وهم دران جراحت وفات یافت • مرویست که روزی ابو سلمه
بنزد ام سلمه رضی الله عنها آمد وگفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنیده ام که نزد من آن سخن دوست تر است از بسیار حمر
شنودم که گفت مصیبت هیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله وانا الیه راجعون
بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه • اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر
از آن چیز که از آن فوت شده باشد بوی دهد • چون ام سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم ونفس من راضی نبود
بآنکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیرا وگفتم از ام سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیدهٔ وی بسیار وبا من معاشی نیک
پسندیده نموده بود • لیکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم • ودر روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه گفتم
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود واو از اهل بهشت باشد • وبعد از وی زوجهٔ وی صبر نماید
وشوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او وشوهر او در بهشت • وهمچنین هر گاه که زن بمیرد ومرد بعد از وی
زن دیگر نخواهد • پس بیا تا باهم برین نهج عهد کنیم اگر تو بعد از من باشی زن نخواهی واگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم
ابو سلمه گفت سخن مرا خواهی شنید وهر چه من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواستم شنید با تو مشوره نمیکردم
ابو سلمه گفت من بمیرم زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی وشوهر دیگر بکنی • آنگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را
مردی روزی کن که بهتر از من بود واو را ایذا نکند وغمگین نسازد • ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو
سلمه که بهتر خواهد بود بنسبت با من • ودر بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه دران ساعت هر چه شما میگوئید ملائکه آمین میگویند
چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد
در فراق او چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبی حسنة بآن دعا قیام نمودم • حق تعالی عوضی بهتر

1

از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم • و در روایتی آنکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانهٔ ام سلمه آمد
و تعزیت وی رسانید و فرمود بار خدایا اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی بده • و همچنان شد که حضرت
دعا کرده بود • نقلست که چون عدهٔ وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را خواستگاری نمودند
خطبهٔ هیچکدام را قبول ننمود • بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت مرحبا برسول الله ولیکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان
یتیم و غیرت بسیار دارم • و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من کلان سالم
عمر من از تو بیشترست و زنرا هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود • و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت
و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول است • و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد
و آنکه گفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا کراهه نخواهند داشت و بمن راضی
خواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر بر خیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بزنی
بآنحضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود • و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود
که بده درم می ارزید • و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن
چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند • خانهٔ زینب بنت خزیمه که در آن
نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت • و چون ام سلمه بآن خانه در آمد خمچهٔ دید که مقداری جو در آن داشت
و دیگ سنگین و یک دست آس قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ کرد و پاره
پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و بنزد حضرت آورد و طعام ولیمهٔ ام سلمه آن بود نقلست
که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که قسم رعایت کند برخاست تا برون
رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت
عندهن و ان شئت ثلثت عندک و درت قالت ثلث • و مرویست که حضرت میفرمود ان لعائشة
منی شعبة ما نزلها منی احد • و چون ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد دانستند
که ام سلمه را نزد وی منزلتی عظیم است • گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان یزید بن
معاویه • بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه • و گویند چون خبر قتل آن پاک زاده بام سلمه رسید باهل عراق

لعنت کرد وفات وی در سال شصت و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابو هریره بر وی نماز گذارد • و در بقیع مدفون
مرویات ام سلمه
گشت و عمرش هشتاد و چهار رسیده بود • مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث است
از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و نزد بخاری سه حدیث و نزد مسلم سیزده حدیث • و تتمه در سایر کتب مرویست
زینب بنت جحش
• هفتم زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکه و نام وی
اول برّه بود حضرت تغییر داد آنرا به زینب چه برّه مشعر است بتزکیهٔ صاحب اسم و مقتضی کریمهٔ لا تزکوا انفسکم و
تزکیهٔ نفس نکرده و کنیت وی ام الحکم • و مادر وی عمهٔ رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده • آورده اند که اول زینب زن
زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت وی را بخواست در ماه ذی قعده در سال پنجم از هجرت • نقلست که آن
سرور زینب را برای زید خواستگاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود • و چون
دانست که خواستگاری از برای زید بوده ابا کرد و سر باز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمهٔ آنحضرت و در وی
حدّتی و تندی بود و گفت یا رسول الله من زید را نمیخواهم چراکه وی آزاد کرده است و برادر زینب عبد الله بن جحش
درین ابا با خواهر متفق بود • و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب
با خود تاملی کنم درین سخن بودند که این آیه نازل شد که وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون
لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا زینب و عبد الله برادر وی هر دو گفتند
یا رسول الله راضی شدیم • و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد
فرمود آری گفت چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم • پس حضرت وی را بزنی بزید
داد و باسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد گندم و ده صاع خرما برای زینب
فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود • القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد
که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد • پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه
میان بعضی ازواج می باشد تا بجایی که زید بتنگ آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت
یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن

خود را نگاه دار و از خدای بترس فامّا چون از حق تعالی معلوم کرده که زینب داخل ازواجات وی خواهد بود خاطر مبارکش
میخواست که زید وی را طلاق دهد ولیکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند
زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون پسر صلبی
خود • و بعضی از علما گفته اند در امر بامساک زید زینب را مقصود اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زید در دل
زینب باقی مانده یا بکلّی از وی متنفّر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را
طلاق دادم آری • ما تو بود اشتیم خانه و هرچه اندروست • هرچه مراد شماست بر همه عالم حرام •
و این آیه نازل شد که وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ
وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ • یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را
که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر وی بآنکه وی را خریده
و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را
که خداوند تعالی پیدا کننده آنست • یعنی آنکه زینب داخل ازواجات تو خواهد بود و ترسیدی از سخنان مردم
و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه از وی ترسی • از عایشه صدیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مروی است
که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه را پنهان کردی • نقلست که چون عدّه زینب
منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید را گفت برو و زینب را برای من خواستگاری نمای • و حکمت در تخصیص
زید بآن کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصه بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید • و معلوم شود که در دل
زید حب زینب باقی نبوده و بآن معنی خشنود بوده • القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد
و چون بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر میکند • زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود
که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرستاده
تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشوره
نمایم پس برخواست و بمسجدگاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد • و در بعضی از
روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه این مناجات کرد که اللهم انّ رسولك يخطبني فان كنت

اهلها

اهلا له فزوّجني منه • یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایسته ام مرا بوی بده • فی الحال
دعای او مستجاب گشت و آیه فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ
أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد • گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد
که ناگاه آثار نزول وحی بر آنحضرت ظاهر شد • و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسّم بود و میگفت کیست که بزینب
رود و او را بشارت دهد که حق تعالی وی را بزنی بمن داد • و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمه حضرت بود دوید و زینب را
بشارت رسانید و او بمژدگانی زیوری که در بر وی بود بسلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد
از عایشه صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آسمان بسته و او بدین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم بی اذن بخانه زینب رفت
در حالیکه وی برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله المزوّج و جبرئیل الشاهد • و طعام ولیمه ترتیب نمود
و مردم را از نان و گوشت سیر گردانید • انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد تا مردم را
بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که دیگر
کسی را نمی یافتم که طعام خورد • و در بعضی از روایات وارد شده که آن طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود
و چنان معجزه بمردم نمود • و در روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن بجهت طعام ولیمه
زینب ترتیب نمود چنانکه آنحضرت و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را از برای رسول صلی الله علیه و سلم
ببر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذرخواهی قلّت طعام نمای و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام بردم
و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت فرموده فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت
در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار رفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند
و کراهه میداشتم که نافرمانی او کنم • پس هر کرا نام تعیین فرموده بود و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره
مملوّ شد از مردم • از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس و در روایتی آنکه هفتاد و یک کس تحقیق
دارم و در هفتاد و دو شکست • پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست بران نهاد و دعای برکت بران خواند و نام
خدای تعالی برد • آنگاه فرموده ده ده حلقه زنید و بسم الله بگوید و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم

که حرما زیاده میشد و روغن بر منوال آب چشمه از تنگ قدح میجوشید • تا همه سیر شدند و هیچکس نماند که طعام خورد • انس مرا گفت
بردار قدح را برگرفتم و دران نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب
بردم تا وی نیز تناول کرد • بعد ازان پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی
خواستی تمام اهل مدینه را ازین مقدار طعام میخوردند • نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب
در گوشهٔ خانه روی بدیوار نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا میداشت که مردم را گوید روید
پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول بودند که متفطن نشدند
آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد عاقبة الامر برخواست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس که همچنان
بسخن مشغول بودند و بیرون نمیرفتند • و آن سرور از غایت حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر
خانهٔ امهات مومنین میرفت و بریشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه
یافتی تا ازان سه کس یکی بیرون رفت • و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب باز گشت دید که آن دو کس هنوز نشسته اند
برگشت و بار خود را مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد
پس بخانهٔ زینب درآمد • انس گوید که خواستم که با وی درآیم ستری فرو گذاشت من بخانهٔ خود آمدم و صورت واقعه را
با شوهر مادر خود ابوطلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگویی هرآینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی میگفت
و آیهٔ حجاب دران قصه نازل شد که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَیْرَ نَاظِرِینَ
إِنَاهُ وَلَٰکِنْ إِذَا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذَٰلِکُمْ کَانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ
فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَاللَّهُ لَا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ • و حضرت آیه را بر مردم
خواند و از حجاب خبردار گردانید • گویند آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشودند و گفتند
محمد زن پسر خود را خواست آیه آمد که مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ • و این آیه نیز نازل شد که ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ
هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ **تنبیه** بدان وفقنی الله وایاک که بعضی از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصهٔ زید
و زینب را بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند • و آنچه در کتب محققان
اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر آنست

درین

درین قصه ایراد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه دران کتب ایراد کرده اند هرچند مصنفان
آنها بزرگ و از اهل سنت و جماعت باشند چه حق سزاوار ترست باتباع • و شیخ شهاب الدین توره پشتی رحمه الله که
که از اکابر علماء حنیفه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصهٔ زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چه حق تعالی حافظ وی بود در هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق متدارک آن بود • و آنچه دلالت
میکند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد • و اگرچه فی نفسه خیانت
نباشد آنست که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت
امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد • و چون از مجلس بیرون رفت
با حضار فرمود چرا کردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یک اشارت تو بودم فرمود نشود هیچ پیغمبر را
که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در قضیهٔ که امضای آن از وی مصلحت دین
صواب میدانست آن قدر اشارت روا نداشت • و در حق خود از خیانت نظر شمرد • چون از وی صورت بخیانت
شباهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد
چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر وی بود و جز بخیر او را
نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را
که به پسری گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشان را ازین عادت
باز آرد • و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت
جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خواندهٔ خود را زن کرد حرجی در سینهای ایشان
ازان کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنا شوهری کاریست که بی میل نفس و طمانیت طبع میسر نشود
فایده • بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیهٔ حجاب روایات مختلفه وارد شده یکی قصهٔ زینب است
چنانکه سابقا گذشت • دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای قضای حاجت
بشب بیرون رفتندی عمر خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه دار
تا مردم ایشان را نه بینند و آنحضرت دران باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشید • شبی سوده بنت زمعه بقضای حاجت

بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختیم و این از عمر از جهت
حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیهٔ حجاب فرستاد • و در روایتی دیگر هم از عایشه بصحت پیوسته که گفت سوده
بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضاء حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیم و هر کس که وی را میدید می‌شناخت
عمر بن الخطاب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا بشناختم به بین که از خانه چون بیرون می‌آیی سوده بخانه مراجعت
نمود و رسول صلی الله علیه و سلم طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم
و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن میخورد دیدم که حال بر وی متغیر
شد و آثار وحی پدید گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت • پس فرمود بدرستی
که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه بیرون روید • و در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت
من با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قدحی حیسی میخوردم در اثناء طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید گفت آوه اگر فرمان
من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را ندیدی پس آیهٔ حجاب نازل شد • و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنه وارد شده
که گفت مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و نزد وی نشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون
آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجایی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و کراهیت در بشرهٔ مبارکهٔ آنحضرت احساس نمود
با آن مرد گفت گویا پیغمبر را متاذی گردانیده آن سرور فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون
آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیهٔ حجاب
نازل شد • و طریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بوده و اطلاق اسباب
بدان امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد • والله اعلم
در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت مال
فی میکرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت نزد حضرت او فرستاد و چیزی طلبید بدو داد و بایر زنان خویش
عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه وی را عطیه دادی بملاحظهٔ پدر
یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا بزنی بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد
چنانچه راوی تعبیر از این معنی باین لفظ کرده فاحرق رسول الله صلی الله علیه و سلم قولها و بلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله عنه زینب را

منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی کی راضی خواستی بود
حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواهه است مردی حاضر بود پرسید که اواهه کیست فرمود
الخاشع الدعاء المتضرع الی الله • بعد از آن این آیه را خواند که انّ ابراهیم لاواه حلیم • و از عایشه صدیقه مرویست
که گفت لم ار امراة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب • و از زینب
رضی الله عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست
یکی آنکه جد من و تو سرور یکی است • دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود
و بصحت پیوسته از عبدالله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن
لحوقا بی • یعنی آنکس از شما که دست او درازتر است زودتر بمن خواهد رسید • پس امهات مومنین قصبه بر داشتند
و دست خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سودهٔ بنت زمعه درازتر بود • و چون بعد از حضرت اول زینب
وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرة صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و تصدق مینمود
نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد
اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمایید • و گویند عمر پنج جامه را از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی بفرستاد و
حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود • مرویست که چون خبر موت او
بعایشهٔ صدیقه آوردند گفت ذهبت حمیدة فقیدة مفزع الیتامی و الارامل • و عمر خطاب فرمود تا ندا کردند
که اهل مدینه بنماز جنازهٔ مادر خود حاضر شوند • و عمر بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت • و در قبر وی اسامه
پسر زید و محمد بن عبدالله بن جحش برادرزادهٔ وی و محمد بن طلحة بن عبدالله خواهرزادهٔ او در آمدند و وی را دفن
کردند • مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده • بعد از آنکه از عمر وی پنجاه و سه سال گذشته
بود • و قیل انها ماتت سنة احدی و عشرین • مرویاتش در کتب متداوله یازده حدیث است از آنجمله
متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست • هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه • وی اول زن پسر عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود
و او در غزوهٔ مریسیع مقتول شد • و در اثنا مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بنکاح

مرویات زینب بنت جحش

جویریه

و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور تحریر پیوسته • و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده • نام وی در اصل
برّه بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تغییر داد بجویریه • راوی گوید گویا کراهت داشت این را که گویند از نزد برّه بیرون
آمد و بثبوت پیوسته که روزی حضرت • بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود
چاشت نزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز
که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت چهار کلمه گفتم که اگر موازنه
کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفتهٔ هر آینه که راجح آید سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ وَرِضَى نَفْسِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ
و مداد کلماته • و گویند پیغمبر صلی الله علیه و سلم روز جمعه نزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود وی روز روزه داشتهٔ
گفت نی فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار کن • و ازین جهت است که علما گفته اند
مکروه است روز جمعه تنها روزه داشتن • و وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده
و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته • و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارده
مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین است • و نزد بخاری و نزد
مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست • نهم ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف
و نام وی رمله و بقولی هند • و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عمهٔ عثمان بن عفان بود
ام حبیبه اول زوجهٔ عبید الله بن جحش اسدی بود • و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند
و او را از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی گشت • نقلست از ام حبیبه که شبی نقلست از ام حبیبه
که شبی در حبشه عبید الله را در خواب دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک
و با خود گفتم تغییر در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من
در جملهٔ ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر متدین بآن دین گرویده بودم و بعد از آن دین محمد
اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبید الله چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام
و صورت واقعهٔ شب را باو گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بر شرب
خمر مداومت می نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه • بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب

مرویات جویریه

ام حبیبه

یا

میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعهٔ خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست
و چون عدهٔ من منقضی شد • روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بدر خانه اذن می طلبید و دستوری دادم تا در آمد
کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده و پیغام آورده که رسول صلی الله علیه و سلم نامهٔ بمن نوشته که ترا از برای وی
بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و انگشترین چند از نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی با برهه دادم
و گفتم بشرك الله بخیر • ابرهه گفت ملک میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد • خالد بن سعید بن العاص را وکیل
خود گردانیدم • پس نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبهٔ بخواند مشتمل بر حمد
و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن پیغمبری که عیسی علیه السلم بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی است
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم
پس من او را برای آن سرور از نزد ای خالد بن سعید نیز خطبه خواند • و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد
و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد و خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی
گفت بنشینید که از جملهٔ سنن انبیا آنست که در عقد نکاح طعامی خورده شود • پس طعام آوردند و خوردند • و بعد
از آن متفرق شدند • نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر
خواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول نمود و حقهٔ بیرون
آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده بود در آنجا بود باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من پیش
ملک متقربم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت می نمایم احتیاجی باینها ندارم • لیکن حاجت من بتو آنست
که چون بآن سرور رسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود و سر وقت که آن کنیزک بوی در آمدی
گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی • پس نجاشی بکارسازی ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر بوی خوش
که داشتند از عود و عنبر و زباد بجهة ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه • و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت فرستاد • و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردایی و جفت موزه سیاه برسم هدیه
بحضرت روان کرد • چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت
و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک و علیها السلام • و رحمة الله و برکاته • مشهور در قصهٔ عقد

ام حبیبه اینست که مذکور شد • و قولی هست که وی را بمدینه آوردند • و عثمان بن عفان او را در مدینه با نحضرت داد
در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود • مرویست که چون خبر وفات ام حبیبه بن ابی سفیان
بوی رسید بعد از سه روز قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید • پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست
و لیکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود لا یحل لامراة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث
الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا • گویند چون وقت وفاتش رسید با عایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان
گفت و گوی می باشد هرچه از من بنسبت با شما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیامرزاد
حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی شما را شادمان گرداناد • وفات ام حبیبه در زمان
در سال چهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد • و قولی هست
که در شام وفات یافته • مرویاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از آنجمله متفق علیه دو حدیث
و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست • و هم صفیة بنت حیی بن اخطب بن سعیة بن ثعلبه

مرویات ام حبیبه

صفیه

از بنی اسرائیل از سبط هارون بن عمران علیه السلام از قبیلهٔ بنی النضیر مادر او ضرّه بنت سموال • صفیه اول زن سلام بن مشکم
بود و میان ایشان جدایی افتاد • بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق شد • و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد • و بعد از آنکه
فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جملهٔ سبایا بجهة خاصهٔ خود اختیار فرمود • چنانچه شرح آن در اثناء غزوهٔ خیبر
مذکور شد • نقلست که صفیه را چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش انگاه خود بآن خیمه تشریف داد صفیه چون
آن سرور را دید برخواست و فراشی که خود بر آنجا نشسته بود برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسط کرد
و خود بر زمین نشست • حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت میورزید تا خداوند تعالی وی را
هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد • انگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم او را مخیر ساخت
میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود • و میان آنکه اسلام آورد • و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود
گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام
و مرا در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میکردانی
والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من از آزادی و لحوق بقوم خود • پس حضرت را خوش آمد • و او را برای خود نگاه داشت

وازادش

و آزادش گردانید و اعتاق او صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حایض گشت و از حیض پاک شد و استبرا حصول
پیوست • و چون از خیبر کوچ میکردند راحلهٔ حضرت آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را
بر ران وی نهد و سوار شود • صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آن سرور نهاد و سوار شد
حضرت جامهٔ بر وی انداخت و او را مستور ساخت • و برداء اطهر خویش او را بر شتر ببست و خود بر پیش صفیه سوار شد
مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود • و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار میگفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است
خواست که با وی زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود • چنانچه حضرت از وی در غضب رفت • و چون بمنزل
صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت کار سازی وی بکنید که امشب با او زفاف خواهم کرد • ام سلیم بموجب فرموده
او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوشبوی ساخت • ام سلیم گوید صفیه زنی بود بغایت جوان چنانکه
در آن وقت هفده ساله نشده بود • و زینت و زیور وی را می پرازید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش تو آید
به خیری و اقبال نمایی بر وی و امتناع ننمایی • صفیه قبول نمود • و در آن منزل حضرت با وی زفاف فرمود نقلست
که آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم با وی بود • ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده حراست آنحضرت آمد و شب را
زنده داشت • چون روز شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون آمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود
کیست این گفت ابو ایوب است گفت یا رسول الله زنی جوان است و پدر و شوهر وی را کشته ترسیدم
که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود
و مر و را دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک • آورده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبر
نزول کرد صفیه با کنانة بن ابی الحقیق نوعروس بود شبی در واقعه با او نمودند که آفتاب از آسمان بر سینهٔ او افتاد
• و در بعضی روایات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب
شد • و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو اینست که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند
در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید
که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید • منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را بر گرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت کرد

دستری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود • بعد ازان از وی پرسیدم که رسول را با خود چگونه یافتی گفت خوب با فتم
بس شادمان گشت و آنشب تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود
گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا بتو آسیبی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتی محبت شد
و صحبت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی از خوردنی باشد بیارد
و بفرمود تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط
کردند و حیکال ساختند و طعام ولیمهٔ صفیه آن بود • و گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح ازان نبیذ
بمردم داد • نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را در خانهٔ از خانهای حارثة بن النعمان
فرود آورد • زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه کجا منزل گرفته و آوازهٔ حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند
و او را ملاحظه می نمودند • و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بناشناخت
در میان زنان آمد تا صفیه را به بیند • رسول صلی الله علیه و سلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب
وی بیرون رفت و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شُقَیرا صفیه را چگونه دیدی گفت یهودیه را دیدم
که در میان یهودیات نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مگوی که وی مسلمان شده و حَسُنَ الاسلام گشته • در روایتی از ام سنان
اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امهات مؤمنین هیئت خویش را متغیر ساخته نقابها بر روی او یخته
بتفرج صفیه آمدند • عایشهٔ صدیقه • و زینب بنت جحش • و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت
نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی وی از قومی است که زنان
ایشان را نزد شوهر بخت کم می باشد • و از عایشه صدیقه مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم
شتر صفیه خسته شد و از راه رفتن واماند و زینب را شتر زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شده
چه شود اگر شتری بوی دهی • چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من با این یهودیه چیزی دهم آن سرور از وی بقهر رفت
و دو ماه یا سه ماه ترک وی نمود • چنانچه دران مدت بنزد وی نرفت • زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت
که از آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریری که با وی دران سریر تکیه می نمودم برداشتم تا روزی در خانهٔ خود ملول نشسته بودم
دیدم که از در درآمد و با هم آشتی کردیم • نقلست که در مرض موت حضرت امهات مؤمنین پیش وی مجتمع شده بودند

صفیه

صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی • پس سایر ازواج
وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و لبیار ناخوش آمدش و اظهار کراهت کرد ازان و فرمود بخدا
سوگند که وی درین دعوی صادق است • و مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی بر صفیه درآمد دید که وی میگرید
پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند • و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف
قرابت پیغمبر هست و ازواج ویئیم آن سرور فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید • و حال آنکه پدر من
هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است • در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتّقی الله یا حفصة
و گویند عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی چنین و چنین است
یعنی کوتاه است فرمود لقد قلتِ کلمةً لو مُزِجَ بها البحرُ لمَزَجَتْه • یعنی بتحقیق که کلمهٔ گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریائی
افتادی سرایت در یا را متغیر ساختی • وفات صفیه در سال سی و شش • و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده
مرویات صفیه
و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده • و عمر بر جنازهٔ وی نماز گذارده • مرویاتش ده حدیث است از انجمله
میمونه
یک حدیث متفق علیه • و باقی در سایر کتب است • یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم
بن رُوَیبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه عامریه هلالیه • مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرب
از قبیلهٔ حمیره • و قولی آنکه از قبیلهٔ کنانه بوده نام میمونه بره بود • پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا تغییر داد و میمونه
و میمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکه است • پس معنی میمونه مبارکه بود • گویند مادر هند مادر میمونه داماد گرامی داشته
حتی که در شان او گفته اند بی اکرم عجوز حمبت علی الارض اصهارا • زیرا که یک دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حبالهٔ نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه
شوهر دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشته • یک دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابو طالب
خواست • و بعد از جعفر ابو بکر صدیق وی را عقد کرد • و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی مشرف شد
و اسما را از همهٔ این ازواج فرزندانست • و دختر دیگر را زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست
و دختر دیگر را سلمی بنت عمیش شداد بن الهاد خواست اینجماعت دامادان وی اند • و هیچ زن مثل این دامادان
ندارد • میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود • و میان ایشان مفارقت واقع شد • بعد ازان

زن ابو رُهم بن عبد العزّی • یا حویطب بن عبد العزّی • یا فروة بن عبد العزّی • یا سَبرة بن ابی رُهم یا عبد یا لیل
بن عمر شد و زوج ثانی وفات یافت از وی • بعد ازان حضرت ویرا بخواست • در سال هفتم از هجرت
در حین مراجعت از عمرهٔ قضا • و موضع زفاف با او منزل سَرِف که از نواحی مکه است بوده • و از غرایب
تاریخ انکه دران منزل وفات یافت • و دران محل که قبهٔ زفاف بود مدفون گشت • و ارجح روایات انکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم حلال بود که ویرا بخواست • و در روایتی انکه محرم بود • و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشیده چون خبر خواستکاری حضرت ویرا بنزد او آوردند بر شتری سوار بود گفت
شتر و آنچه بر شترست از خدا و رسول است این آیة نازل شد وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ
الآیه • و قیل انکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش • و بقولی زینب بنت خزیمه • و بقولی
زنی از بنی عامر بوده • ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که گفت من و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری اب دران ظرف بماند
رسول صلی الله علیه و سلم ازان بقیهٔ اب غسل نمود گفتم من ازینجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة
و از میمونه رضی الله عنها مرویست که گفت شبی از شبها که نوبهٔ من بود رسول صلی الله علیه و سلم از پیش من بیرون
رفت برخاستم و در را بستم • بعد از لحظهٔ آمد و در را بزد نگشودم سوگند دادم مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله
در شب نوبهٔ من بخانهٔ زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم • و لیکن بقضاء حاجت رفته بودم • و وفات میمونه
در سال پنجاه و یک بقول اظهر • و بقولی در سال شصت و یک یا سه یا شش از هجرت واقع شده • و برین اقوال
از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بوده نه ام سلمه • نماز بر میمونه ابن عباس گزارد • و خواهرزادهای وی
ابن عباس و یزید بن الاصم و عبد الله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و دفنش کردند • مرویات
وی هفتاد و شش حدیث است ازانجمله هفت حدیث متفق علیه • و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم • و تتمه در سایر
کتب است • این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف
فرموده و هیچکس را از اهل سیر درین خلاف نیست • و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آنحضرت
از دنیا برفتند • و آن سرور را نه زن باقی بود که وفات یافت • و سی زن دیگر بودند که بعضی ازیشان را

مرویات میمونه

نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده • و بعضی ازانها را خواستکاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق نیفتاده
ازان جمله که عقد فرموده • یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه بود و قبل ازانکه با وی زفاف کند آیة تخییر نازل شد
حضرت ویرا مخیّر ساخت وی دنیا را اختیار کرده ازان سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که سرگین
برمی چید و میگفت از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم • و دیگری سنا
یا سبا یا اسماء بنت صَلْت سُلَمیه بود • چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی بمرد
کویند
و در روایتی هست که مردی از بنی سُلَیم بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست
بس صاحب جمال و زیرک حیفم می آید که پیش کسی بود و غیر از تو حضرت ویرا بخواست • یا قصد خواستن وی کرد
انمرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختر
تو نیست لا خیر فی مال لا یُرزأ منه و جسد لا ینال منه • و دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود و لیثیه
بود سید عالم صلی الله علیه و سلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود ازوی متنفر شد
و فرمود جامهٔ خود را بپوش و باهل خود ملحق شو • و دیگری اسماء بنت النعمن بن ابی الجَوْن الکندیه بود
آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم
از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود • حضرت وی را
از پدر بخواست بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیادت کن فرمود من هیچ
زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام • و هیچ دختر خود را بزیاده ازین مهر بر دم نداده ام گفت یا رسول الله کسی را
همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد • پس ابو اُسَیْد ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه آورد • و آوازهٔ جمال وی
در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند امهات مؤمنین زنی را آموخته بودند تا با وی گوید تو دختر
ملوکی اگر خواهی که بختی پیش این شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست
خواهد داشت • در روایتی انکه چون ویرا بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار در رشک بردند از وی و از روی
شفقت و مهربانی خود را با وی نمودند با وی اختلاط کردند • عایشه با حفصه گفت تو او را حنا ببندی و من موی
سرش شانه میکنم الخ • یکی ازان دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوست میدارد زنی را

که چون خلوت کند با او بگوید اعوذ بالله منك چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند وی اورا بکنار
خویش نشاند و خواست تا ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منك حضرت از نزد وی برجست
و گفت بمعاذ عظیم پناه جستی برخیز و با اهل خویش ملحق شو ٭ و ابو اُسَید ساعدی را گفت تا اورا بقبیله اش
برد بعد ازان آن سرور را خبر دار کردند که زنان جنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صَواحِبُ
یوسُفَ و کیدهُنَّ عظیم ٭ دیگری لیلی بنت خَطیم بود ٭ گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب نشسته بود
لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد و فرمود کیست این اُکْلَهُ الاَسْوَد ٭ یعنی بخورد اورا گرگ
گفت منم دختر خَطیم و مداح پدر خویش را بر شمرد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم
بزنی برای خود ٭ پس لیلی نزد قوم خویش باز گشت و ایشانرا ازان امر خبر دار کردانید گفتند بدکاری کردی
تو زن غیوری و او زنان بسیار دارد و رشک خواهی خورد ٭ و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعاء
بد کند و یقین که دعای وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن باز گشت نزد رسول صلی الله علیه وسلم
و طلب فسخ نمود ٭ آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهر دیگر کرد و فرزندان اورا حاصل شد
روزی در بوستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بر وی جست و اورا پاره پاره ساخت ٭ و ازانجمله که
خواستگاری نموده و نکاح میسر نشده بود ٭ یکی اُمِّ هانی فاخِتَهٔ بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت
حضرت امّ هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود ٭ و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستگاری نمود
ابو طالب اورا بهُبَیْرَه داد و آن سرور فرمود ای عمّ من دختر خود را بزنی به هبیره دادی و مرا ترک کردی
ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر ازیشان خواسته بودم
و سزاوار رجال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از همه تو جمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت
بعد ازان امّ هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هُبَیْرَه جدایی انداخت انگاه رسول ویرا خواستگاری
فرمود و امّ هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من ترا در زمان جاهلیّت دوست میداشتم در اسلام
چگونه دوست ندارم والله که تو از چشم و گوش من دوستتری بمن و من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم
و میترسم ازانکه اگر برعایت حال ایشان پردازم حق خدمت تو از من فوت شود ٭ و اگر جنانچه شرطست

بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم ازانکه چون خواهی که در جامهٔ خواب
من در آیی طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد حضرت فرمود خیر نساءٍ رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولده
و ارعاه علی زوج فی ذات یده ٭ دیگری خَوْلَه بنت حکیم که مشهورست بام شریک سُلَمیّه ٭ و گویند نفس خود را
بآنحضرت بخشید و دولت عقد در نیافت ٭ دیگری جمرهٔ بنت حارث غطفانیه بود ٭ گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از پدر وی اورا خواستگاری فرمود پدرش گفت اورا مرضی هست و حال آنکه هیچ مرض نداشت
چون بخانه آمد دخترش پیس گشته بود ٭ و در تعداد اسامی بواقی فایدهٔ معتد بها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار
نمود والله اعلم ٭ و اما سرارئ آن سرور چهار بوده اند ٭ اول ماریهٔ بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک

سرادی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ماریه

اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود ٭ نقلست که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود
مسلمان گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا برسم تسرّی نگاه داشت و بملک الیمین در وی تصرف می نمود
و با وی محبت داشت و ابراهیم ازوی در وجود آمد ٭ وفات ماریه در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت ٭ دویم ریحانه بنت زید بن عمرو

ریحانه

و قیل بنت شمعون ٭ وی از سبایاء بنی النضیر ٭ و بقولی بنی قریظه بود ٭ حضرت ویرا از میان سبایا بجهت خاصه
خود اختیار فرموده و اورا مخیّر ساخت میان اسلام و دین او وی اسلام اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین
در وی تصرف می نمود ٭ و قولی آنست که حضرت ویرا آزاد کرده و بخواست در محرّم سال ششم از هجرت
و واقدی ترجیح این قول نموده ٭ و ابن عبد البرّ و غیره ویرا از جملهٔ سریهٔ آنحضرت شمرده اند ٭ وفاتش
در سال حجة الوداع بوده ٭ و در بقیع مدفون گشته ٭ و قولی آنکه بعد از آنحضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه
وفات یافت ٭ و قول اوّل اصح است ٭ سیم کنیزک جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود ٭ چهارم کنیزکی
که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود و **فصل دویم** در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

اولاد رسول صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله و ایاك که همهٔ اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده ٭ غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده
و اصح آنست که حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده ٭ اما پسران قاسم ٭ و عبد الله ٭ و ابراهیم ٭ و طاهر

قاسم

و طیّب لقب عبد الله است ٭ بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولّد شده ٭ و بعضی گویند طاهر و طیب

عبدالله

ابراهیم

و دو پسر دیگر بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج باشند • قاسم اسن اولاد آن سرور بود • و حضرت باین
سبب مکنی بابی القاسم گشت • ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست
و هم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت • و عبدالله در مکه بوجود آمد • و در طفولیت فوت شد
عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیه آمد که اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الاَبْتَر
و بعضی از مفسران آیه کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند
ربك ثوابا وخیر املا • آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی
و شماتت کردند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسران نماند نام او محو خواهد شد
آیه مذکوره نازل شد و برین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران بصلاح باشند • و ابراهیم
در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت بود • و قابله او سلمی آزاد کرده رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر
خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور
بنده بمژده گانی بوی بخشید و هم دران شب ابراهیم نامش نهاد • و جبریل آمد و گفت السلام علیك
یا ابا ابراهیم • و حضرت باین سبب شادمان گشت • و روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد
و سرش بتراشید و مویش را بنقره برابر کرد و آنرا بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی وی را دفن
کردند • و قولی آنکه در روز هفتم نام نهاد و قول اول اصح است • گویند زنان انصار منافست
کردند در دایگی و ارضاع ابراهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد
چه میدانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد • و در تعیین مرضعه ابراهیم
دو روایت بنظر رسیده • یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن اوس بوده
دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده و این روایت صحیح است • چه در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف داد • انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانه وی می افتاد کاهی
که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا ترک

آنکار

آن کار میکرد • و بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است • یعنی هم ام سیف • و هم ام
برده ابراهیم را شیر داده باشند • و در روایتی آنکه مرضعین فی الجنه مؤید این جمع است • و قاضی عیاض
مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است • و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت
المنذر است • شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لیکن هیچ
یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده بآنکه کنیه براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن سیف
بوده • فقیر حقیر گوید ابن عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال سیما معرفة صحابه
امام است در کنی کنیه ابو یوسف نام او را براء بن اوس و در اسما گفته براء بن اوس کنیه او ابو سیف است
و کان ظئر الابراهیم • و ابن اثیر در جامع الاصول در اسما گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئر ابراهیم
بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده ارضعته و او نیز امام است • پس سخن قاضی عیاض بقول
این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم • ابراهیم قریب بیکسال و نیم بزیست • و در سال
دهم از هجرت وفات یافت • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد
و بصحت پیوسته که خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکرات است عبد الرحمن عوف نزد وی بود آن سرور
دست وی را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار دایه بود حضرت وی را گرفت
و در کنار خویش در آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارک او روان شد • عبد الرحمن بن عوف
گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بمیت • فرمود ای پسر عوف این حالی که تو بر من
مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که وی را پیش آمده
و در روایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صورت از صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود
و از صوتی که نزد مصیبت بود • و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن • اما این آب چشم
از اثر رحمت است و هر کس که رحم نکند بر وی رحم نکنند • آنگاه فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی
که موت امری است حق و وعده ایست صدق • و آخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو
بیشتر ازین حزین میشدم • و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا و انا

بفراقك يا ابراهيم لمحزونون • عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سيرين روايت كند كه گفت
من بر بالين ابراهيم حاضر بودم هرگاه كه من و خواهرم ماريه فرياد ميكرديم حضرت ما را نهي نميكرد • چون قبض روح وي
كردند ما را از فرياد كردن نهي نمود • و در روايتي آنكه رسول صلى الله عليه و سلم چون بگريست اسامه بن زيد فرياد
برآورد حضرت وي را نهي فرمود گفت ديدم ترا كه ميگريستي فرمود البكاء من الرحمة والصراخ من الشيطان
گويند دايهٔ ابراهيم وي را غسل داد • و قولي آنكه فضل بن عباس آن كار بتقديم رسانيد • و عبد الرحمن بن عوف
آب ميريخت و حضرت در مغسل حاضر بود • و در روايتي صحيح آنست كه بر وي نماز گذارد و بر سر قبر وي بود
تا وي را دفن كردند • اسامه بن زيد و فضل بن عباس در قبر وي درآمدند • و بعد از فراغ از دفن صورت قبر راست
كردند و آب بپاشيدند • و اول قبري كه در اسلام رش كردند آن بود • و منقول است كه حضرت در روز
وفات ابراهيم فرمود اگر وي ميزيست من همهٔ اقربا مادري وي را آزاد ميكردم • و از همهٔ قبطيان وضع جزيه
مي نمودم • و در صحاح اخبار بثبوت پيوسته كه پيغمبر صلى الله عليه و سلم فرمود ابراهيم پسر من مدت رضاع
تمام ناكرده از دنيا رفت • و بدرستي كه وي را مرضعي • و بروايتي دو مرضع در بهشت خواهد بود • تا تكميل ايام رضاع
او كند تنبيه آنچه از بعضي از سلف منقول است كه ابراهيم پسر پيغمبر صلى الله عليه و سلم در حالت صغر وفات فايده
يافت و اگر ميزيست پيغمبر خواست بود بصحت نرسيده و اعتباري ندارد • و دليري بر علم غيب است
و ابن عبد البر رحمه الله گفته نميدانم كه اين سخن چه معني دارد نوح را فرزندان بود و نبي نبودند • و همچنانكه از غير نبي
ميتواند بود كه نبي در وجود آيد از نبي غير نبي در وجود مي تواند آمد • و اگر از نبي غير نبي حاصل نتوانستي شد بايستي
كه مر احدي نبي بودي زيرا كه اولاد نوح اند • و آدم نبي مكلم بود و از صلب او معلوم نيست كه غير از شيث نبي
بوده باشد والله اعلم • و اما دختران • اول زينب و بزرگترين بنات آن سرور بقول صحيح اوست زينب
و ولادت وي در جاهليت در سال سيام از واقعهٔ فيل بوده وي را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربيع بن عبد العزى
بن عبد شمس بن عبد مناف عقد فرمود • و مادر ابو العاص هاله بنت خويلد بوده • و در روز بدر چون
ابو العاص اسير گشت زينب در مكه بود براي فداي ابو العاص قلاده كه خديجه در روز عروسي او با ابو العاص
داده بود بفرستاد چون رسول صلى الله عليه و سلم آنرا ديد خديجه را ياد كرد و بسيار رقت نمود و با اصحاب

فرمود

فرمود كه اگر خواهيد اسير زينب را بگذاريد و قلادهٔ وي را بوي باز گردانيد چنان كنيد گفتند آري يا رسول الله •
پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند • و رسول صلى الله عليه و سلم با ابو العاص گفت چون بمكه رسي
دختر مرا بفرست كه اسلام او و كفر تو ميانهٔ شما جدايي انداخت قبول نمود و بشرط خويش وفا كرد و زينب را
بمدينه فرستاد زماني كه ابو العاص از تجارت مكه باز ميگشت سريهٔ رسول صلى الله عليه و سلم بدو رسيد • ابو العاص
بگريخت و مالهاي وي بدست اهل اسلام افتاد و بمدينه آوردند • ابو العاص بخفيه خود را بمدينه رسانيد و از زينب
طلب امان كرد و زينب او را امان داد • و حضرت امان وي را ممضي داشت و با زينب فرمود نزديكي بوي نكني
كه حلال نيستي مر او را و باهل آن سريه گفت اگر احسان ميكنيد مال وي را بوي باز گردانيد و اگر ابا كنيد آن مال غنيمت
شماست و شما احقيد بآن گفتند يا رسول الله مال را بوي باز ميگردانيم پس مالها را تسليم وي نمودند • ابو العاص
بمكه رفت و هر چه از مردم كه پيش وي بود باز داد آنگاه گفت اي گروه قريش هيچكس از شما را چيزي پيش من مانده
گفتند لا گفت من گواهي ميدهم كه خدا يكي است و محمد بنده و رسول وي است بخدا سوگند كه هيچ چيز مرا مانع نشد
از آنكه در مدينه پيش او مسلمان شوم الا خوف آنكه شما گمان بريد كه من ميخواهم كه مال شما را ببرم • پس از مكه بيرون آمد
و خود را بملازمت پيغمبر صلى الله عليه و سلم رسانيد آن سرور زينب را بهمان نكاح اول بوي باز گردانيد
و در روايتي آنكه تجديد نكاح كرد • نقلست كه زينب را از ابو العاص پسري علي نام و دختري امامه نام بود پسر
قريب بحد بلوغ بود كه از دنيا رفت • و امامه را حضرت دوست ميداشت • چنانكه بثبوت پيوسته
كه نوبتي نماز ميگذارد و امامه را بر دوش خود نشانده بود چون بركوع رفتي بر زمين مي نهادش • و چون سر از سجود
برداشتي براي قيام بر ميداشتش • و علي بن ابو طالب بعد از فاطمهٔ زهرا بموجب وصيت وي امامه را بحبالت
و وفات زينب در زمان حيوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد • و سوده بنت زمعه
و ام سلمه و ام ايمن و ام عطيهٔ انصاريه وي را غسل دادند • و بصحت پيوسته كه پيغمبر صلى الله عليه و سلم با ايشان
فرمود سه بار يا پنج بار يا هفت بار بشوييدش بآب و سدر و در بار آخر بآب و كافور بشوييد
و ابتدا كنيد بطرف راست و بمواضع وضوي وي • و چون از غسل وي فارغ شويد مرا خبر كنيد چون فارغ
شدند اعلامش كردند لنگوتهٔ خود را داد كه اين را شعار وي سازيد • و بعد از غسل و تجهيز و تكفين و نماز دفن كردند

و حضرت در قبر وی در آمد رضی الله عنها • دویم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیم از واقعهٔ فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتبة بن ابی لهب نکاح بسته بود • در روایتی آنکه زوجهٔ عتبه ام کلثوم بوده و اشهر اینست • و پیش از آنکه عتبه با وی زفاف کند سورهٔ تبت در شان ابی لهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی • در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد قریش با وی معادات کردند با ابو العاص و عتبه گفتند که شما دل محمد را از دختران فارغ ساخته اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران وی را طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت • هر دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمی کنم و دوست نمیدارم که عوض او هیچ زن از قریش بود و اما عتبة بن ابی لهب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم • پس قریش چنان کردند و در آن ولا عتبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را در شان الله ایذا رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک • ابو طالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد از تو بکند عتبه نزد ابو لهب آمد و قصه را باز راند • پس متوجه شام شدند • و در راه بمنزلی نزول کردند که آنرا زرقا میگفتند و در آن نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است • ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند • پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند • این همه حفظ و حراست و تدبیر بکار می آوردند • ولیکن چون حفظ خداوند تعالی همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری • بی عنایات حق و خاصان حق • گر ملک باشد سیاهستش ورق • حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد و یکیک را می بوئید و تعرض هیچکدام نمیرسانید آنگاه از زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یک ضربه بدست خویش بر عتبه زد و شکمش را پاره ساخت عتبه بیدار شد و گفت شیر مرا کشت و در حال بمرد • و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن

بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت • و حضرت در شان ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط • و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد • گویند بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام وی را ابو عبد الله کنیت ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد و بآن سبب وفات یافت • و بعد از آن دیگر وی را فرزند نشد وفات رقیه در سال دویم از هجرت واقع شده وقتی که حضرت بغزوهٔ بدر رفته بود • و از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر • عثمان بن مظعون و زنان بگریستند عمر خطاب رضی الله عنه آمد و بتازیانه ایشان را میزد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه وسلم دست عمر را گرفت و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید ولیکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری بر حذر باشید که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت خداست و هر چه از دست و زبانست از شیطانست • و فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بپهلوی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشهٔ ردای خود اشک از چشم او پاک میکرد تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت • پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده • و یکی از رواة وهم کرده رقیه پنداشته باشد • و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوییم که احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد

ام کلثوم

سیم ام کلثوم نام وی آمنه بوده وی را اول با عتیبة بن ابی لهب برادر عتبه نکاح کردند • و بعد از نزول تبت ابو لهب وی را نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتیبه پیش از دخول وی را طلاق داد • و بعد از وفات رقیه در سال سیم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان بود و او را فرزند حاصل نشد • و در بعضی از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند • وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه وی را غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست • و بصحت پیوسته که چون جنازهٔ وی را بر کنار قبر نهادند

و با حاضران فرمود هل منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفه
نکرده ام او را فرمود تا در قبر وی در آمد و وی را دفن کرد نقلست که چون کلثوم را در قبر در آوردند حضرت فرمود
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله
و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و گفت درزهای خشت را بگیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد
و لیکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان میدادم یکی بعد از یکی ۲
چهارم فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه
و بتول است ولادت وی در سال سی و پنجم از [illegible] قبل پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم
واقع شده و خوردترین دختران رسول صلی الله علیه و سلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم
و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست
و در ذی الحجه با وی زفاف کرد و قولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست و دران روز
فاطمه پانزده ساله یا شانزده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزوج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی
در حین تزوج در سن بیست سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزوج وی در ذکر وقایع سال دوم
از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم ۲
و رقیه محسن و رقیه در اوان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله جعفر و ام کلثوم را
بعمر بن الخطاب دادند و از ایشان نسل نماند از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوستر

فضایل فاطمه زهرا

بود برسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت فاطمه گفت از مردان گفت شوهر او و در اخبار وارد شده
که حذیفه بن الیمان رضی الله عنهما گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم
چندین وقت است مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و با وی نماز شام بگذارم و از برای تو
و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با آنحضرت نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز
فارغ شد برخاست و بخانه میرفت از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره
با وی سخنی گفت و غایب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست

این حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست غفر الله لک و لامک این شخص که مرا در راه پیش آمد
دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته بود
که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت
خواهند بود و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امرأة فرعون و بصحت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی
و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و بثبوت پیوسته که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مجمع صحابه فرمود بگوئید که زنان را چه چیز بهترست یاران ندانستند
که چه جواب گویند علی ابو طالب بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی
زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده
این جواب را باز آن سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی فرمود از فاطمه فرمود انما فاطمة بضعة منی و گویند

گفت

نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطت میفرمود و هر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله
او دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هی احب الی منک و انت اعز علی منها
و بصحت پیوسته از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر وی
کسایی از پشم بود و حسن بن علی وی را پیش آمد او را در زیر آن کسا در آورد بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
در آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز دران کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن
حاربهم و سلم لمن سالمهم و نوبتی بخانهٔ فاطمه تشریف داد دید که وی جامهٔ سطبر از پشم شتر پوشیده
آب در چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تلخی دنیا صبر نمای تا فردای قیامت نعیم بهشت
ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر فاتحهٔ خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة و الرضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید از وی که چرا ملول

وعرض کرد یا رسول الله بر سبیل حکایت نه شکایت میگویم سه روزست که در منزل ما طعام نیست

و حسن و حسین را صبر نماند ایشان از غایت جوع میگریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست

و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه

باشد که ما ایم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر بنده با خدای تعالی گستاخی کند در مناجات عیبی نباشد

فرمود ای فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه

بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها برداشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی

که زنان را طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سری هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده

یا ازین بلا راحت بخش این بگفت و از هوش برفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود

چه بوده گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افکند او را دریاب خواجهٔ عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته

سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخواست و خجل وار سر در پیش افکند

حضرت فرمود ای فاطمه نَحْنُ قَسَمْنَا میخوان و خداوند تعالی را تمام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود

آنگاه دست مبارک بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم

دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم ✱ و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه و سلم مرویست

که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود ✱ و چون مراجعت فرمودی

باول کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی وی بود آنگاه بحجرهٔ ازواج خود تشریف می‌نمود و مرویست که حضرت بدر خانهٔ

علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِیْرًا ✱ امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگذارد

تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکردی فرمود

ای پسرک من الجار ثم الدار ✱ نقلست که چند روز خسته شد و در آن روز که از دنیا خواهست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه

بیرون رفته بود با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل کنم سلمی گوید چنان کردم

غسلی بغایت نیکو بجا آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم

آمد بر بالا دری بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود در آورده تکیه فرمود و گفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم

و غسل نمودم باید که هیچکس مرا برهنه نسازد این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود

کیفیت واقعه باو باز نمودیم وصیت او را بجای آورده و بهمان غسلش برداشت ✱ این قصه را باین طریقه محمد بن سعد

کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده

با آنکه حکم فقهی خلاف اینست و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت ✱ لیکن مشهور اینست

که چون وفات یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می‌بردند

و میگریستند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند ✱ نقلست که علی مرتضی در آمد و گفت یا بنت رسول خاطر خود را بعد از آن

حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود که

لِکُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِیْلَیْنِ فُرْقَةٌ ✱ وَکُلُّ الَّذِیْ دُوْنَ الْفِرَاقِ قَلِیْلٌ ✱ وَاِنَّ افْتِقَادِیْ فَاطِمًا بَعْدَ اَحْمَدٍ ✱ دَلِیْلٌ عَلٰی اَنْ لَا یَدُوْمَ خَلِیْلٌ

وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه رمضان واقع شده ✱ بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشش ماه ✱ و بقولی بسه ماه

و بقولی چهل روز ✱ و بقولی هفتاد روز ✱ و بقولی سی و پنج ✱ و بقولی بیست و چهار روز ✱ و قول اول اصح است

و عمر شریفش بیست و هشت ساله بوده ✱ و در بقیع در شب مدفون گشته ✱ و نماز بر وی علی و بقولی عباس گذارده

گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه رضی الله عنهم ✱ با علی مرتضی کرم الله وجهه معاتبه

میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بر وی دریافتیمی علی عذر گفت که بنا بر وصیت او چنین کردم

و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم و الا بکسی دیگر

وصیت کنم تا وی بجا آرد علی گفت قبول کردم که هر چه تو گویی بجان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی

تا چشم نامحرم بر جنازهٔ من نیفتد ✱ مرویات وی در کتب متداوله هژده حدیث است از انجمله یک حدیث

متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست فصل سیم در بیان فضایل آن سرور ✱ و تعداد معجزات او

صلی الله علیه و سلم بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن

قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان

این دو مرتبه و در آیهٔ کریمهٔ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ

مرویات

فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم

اشارتی باصناف ثلثه مذکوره هست • و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است • و نفوس انبیا علیهم
الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و بآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد
و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشان است از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است
از روی خلق • و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته • و تعداد تفاصیل تمام آنها کتابی علیحده می طلبد • درین کتاب
ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد • ان شاء الله تعالی و منه الاستعانة • فضیلت اول آنکه حق تعالی روح
او را پیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب گردانیده • ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود من اول انبیاام در خلق و آخر ایشانم در بعث • و حدیث
جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده • فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد • و در مقدمه کتاب اشارتی
باین معنی گذشت • فضیلت دوم آنکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و شما زمان وی را
دریابید ایمان آرید بوی و نصرت وی نمایید چنانکه میفرماید • واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الآیه • پس انبیا را بمنزله اتباع او
گردانیده و اگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی • و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده
لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی • فضیلت سیم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده
چنانکه فرموده • یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة • ویا نوح اهبط بسلام منا وبرکات • ویا ابراهیم اعرض
عن هذا • ویا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی • ویا داود انا جعلناک خلیفة • ویا زکریاء
انا نبشرک بغلام • ویا یحیی خذ الکتاب بقوة • ویا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک
و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مادحه ویرا ندا کرده
مثل یا ایها النبی • یا ایها الرسول • و چون آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح
و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده مانند وما محمد الا رسول • وآمنوا بما نزل علی محمد
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین • لقد جاءکم رسول من
انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم • لقد من الله علی المؤمنین

اذ بعث

اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الآیه • و اشباه این در قرآن بسیار است • فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را
جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند و امت وی را جایز نیست که وی را بنام خطاب کنند بدلیل آیه لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا • از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول آیه گفته
صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند • یا محمد • یا ابا القاسم • حق تعالی ایشان را ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه
بعد از آن میگفتند یا رسول الله یا نبی الله • فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده بحیوة او حیث قال
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون • و به بلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد • ابن عباس
رضی الله عنهما گفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم یاد نکرده غیر از وی • و قسم یاد فرموده برسالت وی
یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین • و بهدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
و بمحبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی • و بخلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم • فضیلت ششم آنکه حق تعالی
جوامع الکلم باو عطا فرموده • یعنی کلامی که لفظ او اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا اعم است • فضیلت
هفتم آنکه نصرت دادند ویرا بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس او در دل دشمن افتاد • فضیلت هشتم آنکه غنایم بر
و امت او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا
میشد و همه را میسوخت • فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند
نماز گذارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند • و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد
ایشان را روا نبود و مرخص نبودند به تیمم • فضیلت دهم آنکه بکافه خلایق مبعوث شد و هر یک از انبیاء
ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث میشدند • و اما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل
عالم منحصر شدند در اهل کشتی او • و اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی برآنند که بعثت
او بقومی مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در محال متعدده که انا ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض می نماید
و جمعی برآنند که عام بوده آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت
رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض • و بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعای وی معاقب

کشتند • واگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی هلاک نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ
رَسُولًا • و ثابت شده که اول رسل وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن
اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی • و ایضا تنصیص قرآن بر ارسال بقوم او تقاضای تخصیص
اهل موقف می نماید • و اما جواب از قصهٔ عموم عقاب بدعای وی آنکه احتمال دارد که در او این زمان نوح پیغمبران دیگر
بغیر قوم او مبعوث شده و ایشان دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی
و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنابرین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد • و بر تقدیر تسلیم گوییم که بعثت پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصور بر انس بوده والله اعلم • فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت
بوجود باجود او شد • و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدین حدیث صحیح فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ
بِسِتٍّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا
وَطَهُورًا وَأُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ • و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان فرود آید
معارض جملهٔ اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود
فضیلت دوازدهم آنکه وی را تأیید و تقویت کردند در حرب با کفار بجنود ملائکه و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را
نبوده • فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة و هم در حال مماة او متحقق است • چه بثبوت پیوسته که آنسرور
فرموده حَيَاتِي خَيْرٌ لَكُمْ وَمَمَاتِي خَيْرٌ لَكُمْ و فرموده أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ • و در حدیث دیگر میفرماید
چون خداوند تعالی بنسبت با امتی رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد • و بعضی از علما در تفسیر رحمة للعالمین
گفته اند ای للجن والانس • و قیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للکافر بتاخیر
العذاب • و گویند چون جبرئیل این آیه آورد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ازین رحمت هیچ نصیبی بتو رسیده
گفت آری همیشه من از عاقبت خود ترسان بودم و چون آیهٔ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ
بتو می آوردم ایمن گشتم چه حق تعالی مرا درین آیه ثنا گفته • فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او شیاطین از آسمان بشهب
دنیا زگ ممنوع شدند و قبل از آن ممنوع نبودند • فضیلت پانزدهم آنکه اسرافیل گاه بر وی نازل میشد و او بر هیچ پیغمبر

نازل

نازل نشده • و در اخبار وارد شده که فرمود اسرافیل بر من فرود آمد و جبرئیل بطرف راست و میکائیل بجانب یسار وی
بود • پس اسرافیل را مخیر ساخت میان آنکه پادشاهی باشم یا بندهٔ و پیغمبری باشم • من اختیار آن کردم که بنده و پیغمبر باشم
و در میان دو چشم اسرافیل همه اشیا را بدیدم • فضیلت شانزدهم آنکه حق تعالی در کتاب خویش چون ذکر توبه و غفران
انبیا فرموده ذکر زلتی و چیزی که لایق حال ایشان نبوده و از ایشان واقع شده هم نموده • در قصهٔ آدم گفته وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَى ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى • و در شان نوح فرموده فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ
مِنَ الْجَاهِلِينَ • و در قصهٔ یونس گفته که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ
أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ • و در قصهٔ داود فرموده که يَا دَاوُدُ
إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ فِي سَبِيلِ اللهِ الآیه • و در قصهٔ
موسی گفته فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ
و در شان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ • فتح را
مقدم داشت • و بعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته و آینده کرد و ذنب را مستور داشت • فضیلت هفدهم
آنکه هر چه انبیاء ما تقدم را بعد از سوال عطا فرموده وی را بی سوال ارزانی داشته • ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت
وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ • و در شان او و امت او میفرماید يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ • و موسی علیه الصلوة والسلام گفت رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي • و در شان پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم میفرماید أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ • فضیلت هژدهم آنکه ذکر او را بلند گردانیده • و در شان او گفته
وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ • علما در تفسیر آیه گفته اند معنی رفع ذکر این آیه است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند • وی را یاد کنند
مانند کلمهٔ ایمان و کلمات اذان و تحیات و غیر آن • فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را
برای تعظیم وی مادر مومنان گردانید در وجوب تعظیم و احترام و تحریم نکاح ایشان بدلیل آیهٔ کریمهٔ النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ • و آیهٔ کریمهٔ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ
أَبَدًا • و گویند سبب نزول این آیه آن بود که طلحة بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا برود من عایشه را
بخواهم • فضیلت بیستم آنکه نماز نافلهٔ وی با وجود آنکه نشسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزاردی

ثواب آن داشت که بصفت قیام گذارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گذاردن نصف ثواب تطوع دارد
که در حال قیام گذارند بدلیل حدیث صحیح من صلی قاعداً فله نصف اجر القایم. وقفال از فقهاء شافعیه این خصیصه را
انکار کرده وگفته درین حکم آنحضرت چون دیگران است نظر بعموم حدیث مذکور. و غافل گشته ازانچه در حدیث
مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته
نماز میگذارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو فرموده صلوة الرجل قاعدا علی نصف الصلوة وحال آنکه دیدم که نشسته
نماز میگذاری فرمود آری من گفته ام ولکن لست کاحد منکم. و مختار نزد فقهاء شافعیه بلکه صواب
قول اول است. فضیلت بیست ویکم آنکه همچنانکه ازبرابر می دید از قفای خود می دید بدلیل حدیث اقیموا الرکوع
والسجود فوالله انی لاراکم من وراء ظهری. بعضی از علما گفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان
وامام احمد بن حنبل فرموده وجمهور برانند که مراد ازین رؤیة عین است. واز جمله نفایس واقوال غریبه آنست
که امام زاهدی شارح قدوری و مصنف قنیه در رساله ناصریه آورده است که درمیان دو شانه پیغمبر صلی الله
اسمه مختار بن محمود
علیه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید وجامه مانع نبود اورا از دیدن. ودر بعضی کتب سیر هست
که منافقان از عقب آن سرور نماز میگذاردند واورا بایکدیگر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم و یاد در دل وی
گردانید چنانچه از برابر میدید از قفا میدید. فضیلت بیست ودوم آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرایع
ومؤبد الی یوم القیام. فضیلت بیست وسیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود وآنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور برای اعضاء وجهات خود نور
از خدا طلبیده ودر آخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا مؤید این است ولنعم ما قیل جسمش نداشت سایه والحق چنین سزد
زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق. فضیلت بیست وچهارم آنکه خداوند سبحانه وتعالی اورا حبیب خود کرداند
ابن عباس رضی الله عنهما روایة کرده که جماعتی از صحابه نشسته بودند وباهم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته
وموسی را نجی خود گردانیده وعیسی را کلمه وروح خود ساخته وآدم را مرتبه اصطفا ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون آمد وگفت کلام شمارا شنیدم بدرستی که ابراهیم خلیل الله وموسی نجی الله وعیسی روح الله وکلمه او
وآدم صفی الله چنانکه گفتید بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر. فضیلت بیست وپنجم آنکه دنیا وما فیها را از زمان آدم

تا دان

تا دان نفخه اولی بر وی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد ویاران را از بعضی از آن احوال خبر داد. فضیلت
بیست وششم آنکه حق تعالی وی را درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت وهیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
فضیلت بیست وهفتم آنکه اورا بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت
من القرن الذی کنت فیه. فضیلت بیست وهشتم آنکه اورا از بهترین بهتران قبایل بیرون آورده ومنت نهاده
بر مؤمنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز الایة. ودر صحیح پیوسته که حضرت فرموده
ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم
واحادیث درین معنی بسیار است. فضیلت بیست ونهم آنکه امت اورا بهترین امم گردانیده حق تعالی میفرماید
کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر. فضیلت سی ام
آنکه اجماع امت او حجت قاطع است واز دیگر امم نبوده چنانکه جمهور ائمه برانند. فضیلت سی ویکم آنکه
امت او بر ضلالت وگمراهی اجتماع ننمایند لا یجتمع امتی علی الضلالة. فضیلت سی ودوم آنکه امت او در قیامت
بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس. فضیلت سی وسیم آنکه
امت اجابه او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة. فضیلت سی وچهارم
آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود انی لارجو ان تکونوا ثلثی اهل الجنة. فضیلت سی وپنجم
آنکه امت او بقحط عام هلاک نخواهند شد. فضیلت سی وششم آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد شد
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجدی از مساجد رفت ودو رکعت
نماز گذارد وما با او نماز گذاردیم وبعد از نماز دعایی بغایت طویل کرد وبعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز
از خداوند تعالی خواستم دو چیز در حیز قبول افتاد واز یکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاک نگردند. یعنی
بغرق عام همچنانکه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود. ودر روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان بر ایشان مسلط
نشود بمن داد وخواستم که درمیان ایشان اختلاف وجنگ واقع نشود منع فرمود. فضیلت سی وهفتم
آنکه تکالیف امم ما تقدم را از امت او برداشت ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم
فضیلت سی وهشتم آنکه صفوف امت او مانند صفوف ملایکه گردانید. جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة

آماد

فضیلت سی و نهم انکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند انکه با یکدیگر رفع صوت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون • فضیلت چهلم انکه واجب بود بر نمازگذار که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را بخواند در میان نماز جواب دهد و نمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری
و قصه ابی بن کعب در ترمذی • فضیلت چهل و یکم انکه هدیه بر وی حلال بود بی کراهت بخلاف دیگر حکام و ولاة
فضیلت چهل و دویم انکه دروغ بر آنحضرت بر سبیل عمد همچون بر دیگران نیست چنانکه فرموده ان کذبا
علی لیس ککذب علی احد بلکه از افحش کبایرست بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله • و شیخ ابو محمد جوینی از فقهاء
ایشان مبالغه نموده و گفته هر که بر سبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دروغ بندد کافرست • و در حدیث دیگر
فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین • فضیلت چهل و سیم انکه هر کس او را
در خواب بیند خود صدقست من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی • و علما را در معنی این حدیث
دو قول است یکی انکه مراد این است که خواب او راستست و از جمله اضغاث احلام نیست • دویم انکه
مراد آنست که حقیقة او را دیده و لیکن باید که آنحضرت را بر صفتی و هیئتی بیند که در وقتی از اوقات بدان صفت
و هیات بوده باشد که اگر بر خلاف این بیند رؤیاء تاویل باشد نه رؤیای حقیقة • تنبیه آنچه رائی در خواب
از آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکند نه از برای شک در رؤیة بل از برای انکه ضبط رائی مفقود است
در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف و نایم را این حال نیست • فضیلت چهل و چهارم
انکه اول کسی که فردای قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض • فضیلت چهل و
پنجم انکه فردای قیامت مرتبه شفاعت باو دهند • و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت
عظمی در میان اهل موقف بعد از انکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی گردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت
شده • دویم در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند • سیم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ شده
باشند • چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت آن سرور ایشان را بیرون آورند
پنجم در شان کسی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند گردد

ششم

ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابو طالب خواهد بود • هفتم در شان جمعی
که در مدینه از دنیا رفته باشند چه ثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة
فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها • فضیلت چهل و ششم انکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد
انا اول شافع واول مشفع • فضیلت چهل و هفتم انکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد
یومئذ بیدی • فضیلت چهل و هشتم انکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست
در روز قیامت • فضیلت چهل و نهم انکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه
تحت لوائی • و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم یوم القیامة • و بروایتی انا اکرم الاولین والاخرین
ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی • فضیلت پنجاهم
انکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة • و در حدیث دیگر میفرماید که روز قیامت
خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد که خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام
که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم • و همچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند • چنانکه
در قصه معراج و قصه وفات دلیل آن گذشت • فضیلت پنجاه و یکم انکه حوض مورود در روز قیامت
از آن وی باشد انا اعطیناک الکوثر • فضیلت پنجاه و دویم انکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا • فضیلت پنجاه و سیم انکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود
ابوهریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود
اعلی درجه ایست در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم • و بصیغه رجا
برای ادب و احتیاط ذکر کرده و الا مقرر که او خواهد بود • فضیلت پنجاه و سیم انکه در تاریکی چنان می دید
که در روشنایی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه مرویست • فضیلت پنجاه و چهارم انکه تثاؤب
که از افعال شیطانست نداشت • چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب
ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده • فضیلت پنجاه و پنجم انکه مگس بر بدن مبارک او نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت
کرده که بو حلوای بسین انبیائی ؛ وین طرفه که بر تو یک مگس نیست ؛ فضیلت پنجاه و ششم انکه خلق او بهتر

از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید وَاِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ • فضیلت پنجاه و هفتم آنکه
بهترین خلایق بود از روی صورت و خِلقَت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خِلقَت او میکردند
در آخر ختم باین مینمودند که یقول ناعِتُه لَم اَرَ قَبْلَه وَلا بَعدَه مِثلَه • فضیلت پنجاه و هشتم آنکه در کتب و صحایف
انبیاء ماتقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه او پیغمبر آخر الزمانست واقع شده • و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت
بقدوم آنحضرت داده • و همچنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور
نموده اند • و کاهنان و عرافان و جنیان بر صدق نبوت او گواهی داده اند • و عظما و اکابر هر عصر خوابها
که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند و در عرف اهل سیرت آنها را بشاید گویند • و درین کتاب ایراد بعضی
از آنها واقع خواهد شد اما بشایر انبیاء ماتقدم • در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی وحی | بشارت صحیفهٔ آدم
فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایهای من و زایران آن خانه رسیدگان
و مهمانان و در کنف حمایه و سایهٔ حفظ و رعایت من اند معمور سازم آن خانه را تا اهل آسمان و زمین بیایند
بآنجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبارآلود باشند آواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک
از چشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت نداشته باشد تحقیق که مرا زیارت
کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامت خود رسانم شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را
به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بر دست او
عمارت آن را راست آرم و چشمهٔ زمزم را برای وی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بدو دهم و مشاعر آن را
بدست وی آشکارا سازم • بعد از آن اهل هر قرنی آن را آباد نگه دارند • و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی
شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را احمد گویند و خاتم پیغمبران باشد وی از ساکنان و والیان و حاجیان
و ساقیان این بیت گرامی گردد هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من با آن جماعت که ژولیده موی
غبارآلوده فاگنده بنذر خویش بازگشته بپروردگار مرا آری سو مهربانان در میان جان نشان :: ::
دل مده الا بمهر دلخوشان :: دل ترا در کوی اهل دل کشد :: تن ترا در حبس آب و گل کشد :: گر تو سنگ خاره و مرمر شوی ::
چون بصاحب دل رسی گوهر شوی :: نار خندان باغ را خندان کند :: صحبت مردان از مردان کند :: همین غذای دل بده از همدلی ::

ره بجو اقبال را از مقبلی :: مرد حجی همره حاجی طلب :: خواه هندو خواه ترک و یا عرب :: منگر اندر نقش و اندر رنگ او ::
بنگر اندر عزم و در آهنگ او :: • و در صحف ابراهیم بآن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای تو در شان فرزندت اسماعیل | بشارت صحیفهٔ ابراهیم
مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل او فایض گردانیم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پسری بزرگوار آید محمد نام
گزیده و برداشتهٔ من باشد باد وی فرستم و او بر ساند او را بامتی که بهترین امم باشند • و در توریة حق تعالی خطاب | بشارت توریة
با حقیقت جامعهٔ محمدیه کرده بعبارتی که ترجمهٔ آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر ای برستی که فرستادیم ترا در حالی که گواهی
و بشارت دهنده نیکان را و ترساننده بدان را و پناه امیان را تو بندهٔ من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل
بعد از آن بطریقهٔ التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگدل و فریاد بر آرنده
در بازارها نباشد بدی را ببدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی وی را از دنیا نبرد تا زمانی که باد
راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بآنکه بگویند لا اله الا الله • پس بگشاید بآن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای
در غلاف را • و در محلی دیگر از توریة واقع است که محمد بن عبد الله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد
امت وی شکر گذاران باشند تکبیر گویند در سر بلندئی و حمد گویند در سر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند
با اطراف خود منادی و موذن ایشان ندا کند در جو آسمان • یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان
در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمهٔ زنبور • و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح
توریة قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود • و عند الوقوف
بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن جماعت را امت وی گرداند خطاب میآمد که اینها امت محمد خواهند بود
در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد • • و از کتاب حیقوق پیغمبر که باد انبیا | بشارت حیقوق پیغمبر علیه السلام
معاصر بود و این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدیس من جبال فاران و امتلأت الارض من تحمید احمد
و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم • و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکسفت السماء من بهاء
محمد و امتلأت الارض من حمده • و از وهب بن منبه منقول است که گفت حق تعالی وحی فرستاد به شعیاء پیغمبر | بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام
علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معناست که من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود و بگشایم بسبب او
گوشهای کر و دلهای در غلاف را سکینه را لباس او و نیکویی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را

ضمیر او و حکمت را مُدرِک او و صدق در فاطبیعت او و معروف خُلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست بجایم باد . بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیلهٔ او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد از فرقت و الفت دهم ببرکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند . یعنی برای وقت نماز طوبی دلهای ایشان را . و در زبور حق تعالی خطاب با حقیقت جامعهٔ محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیك من اجل ذلك اُبارِكُ علیك الی الابد فتقلد السیف فانّ بهاءك وحمدك الغالبُ وارکب کلمة الحقّ فانّ ناموسك وشرائعك مقرونة بهيبة يمينك وامم يخرّون تحتك . و منقولست که داود علیه السلم بخدا نالید و گفت بارخدایا جاعل السنة . یعنی محمد را برانگیزان تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جملهٔ بشارت . و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بمحمد و ایمان آر بوی و بفرمای امت خود را که هرکس از ایشان چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بران نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد . و اما اخبار و احبار درین معنی بسیارست . از انجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده . آورده اند که چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعدای خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از حیطهٔ تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضهٔ اقتدار او در آورد . رؤسا و وجوه عرب بتهنیهٔ او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل امیة بن عبد شمس و عبد الله بن جُدعان و وهب بن عبد مناف . و قصی بن عبد الدار به تهنیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محلی مناسب فرود آوردند و اقامتی فراخور بجهت ایشان تعیین نمود و بعد از یکماه عبد المطلب را تنها طلب کرد . و در خلوت با او گفت سرّی از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نکردمی و لیکن گمان من این است که معدن آن سر توئی عبد المطلب او را ثنا گفت و پرسید که چیست آن . سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیوة و فخر مماة است عرب را عامةً و قوم ترا کافةً و ترا خاصةً . عبد المطلب گفت ای ملک

بشارت زبور

بشارت انجیل

بشارت علما و احبار اهل کتاب

بتحقیق که من باز میگردم بخبری که هیچ وانده با آن خبر باز نگشته . و اگر نه هیبت ملک بودی التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گرداند . و ازین روشنتر بگوید . سیف گفت اِذَا وُلِدَ بِتِهَامَة . غُلَامٌ بِهِ عَلَامَة . كَانَتْ لَهُ الإمَامَة . وَلَكُمْ بِهِ الزَّعَامَة . اِلَى يَوْمِ القِيَامَة . و قد حان اِسْمُه محمّد و بين كتفيه شامة . يموت ابوه و امّه . و يكفله جدّه و عمه . در روایتی آنکه گفت پیغمبری و دین پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت او این زمان است . یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرد و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا کند تا او بمدد آن انصار دوستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را نیست گرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر معروف کند و بان عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از ان جوید . عبد المطلب گفت پایهٔ قدر تو بلند و مرتبهٔ فضل تو ارجمند و درخت عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشنتر ازین بگوید سیف گفت . والبيت ذي الحجب والعلامات والنصب . والآيات والكتب . انك لجده يا عبد المطلب غير كذب . عبد المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنای حق بتقدیم رسانید . سیف گفت ای عبد المطلب سر خود بردار که سینهٔ تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد . و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده . یا نی عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با او امیدواری بودم دختری کریمه از کرام قوم خود در عقد نکاح وی در آوردم آمنه بنت وهب پسری از و متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان سر دوشانهٔ وی نشانه هست و سرچه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم وی بکفالت او قیام می نماییم سیف گفت والله که آن که من میگویم اوست زنهار که از دشمنان وی . و بر وی از یهود بر وی بر حذر باش اگرچه خداوند تعالی دشمنان را بر وی مسلط نخواهد ساخت . و این سخن را ازین گروه که با تو اند زنهار پنهان داری مباد اگر حسد ایشان را باعث شود بر آنکه با وی عداوت ورزند و البته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم مرا بنه با تمام لشکر خود از پیاده و سوار بسوی او میرفتم و یثرب را دار الملک خویش میساختم چه در کتب آبا ء

خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وی آنجا بود
و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات محفوظ ماند. الحال راسم او میکردم
و عرب را پای رواو میگردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز گرد و در محافظت
وی تقصیر منمای. پس هر مردی را از اشراف که همراه عبد المطلب بود دویست شتر و بروایتی صد شتر داد
و ده غلام حبشی و ده کنیزک و ده رطل طلا. و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر و ده حله
از برد یمانی انعام فرمود. و عبد المطلب را چندانکه بهمه آنها داده بود بداد و گفت مرا از احوال محمد گاه
گاه خبردار میگردان. پس وداع نمودند و بمکه بازگشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر
بر انعام ملک از رفقا مشاهده می نمود میگفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه
جزیل است زیرا که روی در فنا و زوال دارد و لیکن باید که غبطه برند که بشارت داده بآن و گفته بر آن دولت
و سعادت و عز و شرف که مرا و ذریهٔ مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است
جواب میداد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم. پس عبد المطلب بعد از مراجعت بمکه سال دیگر
وفات یافت. و سیف بعد از چند سال مقتول شد. و زمان بعثت آنحضرت را دریافت
و آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری از جانب
شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتاب خود خوانده
و دانسته بود بشناخت با او گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت
بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله تنها اشارت بزمین کرد و گفت
پروردگار این زمین کیست حضرت جواب داد که الله تنها اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد
و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر از الله هیچکس پروردگار اینها هست فرمود وا آمده که مرا در شک
پروردگار من وی یکی است نه شریک دارد و نه ضد. پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر
آخر زمان است. و مرویست که حبری از احبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بمجمع زنان بگذشت
نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود. و بعضی

دعب را

از نفث و وصف آنحضرت را بیان کرد. آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او در آمدن باید که آن دولت را
غنیمت شمرد. خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد
و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با جود آن سرور بحد کثرت و شهرت رسیده. از آنجمله یکی آنکه آورده اند

بشارت کاهنان

که نضر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه. و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی دید که از آن خواب
بترسید. همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از ایشان طلبید. گفتند خواب چیست
گفت تعبیر آنرا نداند الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین میخواهی بفرست تا سطیح
و شق را که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نضر دو کس
بطلب ایشان فرستاد. اول سطیح رسید. نضر گفت خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا خطا
نکنی. سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده. رأیتَ حُمَمَهْ. خرجتْ من ظُلُمَهْ. فوقعتْ بتهامهْ. بارضِ تهمهْ

ظلمهٔ

فاکلت منها کل ذاتِ جُمجمهْ. یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی یا از قطعهٔ ابری بیرون آمد. پس آن آتش
بزمین تهامه. یعنی یمن افتاد و هر چیز را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت. ملک گفت راست گفتی خواب
من این بود. اکنون تعبیرش بیان کن. سطیح گفت اَحلفُ بما بینَ الحرّتین من حنشٍ لیهبطنّ ارضکم الحبش
فلیملکنّ ما بینَ ابینَ الی جُرش. یعنی سوگند میخورم بخدای هر جنبنده و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه باین است
که هر آینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است. و آن
دو موضع است بر دو جانب ملک یمن. پس نضر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که
در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من. سطیح گفت بعد از تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد
نضر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم باشد گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند. بعد از آن سیف
بن ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن بنگذارد. ملک گفت ملک بر وی و بر نسل او باقی ماند یا نی
سطیح گفت نی ملکش منقطع شود گفت از نسل وی که بستاند سطیح گفت نبیٌّ زکیٌّ یأتیه الوحی من العلی. یعنی پیغمبری
پاک که وحی باو آید از خداوند بزرگ. نضر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب
بن فهر بن مالک بن النضر ملک بر وی و بر قوم او مسلم باشد تا آخر دهر. نضر گفت این دنیا را آخری خواهد بود

بشارت جن

گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین را جهانیان و اهل صلاح در آن روز سعادت
و فلاح یابند و مفسدان به بخت کردند نفر گفت آری این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری
والشفق والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انباتك به لحق یعنی سوگند به سرخی اول شب و سیاهی که در حین غروب
در افق ظاهر میشود و به روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شفق بیامد خواب
پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و عدل و ملک بر و
بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یوم تجزی فیه الولاة و یجمع الناس
للمیقات و اما اخبار جن از ظهور آن سرور مسعود واقع شده یکی قصه ابوعامر راهب است که گفت
در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهنان آنجا چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب
بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در بیابانی منکر دیدم و برخود
بترسیدم آتشی چند از دور می نمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که شباهت با آدمی ندارند خود را
بآن آتشها گرم میکنند و با یکدیگر باواز بلند در سخن اند موی براندام من برخاست و شترم بایستاد و می لرزید
خود را از شتر بینداختم آنجماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند گفتم پناه برئیس این جمع میگیرم پس چهار
نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود
یکی با من گفت از کجایی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان
از شما اخذ میکنند و من بحق جوار تابع آن کسم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار گرداند
همه اشارت بیکی کردند و گفتند بدانا رسیدی پس روباو آوردم و مقصود خود را ازوی سوال کردم گفت تنا
بحکیت خوانند گفتم با بوعامر گفت آری ابوعامر شاد گردانم و چشمت را روشن کنم بفرمان برداری ذاکر علی را
که هیچ شک در آن نباشد سوگند یاد کنم بمعمور سازنده بیابان خراب بی آب بباران ریزان از سحاب
که شتران سریع السیر باریک میان را برانند بسوی گرامی ترین دلیران و وفا کنندگان بعهدی که بهترین ناصحان
و امران باشد و هر آینه که فرود آید از آسمان کلامی که مردم را بنیکویی فرماید و مهار انقیاد در بینی گردن کشان
کج خلق کند و افسانه گوی را خاموش سازد ای ابوعامر بدرستی که خداوند تعالی را بغضب آورده است مداومت

بشارت منامیه

مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر و نزدیکست که بخوانند و بر انگیزانند و بشکنند کاهیره و قیاصره را
ابوعامر گوید گفتم آیا این کس که او را بخوانند پادشاهی باشد گفت کلا بل نبی شراف کریم و اف موطا الاکناف
من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نسبتش معلوم کردم هیچ توانی که اوصافش بگویی گفت آری و درایستاد
و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و گفت که امی باشد و دین حنیف آسان در میان
آرد و هر کس که پیروی او کند سعادت یابد و این اخبار که با تو گفتم ای ابوعامر گوش من از ملائکه کرام شنیده این بگفت
و برخاست و با آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب در آن منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم
و از همانجا باز گشتم و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبدالمطلب مرویست
که گفت روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم
چون نظرش بر من افتاد در من تغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را که متغیر الحال است آیا مگر وی باو رسیده
گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون آمد سر او بآسمان و اعضا و فروع وی تمام مشرق و مغرب را
فرو گرفته و بادی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی
آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده بودند و قومی دیگر از قریش
میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر از وی ندیده ام ایشان را منع میکرد
و چشم ایشان را می کند و ایشان را در هم می شکست دست خود را دراز کردم که شعله از آن نور فرا گیرم و گفتم از این نور
که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آنجماعت که دست در آن زده اند بیدار شدم ترسان عبدالمطلب گوید
روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب که میگویی راست باشد تعبیر آن اینست که از صلب
تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی گردند و مرویست
که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون
آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میگشت
چنانکه کوه یثرب از روشنی آن بنمود از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم و سطع الضیاء
و بعث خاتم الانبیاء آنگاه آن نور اضاءتی درخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و در آن نور گوینده میگفت

ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امری قریب در میان قریش
پیدا خواهد شد و ایشان را از واقعهٔ خود خبردار گردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید
که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند پدر من سادن بتخانهٔ جهینه بود رفتم و آن بت را بشکستم
پس ساختگی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسلم بتمام عباد
میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم بحقن دماء و وصلهٔ ارحام و پرستیدن خداوند تعالی و بترک اصنام هرکسی که دعوت مرا
اجابت کند مر او راست بهشت و هرکس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق
تعالی ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله ایمان آوردم بهرچه تو آورده
از حلال و حرام و اگرچه این معنی دشوارست بر بسیاری از اقوام بعد از آن بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت
گفته بودم بروی عرض کردم و آن ابیات اینست شهدت بان الله حق و اننی لالهة الاحجار اول تارک
و شمرت عن ساقی الازار مهاجرا اجوب الیک الوعث بعد الدکادک لاصحب خیر الناس نفسا و والدا
رسول ملیک الناس فوق الحبائک حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مره فضیلت ششم آنکه او را بمعجزات
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقایق گفته اند مصطفی را صلی الله علیه و سلم معجزات همه
پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر ما را
صلی الله علیه و سلم سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته
که در آن روز که عکرمه بن ابی جهل را بایمان دعوت فرمود گفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه و سلم
غدیری آب بود که برگرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو نزد آن سنگ و بگو محمد ترا میخواند عکرمه رفت
و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شده آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و سلم
بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را
مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه و سلم این مرتبه کرامت
کردند که ردایی که دست حضرت بدان رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک
ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی چرکین بیاوردند و در تنوری که در آن آتش افروخته

بود بینداخت و بعد از آن بیرون آورد آتش در آن هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز این که آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود
و مروی است که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هرکسی را که وی گوید بسوز و هرکه
وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کرد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم
روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهم که در غزوهٔ حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود
ببینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید
و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان آن سرور
آب منفجر شد چنانچه از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارک و البرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را
فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید
فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد ما را و مقررست که روان شدن آب
از گوشت و پوست اعجب است از روان شدن آن از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه کرامت
کردند که از صخرهٔ صماء ناقه عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان
ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از آن ثمره تناول کردند پس هرکس از ایشان که ایمان
او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخله در دهن وی بغایت شیرین آمد و هرکه مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ میشد
و دیگر آنکه ناقه صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مکررا در سخن آمده از آنجمله آنکه در اخبار وارد شده
که حضرت در سفری سیر میفرمودند ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا
مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول
صلی الله علیه و سلم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید
و آن سرور آن شتر را سر گذار گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه
شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غدوها شهر و رواحها شهر آنحضرت را باد پیمایی چون براق
ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از هفت آسمان گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء

موتی وابراء اکمه وابرص عطا فرموده بود. برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله مسموم زنده ساختند تا با او گفت لا تاکل منی
فانی مسموم. ومردی است که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود وبادن وی کنند که وی برصی به پهلوی خود داشت زن را از وی
کراهت آمد وگفت زفاف نکنم. معاذ نزد طبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد وصورت حال را عرض آنحضرت
فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت وبآن چوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص
از وی زایل شد. وگویند زنی نزد رسول صلی الله علیه وسلم عکه روغن ومقدار قروت بر سم هدیه آورد
وبا او دختری بود که نابینا زاییده بود والتماس بینایی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان وی را مسح فرمود
در زمان بینا شد. واز این نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد از این در طی تعداد معجزات وی معلوم
خواهد شد. وبعضی از علما آورده اند که هزار وجمعی گفته اند که سه هزار معجزه از آنحضرت بظهور آمده. ودرین کتاب
بسیاری از معجزات وعلامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادت وبعثت وهجرت تحریر پیوست
واکنون بعضی دیگر از معجزات واضحات آن سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی. معجزه اول که اعظم معجزات است قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام
سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را از آن جنس مثل شکافته شدن دریا وخون گشتن آب قبطیان را
وانقلاب عصا بحیه وغیر آن. وبر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود
مثل احیاء موتی وابراء اکمه وابرص. ودر زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت وبلاغت وانشاء تراکیب
بدیعه از نظم ونثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت ونهایت بلاغت وکمال جزالت
لفظ ومعنی خالی از اطناب وتطویل ممل وعاری از اختصار وایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه وسیر انبیا
ورسل محتوی بر اخبار مستقبله وامور آینده بر وجه صدق وصواب متضمن غرایب حکم وبدایع کلم که با کلام
هیچکس اصلا وقطعا از روی نظم واسلوب مشابهت ندارد ومصون ومحفوظ از تحریف واختلاف وتناقض
وتا قیام قیامت برین صفات خواهد بود. واز جهة این امور چون این ندا درداد که فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ باوجود که قریش معدن فصاحت وبلاغت ودر کمال معاندت بودند وقرآن از جنس کلام
ایشان بود بمعارضه نپرداختند وعدول نمودند از معارضه بمحاربه وقتال وراضی گشتند بسبی ذریه واموال

[illegible]

چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد. وبعضی که بی حیایی کرده در صدد اتیان بمثل سوره قصار از قرآن در آمدند فضیحت
گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه وکلمات مزخرفه او در اواخر باب دویم ثبت افتاد
وگویند سوره فیل را با این کلمات معارضه کرد که الفیل ما الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک
من خلق ربنا القلیل وبآن سبب اضحوکه فصحا وبلغا گشت. معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیمه
چنانکه بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس وابن عمر وانس بن مالک
وحذیفة بن الیمان وجبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم جمع شدند
وگفتند اگر در دعوت نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری
پس آن سرور دست بدعا برداشت واز حق تعالی درخواست. ودر روایتی آنکه بانگشت مسبحه خود اشارت
بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند ونیمی در پس کوه مخفی گشت ورسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد
که ای فلان وای فلان اشهدوا. ودر روایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان ونصفی بر کوه ابو قبیس بنمود. ودر روایتی آنکه
ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند. پس گفتند محمد ما را سحر کرده. وبعضی گفتند اگر ما را
سحر کرد نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است
والا بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند. قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب
دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد بر ما سحر کرده است این آیه نازل شد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ
الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ. معجزه دیگر آنکه منقول است که در حجة الوداع طفلی را
از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل
گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک. وبعد از آن سخن نکرد تا اوان تکلم او را
مبارک یمامه گفتند. معجزه دیگر آنکه ام سلمه وعبد الله بن عباس وابو سعید خدری وزید بن ارقم رضی الله عنهم
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرایی میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله
حضرت التفات باطراف خود کرد وکسی ندید بعد از آن نیک احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشه خیمه
بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزد او رفت وفرمود حاجتی

وادی گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و ایشان را شیر دهم و نزد تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد
آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشّار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان
خود را شیر داده و باز گشت حضرت آنرا در بند کرد و نزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد
که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو می دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری
صید کرده بود و بخانهٔ خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود کند و اندر اثناء راه گذر او بر جمعی
افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند
مردم بر وی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آنجماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی
سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت
سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود ای ضب
سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می پرستی
سوسمار گفت آن خدائی را که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست
سبیل او و در بهشت رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت فرمود
من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار و خاتم پیغمبران فلاح و رستگاری یافت هر که تصدیق تو کند و زیان کار
گردد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ نشانهٔ دیگر نمیطلبم بعد از معاینه
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله و درین گواهی موی و بشره و سرّ و علانیه
من با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو بمن نبود
و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله
الذی هداک بی و در روایتی آنکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که نظم
الا یا رسول الله انک صادق ۞ فبورکت مهدیا و بورکت هادیا ۞ شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما
عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا ۞ فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل ۞ الی الجن ثم الانس لبیک داعیا

اتیت ببرهان من الله واضح ۞ فاصبحت فینا صادق القول راعیا ۞ فبورکت فی الاحوال حیا و میتا ۞
و بورکت مولودا و بورکت ناشیا ۞ بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید
معجزهٔ دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدم مقدار
مقدار دو فرسنگ راه از آن حضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم
و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم
آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس
و الحجارة چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضاء حاجت
کند و جائی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و در آن صحرا دو درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب
فرمود که استر دارید آن درختها مجتمع شدند بمثال قبه تا در آنجا در آمد و مهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی رسیدیم
که شتری در آن موضع زانو زده بود چون پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دید برجست و نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد
چنانچه فرزند با مادر و پدر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه نماز خفتن
بگذارند خواب میکنند و میترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن سرور آن قوم را طلبید و از آن امر نهی فرمود
معجزهٔ دیگر آنکه مروی است که آهوئی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم درآمد و بایستاد
و در گرگ مینگریست و گرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده
نموده تعجب کردند گرگ گفت تعجب میکنید ازین امر و حال آنکه امر شما مردم از کار ما عجب است زیرا که محمد شما را
بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما وی را اجابت نمیکنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده
و هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمة را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این صورت را
بهیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند معجزهٔ دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان رضی الله عنهم
و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه درآمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا
بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهید معجزهٔ دیگر آنکه ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که

رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ملازم آن سرور بودند حضرت
هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگ ریزه ها تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها
بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند بعد از آن برداشت
و در کف ابوبکر در آورد همان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابوشکور سالمی که از اکابر علماء
حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بود و در کف او در آورد تسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله والحمد لله
و با ابوذر فرمود تو بردار ابوذر برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند و ابوذر از آن سرور پرسید که چه شد
اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی
معجزه دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله
مسلمان آمده ام معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان فرمود
برو و او را از زبان من بخوان اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن
آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانب دیگر کرد و برفتار آمد تا نزد حضرت
رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت
خود بازگشت معجزه آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت [دیگر]
بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را ازین نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من
گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بر زمین افتاد و بر می جست تا نزد وی رسید آنگاه فرمود باز گرد
بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شب تاریک
بر شتر سوار بود و سیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه شد تا حضرت
از میان آن بسلامت بگذشت و گویند همچنان متفرج باقی مانده تا اکنون و معروف بسدرة النبی است
و هیچکس تعرض بکسر و قطع آن نکند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه و سلم کار میکردیم روزی آثار جوع در بشره مبارک رسول صلی الله
علیه و سلم مشاهده کردم و بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو را آسیا خرد ساخت

وخمیر

و خمیر کرده تا نان پزد و من آن گوسفند را کشتم و برای آنحضرت در دیگ کردم و آخر روز که وی از سر کار خندق باز گشت
گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهیم که با چند نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است
مقدار طعام را بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرود نگیرد و نان را
از تنور بیرون نیارد تا ما بیاییم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم آمدم و با زوجه خویش گفتم
وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسید که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت
خدا و رسول او داناترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آیید و لیکن ازدحام منمایید در آمد و بر سر
خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در دیگ انداخت و دعاء برکت بران خواند و چون نان در تنور بستم
و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و گوشت و آش بران میریخت و ده ده را می نشاند
تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون از سر دیگ و تنور میرفت میفرمود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدم
تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ و تنور آمد همچنان پر
بود فرمود بخورید و بهمسایهای خود نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام خوردیم و بهمسایها
میفرستادیم و چون آن سرور از خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری
روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان
آمدند و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بحسب حق خود
قسمت نمایید و دست از من بدارید قبول نکردند نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم و استغاثت نمودم
از غرما التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس بامن گفت
برو و خرماهای باغ خود را هر صنفی علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون
وی را دیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه و سلم گرد یک توده خرما سه بار بگشت و بران توده بنشست
و قرض خواهان را بخواند و از آن یک توده خرما بایشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد و توده های دیگر همچنان
بحال خود بود و بچشم من چنان می نمود که از آن توده یک خرما کم نشده و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما از آن توده باقی ماند
معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی مالید که حمل بوی نرسیده بود

بستان وی پر شیر شد و از شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید. معجزهٔ دیگر آنکه
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم و خرمایی چند بردم و گفتم یا رسول الله
دعاء برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود
خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود خود کن و از آن بیرون می آر و آنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت
زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم. و بعد از آن سرور در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن
میخوردم و میبردم و میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود را ببردند. و ابو هریره
دران باب گفته و للناس هم ولی فی الیوم همّان * هم الجراب و قتل الشیخ عثمان. معجزهٔ دیگر آنکه عمر بن الخطاب
رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران
خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زاد شما باقی مانده بیارید پس نطعها بسط کردند و بقیهٔ زادها
خود را در آنجا ریختند دعاء برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهای خود ریختند
معجزهٔ دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که کاسهٔ ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند اهل صفه را بطلبید
و من گردن خود را بر می کشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخواستند و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن
بدست مبارک خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد. آن لقمه را بر اصابع خویش بنهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی
بخدا سوگند که چندان از آن خوردم که سیر شدم. معجزهٔ دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گرسنه
بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست فرمود بخانه در آی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود
تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان را سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن آشامیدم
که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید. معجزهٔ دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید
و آن نانها همچنان باقی بود. معجزهٔ دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را امر فرمود
تا از اندک خرمایی چهار صد شتر سوار را زاده ترتیب کرد و آن خرمایی اندک باقی ماند چنانکه گوییا یک خرما
از آن کم نشده بود. معجزهٔ دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود سراینه شما فتح خواهید کرد

ملک

ملک کسری و قیصر و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو هریره مرویست
که گفت در غزوهٔ از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام می نمود
حضرت فرمود به درستی که وی از اهل دوزخ است. و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از ما محاربه میکرد
و با دشمنان دین مقاتلهٔ عظیمه می نمود و هر کس که حمله می نمود شمشیر خود باو میرسانید یا میکشت یا مجروح میساخت
اصحاب میگفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خود بیرون
آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید
فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس
مسلمان و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست
که گفت در حدیقه از حدائق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن سرور با من گفت
درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر بود در را گشودم و بشارت دادم ویرا
بهشت. و بعد از لحظهٔ دیگری آمد و در بزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده ویرا بهشت آمدم دیدم
عمر بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت. بعد از آن دیگری آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود
راست بنشست و گفت درش بگشای و بشارت ده ویرا بهشت به بلایی که بوی خواهد رسید آمدم دیدم
عثمان بود درش بگشودم و بشارت دادم ویرا بهشت به بلایی که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت
بقتل عثمان بود. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قیامت قایم نگردد
تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ چشم سرخ روی پهن
بینی که رویهای ایشان گوییا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند. معجزهٔ دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در طواف خانهٔ کعبه با بو سفیان رسید و فرمود ای ابو سفیان میان تو و هند
سخنان چنین و چنین واقع شد ابو سفیان با خود گفت هند سرّ مرا فاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین
و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد نزد ابو سفیان رفت و گفت به هند ظلم مکن که او هیچ خبر از آن سرّ

تو فاش نکرده ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی. معجزهٔ دیگر آنکه عایشهٔ
صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیهٔ خطبهٔ وی داشت ببینم رفتم و دیدم
و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود تحقیق که خالی دیدهٔ بر رخ وی که گیسوی تو از رشک وی بلرزید و
منصف گشتم و گفتم یا رسول الله که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد. معجزهٔ دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج
عبد الله بن الزبیر را بقتل آورد و سر او را نزد مادر او اسماء بنت ابوبکر فرستاد اسما حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش
که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که در قبیلهٔ ثقیف کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده
کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو. و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابو عبید است. معجزهٔ دیگر آنکه عبد الرحمن
بن خلاد انصاری روایت کند که زنی بود و ویرا ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر هفته
یک بخانهٔ او رفتی و نوبتی حضرت بغزوهٔ از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری میدهی
مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند
فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد. آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان
تعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید
گفت رسول صلی الله علیه و سلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت شهیده رویم
و فرمود تا آن غلام و کنیزک را پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند. معجزهٔ دیگر آنکه از ابو هریره مروی است
که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان
قریش باشد. ابو هریره گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیلهٔ ایشان بنی فلان و بنی فلان اند. و علما گفته اند
مراد بنو حرب و بنو امیه اند. معجزهٔ دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم
و انتم لا تشعرون. نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از نزول در خانهٔ خود اختیار کرد
و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود گفت آیا ثابت خسته است که نمی آید
سعد بن عباده. و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایهٔ من است و مرا از خستگی او معلوم نیست

و آمد بخانهٔ ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویهٔ خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت
حال من بد است آواز خود را بالای آواز رسول بر داشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال وی را
بحضرت رسانید آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا
و بصحبت پیوسته که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در حرب یمامه شهید شد. معجزهٔ دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه
روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط
در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آن نیکویی بجای آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن
سخن از حضرت اشارتست بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریهٔ آن سرور از قبط اند. و چون ببینی ای ابو ذر
دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون رو. ابو ذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل
بن حسنه و برادرش ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه مرا آنحضرت فرموده بود
از آنجا بیرون رفتم. معجزهٔ دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بخانهٔ ام حرام
بنت ملحان که زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد. و گویند ام حرام خالهٔ رضاعی آنحضرت
بود روزی بخانهٔ او آمد و آن زن برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم بخواب
رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی از امت من بجنگ
کفار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش. ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من
از ایشان باشم حضرت فرمود که تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید ام حرام از سبب
خنده سوال کرد همان جواب که اول فرموده بود بگفت. ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از ایشان باشم
فرمود تو از گروه اولی و همچنان شد که حضرت فرموده بود. در زمان حکومت معویه چون لشکر بغزو دریا میرفتند
ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت
و او را در آن موضع دفن کردند. معجزهٔ دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیده ام از رسول خدا
صلی الله علیه و سلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیماء دختر بقیله از قبیلهٔ ازد در حالتی
که بر استر سفید نشسته و مقنعهٔ سیاه بر سر افکنده باشد اسیر مسلمانان شود. خریم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره

حیره موضعی است
در نزدیکی کوفه

درآیم و این زن را با این صفت که تو گفتی بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد. بعد از وفات حضرت ابوبکر صدیق
خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که با ما باز خورد شیما دختر بقیله بود
بر همان هیأت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم
این زن را بمن بخشیده. خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمرو و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد
برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید. معجزه دیگر آنکه عباس رضی الله عنهما روایت
کند که چون سوره تبت در شان ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حرب خواهر ابوسفیان آمد که پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم ایذا کند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله
او زنی بغایت بد زبان است چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذایی کند و ناسزایی گوید
فرمود ای ابوبکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر
نگوید گفت تو راستگوی میدانم و بازگشت. ابوبکر گفت یا رسول الله ترا ندید فرمود نی حق تعالی ملکی فرستاد
تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید. معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت
محمد در میان شما روی خود را خاک آلود میسازد. یعنی نماز میگذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند
که اگر او را ببینم که این امر بجای آرد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک مالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او
نماز میگذارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد بیکناگاه دیدند او را که بر پی خود باز میگردد
و بدست خود از چیزی احتراز و اتقا مینماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت
و جماعتی دیدم که مرا با جنحه خویش منع میکردند. و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک
میشد ملایکه اعضاء او را یک یک می ربودند. معجزه دیگر آنکه ابوامامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
موزه های خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری
از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده فرمود مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَلْبَسْ خُفَّيْهِ
حتی ینفضهما. معجزه دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب اُحد زخمی بر چشم قتادة
بن النعمان ظفری رسید چنانکه از کاسه سر بیرون افتاد و چشم خود را بر کف دست نهاده نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز بر جای
خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزایی جزیل و عطایی بغایت جلیل است
و لیکن من مرد تمام مبتلا بدوستی زنانم و میترسم که چون مرا ببینند گویند اعور است یا رسول الله چشم مرا باز بر جای
خود بمان و برای من از خداوند تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب دهن خود
بر آن انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و درد نکرد تا زمان وفات
و از حق جل جلاله بهشت برای وی نیز بخواست. و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز درآمد عمر پرسید که ای جوان
تو کیستی در جواب گفت: انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ؛ فردت بکف المصطفی احسن الرد
فعادت کما کانت لاحسن حالها ؛ فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید ؛ عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون
آنگاه گفت. تلك المكارم لا قعبان من لبن ؛ شيبا بماء فعادا بعد ابوالا. معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله پسر مرا نوعی از جنون
هست که در وقت طعام خوردن ما وی را میگیرد و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید
و مر او را دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک
شفا یافت. معجزه دیگر آنکه مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت
ابوطالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف
عمی ابا طالب. ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد پروردگاری که تو او را عبادت
میکنی اطاعت تو می نماید. حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی مر اینه که اطاعت تو کند
معجزه دیگر آنکه یزید بن ابو عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست
گفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم با آن حال
آب دهن مبارک سه نوبت بر آن محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده
معجزه دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست
از من که بیاشامد قدحی آب نزد وی بردم و در آن قدح یک موی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم

صفات صوری آنحضرت

تا آب آشامید و نمود بار خدایا وی را جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید وی را در سن نود و چهار سالگی دیدم در لحیهٔ وی یک موی
سفید نبود والله اعلم **فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل آنحضرت** سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وسلم
و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خَلق و خُلق آن سرور است · اما بیان صفات صوری
وی که مبنی از کیفیت شکل و هیأت و اعضا و جوارح اوست · ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبر
چنین آورده اند که خَلق آنحضرت مانند خُلق وی معتدل بود · و تمام اعضا و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی
قد مبارکش ربعه بود نه دراز و نه کوتاه و مع ذلک · با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت بیک سر و گردن از او بلندتر
نمودی و در سر مجلسی که بنشستی از اهل آن مجلس بزرگتر بود · سر آن سرور بزرگ اما سر بزرگ نبود · موی دلجویش سیاه
اما جعد بغایت وسطی بی نهایت بود · گیسوی مشک بویش گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمهٔ آن و گاهی بسر دوش
میرسید · و احیانا چهار گیسوی بافته میگذاشت · جبین مبینش گشاده · و ابروان کمان نشانش پیوسته می نمود
اما بتحقیق پیوسته نبود · میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر شدی · چشمان منورش در عین حسن
سیاهیٔ آن بغایت سیاه · و سفیدیش بغایت سفید · و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ می نمود · بادام چشم بود
و قوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان میدید که در روشنائی · خدین سعیدینش از استخوان روی مرتفع نبود
بینی آن مهر از خود بینی طولی و ارتفاعی فی الجمله داشت · و مرا آن نوری بود که دیدش بر آمده · و هر که نه از روی تأمل
در وی نظر کردی می پنداشت که اشم است · یعنی استخوان انفش بغایت طویل است · و فی الحقیقه چنان نبود
دهان مرده دهانش گشاده اما بغایت ملیح · دندانش سفید و براق · و اطراف آن تیز و باریک · میان دندانش
گشاده · و در حین تکلم گویا نور از آن بیرون می آمد · روی او منور و مدور بود · و چون ماه شب چهارده می درخشید
و رنگ رویش بغایت سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گویا آن را
از نقره ریخته بودند · محاسن مطهرش انبوه · گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گویا گردن آهوی یا صورتی
بود از نقره · میان دو شانه اش از یکدیگر دور · کاهل یا حاصلش جلیل · سینهٔ بی کینه اش پهن · و شکم و سینه اش
هموار و باهم یکسان · از سینهٔ بی کینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده · و باقی اجزای سینه اش و شکمش بی موی
ساعد و منکب و اعالی سینه اش موی داشت · سرهای استخوان اعضاش بزرگ · و گوشت بدن مبارکش

متماسک

متماسک و رخاوت نداشت · زندش طویل کفش گشاده و نرم تر از حریر · ساقهای آنحضرت خالی از دقتی نبود
انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ · عقب نیک · عاقبتش کم گوشت زیر قدمش بر داشته از زمین و بر آن
متصل نبود · و پشت پای رهنمایش املس و نرم · هیچ تکسر و شقاق نداشت · چنانکه آب بر آن نمی ایستاد
و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام خلقت و مناسب بود و واصف وی میگفت لم ار قبله
و لا بعده مثله · ندیدم پیش از وی و بعد از وی مانند او · از جابر بن سمره رضی الله عنهما مروی است که گفت در شب
ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حلهٔ سرخ پوشیده و در صفحهٔ رخسار با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی
ماه میدیدم بخدا سوگند که نزد من از ماه احسن بود · و از ابو هریره مروی است که گفت ندیدم من هیچ چیز را
احسن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم گویا آفتاب در جبههٔ مبارک او جاری بود · و ربیع بنت معوذ در وصف
حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة · و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب
نه ایستاد الا که نور او بر آفتاب غلبه کرد · و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور آن چراغ غلبه کرد
مهر نبوت در میان دو شانه · و بروایتی بر سر شانهٔ چپ داشت · و آن گوشت پاره بود مقدار مشتی
بر حوالی آن خالها بقدر نخود ظاهر · و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود · و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات
بود · و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین · و در روایتی آنکه بر آن نوشته بود که توجه فانک منصور
لکن · این دو روایه ضعیف است · عرق مطهرش در غایت خوش بوئی · جابر بن سمره رضی الله عنهما گوید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینهٔ من مالید از دست او رایحهٔ خوش شنیدم که گویا دست از طبلهٔ
عطار بیرون آورده بود · وایل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن
مدتی چون دست من عرق میکرد بوئی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم · و در اخبار وارد شده که نوبتی
دلو آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب آشامید بقیهٔ آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند
بعد از آن بوی مشک از آب آن چاه می آمد · و نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرده با قدری
بوی خوش مخلوط ساخت · و از طیبها آن اطیب بود · و از ابو هریره رضی الله عنه مروی است که گفت مردی دختر
خود را عروس میساخت در تجهیز وی بآن سرور استعانت کرد نزد او چیزی حاضر نبود که بآن مرد دهد فرمود

تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا باین مستطیب شود ۰ و چون آن دختر بآن خوش
بوی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شنیدند ۰ و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند ۰ و انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند
و میدانستند که آنحضرت از اینجا گذشته والله اعلم ۰ و اما صفات معنویهٔ آنحضرت که عبارت از خُلق وی و مبنی
از تحلی نفس کریم او بفضایل و تجنب اوست از رذایل آنکه آن سرور در کمال خلق بمرتبهٔ رسیده بود که حق تعالی در قرآن
مجید با او این خطاب فرمود که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۰ علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای آنکه مکارم اخلاق
در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا کنته که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ۰ بعد از آن مصطفی را امر کرده باتباع سیرت و طریقهٔ ایشان که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ ۰ و هر یک از ایشان مخصوص بودند بخصلت حسنه ۰ نوح بشکر ۰ و ابراهیم بحلم ۰ و موسی
باخلاص ۰ و اسمعیل بصدق وعده ۰ و یعقوب و ایوب بصبر ۰ و داود باعتذار ۰ و سلیمان بتواضع ۰ و عیسی بزهد
و چون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود ۰ پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد
و خبر معتبر انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ۰ ابو بکر واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند
لانه جاد بالکونین عن الحق ۰ از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر چگونه بود در جواب گفت که خلق او
قرآن بود یعنی باوامر و نواهی و آداب و اخلاقی که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود ۰ و حسن خلق آن سرور
بمرتبهٔ بود که هرگز هیچکس را از زمرهٔ یاران و خدمتکاران نمی آزرد ۰ انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت
آنحضرت کردم در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت
قصور و تقصیری واقع شد باروی من نیاورد ۰ مراد اینست که نه تفریط و نه افراط در مامورات و منهیات
و عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچ کس وی را نخواندی
الا که در جواب او گفتی لبیک ۰ و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی و اگر یاد آخرت
نمودندی ۰ وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی
و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند و او تبسم میفرمود ۰ و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم

صفات معنوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حسن خلق آن سرور

بخانه خود در آمد و مردم بادی بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند در بیرون خانه
بر روی زمین بنشست حضرت از آن امر واقف شد و ردای خود را به پیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود بر این بنشین
جریر آنرا برداشت و بر روی خود مالید و ببوسید ۰ و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که رسول صلی الله
علیه وسلم در خانهٔ خود در میان اهل خود بچه دستور عمل می نمود در جواب گفت آنحضرت در خانهٔ خود چنان میکرد
که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارهای خانه قیام می نمود خانه جاروب و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله
میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد و بضاعت
خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد ۰ از حسین بن علی رضی الله عنهما مرویست که گفت از پدر
خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل می نمود جوابم داد که چون آنحضرت بخانه در آمدی
اوقات دخول را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در نفقه
اهل و عیال میگذرانید و قسمی را بجهه مهمات خاصهٔ خود میگذاشت ۰ و در بعضی از اوقات این قسم به اصلاح حال
امت مشغول میشد ۰ و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد ۰ و ایشان را به تحف اسرار و هدایای علوم
مخصوص میگردانید تا بوسیلهٔ ایشان عوام از آن اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که آنکس که در مجلس
من حاضر است بغایبان برساند ۰ و با یاران میفرمود حاجت کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن
آن بمن ندارد شما بمن رسانید ۰ بدرستی که هرکس برساند به بادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی
هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد ۰ و یاران نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طالب علم و خیر
بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفادهٔ علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگرانرا دلالت می نمودند
بر آن علم و ادب ۰ حسین علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در بیرون خانه بودی احوال او چه نوع
بودی گفت زبان خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و امور آن قوم را باو تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی
بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص
بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند ۰ و افضل ایشان
نزد او کسی بود که نیکخواهی مسلمانان را بودی ۰ و مرتبهٔ کسی نزد او عظیم تر بودی که مواساة و معاونت

مردم بهتر نمودی حسین گوید پرسیدم از مجلس وی گفت از هیچ مجلس برنخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند
تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باد منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی و هر یک
از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچ کس نزد آنحضرت گرامی‌تر از وی نیست
هر کس که با آنحضرت مجالسه یا معاوضه نمودی در همه صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و معاوضه نمودی و هر کس که حاجتی
از وی سوال کردی البته حاجت او را برآوردی یا بسخن خوشی باو بگفتی مباسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت
و شفقت او نسبت با مردم بمرتبهٔ بود که گویا پدر همه است و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند
مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش و مذمت
کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودندی
بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع
بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی
زهد آنحضرت — مرویست که زهد آنحضرت بمرتبهٔ بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات ننمود و از دنیا
بیرون رفت و زره او نزد یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز
متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت کماه آتش افروخته نمیگشت و بآب و خرما
میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر خواستی حق تعالی
چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد و گفت
بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را طلا و نقره گردانم
و با تو باشد هر جا که روی سر خود را زمانی در پیش انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له
و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی دیگر وارد
شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستان گرم بدرختی رسد که آنرا
ظاهرا سایهٔ خوش باشد فرود آید و زمانی در سایهٔ آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد
تواضع آن سرور — تواضع آنحضرت بمثابهٔ بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی همنشین خود نمیگذرانید و هر کس که باو رسیدی

اول

اول آنکس سلام بر کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نداشتی
و کسی که بر وی درآمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که برد ساده خود دوش نشاندی و اصحاب را بکنیت
ذکر کردی و باحب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز
بودی نماز تخفیف کردی و حاجت او را برآوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت
النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرموده
من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آن سرور را
پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهای مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم
و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان اهل مدینه دست وی را میگرفت و بهر جا که میخواست می‌برد و از غایت
تواضع و بی تکلفی بر روی زمین تکیه می‌نمود و بخواب میرفت و دعوت بندهٔ زرخریده را اجابت میفرمود
و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع القبلت و گاه بود که او را بنان جو و اشکنهٔ ب
کرم و سخاوت آن سرور — نتن دعوت میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخاوت و مروت بغایتی بود که هرگز هیچ سایل را
از درگاه خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه
پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطایی میدهد که خوف فقر بعد از آن نیست
و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و سبب اسلام بعضی رضا دید قریش آن شد
و با خود اندیشید که این عطا کسی تواند داد که از درویشی اندیشه نکند و واثق باشد بآنکه خدای تعالی در همه حال فرو نگذارد
و روزی بدهد و بثبوت پیوسته که مردی نزد آنحضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود حالا
در دست چیزی ندارم ولیکن هر چه میخواهی بخر و بهای آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبل تو ادا نمایم
عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا
یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله انفق و لا تخش من ذی العرش
اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشرهٔ وی ظاهر گشت و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند
منقولست که نوبتی صد هزار درهم نزد حضرت آوردند همه را بر روی حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد

و چون بر خواست یک درهم در آنجا مانده بود و لنعم ما قیل ع هرچه آمد بدست بداد و تو پیش از آن
دین جود انگس است کش ز فقر عار نیست . و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که این بیت لبید را انشا کرد
اخ لی اما کل شیء سالته ؛ فیعطی و اما کل ذنب فیغفر ؛ آنگاه گفت هذا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ؛

حلم آنحضرت

و حلم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمرتبه بود که هرچند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد انتقام
نمی آمد بلکه در ازاء آن دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید . از عبد الرحمن بن ابزی رضی الله عنه مرویست
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم حلیم ترین مردمان و صابر ترین ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت
برد نجرانی رداء خود ساخته تشریف داد . و از عقب وی اعرابی درآمد و رداء ویرا گرفت و چنان بکشید
که کتف آنحضرت بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آن سرور تاثیر کرد حضرت در وی دید و تبسمی
فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال که نزد تو است چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق در وی تاثیر نمیکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بود و مطالعه جمال حق مینمود
آری نظم آنکه جان در روی او خندد چو قند ؛ از ترش رویی خلقش چه گزند ؛ و آنکه جان بوسه دهد بر چشم او ؛

وفای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوعده

کی خورد غم از فلک وز خشم او ؛ و وفا بوعده بر خود لازم میشمرد . و هرگز خلف وعده از وی متحقق نشد نظم
و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود . و چیزی از بهاء آن پیش آن مرد ماند و بآن حضرت وعده کرد
که تو درهمین محل توقف نمای تا تتمه بهارا بیارم برفت و فراموش . روز سیم بیاد وی آمد آن تتمه را سرانجام کرده
بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای جوان مارا در مشقت افکندی بنا بر وعده تو من از آن روز باز درین

شجاعت آن سرور

موضعم . و در شجاعت و دلاوری کس بآنحضرت نرسید . انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم احسن الناس و اشجع الناس و اسمح الناس . و از علی بن ابی طالب مرویست که گفت
در روز جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه اقرب بود بدشمن . و عمران بن حصین روایت کند
که هرگاه در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که با آن جمع دست برد نمودی وی بودی . و در غزوه حنین گذشت
که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود نظم انا النبی لا کذب ؛ انا ابن عبد المطلب ؛

و بعثت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مصلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند
فزعی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده براسپی برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق
گرفته بیرون رفت و بعد از آن که تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرموده با یاران که از عقب
آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست . و در شان اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری

حیاء آنحضرت

و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اشد حیاء من عذراء فی خدرها . و از غایت حیا اگر چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیر پیدا
شدی و لیکن بمواجهه با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بروی اثر صفرتی بود و متغیر شد . و چون بیرون
رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید . و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم حییا لا یسال شیئا الا اعطی . و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی گشته

خیر جامع فی اخلاقه صلی الله علیه و سلم

که دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف حق تعالی دایما گریان . و طویل الحزن . و عظیم الرجا
و دایم الذکر . و قلیل الاذی . و لین الجانب . و کریم الوفا . و کاتم السر . و امین السما . و الوف . و حلیم
و ودود . و مهربان . و مهمان دوست . و کریم و حکیم . و قایم بامر خداوند تعالی . و وفا کننده بعهد . و اجتهاد
کننده در عبادت . و طالب رضاء خداوند بود . و کان صلی الله علیه و سلم صوام النهار خاشعا منیبا
قوام اللیل خاضعا قریبا . راغبا فی الخیرات متصفا رقیبا زاهدا فی الشرین اهله غریبا . و کان شریف الهمة
لطیف الفتنة جمیل العشرة ذلیل الاذلة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء لقی الاتقیاء لبیب الالباء .
بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان . و خردان را بخود نزدیک گردانیدی از جهت شدت افتقار ایشان
و نعمت را شکر گفتی و اگرچه اندک بودی . و بر فقرا مهربانی نمودی . و کم گوی و باوقار و باهیبت و کم خنده .
و بسیار تبسم و کف کشاده . و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم . و سخی النفس . و اندک تنعم بود و
و دیر در خشم شدی و زود باشتی شتافتی . رزین العقل و پاکیزه گوی . و قلیل الملامه . و خلایق را چاره جوی
و عفیف النفس . و مجتنب از شبهه و حرام . و لطیف طبع . و بذل کننده سلام . و ذات شریفش
مجمع جمیع صفات حمیده و از صفات ذمیمه بغایت دور بود . درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل

و فریاد برآرنده و دشنام دهنده و سبکسار و حریص و جمع کنندهٔ مال و بخیل و مناع خیر و مکار و مکیار و طماع
و منان و اکول و کسلان و دزد و ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و خبار و غدار و جزع کننده
و مستطیر و متکبر و متجبر و متمار و غماز و کج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و مذمت کننده و فخر آورنده بود فریبنده
و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله و سلامه علیه فصل در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه وسلم
بدان وفقنی الله و ایاک که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از نبوت بچه کیفیت
عبادت میفرموده بعضی برآنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی برآنند که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند
که حضرت بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقهٔ نوح یا بطریقهٔ آدم
یا جمیع شرایع من قبله همه گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت
قولی آنکه آنجا اشتغال از شریعتی بوده اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضی آیهٔ کریمهٔ ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
بطریقهٔ ابراهیم خلیل عمل می نموده و ارجح است که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهد بکمال
داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است و آن موقوف بر طهارت است
انسب آن می نماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته ادب خلا
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی که برای قضاء حاجت معد بود درآید انگشتری خود را از انگشت
بیرون آوردی و پای چپ پیش نهاده درآمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث
و چون بیرون آمدی پای راست پیش نهادی و گفتی غفرانک و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی
چنانکه کسی او را ندیدی و بدیواری یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بآن مهم اشتغال نمودی
و اگر زمین صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشهٔ بول باد باز نگردد
و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی و استنجا بسنگ و آب نمودی و در حین در آمدن وضو
میفرمود تا سنگها و استنجا و آب معد و مهیا میداشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوئی میساخت
و احیانا چند نماز بیک وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی و در آن باب مبالغه بسیار داشتی
قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضو بی مضمضه و استنشاق نکرد و در کیفیت عمل حضرت

باین

باین دو سنت روایات وارد شده گاه بیک غرفه مضمضه و استنشاق کردی و گاه بدو غرفه و گاه به غرفه
و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرفه بمضمضه و نیم باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه صریح است
درین معنی و روایتی ضعیف هست که بنوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست
و استنثار بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضاء خود را سه بار یا دو بار بشستی و همه سر را مسح کردی وضو را مسح
یکبار و اگر گاهی بمسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل به عمامه فرمودی و مسح باطن گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن
بانگشت ابهام کردی و در مسح گردن حدیث صحیح وارد نشده و تخلیل لحیه و گاهی تخلیل اصابع میفرمود
و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی و در اول وضو بسم الله و در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی
من عبادک الصالحین سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک میگفت
و گاه میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در احادیث ضعیفه وارد شده
که در شستن هر عضوی دعایی خواندی و آب وضو کسی بر دست وی ریختی مگر نادرا و در روایت صحیح آنست
که اعضاء وضو را بچیزی خشک نمیکرد و اگر چیزی بجهت آنکار حاضر ساختند نمیگرفت و آب وضوی آنحضرت
مدی و آب غسل وی صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست غسل
راست بر دست چپ ریختی و هر دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی و گاه
دست بر زمین یا دیواری مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب
بر سر ریختی و سایر جسد مبارک بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر
مسح بر موزه کشیده و مدت مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یک شبانروز تعیین نموده مسح بر موزه
و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلف ننمود بلکه اگر موزه بشرایط
مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پاها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب نبودی و شرایط
تیمم بودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست مالیدی و بصحت نرسیده که دست را تیمم
دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد و رعایت شرایط صحت نماز مانند صلوة

استقبال قبله و ستر عورت بافضی الغایة میفرمود وگاهی در یک جامه نماز میگذارد اما طرفهای آنرا از یکدیگر گذرانیده
بر دوش می انداخت • و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظهٔ مقتدیان
در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید • و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله
العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم • و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت
بسم الله و الحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک • و چون بنماز برخواستی دستها را
تا دوش وگاهی تا برابر سر و گوش برداشتی و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی • و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی
و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده • و بعد از تکبیر الاحرام دست راست را
بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعاء استفتاح خواندی و آن بچند وجه صحیح مروی است
اول وجهت وجهی الی آخره • و مختار امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه اینست • دویم سبحانک اللهم وبحمدک
و تبارک اسمک و تعالی جدک ولا اله غیرک • و آن اختیار امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه
و سیم روایت دیگر هست • و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود • و بعد از استفتاح
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب را قرائت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی وگاه بسر • و باین سبب
علما را اختلاف افتاده • و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر • و مقتدیان نیز بموافقت
حضرت آمین میگفتند • و در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی در میان تکبیر و قرائت • دویم میان
قرائت فاتحه و قرائت سوره • و در روایتی هست که میان قرائت و رکوع نیز سکتهٔ بغایت لطیف
میکرد • و در نماز صبح بعد از فاتحه سورهٔ خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیه گاه سورهٔ روم وگاه سورهٔ
قاف بخواندی • و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قرائت فاتحه سورهٔ اذا زلزلت
خواندی و در سفر گاهی بر قرائت معوذتین اقتصار کردی • و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت
اول • و هل اتی علی الانسان در رکعت دویم خواندی • و نماز پیشین را گاه تطویل کردی • وگاه در رکعت
اولی مقدار الم سجده • و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی • یا سورة البروج • یا واللیل • یا انشقاق • یا والسماء
والطارق • و امثال آن خواندی • و نماز عصر را بمقدار نیمهٔ ظهر گذاردی • وگاه ازین سبکتر نمودی

و نماز

و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سورهٔ اعراف در دو رکعت اول خواندی • وگاه والصافات
وگاه حم دخان • وگاه سورة الطور • وگاه مرسلات • وگاه سبح اسم ربک الاعلی • وگاه والتین
وگاه معوذتین • وگاه قصار مفصل در آن نماز خواندی • و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی • وگاه
سوره والتین خواندی • و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت
قوم خود میکند • و در نماز خفتن سورهٔ بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود که بدرستی بعضی از شما
تنفیر کنندهٔ مردم اند هرکس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد • زیرا که در میان ایشان ضعیف
و سقیم و صاحب حاجت می باشد • و در روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت و منع
و زجر کرد • و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل امر فرمود • و در نماز وتر گاهی که سه رکعت
گذاردی در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی • و در ثانیه قل یا ایها الکافرون • و در رکعت سیم اخلاص
و معوذتین خواندی • و در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی میخواند • وگاه سبح اسم ربک الاعلی
و هل اتیک حدیث الغاشیه قرائت میفرمود • و در نماز عید سورهٔ قاف و اقتربت میخواند • وگاه
سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند • و در غالب اوقات سوره را تمام خواندی • وگاه با وایل سوره
اکتفا کردی • و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی • و قرائت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی
و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت نمودی • و چون از قرائت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها برآوردی
و برکوع رفتی و هر دو کف دست زانوها را بگرفتی و آرنجها را از پهلو دور ساختی و پشت را راست کردی رکوع
و سر را برابر پشت بداشتی نه فرود تر و نه بلند تر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم وگاه با آن ضم کردی
سبحانک اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح
و در رکوع نماز تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک
سمعی و بصری و مخی و عظمی و عصبی • و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و بگفتی سمع الله لمن حمده
و راست بایستادی وگاه گفتی ربنا لک الحمد • وگاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد • و غالبا این رکن را تطویل اعتدال
فرمودی بمقدار رکوع • و ادعیه که درین رکن خوانده در کتب حدیث مصرح است • و چون بسجود رفتی سجود

دستها بر نداشتی و زانوها را اول بزمین نهادی پس دستها انگاه پیشانی و بینی و بر پنج دستار سجده نکردی
وگاه پیشانی را بر خاک وگاه بر طین وگاه بر سجادهٔ حصیر وگاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را
از پهلو دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع کشاده داشتی و در سجود فراهم اوردی

جلوس بین السجدتین

و در سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بآن امر فرمودی و چون سر از سجود اول بر داشتی مقداری
که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار
در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد و بعد از سجدهٔ دوم
برخواستی تا بر زمین ننشستی و این نشستن را فقها جلسهٔ استراحت گویند و در مذهب امام شافعی
رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم ابو حنیفهٔ کوفی رحمه الله مستحب نیست و محمول است
بر انکه آنحضرت بجهة کبر سن محتاج به نشستن بود و چون برکعت دوم برخواستی بی توقف بقراءت

تشهد وصلوات

مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش کردی و بران نشستی و پای چپ را نصب
کردی و دست راست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه بانگشتان بکردنی و در تشهد اول تخفیف
نمودی و چون برخواستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقراءت مشغول شدی و غالبا در رکعت
سیم و چهارم بر قراءت فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سورهٔ مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را

قنوت

زیر پای راست در آوردی و مقعد بر زمین بچسبانیدی و در نماز صبح گاه قنوت میخواند وگاه ترک
میکرد و در ظهر و عصر بسر میخواند و احیانا مقتدیان را آیتی می شنوانید و در نماز التفات بجانب یمین
و یسار نمی نمود و در باب التفات میفرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت
ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان لا بد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس
رضی الله عنهما مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوشهٔ چشم نظر در جانب یمین و یسار میکرد
نزد محققان محدث بصحت نپیوسته و در هر دو رکعت تشهد میخواند و صلوات در تشهد میفرستاد
و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت بصحت رسیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده
و هر یک از ائمه تابعا امری روایتی اختیار کرده اند و این کتاب تحقیق گنجایی و تفصیل آنها ندارد

وچون

327

از تشهد
صح

و چون بعد از ادعیه فارغ شدی گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه
جماعتی که بر یمین وی بودند رخسارهٔ وی را بدیدندی و از جانب چپ بهمین طریقه سلام بازدادی

سلام

و بعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام
و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام و بصحت پیوسته که در عقب هر نمازی میگفت لا اله الا الله

لا مانع
صح

وحده لا شریک له له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
ولا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده هست وگاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران

سجدهٔ سهو

از ان سرور بطریق سهو واقع شده و جهة تدارک آن سجدهٔ سهو بجای آورده دو سجده بعد از سلام و قبل از سلام
هر دو نوع از آنحضرت مروی گشته و اول مختار حنفیه و دوم مختار شافعیه است و نماز تطوع میگذارد

نماز تطوع

و در حضر دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از ان و دو رکعت
بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگذارد و بر نماز تهجد مداومت می نمود

تهجد
وتر

اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت وگاه سیزده رکعت میگذارد و دران نماز قراءت و رکوع
و سجود بغایت طویل می نمود وگاه سورهٔ بقره و آل عمران و نسا و مائده و انعام در نماز شب میخواند وگاه در تمام
آن نماز بیک آیة اکتفا می فرمود و مکرر میخواند و آیة این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل ندرت تهجد از آنحضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت
دوازده رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهر وگاه بسر میخواند و آخر بران قرار یافت و وتر را

وتر

در اول شب و در نیمه شب و در آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر صلوتکم
باللیل وترا گاهی هفت وگاهی پنج وگاهی یک رکعت میگذارد و در روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت
بیک سلام میگذارد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز وتر دعاء قنوت خوانده اما بعضی از یاران را
امر فرموده و صحابه بعد از ان حضرت میخوانده اند و بثبوت پیوسته که نماز وتر را در سفر بر راحله میگذارد
و بعد از اداء وتر سه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس و در رکعت آخر آواز بلند بر میکشید و بروایتی

ضحی

در آخر آن این زیاده میکرد الملائکة والروح و نماز چاشت گاهی میگذارد وگاهی ترک میکرد از دو رکعت

تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده • و آنچه در روایات صحیح وارد شده اینست • و در بعضی از کتب
مروی گشته که گاهی دوازده گذارده • و اکثر نوافل و سنن را در خانه میگذارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست
که در خانهٔ خود گذارد الا الفرض • و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیهٔ مندفع شدی سجدهٔ شکر مر خداوند را سبحانه و تعالی
سجدهٔ شکر
بجای آوردی • و نوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجدهٔ شکر کرد • و در باب دویم
گذشت که چون خبر قتل ابوجهل با نحضرت رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید • و گویند ابوبکر صدیق رضی الله عنه
چون خبر قتل مسیلمهٔ کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد • و علی مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از جملهٔ رؤسای خوارج بود
چون در میان کشتگان بدید سجدهٔ شکر گذارد • و بدانکه حضرت در غیر نماز هر روز مقدار معین از قرآن قراءت
قراءت در غیر نماز
میفرمود • قراءتی مبین مفسر حرف حرف بترتیل و تجوید و خشوع و تدبر و تأمل تمام در معانی آیات می نمود
و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف مد را تمام میکشید • و در اول قراءت استعاذه میفرمود • و در جمیع
احیان قرآن خواندی ایستاده و نشسته و خفته و با وضو و بی وضو • و بجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی
از قراءت قرآن و گاه گاه در قراءت قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند
و در روز فتح مکه سورهٔ فتح را سواره بترجیع خواند • و میفرمود ما اذن الله لشیٔ ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن
و مراد تغنی که بی تکلف بود • و آنچه از سر تکلف و تعلیم بود ممنوع است • و ختم قرآن در کمتر از سه شبانه روز
نمیکرد و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از چشمان مبارک میریخت • و شبها سورهٔ الم سجده و تبارک
و سورها که سبحان و سبح و یسبح در اوایل آن واقع است میخواند • و سجدهٔ تلاوت ترک نمیکرد و چون بآیهٔ سجده
رسیدی تکبیر میگفت و بسجود میرفت و میگفت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره بحوله و قوته
و گاه بود که غیر این دعا دیگر میخواند • و مروی نشده که چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده
یا سلام داده باشد و آیات و سوره و ادعیه و اذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها
و در صباح و مساء و نزد امور عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده و بآن امر فرموده و آنرا ثواب
و خواص بیان نموده • و این کتاب گنجایی تفاصیل آنها ندارد • و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله
تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند • و طریقهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود

که در سفر

که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و نماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نه پیوسته
و آنچه از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعفی
نیست والله اعلم • و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذارده • و در بعضی از روایات
وارد شده که وقتی آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت نماز بگذاردی • و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما بصحت
پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز سنت در سفر نمیگذارده محمول است بر آنکه وی اطلاع بر گذاردن
حضرت نیافته والله اعلم • و نماز تهجد بر بالای مرکب میگذارد از هر جانب که رفتی و اگرچه بر صوب قبله
نبودی و در حال رکوع و سجود ایما کردی • و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را بجانب قبله
میکرد و اینده باقی اجزای نماز را بهر طرف که سفر بود و مرکب میرفت میگذارد • و مرویست که یکنوبت بسبب
باران بر پشت مرکب نماز فرض گذارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گذاردند • و عادت آنحضرت
آن بود که اگر از منزل پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین
جمع میکرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگذارد • و گاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین
جمع میگذارد • و در مغرب و عشا بهمین طریقه عمل می نمود واما در وقت نزول و قرار جمع از آنحضرت مروی نشده
و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات دران روز بجای آورد و تنظیف و تطیب بتقدیم میرسانید
نماز جمعه
و بغسل روز جمعه ترغیب میفرمود • و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف دادی • و هیچ حاجبی
و خادمی پیش پیش او نرفتی • و چون بمسجد درآمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر برآمدی دیگر بار سلام کردی
و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی • و چون فارغ شدی برخواستی و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغهٔ مشتمل بر حمد و ثنای خداوند
تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی و طاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری
آن و ترغیب در آخرت و آیتی از قرآن و دعاء مومنین و مومنات بخواندی • و میان دو خطبه جلسهٔ خفیفه
و در حین خطبه خواندن بر کمانی یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر و نیزه • و این پیش از آن بود که منبر بسازند
و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده • و در اثنای خطبه مردمان را بنزدیک شدن
بامام و بسکوت در حین قراءت خطبه امر میکرد • و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نماز جمعه

در مسجد سنت نماز جمعه گذارده باشد • و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگذاردی و اگر در مسجد گذاردی
زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که من کان مُصَلّیاً بعد الجمعة فلیصلّ بعدها اربعاً • و میفرموده که در روز جمعه
ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد
و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت • و در تعیین آن ساعت صلی الله علیه وسلم
روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته • و علماء است را یازده قول است در تعیین آن • بعضی
از ائمه برآنند که ارجح اقوال دو قول است • یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام
شدن نماز • دویم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ارجح
و جمعی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین
فرموده • یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است بر منبر تا زمان انقضاء نماز • و جمعهٔ دیگر از زمان
اقامت نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعهٔ بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب • چه تعیین این ساعات
اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول شود
چنانکه در شب قدر و صلوة وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب کفته اند ضعیف است و اصلی ندارد
زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم • و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوهٔ نماز خوف
ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذارده • هر نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب فقه معلوم
میشود • و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گذاردی • و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست رفت نماز عید
در مسجد گذاردند و بهترین جامها که داشت در روز عید می پوشید • و گاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط
سرخ لبس میفرمود • و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت • و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز گشتی و قربانی کردی
و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرائی بود و دیوار
و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود • بلکه چون بمصلی میرسید باشد صح

در نماز

در نماز شروع میکرد • و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود
و ذکر و تسبیح بخصوصه در میان تکبیرات عید مروی نشده • و چون از سجدهٔ رکعت دویم برخواستی شروع در تکبیر
کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و بعد از آن بقراءت مشغول شدی • و در حدیثی ضعیف وارد شده که تکبیرات
رکعت دویم بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخواستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی
و افتتاح خطبه بحمد کردی نی بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجائی
فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امر فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدندی
و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشان را علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز را در عید
فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهة قربانی • و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها قربانی
و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی کرده • و چون روی آنها بجانب قبله کردی میفرمود
اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّموات والارضَ علی ملة ابراهیم حنیفاً وما انا من المشرکین انّ صلوتی و نسکی
و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک اُمِرتُ و انا من المسلمین اللّهم منک و لک عن محمد
و امته بسم الله والله اکبر • و در روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من امة محمد • و در روایتی آنکه میگفت
بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی و عمن لم یضحّ من امتی • و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید
ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده • و امر میفرمود
که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب پیدا کنند • و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده • و از شاخ شکسته
و از یک چشم و از بیّن المرض و از بیّن الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از میش یکساله و از غیر میش دو ساله
روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است • و در روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است
و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی • و علما گفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند
بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق بمشاهدهٔ عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب
گردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعائر اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق
بر وی سلام کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسد • و حضرت نبوت شعار نماز استسقا گذارده صلوة استسقا

چنانکه در باب سابق گذشت. و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعاء استسقا کرده
و بهمان اکتفا فرموده. و گاهی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته دعاء استسقا نموده و هرگاه که استسقا کرده اجابت
شده. و آنمقدار رفع یده که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده. و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست
بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی اللهمّ صیّبًا نافعًا. و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند
که نوبتی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران به بدن وی رسد. پس گفتیم یا رسول الله حکمت
درین صنیع چه بود فرمود لانّه حدیثُ عهدٍ بربّه. و چون باد و امری بدیدی کراهت در روی وی پدید آمدی
و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید
بود که چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیهای خود ابری می دیدند که این ابریست که باران خواهد بارید
از برای ما یعنی و حال آنکه بادی بود که دران عذاب الیم بود. و میفرمود که الریح من روح الله تاتی بالرّحمة و تاتی بالعذاب
فلا تسبّوها. یعنی باد از روح و رحمة خداوند تعالی است رحمت را می آرد. یعنی به نسبت با دوستان. و عذاب را
می آرد یعنی نسبت با دشمنان. پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن بخواهید و از شر او پناه با وگیرید
و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مأمور است
و بدرستی که هرکس که لعنت چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت بوی باز گردد. و ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که هرگز باد نوزید الا که حضرت بدو زانو درآمد و فرمود اللهمّ اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهمّ اجعلها ریاحا
ولا تجعلها ریحا. و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهمّ لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل
ذلک. و در روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی یسبّح الرّعد بحمده والملائکة من خیفته. و چون آفتاب بگرفتی آن نماز کسوف و خسوف
سرور دو رکعت نماز کسوف بگذاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست. یکی آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت
نماز بگذارد. پس قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءت سورهٔ البقرة. بعد از ان رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام
باز آمد. و قیامی طویل کرد کمتر از قیام اول. پس رکوع کرد و آن رکوعی طویل کمتر از رکوع اول. پس با اعتدال آمد پس سجده.

رفت. و در رکعت دویم بهمین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود. فرمود بدرستی که آفتاب
و ماه دو نشانه اند از نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیوة هیچکس گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شوند
ذکر خداوند تعالی بکنید. یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در نماز که چیزی میخواستی که فراگیری پس متاخر شدی فرمود
بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور بهشتی فراگیرم و اگر آنرا اخذ میکردم هر آینه از ان تناول میکردید
مادام که در دنیا باقی بودید و دوزخ را دیدم و ندیدم هرگز منظری مثل منظر امروز در فظاعت و هولناکی. و اکثر
اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران
حق شوهر میکنند. و عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده و سجود را بطول وصف نموده. و در حدیث
وی این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماه را به بینید خدا را بخوانید و تکبیر گوید و نماز گذارید و تصدق
بجای آرید. آنگاه فرمود ای امّة محمّد والله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امهٔ خود ای امّة محمّد
والله که اگر آنچه من میدانم شما بدانید هر آینه که خنده کم و گریه بسیار کنید. دویم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده. سیم آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه
روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده. چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید
که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرفت و در نماز ایستاده دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید
می نمود تا آفتاب منجلی شد. آنگاه دو سوره خوانده و دو رکعت نماز گذارد. و نماز خسوف هم گذارده و در ان
نماز قراءت بجهر کرده. و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عیادهٔ مرضی فرموده و یاران را بران امر عیادت مرضی
تحریص کرده. و چون به بیمار در آمدی فرمودی لا بأس طهورٌ ان شاء الله و گاه فرمودی کفارةٌ و طهورٌ. و بر بالین او
بنشستی و از و پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که بیمار طلبیدی و برا مضر نبودی
بفرمودی تا بوی دهند. و دست راست بر جسد مریض می نهاد و میفرمود اذهب البأس ربّ النّاس
واشف انت الشّافی لا شفاء الا شفاؤک شفاءً لا یغادر سقمًا. و اگر بر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت مسبحه را
بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربّنا. و از برای
عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرموده میگفت

چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بوستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند و چون بنشیند رحمت
خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند
تا شب و اگر شبانگاه بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح و در همه بیمارها پرسش می‌نمود
زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا از برای درد چشم عیادت فرمود و چون در مریض آثار
موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت لَقِّنُوا مَوْتَاكُمْ
لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمهٔ توحید باشد و از عادت جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن و بر روی
زدن و مانند آن نهی و زجر تمام کردی و به شکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن و رضا بقضاء حق
و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و تطیب و تنظیف
و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشویید
و در غسلهٔ آخر قدر گلاب بکار برید و شهید را مشویید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامهٔ
احرام سر ناپوشیده دفن کنید که فردا در قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن قاصر بودی
میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی
نماز جنازه
و نماز بر میت حاضر و غایب مرد و زن طفل و بالغ چهار تکبیر و گاه پنج و گاه شش تکبیر میگذارد و چون شروع
در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی مر میت را بمغفرت و رحمت و دستها
از برای همه تکبیر برداشتی و گویند آخر نماز جنازه که گذارد چهار تکبیر گفت و ازین جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند
و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند چهار تکبیر گفتند این سنت
شماست ای فرزندان آدم و بعد و سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز
جنازه از آنحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه جنازه در پیش
آن رفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است نیکی میرسانیدش
و اگر بدکردار است شریست که از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت جنازهٔ سعد بن معاذ را
بین العمودین برداشته و در اخبار وارد شده که حضرت فرمود هر که در پی جنازه رود و بردارد آن را سه بار

تعجیل

تعجیل کرد حق آن را گذارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را
در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و بآن بیشتر احتیاج دارند واجب کرده اند
صنف اول چارپای از شتر و گاو و گوسفند دویم زر و سیم سیم زروع و ثمار چهارم اموال تجارت
از هر صنف که باشد و بصحت رسیده که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا
بموجب قواعد شریعت زکوة میگرفت و بمستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود
داغ میکرد و غالبا گوش آنها را داغ میفرمود و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعای خیر در شان او
بتقدیم میرسانید و عمال بقبایل و اطراف میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و بمستحقان آنجا صرف میکردند
صدقهٔ تطوع
و اگر چیزی زیاده می‌آمد بمدینه می‌آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید و صدقهٔ تطوع بسیار دوست میداشت
فطره
و بآن تحریص میفرمود و فطرهٔ خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد و یاران را بآن طریق امر میکرد و در باب اعتاق
اعتاق
اهتمام تمام داشت و فضیلت آن را بیان میفرمود و غلامان و کنیزکان متعدده آزاد کرده فاما اعتاق
غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در روزهٔ رمضان شروع نمیکرد
مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواه عدل از رؤیت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز تمام گردانیدی اگر در شب
سی‌ام ماه ننمودی و در آخر شعبان خطبه میخوانده میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخت
ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در آن این شب نباشد و حق تعالی روزهٔ آن ماه را
فریضه گردانیده و قیام شب آن را سنت ساخته هر کس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد
که اداء فریضه در غیر این ماه کرده و هر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده
و این ماه ماه صبر است و صبر ثواب آن بهشت است و ماه جوانمردی و مواسات است و ماهیست
که روزی مومن درین ماه زیاده میشود هر کس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بگشاید سبب غفران
گناهان وی شود و رقبهٔ وی از آتش دوزخ آزاد گردد و او را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او چیزی کم شود
و صحابه گفتند شاید همهٔ ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را
بکسی دهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یک خرما یا شربت آبی بوی دهد و هر کس که روزه داری را

بی گرداند خداوند تعالی او را از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید و آن ماهی است
که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از آتش دوزخ و هر کس که از مملوک خود تخفیف کند
درین ماه خدای تعالی وی را بیامرزد و از آتش دوزخ آزادی دهد و در صحاح احادیث وارد شده که چون رمضان در آید
درهای آسمان و بروایتی درهای رحمت و بروایتی درهای بهشت می کشایند و ابواب جهنم می بندند و شیاطین را
در سلاسل میکشند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال میفرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه رفتی
و امت را از وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون غروب
متحقق میگشت در افطار تعجیل می نمود و یاران را بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی
الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگذارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما
و اگر خرما نبودی وی چند آب در میکشید و یاران را باین طریق ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا میخواند
که اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت
الاجر انشاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم
الملائکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در آن سلوک میداشت و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا
فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اکلة السحر است و عرباض بن ساریه
رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارک
و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع
طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه میکشید و مسواک بدستور
معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر
غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی
روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و روزه تطوع میداشت و عایشه صدیقه رضی الله
عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم چندان روزه میداشت که ما گمان می بردیم که دیگر روزه افطار نخواهد کرد
و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت و ندیدم او را که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان

و هیچ

و هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی
و روز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی و در غیر آن روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت
و میگفت این دو روز روز عرض اعمال است و دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه
و یکشنبه روزه میگرفت و از هر ماهی سه روز بروزه می بود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود
که افطار کردی و مقرر است که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم الجمعة تنها
و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه روزه میگرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و در روزه
ستة شوال و عشر ذی الحجة تحریص میفرمود و از صوم دو روز عید و سه روز تشریق نهی میفرمود و گاه بود که بخانه
در آمدی و پرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که من پس روزه دارم و نیت
روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان
اعتکاف میفرمود و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت
قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر اختلاط می نمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف نموده و چون معلوم فرمود
که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف در آن عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی
نماز بامداد بگذاردی و در معتکف در آمدی و معتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف
سر مبارک از مسجد بحجره عایشه در آوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی و از مطهرات هر که خواستی شب
بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم یکنوبت حج گذارده که آنرا حجة الوداع گویند
و شرح آن بین الاجمال و التفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گذارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند
و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شده و عمره که با حج گذارده و پیش از بعثت
چند حج دیگر بطریقی که قریش میگذارده اند گذارده و عدد آن محفوظ نیست والله اعلم

فصل ششم

در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که عبارت از آداب و طریقه وی است
در پوشیدن لباس و نوشیدن طعام و شراب و کیفیت سلوک آنحضرت در سفر و حضر و معاشرت وی با ازواج
و مجالست و مکالمه و مصاحبت وی با اصحاب و طریقه وی در تزیین و تدهین و تنعل و تطیر و استیذان و سلام

اعتکاف

حج و عمره

عادات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

وحال وی در پیاده رفتن وسواری وخواب وبیداری ومعالجهٔ وی بیماری راکه آنرا درعرف محدثان طب النبی گویند
ومجموع عادات آن سرور نزد بعضی از ائمهٔ دین معتبر گشته بسبب زواید بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریمهٔ آنحضرت
در لباس تکلف نبود بلکه هرچه میسر شدی از پیراهن وسراویل وردا وازار وجامهٔ معلم وساده وقبا وپوستین وموزه
ونعلین می پوشید وبیشتر جامهٔ پنبگی لبس فرمودی وصحابهٔ اخیار نیز همین طریقه مرعی میداشتند وگاه کتان می پوشید
واز جامهای که جامه کردی برد حبره نزد وی دوستر بودی از سایر اقمشه وبرد حبره برد یمنی است وبعضی گفته اند
برد مخطط است واز اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت واز رنگها بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد
ومیفرمود که جامهای سفید بپوشید که اطیب واطهر است واموات خود را دران کفن کنید واز جامهٔ که سرخ
خالص بود مردان را نهی میفرمود وبرد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می پوشید واز جامهای سبز نیکوت
می آمد وچون جامهٔ نو پوشیدی آنرا بنام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد ازان گفتی اللهم لک الحمد
کما کسوتنیه اسألک خیره وخیر ما صنع له واعوذبک من شره وشر ما صنع له وگاه میگفت الحمد لله الذی کسانی
ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس وفرمود هرکس که جامهٔ نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب
ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان گذشته وآینده او آمرزیده شود واکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه پوشیدی
ودر پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد ودر بیرون کردن بمیاسر وچون نو پوشیدی کهنه را بمسکینی دادی
ومیگفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه حیا ومیتا
وعمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست وعلاقه بین الکتفین میگذاشت وگاه تحت الحنک وگاه بی علاقه می بست
واکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی وگاه بی طاقیه بستی وگاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی وآنچه مرویست از آنحضرت
که فرق میان ما ومشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم وایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست واگر صحبت
رسد گوییم مقصود آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف عادت ایشان
که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات وطاقیهٔ سفید شامی دراز وطاقیهٔ آجیده بر سر چسبیده
مانند کلاه گوش می پوشید وطاقیهٔ دو گوشی داشت که گاهی در سفر بر سر می نهاد وگاه چون نماز گذاردی آنرا در برابر
روی خود میگذاشت وگاهی دستار سیاه بسته است مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود وخطبه خواند

عادات حضرت در لباس

السمل جامه کهنه
مهذب

وبعضی

ثم رایت فی تصحیح المصابیح للشیخ العلامة شمس الدین محمد
بن الجزری رحمه الله انه قال تتبعت الکتب وتطلبت
من السیر والتواریخ لاقف علی قدر عمامة النبی صلی الله علیه وسلم
فلم اقف علی شیء حتی اخبرنی من اثق به انه وقف
علی شیء من کلام الشیخ محیی الدین النووی ذکر فیه
انه کان له صلی الله علیه وسلم عمامة قصیرة وطویلة
وان القصیرة کانت سبعة اذرع والطویلة اثنا عشر ذراعا
رحمه الله

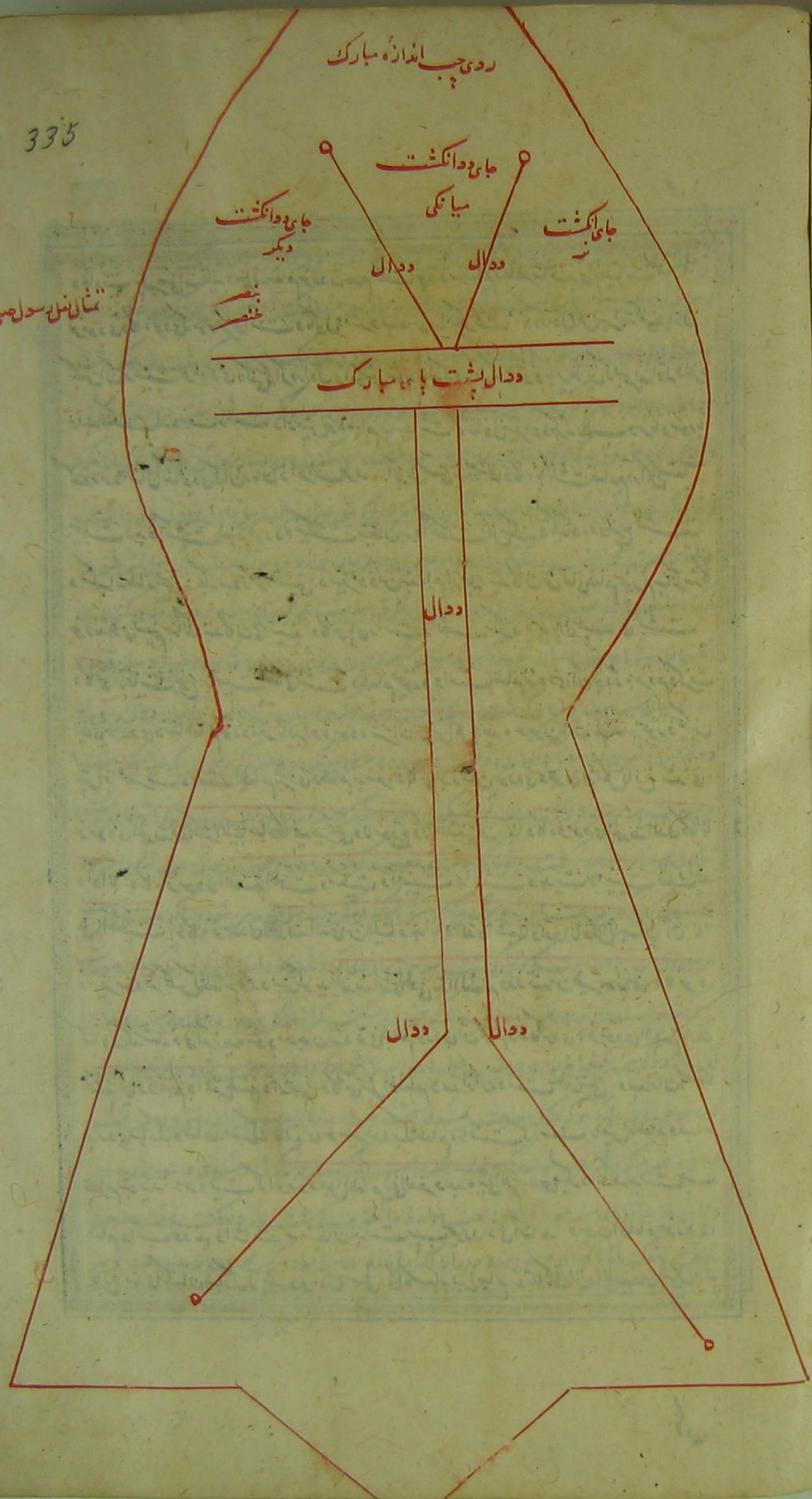
وبعضی از علما تاویل میکنند بآنکه آن سیاهی اصلی نبوده بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار وبجهة حرارت هوا دستار
از خود رنگ گرفته وخود را از سر برداشته ودر اینجا داشته که سیاه خالص است وآنکه در بعضی از روایات وارد شده
که علیه عصابة دسماء تا بدین تاویل میکنند ومرویست که نوبتی دستاری که علما داشت بهدیه برای حضرت
فرستادند علمهای آنرا قطع کرد وبر سر بست وطول دستار آن سرور در کتب احادیث بنظر نرسیده
فاما بعضی از ائمهٔ حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر می بست هفت گز بوده
ودستاری که روز جمعه وعید بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم ودر وقت حرارت هوا گاهی طیلسان
بر سر مبارک می انداخت ودر حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمود هذا ثوب لا یؤدی شکره
وچون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود وآنچه از انس رضی الله عنه
مرویست که گفت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع کان ثوبه ثوب زیات مراد ازان ثوب این
قناع است وآستین پیراهن وجامهٔ آنحضرت تا بند دست وگاهی تا اطراف اصابع بود ودامن فراخی
بود وبالای پیراهن وجامه وازار تا نصف ساق وگاهی قریب بکعبین بود وبعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند
که طول ردای آنحضرت شش گز در عرض سه گز ویک وجب وطول ازار چهار گز ویک وجب در عرض دو گز
ویک وجب بوده وگاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی وتکمه را نبستی ودر بعضی روایات وارد شده که کان
قمیصه مشدود الازار ودر مناهج الازار فی الصلاة وغیرها وگاهی پیراهن کوتاه بالای کوتاه آستین پوشیدی
وگاهی لبس حله اختیار فرموده وحله عبارتست از دو جامه ودر سفر جامهٔ آستین تنگ پوشیده ودر حین وضو
دستهای مبارک چون از آستین بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده وآنرا بر دوش انداخته وضو ساخته
وگاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روز عید وآمدن وفود ونوبتی یکی از عظما حله که بیست وشتر
خریده بود برای آنحضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید ونوبتی حله به بیست ونه شتر ودر روایتی آنکه به بیست
وهفت وقیه خرید وگاهی میفرمود تا برای وی جامهٔ می بافتند وخود میرفت ودر بافتن آن تعجیل مینمود وصحبت
رسیده که نوبتی قبای ابریشمی که چاک خلف داشت برای آن سرور برسم تحفه فرستادند در بر کرد ونماز میگذارد
جبرئیل آمد وخبر حرمت آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت ازان وفرمود

لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک • و انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم
مستقه از سندس یعنی پوستینی که آستینها دراز داشت بهدیه جهة آن سرور فرستاد و بپوشید آنرا صحابه از غایت
خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند • فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدایی که نفس
من بید قدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت بهترست ازین • آنگاه بجعفر بن ابی طالب
فرستاد وی بپوشید و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست
آنرا برای برادر خود نجاشی • و نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه کلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت
و عرب آنرا خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهدیه فرستاد آنرا ردای خود ساخته بنماز مشغول شد
و در علمهای آن نگاهی کرد چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را نزد ابوجهم و کلیمی سطبر بی علم او را برای من
بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول کرد ابتدا از نماز من • و بثبوت پیوسته که جامه سبز داشت • و در حین ملاقات
وفود آنرا می پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود • و بعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند • و تیمنا
و تبرکا در روزهای عیدی پوشیدند • و حله حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمع و اعیاد پوشیده
و دو جامه خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روزه پوشیدی • و از عایشه رضی الله عنها
منقولست که گفت حضرت برد سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو در سواد
این جامه و کسایی سیاه داشت و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسای سیاه چه شد فرمود بکسی پوشانیدم
گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن • و برد و ریشه دار می پوشید و گاهی با آن تختی میگشت
چنانکه ریشهای برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد • و جبه خسروانی داشت که کنارهای آنرا از دیبا
ساخته بودند • و گاهی برد و ردایی می پوشید که قیمت آن یک دینار زر سرخ بود • و مرویست از سهل بن سعد
ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله علیه و سلم جبه از پشم سیاه و سفید دوختم بپوشید آن را
و از هیچ جامه بشگفت نیامده بود چنانکه از آن بشگفت آمد بدست مبارک آن را مس میکرد و میگفت چه نیکوست
این جبه اعرابی در میان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد
و در صحیح بخاری از سهل بثبوت پیوسته که گفت زنی برده • یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا نکرده بود بنزد

حضرت

حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آن را از آن ضعیفه ستد
و بآن محتاج بود • پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست خود بسود • و بروایتی چنین کرد
آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچیده
برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی که این برده را از وی خواستی • و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی
که هیچ سایل را رد نمیکند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد • سهل گوید آن برده عاقبت
کفن او شد • و در طریق دیگر وارد شده که آن مرد عبدالرحمن بن عوف • و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده
و در اکثر احوال جامهای درشت خشن می پوشید • عایشه رضی الله عنها روایت کند که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل
شود هیچ جواب نگفت • و ابوبرده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسایی ملبد یعنی وصله دوخته
و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول را صلی الله علیه و سلم درین دو جامه قبض کردند • و انگشتری پوشیده
در خنصر دست راست • و در خنصر دست چپ هر دو مروی گشته و هر دو سنت است • و اولی نزد
ائمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار دست • و اولی نزد ائمه شافعیه رحمهم الله لبس در یمین است • و انگشتری
چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود • و گاه از خانه بیرون می آمد • و بر انگشتری وی ریسمانی بسته بود
بجهة مهمی تا فراموش نشود • و سبب ساختن انگشتری و کیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال
ششم گذشته • و این انگشتری بعد از آنحضرت ابوبکر داشت • و بعد از ابوبکر عمر بآن تبرک میجست • و بعد از وی
بعثمان رسید • و بعد از شش سال از دست او یا از دست غلام او در بیر اریس افتاد • و هر چند آب کشیدند
یافت نشد • و گویند خاطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاده گشت • و بعضی از اهل سیر
آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود • یا از جانب حبشه آورده بودند
یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود والله اعلم • و موزه پوشیده موزه آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده
و آن موزه نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویل و طیلسانی بهدیه فرستاده بود • و نعلین پوشیده
و نعلین وی از پوست گاو دباغه کرده بود • و دو دوال داشت و گاهی پای برهنه تردد میفرمود

و تمثالی از نعلین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده • و بران خطها کشیده
بمنزلهٔ دوالهاء نعلین و جای انگشت نر • و جای دو انگشت میانگی و جای دو انگشت دیگر بنصر و خنصر معین
ساخته اند • و بران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة والشریعة والتقوی
والدین المشهور بخواجه ابی نصر پارسا قدس سره نوشته باین طریق که نعلین مبارک از جنس ادیم بوده است
برهم بخیه کرده • و بر وی این چنین دوالها بوده است • و مرد را پایها بوده است چنانکه کفچاب را
می باشد • و بر اینجا هم بخط شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که مؤدایش باین معنی راجع است
این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وسلم بر حسب آنچه ثابت شده تصحیح آن • و منقول گشته
باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد
بن الجزری اثابه الله تعالی و من نظمه مما نقل من خطه • یا طالبا تمثال نعل نبیه • ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا
فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد • وتقال فیه وادله التقبیلا • من یدعی الحب الصحیح فانه
یبدی علیها بدعیه دلیلا • و هم بر اینجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات
تمثال این نعل شریف آنست که هر کس که از ادیم با خود دارد او در میان خلق قبولی تام باشد
والبته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند • یا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب به بیند
و هر کس که او را در خواب به بیند فقد راه حقا • و این تمثال شریف در هر لشکر که باشد نگریزند
و در هر قافله که باشد غارت نیابند • و در میان هر متاع که بود دزد بران دست نیابد • و در هر کشتی که باشد
غرق نشود • و توسل بجویند بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی الا آنکه گذارده شود
و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه وسلم • و تیمنا و تبرکا صورت آن تمثال درین کتاب کشیده شد



عادت آنحضرت در طعام خوردن

و عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در طعام خوردن عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی و گاه بودی که خود برمیخاست و ماکول و مشروب خود را میگرفت. و در اول اکل بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب فرمودی و گفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود باین طریق که بسم الله اوله و آخره و به سه انگشت از دست راست و از پیش خود طعام برمیداشت. و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شوربا کدو دار و امثال آنها بودی که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه بانگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو انگشت طعام نمیخورد و میگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند. و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی. و میفرمود من بنده ام از جملهٔ بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و گاهی پای راست را نصب میکرد و بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیئت اقعا می نشست و طعام میخورد و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخورده مگر نادرا و فرموده شر الناس من اکل وحده. و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آنحضرت دست بطعام نبردی و طعام بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی و لا مودع و لا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا و آوانا. و گاه فرمودی اللهم اطعمت و سقیت و اغنیت و اقنیت و هدیت و احییت فلک الحمد علی ما اعطیت. و گاه فرمودی الحمد لله الذی منّ علینا و هدانا و الذی اشبعنا و اروانا و کل الاحسان آتانا و میفرمود هر آنکس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة گناهان گذشتهٔ وی آمرزیده شود. و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتهم و اغفر لهم و ارحمهم. و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست مطهر بشستی. و بعد از آن دستها را بر روی مبارک و ساعد متبرک بمالیدی. و میفرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از طعام و بعد از طعام بشویند. و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعده ینفی اللمم. و نهی میکرد از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد. و چون از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه مسبحه پس ابهام. و تا انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک

نکردی

نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه. و گفتی شما نمیدانید که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت است. و میفرمود که هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه را کاسه برای وی استغفار کند. و در حین اکل سخن کردی و مکررا طعام بر مهمان عرض نمودی. و بر خوان پایه دار و مرتفع و در نیم کاسه خورد و نان تنک و میده و گوشت بلیه و گوشت سوسمار و جلاله و سبزه و کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورده. و میفرمود هر کس از این شجرهٔ منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش دارد بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانهٔ خود بنشیند. و میگفت من اینها را بجهت آن نمیخورم که با کسی راز میگویم که شما نمیگوئید. و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمول است بر آنکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت بآن معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد. چه در طریقی از طرق حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد آکلیها فامیتوهما طبخا. و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذاء گرم و میان دو غذاء سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو مرغی جمع نکرده. و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین یابد. و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول می نمود و الا هیچ نمیگفت. چنانکه بر مائدهٔ حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نفرمود پرسیدند که آیا حرام است این فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولیکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعی است از خوردن آن. و مرویست که نوبتی گوشت سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند. و آن سرور طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم. و میفرمود چون طعام خورید آنرا بذکر حق بگدازانید. و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت میشد نمی بیختند بلکه باد بر آن می دمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند. و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گوره خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرمود. و از جملهٔ احب طعام نزد آنحضرت گوشت بود و میگفت قوت سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و در آن اکثار نمی نمود. و میفرمود هر کس بخوردن آن مداومت نماید

و آسانی خوی ازان باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد
و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد
و گوشت پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنیع اهل عجم است و بدندان
بکنید که اهنأ و امرأ است و علما گفته اند این نهی مخصوص بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد
یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه
نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و میگفت
نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را دوست میداشت و خرما را با شیر ممزج میکرد و میخورد
و آنرا طیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و در روزی دو نوبت طعام نخوردی که یک نوبت خرما نبودی
و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که دران خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که دران خرما نباشد اهل آن خانه
گرسنه اند و در شان عجوه که نوعی است از خرماء خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع
تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت
سبابه و وسطی نهادی و بینداختی و گاه دانها را در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب
تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را
گشاده و دانها را بآن گوسفند نمود و آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما میخورد و آنحضرت بدست
راست رطب تناول میفرمود و گاه خرما کهنه نزد وی می آوردند کرم ازان بیرون می آورد و می انداخت
و خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو بر میداشت و خرمایی را بران می نهاد و میفرمود این نان خورش است
و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از درخت
برادر من یونس است و از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت میفرمود که چون دیگی بر بار نهید باید
که کدوی بسیار دران دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله کدو را بسیار تناول
میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آشی که فلفل دارد بای کرم

وچغندر

و چغندر دران بودی دوست داشتی و با بچه بن تک دیگ می چسپید از طعام میل تمام داشت و مرویست
که نوبتی عثمان بن عفان بجهة آن سرور پالوده آورد و ازان خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان اجزاء آن
و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی که این طعام طیب است و جنکال خرما و قروت و روغن نزد
حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک نزد حضرت
آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت
یکسر حرّ هذا ببرد هذا و برد هذا بحرّ هذا و در روایتی آنکه خربزه با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان و بعضی از علما
بطیخ را در روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ با نان و گاهی با شکر میخورد و در بعضی
از کتب هست که احب میوه ها نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان بردی و دانه فرا گرفتی
و خوشه برهنه را از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک خورده و در شان نمک واقع شده
که سید ادامکم الملح و چون میوه نو برای حضرت می آوردند میفرمود اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا
و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة و بعد ازان آن میوه را بکوچکترین طفلی که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام
داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی وی را طعامی کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا
ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی وی را شیر بیاشاماند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه
و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی
و گفتی آنرا دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر
الحمد لله گفتی و از تنفس در حالیکه ظرف آب بر دهان بوده نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل
بیاشامیدی و گاهی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب میریختند و در می کشید
و بواسطه آنکه آبهای مدینه شوره باشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب
اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودندی و ایشانرا
آب یا شربت میداد و در آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت و بعد ازان خود می آشامید و بصحت پیوسته
که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بدست راست وی بود

عادت آن سرور در آشامیدن

و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط ساخته بودند نزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید
و بر دست چپ وی ابوبکر صدیق و بر جانب راست وی اعرابی بود • عمر خطاب گفت یا رسول الله
با ابوبکر ده حضرت با عرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت الایمن فالایمن • و در روایتی آنکه فرمود
الایمنون فالایمنون الا فیمنوا • و در حدیثی وارد شده که قدحی نزد آنحضرت آوردند • و از طرف یمین وی
جوانی بود خردترین قوم و پیران و بزرگان از جانب یسار بودند • حضرت چون از آن قدح آشامید با آن
جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خوردهٔ تو
پس حضرت قدح را بوی داد و از آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی میفرمود • و غالبا این نهی تنزیه است
چه بصحت پیوسته از کبشهٔ انصاری که گفت رسول صلی الله علیه و سلم بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک
که آویخته بود در حال قیام پس من برخواستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم • یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک
نگاه دارم و آب سرد شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی • و مردی از انصار برای وی آب را در مشکهای کهنه
و بر سر پایه خنک میساخت و از موضع سُقیا که از آنجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای وی
می آوردند • و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید • و اگر چه
بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید • و عادت کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسافرت آن بود
که روز پنجشنبه بسفر بیرون رفتی و گاه روز دوشنبه • و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون بعزم سفر
برخواستی فرمودی اللّٰهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَ اِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَ بِكَ اعْتَصَمْتُ وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ
اللّٰهُمَّ اكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي وَ مَا لَا اَهْتَمُّ وَ مَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنِّي عَزَّ جَارُكَ وَ جَلَّ ثَنَاؤُكَ وَ لَا اِلٰهَ غَيْرُكَ اللّٰهُمَّ زَوِّدْنِي
التَّقْوٰى وَ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَ وَجِّهْنِي لِلْخَيْرِ اَيْنَمَا تَوَجَّهْتُ • و در روایتی آنکه میفرمود اللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ
وَ الْخَلِيفَةُ فِي الْاَهْلِ اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الضُّبْنَةِ فِي السَّفَرِ وَ الْكَآبَةِ فِي الْمُنْقَلَبِ اللّٰهُمَّ اقْبِضْ لَنَا الْاَرْضَ
وَ هَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ • و در روایتی آنکه میفرمود اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ كَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ الْحَوْرِ
بَعْدَ الْكَوْرِ وَ دَعْوَةِ الْمَظْلُومِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْمَالِ وَ الْاَهْلِ • و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر
بعد از آن این آیه بخواندی که سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَ اِنَّا اِلٰى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ • آنگاه این بگفتی

عادت آن سرور در سفر

اللهم

اللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْاَلُكَ فِي سَفَرِي هٰذَا الْبِرَّ وَ التَّقْوٰى وَ مِنَ الْعَمَلِ مَا تَرْضٰى اللّٰهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ وَ اطْوِ لَنَا الْبُعْدَ اللّٰهُمَّ
اَصْحِبْنَا فِي سَفَرِنَا وَ اخْلُفْنَا فِي اَهْلِنَا • و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی • و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در
بلندی میگفت اللّٰهُمَّ لَكَ الشَّرَفُ عَلٰى كُلِّ شَرَفٍ وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلٰى كُلِّ حَالٍ • و چون مسافر بودی و شب در آمدی
گفتی يَا اَرْضُ رَبِّي وَ رَبُّكِ اللّٰهُ اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّكِ وَ شَرِّ مَا فِيكِ وَ شَرِّ مَا خُلِقَ فِيكِ وَ شَرِّ مَا دَبَّ عَلَيْكِ
اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ اَسَدٍ وَ اَسْوَدَ وَ حَيَّةٍ وَ عَقْرَبٍ وَ مِنْ شَرِّ سَاكِنِ الْبَلَدِ وَ مِنْ شَرِّ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ
و چون وقت در آمدی در سفر میفرمود سَمِعَ سَامِعٌ بِحَمْدِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ بَلَائِهِ عَلَيْنَا رَبَّنَا صَاحِبْنَا وَ اَفْضِلْ عَلَيْنَا عَائِذًا
بِاللّٰهِ مِنَ النَّارِ • و میگفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید
و چون در خشک سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش از آنکه لاغر و بی مغز شوند بمقصد رسید • و چون در شب خواهید
که ساعتی برای نوم و استراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه محل دواب و مرجع هوام و گزندگان است
و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و میگفت اگر مردم بدانستندی چیزی را که در تنهایی است هیچ راکبی تنها
در شب سیر نمیکرد • و زنان را مطلق سفر نهی میکرد مگر که با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملائکه مصاحبت
نمیکنند با رفقهٔ که در میان ایشان سگ و جرس باشد • و جرس از مزامیر شیطان است • و میگفت سفر قطعه ایست
از عذاب چه در سفر مرد قطع راحت و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا
متخلف میشد • و مردم ضعیف و وامانده را میراند • و گاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق میساخت
و دعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید • و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آيِبُونَ تَائِبُونَ لِرَبِّنَا
حَامِدُونَ • و چون در شهر در آمدی فرمودی تَوْبًا تَوْبًا لِرَبِّنَا اَوْبًا لَا يُغَادِرُ عَلَيْنَا حَوْبًا • و یارانی که در شهر بودند
باستقبال آنحضرت بیرون میرفتند • و کودکان اهل البیت را با خودی بردند نوبتی عبد الله بن جعفر را
باستقبال وی بردند او را بر پیش خود سوار کرد • بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و یار ردیف خویش ساخت
و همچنان سه کس بر یک شتر سوار بمدینه در آمدند • و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر روز اختیار
میفرمود و بشب در نمی آمد • و یاران را از آن منع میفرمود • و چون در آمدی امر فرمودی تا شتر یا گاوی را کشتند
و طبخ میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی • و در اول بمسجد رفتی و دو رکعت نماز گذاردی

و بنشستی از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده میگردد • و میگفت چون در سفری
سه کس همراه باشند یکی را امیر می باید کرد و باید • و چون مردی داعیهٔ سفری داشتی و بخیربا د حضرت آمدی فرمودی
أَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِینَكَ وَخَوَاتِیمَ عَمَلِكَ • و گاه فرمودی زَوَّدَكَ اللّٰهُ التَّقْوَی وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَلَقَّاكَ الْخَیْرَ حَیْثُمَا تَوَجَّهْتَ

عادت آنحضرت در معاشرت با ازواج

و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم و میفرمود خَیْرُكُمْ خَیْرُكُمْ
لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَیْرُكُمْ لِأَهْلِهِ • و با ایشان در غایت مدارا بود • و اگر التماس امری بجا آنه از یکی از ایشان واقع شدی و دران
محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی • و بثبوت پیوسته که گاهی عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزه آب
خوردی حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از موضعی که او آب خورده بود آب خوردی • و چون
از استخوانی گوشت بدندان بازکردی آن سرور استخوان را ازوی بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی
و در حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهادی و گاه بروی تکیه زده قرآن خواندی و در سفر دو نوبت با صدیقه
بطریقهٔ دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه ازوی درگذشت • و نوبت دوم عایشه فربه شده بود و آنحضرت
از عایشه درگذشت پس فرمود هَذَا بِتِلْكَ یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من کرده بودی
و یکبار از در حجره بیرون می آمدند و یکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدن • و مرویست از عایشه رضی الله عنها
که گفت میان من و رسول صلی الله علیه و سلم نوبتی سخنی واقع شد • فرمود بکدام کس راضی که میان من و تو حکم باشد
با ابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است جانب تو خواهد گرفت • فرمود بعمر راضی هستی
گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد • گفت با ابو بکر راضی هستی گفتم آری فرستاد و ابو بکر را طلبید
و فرمود میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و بنیاد تکلم کرد
من گفتم یا رسول الله عدل کن ابو بکر چون این سخن از من بشنید دست برآورد و طپانچه بر روی من زد که خون
از هر دو سوراخ بینی من روان گشت و گفت لا أم لك که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه و سلم عدل نکند
حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب ما این نبود و خود برخاست و بدست مبارک خویش
خون از روی و جامهٔ من بشست • و منقولست که چون عایشه غضب کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی
و گفتی اللّٰهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهَا وَأَذْهِبْ غَیْظَ قَلْبِهَا وَأَعِذْهَا مِنَ الْفِتَنِ • و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست

بری

339

بریکی از ایشان بنهادی و مزاح فرمودی • و هر روز بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبری گرفتی
و چون شب درآمدی در حجرهٔ آنکس که نوبهٔ او بودی بیتوته نمودی • و میان زوجات مطهرات سویت میدادی در شب
در نفقه و مبیت و جمیع امور که بران قادر بود و میفرمود اللّٰهُمَّ هَذَا قَسْمِی فِیمَا أَمْلِكُ فَلَا تَلُمْنِی فِیمَا لَا أَمْلِكُ یعنی در محبت
و مجامعت • و گاه بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از جماعت وضو ساختی
و در خواب شدی • و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود که در یک شب یا یک روز بر مجموع حرمهای نه گانه
طواف فرمودی و اکتفا بیک غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی غسل نمودی با وی گفتند
چرا برای همه یک غسل نمیکنی فرمود این طریقه ازکی و اطهر و اطیب است • ام سلمه گوید رسول الله صلی الله علیه و سلم
چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک برهم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و با آن زن گفتی علیك
بالسكینة والوقار • و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال
بود که هرچند زن خواهد نکاح کند و زیاده بر نه و میفرمود حُبِّبَ إِلَیَّ مِنْ دُنْیَاكُمُ النِّسَاءُ وَالطِّیبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ
عَیْنِی فِی الصَّلَوٰةِ • و عادت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع

عادت آن سرور در مجالست و مکالمت با اصحاب

و تخشع نشست و خاست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دستهای مبارک را گرد پاها کم
کردی و گاه بر چیزی تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی و دران حالت یک پای را بر روی پای دیگر
انداختی و سخن را شمرده و بتانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی
و سخن را بتمام دهن و بپهنای اشداق گفتی • و اکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت
و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بود و سخنان جامع پر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران
میگفت و گاه یک سخن را سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند • و در هنگام تکلم تبسم کف مبارک
اشارت میکرد و گاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد • و چون از امری تعجب
نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی • و چون در غضب شدی اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی
و آثار غضب در بشرهٔ مبارک وی ظاهر شدی • و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی
و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند

کأنما علی رؤسهم الطیر و از هرچه اصحاب تعجب می نمودند وی نیز متعجب میشد و برهرچه ایشان ضحک می نمودند وی خاموش
می بود یا تبسم میکرد و بسیار نمی خندید و اکثر خنده وی تبسم بود و غایت ضحک آنحضرت آن بود که دندانها و نواجد
وی نمودی و گریه وی نیز در غایت اعتدال بود و اشک از چشمش روان گشتی و از سینه بی کینه اش آوازی مثل جوشش
دیک شنیده شدی و گریه آن سرور یا بر میت بود یا برای شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود و گاهی
در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والذی نفسی بیده و گاه لا و مقلب القلوب
و گاه والله و گاه لا والله و گاه لا و استغفر الله و چون از مجلس برخواستی سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا
انت استغفرک و اتوب الیک برای کفارت مجلس میگفت و با یاران بمقتضی امر و شاورهم فی الامر
در سوانح امور مشوره میفرمود و عایشه رضی الله عنها گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشوره کند از رسول
صلی الله علیه و سلم و چند کلمه فارسیه بر زبان آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر میخوانده اند
و استماع میفرموده و طلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند و لیکن خود شعر نمی گفت
فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت و بر رجز شعرا نیز تمثیل مینمود و بعضی از آن در باب
سابق گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود
راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کل شیء ما خلا الله باطل و مرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت
دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که **بیت**
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود آن سرور چنین خواند که و یاتیک
من لم تزود بالاخبار ابوبکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه مصرع آخر را
با مصرع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت میگذشت و گاه بود
که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد و قصه خرافه و حکایت ام زرع
که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد
عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
کرده باشد و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو با ما مزاح میکنی یعنی

مزاح آنحضرت

وحال آنکه

وحال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاک و لا تمازحه
نزد علما محمولست بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد و شخص بر آن مداومت کند چه مورث ضحک و قسوه قلب
و باز ماندن از یاد خدای تعالی است و غالب آنست که منجر با یذا و احتقار برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار
شخص میگردد فاما آنچه از ین امور سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن که دروغ
و غیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میکرده در غایت صعوبت است و امام غزالی در احیاء
العلوم آورده که از جمله غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفه خویش سازد و بران مواظبت نماید و در آن
افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل رسول صلی الله علیه و سلم و این کس همچون کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب
و رقاصی ایشان نظر کند و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری داده است عایشه را در نظر لعب
و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات
هست که گناه صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که از ین معنی غافل شوند والله اعلم و از جمله مزاحهای رسول
صلی الله علیه و سلم آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی نزد حضرت آمد گفت یا رسول الله شوهر
من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت در چشم وی سفیدی نیست
فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نی والله حضرت فرمود هیچ احدی الا که در چشم وی سفیدی
هست یعنی بیاضی که محیط است بحدقه و با برادر خرد انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود
یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچه ناقه بدهم
که بران سواری کنی آن مرد گفت من بچه ناقه چه کنم حضرت فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزاییده
و مرویست که صفیه بنت عبدالمطلب نزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله
آیا من به بهشت روم فرمود پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگریست
فرمود خبر دهید او را که ایشان بجال پیری به بهشت نروند حق تعالی فرموده که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
ابکارا و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از ادویه باددیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی اِنّ زاهرًا بادیتنا

و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه کریه المنظر بود

روزی حضرت بادو رسید در وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او در آمد و او را در بغل گرفت

و آن مرد حضرت را نمی دید و نمیدانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا ناگاه باز نگریست و معلوم کرد

که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینهٔ مبارک وی مُلصَق کردانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله و الله که کاسد خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو

نزد خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گران بهائی و گاهی چون با حسن بن علی

در حین طفولیت وی مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد وی چون حمرهٔ زبان آنحضرت را

میدید خوش وقت میشد و شادی می نمود و خوّات بن جُبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه و سلم در منزل

مرّ الظهران فرود آمده بودم بهمی از خیمهٔ خود بیرون رفتم جماعتی از زنان صاحب حسن را دیدم که باهم سخن

میگفتند بازگشتم و حلهٔ خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم

از خیمهٔ خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله

شتری دارم بسیار نفور و جهنده میخواستم که بجهت قید او اینها برای من طنابی تابند آنحضرت روان شد

و من نیز در عقب وی روان گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت و بموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد

و قضاء حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت یا با عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ

کردیم در هر جا که بمن رسید میفرمود السلام علیک یا با عبد الله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من

از شرمندگی و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالست آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع

گذرانیدم فرصتی جستم در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و سلم خلوت بود بآنجا رفتم و آنجا نماز میگذاردم

آنحضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز سبک گذارد و آمد و در نزدیکی من بنشست و من نماز را دور

و دراز گردانیدم بامید آنکه آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله

نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من برنخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیائی با خود گفتم عذری

می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا با عبد الله چه کرد شتر نفور تو

گفتم بخدائی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را

گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد اباعبد الله

و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و آنرا مقرر داشته

مرویست که ضحاک بن سفیان کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمده و با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبایعه کرد و عائشه

پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول آیهٔ حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن از این حمیرا

یعنی عائشه یکی را ترک کنم تا او را بخواهی و عائشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی

رسول صلی الله علیه و سلم از سوال عائشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم درد

میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگر میخورم آن سرور

تبسم فرمود چنانکه نواجذ وی نمود و مردی از انصار بود نام او نُعَیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود

و بارها وی را بمجلس حضرت آوردند و بجهت شرب بنعلین مبارک او را میزد و یاران میفرمود تا بنعال خویش وی را

میزدند و چون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله آن سرور

فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و مثل این حکایت در اثناء غزوهٔ خیبر گذشت

القصه این نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیر آن بودی

از ایشان بخریدی بوام و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردی و گفتی این هدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب

کالا بهاء آن را از نعیمان بطلبیدی او را نیز بحضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهاء متاع وی را بده رسول صلی الله

علیه و سلم میفرمود نه تو آن را برای من بهدیه آورده بودی نعیمان میگفت و الله که بهاء آن نزد من نبود و دوست

میداشتم که تو از آن بخوری و نیز باشد آن سرور تبسم میفرمود و بها را آنرا بصاحبش میداد و از جملهٔ عادات

پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که موی سر و لحیهٔ خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روزه بآن قیام نمی نمود

و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب بر میداشت و بآن امر میفرمود و ناخن می چید و دست راست را

برای وضو ساختن و طعام خوردن و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن و امثال آنها و دست چپ

و بعضی بوسه کرده(?) جزّوا الشوارب و اعفوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیهٔ مبارک بر میداشت و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز رود موی لب بر میداشت

[illegible]

برای دفع اذای استنجا مقرر میداشت و هرچه از کسی بگرفتی بدست راست بگرفتی و چون بکسی چیزی دادی بدست
راست بدادی و شبها سرمهٔ اصفهانی در هر چشمی سه میل گاه در چشم راست و در چشم چپ دو میل میکشید
و هر سفر که رفتی آینه و شانه و مسواک و سرمه‌دان و ظرف بوی خوش و مقراض و روغن‌دان همراه بود و در حضر
هر جا که شب بیتوته میفرمود آنها با وی می‌بود تا اگر احتیاج بآنها افتد کفایت کند و از تند و بروجه و موی از روی
برکندن و موی سفید از سر و محاسن نتف نمودن نهی میفرمود و ظاهر بعضی احادیث صحیح دال است بر آنکه موی مبارک را
بحنا و بروایتی بحنا و کتم و بروایتی بورس و زعفران رنگ کرده و از بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت
بمرتبهٔ نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه در احادیث صحیح وارد شده که در تمام موی سر و محاسن آن سرور
بیست موی سفید نرسیده پس در جمع میان روایات نفی و اثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین
صداع حنا بر سر مبارک می‌نهاده احتمال دارد که آن کس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که از خضاب است
یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می‌برده و آن گاه هست که سبب تغیر رنگ موی شود رایی پنداشته باشد
که آن تغیر را سبب خضاب است و جمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است
و اثبات بر نفی مقدم است والله اعلم و گاهی نوره می‌نهاد و زوجات مطهرات آنحضرت نوره بر وی
می‌مالیدند و چون بعانه میرسید خود بتقدیم میرسانید و در روایتی دیگر آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه اش
دراز میگشته میتراشیده و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است
بحمام النبی همانا که یکنوبت در موضعی غسل کرده و تیمنا و تبرکا حمامی بر آن بنا کرده اند لیکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله
در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام درآمده و از جملهٔ عادات آنحضرت آن بود که از نامها و کلمات — عادات آنحضرت در تفاؤل
حسنه تفأل یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و خیرها — و تطیر و ما یتعلق بها
الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمهٔ صالحه که یکی از شما بشنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد
و یا نجیح شگفته آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی
عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است و اسم بد را تغیر میداد
باسم نیک عاصیه را بجمیله و بره را بزینب و مرویست که اسم عزیز و عتله و حکم و غراب و شهاب

و جناب

و جناب را تغیر داده و چون عاملی را میخواست که بجایی فرستد از نام او می‌پرسید اگر نام نیک داشت
شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا میشد و چون چیزی بدیدی که از آن شگفت
آمدی و بپسندیدی از آنکه چشم وی در آن تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه ولا تضره و میگفت چون ببیند
یکی از شما چیزی را که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول
ولا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت در روز هفتم باید
که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیرالمومنین حسن و حسین رضی الله عنهما عقیقه نهاده و بروایتی
برای هر یکی یک گوسفند و بروایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می‌آوردند تا کام ایشان را — عادات آن سرور در استیذان
بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات — و سلام و مصافحه و معانقه
آن سرور آن بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی برابر در خانه نه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی
و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم و یاران را میفرمود که چون بدر خانهٔ کسی روید و خواهید
که در آیید اول سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل رضی الله عنه روایت کند
که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهوبچه و مقداری شیر و خیارکی چند خورد و آن سرور در اعلی
وادی بود پس بر وی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود بازگرد پس بگوی السلام علیکم درآیم یا نی
و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم بالسوال و در حدیثی دیگر آمده که السلام قبل السوال
فمن بدأکم قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانهٔ آنحضرت آمد و گفت أأدخل حضرت
یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز بگو بگوید السلام علیکم أأدخل آن شخص بشنید
و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی
بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت استیذان نیست بعد از آن و تحیت پیوسته که فرمود
چون الله تعالی آدم را بیافرید باوی خطاب کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند
از ملایکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیت تو چه نوع بجای می‌آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریهٔ تو خواهد بود پس آدم رفت
و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که السلام علیکم

یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا گویند علیک السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید
و ایمان نیارید تا یکدیگر را دوست ندارید ای دلالت کنم شما را بر چیزی که موجب دوستی است افشای سلام کنید
در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام اطعام طعام و افشای سلام است بر هر که شناسی و هر که
نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیکترین خلق بخدای تعالی آنکس است
که پیشی میگیرد در سلام و مروی است که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه سلام
کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان با هم مخلوط بود بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات
هیچکس نتوانست که در سلام بروی سبقت گیرد و اگر کسی بروی سلام کردی یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال
بی تاخیر مگر عذری بودی مانند نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و باشارت
اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان به انگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السلام
برا گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی
و فرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و میگفت چون یکی از شما برادر مسلمان رسد باید که سلام کند
بروی و اگر در راه درخت یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد از آن بهم رسند باز سلام کند بروی
و با انس فرمود که چون در خانه خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو و بر اهل تو برسد و نوبتی شخصی
بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام باد و عادت آنحضرت این بود که چون در آید
سلام کند و چون باز گردد سلام کند و فرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست
از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر
مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جایی آمده بودی معانقه کردی
با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد و با ابوذر معانقه فرمود و از عادت پیغمبر — و عادت آنحضرت در عطسه و تشمیت
صلی الله علیه وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و باستین روی خود را بپوشیدی و هر دو کف
مبارک بر سر و ابروی خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس دوست میدارد و تثاوب را مکروه
میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمانی که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه

کند

کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت او را جواب یرحمک الله
گفت الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و میگفت سه نوبت عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه
مشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم — کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وقار
رفتی نه بطی و باکشان در زمین و نه با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی متکبران و فردکان و مرده دلان و ثانی
مشی سبکساران و کم خردان است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای بسکینة
و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن از آنحضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان بودی که گویا
از بلندی فرود می آید و گاه چنان رفتی که گویا خود را بجلکی از زمین بر میدارد و گویا زمین در زیر قدم وی پیچیده
میشد و گاهی که با جمعی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و فرمودی
دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاهی بی نعلین با پای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش سنگ
سواری آنحضرت — رسید و خونین گشت فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و آن سرور در سفر
و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر و بر استر سوار شده و بر دراز گوش بالان دار و بی پالان نشسته
و در غالب احوال تنها سوار شده و گاهی شخصی را ردیف خود میگردانیده و گاه شخصی دیگر را از پیش خود سوار
میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد
و بیشتر سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را و صحابه کرام او را اهتمام بسیار
نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم
عادت آن سرور در وقت خواب و بیدار شدن از خواب — حاصل شدی و چون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامهای که روز پوشیده بود بیرون کردی
و بر روی جامه خواب نشستی و هر دو کف مبارک جمع فرمودی و باد بر آن دمیدی و سورهٔ اخلاص و معوذتین
بخواندی و کفها و دست را بر اعضاء خود مالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست
در زیر روی راست در آوردی و گفتی اللهم باسمک اموت و احیا و در روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامهٔ خواب
و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت بران خواب

طب النبی صلی الله علیه وسلم

میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما پر ساخته بودند و آن سرور در خواب و انتباه می‌نمودند و با یاران میفرمود و گاه تعبیر
میکرد و خواب یاران می‌شنود و معبر سیاحت و میگفت اگر یکی از شما خوابی به بیند که او را مکروه آید باید که
سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست
که تکیه کرده باشد بدستی دیگر گردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید
و چون از خواب برمیخاست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه البعث والنشور و در هیچ حال
یاد خدای تعالی ترک نمیکرد و از عادات آنحضرت این بود که گاهی امراض را معالجه کردی تب را بآب سرد
علاج میکرد و مرویست که چون ویرا تب گرفتی مشک آب میطلبید و بر سر میریخت و اغتسال می‌نمود
و فرموده که چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی رش کنند سه شب در سحر و می‌گفت
الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و علما گفته اند این علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر
حرارت آفتاب است و حمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرموده شرباً و اغتسالاً
و چون آن سرور را صداع تاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی
صداع را و چون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما گفته اند این نوع
دوا مخصوص است بصداعی که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بوده
مانند حمی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و علی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از اکل
رطب منع کرد و هرگاه که یکی از امهات مومنین را چشم درد کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج
عذره بقسط هندی میفرمود و عذره مرضیست که طفلان را در حلق از غلبه خون پیدا می‌آید و از آنکه دایها
کام طفلان را برای دفع این مرض می‌فشارند و خون از آن بیرون می‌آرند نهی فرمود و گفت لا تعذبوا
صبیانکم بالغمز من العذرة و نوبتی بحجره عایشه رضی الله عنها درآمد و دید که کودکی نزدیک او بود از سوراخهای
بینی او خون میرفت یعنی از جهت آنکه گلوی ویرا از عذره فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند
زحمت عذره یا درد سر دارد فرمود وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی در سر داشته
باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا بآب حل کند و در بینی آن طفل چکاند چنان کردند و آن طفل خلاص شد

و زحمت شکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی و بصحت پیوسته که مردی آمد بنزد حضرت
و گفت برادر مرا زحمت شکم است فرمود شربت عسل دهش رفت و باز آمد و گفت شربت عسل دادمش
داد را نفع نرساید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیم
یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن
از جهت کثرت مادهٔ فاسده پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت
در نکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود
مرض زایل نکند و اگر بیشتر از آن باشد مسقط قوت گردد و چون آن مرد بمریض خود چندان عسل نداد
که با مرض مقاومت کند شفائی نیافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا بمرتبهٔ خلاص رسید
و معالجهٔ استسقا بشیر و بول شتر میفرمود چنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود
و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی مزاج را مداواة به تلیین میکرد و از برای تلیین سنا را
اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که بآن
دوا میکنند سعوط و لدود و مشی است سعوط دارویی است که از راه بینی در دماغ چکانند و لدود
آنکه از جانب دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهل است و ذات الجنب را علاج بقسط بحری و زیت
کردی و خارش بدن و غلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین علاج میفرمود و معالجهٔ جراحتها بحصیر سوخته
میکرد و درد دل را علاج بخرمای مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بعیادت من آمد و دست بر سینهٔ من نهاد چنانکه راحت و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستی
که تو مردی مفؤودی یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس بنزد حارث بن کلده ثقفی رو که او مردی متطبب است
تا هفت خرما از عجوهٔ مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات
و دانها که از بدن بیرون می‌آید بذریره علاج میکرد و آن داروییست هندی که از قصب الذریره
بیرون می‌آید و زحمت عرق النسا را بدنبهٔ گوسفند عربی که بگدازند آنرا و به بخش کنند آنرا و در سه روز
هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند دوا میفرمود و میگفت که لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل

او کیّة بنارٍ و انا انهی امّتی عن الکیّ . و چند نوبت حجامت فرموده و اجرهٔ حجام داده و میگفت بهترین چیزی
که بآن تداوی کنید حجامت است . و فرمود که در شب معراج ملائکه با من گفتند امت خود را بفرمای تا حجامت
کنند . و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بر بین الکتفین . و سحری را که یهود بر آنحضرت کرده بودند
معالجه کرد بحجامت بر سر مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را تجویز داغ فرمود و گاه
معالجهٔ بدن بقی می نمود . و میگفت بیماران را باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد
و علما گفته اند که حکمت درین آن تواند بود که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام
و شراب طبیعت بیمار را ازان کار باز میدارد . و مرض قوت میگیرد . و بیماران را باحتمای فرمود و میگفت
که ایشان را تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند . و تلبینه طعامی است رقیق که
از آرد جو نابیز سازند بشرط آنکه تمام پخته و در قوام و رقت شیر باشد . و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه
بجهت آن گویند که در رقت و بیاض شیر ماند و میگفت بیمار را بسخنان خوش شاد کنید و اندوه از وی بدارید
و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرّم علیکم . و مردی از آنحضرت سوال
کرد از خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواءٍ و لکنها داءٌ . و در اخبار وارد شده
که من تداوی بالخمر فلا شفاه الله . و از مخالطه با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد و
ابوهریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه و سلم روایت کند که گفت فرّ من المجذوم فرارک من الاسد
و مردی مجذوم از قبیلهٔ ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناک فارجع . و در اخبار وارد شده
که سخن کردی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار نیزهٔ یا دو نیزه بود . و جذام مرض خبیث است که از انتشار
سودا در همهٔ بدن پیدا می آید و مزاج اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود . و احادیث دیگر بصحت رسیده
که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی ای لا یعدی شیءٌ شیئاً . و بثبوت پیوسته که یکنوبت دست مجذومی را
گرفت و در کاسهٔ خود در آورد و فرمود کل بسم الله ثقةً بالله و توکلاً علیه . و با او طعام خورد . و وجه جمع
میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایات نفی محمولست بر آنکه این امراض بالطبع خود تعدی نیست
چنانکه فلسفی و دهری میگویند لیکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین امراض را با صحیح سبب اعداء مرض او بصحیح

میگرداند

میگرداند . و گاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر اسباب . یا آنکه نفی عدوی
همچنان بعموم خود است ولیکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بوی رسد و تصور آن
کند که عدوی حق است پس در حرج افتد . و این از قبیل سدّ ذرایع است . یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر
استحباب و احتیاط و ارشاد است . و مواکله با مجذوم برای بیان جواز . یا آنکه گوییم هر یک از نفی و اثبات
نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان و تام التوکل بود او را از مخالطت با این نوع مریض ضرری نرسد
زیرا که قوت ایمان و توکل دفع قوت عدوی را دافع است . و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد
او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن سرور هر دو طریق را مباشرت . تا اقویا بطریقهٔ توکل و ضعفا بطریق
تحفظ اقتدا بوی نمایند . و ازین قبیلست احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده . و ببعضی احادیث
بثبوت پیوسته که الفارّ من الطاعون کالفارّ من الزحف . و غیر ازین احادیث دیگر هست که دلالت
میکند بر آنکه از وبا و طاعون نشاید گریخت . و در حدیث دیگر آمده که انّ من القرف التلف . و فرموده
که طاعون عذابی است که فرستاده شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ماتقدم چون بشنوید که طاعون در زمین
واقع شده بآنجا مروید . و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از جهت فرار از آن
و ازینجا معلوم میشود که احتراز ازان جایز است و جمع متعین است والله اعلم . و رخصت فرموده که از چشم
زخم افسون کنند و میگفت العین حقٌّ و لو کان شیءٌ سابق القدر لسبقته العین . و میگفت لا رقیة الا من عینٍ
او حُمةٍ ای لا رقیة اولی و انفع منهما فی ذلک . مرویست که سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه
وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد و گفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از دختران
مخدره . سهل در همان لحظه بیفتاد . و این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و گفت برای چه می کشید
یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر او را اکنون برای وی غسل کن پس عامر روی
روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخلهٔ ازار خود را در قدحی بشست و آن آب را
بر سهل بریختند در ساعت نیکو شد . و منقول است که در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را دید که بروی
نظر اثر جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظرهٔ جن بروی افتاده . و مرویست که آنحضرت نماز میگذارد

دران حال عقربی انگشت مبارک او را بگزید چون از نماز فارغ شد فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر
پیغمبر را نمیگذارد انگاه ظرفی آب و نمک طلبید و آن انگشت را در ان می باند و سورهٔ اخلاص و معوذتین
میخواند تا الم آن زایل گشت • و رقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین و آیة الکرسی و بدیگر معوذات • در احادیث
صحیح ثابت شده • از ان جمله رقیهٔ جبرئیلست علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم با آن رقیه نموده بسم الله ارقیك
من کل شئ یؤذیك من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیك بسم الله ارقیك • و دیگر تعویذات
که برای رقیهٔ عین و غیر آن مقرر فرموده در کتب مبسوطهٔ حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست
تنبیه بعضی از محققان محدث گفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه و سلم با طب اطبا ر دیگر نسبتی ندارد
چه طب آنحضرت متیقن الحج است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال عقل است
و اما طب دیگران غالبا ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنهٔ خطرات و مرانکس که بطب نبوی
منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان اوست • و مرانکس که آن را بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد
پاک فراگیرد البته بان منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است مرانکس که آنرا بقبول و اخلاص
تلقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود • و مقرر است که شرط انتفاع بیمار بدو دانست که آن را با عتقاد
نفع آنرا قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید و بان استعانت نماید بر دفع علت چنانکه جمعی از اکابر
در مجموع امراض معالجه بحبة السودا کرده اند چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاءٌ من کل داءٍ الا السام
و بعضی دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاءٌ للناس
و ببرکت حسن اعتقاد آنها امراض دفع شدی والله الموفق فصل هشتم در بیان مخصوصات
پیغمبر صلی الله علیه و سلم • بدانکه دأب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص آن سرور را در اول کتاب
نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیار است • و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص
آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه امریست منقضی گشته • و اکنون فایده معتد بها ندارد و لیکن جمهور ایشان
تجویز کلام دران باب کرده اند • و امام نوادی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست
که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب آن قایل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص

مخصوصات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم

آنحضرت را

آنحضرت را در احادیث صحیح بیابد و نداند که از خصایص وی است و عمل بران کند اخذاً باصل التاسی بر و واجب بود
بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام فایده ازین اهم و اتم تواند بود والله اعلم • پس بدانکه آنحضرت را
حق تعالی مخصوص گردانیده بخصایص متعدده و آن چهار قسم است • اول واجبات • دویم محرمات
سیم مباحات • چهارم فضایل • و درین کتاب فضایل اکثر آنها • در فصلی علیحده مذکور و اهتمام بشانه مقدم
مسطور شد • و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی
اما قسم اول که واجباتست حکمت در تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی و حصول درجات علیاست مرورا
در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم • و بعضی از ائمه
بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زاید است بهفتاد درجه • و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث
سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی
فریضة فیما سواه و من ادی فریضة فیه کمن کان ادی سبعین فی غیره • و طریق استخراج آنست که درین حدیث
شریف نفل را در ماه مبارک رمضان مقابل کرده اند بفرض در غیر آن ماه • و فرض را دران ماه مساوی ساخته
بنفل بهفتاد درجه والله اعلم • و از جملهٔ این قسم واجبات • اول و دویم و سیم نماز ضحی و چاشت • و قربانیست
بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ثلث هن علی فرایض و لکم تطوع
النحر و الوتر و رکعتا الضحی • و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا الضحی واقع شده • و این حدیث را
جمعی از ائمه کبار مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطرق متعدده ایراد
کرده اند و همهٔ آنها ضعیف است • پس اثبات خصوصیة این سه امر بان توان کرد خصوصا که آن را
از احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود • هرچند که بعضی ازان معارض ضعیف باشد • چه ازانس مرویست
باسناد ضعیف که حضرت فرموده امرت بالوتر و الاضحی و لم یعزم علی • و بصحت پیوسته که آنحضرت
در سفر وتر بر راحله میگذارده و آن امارت عدم وجوبست • و از بعضی صحابه بصحت رسیده که گفته اند
ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت گذارده و از عایشه پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز چاشت
میگذارد جواب داد که نی مگر گاهی که از سفر بیامدی تنبیه بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر و نحر بآنحضرت

بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله. و اما مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر و قربانی بر امت
نیز واجب است. لیکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است. و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است
چهارم تهجد است بدلیل آیه وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ. ای زیادة علی ثواب الفرایض. بخلاف تهجد
غیر آنحضرت که از برای نقصان نیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض گردد. و آن سرور
صلی الله علیه وسلم معصوم است از آنکه خللی بفرایض او راه یابد. و صحیح نزد ائمه شافعیه آنست که تهجد
در اول حال بر آنحضرت واجب بوده لیکن وجوبش در حق او منسوخ گشته. و درین معنی از عایشه رضی الله عنها
حدیثی در صحیح مسلم مروی شده. پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
ثَلَاثٌ هِيَ عَلَيَّ فَرَائِضُ وَهُنَّ لَكُمْ سُنَّةٌ الْوِتْرُ وَالسِّوَاكُ وَقِيَامُ اللَّيْلِ. و این حدیث را بیهقی در سنن
و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود و بیهقی در سنن خود. و ابن خزیمه و ابن حبان
در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل
که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مأمور بود بآنکه برای هر نمازی وضوئی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر باشد
و چون آن معنی بر آن حضرت دشوار بود مأمور شد بآنکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای
هر نمازی از وی برداشتند. فاما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع
رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود أُمِرْتُ بِالسِّوَاكِ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيَّ
و این حدیث دلالت بر عدم وجوب سواک میکند بر آنحضرت. و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند
سواک در حق آنحضرت مستحب است چنانکه در حق امت. والله اعلم. ششم مشاوره کردن با ذوی الارحام
در مهمات بدلیل ظاهر آیه وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ. و اختلافست مفسران را درین که در کدام امر از امور آنحضرت
مأمورست بمشاوره. بعضی بر آنند که در حرب و مکایدهٔ دشمن. و جمعی بر آنند که در تمام امور دنیا
و طائفه میگویند در امور دین و دنیا. و بعضی دیگر بر آنند که در آن چیزی که از جانب حق تعالی در آن باب
نزد آنحضرت عهدی نباشد. هفتم گذاردن دَيْنِ مَيِّتِي که از او چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند
بدلیل حدیث ابو هریره رضی الله عنه که در صحیحین از وی مروی است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمود

فرمود مَنْ تُوُفِّيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دَيْنًا فَعَلَيَّ قَضَاؤُهُ وَمَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ. و خلافست در آنکه از مال
خاصهٔ خود ادا میکرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر بر پادشاه که بعد از آن حضرت
باشد نیز واجب است که از مال مصالح ادا کند یا نی درین مسئله خلافست. و اصح آنست که واجب نیست
هشتم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگر چه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف. بخلاف امت که چون دشمن
زیاده بر ضعف باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت. نهم تغییر نمودن هر منکری را که ببیند. و اگر چه
در تغییر خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد که وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ
بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط میشود. دهم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات
خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او
بدلیل آیه کریمه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا الی قوله أَجْرًا عَظِيمًا
و چون زوجات آنحضرت اختیار آخرت کردن حرام شد بر آن سرور که بر سر ایشان زن خواهد و زن دیگر را
بجای یکی از ایشان بدارد برای مکافات بر حسن صنیع ایشان و آیه نازل شد که لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ
وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ. بعد از آن این آیه منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله علیه وسلم
بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیه آمد که إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ. قسم دوم
از مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب
محرم بیشترست از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات مثل واجب است
در مأمورات. و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است. و درین خصیصه آل آن سرور با وی شریکند
بسبب وی زیرا که زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ الناس خوانده و منصب او و آل او منزه است
از آنکه اوساخ الناس را قبول کند. و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر
مصارف آن می دهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که مأخوذ است بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده
و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته. بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند. و اختلافست
علما را که انبیاء دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک هستند یا نی. و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقهٔ تطوع

به آنحضرت و بر آل او حرام هست یا نی. و اصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بران سرور حرام است
و بر آل او حرام نیست والله اعلم. دویم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحهٔ کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت
شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول نمیفرموده. و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشده
با اصحاب میگفته که شما بخورید که من نمیخورم بدرستی که من راز میگویم با کسی که شما نمیگویید. و اشبه نزد علماء شافعیه
رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا وی را مکروه است نه حرام. زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مروی است
که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام است فرمود نی و لیکن من مکروه میدارم آن را از جهة رایحهٔ آن
و در مسند امام احمد و سنن ابو داود از عایشه رضی الله عنها مروی است که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود. سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا آكل متكئا
و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را. چه درین باب چیزی که مقتضی
تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند برانکه آن چیز حرام بود
چهارم خط نوشتن بدلیل آیهٔ کریمهٔ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ. و توجیه کتابتی که در روز صلح
حدیبیه مذکور شد. پنجم شعر گفتن بدلیل آیهٔ وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ. و مراد از شعر کلامی است مقفی
موزون که صادر شود از شخص عن قصد. و بعضی غیر رجز نیز قید کرده اند. و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
صدور یافته رجز بوده یا بی قصد و اتفاقا ازوی واقع شده. ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از پوشیدن
آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا
اخذ لامة الحرب واذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل. اخرجه الامام احمد بن طریق جابر والبیهقی
من طریق ابن عباس. هفتم التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع گیرند بدلیل آیهٔ کریمهٔ
وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه. هشتم خاینهٔ اعین و مراد بخاینهٔ اعین اشارتست
بدست یا بسر یا بچشم بامر مباح از قتل و ضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن. و دلیل این خصیصه
درباب سابق در اثناء غزوهٔ فتح در قصهٔ امان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت فرمود
لا ینبغی لنبی ان یکون له خاینة الاعین. نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده ازان ازوی بستانند بدلیل آیه

کریمهٔ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ و اتفاقست جمهور مفسران را که معنی آیه آنست که مذکور شد. و این نهی مخصوص است
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم. دهم نگاه داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد. و مستشهدان مسئله ساخته اند
حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله در صحیح آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد
و با او خلوت ساخت. و نزدیک باو نشست او گفت اعوذ بالله منک. آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی
بعظیمی ملحق باهل خویش شو. و قصهٔ تخییر نیز تایید این خصیصه می نماید. یازدهم نکاح کردن حرهٔ کتابیه بدلیل آنچه
روایت کرده شد که حضرت فرمود خواستم از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس
بمن ارزانی داشت. و منقولست که میان فاطمه و عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت
که من افضلم از تو زیرا که بضعهٔ از رسول خدایم صلی الله علیه وسلم عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو میگویی
لیکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است و من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در درجهٔ او
خواهم بود و تو با علی در بهشت در درجهٔ او خواهی بود. پس به بین که فضل بین الدرجتین چه مقدار است
فاطمه بگریست. عایشه برخواست و سر وی را ببوسید و گفت کاشکی من یک موی بودمی بر سر تو
و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود. پس حرام باشد بروی نکاح حرهٔ
کتابیه زیرا که بهشت بر کافران محرم است. و ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد
داشت. ائمهٔ شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند. و در هر دو دلیل تأملست
دوازدهم نکاح کنیزک زیرا که جواز نکاح او مشروطست بدو شرط یکی خوف عنت. دویم فقدان طول
حره و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است و وجود شرط دویم که فقدانست در حق وی معتبر نیست
چه نکاح آن حضرت مفتقر بمهر نیست ابتداءً و انتهاءً. قسم سیم که مباحاتست حکمت در تخصیص آنها به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم توسعه است بروی و تنبیه است بران معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات
مشغول کنندهٔ او نیست از طاعت چنانکه مشغول کنندهٔ غیر او ست. و مراد بمباح درین محل آن نیست
که طرفین فعل و ترک مساوی باشد. زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود. بلکه مراد ما لا حرج
فی فعله و لا فی ترکه است. و از جملهٔ مباحات بران سرور یکی وصال است در روزه و معنی وصال و دلیل

مخصوص بودن آن بحضرت در فصل عبادات مذکور شد • دویم اختیار کردن هرچه خواستی از غنیمت پیش از قسمت
که در عرف محدثان و فقها و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند • و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این
خصیصه میکند مران سرور را • و از جملهٔ صفایاء آنحضرت صفیه و ذو الفقار بوده سیم دخول مکه بغیر احرام
بی عذری • بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در روز فتح مکه درآمد بغیر احرام و بر وی عمامهٔ سودا بود • و در جواز این امر از دیگران بی عذری خلاف است
و مراد از مکه اینجا حرم است • چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالیکه متعلق باستار کعبه بود
در روز فتح مکه چنانکه گذشت • پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین
که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید که ابو سفیان مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقهٔ
خود و فرزندان چیزی بر دارم حضرت فرمود خذی من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف • و درین استدلال
تاملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده باشد نه بر سبیل حکم • ششم حکم کردن
از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی
گواهی دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسپی از اعرابی خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد
و گواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن امر حاضر نبوده
خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق نماییم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه و سلم او را
ذو الشهادتین خواند • هشتم حمی گرفتن از برای خود • و لیکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده
نهم اخذ طعام و شراب در وقت احتیاج از کسی که مالک آن و محتاج بدان باشد • و بر آنکس واجب بود
بذل آن طعام و شراب و آنکه ابقاء مهجهٔ رسول صلی الله علیه و سلم نماید هرچند خوف فوت مهجهٔ خود داشته باشد
بدلیل آیهٔ کریمهٔ النبی اولی بالمومنین من انفسهم • و این خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشده • دهم عدم
انتقاض وضوء وی بسبب خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد و لیکن دلش بیدار بود
و حضرت فرموده تنام عینای ولا ینام قلبی • و درین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریکند • چه در صحیح بخاری
از انس رضی الله عنه در حدیث اسری مرویست که و کذلك الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم و بعضی

ازانها

از انها که تعداد خصایص کرده غافل گشته اند ازین حدیث و این خصیصه را مختص بآنحضرت داشته اند بدون سایر
انبیا علیهم الصلوة و السلام • یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت • بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش
از طریق ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد
جنب باشد غیر از من و تو • و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب • لیکن شیخ سراج الدین ابن الملقن از فقهاء
شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمه الله مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن سالم ابن ابی حفصه و عطیة
بن سعد عوفی هستند و ایشان دو شخص شیعی متهم اند و ایضا میگوید مقتضی این حدیث آنست که علی با آن سرور
درین خصیصه شریک باشد • و هیچ یکی از علما بآن قایل نشده • فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص
متفق علیه نیست میان اهل حدیث • بلکه یحیی بن معین که محک رجال است توثیق ایشان کرده • و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد حدیث ایشان را ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا فی الحدیث
و ترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده • و مقتضی این تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان
بسبب تشیع نزد وی اعتباری نداشته • و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون اند بسبب تشیع
و این امر از وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قادح نیست • و اما جواب از
قضیهٔ اشتراک علی با آنحضرت آنست که از عدم قول یکی بمقتضی حدیثی عدم صحت آن لازم نمی آید • با آنکه بعضی از علما
که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده و استدلال نموده اند
بحدیث مذکور • و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزاز در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی
در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم • دوازدهم لعنت کردن مومنی را بی آنکه سببی که مقتضی
لعنش بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است • و درین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جملهٔ بشر پس هرکدام از مومنان را
که من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت و قربت گردان که در روز قیامت بآن وسیله
بتو تقرب جوید و گویا برای این مقام گفته اند ع دشنام تو بهتر که ز بیگانه دعایی • هرگاه که دشنام وی
این نتیجه دهد بندهٔ مومن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد داد بیت

یعنی گفته که هذا حدیث حسن ۱۲

آنکه بوقت جنگ جانی وجهان · بلکه بوقت آشتی چون باشی · سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله
اجماع و فضل پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریکند · چه بصحت رسیده که سلیمان
علیه السلم صد زن در یک حال داشته · و گویند که داود نود و نه زن بوده · چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیه
کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
پانزدهم صحت نکاح بی ولی و گواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفاءت · و درین معنی شک نیست
که آن سرور فوق همه اکفاءست و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود و نکاح و آنحضرت معصوم است از جحود
و اگر زن جحود کند بقول او که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم عمل روا نیست · بلکه بعضی از ایمه گفته اند که آن زن
کافر میشود بتکذیب آن سرور و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه همه صحابه را
شکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم سرّی نگاه خواهد داشت · و حواله کردند این امر را بقصه حجب
صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم

فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و موذنان و شعراء و حارسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم · و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها ·

خدام آنحضرت از مردان و زنان

اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست و هفت مرد
و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان · [1] انس بن مالک بوده · و ده سال آن سرور را خدمت نموده · مرویست
از انس که گفت هرگز در هیچ سفر و حضر با وی مسافر نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاده از خدمت
من بود او را · دیگری [2] ربیعه بن کعب بود که آب وضوء حضرت ترتیب می نمود · دیگری [3] عبد الله بن
مسعود بود که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصاء آن سرور بود و هر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک وی را
از پای وی بیرون کردی · و در آستین خود نگاه داشتی · و چون برمیخواست نعلین در پای وی کردی · دیگری [4] عقبه
بن عامر بود که استر آنحضرت را در اسفار میکشید · دیگری [5] بلال موذن · و [6] سعد که مولای ابوبکر بود ند
و [7] ذو مخمر و گویند ذو مخبر که خواهرزاده نجاشی بود · و [8] بکیر بن شداخ لیثی · و [9] ابوذر · و [10] اسلع · و [11] شریک
و [12] اسود بن مالک اسدی · و [13] ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود · و [14] ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری
و [15] حزه بن مالک · و [16] سالم · و [17] سابق · و [18] سلمی · و [19] مهاجر مولی ام سلمه · و [20] نعیم بن ابی ربیعه اسلمی · و [22] ابو الحمراء هلال بن الحارث

و [23] ابو السمح ایاد · و [24] ابو سلام سالم · و [25] ابو عبید · و جوانی از انصار قریب بن انس · و [26] هند · و [27] اسماء پسران حارثه
و از زنان [1] امة الله بنت رزینه · و [2] برکه ام ایمن · و [3] خضره · و [4] خوله جده حفص · و [5] رزینه ام علیه · و [6] سلمی ام رافع
و [7] ماریه ام الرباب · و [8] ماریه جده مثنی بن صالح · و [9] میمونه بنت سعد · و [10] ام عیاش · و [11] صفیه بوده اند
و اما موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه اند · و اسامی ایشان اینست · [1] زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
و [2] اسامه پسر وی · و [3] ثوبان بن بجدد · و او از مردان نسب یمن بوده · و [4] ابو کبشه سلیم نام · و بعضی گفته اند نام وی
ادس بوده · و [5] انسه · و [6] صالح که ملقب است به شقران · و [7] رباح · و [8] یسار · و [9] ابو رافع اسلم نام · و [10] ابو مویهبه
و [11] ابو البهی رافع نام · و [12] مدعم · و [13] رفاعه بن زید الجذامی · و [14] زید جد هلال بن یسار · و [15] عبید بن عبد الغفار
و [16] سفینه و این لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وی مانده · و در نام او اختلاف است که طهمان یا کیسان
یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده · و [17] ابو رفیطی · و [18] واقد یا ابو واقد · و هشام · و [19] ابو ضمیره سعد نام · و بعضی
گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده · و [20] حنین · و [21] ابو عسیب و نام او احمر یا مره بوده
و [22] ابو عبید · و [23] اسلم بن عبید · و [24] افلح · و [25] انجشه · و [26] باذام · و [27] حاتم · و [28] بدر · و [29] رویفع · و [30] زید بن بولا ·
و [31] سعید بن زید · و [32] سعد بن کندیر · و [33] سلمان فارسی · و [34] سندر · و [35] شمعون که پدر ریحانه سریت حضرت بوده
و [36] ضمیره بن ابی ضمیره · و [37] عبید الله بن اسلم · و [38] غیلان · و [39] فضاله · و [40] نفیر · و [41] کریب · و [42] محمد بن عبد الرحمن
و [43] محمد دیگر · و گویند نام او نابیه بوده · و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام وی را تغییر داده بمحمد · و [44] مکحول · و [45] نافع ابو السائب
و [46] نبیه · و [47] نهیک · و [48] نقیع ابو بکره · و [49] هرمز ابو کیسان · و [51] وردان · و [52] یسار · و [53] ابو اثیله · و [54] ابو البشیر ·
و [55] ابو صفیه · و [56] ابو فنیله · و [57] ابو لبابه · و [58] ابو لقیط · و [59] ابو الیسر · و از کنیزکان نه اند و نامهای ایشان اینست
[1] سلمی و [2] ام رافع · و [3] رضوی · و [4] امیمه · و [5] ربیحه · و [6] سایبه · و [7] ماریه · و [8] شیرین خواهر وی · و [9] ام ضمیره ·

مراضع آنحضرت

و اما مراضع آن سرور · اول [1] ثویبه کنیزک ابولهب بوده · و این ثویبه آن شب که حضرت متولد شد
بشارت با بولهب رسانید · و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرده بود · و امر کرد او را تا آنحضرت را شیر داد
و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم از ابولهب ضایع نگذاشت · چنانکه بثبوت
پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دید به بدترین حالی و با او گفت بعد از مرگ

رسیدی ابولهب گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آن که مرا آن مقدار آب میدهند که درینجا گنجد ببرکت آزاد
کردانیدن ثویبه و اشارت بگوی کرد که درمیان انگشت ابهام و سبابه است و در روایتی آنکه گفت عذاب من
تخفیف می یابد هر روز دوشنبه و اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از اصحاب شمرده و در کتب
هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اکرام او می نموده و از مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده و وفات وی بعد از
وقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شده و حضرت چون در غزوه فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او
کسی هست هرچند تفحص نمودند هیچکس نیافتند و دویم حلیمه بنت ابی ذویب و نام او ابو ذویب عبدالله
ابن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق
گذشته و اهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و بآن سرور
ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم حال او را با خدیجه گفت
خدیجه چهل گوسفند و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خویش باز گشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی
از متأخران فن سیرت حدیث آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی و صاحب

عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم

استیعاب او را از صحابیات شمرده والله اعلم و اما عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بوده اند
عبدالرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و اسد و عیینه بن حصن بر فزاره
ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی المصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رخیل
اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس و اعجم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و ابنی و عباس
بن مرداس بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک
و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند

کتاب آن سرور

و اسامی ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس
خالد و ابان پسران سعید بن العاص حنظلة بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و دو پسر او
یزید و معاویه زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه
مغیرة بن شعبه عبدالله بن رواحه عبدالله بن عبدالله بن ابی ابن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد

جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبدالله بن زید بن عبد ربه العلاء ابن عقبه ابو ایوب انصاری
حذیفه بن الیمان بریدة بن الحصیب حصین بن نمیر عبدالله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبدالاسد
حویطب بن عبدالعزی حاطب بن عمرو ابن خطل ابی بن کعب عبدالله بن الارقم و از این جمله بعضی
کاتبان وحی بوده اند و گویند مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابو طالب رضی الله عنهما وحی نویسند
اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر ازین چهار هیچکس حاضر نبودی
هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی نوشتند که از کجا آمد و چند
آمد و بکجا صرف شد از آنجمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند
و حذیفة بن الیمان از آنها بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر
از آنجمله بودند و طایفه نامهای ملوک می نوشتند و عبدالله بن الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالح

رسولان آنحضرت

بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجمله بود و اما رسولان آنحضرت یازده بوده اند عمرو بن امیه ضمری
دحیة بن خلیفه کلبی عبدالله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو
علاء بن الحضرمی جریر بن عبدالله بجلی هر یک از اینها را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصه ارسال ایشان در باب
سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی
بوده که ویرا بجعفر و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد و ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص درمیان
ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که دران نواحی بودندی نمود و بر فقرا قسمت میکرد و دیگری عروه
بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او بطایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را
رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن محنس و گویند ابن محیصه و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان
آن سرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم و اما حارسان پیغمبر

حارسان آن سرور

صلی الله علیه وسلم هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی می نمود و محمد بن مسلمه
انصاری و ذکوان بن عبدالله بن قیس حارس او بودند در احد و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام می نمودند در غزوه خندق و ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول

مؤذنان آنحضرت

بود و در غزوهٔ خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارث وی بود و در روز وادی القری و چون آیهٔ کریمهٔ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ
مِنَ النَّاسِ نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود و اما مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند
بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام می نمودند و اما شعراء و مداحان

شعراء وی

رسول صلی الله علیه وسلم از مردان صد و شصت و از زنان دوازده کس بوده اند و ان شاء الله تعالی شرح احوال
اکثر ایشان و اکثر انجماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه تحریر خواهد پیوست
و اما بیان اسلحهٔ آنحضرت آنکه او را نه شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده

شمشیرهای حضرت

برسم هدیه بحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانهٔ فلس بجهة آن سرور آورده بود
چنانکه در باب سابق گذشت و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار
و حتف که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قضیب و گویند اول شمشیری که بر میان بسته
آن بوده و ذو الفقار و آن شمشیر منبه الحجاج سهمی بود در روز بدر پدر وی عاص بن منبه داشت علی مرتضی
کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از ان بعلی بخشید
و این شمشیریست که در شان آن و صاحب آن گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعهٔ آن و دو
حلقه که حمایل شمشیر دران می باشد از نقره بود و مأثور و شمشیری دیگر که از پدر بمیراث بوی رسیده بود و کمان
نقرانست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برانند که ذو الفقار و قضیب یکی است
و جانب نبوت مآب را شش زره بود سغدیه و گویند سعدیه و گویند صغدیه و فضه که از اسلحهٔ

زره آن سرور صلی الله علیه وسلم

یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات الوشاح و خرنق و بترا و زرهٔ دیگر که سعد بن عباده در حین
قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و گویند درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف سینه
و دو از جانب قفا و این زره دراز و کشاده بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم یهودی
مرهون بود بچند صاع جو و آن را ذات الفضول میگفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی بر بالای
دیگری و در روز حنین نیز سعدیه و ذات الفضول را در پوشیده بود و نقلست که زره ذات الفضول را
بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبرکا نگاه میداشت و در حروب می پوشید و گویند

در روز

382

در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل سیر برانند که زره داود پیغمبر علیه السلام که در روز قتل جالوت
در بر داشت نزد آن سرور بود و آنرا فضا میخواندند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد او را و حضرت

مغفر آن سرور

رسالت را صلی الله علیه وسلم دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ می گفتند و بعضی از اهل سیر
آورده اند که وی را خودی نیز بود که عرب آنرا بیضه گویند و روز احد در سر آنحضرت نشست و سر مبارکش
شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است
و در تمام که آنرا صدیه بربینی فرود آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود قریب بنصف بیضه
نعامه و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشید و آن سرور را سه سپر بود زلوق

سپر پیغمبر صلی الله علیه وسلم

و فتق و دفر و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر بود که برای تمثال سری کبشی یا عقابی بود
و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را از ان سپر مکروه داشت و دست مبارک بران
نهاد و آن تمثال محو شد و در روایتی آنکه یک روز صباح برخواست و حق تعالی آن صورت را از ان سپر
محو کرده بود و معلوم نشده که این یکی از انهاست که مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم را صلی الله علیه وسلم
چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند و بعضی
برانند که هر یکی ازین دو نام نیزه ایست و دو دیگر مسمی نگشته و حربه داشت که آن را نبعه و دیگری که آنرا
بیضا و دیگری که آنرا عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش وی می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت
و آنحضرت را چهار و بقولی شش کمان بود و از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا

کمانهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم

میگفتند و یکی از درخت نبع که آنرا صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زورا و سداد
و جعبه بود که آنرا منضله میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت و خیمه که آنرا کن میگفتند
و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبهٔ طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور را

الویه و رایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

یک رایت سیاه عقاب نام و لوائی سفید بود و گاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات
خویش عقد میفرمود و اما مراکب و دواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار بوده و ثابت نشده که

اسپهای آنحضرت

از بقر چیزی نگاه داشته باشد و لیکن اسب و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته و ارباب

سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدد بوده و نامهای آنها اینست ۱ سکب و آن اول اسپی بود که بخرید
آنرا و بران جهاد کرد و نام او را دوست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغییر داد بسکب و پیشانی
و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت با آن
سبب شادان و مسرور گشت ۲ و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه
یا از بنی تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت ۳ و لزاز که مقوقس بهدیه
فرستاده بود و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد
۴ و لحیف که ربیعة بن ابی البرا آنرا بهدیه فرستاده و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود ۵ و ورد که
تمیم داری بهدیه برای وی آورده بود و آن سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او بکی از غازیان داد
تا در راه خدا بران غزو کند و آن شخص آن اسب را بغایت لاغر و ضایع کرده بود و میفروخت عمر خواست
که آن اسب را باز خرد و با حضرت شاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال
باز آن عود منمای ۶ و ضریس ۷ و ظرب و آنرا فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود ۸ و ملاوح که اول از آن
ابو برده نیار بود ۹ و سبحه ۱۰ و بحر و این اسب را از جماعت تجار که از یمن آمده بودند خرید و برین اسب
سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و آن سرور دست مبارک بر پیشانی او مالید
و گفت ما انت الا بحر ۱۱ و ابلق ۱۲ و ذو العقال ۱۳ و ذو اللمة ۱۴ و مرتجل ۱۵ و مراوح ۱۶ و سرحان ۱۷ و یعسوب
۱۸ و یعبوب ۱۹ و نجیب و ادهم ۲۰ و شحا ۲۱ و سجل ۲۲ و طرف ۲۳ و مندوب ۲۴ مرویست از انس بن
مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
احب نبود و احب اسپان نزد وی اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده
که چون خداوند تعالی خواست که اسپ را بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا
سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا و جمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد
جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت و قبضه از آن فراگرفت و حق تعالی از آن قبضه اسپی کمیتی
بیافرید و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم بر سایر بهایم بگشادگی رزق غنایم را بر پشت تو کشند

وخیر

وخیر و برکت مقرونست بناصیه تو و گردانیدم ترا چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب
آنگاه آنرا بگذاشت شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود ترسان مشرکان را و پر سازم
مسامع ایشان را و در زلزله انداز قدمهای ایشان را بعد از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد
و چون آدم را بیافرید و اشیا را بروی عرض داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی
آدم اسپ را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسپ و براق را بر وی عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم
اختیار کن هر کدام ازین دو را به که دوست تر میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد
که یا آدم عز خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خواری
و امتهان اسب در سواری و ابن عباس رضی الله عنهما در شان اسب گفته که احبوا الخیل واصطبروا علیها
فان العز فیها والجمالا اذا ما الخیل ضیعها اناس ربطناها فاشرکت العیالا نقاسمها المعیشة کل یوم
ونکسوها البراقع والجلالا و در اخبار وارد شده که ملیکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن خود
و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک
بن مروان بحجاج بن یوسف نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم رسول صلی الله علیه وسلم بجای آر
و از نصایح او منتفع شو و جایزه نیکو بوی ده و وی نزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که اسپان
خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از اینها باسپان رسول صلی الله علیه وسلم میمانند پس اسپان خود را
بر من عرض کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسپان نیست از ارواث و ابوال
و اعلاف و آثار اینها همه اجر بود و این اسپان را تو مهیا داشته از برای سمعه و ریا و فخر و تکبر حجاج گفت
اگر نه مکتوب امیر المومنین بودی گردن ترا میزدم گفتم نتوانستی پرسید که چون نتوانستم جواب دادم
که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا دعایی تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان و از هیچ شیطان و از هیچ سبعی
نمیترسم و گویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات
بابان بن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد
نیاموزد و رسول صلی الله علیه وسلم چند استر بوده یکی دلدل و آن استر سفید و بعضی گویند شهبا بود

استران حضرت

و در باب سابق گذشت که آن را مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود. و بعد از حضرت
علی بران سواری میکرد. و بعد از علی بحسن رسید. و در زمان معاویه هلاک شد. و گویند که چنان پیر شد که دندانهاش
تمام بریخت و جو را برای وی آرد میکردند و باوی میدادند. ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آوردم و حضرت از آن پشم
برای آن استر رسنی بتافت و افساری ترتیب کرد. بعد از آن بخانه در رفت و گلیمی مطرف بیرون آورد
و چار ته ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد. پس بسم الله گفت و سوار شد. و مرا ردیف خود کرد
و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت. و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت
چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بغلهٔ شهبا خود سوار بود و با او خطاب
کرد که ای دلدل بزمین نزدیک شو و دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت
و بر وجوه دشمنان پاشید. و گفت حم لا ینصرون. پس هزیمت بریشان افتاد. و در روایتی آنکه از عم خود عباس
خاک طلبید حق تعالی دلدل را دانا گردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسپانید. و استری دیگر داشت
که آنرا فضه میگفتند. و فروة بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود. و آنرا بابوبکر صدیق بخشید.
و دیگری که ملک ایله برسم هدیه فرستاد. و آنرا ایلیه می گفتند. و دیگری که کسری فرستاد. و دیگری که از دومة
الجندل آورده بودند. و دیگری که آنرا نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد. و بعضی از اهل سیر آورده اند
که آنحضرت را هفت استر بوده این شش که مذکور شد و یکی دیگر که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای وی فرستاده
و غالب که این و ایلیه یکی است والله اعلم. و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم سه دراز گوش بود یکی عُفَیر نام و آن را
مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود. و دیگری را یعفور میگفتند. و گویند آن را فروة بن عمرو جذامی
ارسال نموده بود. و بعضی بر آنند که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش است. و دیگری را سعد بن عباده
برای وی بهدیه آورده بود. و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا میگفتند. و آنرا از ابوبکر صدیق خریده شتران آن سرور
و از مکه بمدینه بران شتر هجرت فرمود. و در سفر و حضر بران سواری میکرد. و چون در سواری وحی بران حضرت
نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت. و نزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جذعا

و صرما و صلما و مخضرم همه این شترانست. و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی
مدینه است میچرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند. و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند
و دران میان لقاح خوب کثیرة اللبن بود. و اسامی بعضی از آنها اینست. حنا. و سمرا. و عریس. و سعدیه
و بغوم. و یسیره. و ربی. و مهریه. و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود. و لقحهٔ دیگر داشت
که آنرا برده میگفتند. و ضحاک بن سفیان برای آن سرور فرستاده بود. و مقابل دو شتر شیر میداد. و آنحضرت گوسفندان آن سرور
هفت میش شیرده داشت و اسامی آنها اینست. زمزم. و سقیا. و برکه. و ذرسنه. و اطلال. و اطراف
و عجره. و گویند هفت بز شیرده داشت. و داعیهٔ آنها ام ایمن بود. و گویند در کوههایی که در حوالی مدینه است
آنها را میچرانیدند و بهر خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب بیتوته میفرمود می بردند. و اما ذکر اثواب و اثاث
البیت و متروکات وی و حکم آن. اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اثواب و اثاث البیت و متروکات آن سرور و حکم آن
دران روز که وفات یافت. دو برد حبره. و دو جامهٔ صحاری. و ازاری عمانی. و یک قمیص سحولی.
و جبهٔ یمنی. و خمیصه. و قطیفه. و کسائی سفید. و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند. و طاقیهٔ چند خرد ازوی ماند
و آورده اند که آن سرور را طبله که شانه و مسواک و مقراض و مکحله و آینه در آنجا مضبوط و محفوظ میداشتند
و نام آینه مدله بود. و قدحی نام او ریان. و دیگری مغیث. و دیگری از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی
فرستاده بود. و دیگری از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند. و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقه می آویختندش. و قدحی دیگر از عیدان. و توری از سنگ که آنرا مخضب میگفتند. و کوهٔ صادره نام
و قصعه غرا نام که چهار کس آنرا بر میداشتند. و مجنی زیاده از یک گز. و مخصره که آنرا عرجون میگفتند. و عصائی
که بران تکیه میکرد. و میفرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست. و بلاسی که دو ته میساختند و شب بران
تکیه میکرد. و صاعی که اخراج فطره بآن می نمود بوده. و از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت
ما ترک رسول الله علیه السلام دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا. قال الراوی واشک فی العبد والامة صلی الله علیه وسلم صح
و مرویست که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود. و آنرا در خانه مضبوط
نگاه میداشت. و هر روز یکبار میرفت و آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف

قریش پیش وی آمدندی و ایشان را دران خانه می برد و آنها را بایشان می نمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی واکرمکم به
و گویند دران خانه سریری و بالشی از ادیم حشو آن از لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه و آسیا دستی و کنانه که دران
چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر وسخ سر مبارک وی بود و مردی زحمتی عظیم داشت و شفائی یافت
از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از ان وسخ را بشویند و باسعوط در بینی آن بیمار بچکانند قبول نمود و چنان کردند
و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مانده صدقه و وقف بوده بر جمیع مسلمانان
و میراث هیچکس نشد بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حکمت در آنکه
از انبیا علیهم الصلوة والسلام میراث نماند آنست که اقارب آن طایفه ناجیه تمنی موت ایشان نکنند
بجهت وراثت مال ایشان و آن معنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند
که ایشان در دنیا رغبتی دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند و مال دنیا را
جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی
که دلالت بران میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیه کریمه فَهَبْ لِی مِن لَدُنکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ
مِنْ آلِ یَعْقُوبَ و آیه کریمه وَوَرِثَ سُلَیمَانُ دَاوُدَ مادلست بآنکه مراد وراثت مال نیست بلکه
بلکه مراد وراثت نبوت و علم دین است والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در مباحث
این باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات و عادات و مخصوصات
و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیره متنوعه در صحاح و مسانید و اجرا بثبوت پیوسته
و آنچه مذکور شد بنسبت با آنها انموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه از هر نوعی حصه درین کتاب مزبور و از
اطالت و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق
تفصیل باب سابق رانده نشد ان شاء الله در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق
التفصیل مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و حالات آنحضرت و ما یتعلق بها
بحریست بی کران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعه نیست و نعم ما قیل
چگویم یا رسول الله ازین بیش ؛ که من عاجز شدم زین گفتن خویش ؛ چگویم چون صفات تو چنان است ؛

که صد عالم ورای عقل و جان است ؛ جهان سر تا بسر خشخاش گیرم ؛ بهر یک مادحی در پاش گیرم ؛
ندانم تا ثنایت گفته آید ؛ وگر آید ثنا بذرفته آید ؛ تو میدانی که از اهل سیر کس ؛
چنین جمعی نکرد الآمن و بس ؛ عروسیست این که جودت سایه اوست ؛ قبول تو بود پیرایه اوست ؛
اگر بپذیریش کارم برآید ؛ وگرنه جان غمخوارم برآید ؛ چه گویم یا رسول الله وگر من ؛
بقدر خویش گفتم این قدر من ؛ کریم مطلقی و می توانی ؛ اگر صد خلعتم بخشی توانی ؛
تو داری در دو گیتی پادشاهی ؛ تو دانی داد تشریف الهی ؛ بتشریفی مشرف کن تنم را ؛
که بنود زان خبر پیراهنم را ؛ ندارم در درست این استطاعت ؛ که گویم این گدا را کن شفاعت ؛
بیاور که یکی مسکین محتاج ؛ شود با استطاعت در ره حاج ؛ چو بیند مضطرب صاحب نصابش ؛
کجا محروم گرداند ز آبش ؛ چو تو صاحب نصاب دو جهانی ؛ بسوزد گر به لبم آبی چکانی ؛
درین تف تموزم سینه بر تاب ؛ جگر تازه کنی از شربت آب ؛ اگر در خورد آب تو نیم من ؛
میندازم در آب ای جان و تن ؛ چو انعام تو عام است ای مکرم ؛ فدا آیم مده والله اعلم ؛
بالله الحمد والمنة که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه
مکرمت بارگاه امیر عالم فاضل کامل عادل باذل دوست نواز دشمن گداز کفیل مصالح الانام
مستتبع امجد الامراء فی الایام یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که
همت در اجرای امر حق دلیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر لا زالت ایام همته
مقرونة بتاج الیمن والاقبال و ساحة دولته مشحونة باعلام العز والجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب
فی سیر النبی والآل والاصحاب باتمام رسید و ان شاء الله توفیق الهی رفیق گردد که شرح احوال آل و صحابه و تابعین
و تبع و ائمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد آمل واثق و رجا صادق که بیمن التفات و اهتمام حضرت
امارت پناهی این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران گردد و تا قیام احوال
و سیر سید بشر و شفیع روز محشر بر روی منابر و در سایر محافل و محاضر از اینجا بسامع دوستان و عزیزان
رسد و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارت مآب را که مجمع اسباب اقبال و منبع محاسن افعال است

ذخیره ماند. وچون داب بعضی از کبار ائمه سیر آن است که ختم تصنیف خود بدعا کنند
بواسطه آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون ختم کلام الله متضمن اجابت
دعاست. اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود انسب واولی خواهد بود

احب الصالحین ولست منهم * لعل الله یرزقنی صلاحا. رهی بی برگ وبیچاره نمیدانم *
بجز تتبع مردان مستقیم احوال * ذوالجلالا درین وقت متبرک وساعت مبارک
صدهزاران صلوات صلات زاکیات وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضه
خاک مسمای اهل عالم مقتدای زمره بنی آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای عوالم دانش
وبینش دُر دریای رحمت * دریای دُر حکمت محرم حرم کبریا * مقبول قبول. ودنی فتدلی
خلوت نشین وهو بالافق الاعلی. راست بین ما کذب الفؤاد ما رای آن بهار اشجار اصطفا
یعنی ابی القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برسان وامداد رضوان. واعداد غفران بارواح اهل
البیت نامدار. وصحابه کبار. وتابعین وسلف اخیار. وائمه دین ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل
گردان. وخانه دین وبنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام
ناظم امور انام معمور وذات بزرگوار اورا که ظل رافت رحمن. ومنبع فضل واحسان است
از جمیع آفات وکل نوائب دوران دور دار اللهم الطف بعبدک سلطاننا *
ووفقه لمصالح الآخرة والدنیا وحببه الی الرعیة وحبب الرعیة الیه وبارک له فی بدایات
ملکه ونهایاته. وافض له اوطاره وحاجاته. واجعله لنعمائک من الشاکرین ولالائک
من الذاکرین. اللهم اجر نفسه وبلاده وحسن تباعه وانصاره واجناده. وانصره
علی اعداء الدین وسائر المخالفین واحمله علی ازالة المنکرات واظهار المحاسن وانواع
الخیرات ورد الاسلام بسببه طهورا طاهرا واعزازا باهرا * الهی سادات عظام که ثمره شجره
رسالت ونبوت. وشجره ثمره ولایت وفتوت اند. آفتاب عظمت وجلال ایشان را
از افق سعادت واقبال طالع. وانوار زیب وجمال ایشان را از مطالع سیادت وکمال ساطع

ولامع

ولامع دار. علماء دین را بدرجات عالیات والذین اوتوا العلم درجات. برسان
ودر روی زمین ما را از اقدام تقوی واقلام فتوی ایشان مملو گردان. مشایخ کبار وعرفا حقایق
شعار که منابع ینابیع فتوحات الهی وموارد وفود جنود جذبات نامتناهی اند برکات
سجاده ملک مطاف ومیامن اذکار واوراد باطن صافیشان الی یوم القیام درمیان امت
محمد صلی الله علیه وسلم پاینده ومستدام دار. حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبه معظمه کرده اند
وبهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراک آن دولت شده باج مقبول بمقام خود باز
رسان. غازیانی را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند وسکن ووطن مرجبند
محبوب ایشان بوده ترکش نموده بنصرت وظفر آراسته دار. مسافران از خطر نیل
ورهط انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله امان داده بسلامت بی ملامت بجان
ومان خود باز رسان. مرادات ومقصودات همگنان را باسهل وجوه واحسن طرق
میسر گردان. فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القرآن بتشریف تعلیم ربانی بنواز
زنان همه را در پرده عصمت وعفت مستور ساز. این دیار ودجله ویاد اهل اسلام را
از وبا وبلا وغلا وجلا وستم مستور یگانه در حفظ وپناه خود نگاه دار. کار درویشان دردمند
وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برار. خدایا چشمهای ما از خوف جلالت
گریان است. دلهای ما از بیم آتش عذابت بریان است. اگر بغفلت وفراموشی خللی یا زللی
یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی سزان سادر شده هیدا که نسیان وعصیان صفت انسان است
وما ابرئ نفسی ولا ازکیها ع که هر چه نقل کند از بشر در امکان است. بکرمت
که گره از کار فروبسته ما بر گشای که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس وشیطان است
خداوندا همه سرگشته ایم * مصیبت دیده واغشته ایم * ز سر تا پا همه هیچیم در هیچ *
چه سرچه با همه هیچیم بر هیچ * ز تاریکی در آوردی تو ما را * بتاریکی فرو بردی تو ما را *
بجز بی صورتی پرداختی تو * بجز ادی سوی خاک انداختی تو * همه حکمت بجز محض رضا نیست *

کسی را ز سر ما جون دیجراست • نداری دل که دردل داری ما • دمی دل سوزدت بر زاری ما •
دلت جون نیست کی سوزد بزاری • جه میکویم همه دلها تو داری • کنون بردیم سوی رحمت دست •
دلت کرنیست دایم رحمت هست • اکرجه جرم عاصی صد جهان است • نه دریای رحمت پیش ازان است •
الهی دران زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند • و هر عضوی از اعضا وداع یکدیکر کند
و صرصر اجل شهرستان وجود را زیر و زبر کند • سایهٔ جتر دولت ایمان که ملازم سلطان جان است
بر سر ما هویدا کردان • خداوندا دران دم یاری ده • بفضلت بنده را بیداری ده •
دران ساعت ز شیطانم نکه دار • ز ظلمت نور ایمانم نکه دار • جو جان من رسد در نزع بر لب •
فرو مکذار دستم کیر یا رب • جو در کهوارهٔ کور اوفتادیم • جو طفلان مادران عالم بزادیم •
شده آن کور جون کهوارهٔ تنک • کفن بر دست ما بجیده بر تنک • درون آید دو زنکی پر از زدر •
بجنبانندمان کهوارهٔ کور • زما پرسند من ربک و ما دین • خدایا از تو میجوا هیم تلقین •
کران دم مان بیاموزی تو کفتار • درازا منزلا و مشکلا کار • الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت
است همه را بنداء الا تخافوا و لا تحزنوا بنواز • و تصدر سراجهٔ بهشت برسان
بفنون اکرام • و اعزاز جای همه را جنة الخلد • و دار القرار کن • و همه را شایستهٔ لقاء و دیدار کن
مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند که مجموعسان دیده اند به بشارت یبشرهم ربهم
برحمة منه و رضوان مشرف دار • و از سحاب الطاف و مکرمت امطار مغفرت و رحمت
بر مشاهد مقدسهٔ ایشان بیار • ای ز تو پیدا من امید ما • و ز کرمت نعمت جاوید ما •
بر لب مائده ز سر خوان خویش • لقمه باندازهٔ احسان خویش • زین تن رود ز خور عصیان کرای •
دور کن اندیشهٔ کفران نمای • خیره و مسکین ز دل مستمند • طرح به تسلیم رضا بیت نکند •
کار نکویم که جه سان کن برد • آنجه ز تو می سزد آن کن برد • اللهم اجعل احادیث نبیك محمد صلی الله
علیه وسلم نور ابصارنا • و شفاء صدورنا • و ذهاب همومنا • و مغفرة لذنوبنا •
و سعة فی ارزاقنا • اکف مهماتنا • ببرکت الاحادیث • و ادفع ملماتنا • بیمن الاحادیث

نور قلوبنا بالاحادیث • سهل امورنا بالاحادیث • اللهم نور باحادیث نبیك محمد صلی الله علیه وسلم
ابصارنا • و اطلق بها السنتنا • و فرج عن قلوبنا • و اشرح بها صدورنا • و استعمل بها ابداننا
انك رؤف رحیم • جواد کریم • و اغفر اللهم لنا • و لآبائنا • و لامهاتنا • و لاستادینا
و لاصحابنا • و لاحبابنا • و لذوی الحقوق علینا • و لمن وصانا بالدعاء • و لجمیع امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و صل بجلالك علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین • و امام المرسلین • و علی آله الطیبین و عترته
الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین و التابعین لهم
باحسان • الی یوم الدین و سلم تسلیما
کثیرا برحمتك یا ارحم
الراحمین
بتاریخ
بیست
هشتم
رجب
سنه ٩٦٢





لك الحمد یا مسبب الاسباب ٭ ولك الشكر یا مفتح الابواب ٭ على التوفیق للشروع فی تالیف
الدفتر الثانی من كتاب روضة الاحباب ٭ فی سیر النبی والآل والاصحاب علیه وعلیهم الصلوة والسلم
من الله الكریم الوهاب ٭ بیامن عواطف جناب الامیر الكبیر الجلیل النبیل المخدوم المعظم الافخم
والمتبوع الاكرم الاقدم ٭ كفیل مصالح الامم ٭ منقذ الفقراء والغرباء من مضایق الكرب والظلم ٭
مربی الفضلاء والعلماء فی العالم ٭ امیر كه علم وفضل ورحمة ٭ وبر واحسان ولطف وانعام ٭
وللملك منه عزة ومهابة ٭ وللدین والدنیا نظام وانتظام ٭ لازال ركنا للسلطنة ومقربا للحضرة
السلطانیة ٭ نظام الدولة والدین امیر علی شیر ٭ كه باد دولت او در جهان دیر ٭ ولیس الى مدحك حاجة
فذلك ممدوح وخلك مادح ٭ سخن بمدح تو آراستن عرض آنست ٭ كه پیش اهل هنر مضحكی بود مارا ٭
ذكر منقبت آفتاب معلومست ٭ چه حاجتست بمشاطه روی زیبا را ٭ الهی بحرمت آب روی حبیب تو
محمد رسول الله ٭ وبعزت خاك كوی آن مقربان قبه بارگاه ٭ علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات
اعمها ٭ كه همواره این ذات شریف ٭ وعنصر لطیف را صاحب صحت وعافیت ٭ وقرین دولت
وحشمت ٭ واز كل آفات ومخافات صوری ومعنوی مصون ومحفوظ ٭ واز جمیع سعادات ومرادات
دینی ودنیوی ممتع ومحظوظ دار ٭ ای ملك العرش مرادش بده ٭ واز خطر چشم بدش دار گوش ٭
ویرحم الله عبدا قال آمینا ٭ وهذا دعاء لا یرد لانه ٭ صلاح لاصناف البریة شامل ٭

مقصد دوم از كتاب روضة الاحباب در معرفة احوال صحابه رضی الله عنهم ٭ وآن مشتمل بر دو باب
وپیش از شروع اصلی این مقصد ٭ مقدمه ذكر كرده میشود در معرفت صحابی وبیان عدالت وفضیلت

صحابه على العموم وتعیین اول من آمن منهم ٭ وتبیین طبقات ومراتب آن فرقه ناجیه وبیان آنكه واجبست
بر مؤمنان از رعایت حقوق وتعظیم واحترام ایشان رضی الله عنهم اجمعین ٭ بدان وفقنی الله وایاك كه صحابی
مشتق است از صحبت وصحابت بمعنی یار شدن با كسی پس صحابی بحسب لغت شخصی ذو صحبت است
وبحسب اصطلاح محدثان كسی است كه ملاقات كرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالی كه مؤمن بوده
باو وبر ایمان از دنیا رفته باشد ٭ واگرچه در مابین ایمان آوردن وموت او بر ایمان رده متخلل شده باشد
خواه رجوع او باسلام در حیوة آن سرور بود ٭ مثل عبد الله بن سعد بن ابی السرح چنانچه شرح ارتداد ورجوع
او باسلام در مقصد اول از كتاب در اثناء غزوه فتح مذكور شد ٭ وخواه بعد از موت آنحضرت بوده
مانند اشعث بن قیس كندی كه در زمان خلافت ابوبكر صدیق رضی الله عنه مرتد شد والعیاذ بالله
واورا اسیر كرده بمجلس خلیفه رسول الله آوردند وباز مسلمان شد وصدیق اسلام اورا قبول نمود
وخواهر خود را باو عقد بست ٭ پس كسی كه ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وسلم نكرده ٭ یا ملاقات نموده
در حین كفر ٭ وبعد از آن مسلمان شده مانند رسول قیصر ٭ یا ملاقات كرده در حال ایمان ونعوذ بالله مرتد گشته
وبر ارتداد از دنیا رفته باشد ٭ مانند ابن خطل ومقیس بن صبابه وربیعة بن امیة بن خلف جمحی صحابی نباشد
لیكن علما را تردد است درین كه مراد بملاقات با آنحضرت ملاقاتیست كه در زمان ظهور نبوت بود
یا اعم ٭ وبالتقدیر ثانی مثل زید بن عمرو بن نوفل وورقه بن نفیل وبحیرا راهب كه پیش از ظهور نبوت
بآن سرور رسیدند وتصدیق نمودند كه وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود ٭ وقبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند
در جمله صحابه داخل باشند ٭ وجمعی از ائمه كه در معرفت صحابه تصانیف دارند ذكر ایشان در كتاب خویش كرده
وبعضی دیگر از ذكر ایشان ساكت شده واین جماعت را در عداد صحابه نداشته اند ٭ وظاهر آنست
كه مراد ملاقاتیست كه در حین ظهور نبوت باشد زیرا كه جمهور مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مثل ابراهیم وعبد الله كه تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده تعرض نموده
واز ذكر قاسم كه در اوان جاهلیت متولد شده اعراض كرده اند ٭ وهمچنین علما را تردد است درین كه مراد
ملاقاتیست در حال عقل وتمیز یا اعم جمعی از علماء حدیث بر آنند كه ظاهر سخن اولست زیرا كه محققان در ذكر

بعضی از اطفال که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را تحنیک فرموده تصریح کرده اند بانکه صحابی نیست مانند عبد الله بن الحارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علائی در کتاب مراسیل خویش گفته حنکه النبی صلی الله علیه و سلم و دعا له و لا صحبة له بل و لا رؤیة ایضا. و حدیثه مرسل قطعا. و در شان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه و سلم و لا یعرف له رؤیة بل هو تابعی و حدیثه مرسل. اما جمعی از متاخران فن حدیث بر آنند که آنکس که در حال طفولیت و عدم تمیز پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دریافته حدیث او مرسل است از حیثیت روایت لیکن بواسطه شرف رؤیة آنحضرت وی در جمله صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند دلالت برین میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در عداد صحابه ذکر کرده اند و حال آنکه پیش از وفات رسول صلی الله علیه و سلم به ماه و چند روز متولد شده. و همچنین علما را تردد است که اسم صحابی مختص است به بنی آدم یا شامل ملیکه و جن نیز هست و راجح آنست که جن را شامل است زیرا که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بر ایشان نیز مبعوث است و ایشان از اهل تکلیف اند و مطیع و عاصی در میان ایشان هست و هر کس از جن که به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده و ایمان با و آورده باشد از جمله صحابه است اما ملیکه را از جمله صحابه شمردن موقوف بر آنکه دانند که آن سرور مبعوث بر ایشان نیز هست. و درین مسئله خلافست میان اصولیین و راجح آنست که آنحضرت بملایکه مبعوث نیست والله اعلم **بیان ما یعرف به کون الشخص صحابیا**

بچند نوع ثابت شود که شخص صحابی است یا بتواتر مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بقیه عشره مبشره رضی الله عنهم یا باستفاضه و شهرتی که قاصر باشد از درجه تواتر مانند عکاشة بن محصن اسدی و ضمام بن ثعلبه و غیرهما. یا باخبار بعضی از صحابه یا بآنکه خود دعوی آن کند که صحابی است و دعوی او ممکن بود عادة. یا بآنکه ثقات تابعین او را از جمله صحابه شمرده باشند. پس ربیع بن محمود ماردینی که بعد از سال پانصد و نود و نه و بابا رتن هندی که بعد از سال ششصد و بیست از هجرت پیدا شده و دعوی رؤیت و صحبت با رسول صلی الله علیه و سلم کرده اند از جمله صحابه نباشند. هر چند که بعضی از علما و عرفا بنا بر وفور شعف بر شرف قرب بآنحضرت و تحصیل اسناد عالی بقرب و علو موهوم ایشان فریفته گشته بواسطه یا بی واسطه از ایشان روایت کرده اند زیرا که دعوی ایشان در تحت امکان عادی در نمی آید. هر چه بگمان میرسد خیالیست. شاید که بشک خفته باشند

و از جمله

و از جمله امارات کذب ایشان آنست که بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سال آخر از عمر خویش فرموده ارأیتکم لیلتکم هذه فانه لا یبقی بعد مائة سنة ممن هو علی وجه الارض الیوم نفس منفوسة. و دیگر آنکه جمعی از کبار ائمه حدیث مانند امام احمد بن حنبل و امام ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بخاری و امام ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن السمرقندی الدارمی و عبد بن حمید و غیرهم بجهت طلب اسناد عالی از مسکن مالوف خود مفارقت کرده گرد اطراف و اکناف عالم گشتند و رحلت انظار و بلاد اختیار کردند و ایشان را بغیر از چند حدیث معدود ثلاثی الاسناد میسر نشد اگر مثل بابا رتن و ربیع بن محمود صحابی بودندی البته آنجماعت ائمه برای تحصیل علو اسناد خود را بایشان رسانیدندی و لا اقل بایستی که یکی از ثقات ائمه حدیث از ایشان روایت کردی. شیخ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی که از اعلام اسما رجالست در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع میگوید هو دجال مفتر. و در شان بابا رتن میگوید رتن الهندی و ما ادریک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون و هذا جری علی الله و رسوله مع کونه کذابا فقد کذبوا علیه جملة کثیرة من اسمج الکذب و المحال. بلکه بعضی از متاخران فن حدیث بر آنند که احتمال دارد که این دو شخص را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان و مبتدعان بنا بر آنکه مکر و فتنه و خللی در دین محمدی پیدا شود. و ترویج مذاهب باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب و امور غریبه از ایشان روایت کرده باشند لیکن حق سبحانه و تعالی حفظ سنت پیغمبر خویش نموده جمعی از عدول ائمه ثقات و فحول اجله اثبات را که نقادان حدیث و اخبار و صرافان نقود اسرار و آثار اند بعث فرموده برای کشف عوار و محو عار این جماعت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره سو چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکو پف کند دانی چه سوزد ٭

و از جمله کذابان شخصی است معمر نام که در حدود سال ششصد از هجرت پیدا شده بعد از آن دعوی کرده که صحابیت و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده و حضرت مر او را دعا کرده و فرموده یا معمر عمرک الله والله اعلم **بیان عدالت و فضایل صحابه علی سبیل العموم رضی الله عنهم اجمعین** بدانکه صحابه را با جمعهم خصوصیتی است که سایر است را نیست. و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان نکنند بلکه جمله را بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت او شرعا ثابت شود زیرا که ببرکت صحبت

رسول صلی الله علیه وسلم از اسباب فسق وخوارق مروت مصون ومحفوظ اند وخداوند سبحانه وتعالی در چند محل از قرآن
مجید اوصاف وفضایل ایشان را بیان فرموده وآن فرقهٔ ناجیه را بصفت خیریت وعدالت ستوده چنانکه میفرماید
خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر • ودر آیتی دیگر میفرماید وکذلک جعلناکم
امة وسطا ای عدلا • جماعتی از ایمهٔ تفسیر بر آنند که مخاطب در آیتین کریمتین صحابهٔ کرام اند • ودر آیتی دیگر میفرماید
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه
واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم • وهیچ مرتبهٔ اعلی وافضل
از خشنودی خداوند عز وجل نتواند بود چنانکه آیهٔ باعنایت ورضوان من الله اکبر وخبر معتبر احل علیکم
رضوانی فلا اسخط علیکم ابدا • ازین معنی خبر میدهد • ولهذا در آخر آیه میفرماید ذلک الفوز العظیم
واختلافست مفسران را که مراد بسابقین اولین در آیهٔ مذکوره کدام جماعت اند • بعضی بر آنند که مراد اهل بدر
اند وایشان سیصد وسیزده کس بوده اند • وطایفهٔ دیگر میگویند مراد اهل بیعة الرضوان اند وعدد ایشان
بهزار وپانصد رسیده • وجمعی بر آنند که مراد جماعتی اند که نماز بقبلتین یعنی کعبه وبیت المقدس گذارده اند
وفرقهٔ از علما گویند احتمال دارد که مراد بسابقین جمیع صحابه باشند • ومن المهاجرین والانصار بیان
السابقون الاولون بود • ومراد به التابعین لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود • واحتمال دارد که مراد
از سابقین الاولین جماعتی باشند از صحابه که در مضمار اسلام احراز قصبات سبق فرموده وطریق ایمان
وعرفان را بقدم تقدم بر اکفا واقران پیموده اند • ومراد از التابعین لهم باحسان سایر صحابه باشند
وبر هر تقدیر دخول جمیع صحابه در مرتبهٔ رضوان وفوز عظیم مقررست • واحادیث کثیره دال بر عدالت
وفضیلت ایشان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثبوت پیوسته یکی آنکه فرموده خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم ثم الذین یلونهم • دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم انفق مثل
احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه • ودر حدیث دیگر میفرماید الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد
اذی الله یوشک ان یاخذه • وامام احمد حنبل رحمه الله در کتاب فضایل صحابه آورده که حدیث فرموده

من سب

من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا یعنی فریضة ولا نافلة
واحادیث درین باب بسیارست اگر بتعداد آنها مشغول میگردد بحد تطویل می انجامد حالیا برین مقدار
اختصار می نماید • ویک نکته ازین مبحث گفتیم وهمین باشد **بیان اول من آمن بالنبی صلی الله علیه وسلم منهم**
اختلافست میان اهل سیر وتواریخ که اول من آمن من الصحابة که بوده • مدعای جمعی آنکه ابو بکر صدیق بوده
واین قول از عمرو بن عبسه وابو سعید خدری وحسان بن ثابت رضی الله عنهم منقولست • ویک روایة از ابن
عباس انیست بثبوت پیوسته از عمرو بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فایز گشتم از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سوال کردم که من معک علی هذا الامر در جواب فرمود حر وعبد قال ومعه یومئذ • ابو بکر
وبلال واز رسول بروایت ثقات عدول ثابت شده که از حسان بن ثابت پرسید که هیچ شعر در شان
ابو بکر گفته حسان بعرض رسانید که آری واین ابیات را بر حضرت خواند اذا تذکرت شجوا من اخی ثقة
فاذکر اخاک ابا بکر بما فعلا • خیر البریة اتقاها واعدلها • بعد النبی واوفاها بما حملا • والثانی التالی المحمود مشهده
واول الناس منهم صدق الرسلا • وثانی اثنین فی الغار المنیف وقد • طاف العدو به اذ صعد والجبلا
وکان حب رسول الله قد علموا • خیر البریة لم یعدل به رجلا آن سرور مسرور گشته فرمود احسنت یا حسان
وطایفه بر آنند که خدیجهٔ کبری بوده رضی الله عنها • ودر روایتی دیگر از ابن عباس انیست • وگروهی دیگر میگویند
علی مرتضی بوده کرم الله وجهه • واین قول از ابو ذر غفاری وسلمان فارسی ومقداد بن الاسود کندی وخباب
بن الارت • وجابر بن عبد الله الانصاری وخزیمة بن ثابت انصاری وابو ایوب انصاری وزید
بن ارقم وانس بن مالک رضی الله عنهم اجمعین مرویست • ویک روایة دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما
اینست • منقولست از وی که گفت السبق ثلثة السابق الی موسی علیه السلام یوشع بن نون والسابق
الی عیسی علیه السلام صاحب یس • والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب • ومرویست
از ابو ذر غفاری وسلمان فارسی رضی الله عنهما که آن سرور دست علی را بدست حق پرست خویش گرفت
وفرمود ان هذا اول من آمن بی • وسلمان رضی الله عنه گوید حضرت فرمود اول هذه الامة ورودا
علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابی طالب • ودر مقصد اول از کتاب در بیان قصهٔ نکاح فاطمه وعلی

تجرید نبوت که حضرت با فاطمه فرمود ترا در عقد نکاح مردی در آوردم که عرفان وی از همه بیشتر و ایمان وی از همه بیش است . و از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه ابیات در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه منقولست که مشیر باین معنی است حیث قال ع ما کنت احسب هذا الامر منصرفا . عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتهم . واعلم الناس بالفرقان والسنن . و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بیتی مرویست که دلالت برین معنی دارد ع سبقتکم الی الاسلام طرا . غلاما ما بلغت اوان حلمی . و یکی از فصحای عرب افصاح باین معنی نموده میگوید قل لابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک للاسلام ارکانا قتلت افضل من یمشی علی قدم . واول الناس اسلاما وایمانا . و صحیح نزد محققان اهل سیر و تواریخ آنست که اول خدیجه کبری . بعد از وی علی مرتضی . بعد از وی زید بن حارثه . آنگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهم ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده که از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که اسلام علی اسبق بوده یا اسلام ابو بکر جواب گفت سبحان الله علی اول بدین دولت مشرف شد . اما رعایت جانب ابو طالب کرده اظهار ایمان خود نمی نمود . و ابو بکر بعد از وی باسلام فایز گشت . و اظهار اسلام خود نمود از ین جهت مردم در اشتباه افتادند . و بعضی از ائمه دین میگویند اقرب باحتیاط آنست که گویند اول کسی که ایمان آورده از نسوان خدیجه کبری . و از صبیان علی مرتضی . و از رجال احرار بالغ ابو بکر صدیق . و از موالی زید بن حارثه و از عبید بلال بوده ع علی ارواحهم رضوان ربی . و مغفرة الی یوم الحساب .

بیان فضیلت بعضی اصحاب بر بعضی دیگر و رعایة حقوق ایشان

لایق بحال مؤمن آنست که در تعظیم و احترام صحابه رضی الله عنهم دقیقه نامرعی نگذارد و بفضیلت و مرتبه هر یک چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده اعتقاد کند . در اخبار وارد شده که ارأف امتی بامتی ابو بکر و اصلبهم فی دین الله عمر و اصدقهم حیاء عثمان و اقضاهم علی . و افرضهم زید بن ثابت . و اقرءهم ابی بن کعب . و اعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل و لکل امة امین . و امین هذه الامة ابو عبیده بن الجراح . وفی روایة ابو هریرة وعاء العلم . و بدرستی که اجماع جمهور اهل سنت و جماعت بران منعقد گشته که افضل ایشان خلفاء اربعه اند بترتیب خلافت بعد از ایشان بقیه عشره مبشره پس اهل بدر آنگاه اهل احد . بعد از ان اهل بیعة الرضوان .

و مذهب

و مذهب اصحاب حدیث و مشهور نزد شافعیه اینست . و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در کتاب تمهید خویش آورده که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل البیت رسول اند صلی الله علیه و سلم . بعد از ایشان جماعتی از صحابه که آن سرور در شان ایشان بخصوص فرموده که از اهل بهشت اند . بعد از ان اهل بدر پس اهل حدیبیه پس سایر صحابه افضل اند از باقی امت آنگاه تابعین و بعد از تابعین تبع تابعین و این ترتیب افضلیت ثابتست و خبر وانی اخیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم دلالتی واضح برین معنی دارد . و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان جمعی از صحابه عموما فرموده که از اهل بهشت اند مثل اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده . مانند فاطمه زهرا . و خدیجه کبری . و عشره مبشره . و امیر المؤمنین حسن و حسین . و عکاشة بن محصن اسدی . و سعد بن معاذ . و عبد الله بن سلام . و ثابت بن قیس بن شماس . و غیرهم رضی الله عنهم چنانکه بیان آن در ذکر احوال هر یک از ایشان سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی . و جمعی از صحابه که این فضیلت در شان ایشان آورده نشده حکم ایشان نزد جمهور متکلمین و ارباب اصول چون حکم سایر مؤمنین در مشیت حضرت حق جل و علاست . و لیکن امید واری بدخول بهشت در شان ایشان بیشترست که در شان غیر ایشان . اگر چه ظاهر حدیث جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی مقتضی آنست که حکم به بهشتی بودن ایشان و تابعین نیز توان نمود . و پوشیده نماند که مخالفت و مخاصمت که میان بعضی از صحابه واقع شده نزد اهل سنت و جماعت محمول برانیست که عن اجتهاد بوده لا عن نفسانیة و همه آنها قابل تاویلات و محامل صحیحه است و بر تقدیر تسلیم که بعضی را محملی قویم و تاویلی مستقیم نباشد گوییم این مخالفات و مخاصمات منقولست از ایشان بطریق اخبار احاد و اکثر آنها ضعاف و جایزة الکذب است و صلاحیت معارضه با آیات قرآنی و احادیث صحیحه مشهوره که سابقا مذکور شد ندارد . پس سزاوار است آن اخبار سعادت بطعن اصحاب جناب نبوت مآب که آن طعن موجب سعادت است یوم یقوم الحساب نمایند تا ابطال کتاب و سنت باخبار جایزة الکذب لازم نیاید و از تهدیدات و وعیدات که از صاحب شرع در آن باب بثبوت پیوسته بر حذر باشند ع من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال • و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که صحابه را رضی الله عنهم حقوق بسیار بر ذمهٔ
مومنان ثابت و لازم است زیرا که نصرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و تقویت دین آنحضرت
بتقدیم رسانیده در زمان حیوة وی جان بازیها نمودند و با وجود ایذا و اضرار از کفار و فقر و فاقه و تفرقهٔ
بی شمار از طریق حق و سبیل صواب انحراف ننموده در استقامت و ثبات قدم افزودند • و بعد
از وفات وی بسط بساط شریعت و اشاعت ملت او کردند و اسلام در اکثر اقالیم و بلاد در زمان
ایشان ظهور و شیوع یافت و روی زمین از غبار کفر و خاشاک شرک پاک شد و آثار حسنه و امور مستحسنه
از ایشان باقی و احکام شریعت و آداب طریقت و معارف حقیقت از ایشان منتشر گشت
و اقوال و افعال و احوال رسول صلی الله علیه وسلم از ایشان بما رسید و ببرکت ایشان بدولت متابعت
آن سرور که سبب نجات و واسطهٔ رفع درجات است فایز گشته ایم والحمد لله علی ذلک • همه بختیاران بی رخت و بخت
همه تاجداران بی تاج و تخت • جگر تشنه و غرق آب آمده • زبان بسته و در خطاب آمده • منازل شناسان راه عدم
حقیقت نمایان کوی عدم • حجاب خودی بر گرفته ز راه • ز خود رفته و کرده بی خود نگاه • زده ناوک در میان شت لی
فکنده سر و تیغ در دست لی • علی ارواحهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا بیان عدد صحابه و تعیین اکثر
الصحابة روایة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بدانکه حصر صحابه در عددی معین
متعذر است از جهت انتشار ایشان در بلاد و بوادی متفرقه و عدم اطلاع مردم بر حال جمیع افراد
آن فرقه • و قد روی الامام البخاری رحمه الله فی صحیحه عن کعب بن مالک رضی الله عنه انه قال فی قصة
تخلفه عن غزوة تبوک و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر لا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان
لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی از غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع زیاده
از صد هزار ملازم حضرت بودند • مرویست که در مجلس ابو زرعهٔ رازی که از کبار ائمهٔ حدیثست گفتند
میگویند حدیث رسول صلی الله علیه وسلم چهار هزار بیش نیست ابو زرعه گفت هر کس متکلم باین کلام شده
دندانهایش از بن شکسته باد این قول زنادقه و ملاحده تواند بود کیست که در صدد احصای حدیث
آنحضرت تواند آمد و حال آنکه چون از دنیا رحلت فرمود زیاده از صد هزار صحابی در روی زمین بودند
که جمله

که جمله بدولت دیدار سید ابرار رسیدند و درر انجم اثر احادیث آن سرور بشر را در سمع و سلک ضبط و جمع کشیدند
از وی سوال کردند که این جمع کثیر و این جم غفیر کیان بودند و در کدام موضع از وی می شنودند جواب داد
که اهل حرمین شریفین و جماعتی که مساکن ایشان ما بینهما بود و اعراب و اشراف که از جوانب و اطراف
بلاد رفت آن معدن جود و منبع الطاف میرسیدند • و آنانکه در سفر حجة الوداع در مراحل و رباع با آن سرور
شرف التحاق و اجتماع می یافتند همه او را دیدند و از وی شنیدند • و از جمله صحابه رضی الله عنهم چهار یار باوقارند
که در میدان کثرت روایت حدیث گوی رجحان از اکفاء و اقران ربوده و نقادان حدیث ایشان را
بوصف اکثر الصحابة روایة ستوده اند • اول ابو هریره دوسی • دوم عبد الله عمر • سیم انس بن مالک
چهارم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنهم • و این رفقاء اربعه را اصحاب الوف می نامند • و تعیین عدد مرویات
ایشان در ذکر تفاصیل احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیان عدد طبقات صحابه رضی الله
عنهم حاکم ابو عبد الله نیسابوری رحمه الله صحابه را باعتبار سبق باسلام و هجرت کامله و حضور مشاهد فاضله
برای سهولت ضبط و ادراک بعدد بروج افلاک دوازده طبقه ساخته والحق هر طبقه از آن بر منوال برجی
از بروج آسمان مشتملست بر کواکب ثواقب که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر در آن برج ستاره ها
با نور و ضیا اند درین طبقه همه روشن دلان با صدق و صفا اند نشستان پیش محمد و محمد • و اند آنکس که او خردمندست
که از زمین فرق تا بدان چند است • چه ابتدا بآنها در وصول بمقاصد و منازل و نیات • و انتها بآنها
منتج حصول مآرب و مطالب دینی و عقبی و قرب بحضرت مولی جل و علاست • طبقهٔ اولی قومی که در مکهٔ
مبارکه در ابتداء بعثت چون سلطان ایوان فتوت و بسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت
متمکن گشته مایدهٔ دعوت جهت هدایت زمرهٔ انام و حمایت و وقایت خاص و عوام بینداخت
خوان نوال و عنایت ربانی و قاید توفیق سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشانده بحظی کافی
و نصیبی وافی محظوظ و بهره مند ساخت و علم سابقیت و افضلیت ایشان را در میدان عرفان
و ایقان بر افراخت لاجرم زبان وقت بمقتضی الالقاب تنزل من السماء ایشان را سابق اسلام
خوانند • مانند خدیجهٔ کبری • و ابوبکر صدیق • و علی مرتضی • و تتمهٔ عشرهٔ مبشره • و زید بن حارثه • و بلال حبشی

دیگر از اهل کمال • طبقهٔ دوم اصحاب دار الندوه که چون خداوند سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان قدوهٔ
ارباب الباب عمر بن الخطاب عزیز گردانید ماه بلند خرگاه والضحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
فی الآخرة والاولی از افق دار ارقم یا خانهٔ حمزه طلوع کرده بدار الندوه خرامید دران منزل بشرف اسلام
مشرف شدند • طبقهٔ سیم جماعتی که از کثرت ایذاء کفار بر حضرت سید ابرار صلی الله علیه و سلم مادار
الفلک الدوار هجرت بجانب حبشه اختیار نمودند و باقدام مجاهده بوادی نامرادی و بیابانی مفارقت
و مباعده از وطن معروف و مسکن مالوف پیمودند • مانند ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی و جعفر طیار
و بعضی دیگر از صحابهٔ اخیار • طبقهٔ چهارم و پنجم طایفه از انصار که بعضی در سال دوازدهم و بعضی در سال
سیزدهم از نبوت بعزم ملاقات با حضرت از مکه بمدینه رفتند • و در سواد لیل بیاض روی آن غرهٔ نهار
یعنی احمد مختار صلی الله علیه و سلم بالعشی والابکار در منزل عقبه دیده بآن مامون العاقبه ایمان آوردند
طبقهٔ ششم فرقهٔ از مهاجران که قبل از وصول رسول بشهر مدینه در قبیلهٔ قبا از مبایعت آن سرور در بر
کرده کمر متابعتش بر میان جان بستند • طبقهٔ هفتم اهل بدر آن مبارزان عالی قدر که در معرکهٔ غزا و جهاد
بکمال جد و اجتهاد علم مسابقت افراخته اخفاء رایت باغوایت کفر و اعلای لوای ظفر سیماء اسلام بتقدیم
رسانیدند و با اعداء دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین کارزار نموده
انتقام ایذا و آزار که از ان جیش پر طیش بآن شرف دودمان قریش رسیده بود کشیدند بدان وسیله
بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم رسیدند • طبقهٔ هشتم
زمرهٔ که بعد از غزوهٔ بدر و قبل از حدیبیه بمدینهٔ سکینه بعزم ملازمت آن مهبط امن و طمانینه مهاجرت
اختیار کرده خود را باسلام عزیز و منیع و قدر خود را بواسطهٔ شرف هجرت رفیع ساختند • طبقهٔ نهم
فوجی که در سفر حدیبیه در تحت شجرهٔ ثمره باآن شجرهٔ ثمرهٔ نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت تجدید مبایعت
و تاکید مطاوعت نمودند و بآن سبب ابواب رضا و خشنودی خداوند تعالی بر وجوه آمال و امانی
خویش گشودند و هامهٔ همت ایشان بتاج افتخار لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
متوج و قامت باقیمت شان بدواج استظهار الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم

مکرر
متوج و قامت باقیمت شان بدواج تاج شد و باین نوع موسوب باهل بیعة الرضوان اند • طبقهٔ دهم گروهی که
مهاجرت ایشان بخطهٔ یثرب و ملازمت رسول مشرق و مغرب بعد از صلح حدیبیه و قبل از فتح مکه واقع شد
مانند خالد بن الولید و عمرو بن العاص • طبقهٔ یازدهم جمعی از رجال و نسا که در فتح مکه سعادت اسلام دریافتند
بعضی بطوع و رغبت بآن دولت شتافتند و بعضی بکره و تکلیف روی از شرک برتافتند و این بعض را
مؤلفه قلوب خوانند • طبقهٔ دوازدهم عصابهٔ از شبان و صبیان صحابه که در روز فتح و حجة الوداع و بعد
از ان بشرف ملاقات سید سادات و اجب الاتباع علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل
التحیات و التکریمات رسیدند مانند ابو الطفیل و ابو جحیفه سوائی و سایب بن یزید و عبد الله
بن ثعلبة بن صعیر والله الموفق للخیر • اکنون بذکر اسامی و احوال هریک از صحابه که بمزید شهرت یا مزیت
کرامت یا حصول فضیلت • و خصوصیتی یا روایهٔ حدیثی ممتاز باشد اشتغال واقع خواهد شد • و تقدیم
ذکر خلفاء راشدین رعایهٔ لعلو مرتبتهم انسب و اولی می نماید • بعد از ان ذکر امیر المؤمنین حسن و حسین
و بقیهٔ ایمهٔ اثنا عشر در حیز تحریر خواهد آمد • هرچند محل ذکر بقیه مقصد سیم بود از کتاب • اما بواسطهٔ
رعایهٔ اتصال سلسلهٔ خلفا و ایمه و اشاد تی بالتزام این رعایت که از جانب ملازمان حضرت امارت مآبی
حظارت انتسابی مملکت پناهی معدلت سپاهی خلد الله تعالی ایام دولته و ضاعف مواد حشمته صادر
شده بود این طریقه مسلوک داشت • و بعد از ذکر ایمه ذکر سایر صحابه انشاء الله تعالی بر ترتیب حروف
تهجی ثبت خواهد افتاد والله تعالی اعلم بالصواب و الیه الرشاد باب اول در معرفت رجال صحابه
اولهم و افضلهم قدوة المهاجرین والانصار ثانی اثنین اذهما فی الغار معدن الصدق و الوقار
صحب رسول الله فی الغار و العریش الشیخ العتیق و الرفیق الشفیق متجرع رحیق التحقیق من
کوس التوفیق خلیفة رسول الله و من لخیر صدیق امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
و ارضاه و جعل علی فرادیس الجنة منقلبه و مثواه اسم شریفش عبد الله بن ابی قحافه و نام ابو قحافه
عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی است • نسب طاهر او بنسب اطهر
سید بشر در مرة بن کعب اتصال می یابد • و آفتاب شرف قرابت با آن شرف آفتاب ملک

بنوت و نجابت از جمهرهٔ مرّه بسلسلهٔ نسبتش می تابد. نام والدهٔ آن معدن صدق و وفا ام الخیر
سلمی بنت صخر بن عامر بوده دختر عم ابو قحافه. و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که در جاهلیت نام وی
عبد الکعبه بوده. و حضرت در حین ظهور اسلام تغییر باحب الاسماء الی الله یعنی عبد الله فرموده
ابو بکر در جاهلیت در میان قریش جاهی کبیر و مالی کثیر داشته. و از رؤسا و اهل شاورهٔ آن قوم. و در علم
انساب و علم تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بوده و اشعار خوب باو منسوب. و از انجمله
این دو بیت مرغوبست سو حرص الحبیب فزرته. فمرضت من حذری علیه. شفی الحبیب فزارنی.
فشفیت من نظری الیه سو چون چشم خود بیمار شد محبوب من چون دیدمش ؛ بیمار گشتم از غم نازک تن بیمار او ؛
گویند حذاقت ابو بکر در علم انساب تا بحدی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم با حسان بن ثابت
فرمود که چون بهجاء مشرکان مشغولی کنی نزد ابو بکر رو. و معایب آن قوم را از وی استکشاف نمای
که انساب و ایام و وقایع ایشانرا وی نیکو داند. و از اوان بعثت تا زمان وفات حضرت در سفر
و حضر از وی یکدم تخلف ننموده. منقولست که چون امر خلافت بر وی قرار گرفت او را خلیفهٔ رسول الله
میخواندند. نوبتی شخصی در مخاطبهٔ وی گفت یا خلیفة الله فرمود لست بخلیفة الله ولکن انا خلیفة رسول الله
وانا راض بذلک. و در بعضی از روایات وارد شده که مکروه میداشت که وی را خلیفة الله گویند
والله اعلم **بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق** در وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیده
یکی آنکه جناب نبوت مآب صلی الله علیه وسلم روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان ینظر الی عتیق
من النار فلینظر الی ابی بکر. و گویند دران روز که صدیق بشرف اسلام مشرف گشت حضرت فرمود
انت عتیق الله من النار بعد ازان وی را عتیق خواندند. دوم آنکه بواسطهٔ حسن روی و حسن خوی
بآن لقب مدعو شد چه عتاقت در لغت بمعنی حسن آمده. و لهذا در مدح او گفته اند سو
صورت و سیرتش همه جان بود ؛ زان ز چشم عوام پنهان بود ؛ چشم ایمان جمال او بیند ؛
کور کی چهرهٔ نکو بیند ؛ سیم آنکه بسبب طهارت نسب مسمی بعتیق گشت یعنی آزاد از معایب نسب
چهارم آنکه دو برادر داشت عتیق و عتیق و قبل از تولد وی وفات یافتند چون وی متولد شد

بعتیق مشابهتی تمام داشت. وی را عتیق لقب نهادند. پنجم آنکه مادر وی را فرزندی نزیست چون وی
بوجود آمد. و بسر حد جوانی رسید. وی را عتیق خواندند لانه اعتق من الموت. و گویند مادر وی وی را
بخانهٔ کعبه برد و گفت یا رب هذا عتیق من الموت فهبه لی. شنید که گویندهٔ از رکن خانهٔ کعبه میگفت
یا امة الرحمن بالتحقیق فزت بحمل الولد العتیق یعرف فی التوریة بالصدیق. وی را بآن جهت صدیق
نیز خواندند. یا بجهت آنکه حضرت با وی فرمود حق سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه
در قضیهٔ معراج اول کسی که تصدیق آن سرور فرمود. یا بواسطهٔ آنکه اول مردی که تصدیق رسالت آن
منبع جاه و جلالت نموده وی بود صدیقش گفتند. و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن صدق و توفیق
را بآن سبب صدیق خواندند که ظاهر و باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود والصدیق من لم یتغیر
باطن امره من ظاهره. و قیل الصدیق قولا و فعلا و عقدا. و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است
که بذل کند کونین را در رضای حق تعالی مانند ابو بکر که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تجهیز جیش عسره
از وی پرسید که ما ابقیت لنفسک در جواب گفت الله و رسوله سو از زبان صادق و زجان صدیق ؛
جو نبی مشفق و جو کعبه عتیق ؛ صدق او میزبان ایمان بود ؛ مصطفی هر چه خواست او آن بود ؛
همه خویش کرده در کارش ؛ همه او گشته بهر دیدارش ؛ خواجه با وقار آهسته ؛ دست لطفش شکسته را بسته ؛
سبب توفیق یافتن صدیق بایمان و اسامی جمعی که بدلالت او بدولت ایمان رسیدند نقلهٔ آثار و حملهٔ
اخبار چنین آورده اند که چون سید ابرار و سند اخیار علیه افضل الصلوات و اکمل السلام من الله
الملک الجبار برسالت مبعوث شد. ابو بکر برسم تجارت بجانب یمن رفته بود. و دران ناحیه با مردی
از علما و احبار آنجا که در علم توریة و انجیل صاحب کمال و مدت عمرش بسیصد و نود سال رسیده بود ملاقات
نمود. و آن پیر صایب رای ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و قبیله و حی و فصیله و اسم و نسب
و کنیت و لقب ابو بکر. با وی گفت از کتب آسمانی و صحف ربانی چنان معلوم ضمیر و مفهوم
خاطر این پیر گشته که در حرم مکه پیغمبری دین پرور مبعوث گردد که جوانی و کهلی وی را معاونت نماید
و ابواب مظاهرت وی بر وجوه امنیت خویش بگشاید. اما جوان مردی باشد مقتحم در مهالک

وظلمات و متحوض در شد آید و غمرات و کشاف مشکلات و حلال معضلات . و اما کمیل سفیدی بود
نژاد با حلم و وفا که بر شکم وی خالی سیاه و بر ران چپ او نشانه بی اشتباه باشد . و بالتماس آن پیر صدیق
جامه را از شکم خود دور گردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای ناف و آن نشانه بر ران چپ وی بدید
گفت بخدا سوگند که آن کس توئی . و ضیافت خانه دعوت او را اهل توئی زنهار که مایل نگردی از طریق صوا
و حمدی و متمسک شوی بطریقه مرضیه و سطی و چند بیت در مدح حضرت انشا کرده بود تسلیم صدیق نمود
و مضمون این نشید بموقف اظهار رسانید که ای باد سلام سر بسر از سر مهر : از قطره بدریا بر و از ذره بمهر :
القصه ابو بکر چون از سفر یمن مراجعت نمود جمعی از اعیان و قوم قریش برسم تهنیت قدوم آن هنی العیش
بدیدن او آمدند بعد از تمهید قواعد تحیت و تفقد و تکلم نمودند از ایشان پرسید که هیچ امری غریب
و نشانی عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
دعوی نبوت میکند و بنیان ادیان آبا و اجداد ما را بتیشه اندیشه مخالفت و معاندت میکند ابو بکر
چون استماع این خبر نمود هوای لقای سید انبیا عنبرش را بکلی ربود و بخوانای این منظوم در لوح دل با حاصل
و آینه سینه با سکینه اثر انطباع و انتقاش می یافت که ای آرزوی دیده دلم در هوای تست :
جانم اسیر سلسله مشکسای تست : ایشان را عذر خواهی کرده بمنازل خویش باز گردانید و خود بملازمت
حضرت شتافت و شرایط سلام و کلام بدستوری که در سوابق ایام معهود بود از جانبین مرعی شد
آنگاه سید انام وی را با سلام دعوت فرمود صدیق دلیل و برهان طلب نمود گفت دلیل من آن
بس است که در یمن بتو رسید و حکایات در باب من با تو گفت و شنید و خال بالای ناف و نشانه
ران چپ ترا دید و ابیات در مدح من بتو داد و بر دست تو سوی من سلام فرستاد ابو بکر
فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطور ایقان از لوح عرفان بصدق و اخلاص
برخواند . و آورده اند که از جمله اسباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن بود که قبل از آوان ظهور نبوت
و زمان شیوع دعوت حضرت در خواب بدید و نمودند که ماه از آسمان فرود آمد و در جمیع منازل
مکه منتشر شد . چنانکه هیچ خانه از خانهای مکه نماند الا که قطعه از آن در آن خانه بود . بعد از آن قطعها بیکدیگر

اتصال

اتصال یافته در کنار وی افتاد آن واقعه را بحبری از احبار اهل کتاب که در فن تعبیر خواب مهارتی و در علم تاویل
رؤیا بضاعتی داشت عرض کرد آن حبر گفت تعبیر این واقعه آنست که دولتی از عالم بالا و سعادتی از جبار
اعلی بتو حواله خواهد شد . و محصل کلام و تفصیل تعبیر این منام آنکه پیغمبر آخر زمان و سرور انس و جان به بهترین ادیان
مبعوث گردد و به ایادی هدایت و دلالت سرکار شرک و ضلالت در هم نوردد و تو بوی ایمان آورده
در دایره متابعت و مبایعت و حوزه معاونت و مطاوعت او در آیی و مسعودترین مردم بوی تو باشی
و از جمله اقران برتر آیی . پس ابو بکر انتظار تعبیر واقعه و تفسیر این اخبار را نافعه میکشید . تا زمانی که سید سادات
و سند سعادات بنی آدم بر مسند ظهور نبوت متمکن گشته او را بخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق
مقال و حقیت امر و حال حضرت تحصیلا للاطمینان دلیل و برهان طلبید آن سرور فرمود دلیل و برهان
من آن خوابست که پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بظهور نبوت من از فلان حبر شنیدی . صدیق
فی الحال قدم در جاده تصدیق نهاده سر دفتر اهل ایمان و مقدم اصحاب عرفان شد . و در بعضی از کتب
مرویست که حضرت فرمود ایمان را بر هر که عرض کردم در قبول آن توقف و تامل داشت الا ابو بکر
که چون وی را با یمان دعوت نمودم بلا تکلف و تلعثم قبول کرد . و این خبر نیز دالست بر کمال مناسبت
میان آن سرور صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنه . و در آخر همان روز که وی مسلمان شد پنج نفر
از عشره مبشره عثمان بن عفان . و طلحة بن عبید الله . و زبیر بن العوام . و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص که میان ایشان و صدیق سلسله صداقت استحکام تمام داشت بدلالت و ارشاد
وی بسعادت ملازمت حضرت شتافته دولت اسلام دریافتند . و بمقتضی خبر معتبر من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من اجورهم شئ . صدیق را ثواب جمیع مومنان
این امت اجر بر ایمان خواهد بود کسی کو سنت نیکو نهادست : همیشه اجر از آن در دست دادست :
بدین بو بکر چون کردست آغاز : بدو گردد همه اجر جهان باز : از آن ایمان او در اصل خلقت :
همی جربد بر ایمانها بسبقت : **ذکر بذل نمودن صدیق نفس و مال را در رضای خداوند ذی الجلال و رسول
ملک متعال و بیان شمه از زهد و ورع و تواضع آن صاحب حمیده خصال** ثبوت پیوسته که در اوایل

بعثت سید رسل و هادی سبل علیه من الصلوات اتمها و اکملها و من التسلیمات اعمها و افضلها اشتغال بامر
دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را بهدایت راه صواب می نمود و صدیق همواره از آن سرور
التماس اشاعهٔ دعوت و استدعاء اظهار دین و ملت میکرد و بنابر کثرت اعدا و قلت احبا حضرت
دران باب تامل میفرمود و توقف و تعلل میورزید و انتظار اشارت غیبیه میکشید تا زمانی که التماس
و استدعاء ابو بکر بمبالغه و الحاح انجامیده بعز اجابت و انجاح مقرون گشت • پس آن سرور برافقت
یار غار بعزم دعوت کفار بمسجد الحرام تشریف داد صنادید قریش و آن جند غضب و طیش دران
مجمع باشکوه جوق جوق و گروه گروه نشسته بودند • صدیق اکبر بر پای خواست و از آن جمع هم بکم عمی
هیچ اندیشهٔ پریشانی نکرده مضمون این منظوم در خاطر میگذرانید که سو گر تیغ بارد در کوی آن ماه ۲
گردن نهادیم الحکم لله ۲ و در حضور حضرت خطبهٔ غرا انشا کرد مشتمل بر ترغیب اهل کفر بایمان و اسلام
و ترهیب ایشان از عبادت طواغیت و اصنام و تخویف از عقوبت و نکال و عذاب و وبال
که مترتب خواهد بود بر طریقهٔ ناپسندیدهٔ آن فرقهٔ بدفعال لیکن چون مهر خذلان بر قلوب معیوب
و اسماع بی استماع و غشاوه و حرمان بر ابصار بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد • و لقد اجاد من افاد
لاینفع الواعظ صدر امری • لم یعزم الله علی رشده • محل قابل و انگه نصیحت قایل • چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال
لاجرم چون استماع خطبهٔ صدیق نمودند بیکبار متوجه وی شده دست بضرب و جفا بر وی دراز کردند
و زبان بشتم و ایذاء وی گشودند • و چندان بشت و لگد و نعلین بر سر و روی وی زدند که چشم و ابرو و بینی
او صورت انحنا بر آورده از یکدیگر نیک متمیز نبود • بنو تیم چون ازین حال وقوف یافتند هجوم نموده
وی را از جنگ آن بی ادبان سنگین دل و آن بی دینان جاهل خلاص ساختند و در ردائی پیچیده بخانه اش برده
تنگ دل نشستند در انکه مرده • القصه صدیق زمانی نیک بیهوش بود و چون بهوش آمد شربتی برای وی
ترتیب نموده بودند هرچند مبالغه کردند نیاشامید و اصلا قدری از آن نچشید و گفت نذر کرده ام
که طعام و شراب نچشم تا زمانی که آن مایهٔ درمان یعنی سید انس و جان را بسلامت نه بینم شب هنگام
که شوارع و طرق از عبور کفار و مرور اغیار خالی شد وی را برداشته بملازمت حضرت بردند

آن سرور چون صدیق را بآن حال دید اشک بر رخسار بانورش دوید و تفقدی از سر شفقت و پرسشی
از روی عنایت بجای آورد • ابو بکر این معنی را بعرض رسانید سو گر من در آب و آتشم از چشم و دل خوشم
کاندر میان سر دو تو باری سلامتی ۲ آورده اند که چون بدولت اسلام مستسعد گشت چهل هزار درم
نقد داشت جمله در راه رضای خداوند تعالی و رسول وی صلی الله علیه و سلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح
وی گفته اند سو شب خلوت و دم همسر غارست ۲ نثارش بود زاد چهل هزارست ۲ لاجرم زبان
معجز بیان محمدی صلی الله علیه و سلم قدر قدرش را بخلعت سامعه ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابو بکر مزین و محلی
و کام جانش را بجرعه سائغه ان من امن الناس علی فی صحبته و ذات یده ابا بکر مهنی ساخت • و در بیان سخا
و انفاق وی گفته اند • و یسخو بما قد حوت کفه • و لا یتبع المن ما قد وهب • و کم فضة فضها فی الهدی
و کم ذهب عنده قد ذهب • و اهیب ما کان عند الرضی • و ارحم ما کان عند الغضب • و منقولست
که هفت مسلمان که بذل رقیت کفار گرفتار بودند و برای اسلام ایذا و اضرار بسیار ازان قوم بدکردار
میکشیدند و بران حالات صبر نموده ثبات قدم میورزیدند ابو بکر ایشانرا بمبلغی کثیر در سلک ملک
در آورده و فی سبیل الله اعتاق نمود از انجمله عامر بن فهیره و بلال بود • و بصحت پیوسته که نقطهٔ دایرهٔ عدل
و احتساب امیر المومنین عمر بن الخطاب در باب آنجماعت بمقتضی انما یعرف ذا الفضل من الناس
ذووه فرموده ابو بکر سیدنا و اعتق سیدنا یعنی بلالا • و شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کما ایده
فی کل وجهه در بیان مقام مدح آن سرور ارباب مروت و احسان این درر ابدار و این جواهر زواهر
نامدار در سلک نظم در رشتهٔ تقریر کشیده اند سو ابو بکر حبی فی الله مالا • و اعتق من ذخایره بلالا •
و قد واسی النبی بکل فضل • و اسرع فی اجابته بلالا • لوان البحر انقضه اعتقادا • لما ابقی الا له بلا لا •
در صحاح اخبار وارد شده که طعام خاصهٔ وی از مقاطعهٔ غلام وی مهیا میساختند روزی آن غلام آمد
و طعامی آورده در نظر انورش نهاد ابو بکر قبل از تفحص حال بتصور آنکه از کسب حلالست بأکل آن مشغول گشت
و چون لقمهٔ تناول کرد بر وی ظاهر شد که غلام آن طعام را از ممر کهانت حاصل نموده و دران خیانت ظاهر نموده
چندان استفراغ کرد که آن لقمه بیرون آمد • بعضی از اصحاب وی از سبب آن همه مبالغه پرسیدند گفت

انتجاب

حضرت فرموده کل لحم انبت من السحت فالنار اولی به · ترسیدم که مبادا چیزی از جسد من از ان لقمه بروید
آورده اند که چون صدیق را مدح کردندی میگفت اللهم انت اعلم بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم
اجعلنی خیرا مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون ولا تؤاخذنی بما یقولون · وگویند پیش از انکه مسند خلافت
بوجود باجود صدیق زیب و زینت یابد برای جمعی از قبیله انصار که درمیان آن جمع منزل اختیار کرده
بود رعایة لحق الجوار گوسفندان ایشان را میدوشید و در سرانجام آن مهم اهتمام میکوشید چون خلافت
بوی قرار یافت جاریه از ان قوم گفت این زمان آن امر مناسب منصب وی نیست التفات بمهم ما
نخواهد کرد این سخن بسمع ابوبکر رسید فرمود امید دارم که این منصب هیچ تغیر در خلقی از اخلاق حسنه
که بان متصف بوده باشم نکند و در ایام خلافت بدستور سابق بان مهم قیام مینمود · و در فضایل
صدیق مسطورست که پیوسته در مجالس سنگ ریزه در دهان میگرفت تا تکلم بما لا یعنیه ازو واقع نشود
ولهذا قیل فی مدحه · نهاده بود سنگی در دهانش · که تا گوهر نیفشاند زبانش · میان سنگ در گوهر شنیدم ·
دلی سنگی بگوهر در ندیدم · جان مستغرق حق بود جانش · که کم رفتی حدیثی بر زبانش ذکر بعضی از آیات
قرآنی که در شان صدیق نازل شده ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
اتفاقست مفسران را که مراد از صاحب و ثانی اثنین درین آیه کریمه ابوبکر صدیقست · فاما من
اعطی واتقی وصدق بالحسنی الایه · بعضی از مفسران بر انند که در شان ابوبکر نازل شده · والذی جاء
بالصدق وصدق به · ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اعیان اصحاب تفسیر اند گفته اند که مراد از الذی
جاء بالصدق رسولست صلی الله علیه وسلم و مراد از وصدق به ابوبکر صدیقست رضی الله عنه
ولمن خاف مقام ربه جنتان وان اکرمکم عند الله اتقیکم این هر دو آیه علی قول بعضی اهل التفسیر
در شان وی نزول یافته ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا
حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستون · بعضی از مفسران گفته اند مراد از عبد مملوک ابوجهل بن هشام
و مراد از من رزقناه رزقا حسنا ابوبکر صدیقست · و مرویست که چون آیه یا ایتها النفس المطمئنة
فرود آمد ابوبکر گفت یا رسول الله ان هذا الحسن · رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر بدان و آگاه

باش

باش که ملکی در حین موت تو این آیه را بر تو خواهد خواند ذکر بعضی از احادیث که در شان صدیق وارد شده
از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لو کنت متخذا خلیلا
لاتخذت ابابکر خلیلا ولکنه اخی وصاحبی وقد اتخذ الله صاحبکم خلیلا · و در صحاح اخبار از ابو الدرداء
رضی الله عنه منقولست که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودم ناگاه ابوبکر صدیق پیدا شد دامن جامه
خود بر کشیده چنانکه زانوهای وی می نمود حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابوبکر با کسی خصومتی عظیم کرده
پس ابوبکر سلام کرد و گفت یا رسول الله میان من و پسر خطاب یعنی عمر گفت و گوی واقع شد و من مبادرت
نموده بروی زیادتی کردم و بعد ذلک از ان امر پشیمان گشته بدر خانه وی رفتم و عذر خواهی نمودم تا از من
درگذراند قبول ننمود و در خانه خود را بر روی من بست آن سرور سه نوبت فرمود یغفر الله لك یا ابابکر
بعد از ان عمر نیز پشیمان شده بمنزل ابوبکر رفته وی را در خانه نیافته بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد حضرت وی را
دید رنگ روی مبارکش متغیر شد تا بغایتی که ابوبکر بترسید و بدو زانو در آمد و گفت یا رسول الله والله
که دران قضیه من ظالم بودم از عمر دو نوبت این سخن فرمود · و در روایتی آنکه چون عمر در مجلس حضرت بنشست
آن سرور روی از وی بگردانید عمر برخاست و در مقابل روی وی بنشست حضرت باز روی از وی بگردانید
عمر گفت یا رسول الله گمان نمی برم این اعراض ترا مگر برای امری که از من بتو رسانیده اند چه زندگانی بود عمر را
که تو از وی معرض باشی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تویی آنکه ابوبکر عذر خواهی نماید ترا و از وی قبول نکنی
بدرستی که خداوند تعالی مرا به پیغمبری بشما فرستاد شما تکذیب من نمودید و ابوبکر مرا تصدیق کرد و مواسات
نمود با من بنفس و مال خویش پس شما برای خاطر من نمی توانید که ترک ایذاء یار من کنید · ابو الدردا گوید
بعد از ان دیگر ابوبکر را هیچکس ایذا نتوانست کرد · و مرویست از ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود هر کس را که بر ما حقی بود مکافات نمودیم حق وی را مگر ابوبکر که وی را بر ما حقیست که مکافات
آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کند که رسول خدا صلی الله عنهما
علیه وسلم با ابوبکر گفت انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض · و هم از وی منقولست که روزی ابوبکر
بر دست راست حضرت و عمر بر دست چپ وی بود آن سرور دست ایشان را بگرفت و فرمود

ودر روز قیامت همچنین مبعوث خواهیم شد • وانس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان
ابوبکر وعمر رضی الله عنهما فرمود هذان سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
ودر چند حدیث از رسول صلی الله علیه وسلم اشارت واقع شده بخلافت وی بعد از حضرت یکی
آنکه در ایام مرض بواسطهٔ شدت وجع وحمی چون بنماز حاضر نتوانست شد فرمود مروا ابابکر فلیصل بالناس
وتفصیل آن واقعه در مقصد اول از کتاب تحریر پیوست ودران قضیه اشارتی قویه بخلافت وی هست
ولهذا علی مرتضی کرم الله وجهه دران روز که باوی بیعت کرد گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در امر دین ما
یعنی نماز پسندید ما نیز او را در امر دنیا یعنی خلافت می پسندیم دیگر آنکه فرمود اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر دیگر آنکه روزی ضعیفه نزد حضرت آمد وچیزی ازوی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا که مسئولت
میسر شود آن ضعیفه گفت یا رسول الله اگر آیم وترا نیابم چون کنم فرمود نزد ابوبکر رو • واز عایشه
رضی الله عنها بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مرض موت با من فرمود ادعی لی
ابابکر اباک واخاک حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قایل انا ولا ویابی الله والمؤمنون
الا ابابکر ذکر بعضی از خواص ومزایای صدیق رضی الله عنه قیل له اربع فضایل لم یشارکه فیهن احد کان
ثانی اثنین فی الغار وثانی اثنین فی العریش وثانی اثنین فی المدفن وصلی النبی صلی الله علیه وسلم
خلفه مکررا • واز جملهٔ خواص صدیق آنکه وی وپدر ومادر وفرزندان او عبد الله وعبد الرحمن وعایشه
واسما وفرزند فرزند او ابو عتیق محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه وعبد الله بن اسما بنت ابی بکر
همه صحابی بوده اند • وهیچکس را از اصحاب این فضیلت نیست • واول کسی که در حضور پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خطبه خواند وکفار را باسلام دعوت نمود • واول کسی که در اسلام بر مسند خلافت نشست
واول کسی امیری که ویرا حج فرستادند • واول کسی که وصیت بخلافت کرد واول مردی از احرار که مسلمان شد
واول کسی که تصدیق معراج نمود • واول کسی از قریش که در زمان حیوة پدر خلیفه گشت • واول کسی ازین امت
که مسجد بنا کرد • واول کسی که برای رسول صلی الله علیه وسلم بذل نفس خود نموده بود • واول کسی ازین امت
که سر از خاک بردارد • واول کسی ازین امت که در بهشت در آید وی باشد • ودر جملهٔ خواص او آورده اند

که حضرت

که حضرت ویرا در صفت رحمت ورافت تشبیه فرموده از ملائکه کرام بمیکائیل علیه السلام واز پیغمبران
بابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه چه وی در حق امت خود گفت من تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک
غفور رحیم • واز جملهٔ خواص او شرکت عمر است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمنزلهٔ گوش وچشم دین
داشته • وبعضی از اهل تحقیق بطریق اجمال گفته اند که ویرا هشتاد ودو فضیلت هست که هیچ یک از صحابه را
نیست والله اعلم • واز جملهٔ مناقب ظاهره وفضایل باهرهٔ وی آنکه بصحت رسیده که وی در حضور پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فتوی داد وآن سرور فتوی ویرا مقرر داشت • وشرح آن قصه آنکه ابو قتاده
انصاری در غزوهٔ حنین در معرکهٔ قتال یکی از شجعان وابطال کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار رسانید
بعد از انقضاء امر محاربه حضرت فرمود که هرکس کافری را کشته باشد ومرد را بران امر گواهی بود سلب
آن کافر از آن وی باشد • ابو قتاده گوید چون این سخن از آن سرور شنیدم برخاستم وگفتم کیست که مرا
گواهی دهد یعنی بر آنکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت باز آن کلمه را اعاده فرمود
ومن برخاستم وطلب گواه کردم وکسی گواهی نداد تا بار سیم که برخاستم فرمود چه بوده است ترا ای ابو
قتاده قصه را بر حضرت عرض کردم مردی از قوم گفت راست میگوید آن کافر را کشته وسلب او
نزد من است او را از قبل من خشنود گردان یعنی تا سلب را بمن گذارد • ابوبکر صدیق دران مجلس
حاضر بود فرمود لاها الله اذن لا یعمد الی اسد من اسد الله یقاتل عن الله ورسوله فیعطیک
سلبه یعنی نی بخدا سوگند این هنگام قصد این کار نکند که شیری از شیرهای خدای که مقاتله کرده باشد
از قبل خدا ورسول وی وکافری را کشته سلب مقتول را که حق قاتلست از وی بگیرد وبتو بخشد یا آنکه
فرموده باشد من قتل قتیلا فله سلبه • یعنی لایق بحال پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین نیست که تو میگویی
حضرت تصدیق ابوبکر فرموده حکم نمود تا آن مرد سلب کافر را بابو قتاده باز گرداند • بعضی از علماء
حدیث گفته اند که اگر ابوبکر را هیچ فضیلت نمی بود همین قدر پسندیده بود او را چه این فضیلت دالست
بر آنکه وی بعلم ثاقب وفهم صایب وشدت حزامت وقوت انصاف وصحت توفیق وصدق
تحقیق مبادرت بقول حق نمودن وزجر وافتاد وحکم امضا کرد واخبار فرموده در حکمی از احکام شریعت

از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در حضور وی و در آن امر تصدیق او فرموده و بفتوی او عمل نمود
عدد مرویات صدیق رضی الله عنه مرویاتش در کتب معتبره صد و چهل و دو حدیث است
از انجمله شش متفق علیه و فرد بخاری یازده و فرد مسلم یک حدیث است و سبب قلت روایت او
باوجود کثرت ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنست که بعد از آن حضرت زود وفات یافت
پیش از اهتمام مردم بضبط و سماع حدیث و جماعتی از صحابه مثل عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و عبد الله عمر و عبد الله بن عباس
و عبد الله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان و زید بن ثابت و براء بن عازب و عبد الرحمن
بن ابی بکر صدیق و عبد الرحمن بن ابزی و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و جابر بن عبد الله
و زید بن ارقم و عبد الله بن مغفل مزنی و طارق بن شهاب احمسی و عائذ بن عمرو مزنی و عقبة بن عامر جهنی
و عقبة بن عامر نوفلی و عمرو بن حریث مخزومی و عمران حصین خزاعی و رفاعة بن رافع زرقی و معقل بن سنان
اشجعی و ابو امامه باهلی و ابو برزه اسلمی و ابو سعید خدری و ابو موسی اشعری و ابو هریره دوسی
و ابو الطفیل لیثی و ابو کبشه انماری و عائشه رضی الله عنهم و طائفه از تابعین مثل قیس بن ابی حازم
و ابو عبد الله صنابحی و جبیر بن نفیر و حابس بن قیس طائی و سوید بن غفله جعفی و عبد الرحمن بن یربوع
و اسلم مولای عمر خطاب و مرة بن شراحیل و محمد بن ابی بکر صدیق و ابو صالح سمان از وی روایت دارند
و از جمله احادیث مرفوعه صدیق اینست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ما من مسلم
اذنب ذنبا فتوضا فاحسن الوضوء ثم قام فصلی رکعتین ثم دعا واستغفر ربه الا غفر له ربه ثم قرأ
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و بصحت رسیده از ابوبکر رضی الله عنه که گفت
چون این آیه نازل شد که لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به گفتم یا رسول الله چگونه ما را
امید رستگاری ماند بعد ازین آیه چه مضمون آن اینست که ما را بهر بدی که از ما واقع شود جزایی باشد
فرمود ای ابوبکر خدای تعالی ترا بیامرزاد مریض نشده غمناک نگشته گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیئه
مؤمن غم و مرض و مصیبتی است که بوی رسد حتی خاری که در پای او رود جزای گناهی باشد و مرویست

احادیث

که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت تعلیم فرمای مرا دعایی تا در نماز بخوانم فرمود بگوی اللهم انی ظلمت نفسی
ظلما کثیرا ولا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم
ذکر بعضی از کلمات و آثار و مواعظ و حکم که از وی مرویست صدیق فرمود من ذاق خالص حب الله
شغله ذلک عن طلب الدنیا واستوحش عن جمیع البشر یعنی هر کس که شربت خالص محبت خدای تعالی چشید
مشغول گرداند او را آن چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از جمیع مردم و لله در من قال شعر نه آنچنان بتو مشغولم
ای بهشتی روی ۞ که یاد خویشتنم در ضمیر می آید ۞ و هم وی گفته المرأة شر کلها و شر منها انه لا بد منها زن تمام
آن بدست و بدتر از آن آنست که ناچارست ازو شعر اگر نیک بودی زن و رای زن ۞
زنان را مزن نام بودی نه زن ۞ و هم از وی منقولست که گفت اشرف خصال الکریم غفلته عما یعلم و از جمله
مواعظ اوست هر کس عمر خود را بعبث گذراند روز کار زراعت خویش ضایع ساخته و هر که تضییع وقت
زراعت خود کند هنگام حصاد پشیمان گردد ولنعم ما قیل اضعنا عمرنا فی غیر شیء فیا اسفی علی تلک الاضاعة
بگذشت عمر و توشه ره بر نداشتیم ۞ واحسرتا که عمر بغفلت گذاشتیم ۞ بر باد رفت حاصل عمر ای دریغ و درد
حسرت کنون چه سود که تخمی نکاشتیم ۞ و مرویست که فرمود ای حصیر یا کلنی الدواب مخافة العذاب
و هم از وی منقولست که گفته اصلح نفسک یصلح لک الناس و در باب معرفت فرموده العجز
عن درک الادراک ادراک قدوة العارفین شیخ روزبهان بقلی رحمه الله در شرح شطحیات خویش از سید
الطائفه جنید بغدادی قدس سره نقل کرده که اعلی کلمه که در باب معرفت واقع شده این سخن ابوبکرست
و فی هذا المعنی یقول القائل لله دره شعر گر صد هزار سال همه خلق کاینات ۞ فکرت کنند در صفت عزت خدا ۞
آخر بعجز معترف آیند کای اله ۞ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ۞ آورده اند که در زمان خلافت صدیق
جماعتی از یمن نزد وی آمدند و چون کلام الله شنیدند رقتی در دلهای ایشان پیدا گشت و بگریستند
ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا هکذا ثم قست القلوب بودیم ما پیش ازین یعنی در زمان رسول صلی الله علیه وسلم
همچنین یعنی رقیق القلب بعد از آن دلها سخت شد و بعضی از اهل تحقیق گفته اند معنی قست القلوب
اینست که قویت واطمانت الی معرفة الله و بصحت پیوسته که در مخاطبه با اصحاب پیغمبر فرمود ارقبوا

محمداً فی اهل بیته و این سخن از ابوبکر اشارتست بمضمون آیهٔ کریمهٔ قل لا اسألکم علیه اجراً الا المودة فی القربی
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ؛ عشق محمد بس است و آل محمد ؛ و هم وی گفته لیس فی الصبر مصیبة و لا مع الجزع
فایدة یعنی با صبر هیچ مصیبتی نیست یعنی عاقل باید که در نزول مصایب و حلول نوایب صبر کند چه صبر رنج مصیبت
را زایل گرداند و شخص را بثواب مخلد و سعادت موبد رساند ؛ بیچاره عمت را اجز از صبر دوا نیست ؛
صبر است دوای من درد اکرامیت ؛ و یعنی با جزع هیچ فایده بلکه جزع فایدهٔ ثواب را باطل کند
سعدی اگر جزع کنی و رنگی چه فایده ؛ سخت کمان چه غم خورد گر تو ضعیف جوشنی ؛ و هم از جملهٔ مواعظ وی است
که البلاء موکل بالمنطق یعنی بلا گماشته شده است بر گفتار پس شخص باید که تا تواند سخن نگوید و زبان نگاه دارد
تا در بلا نیفتد و نعم ما قال الشاعر ؛ سوسن از بهر آن برآرد سر ؛ که بود بی سخن زبان آور ؛
سرفرازی گر از زبان بودی ؛ تیغ را سر بر آسمان بودی ؛ خوش حمایت ملک خاموشی ؛ خوش شراب است جام بیهوشی ؛
هرکه لب در نه بندد از گفتار ؛ باشدش در سخن سخن بسیار ؛ و هم گفته انظر ما تقول و لا تنظر الی من یقول بنگر که چه میگویی
و کی میگویی یعنی باید که سخن نیکو گویی و بوقت گویی چه اگر نیکو نگویی خویشتن را فضیحت کنی و اگر بوقت نگویی
سخن را ضایع کنی ؛ و هم از نصایح مرغوبهٔ وی است احرص علی الموت توهب لک الحیوة حریص باش
بر موت تا بخشیده شود ترا زندگانی و این سخن اشارتست بموت اختیاری نه اضطراری و آن خروج است
از صفات بشریت و اتصال بعالم قدس و استشمام روایح انس ؛ چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی
اشارت باین معنی میفرماید ؛ جان بسی کندی و اندر پرده ؛ زانکه مردن اصل بد ناورده ؛ تا نمیری نیست جان کندن تمام
بی کمال نردبان نایی ببام ؛ چون ز مردی هست جان کندن دراز ؛ مات شو در صبر ای شمع طراز ؛ نی چنان مرگی که در گوری شوی ؛
مرگ تبدیلی که در نوری شوی ؛ مرد بالغ گشت و آن بچگی بمرد ؛ رومی شد صبغت زنگی سترد ؛ خاک زر شد هیأت خاکی نماند ؛
غم فرح شد خار غمناکی نماند ؛ مصطفی زین گفت کای اسرارجو ؛ مرده خواهی که ببینی زنده تو ؛ میرود چون زندگان بر خاکدان ؛
مرده و جانش شده بر آسمان ؛ جانش را این دم ببالا مسکنست ؛ گر بمیرد روح او را نقل نیست ؛ زانکه پیش از مرگ او کردست نقل ؛
این بمردن فهم آید نه بعقل ؛ مرگ خواهد کو ببیند بر زمین ؛ مرده کو میرود ظاهر ببین ؛ مر ابوبکر تقی را گو ببین ؛
شد ز صدیقی امیر المؤمنین ؛ اندرین نشأه نگر صدیق را ؛ تا بحشر افزون کنی تصدیق را ؛ ذکر حلیهٔ صدیق رضی الله عنه

بثبوت

بثبوت پیوسته که ابوبکر مردی دراز بالای سفید اندام باریک میلی بزردی خفیف العارضین غائر العینین
پیشانی بیرون آمده بود و کان معروق الوجه عاری الاشاجع لا تستمسک ازرته تسترخی عن حقویه و محاسن را
بحنا و وسمه رنگ میکرد ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو زن را نکاح کرده بود
یکی قتیله و گویند قتیله بنت عبد العزی و عبد الله و اسما که ملقبست بذات النطاقین ازو تولد نموده اند
و دوم ام رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن و عایشه است ؛ و در اسلام نیز دو زن در نکاح در آورد
یکی اسماء بنت عمیس که اول زوجهٔ جعفر طیار بود و محمد بن ابی بکر ازو متولد شد ؛ و دوم حبیبه بنت خارجة
سقیفه بن زید انصاری و وی از ابوبکر حامل بود که صدیق وفات یافت رضی الله عنه ذکر حدیث سقیفه
بنی ساعده و اختلاف مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت اصحاب رضی الله عنهم با ابوبکر صدیق
ثقات اثبات چنین اثبات نموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از دار دنیا
بجوار حضرت مولی جل و علا نقل فرمود همان روز قدوهٔ اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه با ابوعبیده
مباسطت فرموده گفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده
امین هذه الامة ابوعبیده گفت ای عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده ام الا این سخن با من
بیعت میکنی و حال آنکه ابوبکر صدیق و ثانی اثنین و بروایتی ثالث ثلثه در میان شما هست
و این سخن از ابوعبیده اشارتست بآیهٔ کریمهٔ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله
معنا و بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز غار با صدیق فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما
و اکثر مهاجرین و طایفهٔ قلیله از انصار مثل اسید بن حضیر و سایر عبد الاشهل با بوبکر مایل بودند
و جمهور انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مجتمع ایشان بود در حین سنوح قضایا و مهمات و هنگام قطع
و فصل خصومات جمع شده و سعد بن عباده را رضی الله عنه از خانهٔ وی بیرون آورده بودند
بداعیهٔ آنکه وی را بخلافت بردارند و با وی بیعت کنند ؛ و حال آنکه وی مریض بود و مع ذلک خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بیان فضل و سابقهٔ انصار
در اسلام و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدت سیزده سال در میان قوم خود دعوت مردم نموده

بحق تعالی ایمان نیاوردند مگر شرذمهٔ قلیله و آن شرذمه قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز دین و دفع ایذا و اضرار
کفار از وی تا زمانی که مقدم شریف وی بلدهٔ شما را مشرف ساخت و ایمان بوی روزیٔ شما کردانید
و توفیق حمایت و اعزاز اسلام داد و سعادت جهاد با اعداء دین بشما حواله نمود تا بحدی که عرب از ضلالت اعوجاج
و جور و کفر و ظلم و طغیان بر نهج استقامت و عدل و ایمان و عرفان آمدند بواسطهٔ شمشیر قبایل عرب
طوعًا او کرهًا منقاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شما راضی بود
دریابید این امر را پیش از آنکه مردم در صدد آن در آیند انصار در جواب او کفتند نیکو میکویی ما ترا بخلافت
و امارت بر میداریم و همه بتو راضیم و با یکدیکر مطارحه نمودند که اکر مهاجران قریش در امر خلافت مضایقه
کنند و بفضیلت قدمت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت و قرابت قریبه با آن سرور
تمسک جویند چه جواب کوییم طایفه کفتند کوییم از ما امیری و از شما امیری و مرکز بغیر این راضی نخواهیم شد
سعد کفت هذا اول الوهن و مرکس آنچه بخاطرش میرسید میکفت مردی از انصار خبر اجتماع ایشان را
بعمر خطاب رضی الله عنه رسانید و مبالغه نمود که دریابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند
که مستدعی قتال و مستجلب وخامت مآل باشد شعر علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
فی الحال عمر بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و ابوبکر آنجا بود او را از آن امر اخبار کرد و وی را بر رفتن بسقیفه
بنی ساعده که مجمع انصار بود تحریص نمود ابو عبیده و جمعی دیکر از مهاجران با ایشان اتفاق نموده بسقیفه
بنی ساعده روان شدند و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بنو هاشم و زبیر با جمعی دیکر از اصحاب بجهت
شغل تجهیز و تکفین و غسل و دفن حضرت تخلف نمودند در راه دو مرد از انصار عویم بن ساعده
و معن بن عدی بصدیق و فاروق پیوستند و ایشان را دلداری دادند و چون بسقیفهٔ بنی ساعده رسیدند
دیدند که مردی بر سریر تکیه کرده و انصار کرد وی در آمده و فضایل خود را بر می شمرند و داعیهٔ خلافت
دارند عمر پرسید که این مرد بدین سریر کیست کفتند سعد بن عباده است از عمر منقولست که کفت
من در نفس خویش مقاله ترتیب کرده بودم تا آنرا با مردم بکویم ابوبکر مرا منع فرمود و خود آغاز سخن کرد
بخدا سوکند که آنچه با خود تخمیر کرده بودم ابوبکر در بدیهه بهتر از من ادا کرد و در بعضی از روایات وارد شده

که ابوبکر

که ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیان فضل مهاجرین و سابقهٔ ایشان
در اسلام و مواساة نمودن آن حضرت بجان و مال و شدت و صبر بر ایذاء کفار قریش و بعد از تعداد
فضایل انصار و اشمال ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطهٔ قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دارند و بهترین عرب‌اند از روی حسب و نسب و دار دینی که منقاد کسی نخواهد شد مکر آنکس
از قریش باشد باید که شما بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید چه بمقتضی خبر معتبر الناس تبع
لقریش مردمان پیرو قریش‌اند و شما برادران مایید در کتاب و شرکای مایید در دین و دوستترین مردمید
بما و سزاوارترید بآنکه راضی باشید بقضای حق سبحانه و تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را
و با ایشان مضایقه مکنید در چیزی که خدای تعالی بایشان ارزانی داشته و امضاء آن خواهد کرد بیت
قضاء جری و کتاب سبق فمن یطعن جزع او قلق چو ز دی نکرد و خدنک قضا سپر نیست مر بنده را جز رضا
انصار کفتند ما از مهاجران مردی اختیار میکنیم بشرطی که چون بمیرد مردی از انصار خلیفه کردد و چون وی
بمیرد باز مردی دیکر از مهاجرین خلیفه باشد و امر بدین نهج مستمر کردد و این طریقه بهترست زیرا که چون
مهاجری قصد میل و محابا کند از خوف نقض انصار نتواند و بالعکس عمر کفت بخدا سوکند که مخالفت نکند
با ما هیچ احدی الا آنکه وی را بکشیم حباب بن المنذر انصاری خزرجی که او را ذو الرای میکفتند برخواست
و کفت والله که ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما امیری و از شما امیری ابوبکر کفت چنین نیست
امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید حباب کفت ای انصار زنهار که باین سخن در نیایید
و ثابت قدم باشید که شما احق‌اید بخلافت و حکومت ای کروه مهاجرین سخن چنین نیست که منا
امیر و منکم امیر و اکر خواهید مکرر را با شما مقاتله کنیم تا این امر قرار یابد عمر کفت والله دو در خلافت
روا نیست آری شعر غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی و عرب هرکز بامارت شما راضی نشوند و حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم از غیر قبیلهٔ شما باشد حباب کفت ما این سخن که میکوییم نه از روی حسد است بشما
و لیکن میترسیم که قومی والی ما کردند که پدران و برادران ایشان را کشته باشیم عمر کفت چون خلافت
بر ایشان قرار کیرد بمیر اکر توانی شعر خدا کشتی آنجا که خواهد برد و کر ناخدا جامه بر تن درد

و میان عمر و حباب مخاصمت بغایت قوی گشت و لغط و اختلاف بسیار درمیان آمد چنانکه نزدیک بود
که منجر بمقاتله شود. و سعد بن عباده دران غوغا در زیر دست و پای مردم بماند قایلی از انصار گفت
قتلتم سعدا عمر گفت اقتلوه قتله الله و در روایتی آنکه گفت قتل الله سعدا فانه صاحب شر و فتنة
ابوبکر چون حال بران منوال دید اصحاب را باحسن وجهی تسکین داد و گفت ای گروه انصار شما را سوگند
بخدای تعالی میدهیم که در شب عقبه چون با رسول صلی الله علیه و سلم بیعت می نمودید از جملهٔ شرطها که با شما
کرد یکی این بود که در حکومت و خلافت منازعت و مخالفت مکنید با کسی که اهل کار باشد همه گفتند آری
و متوجه سعد عباده گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیده که فرمود ولاة این امر قریش اند
سعد گفت آری بس زید بن ثابت انصاری برخواست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر ست
و خلیفهٔ وی نتواند بود مگر از مهاجران ابوبکر گفت جزاکم الله خیرا بس دست عمر و ابو عبیده را گرفت
و گفت من هر یکی ازین دو مرد را شایستهٔ خلافت میدانم عمر گفت بلکه ما بتو بیعت میکنیم بهتر و بهتر ما توی
و دوسترین ما بودی برسول خدا صلی الله علیه و سلم و کیست که دیگر امثل این سه فضیلت جمع بود که از آیه
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا معلوم میشود و دست ابوبکر را گرفت
و با وی بیعت کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند. بعد ازان انصار مبایعت نمودند الا طایفهٔ قلیله
که بعضی گفتند ما بیعت با هیچکس الا علی بن ابی طالب نمیکنیم و گوییا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان
این جمع گفته ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است و سعد بن عباده از
روی تعصب و حمیت تا زنده بود بیعت نکرد. و در روایتی ضعیف هست که آخر الامر از وی بکره
بیعت گرفتند. تنبیه پوشیده نماند که اختلاف انصار با مهاجرین بنابر عادت عرب واقع شد
که بر هیچ قوم حاکمی نمی ساختند مگر کسی که ازان قوم باشد و از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود الائمة
من قریش غافل و ذاهل بودند و چون باین معنی حاضر شدند ازان خلاف رجوع نمودند و این مخالفت
از مهاجر و انصار دلالتی واضحه دارد بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر خلافت هیچ یک
از اصحاب بخصوصه تنصیص نفرموده چه اگر نصی ازان سرور دران باب واقع شده بودی این مقدار

مخالفت

مخالفت نمودندی و بآن تمسک جستندی والله اعلم. نقلست که روز دیگر سایر اهل مدینه بیعت نمودند
الا علی مرتضی کرم الله وجهه که بروایت صحیح تا فاطمه زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی غبار یافته بود
بواسطهٔ آنکه ابوبکر در مهم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با وی دران
امر مشورت ننمود. و اکثر بنی هاشم با علی اتفاق کرده بیعت نمودند. و جمعی از قریش مثل طلحه و زبیر و خالد
بن سعید بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد ازان بچند روز مبایعت
نمودند. مرویست که چون بیعت تمام شد همان روز ابوبکر خطبه خواند مشتمل بحمد و ثنا و درود و استمالت
مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا نخواهم کرد و آنکه اگر من اطاعت خدا
و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصیان ورزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست. و اگر از من خطایی واقع
شود مرا تنبیه کنید و بصواب دلالت نمایید آنگاه بدفن حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ
از مهم دفن خطبهٔ دیگر خواند مشتمل بر آنچه از من باهتمام در بیعت مشاهده نمودید نه از حرص و شره
بر ولایت و امارت بود بلکه از خوف فتنه و فساد و اختلاف بود و اکنون بحمد الله آن خوف
برطرف شد هر کرا میخواهید خلیفه سازید که من نیز متابعت وی کنم همه گفتند خلافت نصیب تو است
و بتو راضیم ابوبکر گفت اللهم صل علی محمد و السلام علیکم و امر برو قرار گرفت. و دران روز وی را
خلیفهٔ رسول الله خواندند. گویند چون از دفن حضرت فارغ شدند علی بن ابو طالب کرم الله وجهه
عزلت اختیار فرمودند در خانهٔ خویش نشست و با مردم کم اختلاط می نمود. صدیق رضی الله عنه
نزد وی فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا مکروه میداری خلافت مرا علی در جواب فرستاد
که خلافت ترا مکروه نمیدارم ولیکن قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم مگر برای نماز فریضه تا از جمع
قرآن فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از صدور رجال محو شود. و جمعی از اهل
تواریخ آورده اند که چون از مهم بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه از وجوه
مهاجر و اعیان انصار مجمعی ساخته فرستاد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بآن مجلس طلبید وی اجابه فرموده
دران مجمع حاضر شد و در محلی لایق خود بنشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق رضی الله عنه

گفت موجب آنست که میخواهیم که چنانچه سایر اصحاب با ابوبکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت
من همان سخن که شما بر انصار حجت ساختید این منصب را گرفتید بر شما حجت میگردانم راست گویید
که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقرب کیست عمر گفت ترا نگذارم تا بیعت نکنی علی فرمود
اول سخن مرا جواب انصاف بگویید بعد از آن از من بیعت جویید. ابوعبیده گفت ای ابوالحسن تو بواسطه
سبقت در اسلام و فضل و قرابت قریبه با سید انام علیه الصلوة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی
ولیکن چون صحابه بر ابوبکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در دایره وفاق
در آری علی گفت ای ابوعبیده تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت راستی است
در گفتار و کردار موهبتی که حق سبحانه بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن مباشید که بجای دیگر نقل کنید
مهبط قرآن و وحی و مورد امر و نهی و منبع فضل و علم و معدن عقل و حلم ماییم و بواسطه این امور خلافت را
شایسته و امارت را سزاییم. بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابوالحسن اگر این داعیه که تو امروز
ظاهر میکنی پیش ازین معلوم شدی هر اینه که با تو مضایقه و منازعت نمیکردند و با تو بیعت می نمودند
ولیکن چون در خانه خود نشستی و در اختلاط با مردم بستی ایشان را این گمان شد که از خلافت کناره میکنی
و دفع اعباء این امر را از خود چاره میکنی اکنون که جماعت مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند به پیشوایی اعباء
از پی در می آیی و خود را طرزی دیگر می نمایی علی مرتضی فرمود ای بشیر تو روا میداری که من جسد اطهر
و قالب سید عالم را صلی الله علیه وسلم غسل نا داده و تکفین وی ننموده و از دفن او فراغت حاصل
نکرده دم از طلب خلافت و حکومت زدمی و با مردم در منازعت و خصومت شدمی. ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چون دید که کلمات علی جمله محکم و استوار. و هر یکی از آن مقابل صد کلمه بل هزار است
از راه رفق و مدارا در آمده فرمود ای ابوالحسن مرا گمان این بود که ترا با من درین امر مضایقه نباشد. و اگر
میدانستم که بعد از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمیکردم اکنون که مردم بر من اتفاق
نموده اند اگر تو نیز با ایشان موافقت نمایی ظن مرا مطابق واقع ساخته باشی. و اگر حالا توقف کنی
و خواهی که درین امر تامل و تفکر نمایی هیچ حرجی بر تو نیست. پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه

خویش گشت. و در بعضی از کتب هست که چون با ابوبکر بیعت کردند. ابوسفیان بن حرب نزد علی رفت و گفت
روا باشد که فرومایه ترین اهل بیتی از قریش بر شما غالب گشتند دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم والله که اگر
خواهی برای تو مدینه را از سوار و پیاده پر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه وی را زجر کرد و گفت تو باین سخن جز فتنه
اراده نکرده. و همیشه فتنه اسلام و مسلمانان بودی و بحمد الله هیچ ضرر با یشان نتوانستی رسانید بدرستی که ما
ابوبکر را سزاوار خلافت و شایسته امارت میدانیم و هواداری ترا نمیخواهیم شعر غم با من و من با غمش خو کرده ام
ای مدعی ۞ لطفی بباید کردن و ما را هم بگذاشتن **ذکر ماکول و ملبوس ابوبکر از بیت المال و بیان کاتب**
و حاجب و عمال و تعیین نقش خاتم او رضی الله عنه بثبوت پیوسته که چون امر خلافت بر وی قرار
گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر عادت معهود خویش تجارت و خرید و فروخت کند
عمر و ابوعبیده رضی الله عنهما باو رسیدند و گفتند یا خلیفه رسول الله کجا میروی گفت ببازار گفتند
تا چه کنی و حال آنکه والی امر مسلمانان شده مناسب منصب تو نیست که بدستور معهود تردد ببازار کنی این زمان
و تجارت کنی گفت پس با عیال چکنم گفتند مراجعت فرمای تا برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم صدیق
بازگشت و باتفاق سایر اصحاب هر روز ماکول وی و عیالان وی نیم گوسفند و حوایج آن و هر سال آن مقدار
که ملبوس وی و عیالان باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند. و در روایتی هست که سالی برای وی دو هزار درهم
یا دو هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند منزل وی در سنح بود و سنح از منازل بنی الحارث بن الخزرج است
در طرف عوالی مدینه و از آنجا تا مسجد نبوی یک میل راه است بعد از بیعت یکماه در آن منزل بسر برده هر روز
سوار بمدینه می آمد و صلوات خمس را بجماعت در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم امامت می نمود و بعد از
نماز خفتن بمحله سنح میرفت و گاهی که وی حاضر نمیشد عمر بنیابت وی امامت اصحاب بتقدیم رسانیدی
و روزهای جمعه در سنح توقف می نمود تا موی سر و لحیه خویش رنگ میکرد و تنظیف و تطهیر بجای می آورد
آنگاه بمسجد حضرت تشریف میداد و نماز جمعه میگذارد. و گویند منصب قضا را بعمر خطاب
تفویض نمود و عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم را رضی الله عنهم کاتب خود ساخت
و حاجب وی مولای وی شدید و عامل بر مکه عتاب بن اسید و بر طایف عثمان بن ابی العاص و بر صنعا

مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر خولان یعلی بن امیه و بر جند معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن الحضرمی
و بر خاتم خود نقش کرده که نعم القادر الله و بقولی نقش خاتم وی این بود که عبد ذلیل لرب جلیل **ذکر مدت
خلافت وی** مدت خلافت صدیق رضی الله عنه بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ائمه در کتب خود
حدیثی روایت کرده اند که دلالت بر صحت این قول میکند و بقولی دو سال و دو ماه و بیست و پنج روز
و بقولی دو سال و چهار ماه بوده **ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت واقع شده و قصهٔ قتال با اهل رده**
چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته
فرضیت زکوة را منکر شدند ابو بکر صدیق عزیمت مقاتله با ایشان جزم کرد و سایر صحابه حتی عمر خطاب
رضی الله عنهم در جواز قتال با ایشان تردد و تاملی داشتند چه ایشان قایل بودند بکلمهٔ توحید و باقی ارکان
اسلام و آخر الامر بر صحابه ظاهر شد که حق آنست که ابو بکر بر آنست و در روایتی آنکه تمام اعراب بادیه
مرتد گشته نزد ابو بکر فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا متابعت و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند که وقتی
که پیغمبر با ایشان محاربه میکرد از آسمان ملائکه کرام مدد میدادند امروز وحی منقطع است آن صورت میسر
نشود و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد مصلحت آنست که طریق مساهله و مجامله با ایشان مسلوک
داری چندانکه امر اسلام قوت گیرد صدیق در جواب گفت قسم بذات رب البریات که اگر
عقالی یا عناقی از آنجمله که در زمان حضرت میداده اند باز گیرند سراینه که با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم
و اگر آن قدر اهتمام از صدیق در آن امر واقع نمیشد خللی کلی در ارکان اسلام پدید می آمد و این عمل ابو بکر است
که عمر میگفت آرزو می برم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل یک روز و یک شب ابو بکر یعنی شب غار بودی
و لهذا در شرح صدیق گفته اند شعر بخلافت چو دست بیرون کرد ٭ ردهٔ اهل رده پرخون کرد ٭
ملک افتاده را بپای آورد ٭ ملت رفته باز جای آورد ٭ چون جدا ساخت شد زکوة و نماز ٭
هم آورد همسکنان را باز ٭ بر گرفت او بقوت ایمان ٭ شرک و شک از جریدهٔ ایمان ٭
آورده اند که بعضی از اعراب مانند بنو عبس و غیرهم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بآن
اکتفا نکرده قصد غارت مدینه نمودند و چند روز اهل آنجا را محاصره دادند ابو بکر جمعی را که از لشکر اسامه

تخلف نموده بودند مکمل و مصلح ساخته از مدینه بیرون فرستاد در وقت صباح ناخبر بر اعراب تاخت
آوردند و سپاه ایشان را پریشان ساختند و جمعی را بکشتند و طایفه را اسیر گردانیدند و باقی منهزم گشتند
و اهل اسلام در عقب ایشان تا موضع ذو القصه برفتند و بآن سبب خوف بر سایر اعراب مستولی شد
و بعضی از ایشان باسلام معاودت نمودند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد و صدیق آنها را
با موالی که اسامه از بنی قضاعه بیاورد منضم ساخته تجهیز لشکر فرمود و سرداران تعیین نمود تا هر یک بسر قومی
از مرتدین روند و گویند بعد از وفات حضرت دوازده طایفه از عرب بجهت حب مال و منع از زکوة
شیوهٔ ارتداد پیش گرفتند و مهم ده طایفه در زمان خلافت صدیق کفایت شد و کار دو طایفه دیگر را عمر
مکفی ساخت القصه ابو بکر خالد ولید را به بنی اسد بر سر طلیحه که دعوی نبوت میکرد فرستاد خالد چون ظفر
بر آن قوم یافت بفرمودهٔ ابو بکر هم از آنجا متوجه یمامه شد بجنگ مسیلمهٔ کذاب و شرح این دو قصه
در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد **قصهٔ قتل مالک بن نویره**
ارباب سیر و اصحاب تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون خالد از طلیحه فراغت حاصل کرد بفرمودهٔ صدیق
متوجه موضع بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول صلی الله علیه و سلم منصب امارت آن ناحیه
و اخذ صدقات بنی یربوع که تعلق بدو داشت در حین ارتداد عرب تردد در اسلام پیدا شده بود
چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کند که شعار اذان و اقامت جماعت
در میان آن جمع هست یا نی و گویند از جملهٔ وصایای صدیق بامرایی که بر سر جماعت مرتدین ارسال میکرد
این بود که چون بساحت قومی نزول کنید شما سنت اذان و اقامت بجای آرید اگر آن قوم در آن امر
متابعت بشما کنند تعرض با ایشان منمایید و الا غارت کنید و اگر اجابت باسلام نمایند بپرسید
از ایشان اگر اقرار بزکوة کنند اسلام را از ایشان قبول کنید و اگر ابا نمایند غارت نمایید القصه لشکر
برفتند و طایفه را از بنی ثعلبة بن یربوع اسیر ساخته نزد خالد آوردند و مالک بن نویره در آن میان بود
اصحاب خالد در باب آن جماعت دو فرقه گشتند بعضی گفتند اذان و اقامت در میان ایشان
مسموع شد و نماز گذاردند ابو قتادهٔ انصاری از آنجمله بود و جمعی از اعراب بخلاف این گواهی دادند

خالد فرمود تا اسیران را گرم نگاه دارید و لیکن آن عبارت را قبیلهٔ بنی کنانه کنایت از قتل میداشتند
جمعی که محافظت اسیران می نمودند کلام منادی را حمل بر معنی کنائی کرده مالک را بقتل رسانیدند
و غوغایی عظیم در لشکر خالد افتاد و قولی آنکه چون مالک را نزد خالد آوردند در اثناء مخاطبات مالک
گفت گمان نمی برم صاحب شما را مگر آنکه چنین و چنین گفت و مقصود از صاحب شما حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بود خالد گفت یا عدو الله آن حضرت را صاحب خود نمیشماری و آن عبارت را
از مالک بر ارتداد حمل نموده فرمود تا ویرا مقتول ساختند و گویند مالک را زوجه بود که او را ام تمیم بنت
المنهال میگفتند و از اجمل نساء زمان خود بود چون مالک را نشاندند که گردن زنند زوجهٔ وی سراسیمه دردی
کشاده آمد و خود را بر بالای مالک انداخت مالک گفت دور شو از نزد من بتحقیق که مرا تو کشتی ابوقتاده
انصاری از لشکر خالد بیرون آمد و سوگند یاد کرد که مرکز بالشکری در تحت لوای خالد باشد سیر ننماید
و متوجه مدینه شد و در مجلس صدیق صورت واقعهٔ مالک را معروض ساخت و از خالد شکایت نمود
و گفت سخن مرا نشنید و شهادت اعراب که مقصود ایشان اخذ غنایم بود اعتبار کرد و گویند برادر مالک
متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت واقعه را بعرض رسانید و طلب خون برادر و التماس رد سبایای خویش
کرد عمر خطاب رضی الله عنه متمم را امداد و اسعاد نموده با ابو بکر گفت شمشیر خالد بر اهل اسلام کشیده
شد اگر این سخن مطابق واقع باشد او را بقصاص باید رسانید و در روایتی آنکه عمر در آن باب مبالغه
از حد گذرانید صدیق گفت شاید که خالد را درین قضیه تاویلی روی نموده باشد و او را در آن تاویل
خطایی افتاده ای عمر زبان خود را در شان وی نگاه دار که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا سیف الله خوانده
و شمشیری که خداوند سبحانه و تعالی بر کافران کشیده باشد من در غلاف نکنم و بخالد نامه نوشت که لشکر را
در همان موضع بگذارد و خود تنها بمدینه آید و چون نامه بخالد رسید فی الحال امتثالاً للامر جمازه سوار فرداً
وحیداً بمدینه آمد و همچنان از راه بمسجد نبوی رفت و باعانت و همراهی بلال بمجلس صدیق در آمد صورت
واقعهٔ مالک و عذر خود را در آن قضیه معروض گردانید و ابوبکر ویرا معذور داشت و او را از همان
محل رخصت مراجعت داد و امر فرمود که چون بلشکر وصول یابد ساختگی نماید و متوجه بجانب یمامه گشته

بحرب مسیلمهٔ کذاب با عکرمة بن ابی جهل ملحق شود و صدیق فرمود تا دیت مالک را از بیت المال بدادند
و سبایای قوم مالک را تسلیم برادر وی کردند و از جملهٔ ابیات که متمم در مرثیهٔ برادر گفته بود این بیت
وکنا کندمانی جذیمة حقبة ۔ من الدهر حتی قیل لن یتصدعا ۔ فلما تفرقنا کانی و مالکا ۔ لطول اجتماع لم نبت معا
ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر علاء بن الحضرمی رضی الله عنه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم علاء بن
الحضرمی را رضی الله عنه برسم رسالت بجانب بحرین نزد منذر بن ساوی فرستاده بود چنانچه در مقصد
اول از کتاب گذشت منذر با اهل بحرین دولت اسلام یافتند و علاء بن الحضرمی بملازمت حضرت
معاودت نمود خبر اسلام اهل بحرین رسانید و در سال دهم آن سرور چون عمال بجهت اخذ صدقات
و جمع زکوات باطراف قبایل میفرستاد علاء بن الحضرمی را بابجهت بحرین فرستاد علاء در میان اهل
بحرین بود که حضرت را وفات در رسید و بعد از آن باندک زمانی منذر نیز فوت شد اهل بحرین
و قبیلهٔ ربیعه جمله از دین مرتد شدند و بشبهه واهیه خود را بآن داهیه گرفتار ساختند و گفتند اگر محمد را
مرتبهٔ رسالت خداوند تعالی بودی بایستی که موت ویرا در نیافتی و از مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت غافل و ذاهل ماندند علاء بن الحضرمی
نزد ابو بکر آمد و صورت واقعهٔ اهل بحرین را در مجلس خلافت معروض داشت و قولی آنکه خود را
در آن نواحی بموضعی متحصن ساخت و شرح حال آنها را بوساطت کتابت بموقف انها رسانید
مرویست که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و بکر جارود بن عمرو که از رؤسای عبد القیس و در زمان
حضرت بمدینه آمده و مسلمان گشته و تعلم قرآن و احکام شریعت نموده بود چون ارتداد اهل بحرین واقع شد
عبد القیس را جمع کرد و بدلایل واضحه و براهین لایحه حقیت دین محمدی بر ایشان روشن ساخت و ازالهٔ
شبهه که ایشان را عارض شده بود واجب نمود و گفت هیچ میدانید که خداوند جل و علا پیش از محمد دیگر انبیاء را
بخلق فرستاده بود گفتند آری گفت آن انبیا کجا رفتند جواب دادند که از دنیا برفتند جارود گفت
پس لحوق موت منافی منصب نبوت نبوده محمد را موت رسید همچنانکه آن انبیا را دریافت
و آنکه موت لاحق ذات ازلی ابدی نشود خداوند تعالی است و لقد اجاد من افاد

انکه بمرد ست و بمیرد تویی ٭ وانکه تغیر نپذیرد تویی ٭ ما همه فانی و بقا بس ترا ٭ ملک تعالی و تقدس ترا ٭
بنی عبد القیس بنا بر طیب طینت و صفای جبلت باسلام معاودت کردند و دیگران بواسطه خبث طبیعت
و ظلمت جهالت بر کفر و ارتداد اصرار نموده برگشتند ٭ شعر ٭ معین که سعید و که شقی خواهد بود ٭
محض لطف سعادت نه بکسب است و عمل ٭ بنو بکر چون معادات قدیمه با عبد القیس داشتند و اکنون
عداوت دینیه نیز با آن منضم شد و در دفع و قلع ایشان اندیشه کرده نزد کسری رفتند و گفتند آن مرد که
دعوی پیغمبری میکرد فوت شده و مردی ضعیف بخلافت بر جای وی نشسته و مردم دیار ما از دین او
برگشتند الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکری بما دهد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منتی کرده باشد و مملکت
بحرین او را مسخر شود و التماس نمودند تا منذر بن نعمان بن منذر را که از نسل ملوک بحرین بود با جمعی همراه
ایشان کرده بر سر قوم عبد القیس فرستاد مقرر آنکه چون ظفر یابند حکومت بحرین منذر را بود و
عبد القیس چون ازین حال وقوف یافتند قوم خویش جمع کرده و ترتیب اسباب و آلات حرب
نموده و مهیا گشته بمقابله ایشان آمدند و جنگی عظیم میان آن دو گروه واقع شد و اول شکست بر لشکر
کفار افتاد و آخر الامر بنو بکر غلبه یافتند و عبد القیس بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت
نموده خود را در حصار جواثا متحصن ساختند و کفار مدتی ایشان را محاصره کردند تا کار بر اهل اسلام
از شدت قحط و حدت جوع بغایت مضیق شد و یکی از اهل حصار شعری گفت مشتمل بر بیان احوال
خویش و بدست قاصدی بمدینه فرستاد و آن شعر اینست ٭ الا ابلغ ابا بکر رسولا ٭ و فتیان المدینة اجمعینا
فهل لکم الی قوم کرام ٭ قعود فی جواثا محصرینا ٭ کان دماءهم فی کل فج ٭ شعاع الشمس یغشی الناظرینا
توکلنا علی الرحمن انا ٭ وجدنا النصر للمتوکلینا ٭ ابو بکر صدیق جمعی همراه علاء بن الحضرمی کرد و گفت در راه
هر قبیله از اهل اسلام که ملاقات کنی بر حرب بنو بکر تحریص نمای و اگر سخن قبول کنند با خود ببر پس علا از مدینه
بیرون آمد و در راه ثمامة بن اثال حنفی و قیس بن عاصم منقری هر یک باخلاص خویش باو ملحق شدند
و بعزیمت محاربه با بنو بکر روان گشتند ٭ گویند در راه شبی از شبها در میان ریگستانی نزول کردند
شتران ایشان رم خوردند و بجهان با احمال و اثقال تمام و کمال جستند و ایشان دران شب تاریک

از عقب شتران دویده هر چند جستند نیافتند ٭ آخر الامر مایوس باز گشتند در ان ریگستان بی زاد و آب
حیران و با اضطراب ماندند و غم و الم با یشان راه یافت که شدت آن را جز خداوند تعالی نمیدانست
و بیکبارگی همه دل از حیوة برگرفتند و یکدیگر را وداع میکردند و گریه و زاری می نمودند علاء بن الحضرمی ایشان را
طلبید و گفت این چه اندوه و اضطرابست که بشما راه یافته ایشان بمضمون این منظوم متکلم شدند
بیدلی بهر کدامین روز می باشد دگر ٭ میرود یار از برم دل میرود جان میرود ٭ و گفتند ای امیر چگونه غم
نخوریم و حال آنکه قصه ما بجایی انجامیده که اگر بفردا رسیم هنوز آفتاب بافق نرسیده باشد که آفتاب عمرها
بمغرب فنا فرو رود ٭ شعر ٭ کس را چه خبر زآه جانسوز دلم ٭ وز واقعه قیامت افروز دلم ٭ امروز جانم که بفردا نرسم
فردای قیامتست امروز دلم ٭ علا از آنجا که علو همت و سمو نیت و صدق توکل او بود ایشان را دلداری نموده
گفت غم مخورید و اندوه مبرید که شما اهل اسلامید و قدم در راه رضای خداوند سبحانه و جهاد و غزا با اعدای
دین در آورده اید و انصار الله اید امیدوار بلطف عمیم و رحمت قدیم او باشید که شما را مخذول نگرداند
و عن قریب فرج فرستد و بمقصود رساند ٭ شعر ٭ عسی کربة امسیت فیها مقیمة ٭ یکون لنا منها رجاء و مخرج ٭
آخر این درد مرا نوبت درمان آید ٭ و آخر این تیره شب هجر بپایان آید ٭ باشد این بخت من از خواب درآید سحری
روز آخر نظرم بر رخ جانان آید ٭ فی الجمله از سخنان علا ایشان را تسکینی حاصل شد و آن شب بهر نوع
که بود بروز آوردند ٭ و چون نماز صبح گذاردند علا دست بدعا برداشت و یاران نیز بموافقت او
دستها برداشتند و در مقام تضرع و نیاز بخداوند دانا راز دعا نمودند ناگاه در میان ریگستان از دور
آب بچشم ایشان لمعان کرد بشتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند بغدیری پر آب صافی
شکر حق بجای آورده آب آشامیدند و وضو و غسل بتقدیم رسانیدند ٭ و روز هنوز ارتفاع نیافته بود
که شتران رمیده از هر طرف نمودند آری ٭ شعر ٭ چو آید بموی توانش کشید ٭ چو برگشت زنجیرها بگسلد ٭
و هر یک از اهل لشکر شتر خود را بسلامت گرفته سیراب گردانیدند ٭ و از آن موضع کوچ کردند ٭ آورده اند
که ابو هریره دوسی رضی الله عنه از آنجمله بود که ابو بکر صدیق رضی الله عنه همراه علاء بن الحضرمی گردانیده بود
ابو هریره با منجاب بن راشد که یکی از اهل لشکر علا بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت آری

ابوهریره گفت با من بیا تا بلب آب رسانی مرا پس با هم بازگشتند تا بموضع آب رسیدند غدیری دیدند
که یکقطره آب در آن نبود پس مخاطب با ابوهریره گفت اگر غدیر نیز درین موضع نبودی ترا خبردار میکردم
که موضع آب اینست چه من بسیار باین محل رسیده ام و قبل از امروز هرگز درینجا آب ندیده ام و نشان
آب درین محل از هیچکس نشنیده ام و یک مطهرهٔ آب برلب غدیر بود ابوهریره گفت آری راست میگوئی
والله که این همان موضع است که آب اینجا آشامیدیم و رکاب و رواحل خود را سیراب گردانیدیم
و این مطهرهٔ منست که قصداً پر آب کرده و اینجا مانده بودم تا بآن نشانه موضع آب را باز شناسیم
و مقصود من این بود که معلوم کنم که این آب مثل نبع بود که برای قوم موسی علیه الصلوة والسلام از آسمان
می آمد یا از ابری اتفاقا باران شده بود و اکنون معلوم شد که از جملهٔ منّ بوده و باین جهت با تو بازگشتم
تا این حال بر من منکشف شود پس شکر بتقدیم رسانیدند و بلشکر ملحق شدند و خبر آن کرامت در نواحی
بحرین فاش شد و بآن واسطه بسیاری از مرتدین بدین رجوع کردند و چون لشکر بنواحی جواثا رسید
علاء بن الحضرمی قاصدی نزد اهل حصار فرستاد و ایشان را از آمدن خویش بالشکر بمدد ایشان اعلام
نمود خوشوقت شدند و خبر بدست قاصد علا باز فرستادند که کثرت اعدا بمرتبهٔ ایست که مقاومت
با ایشان بغایت مشکل است چاره آنست که بغتةً بر سر دشمن شبیخون برند و دمار از ایشان برآوردند
و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی مسلسل و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار مسلوک داشته خود را
بحصار ازدم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیره بدست مسلمانان افتاد و علاء
بن الحضرمی با اهل اسلام که در حصار جواثا محاصره بودند ملاقات کرد و ایشان را دلداری نمود و گفت
امیدوار باشید که شما را اجری جمیل و ثوابی جزیل در ازاء این مشقت و تعب که در زمان محاصره کشیده اید
مقررست و این جهاد که از شما با اعداء دین واقع شد حکم غزوهٔ بدر و احد و احزاب و حنین دارد که
اکابر اصحاب در حضور حضرت رسالت مآب نمودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریص
بر محاربه با اهل کفر و عناد بالتماس یکی از رؤساء عبد القیس بجانب جزیرهٔ دارین که مستقر جمعی از اهل کفر
و ارتداد و مأوای گروهی از اعداء عبد القیس بود روان شدند و چون بنواحی دارین رسیدند آبی در میان

بود که از آن می بایست گذشت و بعد از رسیدن بلب آب تا موضع دارین یک شبانه روز مسافت
بود و اهل جزیره کشتیها را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن نیز در آن ولا متعذر بود
علاء بن الحضرمی رضی الله عنه باز اهل لشکر را دلداری داده گفت آن امارت و کرامت که در آن ریگستان
حق تعالی بشما نمود برای آن بود تا بآن اعتبار گیرید و از دریا نترسید پس باید که بتوکل تام و تفویض با نظام
درین آب درآئید و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود ع غم مخور یارا که حق فریاد غمخواران رسد
یادگار افتاده را یاری هم از یاران رسد ٭ قوم جمله اجابت نمودند چون بادروان قدم در آب نهادند
و اسب و خیل و دواب خود را تمام در آب درآوردند و ابن الحضرمی باز آغاز تضرع و دعا نمود و قوم نیز
موافقت کردند و از جملهٔ دعاء ایشان در آن روز این قدر بنظر رسیده که یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم
یا احد یا حی یا قیوم لا اله الا انت یا ربنا این میگفتند تا از آن آب بسلامت بگذشتند بقدرت خداوند
تعالی و گویند حق جل و علا آب آن دریاچه را بمرتبه کم گردانید که اخفاف ابل ایشان تمام مغمور نبود
اعدا از عبور و مرور ایشان خبردار شده محاربه را مهیا گشتند و بعد التلاقی قتالی شدید و حربی عظیم میان
ایشان واقع شد شعر با بر اندر آمد خروش سران ٭ گرایدن گرزهای گران ٭ سراسر سپه نعره برداشتند ٭
سنانها بابر اندر افراشتند ٭ زمین سربسر کشته و خسته گشت ٭ و یا لاله بر زعفران کشته گشت ٭
ببودن اسبان همی خون بنعل ٭ شده پای پیلان بکردار لعل ٭ مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان
بتیغ بیدریغ قهر گذرانیدند و در روایتی آنکه از مردان بالغ ایشان کسی غیر مقتول نماند و ذراری و نساء ایشان
برده و اموال و احمال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان گشت و چون قسمت کردند سواری را
شش هزار درهم و پیاده را دو هزار درهم رسید و غانماً سالماً چنانچه آمده بودند بهمان طریق بازگشتند
و عمرو بن المنذر که از جملهٔ سرداران عبد القیس بود درین باب شعری گفته از آن جمله این دو بیت است
الم تر ان الله ذلل بحره ٭ وانزل بالکفار احدی جلائل ٭ دعونا الذی شق البحار فجاءنا ٭ باعجب من شق البحار الاوائل
و بعد از فتح علاء بن الحضرمی باتفاق عبد القیس بجانب حصار ادم که قوم بنی بکر و منذر بن نعمان
مفر و مقر خود گردانیده بودند نهضت نمود و بعد از وصول بآن موضع بین الفریقین محاربه واقع شد

و اهل اسلام غلبه یافتند و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را بقتل آوردند و بعضی ازیشان بجانب بیابان گریختند
و در پناه آل جفنه و جمعی در امان علا در آمدند و فوجی از لشکر عجم پناه بداره و قطیف بردند و بقیه بجانب کسری
فرار نموده او را از صورت واقعه خبردار گردانیدند • و منذر بن نعمان از افعال ناپسندیده خود پشیمان
و از سر صدق مسلمان شد و او را در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون بشرف اسلام مشرف گشت
گفت دیگر مرا غرور مخوانید بلکه مغرور گوئید چه از نفس و شیطان فریب یافته بودم • منقولست که در لشکر
اسلام راهبی از اهل هجر بود و دران روز مسلمان شد بادی گفتند سبب اسلام تو چه بود گفت سه امر که بعد
از مشاهده آن امور ترسیدم که اگر ایمان نیارم خداوند تعالی مرا مسخ گرداند • یکی آب یافتن این لشکر
دران ریگستان • دوم گذشتن ایشان از دریا بی کشتی در ضمان سلامت و امن و امان • سیم آنکه در سحری
از اسحار شنیدم که در جوف هوا گویندهٔ میگفت اللهم انت الرحمن الرحیم لا اله غیرک والبدیع لیس
قبلک شیء والدائم غیر الغافل الحی الذی لا یموت وخالق ما یری وما لا یری وکل یوم انت فی شان علمت
کل شیء بغیر تعلم • دانستم که اینها ملائکه اند که بمدد این لشکر آمده اند و قومی را که ملائکه معاونت نماید جز برحق
نخواهند بود ذکر ردهٔ اهل عمان و مهره علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که بعد از وفات
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذو التاج لقیط بن مالک ازدی که لقب او در جاهلیت جلندی بود از دین
اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب عمان تاختن آورد و بر اهالی آن دیار
استیلا یافته آن ناحیه را در تحت ضبط و حیطهٔ تصرف خویش در آورد و اهل عمان نیز شیوهٔ ارتداد پیش
گرفته برنگ لقیط بر آمدند • و پسران جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان حیوة رسول صلی الله علیه وسلم
بدست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند و ریاست آن طایفه تعلق بدیشان میداشت فرار نموده
بکوه پایها خود را متحصن شده • و جیفر قاصدی نزد ابوبکر صدیق فرستاده از کیفیت واقعهٔ عمان
و آنکه اهل مهره و یمن نیز بحکم جرّ جوار بشرف ارتداد و ادبارند و التماس مدد نمود • صدیق حذیفة بن محصن
حمیری را برای عمان و عرفجه بارقی را جهت مهره تعیین فرمود • و پیش ازین واقعه ابوبکر صدیق عکرمه
بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه کذاب فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده

هنوز

هنوز در حدود یمامه بود که ابوبکر بدو نامه نوشت که حذیفه و عرفجه جهت محاربه با مرتدین عمان و مهره و یمن
فرستاده شده باید که وی بایشان ملحق گشته باتفاق با آن جماعت مقاتله نماید و در دفع و قلع مخالفان دین
باقصی الغایه کوشد عکرمه بموجب فرموده ممتثل شده باتفاق حذیفه و عرفجه بر سر اهل مهره رفتند و بین الفریقین
کارزاری عظیم واقع شد • برآمد چپ و راست گرد سپاه • نه روی هوا ماند روشن نه ماه •
پیک یک بدیگر بر آویختند • جو رود روان خون فرو ریختند • چنانچه منقولست که دران معرکه ده هزار
کافر مقتول شده بودند • و بتوفیق الله تعالی بران قوم ظفر یافتند و مالی وافر و غنیمتی بغایت متکاثر
گرفتند و از آنجا بجانب مهره شتافتند و فتح آن دیار نیز نمودند والحمد لله علی ذلک ذکر ارتداد قبیلهٔ
کنده و حضرموت و یمن رسول صلی الله علیه وسلم در اواخر سنین هجرت زیاد بن لبید انصاری را
بر حضرموت و عکاشة بن ابی امیه را بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه را بر کنده و صنعاء یمن
عامل گردانیده بود اهالی آن دیار چون اخبار ارتداد دیگر قبایل شنیدند مرتد گشتند زیاد لشکری از اهل اسلام
در هم آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید کثرت و انبوهی آن قوم بمرتبه بود که مقاومت متعذر
نمود • بالضروره اختیار فرار کرده خود را بمدینه رسانید و از کیفیت واقعه ابوبکر صدیق را اعلام داد
ابوبکر بعد از تأمل بسیار و مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار چهار هزار مرد مقاتل ساختگی
کرده همراه زیاد بجانب کنده و حضرموت و یمن فرستاد ایشان بعد از وصول بآن دیار با اهالی آنجا
حروب بسیار و کارزار بیشمار نمودند گاه ظفر می یافتند و گاه شکست میدیدند • و مقاتله میان اهل
اسلام و اصحاب ارتداد امتداد تمام یافت تا آخر الامر باشارت صدیق عکرمه و مهاجر بن ابی امیه
بمدد زیاد آمده باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و بعد از حروب متعدده زیاد و زیاد آمده و مسلمانان
اشعث بن قیس کندی را که یکی از رؤسای آن قبایل بود در حصار نجیر • و گویند در حصار نجیر محاصره کردانیدند
و مدتی مدید بران بگذشت چون قضیهٔ محاصره بتطویل انجامید از طرفین بصلح راضی شدند و اشعث
در حصار را گشاد بشرط آنکه اهل اسلام ده کس را از اهل حصار که او تعیین نماید امان دهند و عشره موعوده را
جدا ساخت زیاد گفت صلح با بران ده کس معین واقع شده و ما ایشان را بموجب شرط امان دادیم

اکنون ترا با سایر مردان حصار مقتول خواهیم ساخت اشعث از استماع بر آشفت و گفت شما را گمان است
که من برای دیگران امان بستانم و خود را در عرضهٔ قتل آرم این امر بیست از عقل بغایت بعید امان من بدلالت
عقلی معلوم است و سخنان بسیار درین باب واقع شد و آخر بران قرار یافت که حکم این قضیه خلیفهٔ رسول
خدا صلی الله علیه وسلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که هفتصد بودند بقتل آورد الا جمعی معدود
از اشراف ایشان که با اشعث مسلسل و مقید گردانیده بمدینه فرستاد چون چشم ابوبکر بر اشعث افتاد
و نمود الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد اشعث بمقتضای اذا اذنبت فاعتذر عمل نموده
باعتذار درآمده عمر خطاب گفت یا خلیفهٔ رسول الله اشعث از دین مرتد گشته انواع فساد ازو در وجود
آمده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده من بدل دینه فاقتلوه سزاوار آنست که فرمایی تا سر او را از بدن
بتیغ سیاست جدا کنند و اشعث را سخن آنکه من مسلمانم و از کرده پشیمانم و این امور ناپسندیده که از من
واقع شده بنابر ارتداد نبوده بلکه بنا بر عدم تحمل عاری بوده که از استخفاف زیاد و زیادتی و عدم مبالات
وی بنسبت با قوم من صادر شده حالا معترفم بآنکه بد کردم و از ان توبه و استغفار نمودم و چون بهار خویش
میدهم و شرط میکنم که هر اسیر از اهل اسلام در بلاد من باشد اطلاق نمایم و من بعد در اسلام کارهای شایسته کنم
چو جرمم از تو میسر میشود چکنم ؛ بخشم رفتم و باز آمدم بمسکینی ؛ و اگر خلیفهٔ رسول خدا بر من منت نهد
و خواهر خود را ام فروه بنت ابی قحافه در حبالهٔ نکاح من در آورد ؛ ازان طرف بپذیرد جبال و نقصان
و زین طرف شرف روزگار من باشد • و امید میدارم که من دامادی بد نباشم امیر المؤمنین اعتذار
اشعث نزد حلم صدیق مستحسن و مقبول اذا اعتذر الجانی محی الذنب کله • و کل امرئ لا یقبل العذر مذنب
و بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام ساعتی نیک تامل فرمود و بعد از تامل بموجب
آیهٔ کریمهٔ و لیعفوا و لیصفحوا و حدیث صحیح اذا ملکت فاسجح و آنکه گفته اند ؏ در عفو لذتیست که در انتقام نیست
اجر عفو را بر لذت استیفای انتقام ایثار فرموده حکم کرد تا بند از وی و سایر بندیان اشراف قبیله
کنده برداشتند و خواهر خود را چنانچه در مقدمهٔ این دفتر اشارتی بآن گذشت با او عقد بست ؏
زدولاب چرخ آن کنارست آب ؛ که آسان نیارند بر خون شتاب ؛ چو دشمن زبون گردد احسان کنند

بعذرت

بقدرت جوان مردی جان کند ؛ چو مجرم بزاری شود عذر خواه ؛ برحمت کشد آستین بر گناه ؛
کرم کن چو دست تو بالا ترست ؛ که بخشایش از خشم زیباترست ؛ بیامرزش مجرمان کن شمار ؛
که امید داری بآمرزگار ؛ نقلست که وی را از ام فروه چند پسر حاصل شد محمد و اسمعیل و اسحق
و جعده و بواسطهٔ این مصاهرت اشعث نزد صدیق اعتبار تمام یافت و در مدینه اقامت نمود
و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بجانب شام رفت والله اعلم **ذکر بیعت نمودن علی مرتضی
با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما** بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان در حیوة بود
علی با ابوبکر بیعت نکرد و چون فاطمه بدار بقا رحلت نمود علی نزد ابوبکر فرستاد و از وی استدعا نمود
که فردا وحیدا بخانهٔ وی تشریف فرماید تا با یکدیگر مشافهه مکالمه نمایند • ابوبکر قبول نمود و در زمان متوجه
خانهٔ علی گشت • و بعد از ملاقات علی بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
فضیلت ابوبکر را بیان فرمود و عذر خود را در تاخیر مبایعت واضح ساخت و گفت تعلل من در امر
بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه برای آن واقع شد که تو با ما دران باب هیچ مشاوره ننمودی و اعتباری
از ما نکردی و حال آنکه ما را بواسطهٔ قرابت رسول صلی الله علیه وسلم دران امر دخلی و نصیبی بود و ازین
سخنان رفق آمیز و کلمات صلح انگیز میگفت و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یاد میفرمود تا اشک از چشمان
ابوبکر روان شد و بمعذرت درآمد و گفت بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که پیوستن با آل رسول
صلی الله علیه وسلم و نیکویی کردن با ایشان احب است از پیوستن و نیکو کردن با اقارب خویش و عذر
مضایقه که در باب اموال فدک از وی با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها واقع شده بود بیان فرمود آنگاه علی گفت
نماز پیشین بمسجد خواهیم آمد تا بعد از ادای نماز سلسلهٔ مبایعت را با تو استحکام دهم چون ابوبکر نماز پیشین
گذارد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فضل و شرف علی را
تعداد نمود و عذر او را در تخلف از بیعت ذکر کرد و وی را دران امر معذور داشت پس استغفار
کرد و فرود آمد و بعد ازان علی بر منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد و ثنا و تشهد و درود بخواند و تعظیم حق
ابوبکر نمود و عذر خود را چنانکه با ابوبکر گفته بود باز علی ملاء الناس اعاده فرموده با ابوبکر بیعت کرد

مسلمانان بغایت خوش وقت شدند و علی را تحسین و دعا کردند و در بعضی از کتب تواریخ هست که بیعت
علی با ابوبکر بعد از هفتاد و شش روز از وفات فاطمه زهرا واقع شد والله اعلم **ذکر جمع کردن قرآن مجید
در عهد ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سبب آن** بثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم صلی الله
علیه و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعا در یک محل مکتوب نبود چه نسخ بعضی از احکام یا تلاوت
بعضی از آیات آن مترقب بود بلکه اکثر اصحاب چیزی از سور و آیات قرآن متفرقه مکتوب
یا محفوظ داشتند و جمعی معدود حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی بوفات آنحضرت منقضی شد
حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله عنهم ملهم ساخت بجمع و ترتیب سور و آیات قرآن چنانچه از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم معلوم فرموده بودند تا بمقتضای آیه کریمه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
وعده صادقه بضمان حفظ قرآن برین امت بوفا رسد و ابتداء آن امر خطیر در زمان خلافت امیر
المومنین ابوبکر صدیق بدلالت و سعی عمر فاروق رضی الله عنهما واقع شد چنانکه منقولست از علی مرتضی
کرم الله وجهه که فرمود اعظم الناس فی المصاحف اجرا ابوبکر رحمة الله علی ابی بکر هو اول من جمع کتاب الله
و گویند باعث برین امر آن بود که عمر خطاب رضی الله عنه از قراء صحابه استفسار آیتی می نمودند اکثر
ایشان گفتند این آیه نزد فلان مرد از صحابه بود که در جنگ یمامه شهید گشت عمر گفت انا لله پس
نزد ابوبکر رفت و کیفیت واقعه را اظهار کرد و گفت رای من تقاضای آن می نماید که بفرمایی
تا قرآن را جمع کنند ابوبکر ابا نموده گفت چگونه متصدی امری شوم که رسول صلی الله علیه و سلم بآن قیام
نفرموده عمر بدلایل واضحه بر صدیق روشن ساخت که خیر در آن است و چندان مبالغه و الحاح نمود
که ابوبکر بآن راضی گشت و با عمر موافق شد آنگاه زید بن ثابت انصاری را رضی الله عنه بطلبیدند
و امر کردند بجمع قرآن وی اول الامر از آن کار استعفا جست و آخر بمبالغه بر وی الزام کرده قبول
نمود پس عمر در مجمع اصحاب برخاست و گفت هر کس که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چیزی از قرآن
تلقی کرده باید که آنرا بیارد و صحابه را در زمان حیوة آنحضرت آیات قرآنی را بر پوستها و لوحها
و شانها و پهنا و پارهای چوب و سنگهای تنک و ظروف که از سفال ساخته بودندی نوشتند

قرآن

قرآن از همه آنها در مصحف جمع کرد و هر کس که آیتی می آورد از وی قبول نمیکردند تا دو گواه بر آن گواهی نمیدادند
و در روایتی آنکه ابوبکر با عمر گفت بر در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بنشینید هر کس که بچیزی از قرآن دو گواه
بیارد بنویسید **تنبیه** علما گفته اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت است یا دو گواه بر آنکه این مکتوب
در حضور حضرت نوشته شده یا دو گواه بر آنکه این جمله وجوهی است که قرآن بر آن وجوه نازل شده والله اعلم
**ذکر وقایع سال دوم از خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سال دوازدهم است از هجرت
نبویه صلی الله علیه و آله و سلم** آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت در آمد مثنی بن حارثه شیبانی
که از رؤسا و عظمای بنی شیبان بود نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و مسلمان شد و بعرض رسانید که کار ملوک
عجم بضعف و پریشانی انجامیده مرا اجازت فرمای تا لشکری بکوفه و سوادان برم و از حدود انبار شهر که
بگیرم حکومت آن مرا بود ابوبکر وی را بآن جانب روانه گردانید و گفت لشکری از عقب بامداد تو
ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب متوجه شد و حال آنکه سابقا وی و سایر عرب که در نواحی
قبیله وی مسکن داشتند اذیت بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بحکم آنکه مکافات در طبیعت انسان
مجبولست بدفع و منع ایشان برخاست و اطراف کوفه را غارت میکرد و باعلاء لواء اسلام قیام
می نمود آوازه شوکت و شجاعت و قوت و مناعت وی بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید وی را
خلعت و لوا فرستاد و بر جنگ عجم تحریص نمود و چون دولت مثنی مضاعف گشت دست بغارت
و تاراج برد و سوایم نعم را از مراعی دیار عجم میراند آن طایفه بضرورت در صدد دفع لشکر مثنی برآمدند
و چون این خبر ابوبکر را استماع افتاد باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار خالد ولید را بمدد
مثنی نم کشید قولی آنکه خالد در آن ولا از حرب مسیلمه فارغ گشته بمدینه آمده بود و جمهور برآنند
که هنوز در حدود یمامه بود ابوبکر صدیق بوی نامه نوشت که از یمامه بعراق عرب توجه نمای که محاربه
با اهل فارس و حیره و کوفه بتو مفوض شد و بعد از فتح آن دیار عنان عزیمت را بجانب ابله معطوف
سازد آنرا نیز بعنایة الله فتح نمای و مکتوبی دیگر بمثنی بن حارثه نوشت که خالد را بتو فرستادم باید که تعظیم
و احترام وی نمایی و با تمام لشکر خود مستقبل وی گردی و در جمیع امور مساعد و معاون و متابع و موافق

او باشی٭ پس بموجب اشارت خلیفهٔ رسول الله خالد با لشکر کثیر قریب ده هزار سوار بسواد کوفه عراق
عرب درآمد قریه بلاد بغایت معمور دید و دران وقت حکومت سواد با بن صلوبا و حکومت حیره
بقبیصة بن ذویب طایی تعلق داشت ایشان هر دو طلب صلح کردند خالد بمقتضای نص قاطع الصلح خیر
عمل نموده با ایشان صلح کرد برانکه هر سال هر یک ازان دو حاکم مبلغ کثیر باهل اسلام دهند و اول جزیه که در
عراق وضع کردند این دو جزیه بود٭ و در بعضی از کتب هست که چون خالد در نواحی فرود آمد اهل انبار و حصون
و قصور خویش متحصن شدند خالد بپای قصر بنی بُقَیله رفت و گفت مردی از عقلا و اکابر خویش بیرون فرستید
تا با وی سخن کنیم ایشان پیری را که سال عمرش بسیصد و پنجاه رسیده بود و در سخن گفتن فصیح و سفیر تعبیر خواب
انوشیروان سطیح و بنام عبد المسیح بود فرستادند بعد ازانکه اسوله و اجوبهٔ متعدده بینهما واقع شد
چنانکه تفاصیل آنها در کتب تواریخ و سیر مسطور است سخن صلح در میان آوردند و با عبد المسیح قدری زهر
یک ساعته در کاغذ پاره پیچیده بود خالد پرسید چیست این گفت سم ساعهٔ خالد پرسید که برای چه آورده
جواب داد که برای آنکه اگر سخن من در پیش تو در حق اهل این دیار قبول نیفتد این زهر را بیاشامم و ذل
و خواری بقوم خود نبرم که عمر خویش گذرانیده ام خالد آن زهر را ازوی گرفت و گفت بسم الله خیر الاسماء
بسم الله رب الارض و السماء بسم الله خالق الخلیقة من الماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض الخلیقة
ولا فی السماء٭ و چون شکر نوشید فی الحال دیر اغشی پدید آمد و بعد ازان عرق بر وی نشست آنگاه
برخواست و هیچ آسیب بوی نرسیده بود٭ عبد المسیح بقوم خویش بازگشت و گفت ای یاران این
قوم هرچه میخواهند بدهید که عجب چیزی مشاهده کردم اگر ازان زهر اندکی بفیلی دادندی در ساعت
بمردی و این شیر مرد را هیچ گزندی نرسید این قوم از جنس انس نیستند٭ و در روایتی آنکه عبد المسیح ترک نصرانیه
نموده بحوزهٔ دین محمدی درآمد٭ پس بر صد هزار درهم٭ و بقولی دویست هزار درهم صلح کردند و خالد بدل
صلح را تحصیل نموده بجانب ابو بکر صدیق روانه گردانید٭ و آن اول جزیه بود که از عراق بمدینه بردند
پس خالد با هژده هزار مرد از حیره بابله توجه نمود و با هرمز که از قبل کسری حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم عقل
از ملاحظهٔ شدت آن خیره و هوای فضای جهان از کثرت ثوران غبار میدان تیره گشت بیت

بر

بهر سو که خالد شدی رزم خواه٭ فرو ریختی خون ازان رزمگاه٭ بیامد بسان نهنگ دژم٭ که گفتی زمین را بسوزد بدم٭
همی تاخت اندر فراز و نشیب٭ همی زد بگرز و بتیغ و رکیب٭ دل هرمز از غم پر از درد بود٭ که تا بخش را اختر بیاز کرد بود٭
عاقبت الامر خالد هرمز را بقتل آورده و سلب وی بخالد رسید و تاج او بصد هزار درهم می ارزید و از عادت
فرس یکی این بود که چون شرف شخصی کمال یابد تاج وی بصد هزار درهم ارزد و از لشکر هرمز جمعی کثیر مقتول شدند
و غنایم بسیار و سبایای بی عدد و شمار مسلمانان را حاصل شد و فیلی در لشکر هرمز بود بدست آوردند و خالد بشهر
ابله درآمد و روز دیگر خمس ازان غنایم جدا ساخته با آن فیل نزد ابو بکر فرستاد و باقی را بر جیش خویش قسمت کرد
و امیر المؤمنین ابو بکر فرمود تا آن فیل را گرد مدینه برآوردند و باز بجانب خالد روان گردانید و درین
ولا خبر قتل هرمز بقارن که از قبل کسری امیر اهواز بود و باشارت وی با پنجاه هزار مرد بمدد هرمز می آمد رسید
و چون خالد خبر نهضت او شنید با لشکر خویش متوجه وی شد و در موضع مدار بهم رسیدند و فی الفور مدار بر محاربه
و مقاتله نهادند٭ همان دم همی لشکر آراستند٭ همی تیغ و ژوبین بپیراستند٭ سبک خالد رزم زن کان بدید٭
چو رعد دمان نعره بر کشید٭ گهی سوی چپ و گهی سوی راست٭ بگردید و هر سوی کینه خواست٭ بگرز و بتیغ و بسنان دراز٭
همی کشت ازیشان یل سرفراز٭ ز گرد سواران جهان تار شد٭ سرانجام قارن گرفتار شد٭ نقلست که مسلمانان آن روز
تا شب از سپاه عجم بقتل می آوردند٭ چنانچه آورده اند که دران حرب سی هزار کافر کشته شده بودند و اموال
وافره و سبایای متکاثره بدست اهل اسلام افتاد٭ و پدر حسن بصری از انجمله بود و او بر دین ترسایان بود و خالد خبر
فتح با خمس غنایم بمدینه فرستاد٭ و وصول این اموال بمدینه پس از گذشتن دو روز از وصول اموال سابقه بود
و صحابه ازین معنی خوش وقت شدند٭ و خالد را دعا و ثنا گفتند٭ و بعد ازین واقعه بموضع ولجه٭ پس در نواحی شهر
لیس با جمعی کثیر که کسری بحرب خالد فرستاده در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و بران جمع ظفر یافت و در حرب
لیس از کفار چندان بکشت که جویی از خون روان شد٭ و خبر فتح و خمس غنایم نزد ابو بکر ارسال نمود٭ صدیق در مدح
وی فرمود عجز النساء ان یلدن مثل خالد٭ و چند حصن دیگر مانند انبار و عین التمر و دومة الجندل فتح نمود
و درین فرصت کسری اردشیر فوت شد٭ و اختلالی کلی باحوال عجم راه یافت٭ خالد بایشان نامه نوشت
مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشته میشود بپادشاه عجم کسری٭ اما بعد شکر و سپاس مران

خدایی را که جمع شما را متفرق ساخت و سعادت بخت شما را بشقاوت مبدل کردانید و شوکت شما را شکست اسلام آرید تا بسلامت مانید و الا جزیه قبول کنید و اگر این دو امر بجا نیارید لشکری بر سر شما آرم که موت را چنان دوست دارند که شما زندگانی را چون مکتوب به ایشان رسید عظیم متاثر شدند و تزلزلی تمام یافتند و مع ذلک اظهار جلادت نموده لشکری بعزم حرب خالد ترتیب کردند و درین ولا خالد با اهل حصار رضاب و قراص که از حدود شام است تاختن آورده بود **ذکر مجمل وقایع سال سیزدهم از هجرت و فرستادن ابوبکر جیوش اسلامیه را بجانب شام و روم** آورده اند که چون سال سیزدهم از هجرت در آمد ابوبکر صدیق را رضی الله عنه داعیهٔ حرب روم پیدا شد و هنوز آن داعیه را بهیچ آفریده اظهار ننموده بود که شرحبیل بن حسنه نزد وی آمد و پرسید که داعیهٔ غزو رومیان داری صدیق گفت آری و لیکن تو از کجا معلوم کردی گفت خوابی دیده ام که تعبیر آن نسبت و خواب خود را بعرض وی رسانید و گفت میخواهم که امرا و جیوش را تجهیز کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از آنجمله خواهی بود پس صدیق در مجمع صحابه خطبهٔ بلیغه بخواند و مردم را بر جهاد تحریص کرد و فرمود تا بجهت غزو روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را تعیین نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد عمرو عاص را با جمعی از راه ایله بفلسطین و ابو عبیده را بحمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را باردن مقرر کردانید و ایشان را به پرهیزکاری و عدم خیانت در غنیمت وصیت نمود و بر جهاد تحریص کرد و گفت چون همه بیک جا جمع شوید امارت تمامی لشکر با ابوعبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشید هر یکی بر قوم خود و بر آن ناحیه که جهت وی تعیین نموده ام امیر بود پس امرا متعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش روانه شدند و گویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند عمرو عاص چون بفلسطین رسید شنید که هرقل از توجه اهل اسلام خبر یافته تدارک برادر خود را بداعیهٔ تدارک مهم ایشان با پنجاه هزار مرد بثنیهٔ جلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و خود بانطاکیه رفته بجمع لشکر و اعداد آلات حرب مشغول است عمرو مکتوبی بابوبکر نوشت و از آن حال وی را اعلام داد و طلب مدد نمود ابوبکر هاشم برادر سعد بن ابی وقاص را با سه هزار مبارز بجانب ایشان فرستاد و هر روز مددی تازه متعاقب ارسال میفرمود و در بعضی از کتب هست که ابوعبیده پیش از رسیدن سایر امرا بعمرو ملحق شد و هشام برادر عمرو را با جماعتی از اشراف برسم رسالت نزد هرقل

فرستاد

فرستاد تا دین حق را بر وی عرض کنند پس برفتند و تا نواحی کوشک هرقل سواره راندند و از منظر کوشک خود در آن جماعت دید بد دلش میلرزید آن طایفه آواز برآوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله از هیبت صدای ندای این کلمه ارکان منظر در لرزه در آمد و آواز شق آن بسمع اقاصی و ادانی رسید هرقل نزد ایشان کس فرستاد و گفت شما را نرسد که بدرگاه ما دین خود را باین مثابه آشکارا کنید اگر پیغامی دارید برسانید پس بمجلس هرقل در آمدند و ویرا دیدند بر تختی از زر نشسته و تاجی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت وی ایستادند نه تحیتی گفتند و نه سر فرود آوردند و نه سلام کردند هرقل گفت شما را چه شد که شرایط تحیت بجا نیاوردید هشام گفت تحیت ما سلام است و آن مخصوص باهل اسلام است هرقل از احکام شریعت محمدی و از کیفیت عبادات و معاملات و آداب و اخلاق آن می پرسید در آن اثنا گفت بزرگترین کلمه میان شما کدام است جواب دادند که لا اله الا الله و الله اکبر باز کوشک در حرکت آمد و اضطراب هرقل گفت این چه کلام است که ادای آن قواعد این بناء محکم را در اضطراب آورد و العجب که هیبت آن کلمه در سنگ و گل اثر میکرد اما در جان آن سنگین دلان که تر از سنگ و کلوخ اثر نداشت و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و لنعم ما قال

خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی • کثیر و اما الواصلون قلیل •
نه هر قاصد بمقصد راه یابد • نه هر طالب بمطلوب پیوندد
محبان در جهان بسیار باشند • ولی تا با که باشد لطف محبوب

ذکر توجه خالد ولید از جانب عراق بطرف شام بامر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و فتح بصری و واقعهٔ اجنادین آورده اند که چون صدیق رضی الله عنه از توجه بانطاکیه و جمع کردن او لشکر را جهة محاربهٔ اهل اسلام وقوف یافت مکتوبی بخالد بن الولید نوشت که لشکر عراق را همانجا بگذارد و خود با لشکری که از یمامه بجانب شام برده بودی با ابوعبیده ملحق شو و چون بایشان رسی تو امیر لشکر اسلام باشی خالد بموجب فرموده وی مثنی بن حارثهٔ شیبانی را بامارت اهل عراق منصوب ساخت و خود با لشکر یمامه متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت کرد و اموال و سبایا بدست وی افتاد و در موضع قناة بصری با ابوعبیده رسید اهل بصری بنا بر کثرت لشکر و تزاید شوکت فوج اسلام بجزیه صلح کردند و اول شهری از دیار شام که فتح شد آن بود آنگاه بعد عمرو عاص رفتند و چون خبر بهم پیوستن ایشان در فلسطین بسمع جمع رومیان رسید خود را از جلق باجنادین

که موضعی است میان رمله و بیت جبرین کشیدند و از جانب هرقل جمعی کثیر بمدد سپاه روم آمدند مسلمانان نیز
باجنادین توجه نمودند و دران موضع مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد. عدد لشکر کفار هفتاد هزار
و بروایتی دویست و چهل هزار و بروایتی سیصد هزار. و عدد لشکر اسلام سی و شش هزار بود خالد فرمود
تا مسلمانان بیکبار حمله کردند و آسیای حرب دایر و شعلات آتش طعن و ضرب با ثر گشت
ز گرد سواران هوا بست میغ * جو برق درخشنده فولاد تیغ * هوا را تو گفتی همی بر فروخت * جو الماس روی زمین را بسوخت *
بغرّ اندرون بانگ فولاد خاست * با بر اندرون آتش و باد خاست * و بعون الله و نصرته موجب آیه کریمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمود مسلمانان بتیغ بی دریغ خون کفار
بر خسار بر زمین ادبار میریختند. چنانکه گویند از سپاه روم در معرکه محاربه سه هزار مرد کشته افتاد سوا
آنچه در حین فرار مقتول گشته بودند. و گریختگان آن طائفه با ایلیا و قیساریه و دمشق رسیدند و خود را در حصارها
محصن ساختند و غنیمت بسیار از سپرهای زرین و خودهای عادی و زرهای داودی و اسپان بادپای
و سراپردهای مکلف و نقره و طلاء مسکوک و غیر مسکوک چنانکه از حساب بیرون بود بدست مسلمانان
افتاد ز سرمایه چندان برآمد ببار * که دریا بدانرا مهندس شمار * ز کالا و از مردم و چارپای * بقدر رسه خرسنگ بر گشت جای *
خالد خبر آن فتح را بدست عبد الرحمن جمحی نزد ابوبکر صدیق فرستاد. و وی بآن فتح و ظفر بغایت شادان گشت
و مهاجران و انصار مسرت تمام نمودند. و شعرا و مداح دران باب قصاید مدحیه گفتند و دبیران منشات
دلپذیر در فتح نامهای بی نظیر نوشتند. و دران واقعه از کبار صحابه ابان بن سعید بن العاص و سلمة بن هشام
مخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص سهمی و غیرهم شهید شدند. منقولست که خالد بعد ازین فتح بجانب
دمشق روان شد تا رسید بدیری که اکنون آنرا دیر خالد میگویند. و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است
آنجا منزل ساخت و ابو عبیده در باب جابیه و یزید و یزید بن ابی سفیان در باب دیگر نزول کردند و دمشق را
درمیان گرفتند و حصار دادند درین اثنا خبر رسید که بیست هزار مرد جنگی از طرف روم بمدد اهل دمشق
رسیده در موضع مرج الصفر منزل گرفتند خالد رایت مقاتله بمقابله ایشان کشید و بآن طائفه محاربه
نموده هزیمت داد و در معرکه قتال پانصد مرد از کفار و در حین فرار قریب بهمین مقدار کشته شد

و این قصه قبل از وفات ابوبکر بچهار روز واقع شد و خالد باز بظاهر دمشق آمد والله اعلم **ذکر وقعه یرموک**
آورده اند که چون خبر واقعه اجنادین بهرقل رسید لشکر کثیر جمع کرده و سرداران متعدد تعیین نموده و هر یکی را
غنیم شخصی از امراء جیش اسلام کرد اینده متوجه بحرب ایشان و چون خالد ازین معنی وقوف یافت
از ظاهر دمشق برخاست با لشکر اسلام مستقبل ایشان گشت و در موضع یرموک التقاء فریقین اتفاق افتاد
کفار چنان فرود آمده بودند که وادی یرموک بمثابه خندقی بود میان ایشان و اهل اسلام گویند لشکر روم
زیاده از سیصد هزار بودند سپه را که دانست کردن شمار * تو گو چار صد بار بشمر هزار *
بجوشید گفتی همه ریگ و شخ * سراسر بیابان جو مور و ملخ * و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار و بروایتی
چهل هزار مرد بودند و از طرفین صفها بیاراستند بنوعی که مزیدی بران متصور نبود قائلی با خالد گفت چه
بسیارند لشکر روم و چه کمند لشکر اسلام خالد گفت عکس است چه بسیارند لشکر اسلام و چه کمند لشکر روم
زیرا که کثرت جیوش بعون و نصرت الهی و قلت آن بخذلان پادشاهی است و لنعم ما قیل **بیت**
لشکر ضعیف و معرکه بد دشمن است لیک * داریم دل قوی که قوی پادشاه ما * پس قراء قرآن امر نمود که سوره
انفال بخوانند و منادی را گفت تا ندا کند که هر که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته باشد
از میان لشکر جدا شود بموجب کار فرموده کاربند شدند هزار مرد بودند خالد ایشانرا به پیش صف
آورد و بوجود با وجود ایشان از حضرت عزت عز شانه استفتاح و استنصار کرد و بمضمون خبر معتبر انما
تنصرون و ترزقون بضعفائکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد مرد از فقراء مهاجر و انصار که شرف
شهود و حضور در معرکه بدر یافته بودند جدا کردانید آری هر آنکه استعانت بدرویش برد *
اگر بر فریدون زد از پیش برد * و با ایشان گفت مطلوب از شما محاربه نیست بلکه توجه است بدرگاه حق
تعالی و آنکه دعا و زاری نمایید در درگاه او تا بفریاد ما رسد. و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود
که اعتماد و التجا بالطاف خداوندست سبحانه و تعالی نه بر شجاعت و دلاوری و کثرت لشکر و لله در من قال
کار تو از خدای بگشاید * بخدا گر ز خلق هیچ آید * جز بدرگاه او پناه مساز * خلق را هیچ تکیه گاه مساز *
کاین همه تکیه جایها هوس است * تکیه که رحمت خدای بس است * درین اثنا قاصدی از مدینه رسید مسلمانان چون دیدند

اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیریست تا بنزد خالد آمد و سر در گوش وی نهاد و گفت ابوبکر صدیق وفات
یافت خالد با خود اندیشید که اگر آن خبر را فاش کند هزیمت بر مسلمانان افتد پس قاصد را بر سر جمع از بیماری ابوبکر
پرسید وی مردی زیرک بود بر مقصود خالد متفطن گشته گفت بهتر است و دوازده هزار مرد بمدد شما فرستاده
و عن قریب میرسد مسلمانان را قوتی و مسرتی پیدا شد و خالد قاصد را در پهلوی خود بداشت و آهسته از وی
پرسید که خلافت بر از ابوبکر بر که قرار یافت گفت بر عمر خطاب خالد گفت پس من از امارت معزول
باشم گفت آری پرسید که امارت این لشکر را بکه تفویض نمود گفت با بوعبیده خالد گفت بسیار خوب
رفتی که این خبر بر سر جمع نگفتی القصه خالد بخدا نالید و گفت خدایا تو واقفی که من این حربها نه برای خلق و طلب
مال و عزت دنیا و خشنودی ابوبکر کردم بلکه خاص برای رضای تو بود آنگاه با جمعی از دلاوران و مبارزان
از قلب لشکر بر دشمن حمله آورد و عمرو عاص از میمنه و یزید بن ابی سفیان از میسره موافقت نمودند و در آن
روز چند نوبت شکست بر سر یک از فریقین می افتاد و باز بصلاح می آمدند ۝ ز خروش سواران و آواز کوس ۝
هوا قیرگون شد زمین آبنوس ۝ ز باده خروش آمد و دار و گیر ۝ هوا دام کرکس شد از پر تیر ۝
تا آخر الامر بمقتضای الاسلام یعلو و لا یعلی ریاح نصرت الهی از مهب الطاف نامتناهی وزیدن گرفت
و لشکر اسلام یکبار حمله بر کفار بردند و صفوف ایشان را بر هم زده در اردوی ایشان راندند و رومیان
روی بگریز آوردند و مسلمانان از عقب روان شدند و تا شب از ایشان می کشتند چنانچه گویند در حرب
یرموک قریب صد و پنجاه هزار کافر مقتول و از اهل اسلام سه هزار مرد شهید شده بودند و بسیاری
مجروح گشتند و آورده اند که سی هزار خرگاه و سه هزار سراپردهٔ متکلف و نقود و جواهر و افزه و اقمشه
و امتعهٔ بی شمار در آن لشکر غنیمت مسلمانان شد ۝ ز بنگاه رومی گران تا گران ۝ زمین شد ز بار غنیمت گران ۝
ز بسیاری رخت و اسب و شتر ۝ دل و دیدهٔ مفلسان گشت پر ۝ کسی کو بخیمه قناعی نداشت ۝ نهان خانه پی متاعی نداشت ۝
ز کتان و دیبا و خز و حریر ۝ ز کافور و عنبر ز مشک و عبیر ۝ گرانمایهای ز غایت برون ۝ بدیدار زیبا بقیمت فزون ۝
زده توده بر توده در انجمن ۝ طرایف بجز من جواهر ثمن ۝ خالد فرمود تا غنایم را جمع کردند و چون وقت قسمت
گشت ابوعبیده را بخواند و او را از فوت ابوبکر صدیق و خلافت عمر و عزل خود و نصب وی بامارت لشکر

اعلام نمود

اعلام نمود و عامهٔ لشکر را ازین معنی خبردار گردانید و گفت اکنون شما در اطاعت ابوعبیده تقصیر منمایید که من نیز
در اطاعت اویم چون مردم خبر وفات ابوبکر بشنیدند بسیار بگریستند و خالد را دعا کردند و گفتند ایها الامیر
جزاک الله خیرا اسلام را گرامی کردی اگر این خبر کسی دیگر بشنیدی این حرب را اتمام نکردی و دشمن بر ما ظفر یافتی
پس فرستادهٔ عمر خطاب رضی الله عنه نامه بیرون آورد و بدست ابوعبیده داد و مضمون نامه آنکه خداوند
تعالی ابوبکر را با آن جهان برد و او امر خلافت و امارت مسلمانان را بمن تفویض فرمود و مرا هم غم مسلمانانست
خالد مرویست که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت امارت مسلمانان را بر چنین کس مسلم نتوان داشت
مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اعتراف نماید و اقرار کند که من مالک بن نویره را کشتم و او مسلمان بود
اگر چنین کند بحال خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را معزول ساختم و ابوعبیده را بجای وی نصب کردم
باید که حساب بیت المال از وی بطلبد و از آن مرد از خمس غنایم و غیرهما هرچه بر وی باقی بود بگیرد و بعد
از آن تمام مالی پیدا او را دو نیمه کند یک نیمه برای بیت المال ضبط نماید و نیمهٔ دیگر را بدو گذارد پس ابوعبیده
روی با خالد کرد و گفت مصلحت چه می بینی ازین دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت امشب مرا مهلت ده
ابوعبیده گفت نیکو باشد پس خالد خواهری داشت عاقله و ذات رای فاطمه نام با وی مشورت کرد
وی خالد را بدان دلالت نمود که امارت تسلیم ابوعبیده کند و نیمهٔ مال خود بدهد که در اختیار دیگر مخاطرهٔ جان هست
و روز دیگر حساب مال خود کرد و نصف آنرا تسلیم ابوعبیده نمود چهل هزار درهم بود تنبیه پوشیده نماند
که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب که مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شده بعضی حرب اجنادین را
بر حرب یرموک مقدم ایراد کرده و گروهی بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را یکی داشته و طایفهٔ هر یک ازان
دو را در اوایل خلافت عمر آورده اند و آنچه اقرب بصواب نمود درین کتاب مذکور شد والله اعلم بحقیقة الامور
ذکر حال مثنی بن حارثه در عراق نقلست که چون خالد از سواد عراق عرب بناحیهٔ شام توجه نمود و حکومت
آن دیار را بموجب فرمودهٔ ابوبکر بمثنی بن حارثه مفوض ساخت اختلال بحال سلاطین عجم راه یافت
و هر چند روز سلطنت بیکی از ایشان منتقل میشد تا شهریار بن اردشیر که از نسل شاپور بود پادشاه گشت
شخصی را از شجاعان عجم که هرمز جادو نام داشت با سی هزار مرد یراق نموده و فیل بسیار همراه کرده بسر مثنی فرستاد

مثنی چون ازین معنی وقوف یافت ساختگی نموده وی نیز سر راه بران جماعت گرفت و بعد از تلاقی فریقین
جنگی عظیم میان ایشان واقع شد • مثنی فرمود تا لشکر وی بر فیلان تیرباران کردند تیر بر چشم فیلی آمد و برگشت
فیلان دیگر نیز بموافقت او برگشته خود را بر لشکر عجم زدند و هم بواسطه فیلان ایشان شکست بریشان افتاد
و پریشان شدند • و لله در من قال ~ گشادند ازان گونه باران تیر ~ که از فیل بانان بر آمد نفیر ~
یکی تیر بر فیلی آمد چنان ~ که شد غرقه در کوه آهن سنان ~ شد آن زنده فیل شکن تافته ~ بار زدگی راند رو تافته ~
در افتاد در لشکر خویشتن ~ شکست آن همه قلب لشکر شکن ~ و جمعی کثیر بقتل آمدند و چون این خبر بدیار عجم رسید
شهریار وفات کرده بود و حکومت بکودکان و زنان منتقل شده و بسیار خلل در کار ایشان پدید آمده بود
چنانچه بعراق نتوانستند پرداخت سواد عراق و حیره و کوفه و توابع بلا مانع و منازع بدست مثنی بماند
بعد ازان بواسطه شنیدن خبر مرض صدیق رضی الله عنه کسی را از قبل خود والی عراق ساخت و بمدینه آمد
در حالی که ابوبکر در نزع بود مثنی در آمد و کیفیت امر عراق و ضعف عجم را بعرض رسانید صدیق فاروق را
وصیت کرد که باید که اول کاری که در خلافت از تو صادر شود آن باشد که مثنی را بعراق فرستی که هیبت وی
در دل عجم استقرار یافته عمر قبول نموده بآن دستور بتقدیم رسانید • و قولی دیگر آنکه رسول مثنی بمدینه آمد
در حال نزع ابوبکر و احوال عجم را بعرض در رسانید • و صدیق با عمر وصیت کرد که امارت عراق را بر مثنی مقرر
دارد و در دفع لشکر عجم او را امداد و اسعاد نماید و مثنی خود در عراق بود تا خوابی دید و آن خواب باعث شد
او را که بمدینه آمد و احوال را معروض عمر گردانیده ازو لشکر و مدد خواست چنانچه بعد ازین مذکور شود
ان شاء الله تعالی

ذکر تاریخ ولادت و وفات و ایام مرض و سبب موت صدیق رضی الله عنه

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد از واقعه فیل بدو سال و چهار ماه
متولد شد • و در آخر روز دوشنبه • و بقولی شب شنبه و اصح اینست • و بقولی روز جمعه بیست و دویم
یا سیم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافت • و مدت عمرش تقریبا شصت و سه سال
و بقولی شصت و پنج سال بود • و در سبب موت او آورده اند که یکی از معارف یهود وی را بمهمانی برده
بود زهر در طعام کرد و پیش آورد ابوبکر و حارث بن کلده متطبب عرب و ازان طعام میخوردند حارث

گفت

گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام زهر یکساله است و من و تو مرده در یک روز وفات خواهیم یافت
پس دست ازان طعام باز کشیدند • و هم دران روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند • و بعد ازان هر دو بیک روز
بعالم آخرت انتقال نمودند • و قولی آنکه سبب موت صدیق آن بود که درد پای پیدا شد مثل دردی که از گزیدن
مار در شب غار پیدا شده بود و بآن زحمت از دنیا برفت • و قولی آنکه سبب موتش آن بود که در روزی که هوا
در غایت خنکی بود غسل کرد و محموم شد و پانزده روز تب داشت • و گویند زحمت سل بآن منضم شد
با وی گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم مرا دید پرسیدند چه گفت جواب داد که گفت انی فعال لما
ارید • و لقد اجاد من افاد ~ اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند ~ درد عشق است و جگر سوز دوایی دارد ~
مرویست که در ایام مرض بمشوره جمعی از کبار صحابه مانند عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما خلافت را
بعمر خطاب رضی الله عنه تفویض فرمود • و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید و فرمود
بنویس هذا ما عهد ابوبکر ابن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد فانی قد استخلفت علیکم • این بگفت و بیهوش شد
پس عثمان آنچه ابوبکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت • عمر بن الخطاب چه از ابوبکر قبل ازین معلوم کرده
بود • بعد از آنکه ابوبکر از بیهوشی افاقت یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان آنچه نوشته بود بر وی خواند
تا بذکر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابوبکر گفت ای عثمان خدای ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود
تا نوشت فاسمعوا له و اطیعوا فان عدل فذلک ظنی به و علمی فیه و ان جار فلکل امرئ ما اکتسب و الخیر اردت
و لا اعلم الغیب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته • بعد ازان
ابوبکر دستها بر داشت و گفت خدایا وی را خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر نخواستم جز صلاح ایشان
و عملی بجای آوردم که تو اعلم بودی بآن و اجتهاد نمودم • و بهترین ایشان را بر ایشان والی گردانیدم و نخواستم
درین قصه حمایت عمر • و من از دنیا میروم بجانب آخرت تو خلیفه باش بریشان زیرا که بندگان تواند و والی
ایشان را اصلاح کن برای ایشان [illegible] عمر را و او را از خلفاء راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را
صلی الله علیه و سلم و سیرت [illegible] بعد از پیغمبر بوده اند • و کار رعیت وی را باصلاح آر پس فرمود تا عهد
نامه را مهر کردند و با مراء جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد • بعد ازان

عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ساختم عمر گفت یا خلیفهٔ رسول الله
این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بآن حاجت نیست آن را بتو
حاجت است و بتو خواهد رسید سو کسی که بهیبت بود دولتی را ۰ اگر او نجوید بجوید مر ورا ۰ القصه صدیق
فاروق را رضی الله عنهما در باب حقوق الله وحقوق المسلمین وصیتهای خوب و مواعظ و نصایح مرغوب
فرمود وختم وصیت باین سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاه داری در حین نزول موت هیچ چیز از ان بتو دوستر نباشد
و اگر وصیت مرا ضایع سازی هیچ چیز در ان حین بتو از موت مکروه تر نبود و حال انکه موت را عاجز نتوانی
کرد ۰ مرویست از معیقب بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابو بکر بودم چون مرض بر وی مستولی شد
نزد وی در آمدم و سلام کردم با مر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معیقب تو متصدی
خرج الیوم ما بودی میان من و تو درین ایام معامله بچه نهج است گفتم مرا بر تو بیست و پنج درم است
و آن را بر تو حلال کردم فرمود خاموش باش و زاد راه آخرت من از دین مساز گفتم یا خلیفهٔ رسول الله
گمان نمی برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم ۰ و نیکو در من قال سو
وداع چون تو نگاری نه کار آسانست ؛ هلاک عاشق مسکین فراق جانانست ؛ ز وصل خود نفسی پیش از انکه دور شویم ؛
اگر بجان بخر دشی هنوز ارزانست ؛ مجال دیدن رویت نماند چشم را ؛ که تنگ مردمکش زیر اشک پنهانست ؛
بکوی تا نشود کاروان روان امروز ؛ که آب دیدهٔ اصحاب روز بارانست ؛ بهر طرف که نگه میکنم برابر چشم ؛
هزار سینه نالان و چشم گریانست ؛ نظر بجانب زلف تو میکنم وان نیز ؛ برای خاطر سرگشتگان پریشانست ؛
ز بیم بریدن یاران بتیغ ناکامی ؛ چو بست عادت کردن مراجعه تا دانست ؛ ابو بکر رضی الله عنه گفت یا معیقب
گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبایی مسلوک دار که من امید دارم که بجایی روم که مرا بهتر و باقی تر بود ازین خاکدان
دنیا ۰ یعنی هر چند بظاهر بدنم در زیر خاک خواهد آرمید اما بحقیقت روح پاکم بعالم افلاک خواهد خرامید و نعم ما قیل
گر تن من همچو تو تنها خفته است ؛ هشت جنت در دلم بشکفته است ؛ جان چو خفته در گل و نسرین بود ؛
چه غم است ار تن در ان سرگین بود ؛ جان خفته چه خبر دارد ز تن ؛ کو بگلشن خفت یا در گولخن ؛
میزند جان در جهان آبگون ؛ نعرهٔ یا لیت قومی یعلمون ؛ گر نخواهد زیست جان بی این بدن ؛

بی

بی فلک ایوان که خواهد بدن ؛ گر نخواهد بی بدن جان تو زیست ؛ فی السماء رزقکم روزی کیست ؛ معیقب
گوید صدیق بریره را طلبید و نزد عایشه فرستاد تا بیست و پنج درم آورد و بمن داد و بثبوت پیوسته
از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت ابو بکر در روز آخر مرض موت بیهوش میشد و من میگریستم و میگفتم عجب
مرض صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آمد و این سخن از من می شنید میگفت ای دختر کمن
چنین نیست که تو میگویی ولیکن جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید ۰ و پرسید رسول خدا را
صلی الله علیه وسلم در چند جامه کفن ساختند گفتم در سه جامهٔ سفید سحولی که در ان سه جامه پیرهن و عمامه نبود پس گفت
چه روز از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم بخدای
تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد ۰ پس در جامه که در بر داشت و بیمار داری وی در ان جامه کرده
بودند نظری فرمود و حال انکه در ان جامه اثری از زعفران بود گفت این جامه را بشویید و بران دو جامهٔ دیگر
زیاده سازید و مرا در ان کفن کنید گفتم این کهنه است گفت ان الحی احق بالجدید والمیت انما یصیر الی البلی
والصدید ۰ پس وصیت نمود زوجهٔ خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبد الرحمن و برادرش
عبد الله ویرا امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم هیچکس جز ایشان جسد برهنهٔ مرا ببیند شبنگام
از دنیا نقل فرمود ۰ و بعد از تجهیز و تکفین بدستوری که وصیت کرده بود عمر بر وی نماز گذارد و در حجرهٔ عایشه
پهلوی قبر رسول صلی الله علیه وسلم قبر وی کندند و پسرش عبد الرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان
وطلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن المسلمین احسن الجزاء ۰ نقلست که چون
خبر موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیر در وی پیدا نشد و گفت لله ما اخذ وله ما اعطی
قدوة الاصحاب والاحباب والشیخ المحدث المجاب والمتکلم بالحق والصواب صاحب
الدرة والاحتساب مختار حضرت رب الارباب متبوع اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له
بواب ولا یلتفت الی الدراهم والدنانیر والاسباب امیر المومنین عمر بن الخطاب علیه الرضوان
والتحیه من الله الکریم الوهاب زاید متبوع اولی الالباب الخلیفة الذی لیس له بواب ولا یلتفت
الی الدراهم والدنانیر والاسباب تا اینجا ۰ کنیت وی ابو حفص است ۰ و نیل ابو حفصه گویند رسول صلی الله

ویرا بکنیه بابی حفص فرموده · و هو عمر بن الخطاب بن نفیل بن العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی · نسب عالی وی بنسب اعلی رسول صلی الله علیه وسلم در کعب
موصول میشود · مادر وی حنتمه بنت هاشم بن المغیره · وقیل بنت هاشم بن المغیره بن عبد الله بن عمرو
بن مخزوم است بنا بر قول اول مادر وی دختر عم ابو جهل و بنا بر قول دوم · مادر وی خواهر ابو جهل بود
و بعضی از اهل سیر و تاریخ و علم اسماء رجال تصحیح و ترجیح اول وجهی نایند · و تقویت ثانی نموده اند والله اعلم
بالصواب · از اشراف و اکابر قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش
در جاهلیت باو تعلق داشته اگر میان قریش و قبیله دیگر خصومت و نزاعی واقع شدی ویرا بسفارت
و رسالت فرستادندی و اگر با قریش مفاخرت کردندی وی از قبل ایشان مفاخرت نمودی
و علما اتفاق دارند بر کثرت علم و وفور فهم و غایت زهد و تواضع و رفق او بر مسلمانان و شدت
و صلابت و غلظت او بر کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز او از حق و اعتنا
او از باطل و تعظیم او آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و متابعت او حضرت را باقصی الغایه
و اهتمام او بمهمات مسلمانان و اکرام اهل خیر و فضل را و وی از حضار معرکه بدر و احد و خندق
و بیعة الرضوان و خیبر و فتح و حنین و تبوک بوده · و در سایر مشاهد فاضله از حضرت تخلف نموده
گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد · و چهار هزار مسجد ساخته
گشت · و چهار هزار کنشت خراب کردند و یک هزار و نهصد منبر بر جنوب محاریب جوامع جهت
خطبه جمعه منسوب ساختند و بالجمله محاسن وی زیاده از آن است که احصا و استقصا توان کرد
و درین کتاب شرح احوال و فضایل او بین الاجمال و التفصیل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین و فاروق اما وجه تسمیه او بامیر المومنین آنکه اهل تواریخ آورده اند
که عمر رضی الله عنه چون بر مسند خلافت متمکن نشست روزی در مجمع صحابه گفت ابو بکر را رضی الله عنه
خلیفه رسول الله میگفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از طولی نباشد و بر مردم تکلم بآن
دشوار آید · پس مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیر مایی و ما مومنانیم فانت امیر المومنین عمر

بمصالح

بان

بان راضی شد · و جمعی دیگر روایت کرده اند که در اوایل خلافت مکاتیب که بعمال خویش نوشتی می نوشت
که من خلیفه ابی بکر · نوبتی بعامل عراق نامه فرستاد که دو مرد جلد زیرک از عظماء جیش خویش نزد من فرست
تا احوال عراق و اهالی آن مملکت از ایشان تحقیق و تفحص نمایم · عامل عراق لبید بن ربیعه عامری و عدی
بن حاتم طایی را نزد وی فرستاد و چون ایشان بمدینه آمدند راحله خویش را در فناء مسجد نبوی بخوابانیدند
و بمسجد در آمدند عمرو بن العاص را در مسجد دیدند با وی گفتند برای ما دستوری خواه بر امیر المومنین در آیم
عمرو خوش وقت شد و گفت والله که شما مرد و باسمی که لایق حال وی بود رسیدید و نیکو اسمی برای وی
اختیار کردید ما مومنانیم و وی امیر ماست پس از جای برجست و نزد عمر در آمد و گفت السلام علیک
یا امیر المومنین عمر گفت چه ظاهر شده است ترا درین اسم وی صورت حال باز راند و گفت یا امیر
المومنین این بغایت نیکو اسمیست برای تو عمر آنرا مقرر داشت و از آن روز باز ویرا امیر المومنین
میگفتند و می نوشتند · و اما وجه تسمیه او بفاروق آنست که روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت سوال کردم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که برای چه ترا فاروق میخوانند پس بنیاد کرد و قصه
اسلام خود را با من حکایت کرد تا بانجا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن سرای که با مسلمانان در آنجا
مختفی بودند بیرون آوردم تا بمسجد الحرام رسیدیم و نماز آشکارا گذاردیم پس رسول صلی الله علیه وسلم
در آن روز مرا فاروق خواند · و مرویست که حضرت فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه
و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل · و شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده که
جو حق را بر زبان او کلام است ٭ ز فرقانست فاروق این تمام است ٭ و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت نام نهاده است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمر را فاروق و منقولست
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرمود سماه الله الفاروق فرق بین الحق و الباطل و این سخن از علی
بنابرین واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول را صلی الله علیه وسلم حکم تسمیه کردن حق تعالی داده چه وصف
حضرت در قرآن مجید باین طریقه واقع شده که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یا آنکه معلوم
کرده باشد که ویرا خدا وند سبحانه و تعالی در کتب سالفه فاروق خوانده · و می تواند که اشارت بود

بقصه که مفسران در تفسیر آیه الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک
یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا
آورده اند و شرح آن قصه آنکه در زمان رسول صلی الله علیه وسلم منافقی بود بشر نام و میان او و یهودی
مخاصمه افتاد یهودی گفت با منافق بیا تا نزد محمد رویم که میان ما حکم کند منافق بدبخت بمقتضی کریمه
قد بدت البغضاء من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر گفت نی بلکه پیش کعب بن اشرف میرویم
یهودی ابا کرد و گفت تو خود دعوی اسلام میکنی نشاید که با وجود محمد بحکم کعب بن اشرف راضی شوی
مصطفی اندر میان وانگه کسی گوید که عقل ، آفتاب اندر سما وانگه کسی گوید سها . چون منافق از یهودی این
سخن بشنید بضرورت با او پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و صورت مخاصمه خود را مرافعه کردند
و فی الواقع حق بجانب یهودی بود حضرت بر طبق مدعی او حکم فرمود چون از مجلس آن سرور بیرون رفتند
منافق از غایت بی طاقتی با یهودی گفت بیا تا پیش عمر خطاب رویم بمرافقت یکدیگر نزد وی آمدند
یهودی گفت خصومت خود را بمحمد رفع کردیم و او بر وی حکم فرمود بمدعای من و وی بحکم محمد راضی نیست
و گفت نزد عمر میرویم تا وی میان ما حکم کند عمر از منافق پرسید که چنین بوده منافق جواب داد که آری
عمر گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من بخانه روم و باز بیرون آیم . و بخانه خویش در رفت و شمشیر
خویش را بر دوش نهاده بیرون آمد و در زمان گردن منافق را بزد و فرمود هکذا اقضی لمن لم یرض
بقضاء الله تعالی و رسوله . یهودی از ترس بگریخت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه مذکوره را
آورد و گفت ان عمر فرق بین الحق والباطل . و رسول صلی الله علیه وسلم با عمر گفت انت الفاروق
مراد از طاغوت درین آیه یا شیطانست یا کعب بن اشرف والله اعلم . مشهور در وجه تسمیه
بفاروق این بود که مذکور شد . و محمد بن سعد کاتب واقدی از زهری روایت کرده که گفت بما رسیده
که اهل کتاب اول وی را فاروق خواندند و مسلمانان متابعت ایشان کردند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین باب بما چیزی نرسیده والله اعلم **ذکر کیفیت اسلام و تاریخ اسلام و هجرت وی**
در مقصد اول از کتاب در ذکر وقایع سال ششم از نبوت یک روایه بتفصیل در کیفیت اسلام

فاروق

فاروق مسطور شد . و در روایتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه بدولت اسلام
فایز گردم شبی از خانه خویش بیرون آمدم بداعیه تعرض بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیدم او را
که پیش از من بمسجد الحرام درآمده و بنماز مشغول شده رفتم و در عقب وی ایستادم سوره فاتحه خواند بشگفت
آمدم از تالیف و نظم آن و با خود گفتم والله که این مرد شاعرست چنانچه قریش میگویند . حضرت این
آیه خواند که انه لقول رسول کریم وما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون گفتم پس کاهنست گفت
ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکرون تنزیل من رب العالمین تا آخر سوره بخواند . و در روایتی آنکه عمر گفت
اول اسلام من آن بود که شبی خواهرم را درد زادن گرفت از خانه بیرون رفتم و در زیر استار کعبه درآمدم
شبی بغایت سرد بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و بحجر رفت و بنماز گزاردن قیام نمود کلامی میشنودم
که هرگز مثل آن نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت بقصد وی از عقب وی
رفتم فرمود کیست این گفتم عمرست گفت ای عمر شب و روز قصد ما میکنی پنداشتم که مرا دعای
بد خواهد کرد در دل من رقت و تغیری پدید آمد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
گفت ای عمر اسلام خود را مستور دار گفتم بآن خدای که ترا براستی فرستاده که دین توحید را آشکارا کنم
چنانکه شرک را آشکارا کرده ام . نا امیدی را خدا گردن زدست ، چون گنه مانند طاعت آمدست
بی گناه عمر و قصد رسول ، میکشیدش تا بدرگاه قبول ، گویند در آن وقت در سن بیست و شش سالگی بود
و اسلام وی بعد از اسلام چهل مرد و یازده زن . و بقولی سی و نه مرد و سیزده زن . و بقولی چهل و پنج
مرد و یازده زن . و بقولی چهل مرد و ده زن واقع شده نقلست که چون بشرف اسلام مشرف شد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نوبت فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل وابدله ایمانا . و گویند چون
مسلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد اهل آسمان استبشار نمودند باسلام عمر . و از ابن مسعود
رضی الله عنه مرویست که گفت ما زلنا اعزة منذ اسلم عمر . از وی منقولست که گفت کان اسلام فتحا
وکانت هجرته نصرا وکانت امامته رحمة والله ما استطعنا ان نصلی حول البیت ظاهرین حتی اسلم
و از علی بن ابی طالب کرم الله منقولست که گفت ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان که مهاجرت

کرده باشد از مدینه مگر انکه هجرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر بن الخطاب که چون خواست که هجرت کند
شمشیر خود را حمایل کرد و کمان در دوش انداخت و چند چوبه تیر در دست گرفته بمسجد الحرام در آمد اشراف
قریش در فناء خانه کعبه جوق جوق نشسته بودند هفت نوبت طواف خانه نمود و دوگانه برای خداوند یگانه
گزارد پس گرد حلقهای آن جمع بر آمد و گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که مادر خود را ثکلی و فرزند خود را
یتیم و زوجه خود را از ارامل گرداند باید که در عقب این وادی بمن ملاقی شود و مردم را معلوم شد که عزم هجرت جانب
مدینه دارد هیچکس تعرض بوی نتوانست نمود **ذکر زهد و ورع و شدت عیش و قلت اکل و غایت**
تواضع و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه از طلحه بن عبید الله رضی الله عنه مرویست
که گفت کان عمر ازهدنا فی الدنیا وارغبنا فی الآخرة و مانند این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نیز
منقولست و گویند نوبتی برسم تفقد بخانه حفصه آمد وی بقاعده مشهوره که مهمان هر که هست در خانه مرحبت
عمل نموده پدر را بکاسه آش سرد شده و قدری روغن زیت بر آن اضافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر بر آن
کاسه افتاد فرمود دو ادام در یک ظرف مبنی از تنعم است چگونه ازین طعام تناول کنم امید دارم
که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگاه دارد تا زمانی که باو واصل شوم و از ابن عباس مرویست که طعام
هر روزه امیر المومنین عمر زیاده از یازده لقمه نبوده آورده اند که جمعی از اقارب حفصه گفتند چه شود
اگر بعرض پدرت رسانی که بیش ازین ارتکاب شدت عیش و التزام کثرت مشقت ننماید و گاه گاه از طیبات
اطعمه خود را ممتع و محظوظ سازد حفصه بنا برین التماس کلام آن جمع را بموقف اظهار رسانید عمر گفت غششت
اباک و نصحت لقومک بردن از خفتن و خوردن حیوانیست مردم را بجانان زندگانی کن که وصل دوست جان دارد
انس بن مالک گوید عمر را رضی الله عنه دیدم که پیراهنی در بر داشت چهار رقعه بر آن دوخته و در ایامی که
در پیراهن وی چهار وصله در میان دو شانه اش بود و گویند چون بلاد شام بعز قدوم خویش زینت
داد اعیان و عظماء آن مملکت اقبال مقدم آن مقدم امیر عادل را باستقبال مقابل کردند و حال آنکه بر شتر
راحله خویش سوار بود خواص وی بعرض رسانیدند که یا امیر المومنین درین محل که اکابر و اشراف شام بشرف
ملاقات تو مشرف خواهند شد اگر مرکوب فرس اختیار فرمایی تا شوکت و هیبت تو در عیون این
اعیان

اعیان اتم و اکمل نماید انسب باشد فرمود که باید که شما درین مقام نباشید که کار از جای دیگر راست میشود
و اشارت بجانب آسمان نمود نقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بمدینه آمد و امیر المومنین عمر را
تفحص می نمود که ادای رسالت نماید گفتند وی در مسجدی باشد چون بمسجد رفت دید که ژنده پوشی در مسجد
تکیه کرده و سر بر خشتی نهاده بیرون آمد و امیر المومنین را بجست گفتند وی در مسجد است گفت بمسجد
رفتم و غیر از ژنده پوشی ندیدم که سر بر خشت نهاده گفتند آن ژنده پوش را بچشم حقارت مبین که امیر
و خلیفه ما اوست و نمیدانست که وی از آنجماعه است که در شان ایشان گفته اند هم اجسام روحانیون
و فی الارض سماویون و مع الخلق ربانیون سکوت نظار غیب جفاة ملوک تحت اطمار و لقد اجاد من افاد
به در میکده رندان قلندر باشند ؛ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ؛ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ؛
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی رسول قیصر بمسجد باز گشت و از سر احتیاط و اعتقاد و از روی ادب
و وداد در مقابل امیر المومنین بایستاد هیبتی با هیبت آمیخته از وی در دل خود یافت و پرتو حقانیت
وی بر ضمیرش تافت ؛ مهر و هیبت هست ضد یکدیگر ؛ این دو ضد را دید جمع اندر جگر ؛
گفت با خود من شهان را دیده ام ؛ گرد سلطانان بسی گردیده ام ؛ از شهانم هیبت و ترسی نبود ؛
هیبت این مرد هوشم را ربود ؛ رفته ام در بیشه شیر و پلنگ ؛ روی من زیشان نگردانید رنگ ؛
بس شدستم در مصاف و کارزار ؛ همچو شیر آندم که باشد کار زار ؛ بس که خوردم بس زدم زخم گران ؛
دل قوی تر بوده ام از دیگران ؛ بی سلاح این مرد خفته بر زمین ؛ من بهفت اندام لرزان این چنین ؛
هیبت حق است این از خلق نیست ؛ هیبت این مرد صاحب دلق نیست ؛ هر که ترسید از حق و تقوی گزید ؛
ترسد از وی جن و انس و هر که دید ؛ عامر بن ربیعه گوید در ملازمت امیر المومنین عمر از مدینه بعزم زیارت
کعبه معظمه بیرون رفتم حقا که در رفتن و باز آمدن وی را هیچ خیمه و خرگاه چنانچه شیوه خلفا و امرا می باشد
نبود و جامها و نطع خود را بر درختی می انداخت و با آن نوع برای خود سایه میساخت **بیت**
شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است ؛ بی مه و خورشید نورش بازغ است ؛ مخزن آن دارد که مخزن ذات اوست ؛
هست آن دارد که با هستی عدوست ؛ شاه آن باشد که بنماید رهی ؛ راه آن باشد که پیش آید شهی ؛

شاه آن باشد که از خود شه بود ٭ نی بمخزنها و لشکر شه شود ٭ تا بماند شاهی او سرمدی ٭
همچو عز ملک و دین احمدی ٭ بثبوت پیوسته از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت در زمان خلافت
پدر بزرگوارم اسلام جهت احراز فضیلت جهاد بصوب شام عنان عزیمت معطوف میساختند
اهل
و تیغ آبدار صاعقه کردار از نیام انتقام قاتلوا فی سبیل الله می آختند خواستم که من نیز یکی از آنجمله باشم
از پدر دستوری خواستم فرمود خوف آن دارم که مبادا ابتلای زن مبتلا گردی گفتم یا امیر المؤمنین بر مثل منی
این صورت را گمان می بری فرمود که احتمال دارد که چون مسلمانان بر کفار نصرت یابند مقاتلان ایشان از مقتول
و نساء و ذراری ایشان را مسلسل و مغلول گردانیده در قید سبی و اسر کشند و جاریه را از نسبا یا در من یزید
بیع در آورند و خاطرت مایل باو شود و بسبب نسبت نبوت تو با من در ثمن او محابا نمایند و حق تمام غانمین
فرو گذاشته شود آنگاه تو بحکم ظاهر عقد بیع آن با کنیزک موافقت نمائی و فی الحقیقه زنا کرده باشی مصلحت
در آن می بینم که حالا امتثال امر ففیهما فجاهد را غنیمت شماری و همگی خواطر با صلاح نفس خویش گماری نقلست
که روزی بر منبر بود و طالبان را موعظه میفرمود در اثنای سخن کلام بانجا منجر شد که مغالاة در مهر نباید نمود و گفت
مهر زنان را زیاده بر چهل اوقیه مکنید و اوقیه چهل درهم است چه بهترین عالم مهر زوجات مطهرات خویش
از چهل اوقیه در نگذرانید و من بعد هر که ازین تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال سازند
ضعیفه از صف زنان برخاست و بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین لایق منصب بزرگوار تو نبود
که این داعیه را از قوت بفعل آری زیرا که حق تعالی فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیا
عمر خطاب رضی الله عنه متنبه شده فی الحال در مقام انصاف در آمده فرمود امراة اصابت
و رجل اخطا ٭ و در روایتی آنکه بعد از آنکه از منبر فرود آمد زنی قرشیه بر سر راه وی آمده بموقف اظهار رسانید
که این نهی که فرمودی مخالف نص قرآن بود و آیه مذکوره را قراءت کرد عمر گفت اللهم اغفر لی کل انسان
افقه من عمر ٭ و در زمان باعواد منبر عود نمود و فرمود ایها الناس این نهی که کردم خطا بود و از آن رجوع نمودم
هر کس آنچه از مال خود خواهد مهر کند ٭ و گویند نوبتی میان وی و یکی از آحاد رعیت سخنی میرفت در اثنا ٭
مخاطبه بر زبان او رفت که اتق الله یا امیر المؤمنین شخصی از حضار مجلس خلافت که طریق محاوره با آکا

واعلم

و اعالم میدانست گفت یا امیر المؤمنین میگوئی اتق الله عمر با این شخص گفت بگذار او را تا کلمه حق بمن رساند
هیچ خیر در میان شما نباشد اگر این کلمه را با من نگوئید و در من هیچ خیر نبود اگر آنرا بسمع قبول تلقی ننمایم بیت
نصیحتی که کنند خوش ولی بهانه مگیر ٭ سر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ٭ مرویست که عباس را بر بام
سرای خود میزابی بود روزی عمر جامهای پاک پوشیده بمسجد جامع میرفت و در مرور او در تحت میزاب
عباس واقع شد و در خانه وی دو مرغ ذبح نموده بودند ٭ و اتفاقا در وقت مرور عمر آب مخلوط بخون
از آن میزاب چکید و قطره چند بجامه عمر رسید امر کرد تا آن میزاب را از محل خویش قطع کردند و بخانه مراجعت
نمود و تغییر جامه کرده بمسجد تشریف برد ٭ بعد از ادای نماز عباس پیش وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین
قسم بذات خداوند پاک خداوند افلاک که آن میزاب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود
در آن محل نشانده بود عمر از استماع این سخن بغایت مضطرب و متغیر گشته فرمود سوگند میدهم ترا
ای عباس که پای خود را بر دوش من نهی و آن میزاب را چنانچه حضرت نشانده بود بر جای خودش نشانی
عباس بنا بر الحاح و مبالغه وی بفرموده ممتثل شد ٭ مرویست از عمر که در زمان خلافت خود میفرمود
اگر گوسفندی بر شط فرات هلاک شود گمان من آنست که خداوند عز و جل در روز قیامت مرا از حال آن
گوسفند خواهد پرسید ٭ منقولست که علی مرتضی کرم الله وجهه در زمان خلافت عمر فاروق رضی الله عنه
روزی وی را دید که بتعجیل و اضطراب می دوید از سبب آن تعجیل پرسید جواب داد که شتری از ابل صدقه
مفقود گشته در طلب آن تعجیل می نمایم علی گفت یا امیر المؤمنین هر خلیفه که بعد از تو باشد در مشقت
و رنج انداختی فرمود یا ابا الحسن مرا درین امر ملامت مکن بخدائی که محمد را براستی بعث فرموده که اگر بزغاله
در کنار آب فرات ضایع شود روز قیامت عمر بسبب آن مخاطب و معاتب خواهد گشت و شخصی را
که چنین روز در پیش باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست ٭ دلی را که عشقش گریبان گرفت
ملامت مکن گر بیابان گرفت ٭ از آن بر من این کار دشوار گشت ٭ که عشقش همه رنج آسان گرفت ٭
آورده اند که از ابن عباس پرسیدند ٭ که حال عمر خطاب در حین خلافت بر چه نهج بود گفت چون طیری
حیران و ترسان و هراسان که وی را بهر طرف که روی آورد دامی بود و راه بیرون رفتن نداند بثبوت

پیوسته از عمر که گفت چه بودی که من گوسفندی بودمی تا مرا سمین ساختندی و چون مهمانی رسیدی ذبح کردندی
و طعمهٔ آن مهمان شدمی و در دایرهٔ تکلیف نبودمی و گویند وقتی کاه برگی از زمین برداشت و گفت یا لیتنی
کنت هذه التبنة لیتنی لم اخلق لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت نسیا منسیا نقلست که چندان از خوف حق تعالی
گریسته بوده که در جبین او دو خط مانند شراک نعلین از اثر بکا هویدا بود عباس بن عبد المطلب گوید
همسایهٔ عمر خطاب بودم هیچ شخصی از وی فاضلتر ندیدم شب بنماز و نیاز و روز را بروزه و قضاء حوایج مردم
گذرانیدی بثبوت پیوسته که چون خلافت برو قرار گرفت منکوحه داشت بغایت جمیله و بمقتضای
ان الله جمیل یحب الجمال باو در کمال محبت بود از خوف آنکه مبادا در امور شرعیه بخلاف شرع از وی
شفاعت کند و وی بواسطهٔ کمال محبت قبول نماید ویرا طلاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی
بران بگذشت و او را در امر خلافت و مهم مملکت ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانکه از خود دریافت
که بر نفس غالبست و برای خاطر هیچ آفریده سر موئی بخلاف شریعت غرا محل و محابا نخواهد کرد آن زوجه را
طلب نمود که باز عقد مناکحت و محبت را با او تازه کرد و اند وفات یافته بود آورده اند که در زمان خلافت
خویش روزی فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه در مسجد حاضر شوند پس بر منبر برآمد و خاموش بنشست
تا زمانی که مسجد از مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس مران خدایی را که پروردگار عالمیان است
تحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام بمزدوری میسپارم و این زمان حق عز شانه سپارم
مرا بمرتبه از عزت رسانیده که می بینید و میدانید و چون از منبر فرود آمد بادی گفتند باعث برین امر چه بود
فرمود اظهار شکر خداوند تعالی نمودم و در روایتی آنکه پسر وی عبد الله از وی جهت پرسید جواب داد
که بدرستی را نفس اماره بعجب آورده بود خواستم که ویرا گوشمالی دهم تا تدارک آن عجب کرده و گویند گاهی
مشک آب بر دوش خود گرفتی و بخانه بردی و چون سبب آن پرسیدندی گفتی ان نفسی اعجبتنی فاردت
ان اذلها
نفس از بس مدحها فرعون شد ٭ کن ذلیل النفس هونا لا تسد
تا توانی بنده شو سلطان مباش ٭ زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
گر همی خواهی که گردی سرفراز ٭ در نیاز و فقر خود را مرده ساز
تا دم عیسی ترا زنده کند ٭ همچو خویشت خوب و فرخنده کند
در بهاران کی شود سرسبز سنگ ٭

فاذ

خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش ٭ آزمون را یک زمانی خاک باش

ذکر دوران نمودن فاروق شبها در بازار مدینه برای استخبار از احوال ضعیفان و غریبان و بیچارگان و چاره کار ایشان نمودن و اهتمام او بحال رعایای خویش و دفع مواد فتنه و فساد نمودن او

در صحاح اخبار بروایهٔ ثقات اخیار ثابت شده که سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرموده الا کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته و طریقهٔ راعی آنست که دایما مراعی و مراقب احوال گوسفندان و ماشیهٔ خود بوده لحظهٔ از حراست و محافظت آن تغافل و تکاسل نورزد تا بچنگال گرگان و سایر سباع گرفتار نشوند و از آب و علف و مسکن و ماوای آنها خبردار بوده نگذارند که خللی بآن متطرق شود تا ضایع نگردند همچنین بر هر فردی از افراد انسان خصوصا ولاة عالی مقدار و کفاة ذوی الاقتدار واجب و لازم و فرض و متحتم است که از حال رعیت خویش واقف بوده پیوسته تعهد احوال و تفقد اعمال ایشان پردازند و مهم ماکول و ملبوس و سایر مایحتاج ایشان را حسب الوسع و الطاقه باحسن وجوه بسازند و عجزهٔ رعایا را از صدمهٔ تغلب اقویا در مامن حفظ و ضبط خود گرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند و ایشان را در حجر رعایت و مهد عاطفت و عنایت خویش چون امهات و مراضع پرورند تا از عهدهٔ رعایت حق رعایا که ودایع حق سبحانه و تعالی اند بیرون آمده باشند و در کلام حکما الهی مذکورست که حال والی با رعایا مانند حال طباخ است با اکل مطبوخ چه تعب طبخ طباخ کشد و لذت طعام مطبوخ آنکس که بر سر مایده است چشد بنابرین مقدمات چون خداوند عز شانه فرق عمر فاروق را بتاج خلافت متوج ساخت ویرا بکمال شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانید بنوعی که مضمون قضیهٔ مرضیهٔ افضل الملوک من یسهر لیله فی مصالح رعیته و یتقدم فی نهاره نصب العین ساخته اناء اللیل و اطراف النهار همگی همت آن خلیفهٔ بزرگوار مصروف باصلاح حال رعیت و احسان به نسبت فقرا و مساکین و مرحمت با غربا و ابناء السبیل بود چنانچه شبها در اسواق مدینه دوران می نمود و تفحص و تحقیق احوال رعیت خویش می نمود میفرمود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی از شبها در بازار مدینه سیر می نمود من و جمعی از خواص وی در ملازمت و مرافقت او بودیم ناگاه مرور ما بدر خیمهٔ واقع شد صوتی حزین از جانب خیمه بسمع امیر المؤمنین رسید

فرمود شما در همین مقام آرام گیرید تا من فرا پیشتر شوم و اصغا نمایم تا گوینده چه میگوید چون نزدیکتر رفت
ضعیفه بود که میگفت علی محمد صلوة الابرار • صلی علیه المصطفون الاخیار • قد کنت قوّاما بکا بالاسحار
یا لیت شعری والمنایا اطوار • هل یجمعنی وحبیبی الدار • گریه بر امیر المؤمنین غلبه کرده باواز بلند بگریست
وما را طلبید و باتفاق بدر خیمه رفتیم و سه نوبت بطریق استیذان سلام کرد • و بعد از آنکه دستوری یافت
باندرون خیمه در رفتیم امیر المؤمنین از ان ضعیفه التماس نمود تا آن ابیات را بهمان طریق که میخواند
اعاده نمود جناب خلافت مآب باز رقت نموده از وی استدعا کرد که عمر را نیز درین ابیات
خود مندرج سازد آن زن گفت وعمر فاغفر له یا غفار • مرویست از سایب بن جبیر مولی ابن عباس
که گفت شبی از شبها امیر المؤمنین عمر در بازار مدینه سیر میفرمود اتفاقا مرور وی بر در سرای ضعیفه واقع شد
که ابیات حزین میخواند و بعضی از ان اینست که تطاول هذا اللیل تسری کواکبه • وارقنی ان لا ضجیع الاعبه
فوالله لولا الله انی اراقبه • لحرّک من هذا السریر جوانبه • بعد از ان آهی سرد برکشید و گفت بخدا سوگند
که بغایت آسانست بر عمر خطاب وحشت و تنهایی و مفارقت من از شوهر • چو دردی ندارد که دردش مباد •
ازانش خبر نیست از دردمند • بدرستی که وی در خانه خود با اهل و عیال مرفه الحال در آسایش و شوهر من بکربت
غربت و مشقت سفر و مفارقت از سکن و وطن گرفتار و من در فراق شبها کنج محنت افتاده تنها و زار
بود در غمم کسی که سایه من نیست یار من • ولی ادیم ندارد طاقت شبهای تار من • امیر المؤمنین از استماع
و اصغاء کلام آن ضعیفه رقت بسیار نموده گفت یرحمک الله • و چون صباح شد برای آن زن نفقه
و کسوه لایق ارسال فرمود و مثال نوشت تا شوهرش از لشکر مراجعت نماید • و در روایتی آنکه از حفصه
استفسار فرمود که اکثر مدتی که زنان از شوهران خود صبر توانند کرد چندست گفت شش ماه پس حکم
فرمود که بعد ازین هیچ مرد لشکری را که متاهل باشد زیاده از شش ماه در لشکر توقیف نکنند نقلست
از اسلم مولای عمر که گفت شبی از شبها با امیر المؤمنین عمر در اطراف مدینه میگشتم ساعتی بر سبیل استراحت
بر جانب دیواری استناد فرمود در حالی که نصفی از شب گذشته بود شنید که ضعیفه با صبیه خویش میگفت
برخیز و ظرف شیر را با آب بیامیز دختر با مادر از وی ملامت در خطاب آمده گفت نمیدانی که منادی

امیر المؤمنین این ندا در داده که لا یشاب اللبن بالماء مادر گفت ترا هرچه میگویم چنان کن که درین ساعت
نه امیر المؤمنین و نه منادی وی ما را خواهد دید دختر گفت والله که سزاوار نیست ما را که در ملا
طاعت او کنیم و در خلوت عصیان او و رزیم عمر از ان سخن بغایت خوش وقت شد و با من گفت
ای اسلم این سرا را چنان نشان کنی که فردا با سانی آنرا توانی یافت روز دیگر مرا بانجا فرستاد و آن دختر صاحب
دولت را برای پسر خویش عاصم خطبه نمود و با وی عقد بست و عاصم را ازو دو دختر حاصل شد و از ان
دختر دختری متولد گشت که مادر عمر عبد العزیز بود • هر که در جهره او چشم بزرگی نگریست •
نیک بخت دو جهان گشت و بعالم خوش زیست • مرویست از عبد الله بن بریده اسلمی و غیره
که امیر المؤمنین شبی در بازار مدینه سیر می نمود ناگاه شنید که زنی این بیت میخواند که بیت
الا سبیل الی خمر فاشربها • ام لا سبیل الی نصر بن حجاج • چون بامداد شد در تفحص در آمده از اشراف دولت
خویش سوال کرد که نصر بن حجاج کیست و احوال او چیست بعز انها رسانیدند که جوانی است از بنی
سلیم سلیم الاعضا و شیق القد صبیح الخد و بهترین مردم است از روی موی و روی بیت
رخ بخوبی زماه دلکش تر • لب بشیرینی از شکر خوشتر • مشک با زلف او جگر خواری •
گل و ریحان زباغ او خواری • قدی افراخته چو سرو بباغ • روی افروخته چو شمع و چراغ •
تازه رو پیش تازه تر ز بهار • خوب رنگیش خوب تر ز نهار • در زمان امر باحضار وی فرمود و بعد از
ملاحظه کمال حسن و جمال مشار الیه دانست که زنان بنا بر قلت عقول و رقت قلوبی که دارند و زبان
معجز نشان در فشان محمدی علیه الصلوة والسلام ایشان را حکم آبگینه داده بسیار بروی مفتون خواهند شد
کر بر فتی فرو نگذاری برین جمال • در شهر هر که کشته شود در ضمان تست • خلاق را طلبید تا سر وی را تراشید
بگمان آنکه شاید در حسن وی قصوری پدید آید حسن وی از انچه بود زیاده نمود و هر کس که وی را دید گفت
بسیار بهی از انچه بودی • حکم فرمود تا از بیت المال چیزی بدو دادند و از مدینه اخراج کرده
بجانب بصره فرستادند • و گویند در ان ناحیه مجاشع بن مسعود وی را در خانه خود ره داده با زوجه خویش
در شان او بمضمون کریمه اکرمی مثواه امر فرمود و حال آنکه زوجه وی نیز بغایت جمیله بود پس بر یکدیگر

عاشق شدند و هیچکدام را از حال دیگری وقوف نی و مجال اعلام نمی‌یافتند زیرا که مشاجع را نیز با زوجه خود
محبت در غایت کمال بود چنانچه بی او ساعتی صبر نمیتوانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه می‌بود
و طریق مفارقت و هجران نمی‌پیمود و لنعم ما قال الناظم ❊ هر کرا چون تو بخلوت چمن آرایی هست ❊
یاد نارد که برون باغی و صحرایی هست ❊ و لیکن مشاجع امّی بود و متعاشقین کاتب نصر فتح باب مکاتبه
کرده بانگشت خویش بر زمین نوشت که احببتک حبا لو کان فوقک لاظلک و لو کان تحتک لاقلک
زن در زیر نوشته او نوشت و انا مشاجع فی الحال بر کتابتین واقف گشته از زوجه خود پرسید
که نصر بر زمین چه نوشته گفت نوشته که کم تحلب ناقتک پرسید که تو در جواب چه نوشته گفت و انا
مشاجع چون دید که جواب مطابق سوال نیست حفنه بر سر خطین پوشید و امر کرد باحضار کاتبی تا ویرا
از مضمون مکتوبین واقف گرداند نصر را از منزل خویش بزجر تمام ازعاج و اخراج کرده گفت اگر
خیری در تو موجود بودی امیر المومنین عمر ترا از مدینه مفقود نگردانیدی ❊ القصه هر چند نصر از بصره
بوسیله کتابت عرض ضراعت و اظهار کربت و مجاعت خود میکرد و والده او در مدینه بوساطت
شفاعت میخواست تا امیر المومنین عمر ویرا رخصت معاودت بمسکن مالوف دهد میسر نشد
و در غریبی وفات یافت ❊ منقولست از اسلم مولاء عمر که گفت شب سیاهی بود که در ملازمت
امیر المومنین از مدینه بجانب حرّه بیرون رفتیم از دور چشمش بر آتشی افتاد فرمود ای اسلم آن روشنایی
که می‌نماید گمان می‌برم که جمعی از غربا آنجا فرود آمده باشند بیا تا از حال ایشان خبری گیریم بس بتعجیل تمام
روان شدیم تا بآن موضع زنی را دیدیم طفلی چند پیرامون وی برآمده و دیکی بر بار داده و آتش
در زیر آن میرود و مادر ایشان را دلداری میدهد و میگوید شما یکلحظه خواب کنید که چون بیدار می‌شوید
آش برای شما پخته ام عمر رضی الله عنه بلطیف عبارت و حسن ادا بتقدیم رسانیده فرمود السلام علیکم
یا اصحاب الضوء دستوری هست تا نزدیکتر آیم مکروه داشت که یا اصحاب النار گوید آن
زن بعد از ردّ سلام گفت عمر پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و لنعم ما قیل ❊ یار احوال من بی سر و پا می‌پرسد ❊
پادشاهی بکرم حال گدایی پرسد ❊ ای که گویی که بپرسید ز نادره مشو ❊ بانش گر نظری نیست چرا می‌پرسد ❊

زن از ظلمت شب و شدت سرما و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال من حنین که می‌بینی آتش
جوع در کانون باطن ایشان افروخته و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که می‌نمایند
بسبب جوع است و این دیک که بر بار است جز آب در ان نیست و غرض از تصنیع آنست که
آتش جوع ایشان را لحظه تسکین دهم تا شاید باد منام بر دماغ بی خیال خام ایشان وزیده پهلوی خود را
زمانی بر خاک استراحت نهند خداوند تعالی داد مرا از عمر بستاناد که در ایام خلافت او حال ما بدین نهج است
عمر گفت ویرا چه خبر از صعوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکومت چندین مملکت
کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر از استماع این کلام قلق و مضطرب گشته بتعجیل تمام دوان شد
و من نیز در عقب وی دوان شدم تا بانبار خانه بیت المال در رفت و عدلی آرد و مقداری
چربی و سایر ما یحتاج طبخ جدا ساخته بر دوش خود برداشت هر چند من التماس و استدعا حمل آن
نمودم بجایی نرسید و گفت وبال مرا فردای قیامت مگر تو برخواهی داشت القصه اشیاء مذکوره را
هم در ان دل شب برداشته بآن ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهت اطفال خود مطبوخی مهیا گردانید
و ویرا در مهم طبخ امداد و اعانت فرمود و چون آتش مجاعت اطفال انطفا یافت برخاست
تا روان شود آن ضعیفه ویرا دعای خیر کرد و گفت جزاک الله خیرا حقا که تو بخلافت مسلمانان اصلح
و اولی و انسب و احری از عمری ❊ جناب خلافت مآب گفت چون بمجلس امیر المومنین روی مرا
آنجا خواهی دید زنهار که نزد وی شکر من گویی ❊ آورده اند که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب
از جانب عراق بجناب امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمده دیدند که وی عبای خود را بر میان
بسته و دامن بر میان زده در طلب شتر گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا بنفس
نفیس خویش تردد میکند چون احنف را دید گفت یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب
این شتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در ان هست مردی از قوم گفت یا امیر المومنین رحمک الله چرا
نمی‌فرمایی که بنده از بندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود ای عبد اعبد منی و من الاحنف
بدرستی هر کس والی امر مسلمانان باشد واجب است بر وی برای ایشان آنچه واجب است بر بنده برای

خواجه از نیک خواهی و شفقت و ادای امانت * مرویست که روزی که هوا در غایت حرارت بود ازاری بر میان بسته بدست خویش شتران صدقه را قطران می مالید مردی گفت یا امیر المؤمنین لایق منصب گدای تو نیست که بدست خویش قیام باین کار نمایی دیگری را فرمای تا بتقدیم رساند فرمود خداوند عز و جل مرا نگهبان اینها ساخته و فردای قیامت از من خواهد پرسید نه از دیگری * منقولست از عبد الرحمن بن عوف که یک شب نماز خفتن گذارده بمقدمات نومیه مشغول بودم که امیر المؤمنین عمر بخانه من تشریف قدوم ارزانی داشت پرسیدم که درین وقت چه باعث شد امیر المؤمنین را که قدم کرم رنجه نموده جز امر باحضار من نفرمود * خطوت الی بیتی برجل لو اننی * فرشت لها العینین لم اقض حقها * قدم بکلبه احزان من نهادی و من * اگر ز دیده کنم فرش ره سزا داری * فرمود چنین بمن رسید که درین وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده اند و دانم که تعب و مشقت راه کشیده کلالی و ملالی بکمال بدیشان رسیده باشد سلطان منام استیلاء تمام بر دماغ ایشان یافته باستراحت مشغول خواهند شد اگر با من مساعدت نموده رفیق شوی تا آن فریق را حراست و محافظت نماییم پس مبادرت نموده روان شدیم تا بموضعی که محط قافله بود بر سر تلی رفتیم مرا گفت تو باستراحت مشغول باش من بخواب رفتم و وی تا صباح بیدار بوده قافله را نگاه داشت و هیچکس را برین معنی جز من اطلاع نبود از ابو مره منقولست که گفت امطار رحمت خدای عز و جل از سحاب پر آب مغفرت بر روضه مقدسه عمر خطاب ریزان باد تحقیق که در عام رماده که سال قحط بود در سنین خلافت او دیدم او را که دو انبان از طعام بر ظهر خود برداشته و عکه از روغن زیت بر دست گرفته میرفت و اسلم مولای او رفیق بود و مر او را در حمل اشیاء مذکوره اعانت می نمود چون مرا دید پرسید که از کجا می آیی گفتم درین نواحی جهت سرانجام مهمی رفته بودم و همراه وی گشته من نیز در حمل آن بار مر او را یاری میدادم تا رسیدیم بچشمه صرار قریب بیست خانه دار از محارب در آنجا فرود آمده بودند از ایشان تفحص فرمود که سبب قدوم شما باین سرزمین چیست گفتند قحط و جوع طعام جوع ما را متفرق ساخته از دیار خود بیرون آورده و جلود میته مشوی و عظام رمه مسحوقه بیرون آوردند و نمودند که مدتیست که طعام ما این بوده چون امیر

المؤمنین

المؤمنین عمر احوال آن طایفه را معلوم کرد در زمان بار را بر زمین افکنده ردا را از خود دور گردانید و در ایستاد و برای ایشان طباخی نمود تا طعامی مهیا ساخت و ایشان را اطعام فرمود و سیر شدند آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد که برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوه آورد و بر ایشان قسمت کرد و آن طایفه را مرفه الاحوال و منقضی الاوطار باز گردانید * خواجگان این بندگیها کرده اند * تا گمان آید که ایشان بنده اند * چشم پر بودند و سیر از خواجگی * کارها را کرده اند آمادگی * وین اسیران هوا بر عکس آن * خویشتن بنموده خواجه عقل و جان * آید از خواجه ره افکندگی * ناید از بنده بغیر بندگی *

ذکر تصرف وی از بیت المال و بیان فطنت و حدس او و کمال عدالت وی با رعیت و اجتناب وی از ابتداع و شرح اتباع او سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم

اما تصرف وی از بیت المال آنکه با اصحاب گفت بدانید و آگاه باشید که عمر را از بیت المال مسلمانان از ملبوسات دو حله یکی زمستانی و دیگری تابستانی و از مرکوب آن قدر که در سفر حج و عمره و جهاد بران سوار شود و از مطعومات آن مقدار که قوت وی و قوت عیال وی شود مانند قوت مردی از اوساط قریش نه غنی و نه فقیر ایشان حلالست * و در روایتی آنکه تصرف من در بیت المال مانند تصرف والی یتیم است در اموال یتیم اگر در حال غنا باشم از آن تعفف میکنم و اگر فقیر حال شوم بطریقه معروف و بقدر احتیاج خواهم گرفت * و چون موسر گردم آنچه گرفته باشم به بیت المال باز خواهم گردانید * و این سخن از آن جناب اشارتست بمضمون آیه کریمه و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف * و گویند گاهی که محتاج بودی نزد صاحب بیت المال آمدی و از وی قرض کردی و بعد از حصول یسار ادا نمودی و گاه معسر بودی * و صاحب بیت المال آمدی و تقاضا کردی و ملازم وی گشتی و شخصی را که نصیب وی در بیت المال بودی بعمر حواله کردی و او حواله را قبول نمودی و گاه چون نصیب وی از بیت المال بیرون آمدی قرض را ادا فرمودی * و اما بیان فطنت و حدس او آنکه بصحت رسیده از ابن عمر که گفت نشنیدم که عمر چیزی را گفته باشد گمان میبرم آنرا چنین الا که همچنان بود که وی گمان بردی روزی مردی در مجمع اصحاب بر وی مرور نمود فرمود نمیدانم که ظن من خطا میکند یا این مرد بر دین قوم خود است در جاهلیت یا کاهن ایشان بوده * فرمود تا وی را حاضر ساختند تفحص نمودند کاهن ایشان

بود • واما شرح کمال عدالت وی آنکه عروة بن الزبیر روایت کند که جون دو خصم نزد امیر المومنین آمدندی
وی بدو زانو بنشستی وگفتی بارخدایا مرا اعانت فرمای تا بعدل وراستی میان ایشان حکم کنم جه ایشان مردود در صدد
آنند که دین مرا بربایند • آورده اند که جون عاملی را بعمل ناحیه نامزد میفرمود دستور العملی برای وی می نوشت
مضمون آنکه از تنعم وتجمل وترفه وتزیین دوری جسته براسب ترکی سوار نشوی وجامه گران بها ورقیق بنوشی
ونان میده نخوری ودر سرای خود بندی وحاجب بر در سرای خود ننشانی تا مردم باسانی ترا توانند دید
وبسهولت عرض حاجات خود توانند نمود وازوی عهد میگرفت که از مضمون فرمان تجاوز ننماید
وازطریق مستقیم عدل عدول نجوید • مرویست از ابن عمر رضی الله عنهما که جون امیر المومنین عمر مردم را
از امری نهی کردی در زمان بخانه خود درمی آمد واهل واصحاب واولاد واتباع خویش را جمع نموده با ایشان
میگفت مردم را از فلان کار منع کرده ام وبدرستی که ایشان ناظرند شما را جنانکه مرغان بهوا ناظر گوشت
می باشند اگر شما مرتکب آن منهی شدید ایشان نیز جسارت نموده اقدام بران خواهند نمود واگر شما محافظت سنی
نفس خود کرده ازان محترز ومجتنب شدید ایشان را نیز جاره بغیر از اتباع شما نخواهد بود واگاه باشید
که اگر یکی از شما را نزد من آرند در حال اقدام برانجه من نهی کرده ام ویرا ضعف دیگران عقوبت خواهم کرد
وبثبوت بیوسته که جون عزیمت حج خانه کعبه فرمودی بعمال اطراف نوشتی که ایشان نیز احرام حج بسته
روان شوند تا در موسم بهم ملاقات کنیم وجون مجتمع شدندی بسر جمع گفتی ای گروه مردمان من عمال خود را
بر شما عامل نگردانیده ام تا از اموال شما جیزی بدیشان رسد • بلکه تفویض عمل بدیشان بنابران واقع شده
که حاجز وحایل باشند میان شما ونگذارند که بریکدیگر ظلم کنید • ونصیب وحق شما را متخلص ساخته بشما رسانند
هرکس را که بر عمال من حقی باشد باید که برخیزد وبگوید وملاحظه هیجکس ننماید وآنرا اخفا نکند اگر کسی برخواستی
وبر عامل وی حقی بیان کردی آنرا از عامل استیفا نموده بوی باز گردانیدی وعامل را تادیب بلیغ فرموده
معزول ساختی واگر بر نمی خاست عمال را سوگند میداد که از شما حیفی وظلمی برکسی واقع نشده هرکه سوگند
میخورد او را بر سر شغل وعمل خود میگذاشت وهرکه سوگند نمیخورد او را ازان شغل عزل کرده دیگری را بجای
وی نصب میفرمود تا ثمره عدل وداد ونتیجه ظلم وافساد در نظر خلق ظاهر وپیدا وواضح وهویدا گردد

دیده درمن قال • هرجه نه عدل است جه دادت دهد • وانجه نه انصاف بیادت دهد • رسم ستم نیست
جهان یافتن • ملک بانصاف توان یافتن • وبواسطه این ضبط وسیاست قصه بجایی رسید
که هیج آفریده را از عمال یارای آن نبود که از حد شرع تجاوز کند • عدل باشد پاسبانی کامها • نی شب جوبک زنان بربامها
لاجرم ذره ذره زمین در زمان او مملو از عدل وانصاف شد وببرکت آن بسیاری از بلاد ودیار کفر بحوزه اسلام
درآمد وسر مضمون قضیه بالعدل قامت السموات والارض در اوان خلافت وی متحقق شد • والارضون
عقل اگر نه مهندسی نمودی • این گنبد نیلگون نبودی • در خاک نه آب عدل خوردی • گل گنبد آتشین نکردی •
واما بیان اتباع او سنت سنیه محمدیه را • آنکه مرویست از ابو سعید خدری که گفت نوبتی با امیر المومنین عمر
بمناسک حج قیام می نمودیم جون استلام وتقبیل حجر الاسود میفرمود با او در خطاب آمده گفت میدانم
که تو سنگی بیش نیستی نی ضرر ونی نفع از تو متصور است • واگر نه آن بودی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که ترا
تقبیل واستلام میفرمود من هرگز باین امر قیام نمی نمودم • علی مرتضی کرم الله وجهه حاضر بود گفت هم نفع وهم
ضرر از وی متصور ومتوقع است • واگر تو بر تمام تاویل این آیة مطلع می بودی صدق کلام من بر تو ظاهر میشد
عمر فاروق رضی الله عنه گفت کدام است آن آیة علی گفت واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
واشهدهم علی ظهورهم الست بربکم قالوا بلی جون اقرار بربوبیت خداوند سبحانه وتعالی وعبودیت خود الفهم
نمودند حضرت عزت عز شانه میثاق وعهدنامه بر رقی کتابت فرمود ودر دهان حجر الاسود بودیعت سپرد
ومر ورا زبانی ودو جشم ودو لب است که گواهی خواهد داد برای کسی که بوی رسیده واستلام وتقبیل نموده باشد
واو امین حق تعالی است درین مکان امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله تعالی بارض لست
بها یا ابا الحسن تنبیه آنکه عمر درباب حجر الاسود گفت در حقیقت اعلام بوده از آنکه این لمس
از وی نه بر عادت اهل جاهلیت واقع میشود جه ایشان انس بسیار داشتند بلمس احجار وبعبادت
آن بلکه خاصه از برای متابعت سنت رسول است صلی الله علیه وسلم واشارت بآنکه نجات در متابعت
آنحضرت است وهلاک در مخالفت وی بیت • خلاف پیمبر کسی ره گزید • که هرگز بمقصد نخواهد رسید •
محالست سعدی که راه صفا • توان رفت جز بر پی مصطفی • نقلست که روزی بر منبر موعظه میفرمود

در اثنای کلام گفت بدانید و آگاه باشید که اصحاب رأی اعدای سنن و احادیث نبوی اند از حفظ احادیث وا
مانده و توفیق نیافته اند که ضبط آن نمایند و بموجب آن عمل نمایند پس برای خود منهج و مستبد گشته در بادیه
ضلالت و اضلال سرگردان اند بدرستی که ما مقتدی ایم نه مبتدی متبعیم نه مبتدع مادام که تمسک جوییم باحادیث
و سنن و آثار پیغمبر صلی الله علیه وسلم گمراه نگردیم ؛ سنت بسوای بدعت ای توبه ؛ حکم نبوی نه طبع خود رای تو به ؛
من از سخن رسول گوییم تو ز رای ؛ آخر سخن رسول از رای تو به ؛ گویند مردی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت
یا امیر المؤمنین چون فتح مداین کردیم کتابی بدست من افتاد بسیار سخنان خوب مرغوب که موجب اطمینان
قلوب باشد دران کتاب یافتم عمر فرمود آن سخنان مستند بکتاب الله بود گفت نی جناب خلافت مآب
وی را بدره تادیب نمود و بقراءت این آیات مشغول شد که الر تلک آیات الکتاب المبین
انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن
وان کنت من قبله لمن الغافلین ؛ بعد ازان فرمود بدرستی که سبب هلاک امم ما تقدم اقبال بر کتب
حکما و قبول کلام اساقفه و اعراض از احکام توریة و انجیل بوده ؛ و مصداق سخن فاروق این خبر معتبر است
که ان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة
و نظر باین معنی یگانه روزگار مقبول حضرت آفریدگار شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت نامه میفرماید که
علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ؛ هر که خواند غیر این گردد خبیث ؛ این سه علم پاک را آمد نجات ؛
حسن اخلاق است و تبدیل صفات ؛ این سه علم است اصل دین و منبع است ؛ هر چه بگذشتی ازین لا ینفع است ؛
این سخن حقا که از تهدید نیست ؛ این ز دیدن میرود تقلید نیست ؛ مرد دین شو محرم اسرار گرد ؛
وز خیال فلسفی بیزار گرد ؛ نیست در شرع نبی ؛ هاشمی ؛ دورتر از فلسفی یک آدمی ؛
شرع فرمان پیمبر کردن است ؛ فلسفی را خاک بر سر کردن است ؛ من درین هر علم بویی برده ام ؛
پیش هر رنگی زکویی برده ام ؛ چون بدانستم که دینا نیست و بس ؛ هیچ نیست آنها یقین اینست و بس ؛
ترک کردم آن همه یا سوختم ؛ تا ازان ترکم کلاسی دوختم ؛ ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر فاروق
رضی الله عنه نازل شده ؛ او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ضحاک مفسر رحمه الله بدانست

که در شان

که در شان عمر خطاب رضی الله عنه نازل شده قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله لیجزی قوما
بما کانوا یکسبون ؛ ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از بنی غفار عمر را سب و شتم نمود عمر خواست تا در
ازای آن وی را ضرب و تادیب نماید آیه مذکوره نازل شد محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
حسن بصری رحمه الله گوید مراد از اشداء علی الکفار عمر خطابست ؛ والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل
من ربک بالحق ؛ عطاء بن ابی رباح گوید عمر از انجمله است ؛ اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء ؛ عکرمه گوید مراد از شهدا عمر و عثمان و علی است ؛ یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ؛ عکرمه گوید مراد از اولی الامر ابوبکر و عمر است ؛ ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله ؛ محمد بن کعب قرظی گوید از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت هم رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر ؛ وشاورهم فی الامر از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت
یعنی و شاور ابابکر و عمر ؛ و بثبوت پیوسته که چند آیه از قرآن بموافقت رای و قول او نازل شد و جمعی
از متاخران محدثین بر سبیل اجمال گفته اند در پانزده قضیه قرآن موافق رای او فرود آمده و این فقیر تتبع
نموده در کتب تفاسیر و احادیث ده آیه یافته ؛ اول واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمقام ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گذشت و عمر با آن سرور همراه بود
گفت یا رسول الله این مقام پدر ما ابراهیم است فرمود بلی گفت چرا آنرا فرا نمیگیریم مصلی حضرت
فرمود مامور نیستم با آن هنوز آفتاب فرو نرفته بود که آیه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی
نازل شد ؛ دویم آیه حجاب ؛ سیم عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات الآیه
در قضیه ایلا ؛ چهارم ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض در قصه اساری بدر ؛ پنجم ولا تصل
علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره ؛ در قصه نماز بر عبدالله بن ابی بن سلول منافق ؛ ششم آیه تحریم
خمر و شرح این پنج قضیه در مقصد اول از کتاب مذکور شد ؛ هفتم احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
الآیه ؛ آورده اند که قبل از آیه مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن می گذاردند طعام تناول کردن
و آب آشامیدن و جماع کردن حرام بود ؛ و عمر خطاب را همیشه این آرزو در خاطر میگذشت که این امور تا طلوع

صبح مباح کرده و یک شب رمضان وی را بعد از خفتن با اهل خود اتفاق مجامعت افتاد آن صورت را بر حضرت
عرض کرده رخصت طلبید آیهٔ مذکوره نازل شد . هشتم ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین بعضی مفسران گفته اند
که چون این آیه نازل شد که ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین عمر بگریست و گفت یا رسول الله ایمان آریم بخدا
و رسول وی و تصدیق کلام او کنیم و آنکه نجات یابد از ما اندکی بود این آیه نازل شد که ثلة من الاولین
و ثلة من الآخرین حضرت عمر را طلبید و فرمود قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب و جعل ثلة من الاولین
و ثلة من الآخرین . نهم من کان عدوا لله و ملئکته و رسله و جبریل و میکائیل فان الله عدو للکافرین
گویند جمعی از احبار یهود با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفتند جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن ماست
و ما دشمن اوییم اگر میکائیل بر تو نازل میشد ما ایمان بتو می آوردیم عمر خطاب رضی الله عنه گفت هر که دشمن
جبرئیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل دشمن جبرئیل است و هر که دشمن این مرد باشد دشمن خداوند
سبحانه و تعالی است پس آیهٔ مذکوره نازل شد تصدیقا لقول عمر رضی الله عنه . دهم فتبارک الله احسن الخالقین
گویند این آیه شد که و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر این آیه را چون
بر عمر خواندند گفت فتبارک الله احسن الخالقین و هنوز تتمهٔ آیه را نشنیده بود . و مثل این حکایت
از عبد الله بن ابی السرح منقولست و العجب که خواندن این کلام سبب عجب و ارتداد وی گشت
از دین و سبب زیادتی شرف و کمال و یقین امیر المومنین عمر شد . و سر مضمون کریمهٔ یضل به کثیرا و یهدی
به کثیرا در آن قضیه بظهور پیوست **ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه
وارد شده** بصحت رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود تحقیق
که در بنی اسرائیل رجال محدثون بوده اند اگر در امت من کسی مثل آن رجال خواهد بود عمر بن خطاب است
و علما را در تفسیر محدثون اقوالست اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که نزد حضرت حق سبحانه بامور ملهم گردند
دوم آنکه مراد جماعتی اند که ظن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد سیم آنکه مراد طایفه اند که در وقایع ملایکه
با ایشان سخن گویند و راه راست با ایشان نمایند چهارم آنکه مراد کسی اند که صواب بر زبان ایشان

جاری

جاری شود . و از ابو سعید خدری رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود در خواب
دیدم که مردم را بر من عرض میکردند بر ایشان پیراهنها بود بعضی از ایشان را تا پستانها و بعضی را دون آن بود
و عمر خطاب را بر من عرض کردند و برو پیراهنی بود که در زمین میکشید صحابه گفتند یا رسول الله چه تعبیر و تاویل
فرمودی فرمود بدین . و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که حضرت فرمود در خواب
دیدم که نزد من قدحی از شیر آوردند پس از آن بیاشامیدم چندانکه شیر را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آمد
بعد از آن باز ماندهٔ خود را بعمر خطاب دادم گفتند یا رسول الله چه تاویل و تعبیر کردی فرمود بعلم . و علما گفته اند
وجه تعبیر شیر بعلم آنست که هر دو شریکند در کثرت نفع چه همچنانکه شیر غذا و شراب و سبب صلاح و قوت
بدنست علم نیز بمنزلهٔ غذا و شراب روحانی و سبب صلاح امور دینوی و اخرویست و سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عمر خطاب رضی الله عنه گفت بآن خدای که نفس من بید
قدرت اوست که ملاقات نکند با تو شیطان در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک در طریقی اختیار کند
غیر آنچه تو در آن سالک باشی . و در روایتی آنکه فرمود ان الشیطان لیفر من عمر . و در روایتی آنکه فرمود انی لانظر الی
شیاطین الجن و الانس قد فروا من عمر . و جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما گفت رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود دیدم خود را در بهشت و در آنجا قصری دیدم در فنای آن جاریهٔ نشسته وضو میساخت
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از عمر خواستم تا در آنجا در آیم پس غیرت ترا یاد کردم و در نیامدم
عمر گفت بابی انت و امی یا رسول الله اعلیک اغار . و در احادیث صحیح وارد شده از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر کوه احد بر آمد و ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم
ملازم حضرت بودند کوه احد بلرزه در آمد حضرت فرمود ساکن و ثابت باش ای احد که نیست بر تو
هیچ احدی الا پیغمبر یا صدیق یا شهید . و از ابو هریره رضی الله عنه بصحت پیوسته که گفت حضرت
فرمود در واقعه دیدم که بر سر چاه آب ایستاده ام و آب از چاه میکشم و مردمان را آب می آشامانم
ابو بکر بسوی من آمد و دلو را از دست من گرفت و یک دلو یا دو دلو آب کشید . و در کشیدن وی
ضعفی بود و الله یغفر له . پسر خطاب یعنی عمر آمد و دلو را از دست ابو بکر گرفت پس در دست وی

عَرَب گشت یعنی دلوی بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیراب گردانید و در روایتی آنکه ندیدم هیچ پهلوان را
که مانند او آب کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته از سر چاه بازگردیدند و ابو ذر رضی الله عنه
گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به و فی روایة نزل الحق علی قلب عمر
و لسانه و در روایتی آنکه فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و منقولست که عقبة بن عامر گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت دستوری خواستم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا بزیارت خانهٔ کعبه روم و عمره گذارم آن سرور اذن
داد و فرمود اشرکنا یا اُخَیَّ فی دعائک و لا تنسنا عمر گوید کلمهٔ گفت که شادمانی گردانید مرا آنکه در عوض
و مقابلهٔ آن تمام دنیا حاصل باشد مرا و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم
که فرمود انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر و مرویست هم ازوی که نوبتی حضرت دید که عمر جامهٔ سفید
پوشیده پرسید که این جامه نوست یا شسته عمر گفت شسته آن سرور گفت البس جدیداً و عش حمیداً فرمود
و مت شهیداً و زادک الله تعالی قرة عین فی الدنیا و الآخرة عمر گفت و ایاک یا رسول الله نقلست
که حضرت در وصف او فرموده هو قرن من حدید لا یاخذه فی الله لومة لائم و گویند عمر خطاب رضی الله عنه
با جبری از احبار اهل کتاب گفت در کتب آسمانی هیچ وصف من هست گفت آری پرسید که آن بچه طریقه
گفت قرن عمر دره کشید که بروی زند و فرمود قرن چه گفت قرن من حدید امیر شدید لا یاخذه فی الله
لومة لائم گفت آنکس را که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفهٔ نیکو کار و لکن ایثار قرابت خود
بر سایر مسلمانان کند و فئه ظالمه بر قتل او اقدام نماید عمر گفت رحم الله عثمان آنگاه پرسید که بعد از و
چگونه شود گفت ثم یکون البلاء و در روایتی آنکه عمر پرسید آنکس که بعد ازوی خلیفه شود وصف او را چگونه
می یابی گفت زنگ آهن یعنی ملازم آهنی و این سخن از آن خبر اشارتست بکثرت حروب در زمان
آن خلیفه عمر سر خود را گرفت و گفت وا دفراه وا دفراه جبر گفت یا امیر المؤمنین وی خلیفهٔ راست گفتار
خوب کردار خواهد بود و لیکن در وقتی خلافت بدو رسد که شمشیرها برهنه و خونها ریزان بود و در اخبار
وارد شده که اول من یسلم الیه الرب یوم القیمة عمر بن الخطاب و بالجمله احادیث بسیار در فضیلت

آن خلیفه

آن خلیفهٔ بزرگوار وارد شده و حذراً عن الاطالة اقتصار بدین مقدار واقع شد و از صحابهٔ کرام در شان آن
عالی مقام آثار واله بر وفور فضل و علو مرتبهٔ او بثبوت پیوسته آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه بخلافت مقرر شد و چند وقتی بر آن گذشت با وی گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون
مثل لقمان الحکیم و مرویست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول الله ابو بکر ثم عمر
ثم الله اعلم بالثالث و هم ازوی منقولست که گفت کان ابو بکر اواهاً و کان عمر مخلصاً ناصحاً لله فنصحه
و ان کنا لنری ان الشیطان عمر یهابه ان یامره بالخطیئة و گویند در زمان خلافت علی مرتضی کرم الله وجهه اهل نجران
بمدینه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین بدانکه عمر ما را از وطن ما اخراج کرده و جلا فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز
فرستی امیر فرمود کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئاً صنعه نقلست که سعد بن زید رضی الله عنه در روز موت
عمر بسیار میگریست ازوی پرسیدند چرا این همه میگریی گفت بر اسلام گریه میکنم چه موت عمر موت اسلامست
اذا مات ذو علم و فتوی فقد ثلمت من الاسلام ثلمة و موت العادل الملک المولی بحکم الحق منقصة
و نقمة زید بن وهب گوید بعبد الله مسعود در آمدم در اثناء کلام خویش عمر را یاد کرد و بگریست
بحیثیتی که از اشک چشم او سنگ ریزه زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر حصنی حصین بود اسلام را مسلمانان
در آن حصن در می آمدند و بیرون نمیرفتند و از موت او رخنه در اسلام پیدا گشته که مردم از آن رخنه بیرون
میروند و باز در نمی آیند و مثل این کلام از امیر المؤمنین نیز در شان او مرویست از ابو طلحهٔ انصاری
رضی الله عنه گوید هیچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر خللی در دین یا در دنیای ایشان پیدا شد
مغیره شعبه رضی الله عنه گوید و الله کان عمر افضل من ان یخدع و اعقل من ان یخدع عروة بن الزبیر از عایشه
رضی الله عنها روایت کند که گفت زینوا مجالسکم بالصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم و بذکر عمر بن الخطاب
از امام زین العابدین سجاد علیه التحیة و الرضوان پرسیدند که مرتبهٔ ابو بکر و عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
چگونه بود جواب گفت چون مرتبهٔ ایشان اکنون هما ضجیعاه از امام جعفر صادق مرویست که گفت
من بیزارم از کسی که ابو بکر و عمر را جز بنیکی یاد کند سعید بن جبیر گوید عمر خطاب را بسیار یاد کنید زیرا که
چون او را یاد کنید عدل را یاد کنید و چون عدل را یاد کنید حق سبحانه را یاد کرده باشید مجاهد گوید ما با هم میگفتیم

که شیاطین در زمان عمر متصفد و مسلسل بودند و چون وی مقتول شد در روی زمین منتشر گشتند ذکر بعضی از خواص
و مزایای فاروق رضی الله عنه اول کسی که در اسلام وی را امیر المومنین گفتند یعنی امارة عامة و اول کسی که در اسلام
وضع تاریخ نمود و اول کسی که جمع قرآن نمود در صحف یعنی باعث شد بران و اول کسی که امر فرمود مسلمانان را
بانکه در مساجد خویش نماز تراویح را بجماعت گذارند و اول کسی که حد شارب خمر هشتاد تازیانه ساخت
و اول کسی از خلفا که در شبها دوران می نمود و از احوال رعایای خویش بنفس خود تفحص میفرمود و اول کسی که زندان
ساخت و اول کسی که نور تعیین کرد و اول کسی که نهی از بیع امهات اولاد نمود و اول کسی که در اسلام
اتخاذ بیت المال کرد و اول کسی که بر هجو کردن مردم را معاقب ساخت و اول کسی که مردم را بدان داشت
که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش میگفتند و اول کسی که در اسلام وقف کرد
و اول کسی که اتخاذ جوامع در امصار فرمود و اول کسی که دره در میان آورد و بآن تادیب نمودی بود
و لقد قیل بعده لدرة عمر اهیب من سیفکم و در زمان او فتح بلاد و بنای امصار شد و خراج آن مر سال
باهل اسلام میرسید مانند کوفه و حیره و سواد عراق و جبال و اذربجان و بصره و اهواز و شام و فارس
و کرمان و جزیره و موصل و مصر و اسکندریه و قتل رضی الله عنه و خیلة علی الرأی مرویات فاروق رضی الله عنه
پانصد و سی و نه حدیث در کتب معتبره از وی مرویست از ین جمله متفق علیه بیست و شش حدیث و انفراد
بخاری سی و چهار و انفراد مسلم بیست و یک حدیث است و جمعی کثیر از صحابه مثل عثمان بن عفان
و علی بن ابی طالب و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله
بن مسعود و ابوذر غفاری و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن الزبیر و انس بن
مالک و ابوموسی اشعری و جابر بن عبد الله و عمرو بن العاص و ابولبابة بن عبد المنذر
و براء بن عازب و ابوسعید خدری و ابوهریره و عقبة بن عامر و نعمان بن بشیر و عمرو بن عبسه
و عدی بن حاتم و یعلی بن امیه و سفیان بن وهب و عبد الله بن سرجس و خالد بن عرفطه
و اشعث بن قیس و ابوامامه باهلی و عبد الله بن انیس و بریدة بن الحصیب اسلمی و فضالة بن عبید
و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجره و مسور بن مخرمه و سایب بن یزید و عبد الله

کرد

ن

بن الارقم و جابر بن سمره و حبیب بن مسلمه و عبد الرحمن بن ابزی و عمرو بن حریث و طارق بن شهاب
و معمر بن عبد الله و مسیب بن حزن و سفیان بن عبد الله و ابوالطفیل و عایشه و حفصه
و طائفه از تابعین مثل پسر وی عاصم و مالک بن اوس و علقمة بن وقاص و ابوعثمان نهدی
و اسلم مولای عمر و قیس بن ابی حازم از وی روایت حدیث دارند و از وی از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اینست ثمن القینة سحت و غناؤها حرام والنظر الیها حرام و ثمنها مثل ثمن الکلب سحت
و من نبت لحمه عن السحت فالنار اولی به و مرویست از وی که گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیه وسلم
که خواب تواند کرد یکی از ما در حال جنابت فرمود آری و وضو سازد چنانکه وضو میسازد از برای نماز و ثبوت
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید که من سوگند میخوردم به پدر خود فرمود ان الله ینهاکم ان تحلفوا
بآبائکم ذکر بعضی از کلمات و مواعظ و آثار و حکم که از وی مرویست منقولست از عمر خطاب رضی الله عنه
که گفت علیکم بذکر الله فانه شفاء و ایاکم و ذکر الناس فانه داء و لنعم ما قیل شعر ذکر خدای احسن است
که شکر خوردن بود جان کندن است و هم وی گفته بپرهیزید و دوری جویید از مزاح کردن زیرا که آب
روی را می برد و مورث کینها میگردد شعر مزاح هست آب فراست ریختن با کلالی بر نجاست ریختن
و هم وی گوید الدین من مراسم الکرام و هم وی گفته من قل ورعه قل حیاؤه و من ذهب حیاؤه مات قلبه
و هم از وی منقولست که گفت رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا و هم از وی مرویست که گفت قلما ادبر
شیء فاقبل کم است آنکه چیزی از دست برود و باز اقبال نماید و هم از کلمات ویست لان ادمع
دمعة من خشیة الله احب الی من ان اتصدق بالف دینار شعر ذره درد خدا در دل ترا
بهتر از ملک جهان حاصل ترا و هم از مواعظ فاروق است که سه خصلت که هر کس را این سه خصلت
نباشد ایمان وی کامل نبود حلمی که جهل جاهلان را بآن رد کند و ورعی که مانع او باشد از ارتکاب معاصی
و اجرام و حسن خلقی که بآن با مردم مدارا کند و فرموده بدرستی که سزاوار امارت نیست مگر مردی
که چهار خصلت در وی بود نرمی بی ضعف درشتی بی عنف کرمی بی اسراف نگاه داشتی بی بخل و این سخن
اشارتست باقتصاد در جمیع امور خصوصا در کرم و امساک و لله در من قال شعر فراخ دستی از اندازه مگذران چندان

که آفتاب معاشت بدل شود بنها ؛ نه نیز در پی امساک لاابالی حد باش ؛ چنانکه دامن همت کنی زدست ها ؛
جو سرود قسم نکوهیده خصلتی آمد ؛ بر بصیرت ارباب فضل و علم دهی ؛ بر اختیار وسط راست در میان امور
پاک دلیل که خیر الامور اوسطها . وهم وی گفته ما الخمر صرفا باذهب لعقول الرجال من الطمع وهو الفقر الحاضر
آفت عقل مردم از طمع است ؛ تا توانی سوی طمع مگرای ؛ چون طمع دست برد بنماید ؛ عقلا را در افکند از پای ؛
و از نصایح مرغوبه وی است لا تظنن بکلمة خرجت من مسلم شرا . وانت تجد لها فی الخیر محملا . و این سخن
ارشادست باجتناب ارکان بد چنانکه مضمون کریمه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم دالست بران . ولقد اجاد من قال ؛ گر نداری ز نفاق بد امان ؛ از چه داری بر برادر ظن گمان ؛
بد گمان باشد همیشه زشت کار ؛ نامه خود خواند اندر حق یار ؛ انگسان کاندر کجیها مانده اند ؛ انبیا را ساحر و کج خوانده اند ؛
وهم از مواعظ وی است کفی بك عیبا ان یبدو لك من اخیك ما یخفی علیك من نفسك . موی بشکافی بعیب
دیگران ؛ چون بعیب خود رسی کوری دران ؛ و فرموده بدرستی که من میدانم که کریم مردمان و حلیم ترین ایشان
کیست کریم مردمان کسی است که عطا کند کسی را که وی را محروم کرده . و حلیم ترین مردمان کسی است که عفو کند
از کسی که بروی ظلم کرده . ولنعم ما قیل ؛ بر تو خوانم ز دفتر اخلاق ؛ آیتی در وفا و در بخشش ؛
هر که بخراشدت جگر بجفا ؛ همچو کان کریم زر بخشش ؛ کم مباش از درخت سایه فکن ؛ هر که سنگت زند ثمر بخشش ؛
از صدف یاد گیر نکته حلم ؛ آنکه برد سرت گهر بخشش ؛ وهم از کلمات وی است استشر فی امرك الذین
یخشون الله فانه یقول انما یخشی الله من عباده العلماء . مشورت کن در کار خود با کسانی که بترسند از خداوند
تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه وتعالی میفرماید نمی‌ترسند از خداوند از جمله بندگان وی مگر عالمان
مشورت را زنده باید نکو کو ترا زنده کند آن زنده کو . وهم وی فرموده اربعة لا یمکن ردها القول المقول
والقضاء السابق والسهم النافذ والعمر الذاهب . وهم از آثار منقوله از وی است اربع عادات
محموده مساعدة القرناء والاحتراز من الاعداء والاعمال المشورة واستعمال النظافة . وهم از مواعظ وی است
من لم یتاهب للصلوة قبل حضورها لم یوقرها . وهم از کلمات وی است اجلسوا الی التوابین
فانهم ارق افئدة ؛ با عاشقان نشین همه عاشقی گزین ؛ با آنکه نیست عاشق یکدم مشو قرین . وهم وی

فرموده

فرموده علیك بالصدق وان قتلك الصدق ؛ تو راست باش که هر دولتی که هست تراست ؛
و از نصایح مرغوبه وی است لا تؤخر عمل یومك الی غدك ؛ زمانه از آنکس تبرا کند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛
و فرموده ایاك ومواخاة الاحمق فانه ربما اراد ان ینفعك فیضرك . بر حذر باش از مواخاة و مصادقت
با احمق چه بسیار بود که خواهد نفعی بتو رساند لیکن ضرر بتو لاحق گرداند ؛ واحمق از حلوا نهند اندر لبم ؛
من از آن حلواء او اندر تبم ؛ **ذکر حلیه فاروق رضی الله عنه** ؛ بثبوت پیوسته که عمر خطاب رضی الله عنه
مردی ضخیم جسیم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنانکه چون پیاده رفتی مردم از دور پنداشتندی
که سوار است . و روایتی آنکه مشرف بود بر مردم بیک ذراع و در پهلوی هیچکس ننشستی الا که وی از آنکس
بلندتر بودی و اصلع و اعسر ایسر بود یعنی هم بدست چپ و هم بدست راست کارها توانستی کرد
و اکثر بر آنند که وی گندم گون بود . و بعضی بر آنند که ابیض امهق یعنی سفید در غایت سفیدی بود و در سال
رماده از سنین خلافت وی که قحط بود و خواست که وی در اکل از فقرا و درویشان ممتاز باشد اکل زیت
اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل سمن نمود . بآن سبب ادمه و سمرة در لون او پیدا شد . لیکن این قول
ضعیف . و اعتماد بر قول اول است . و چشمان وی بغایت سرخ و محاسن و شارب وی انبوه و در اطراف
شاربش صهبه بود . و چون بغضب رفتی آنرا تافتی و اکثر بر آنند که موی را بحنا رنگ کرده . و در روایتی آنکه
وقتی کنیزکی از کنیزکان وی خواست تا موی وی رنگ کند گفت میخواهی که اطفاء نور من کنی چنانکه فلان
اطفاء نور خود کرد . و گویند از وی پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمیکنی چه ابوبکر خضاب کرد گفت
شنیده ام که پیغمبر فرمود من شاب شیبة فی الاسلام کان له نورا یوم القیمة بآن جهت تغییر شیب خود
نمیکنم . و اگر روایتین مذکورتین بصحت رسد طریق جمع آنست که گویند اول خضاب میکرده اقتداء
بابی بکر . و بعد از آن چون ملاحظه حدیث فرموده ترک نموده باشد والله اعلم **ذکر تعداد ازواج و سراری
و اولاد وی رضی الله عنه** ؛ آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شش زن در حباله نکاح خود در آورده
یکی زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب . و وی را دو پسر و دختری از این زن بود عبدالله و عبد
الرحمن و حفصه . دوم ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی الله عنهما . و یک پسر و یک دختر وی را از این

زن حاصل شد زید و رقیه و از ایشان عقب ماند سیم ام کلثوم بنت جرول بن مالک بن المسیب بن ربیعه و دو پسر ازین زن داشت زید اصغر و عبد الله چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح و یک پسر ویرا ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بنت حارث بن هشام و ازین زن یک دختر داشت فاطمه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت عیاض و دو سریت داشته یکی ... و یک پسر ازین کنیزک ویرا حاصل شد ابو المجبر و او را عبد الرحمن اوسط میگفتند و دیگری فکیهه و ازین یک پسر و یک دختر داشت عبد الرحمن اصغر و زینب چنانکه ویرا از مجموع زنان و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده باشد و الله اعلم

ذکر مدت خلافت وی و امور و فتوحی که دران ایام واقع شده

مدت خلافت وی ده سال و چند ماه بوده دران ایام قضایا و فتوح و امور کلیه روی نموده بصحت رسیده که چون از دفن ابو بکر صدیق رضی الله عنه فارغ شدند روز دیگر عمر خطاب رضی الله عنه بر منبر بر آمد و خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی و اظهار عجز و ضعف و عبودیت و انکسارات خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم متوفی شد و از وی راضی و خشنود بود و آنکه وی طالب خلافت نبوده و امیر المومنین ابو بکر آن امر را بدو تفویض فرموده و اگر نه امیدواری بودی با آنکه خدای تعالی ویرا ازاء خلافت مقرر ساخته از اجر جزیل و ثواب جمیل متحمل آن بار ثقیل و متصدی این کار جلیل نمیشد و کسی دیگر را بخلافت تعیین میکرد و از خود دور میساخت و بیان آنکه وی عدل و انصاف مرعی خواهد داشت و در وی کسی نخواهد دید و از حق تجاوز نخواهد کرد و تعظم و تکبر بر مردم نخواهد نمود و مردی چون سایر افراد مسلمانان خواهد بود که با او بی دهشت سخن گویند و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و ازین نوع سخنان مرغوب که موجب استمالت قلوب بود دران خطبه بلیغه درج فرموده و مردم را تحریض نمود بر تقوی و مخالفت نفس و هوا و محافظت حدود و حرمات خداوند تعالی و خطبه را بدرود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ختم فرموده از منبر فرود آمد

ذکر استمداد مثنی بن حارثه از فاروق رضی الله عنه و واقعه غارق

ائمه سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بر سریر خلافت متمکن گشت اول امری که بنفاذ رسانید

عزل خالد ولید را از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد آثار حسنه و مساعی جمیله در تقویت دین محمدی و تمشیت دین احمدی بظهور پیوسته بود و چون بموجب وصیت صدیق مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز میفرستاد مثنی از فاروق استدعا نمود که جمعی از مهاجرین و انصار را همراه او روانه سازد تا باتفاق و اسعاد ایشان بجهاد عجم قیام نماید و فتح قلاع ایشان بتقدیم رسانند سو آری باتفاق جهان می توان گرفت و در بعضی از کتب تواریخ هست که مثنی هم در زمان حیوة صدیق بدیار خویش معاودت نمود و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم محاربه با مثنی ساخته سر بر آوردند و اطراف و نواحی مملکت مثنی را تاخت می نمودند از جناب خلافت مآب مدد طلبید و روایتی آنکه مثنی در واقعه دید که مردی خوب روی متوجه او شده بجانب او می آید و در دست علمی دارد چون باو رسید علم بوی داد و باو گفت پادشاهی ملوک فرس تا آخر رسیده و همه خوار و نگونسار خواهند شد و او را دلالت کرد بر آنکه نزد عمر خطاب می باید رفت و از و مدد طلبید و مارا از روزگار عجم بر آورد چون مثنی از خواب در آمد خاطرش مجموع شده خوشوقت گشت و تهیه اسباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از وصول بمجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعرض فاروق رسانید و از وی مدد طلبید منقولست که عمر خطاب چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردم را بر جهاد تحریض و ترغیب میکرد و وعده فتح و ظفر و قسمت کنوز کسری و حصول غنایم و سبایا می نمود و این امور را مرفوع و مسند بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میساخت تا باشد که مردم بحرب عجم رغبت نمایند هیچکس جوابی نمیداد بعضی بر آنند که از قضیه عزل خالد ملول خاطر بودند و جمعی دیگر میگویند مسلمانان در محاربه با عجم تاملی داشتند بنا بر ملاحظه کثرت آن جماعت و وفور عظمت و ابهت ایشان مثنی چون تجانب اصحاب و تهاون و تکاسل ایشان دران باب مشاهده نموده بر پای خاست و گفت ای گروه مسلمانان بحرب عجم رغبت نمایید و ابواب رجا بفتح و ظفر بر وجوه امنیت

خویش بگشایید و مقرر رسید که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلال بحال آن گروه ضلال راه یافته و معروف العظم گشته و حیره و سواد کوفه در تحت تصرف ماست و قریب به ده هزار مرد مقاتل دران موضع ما را منتظر اند و باندک مددی که از اینجا بایشان رسد بغایت قوی دل میگردند و این کار دولت کنون تا کرا رسد

ابوعبیده ثقفی که از کبار تابعین بود بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین درین امر اول کسی که لاف محبت زند منم و این سخن از روی صدق و اخلاص میگویم و سلیط بن قیس که از حضار معرکه بدر بود و سعید بن عبید انصاری در اجابت آن سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان با ایشان موافق گشتند باز دیگر مثنی در اینباره مرغبات بیان میکرد تا سایر مردم بموافقت مثنی و محاربه با عجم رغبت کردند پس امیر المؤمنین عمر از میان اصحاب هزار مرد مقاتل انتخاب و اختیار فرمود و تهیه اسباب و کفایت مهمات ایشان نمود و ابوعبیده را برای سبق انتداب وی بران جمع امیر ساخت باوجود که دران میان جماعتی از صحابه بودند و لیکن با وی مبالغه فرمود تا در قضایا و سوانح امور با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مشورت نماید و ایشان را شریک خود داند و فرمود که هیچ چیز مرا از تامیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت وی بمحاربت و در تعجیل حرب خوف ضیاع و بیم هلاک مردم است و گویند اول لشکری که در زمان عمر فاروق برای محاربه کفار مجهز گشت آن بود و بعد از آن یعلی بن امیه را با جمعی بیمن فرستاد و بنابر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم که باید که در جزیره عرب دو دین مجتمع نگردد امر کرد تا نصاری نجران را اجلا نمایند و مرویست که نوبتی عمر خطاب بر اسپی سوار شد تا راه آنرا ملاحظه نماید آن اسب ویرا بینداخت و دران حال ران وی منکشف شد اهل نجران حاضر بودند و خال سیاه بر ران وی مشاهده نمودند فی الحال گفتند اینست آن مرد که ویرا در کتاب خویش چنین یافته ایم که ما را از زمین ما اخراج نماید

القصه ابوعبیده و مثنی با هزار و بروایتی با چهار هزار مرد بجانب کوفه روان شدند و چون بنزدیکی آن دیار رسیدند مثنی پیشتر بحیره درآمد و کار عجم را از پیشتر قوی تر یافت چه رستم بن فرخزاد را که دران روزگار به دلاوری و شجاعت او در میان ابطال اقبال عجم کسی دیگر نمیدانستند امیر لشکری گردانیده و بسرحد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی از حدود سواد استیلا یافته فرموده بود تا آن را سوختند

وبآن

وبآن واسطه عمال خالد که در قری و بلدان سواد بودند فرار نموده بحیره آمدند و کفار عجم باین سبب خیره گشته در صدد احاطه بسواد درآمدند که خبر مراجعت مثنی بایشان رسید هم آنجا توقف نموده بدهاقین آن حدود جار رسانیدند که لشکر جمع ساخته بحرب مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جابان که دهقانی با عظمت و شجاعت و سرداری پر شوکت و ابهت بود لشکری جرار از پیاده و سوار جمع ساخته بر در شهر نمارق معسکر کرد و از نزد رستم قریب سی هزار مرد بمدد او رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب نمارق شد

و ابوعبید چون بحیره رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت و در نواحی نمارق بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با بوعبیده باز گذاشت و سه روز توقف نمودند تا لشکریان از مشقت و تعب راه بر آسودند آنگاه ابوعبید بجانب لشکر جابان توجه نمود او نیز خبر یافته و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابوعبید گشت و در اثنای طریق ملاقات هر دو فریق اتفاق افتاد و جنگی عظیم و مقاتله شدید بینهما واقع شد

زبس دار و گیر و زبس موج خون ۝ تو گفتی شفق زآسمان شد برون ۝
چنان شد ز گرد سواران جهان ۝ که خورشید گفتی شد اندر نهان ۝

و عاقبة الامر بمقتضی آیه کریمه و العاقبة للمتقین اهل اسلام نصرت یافتند و جابان بقید اسر درآمد و جمعی از لشکر مقتول و باقی منهزم گشتند و غنایم بی حد و عد بدست اهل اسلام افتاد و مطر بن فضه از لشکر مسلمانان جابان را اسیر ساخته خواست که ویرا بتیغ سیاست بگذراند وی بزاری درآمده امان طلبید و دو غلام بچه و بقولی یک غلام و یک کنیزک و هزار درهم او را وعده کرد مطر ویرا از قید اسر خلاصی داده در جوار خود گرفته آزاد گردانید مسلمانان چون وقوف یافتند که وی جابان سردار لشکر کفار بوده باز ویرا اسیر ساختند و نزد ابی عبیده آوردند و کیفیت واقعه او را شرح کرده گفتند مناسب چنین می نماید که برای سیاست ویرا بقتل آرند ابوعبیده گفت چگونه مردی را بقتل آرم که مسلمانی ویرا امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان حکم یک جسد دارند پس با مطر گفتند که اسیر تو جابان پادشاه لشکر کفار است و این فدا که قبول کرده است اندکست اگر صد غلام میخواهی از وی میتوانی حاصل کرد مطر جواب داد که اکنون با او سخنی گفته ام و عهدی کرده از آن برنمیگردم چه نقض عهد از خصال مذموم است

دلتم ما تبیں سو از آن منکر که ز او خون آید مرد * در عهده وفا نگر که چون آید مرد * از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد *
از هرچه گمان بری فزون آید مرد * آورده اند که جابان عذرخواهی مظفر نموده و غلام و دو کنیزک و دو هزار
درهم برای او فرستاد و بعد از آن جابان در میان لشکری دیگر از کفار بجنگ مسلمانان آمد و در آن جنگ
کشته شد و قولی آنکه مسلمان گشت والله اعلم بالصواب ذکر واقعهٔ کسکر و فتح حصار سقاطیه
و قصهٔ جالیوس منقولست که بعد از انهزام لشکر جابان ابوعبید خواست که بتقسیم غنایم مشغول
گردد خبر رسید که یکی از سپاه سالاران لشکر عجم نرسی نام پسر خالهٔ کسری بفرمودهٔ رستم در نواحی کسکر لشکر
انبوه پر شوکت و شکوه جمع کرده و حصار سقاطیه را در حیطهٔ تصرف آورده ملجاء خود ساخته و انتظار
انجام کار جابان میکشید و از اسرا و کسر لشکرش خبر یافته بنزد رستم کسی فرستاده و او را از آن واقعه اخبار
نموده و از وی مدد طلب کرده و رستم سرداری جالیوس و بقال جالیوس با بیست هزار مرد برای مدد
نرسی نامزد کرده و اهل هزیمت باو ملحق گشته داعیهٔ حرب با اهل اسلام دارد * ابوعبید قسمت غنایم را
موقوف داشته بجانب سقاطیه بعزم حرب نرسی روان شد بداعیهٔ آنکه جالیوس بنرسی نرسیده
خود را بدو رساند * القصه نرسی از حصار سقاطیه بیرون آمد و صفین احبا و اعدا چون بمقابله یکدیگر
رسیدند بمقاتله مشغول گشتند شعر دو باده برآمد ز مرد و گروه * بیابان نه پیدا و نه نیز کوه *
و بعون ربانی و نصرت یزدانی هزیمت بر لشکر عجم افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر اسیر
شدند * و نرسی طریق فرار مسلوک داشته لحوق برستم را غنیمت دانست * و حصار سقاطیه و خزاین
و اموال نرسی بحوزهٔ ضبط اهل اسلام درآمد * و دیار کفار خراب و ریاح دولت ایشان بی آب
شد * جالیوس در راه خبر انهزام نرسی یافته همانجا توقف کرد * و منهزمان منکوب باکن مخذول مرعوب
ملحق شدند * این خبر چون بسمع ابوعبید رسید بی توقف عنان عزیمت بجانب وی معطوف گردانید
و بعد التلاقی باهم کارزار بسیار کردند و آخر الامر لشکر کفار منهزم گردید * جالیوس فرار نموده او نیز
مانند زال برستم پیوست * و ابوعبید را ازین لشکر نیز غنایم و سبایای کثیره حاصل شد و در روستای
کسکر معسکر خویش ساخت * و خمس از آن اموال و غنایم جدا ساخته با خبر فتوحی که دیدا میسر گشته بود

بنزد عمر خطاب فرستاد و باقی را بسویت بر لشکر خویش قسمت کرد و عمال و امرا بقری و بلاد سواد فرستاد
و عراق عرب بالتمام در حیطهٔ تصرف اهل اسلام درآمد ولله الحمد والمنه ذکر واقعهٔ قس الناطف و یقال
لها الجسر و مقتل ابی عبید رحمه الله آورده اند که چون جالیوس فرار نموده برستم ملحق شد توران دخت
که نوبت پادشاهی عجم بدو رسیده بود از آن حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که او را ذی الحاجب
میگفتند بجهت آنکه حاجب او تا بحدی که ابروی خود را بعصابه بر پیشانی می بست با سی هزار مرد و سی فیل
که از آن جمله یک ابیض بود که در وقت سلطنت پرویز چنان شهرت داشت که آن فیل در هیچ لشکر نبوده
الا که اهل آن لشکر فیروز آمده اند بحرب ابوعبید رود و علمی که آنرا درفش کاویانی خواندندی و از زمان
طهمورث باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت دانستندی همراه او ساخت
و گویند آن علمی بود از پوست پلنگ زربفت طول آن دوازده گز در عرض هشت گز مکلل بجواهر
ابدار و مرصع بیواقیت نامدار * و چون بهمن جادو برستم رسید فرمان توران دخت بادرسانید
که آنچه تواند از لشکر جمع کرده و همراه بهمن جادو بر سر ابوعبید فرستد رستم بفرموده ممتثل شده لشکری
گران و فیلان پیکران ترتیب داده و مصحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابوعبید متوجه ساخت
یکی لشکر آمد بصحرا و دشت * که از گرد ایشان هوا تیره گشت * سراپرده و خیمه زد برد و میل *
بپوشید گیتی باسب و به فیل * هوا نیلگون گشت و دشت آبنوس * بجوشید دریا باواز کوس *
زمین گونه گونه سنان و درفش * سپرهای زرین و زرینه کفش * غبار زمین گله بر ماه بست *
نفس را درون گلو راه بست * تا رسیدند بکنار آب فرات و موضعی که آنرا قس الناطف میخواندند
منزل ساختند و گویند عدد آن لشکر هشتاد هزار مرد بود و چون خبر نهضت بهمن جادو بابوعبید
رسید وی نیز لشکر خویش را معد و آماده ساخته با هفت هزار مرد متوجه بهمن جادو گشت شعر
همی آمد او جنگ را ساخته * درفش دُر افشان برافراخته * همی رفت منزل بمنزل چنان *
ابا نیزه و تیغ و گرز گران * تا رسید بطرفی دیگر از آب و بمنزلی که او را مروحه میگفتند معسکر ساخت
و در آن منزل و حجه ابوعبید در خواب دید که مردی از آسمان فرود آمده ظرفی پر شربت صافی بر کف

و بدست ابو عبید داد ابو عبید ازان طرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابو عبید بودند ازان
ظرف نیز آشامیدند از خواب بیدار شد و واقعهٔ خود را بر شومر عرض کرد شومر گفت
دیدی بخواب خوش که بدستم پیاله بود * تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود * تعبیر این واقعه آنست
که ان شاء الله ما را شربت شهادت روزی خواهد شد و این خوش دولتیست اگر میسر گردد
اگر جنازهٔ سعدی بکوی دوست برارند * زهی حیوة نکو نام و مردنی بشهادت * القصه چون ابو عبید
بکنار آب رسید و معلوم کرد که کفار عجم در طرف فرات منزل گرفته اند سوگند یاد کرد که آب
فرات را بر ایشان به بندد و عزم عبور نمود و گویند بهمن جادو نیز داد کسی فرستاد که تو از آب
میگذری تا ما یک منزل پشتر نشینیم و اگر خواهی تو یک منزل پشتر نشین تا ما عبور کنیم وی اختیار شق
اول کرد سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه و دیگر ازان کار منع نمود و گفتند مسلمانان را در مهلکه
مینداز چه عرب را قاعدهٔ مستمره در حرب کر و فرست مجال فرار برای مردم خویش ملاحظه می باید کرد
و دیگر ملاحظه آنکه این سخن از سر جبن و بددلی کنند التفات بدان نکرد و شخصی را که مشهور با بن صلوبا
بود پیدا ساخت تا پلی استوار برای ایشان بر آب فرات بست و ابو عبید با لشکر با جهم جبار
نموده از جسر عبور کردند و در موضعی که فضای تنگ داشت فرود آمدند و یک شب پیش از روز
جنگ ابو عبید گفت اگر مرا شهید سازند فلان مرد را امیر سازید و اگر او را بقتل آرند فلان مرد را
امارت لشکر دهید و همچنین تعیین امراء لشکر می نمود تا جماعتی را نام برد که در واقعهٔ زوجه اش
ازان ظرف نوشیده بودند بعد ازان گفت اگر فلان را بکشند مثنی را امیر گردانید و بعد از وصایا
چو زد شمع خاور ز مشرق شعاع * شب تیره را کرد گردون وداع * دو لشکر بیامد بدشت نبرد *
سنان پر ز خون و سران پر ز گرد * جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراسته سوار و پیرامون آنها صفوف
بفوجی انبوه از پیاده های سبک رفتار متوجه صفوف لشکر اسلام گشته حمله کردند و بزخم تیر بسیاری
از مسلمانان مقتول و مجروح ساختند و بخون ریزی روان شد تیر دلدوز * دلی میخست و جانی می ستد فرد *
نی ناوک فغان زار میکرد * نوای او بدلها کار میکرد * خدنگش سینه دل میکرد غارت *

کمان

کمان میکرد از ابرو اشارت * اسبان ایشان از فیلان رم خوردند و بنا بر آنکه آن نوع محاربه هرگز ندیده
بودند کار بر مسلمانان بغایت دشوار شد ابو عبید از اهل خبرت سوال کرد که این جانوران بهیچ طریق
بیجان توان ساخت گفتند آری چون مشفر او و بروایتی چون خرطوم او را مقطوع سازند هلاک گردد
پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را ندا کردند تا پیاده شدند و شمشیرها کشیده حمله بر فیلان بردند
و خود قصد فیل ابیض کرد و خرطوم بعضی از فیلان که در معرکه بودند انداختند و جماعتی که بر آنها سوار
بودند افتادند ابو عبید خرطوم فیل ابیض را قطع کرد و بجانب لشکر خویش معاودت می نمود که اتفاقا
پایش بلغزید و بیفتاد و فیل از عقب رسید و او را از سر قهر و غضب در زیر دست و پای در آورد
و شهید ساخت مسلمانان چون حال امیر خود بران منوال دیدند ایشان را در امر حرب فتوری عظیم
روی نمود پشت سپه گران سواری دارد و لوای اهل اسلام را هفت مرد از شجعان اصحاب ابو عبید
بدستوری که وی تعیین نموده بر میداشتند و بعد از کارزار بسیار شهید میشدند در خلال این احوال
عبد الله بن مرثد از مسلمان از سر جهل مبادرت نموده بتخریب جسر اقدام نمود بملاحظه آنکه مردم را
مفری نباشد و بالضروره در محاربه و مقاتله بذل مجهود بتقدیم رسانند مسلمانان کارزاری نمودند
و چون هجوم کفار بر جمعی از ایشان واقع میشد و مجال مقاومت نمی ماند فرار اختیار کرده مراجعت می
نمودند و چون جسر نبود از بیم جان خود را در آب می انداختند بعضی غرق میشدند و جمعی عبوری نمودند
تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را مثنی گرفت و بحکمت و صرفه جنگ می نمود تا بقیهٔ لشکر خویش را
از مهلکه برون آورد و کفار را ضعفی طاری گشته از محاربه متقاعد شدند یا جبنی در قلوب معیوب
ایشان پدید آمده فرار نمودند مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته بلب آب آمدند و بهر نوع
که بود پلی بر آب بسته عبور نمودند و در موضع لیس منزل ساخته پل را باز ویران کردند تا از لشکر دشمن
ایمن باشند و اهل مدینه بمدینه مراجعت نمودند عمر خطاب چون از کیفیت قضیهٔ ایشان و قتل
ابو عبید و یاران او خبردار گشت بغایت ملول و محزون شد و ایشان را دلداری داد و مثنی با جمعی
قلیل در موضع لیس توقف نموده بمداوای جراحات خویش مشغول بود گویند در آن معرکه از لشکر

اسلام چهار هزار مرد مقتول یا غریق گشتند و دو هزار مرد بمدینه معاودت نمودند و سه هزار یا هزار باقی
بماندند و بهمن جادو چون از قلت لشکر اسلام خبر یافت خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان راند
که درین اثنا خبر بدو رسید که اختلاف و اختلالی عظیم در میان لشکر عجم بظهور آمده و مردمی که با رستم اتفاق
نموده بر متابعت و مطاوعت او عهد بسته بودند نقض عهد خویش کرده دو فرقه گشته اند و بواسطه
این خبر تزلزلی در میان لشکر بهمن جادو واقع شد و بعد ازین مراجعت نمودند **ذکر وقایع سال چهاردهم
از هجرت و ذکر فتح دمشق** اهل سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون امارت جیوش شام بر ابو عبیده
بن الجراح قرار گرفت و منهزمان مغلوب از لشکر روم بموضع یرموک در محلی که آنرا فحل گفتندی مجتمع شدند و هرقل
چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود بغایت خوشوقت شد و خود با جیشی
بر طیش بحمص آمد و از آنجا فوجی از لشکر خویش جدا ساخته و سرداری باهان نام را امیر آن فوج گردانیده
بمدد اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده از یرموک بعزم محاصره دمشق متوجه شده بود در راه این خبر بدو
رسید و ایضا استماع نمود که جماعتی از منهزمان یرموک و غیرهم در حصار فحل و در دیگر حصارها مثل
میسان و طبریه اجتماع نموده باعداد آلات حرب و تهیه اسباب محاربه با اهل اسلام مشغول‌اند مکتوبی
با میر المؤمنین عمر نوشت و صورت حال را اعلام کرد وی جواب نامه نوشت که ابو عبیده باید
که جهد نماید تا اول دمشق را فتح کند ان شاء الله زیرا که حصاری محکم و دار الملک شامیانست و لشکری
بجانب فحل و دیگری بارض میسان و طبریه فرستند تا ایشانرا مشغول دارد که بامداد اهل دمشق نتوانند
آمد و چون دمشق مفتوح گردد در فتح فحل و میسان و طبریه سعی نماید و چون فتح آن دیار میسر شود
باتفاق خالد بجانب حمص توجه کند و شرحبیل بن حسنه و عمرو عاص را در موضع اردن و فلسطین بازدارد
پس ابو عبیده بموجب فرموده کاربند شده طائفه از مسلمانان را بفحل فرستاد و جمعی دیگر را روانه
گردانید تا در میان حمص و دمشق و فوجی دیگر را فرستاد تا در میان فلسطین و دمشق بنشینند و آن حدود را
محافظت نمایند و خود باتفاق خالد بجانب دمشق نهضت فرمود و بر اهل دمشق نسطاس و بقولی
قلقلان از قبل هرقل حاکم بود و چون خبر توجه ابو عبیده بدمشق رسید باهان که با لشکری که از جانب هرقل

آورده

آورده بود و طائفه از اهل دمشق بر ظاهر شهر معسکر ساختند و بعد از آنکه ابو عبیده بدیشان رسید جنگی عظیم و قتالی شدید بینهما واقع شد
دو لشکر روی در رو باز خوردند * بکوشش بازوی کین باز کردند * سنان زر تشنه شمشیر میکشت * بخون آمیزی از خود سیر میگشت
باستقبال مرگ از تیغ خوردن * همی شد پای کوبان سر زکردن * همی خندید زخم از هیکل مرد * بخنده گریه خون نیز میکرد *
و بتأیید آسمانی و توفیق ربانی مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و در میان منهزم شده بعضی بجانب هرقل شتافتند و فوجی خود را بدمشق
متحصن ساختند گروهی مقتول و جمعی اسیر و مخذول و ابو عبیده و خالد با سپاه اسلام بمحاصره دمشق مشغول گشتند و مدت محاصره
هفتاد روز و بقولی شش ماه منقولست ابو عبیده بر باب جابیه و خالد بر باب شرقی دمشق بود و در اثناء مدت محاصره
لشکر دیگر از حمص بمدد دمشقیان می آمدند فارسان اسلامیه که ابو عبیده بجهت محافظت آن حدود تعیین کرده بود سر راه بر ایشان
گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون نهند و دست بردی نمایند خائبا و خاسرا مراجعت نمودند اهل دمشق را چون یأس
از رسیدن مدد هرقل حاصل شد بالضروره بصلح راضی شدند و طلب مصالحه کردند و خالد را ازین معنی وقوف نبود در تضاعیف
این احوال اتفاقا شبی از شبها بطریقی از بطارقه دمشق را فرزندی متولد شده طعامی ترتیب نموده و جشنی ساخته و آوازه صلای عام برای
الطعام در انداخته بود و آن شب بلهو و لعب و اکل و شرب و فرح و سرور مشغول و از محافظت سور غافل و ملول بودند صورت
غفلت ایشان بر خاطر عاطر خالد مرتسم گشته سلالیم و اوهاق که در ایام محاصره از اطناب استوار ترتیب داده و معد و آماده داشته
بودند که بوقت فرصت تمسک بآنها جسته دست بردی بنمایند و با مردی شجاعت پای مردی و مساعدت بر مدارج مراد
و معارج مقصود نهند درین شب بمحل ما فیه اشیاء مذکوره را برداشت و با جمعی از دلاوران لشکر خود تنگنائی پیدا کرده از خندق
گذار کردند و بسبب حبال و سلالیم و اوهاق مذکوره بر باره برآمدند و قصد دروازه نموده تکبیر گفتند و بوابان را از زخم سیوف
قاطعه بدرک اسفل فرستادند و دروازه را مفتوح ساخته جماعتی از سواران را که بامر خالد مسلح و مکمل گشته منتظر بودند در شهر در آوردند
و بنیاد قتل و اسر و نهب و غارت کردند و غوغایی عظیم در میان اهل دمشق افتاد صباح چون کیفیت واقعه معلوم شد اهالی دمشق
با ابو عبیده ملتجی شده گفتند چون با تو صلح مقرر کرده بودیم ما را از خالد و لشکر وی خلاص ساز و ابو عبیده خالد را تسکین داد و دمشقیان
صد هزار دینار زر سرخ نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر سال بر هر مردی چهار دینار و بر زنی دو دینار زر سرخ بخزینه
اسلام فرود آورند و صلحنامه در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد و ابو عبیده خمس آن اموال جدا کرده
با خبر فتح دمشق نزد امیر المؤمنین عمر فرستاد و باقی را بر تمام لشکر خویش بالسویت قسمت نمود و یزید بن ابی سفیان را

بامارت دمشق تعیین فرمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و بفیض فضل ربانی و عون و نصرت یزدانی فتح آن دیار نموده
بسیاری از فحول فحل و ابطال روم بمقام معلوم یعنی سقر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا نماز
تراویح بجماعت در مساجد مدینه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود گذارند و در شب اول علی مرتضی کرم الله وجهه از خانه بیرون آمده
آواز قرات ائمه مساجد بسمع شریف آن شمع محافل و مشاهد رسید و مصابیح و قنادیل که در مسجد منصوب شده بود و آن روشنایی و جمعیت
مشاهده نمود خوشوقت گشته فرمود نور الله قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال قری و بلاد که بسواحل دمشق
بود بدست یزید بن ابی سفین و معاویه و بیسان بدست شرحبیل بن حسنه و طبریه بدست ابو الاعور فتح شد و اهل این دو شهر
مثل دمشقیان مصالحه کردند و التزام جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه بدست خالد بن الولید واقع شد
و از کفار آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر باهل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی بجهت شرب خمر اجراء حد فرمود
از آن جمله پسر وی عبد الله و بقولی عبد الرحمن بود و بعد از یک ماه آن پسر وفات یافت و در السنه و افواه مردم چنان شهرت
داشت که سبب موتش ضرب دره بوده والله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله بجلی با چند سوار از جانب یمن بمدینه آمدند
و بملازمت فاروق مشرف شدند چهار هزار مرد از بجیله و کنده و عرینه و دیگر قبایل مرتب ساخته و جریر را امیر آن لشکر گردانیده
بصوب عراق بمدد مثنی بن حارثه فرستاد و جریر و قوم او از آنکه در تحت رایت مثنی در آیند اظهار استنکاف نمودند عمر تالیف
خاطر ایشان نموده ربع خمس هر غنیمت که بعد ایشان بدست مسلمانان در آید زیاده بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر گردانید
و نامه بمثنی نوشت که جریر بن عبد الله بجلی چون بلشکر عراق ملحق گردد شرایط تبجیل و اکرام و تعظیم و احترام وی کما یجب و ینبغی
بجای آری که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم دریافته و آنحضرت وی را بمثابه گرامی داشته که ردای مبارک خویش برای
او بسط فرموده تا بر آنجا نشیند مثنی چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت بدان نموده کاربند شد و چون سپاه عجم
از جنبش جریر بمدد مثنی وقوف یافتند لشکری کثیر مهیا ساخته و مهران بن بافان همدانی را بامارت آن جیش تعیین نموده
بحرب مثنی و جریر نامزد کردند مثنی بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعرض امیر المومنین عمر رسانید
جناب خلافت مآب از قبیله جمعی برای مدد لشکر عراق تعیین فرموده حکم کرد که مستعجلا کارسازی نموده خود را بمثنی رسانیدند
و مثنی نیز از قری و بلاد که در حیطه تصرف او بود لشکری آراسته بهم رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت رایت
او جمع آمدند و فریقین اسلام و کفر بجانب یکدیگر توجه نمودند در موضع نخیله ملاقات اتفاق افتاد دو لشکر نگویم که دو کوه قاف

رسیدند در جلوه گاه مصاف ٭ چنان گشت پیدا سما گرد ناک ٭ که سیاره گم کرد خود را بخاک ٭ سپاه از زره موج میزد باوج ٭
چو دریا که بادش در آرد بموج ٭ خرامیدن بادپایان بگشت ٭ تزلزل در افکنده در کوه و دشت ٭ عرق کردن توسنان در شتاب ٭
ز دریای آتش بر آورده آب ٭ سپاه از علمها شده سایه دار ٭ دلیران بر آشفته دیوانه وار ٭ بهر سینه نوک شده کینها ٭
گریزان شده رحمت از سینها ٭ نقلست که چون صفها بر آراستند مهران بر اسپی گلگون سوار برگستوان از اطلس و اکسون بر آن
انداخته جوشن زر اندود در بر و خودی مناسب آن بر سر و کمری مرصع بر میان مبادرت نموده بنفس خویش در میدان مبارزت
بطریق تبختر جولان کنان در آمد ناگاه غلامی از اهل ذمه از جانب لشکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و بمقتضی آنکه گفته اند
قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭ بر بصر آن بی بصیرت چنان آمد که از طرف مقابل بر آن
بیرون رفت مهران از اسپ بر در افتاد و چون سپاه عجم بی سر ماندند سر خود گرفته روی بهزیمت آوردند و شجاعان
اهل ایمان مانند شیران غران از عقب آن احمره مستنفره می تاختند و هر که میرسیدند فی الحال از اسپ دولت بر خاک مذلتش
می انداختند و قفص قالبش را از مرغ روح می پرداختند ٭ دلیران بهر گوشه بشتافتند ٭ بکشتند هر کرا یافتند ٭
چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین ثبت کرده اند که عدد قتلی آن قوم دون بمرتبه مائة الف او زیدون رسیده بود و آن روز
بروز اعشار موسوم گشت زیرا که دران روز صد مبارز دین پرور دران لشکر معدود شده بود که هر یک ده کافر منکر را
بمقر سقر فرستاده بود و غنایم دستیابی که دران لشکر مسلمانان را میسر گشت در هیچ یک از جیوش سابقه میسر نشده بود
والحمد لله الذی اعز الاسلام و نصر اولیاءه و اذل الکفر و خذل اعداءه و درین سال مثنی بن حارثه بشیر بن خصاصیه را
که یکی از اصحاب رسول بود در حیره خلیفه خود گردانید و با وجود عدم اندمال جراحات که در مقتل ابی عبیده بدو رسیده
بود بصوب بلده انبار توجه نمود و از آن ناحیه بدلالت بعضی از مردم آن ولایت قصد غارت سوق خنافس که در هر سال
یکبار جمعی کثیر و جمی غفیر از تجار کفار در آنجا اجتماع می نمودند و بطریق بیع و شری معامله میکردند نمود و بیک ناگاه بر سر آن جماعت ریخت
و بعضی از ایشان را بقتل و جمعی را باسر متعرض شد و باقی منهزم گشتند و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمد آنگاه قصد سوق بغداد
کرد و آن بازاری بود در موضعی که شهر بغداد اکنون دران موضع است هر سال یکنوبت در موسمی معین تجار ولایت کسری
و طایفه از اهل دثور و بعضی از قبایل عرب مانند قضاعه و ربیعه و غیرهم مجتمع گشته در آنجا خرید و فروخت میکردند چندان
مال دران سوق جمع میشد که خراج یکساله عراق و مداین بود مثنی فرصت نگاه داشته بغته در ایام اجتماع مردم بر ایشان

تا ختن آورده و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با جرن دادند و وداع اموال و جهات خود نموده طریق فرار
نمودند مثنی امر فرمود تا جز زر سرخ و نقره و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه چیزی دیگر برندارند هزار شتر از اشیاء مذکوره بار کردند
و سالما غانما مظفرا منصورا مراجعت نمودند **ذکر اموری که منتج واقعه قادسیه شد** آورده اند که چون عجم از تفرقه غارت این دو وقوع
و جرأت عرب و آمدن ایشان بنواحی حدود مداین خبر یافتند عظیم متأثر گشته فکری بر اصل در باب مهم خویش می نمودند
و بعد از رد و کد بسیار یزدجرد را که از ذکور اولاد ملوک عجم همین وی مانده بود و هم نماندی که بکار آمدی بسلطنت برداشتند
و بآن سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون مثنی ازین حال وقوف یافت شرح آنرا بوسیله نامه معروض پایه سریر خلافت
نمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون کیفیت واقعه معلوم فرمود بهر یک از عمال خود نامه نوشت که باید دران ناحیه هرکرا
که اسپ و سلاحی دارد و از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام بمدینه روان گرداند و بمثنی نامه نوشت
که از حدود عجم بولایت خویش باز گردد و در آنجا لشکر خود را محفوظ دارد و قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته از دشمن خبردار باشد
و من بعد تا ازین جانب مأمور نگردد متعرض دیار عجم نشود و بعد از آنکه عمال ولایات و قبایل بموجب فرموده ممتثل شدند
در اواخر سال چهاردهم از هجرت یا در اوایل آن سال یا در اوایل سال پانزدهم از مدینه بیرون رفت و در سر چشمه صرار معسکر ساخت
و اعیان اهل البیت و اشراف مهاجر و اکابر انصار و اهل رای را طلبیده در باب توجه خود به دیار عجم مشاوره فرمود رای جمعی بران
بود که امیر المؤمنین را خود توجه باید فرمود و طائفه دیگر بر خلاف این رای بودند و هر کس سخنی میگفت تا عاقبة الامر بارشاد
علی مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نمود و سعد بن ابی وقاص را با لشکر آراسته بصوب عراق روان ساخت و امارت لشکر
و حکومت عراق و محاربه با کفار عجم با جهاد و تفویض فرمود و مواعظ بلیغه و نصایح کامله در امر بتقوی و صبر بر مکاره و شدائد
و ثبات قدم در امور حرب بتقدیم رسانید و او را مصحوب سعادت و قرین دولت بجانب عراق متوجه ساخت
و نامه بمثنی و جریر نوشت که مأمور سعد گشته در تحت رایت او در آیند و از آنچه رای او در باب جیش عراق و محاربه با عجم
قرار گیرد تجاوز ننمایند پس سعد با چهار هزار یا شش هزار یا هشت هزار مرد مقاتل روان شد تا بموضع شراف که قریب
حدود سواد است نزول فرمود و بواسطه هجوم لشکر برد و وفور برف بمثابه که شاعر گفته مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوهسارست نهان در میان برف در همان موضع توقف نمود تا فصل زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق
مثنی بجوار رحمت خداوند خلاق واصل شده بود رحمة الله تعالی علیه والحکم بید الله تعالی و یعود الیه **ذکر وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن**

سعد بقادسیه

سعد بقادسیه آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت در آمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول آفتاب ببرج شرف از موضع شراف
متوجه قادسیه گشت و امیر المؤمنین عمر متعاقب مدد میفرستاد از انجمله مغیره شعبه را با چهارصد نامدار یمنی فارس و جمعی حجازه سوار
و طلیحة بن خویلد اسدی را با هشتصد سوار و پیاده همه مسلح و آماده و عمرو بن معدی کرب را با پانصد مرد کار دیده مجموع مختار و پسندیده
و عاصم بن عمرو تیمی را با چهارصد حجازه سوار همه سروران نامدار و شرحبیل بن السمط کندی را با هفتصد مرد مقاتل که دی فارس و زمره را
جن و فرات بن حیان عجلی را با هفتصد مرد سرور همه نامداران دلاور و عاصم زراره تیمی را با جمعی بی اندازه طایفه فارس و فوجی را ب کب
حجازه و همچنین از هر قبیله جماعتی که بمدینه می آمدند امیر المؤمنین ایشان را از عقب سعد جوق جوق از سر رغبت و شوق روان
میگردانید و ابو عبیدة بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار شجاع مکمل مسلح و قولی آنکه ده هزار مرد و قولی آنکه لشکر عراق که برفاقت
خالد از آن جانب بصوب روم آمده بودند از لشکر خویش جدا ساخته و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد است امیر
ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق برای مددی بفرستد و اکثر شجعان و اشراف و اعیان و شعرا و فصحا و بلغا و خداوندان
رای و ارباب الباب و اصحاب آداب را از هر قبیله در عقب سعد میفرستاد و چون خبر توجه سعد بقادسیه و لحوق فوج
فوج از مسلمانان بلشکر وی بسمع یزدجرد رسید امر فرمود تا رستم بن فرخ زاد که در میان عجم سردار نامدار و شهرت او در شهامت
و شجاعت کالشمس فی رابعة النهار بود جمعی از شجعان و دلاوران فارس را گزین کرده و شصت هزار سوار دست چین نموده
با اهبتی تمام و عظمت و شوکتی مالاکلام متوجه جانب سعد شد و سی و شش فیل با خود همراه داشتند و موضع ساباط را برای
معسکر خویش مقرر ساختند و سعد در ناحیه عذیب که قریب قادسیه است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از مدینه آورده بود
و قومی که در راه ملحق شده و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و چند هزار مرد شد و دران لشکر هزار مرد از صحابه که از انجمله
نود و نه از اهل بدر بودند معدود گشت سعد نامه با میر المؤمنین نوشت و توجه رستم بعزم حرب با او و عدد لشکر و کثرت
عدت و موضع لشکرگاه او و عدد لشکر و معسکر خویش بتفصیل باز نمود عمر خطاب جواب نامه سعد نوشت که باید که دغدغه
بخاطر خود راه ندهی و مبالات بکثرت عدد و عدد لشکر دشمن ننمایی و مستعین از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بی شمار او
باشی و چون اراده تعبیه لشکر خویش کنی موضع هر کس را برای من بیان اعلام نمایی که گویا من معاینه می بینم چون سعد بر مضمون
مکتوب امیر المؤمنین مطلع شد منذر بن حسان ضبی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله
بجلی را بر میمنه و قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی را بر میسره و برای ساقه و کمین گاه و طلیعه جماعتی دیگر را نامزد

کرد و کیفیت آن را مشروحاً معروض دار الخلافه گردانید. عمر جواب نامهٔ سعد نوشت که تعیین مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت مستحسن
و مرغوب افتاده. باید که در محاربه مسارعت و تعجیل ننمایی و اول جماعتی را از اهل مناظره و خداوندان رای را نزد یزدجرد فرستی تا وی را
براه حق دعوت نمایند. و گویند یزدجرد رسولی نزد سعد فرستاده و زمرهٔ از اصحاب را طلبید تا معلوم کند که داعیهٔ لشکر اسلام
در آمدن بدیار عجم چیست. سعد جمعی از معارف و اعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کیاست و غایت شجاعت و نجدت
و کمال حسب و نسب و طلاقت لسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور بودند. مثل نعمان بن مقرن مدنی
و بشر بن ابی رهم غفاری و حنظلة بن الربیع اسدی و طلیحه بن خویلد اسدی و جریر بن عبدالله بجلی و فرات بن حیان
عجلی و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و مغیرة بن زراره و اشعث بن قیس کندی و عاصم بن عمرو تمیمی و عمرو بن
معدی کرب و مغیرة بن شعبه ثقفی و منذر بن حسان ضبی و برادر مثنی بن حارثه و شرحبیل بن ابی السمط نزد یزدجرد فرستاد
در راه برستم رسیدند. و او کسی همراه ایشان کرده بجانب یزدجرد روان ساخت چون برسیدند وزرا و ندما خود را حاضر گردانیدند
و گویند امر باحضار رستم کرد و در باب سخن گفتن با وفود عرب که برسالت آمده اند مشورت نمود ایشان بر در گریاس
یزدجرد ایستاده بر اسپان عربی سوار و جامهای بردینی پوشیده و طیلسان بر سر خویش راست کرده. القصه چون ایشان را بمجلس
یزدجرد در آوردند ترجمانی طلب کرد و گویند خود نیز لغت عربی میدانست. با ترجمان گفت بپرس از ایشان که شما را چه امر باعث
است که بدیار ما و بی رو بما قدوم و اقدام نموده اید آیا از آن جهت که از شما تغافل و تشاغل نموده ایم بر ما دلیر گشتید. نعمان بن مقرن
با یاران خویش گفت اگر خواهید من از قبل شما متعهد سخن گفتن شوم و الا هر کس خواهد متکفل این امر گردد همه اتفاق کردند بر آنکه وی تکلم
نماید. و قولی آنکه متصدی تکلم مغیرة بن شعبه. و قولی آنکه مغیرة بن زراره بود. قایل علی اختلاف الاقوال گفت ایها الملک ما جمعی
بودیم در راه معرفت حق سبحانه و تعالی پریشان و حیران و ناتراشیده و از دست ساقی دوران و توفیق شراب عرفان و توحید
و تحقیق ناچشیده. و بار ربط جهالت و غایت ضلالت تراشیده چند را که تا آن بجان بودند معبودان خود میداشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم. خداوند عز و جل بمحض رحمت شامل و لطف کامل خود پیغمبری دین پرور و رسولی مرحمت گستر
که طهارت اصل و نسب و غزارت فضل و حسب او را میدانستیم در میان ما مبعوث فرمود تا ما را بتوحید معبود و بذل
مجهود در خداپرستی و ایمان و نماز و روزه و زکوة و حج خانهٔ کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع اخلاق و آداب مستحسنه
دعوت نمود و از خصال شنیعهٔ ذمیمه و افعال مستهجنه و اخلاق منکرهٔ ذمیمه نهی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دارین

وسعادت

وسعادت نشأتین وعده داد و بمعجزات واضحه و آیات لایحات بر ما صدق دعوی خود را روشن ساخت چنانکه
بعلم الیقین دانستیم که او پیغمبر مطلق و دینی که آورده صدق و حق است و آنچه ما سابقاً بر آن اقدام می نموده ایم باطل
و موجب ضلال و منتج نکال و وبال ما بوده بسرعت باو ایمان آوردیم و دین مبین او را بجان و دل قبول کردیم و امتثال احکام
با احکام و شرایع پر منافع او بتقدیم رسانیدیم او دعوت حق را لبیک اجابت گفته بدار بقا انتقال فرمود و مصاحبت
رفیق اعلی بر بودن در دار دنیا اختیار نمود اکنون دل ما بانفاذ اوامر و نواهی و احیاء مراسم سنن سنیهٔ او کما هی مشتغل و از جان
صد هزار حبل متین از عشق و محبت بر روضهٔ مقدس او متصل است بیت بکویش خاک شد عاشق ولی با صد غم و حسرت
هنوزش جان بگرد آن در و دیوار میگردد. و او ما را فرموده و وصیت نموده که خلایق را بشرایع شرع قویم و طریق مستقیم
او که سبب وصول بدرجات دار النعیم. و وسیلهٔ خلاص از درکات و طبقات جحیم است دلالت کنیم بامر و وصیت
او قیام نمودیم و اهالی بلاد و دیار و قبایلی را که متصل ما بودند دعوت کردیم آنها که قبول نمودند خلاصی یافتند و بسعادت
ابدی و عزت سرمدی شتافتند و جمعی که اجابت نکردند. یا بتیغ بیدریغ سیاست مقتول. یا بالتزام جزیه بمذلت و خواری
موصول شدند اکنون آمده ایم که ترا نیز براه حق خوانیم و از طریق ضلالت باز گردانیده بجادهٔ استقامت رسانیم یزدجرد
بزبان ترجمان با ایشان گفت ای گروه در روی زمین نمیدانم که اشقی و اقل و احقر و ارذل از شما کسی باشد مشقت و عنا بسیار
و تعب و نصب بیشمار قرین حال شما می بود و چون قصد دخول در دیار ما می نمودید یا بسبیل تجارت یا بطریق اجارت
نفسهای خویش یا بموسوم رسالت در می توانستید آمد و با آن بهانه از اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ صافیه مستفید و متمتع و بظلال اکمه
و اشجار ما محظوظ و منتفع می شدید اکنون کار شما بجایی رسیده که در صدد محاربهٔ ما در آمده میخواهید که ملک موروث از دست ما
انتزاع نمایید. ای معشر عرب میدانم که باعث شما برین حرکت جز مشقت و گرسنگی و رنج بسیار که کشیده اید امر دیگر نیست
امسال بدیار خود مراجعت نمایید که از قدوم شما بعمارت و زراعت بلاد خویش کما هو حقه نمیتوانیم پرداخت و رکایب شما را
از گندم و خرما بار کنیم و اعیان و اشراف شما را جامهای فاخر پوشانیم و اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را
بر شما والی سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف و عدل باشد. نعمان یا مغیره گفت ای ملک اگر گمان تو اینست که باین کلمات
مزخرفه و خرافات موهمه منقصتی و عاری و عیبی و شناری بما لاحق میگردد بیقین این کلمات خطاست زیرا که نقد قابلیت ما
بسکهٔ الاسلام یهدم ما کان قبله با رونق و بهاست بیت سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

مرمشقت و رنج که یاد کردی ما شد ازان دیده و کشیده ایم فاضلترین ما کسی بود که پسر عم خود را بقتل آوردی و مال او را غارت کردی
مردار و مرده و استخوان و خون را مباح دانسته باکل آن اقدام می نمودیم • و حال ما برین منوال بود تا زمانی که حق سبحانه و تعالی بر ما منت
نهاد و رسالت پیغمبری دین پرور در میان ما و با آن طریقه که مذکور شد ما را براه حق خواند • و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را
بمقاتله و محاربه با اهل شرک و کفر و خبر داده ما را که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان دین شهید گردد بهشت جاودان جای او ست
و هر که بماند بر مخالفان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد و از اموال و خزاین
که میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر و ولایت و کوشک و کنجهای تو از انجمله است • اکنون ما ترا دعوت می نماییم
بانکه ایمان آری بخدا و رسول و دین مبین ما را قبول کنی چه وقت آنست که بدیدهٔ بصیرت و نظر اعتبار تامل نمایی و نتیج آن طریقهٔ
نکوهیده و ملت ناپسندیده که آبا و اجداد تو بران رفته اند دریابی سو کاه آنراست دولت را که بپایان کردد •
کاه دریا بد و از کرده پشیمان کردد • دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب • آسیابیست که بر خون عزیزان گردد •
و چون باین امر قیام نمایی دولت ابدی و سعادت سرمدی ازان تو و بلاد تو ترا مسلم باشد • هیچکس از ما نتواند که در دیار تو در آید
الا کسی که تو خواهی و زکوة و عشر و خراج قبول کنی • و اگر سرکشی نمایی و طریق ابا و امتناع مسلوک داری التزام جزیه خواهی کرد بمذلت
و خواری تا از تعرض ما بجان و مال ایمن باشی • و الا با تو مقاتله خواهیم کرد تا حق سبحانه و تعالی میان ما و تو حکم کند • یزدجرد چون این
کلام استماع نمود از انجا که تکبر او بود و باد نخوت در بروت پلید افکنده آتش قهر و غضب بر سر پا مغزش دوید و تصور
او آن بود که مگر آن طایفه ناجیه را پای آب و روی تواند کرد • فرمود تا جوالی خاک آوردند و گفت شما را یارای آن باشد که با شیران
عجم این چنین سخن گویید و باین نوع خیالات فاسده چاره جویید • اگر نه آن بودی که رسولان را پادشاهان بقتل نمی آرند
بفرمودمی که بزخم تیغ سیاست سر شما گردن کشان را بر تنه خاک نهند • شما از من بجز خاک نیابید • و فرمود آن جوال خاک را
بر سر یکی از مهتران عرب نهید و از مداین ایشان را بیرون کنید • هم اکنون رستم را سپهسالار لشکری کردانم و بمحاربه شما فرستم
تا شما را و هر کس که با شماست در خندق قادسیه دفن کند • و بعد از آن دیار و بلاد شما فرستم تا شما را مشغول کردانند در نفسهای شما
باشد از انچه بشما رسید از شاپور بیچاره یزدجرد این چنین خیالات خام می پخت و از تقدیر ربانی و قضای آسمانی بی خبر بوده
نمیدانست که • سعادت ببخشایش داورست • نه در چنگ و بازوی زور آورست • چو دولت نبخشد سپهر بلند •
نیاید بمردانگی در کمند • نه سختی رسید از ضعیفی بمور • نه شیران بسر پنجه خوردند زور • چو نتوان بر افلاک دست آختن •

ضروریست

ضروریست با گردشش ساختن • اگر زندگانی توهست دیر • نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر • و گر در حیوت نماندست بهر •
چنانت کشد نوشدارو که زهر • نه رستم چو پایان روزی بخورد • شغاد از نهادش برآورد کرد • عاصم بن عمرو تمیمی برجست و آن جوال
خاک را بر دوش خود گرفته از بارگاه یزدجرد بیرون برد و در راه میگفت ای گروه عجم عجب کاری کردید بدست خویش خاک ولایت
خود را با تسلیم نمودید زود باشد که گرد باد ادبار از دیار شما برآورده و خاک آنرا بتوبره بار کرده بدیار عرب بریم • القصه چون از مجلس
یزدجرد بازگشته نزد سعد آمدند و خبر مناظره و مقاوله او را و قصهٔ جوال خاک تقریر کردند • سعد بغایت خوشوقت شده بآن
جوال خاک فال اقبال گرفت • و گفت و الله که ایشان مقالید اقالیم و ممالک خویش را بدست خود بما دادند چه خاک مرکز خیرات
و منشاء برکاتست بحکم نص و بارک فیها و قدر فیها اقواتها • پس سعد بعوث و سرایا روانه میداشت تا اطراف
و اکناف ولایت عجم را نهب و غارت میکردند و غنیمتها می آوردند • و همه اشیا در لشکر اسلام وافر بود الا لحوم و دسوم زیرا که
اهالی آن دیار مواشی و انعام خود را در جبال و آجام متحصن ساخته بودند • و مسلمانان برای ملاحظه غزا و جهاد شتران و اسپان خود را
نحر و ذبح نمیکردند • آورده اند که طایفه از لشکر سعد بجماعتی از صیادان رسیدند که دو دیست خروار ماهی بار کرده میرفتند
همه آنها را راندند و بلشکرگاه آوردند و چند روز بآن گذرانیدند و آن ایام را ایام حیتان نام کردند • و عاصم بن عمرو تمیمی با زمره
از اهل اسلام در طلب گاو و گوسفند سعی بلیغ نمودند تا رسیدند بکنار بیشه فوجی از کفار دران نواحی بودند عاصم از ایشان پرسید که از گله
گاو و گوسفند هیچ خبر دارید یکی از ایشان گفت نی • گاوی از آن گله که دران بیشه بودند بزبان فصیح گفت دروغ میگوید دشمن خدا گله از
از ثوار و ابقار درین بیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او در رفتند و تمام آن گله را رانده بلشکرگاه آوردند • و آن ایام را ایام اباقر
گفتند • منقولست که یزدجرد رستم را مبالغه و تحریض میکرد که لشکر را تهیه می باید کرد و بجنگ عرب می باید رفت • و او در علم
نجوم و کهانت مهارتی تمام داشت بدلایل نجومی و اوضاع فلکی بران منحوس فلکی روشن شده بود که دران روزگار دولت و سعادت
عرب و نکبت و فلاکت عجم خواهد بود و اهمال و اهمالی میکرد تا شاید که بمقتضی آنکه گفته اند عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا
نجوم سعود طالع ایشان افول و دولت برآید • و از حضیض نکبت باوج رفعت و اقبال صعود نماید • و سهم السعادة ایشان
مستقیم و صاحب طالع ایشان در خانه خود بقرار سابق مستقیم گردد • و از قضیهٔ موجبه و فوق تدبیرنا لله تقدیر • غافل بوده نمیدانست
که بآن تدبیر حقیر تغییر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد • و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له • و اعلاء لواء دولت اسلام
و انتظام امور امت پیغمبر خیر الانام را باوضاع فلکی و اتصالات نجومی که عرضهٔ زوال و قابل تغییر و انتقالات است اسناد میکرد

نجم کو ز ایمان بی نصیب است اثر گوید ازین شکل غریب است و از فضل کامل و لطف شامل خداوند ذو الجلال و الاکرام با امت
مرحومهٔ محمدیه علیه الصلوة والسلام بی خبر بود و للّه ما قیل لا ترقب النجم فی الامر تحاوله فالله یفعل لا جدی و لا حمل مع السعادة ما للنجم من الله
فلا یضرک مریخ و لا زحل دل بحق بند که شد قایم از و چرخ و نجوم هیچ عاقل ننهد دل بحروف تقویم بندهٔ آزاده شود شاکر درویش غنی
داشت اول کله زعون و شبان بود کلیم هر که را طبع سلیم است کند فهم سخن همه را بخش خدایا بکرم طبع سلیم القصه رستم لشکر خویش را
تعبیه نمود با شوکت و ابهت و عظمت و تجمل و تزیین تمام متوجه لشکر اسلام گشت جالنوس بر مقدمه با چهل هزار و هرمزان را بر میمنه
و مهران بن بهرام رازی را بر میسره و مرکب با جمعی از فرسان میدان شجاعت و مبارزان معرکهٔ نجدت و مناعت و دیگری از صنادید
عجم بر ساقه با بیست هزار مرد تعیین نمود و خود با شصت هزار دلاور نامدار قلب اختیار کرد و نامه ببرادر خویش بندوان نام نوشت
که حصون بلاد و دیار خود را مرمت کند و اعداد آلات و ادوات حرب نماید و نسا و صبیان و اموال و خزاین خود را در حصارها
مضبوط دارد که ناگاه لشکر عرب بر سر ایشان تاختن نیارد و در مکتوب ذکر کرد که رای من آنست که با لشکر عرب مماطله کنم
تا تنگ آیند و بدیار خویش مراجعت نمایند و تا سعود ایشان بنحوس مبدل گردد و صعبترین امور بر من آنست که پادشاه یزدجرد
مبالغه میکند در مسارعت مجادله بحیثیتی که میگوید اگر تو درین امر طریق مسابقه مسلوک داری من بنفس خویش بدان اقدام خواهم نمود
و امر کرد برادر را که بعد از فراغ از مامورات مذکوره به وی ملحق شود منقولست که در منزلی از منازل مسیر رستم مردی را از لشکر سعد
گرفته نزد رستم آوردند از وی پرسید که چه امر شما را بدیار ما آورده و درین بلاد مطلوب شما چیست و چه میخواهید ازین منزل بریدن
چه میجوئید ازین تحمل کشیدن آن مرد عربی گفت آمده ایم که آنچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را وعده داده از حکومت
مملکت و سبی ذریت و قسمت کنوز شما بتقدیر امتناع از قبول دین اسلام بما رسد رستم گفت اگر قبل از حصول این امنیت
کشته شوید چون باشد جنگی که بجوانی با جنس در مانی عربی گفت هر که از ما که بتیغ ظلم شما مقتول گردد لا عز و بجنت جاودان
و لقای خداوند رحیم رحمن موصول شود و جمعی از ما که در دنیا باقی مانند الله سبحانه و تعالی در حق ایشان انجاز وعدهٔ خویش خواهد فرمود
و ما را بر این امر یقینی حاصل است که هیچ نوع زوال نیابد ایمان آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لو زلت الجبال او انشقت السماء
رستم گفت آن هنگام که چنین شود ما عجب خوار و زبون باشیم در دست شما عربی گفت اعمال ناپسندیده و افعال غیر حمیدهٔ شما شما را
زبون ساخته و خوار و ذلیل خواهید شد بسبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل کمال و باید که تو بدین دولت چند روزهٔ دنیا
دنی ننازی و چشم بصیرت خود را بر کثرت خدم و حشم که برامن تو بر آمده اند نیندازی و رقهٔ خود را بربقهٔ اسلام در آری تا سعادت

دارین

دارین یابی و لله در من قال اگر دانشی داری ای نیک رای یکی گرد اندیشهٔ خود برای نگه کن درین چرخ دولاب گرد
که چون می برد سر زمان آب مرد چه دلها که از آسیب غم گرد خورد چه سرها که در خاک خواری سپرد اگر تاج داری و گر سرفراز
بتاج و سر خویش چندین مناز که یک صدمه زین باغ نیلوفری رباید سر و تاج سر بر سری بر آن کوش کن هر چه کارت بود
که خشنودی کردگارت بود چنان از خدا این زمان شرم دار که فردا نمانی از و شرمسار و اگر غیر این کنی با قدر و قضاء
حق سبحانه مجادله و محاوله نموده باشی و جای بترسد و هل من قضاء الله فی الناس هارب و هل لقضاء الله فی الناس غالب
و هل یدفع الانسان ما هو واقع و هل یعلم الانسان ما هو کاسب اذا الله لم یحرزک مما تخافه فلا الدرع مناع و لا السیف قاضب
اگر خواهش کردگار بلند چنانست کاید بما بر گزند بتدبیر و اندیشهٔ نابکار نه برگردد از ما بد روزگار که کار خدایی نه کاریست خرد
نوشته قضا را نشاید سترد رستم بعد از استماع کلام عربی از غایت استیلای غضب و قهر فرمود تا وی را بقتل رسانیدند و از آن منزل
کوچ نموده بقریه که در آن نواحی بود نزول کرد و لشکریان او در آن موضع آغاز فساد و افساد کردند و دست بنهب و تاراج اموال گشیدند
زن و فرزند مردم گشادند و خود را بدست انواع فسوق و فجور باز دادند تا حدی که اهالی آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه
فریاد الغیاث بدرگاه رستم آوردند فی الحال امر باحضار عظمای لشکر خویش کرد و با ایشان بطریق نصیحت خطاب و عتاب نموده گفت
ای گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد عربی سخنی بغایت راست گفت که اعمال شما شما را خوار و ذلیل خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمی کنید
که لشکر عرب با وجود که بمحاربهٔ اهل این دیار آمده اند سیرت ایشان به نسبت با این مردم احسن و افضل و طریقهٔ ایشان از طریقهٔ شما
با اهالی اولی و اشمل است هر آینه که پیش ازین حق تعالی شما را بر اعداء شما نصرت میداد و در بلاد شما را تمکین و مرفه الحال
میداشت بواسطهٔ حسن معاشرت و لطف سیرت و وفا بعهد و پیمان و ایشان بعدل و احسان و اخذ با نصاف و ترک ظلم
و اعتساف و چون تغیر اخلاق و اعمال نمودید و باب جور و عدوان بر وجوه مردم گشودید احوال بر شما منغص گردانید
و گمان نمی برم او را الا آنکه نزع ملک از دست شما خواهد نمود و فرمود تا بعضی از لشکریان را که مردم از ایشان شکایت نموده
بودند بسیاست رسانیدند و از آن منزل کوچ کرده بنجف فرود آمدند و العجب که ظلم مردم و اعمال قبیحهٔ ایشان در نظرش
می نمودند و دیدهٔ بصیرتش را از فسق و ظلم بر نفس خود و حرکات و سکنات شنیعه و افعال فاحشهٔ قبیحهٔ خودش پوشیده بودند
لاجرم نصیحتش را تاثیری و در بازار تقدیر متاع تدبیرش را سودی و توفیری نبود هر چند در شیوهٔ عدالت خود را رستمی می نمود
اما در طریق دین از اهل بطالت بود صفت زشت نخرد زنکو کردن نام مرد نبود زن اگر نام نهندش رستم

زبان وقت و حال درشان آن مقتدای اهل ضلال می‌گفت * تو ریش ره زنانی بس مگوی * ولله در من قال من اهل العلم والجمال
جامی این بند و تلخ گویی چند * خرده گیری و عیب جویی چند * شیوهٔ ناصح آن بود که نخست * نفس خود را کند بقول درست
چون شود کار او موافق گفت * گر دهد پند غیر نیست شگفت * پای تا فرق جمله عیبی و عار * چه کنی عیب عمرو و زید شمار
زشت باشد که عیب خود پوشی * واندر افشای دیگران کوشی * گل بموی دروغ پوشد سر * که بود موی من چو سنبل تر
زند انگه زبس تعب کویی * طعنه بر شاهدان بکم مویی * آورده‌اند که رستم در منزل نجف شبی در خواب دید که ملکی از آسمان
فرود آمد و محمد عربی صلی الله علیه وسلم و عمر خطاب رضی الله عنه با او بودند آن ملک اسلحهٔ اهل فارس را گرفت و مهر میکرد و به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم تسلیم می‌نمود و آنحضرت بعمر خطاب می‌سپرد صباح چون از خواب بیدار شد بغایت ملول و محزون بود و باوجود
آن خواب روشن استاد تقدیر بیدی لطف و هدایت زنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینهٔ دل بجاهلش نزدود * شعر
اذا لم یعنک الله فیما تریده * فلیس لمخلوق الیه سبیل * وان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا * وان عز انصار وجل قبیل
پیش از من و تو برخ جانها کشیده‌اند * طغرای نیک بختی و نیک اختری * آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خدا * روزی نکرد چون نکشد غل مدبری
نقلست که چون لشکر رستم نزدیک بمعسکر سعد منزل گرفتند * سعد عمرو بن معدی کرب و طلیحهٔ اسدی را با ده نفر از لشکر خویش برسم
طلیعه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوی رسانند قریب بدو فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور جماعتی از فارسیان عجم را مسلح و مکمل دیدند
که متوجه ایشانند عمرو با سایر یاران بواسطهٔ قلت اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعدهٔ حزم و احتیاط را رعایت کرده
و طریق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین مسلوک داشته مراجعت نمودند * اما طلیحه از یاران جدا گشته و راه گردانیده بنابر آنکه
گفته‌اند بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال دخول در میان لشکر دشمن نموده خواست که دست بردی نماید * هرچند عمرو و باقی رفیقان
وی منع کردند قبول نکرد * مرا دلی است که پروانه خطر گردد * چو شمع زار و چو پروانه دربدر گردد * بهر طریق که باشد نصیحت اثر نکند
که او بقول نصیحت کنان بتر گردد * آنگاه اطناب خیمهٔ عظیمی از عظمای فرس ببرید و اسب خاص صاحب خیمه بر در خیمه مکمل و مسرج و جام مربوط
بود آنرا باز کرد و جنیبت خویش ساخت * بعد از آن بخیمهٔ دیگر پرداخت و با آن همین نوع دست برد نمود و با دیگری همین طریقه
از پیش برد و آشوبی در لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکرگاه بیرون آمد و اسپ خود را باشنه کرد طایفه از مبارزان عجم خود را
مسلح ساخته از عقب او روان شدند * و قریب بطلوع آفتاب بود که یکی از ابطال اهل بطالت خود را بدو رسانید طلیحه بازگشت
و با او مصاف کرد و بیک ضرب شمشیر از اسپ حیوتش پیاده گردانید سوار دیگر متعاقب رسید طلیحه مستقبل او گشته او را نیز

بر

بیک ضربت ازین شربت چشانید * سوار دیگر از عقب مانند باد صرصر رسید و آن دو پهلوان را دید که چگونه بزخم تیغ آبدار طلیحه بر خاک
مذلت افتاده‌اند رعبی در دل او پدید آمده آتش شجاعتش منطفی گشت طلیحه او را بکمند دلاوری در قید اسر کشید * شعر * بگردش در آمد طلیحه بکار
بگردن کی گشت چون روزگار * کمند آنچنان کرد پر تاب سخت * که گند ازبن آن خسروانی درخت * کشانش سوی لشکر خویش برد
هزیمت بقلب بداندیش برد * سواران باقی چون این دست برد دیدند مضمون این نشید بر خود خوانده که * گریز بهنگام سر با بجای
به از پهلوانی سر زیر پای * تا لشکر عجم هیچ جا توقف نکردند طلیحه بمقتضی العود احمد عمل نموده و بسلامت با غنیمت بازگشت
و با اسیر خود بمجلس امیر خود درآمد سعد از وی کیفیت احوال لشکر دشمن استفسار نمود طلیحه اشارت باسیر کرد که او بآن قضیه اعلم است
از من ترجمانی آوردند و اخبار لشکر عجم از وی استفسار کردند * گفت اول شمه از قصهٔ شجاعت و دلاوری این پهلوان یعنی طلیحه بیان کنم
آنگاه از هرچه پرسید آنچه دانم در نظر شما عیان کنم بدانید و آگاه باشید که از مبداء عنفوان شباب و ابتداء اختلاط با اعدا و احباب
تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات با دلیران ایام و مطالعهٔ قصص و سماع تواریخ و حکایات اقوام انام * بیت
نخوانده‌ام نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز * مانند این پهلوان که صاحب شهامت * زحق بر دست و بازوش آفرین باد
لشکری را که قریب هفتاد هزار مرد بودند امشب تنها برهم زد و از آنجا که علو همت او بود نخواست که چنانچه دران لشکر درآمده
از آنجا بیرون رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و دو مرد از فارسیان لشکر فرس که هریک از آن دو را با هزار مرد مقاتل مقابل میدانستند
بنیروی دست و بازوی خویش از پای درآورده بر خاک هوان و خواری انداخت * و مرا کار اینست که نظیر خود در لشکر عجم
نگذاشته‌ام بطرفة العینی دست بر گردن بسته اسیر خویش ساخت * آنگاه از حالات لشکر رستم سعد را اعلام نمود و بشرف
اسلام مشرف شد و ملازم طلیحه گشت * و سعد او را مسلم نام نهاد و در وقعهٔ قادسیه کارهای شگرف بدست او برآمد
بس رستم سیری بتانی می‌نمود و در سر ناحیه که منزل میگرفت چند روز توقف میکرد و تعلل میورزید * چنانچه منقولست که از زمان
خروج او از مداین تا وقت وصول بقادسیه چهار ماه شده بود * و مقصود ازین توقف و تعلل آن بود که مگر لشکر اسلام بمصالحه
راضی شده امسال بدیار خویش مراجعت نمایند تا نحوست طالع عجم بسعادت مبدل شود و نمیدانست که * گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
سفید کردن او نوعی از محالاتست * هرچند روزی برسم رسالت سفیر فرستاد و حریا ادکنبهٔ قوع باب صلح می‌نمود و جماعتی را
از لشکر اسلام می‌طلبید تا با ایشان دران باب سخن راند * و سعد در بعضی از اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را میفرستاد
و میان سوال و جواب که با یزدجرد گفت و شنود کرده بودند در میان می‌آمد * و چون اهل اسلام عرض شغل التزام جزیه مقارن

مذلت و خواری میکردند نزدیک بود که از غایت غیظ هلاک شود تا آخر الامر بطریق رفته گفت که ای من بود هرگز این مقدار عمر یابم که شما باین
نوع از من طلب جزیه کنید بماه و کواکب سوگند که فردا چون ترک خاوری سپر دار آفتاب بزخم رماح اشعهٔ خویش چادر ظلام از سر ما در
ایام دور باید بزدایم تا شیران مرغزار حرب و دلیران میدان طعن و ضرب چندان سرکشان عرب را مانند گوی در کرهٔ خاک
جولان دهند که دیگر ایشان را هوس معاودت باعجم نشود • و هم در ساعت فرمود تا اهل لشکر با جمعهم جمع خاک و خشت و سنگ و چوب
و نی مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب بر نهر عتیق پلی بستند • و در آن شب واقعهٔ دیگر دید که از قبهٔ سما بدین عرصهٔ غبرا
ملکی فرود آمد و تمام کمانها که در لشکر او بود گرفت و مهر بروی نهاده باسمان برد • صباح مضمون واقعهٔ مذکوره با بعضی از خواص و ندما
خویش اظهار نموده گفت خداوندگار ما پند میدهد اگر پند پذیر شویم • و مع ذلک با آن غلبهٔ خوف و رعب در دل و استیلاء
حزن و اندوه بر باطن اظهار جلادت نموده دو زره قیمتی پوشید و خودی زر اندود بر سر نهاد و تیغی یمانی حمایل کرد
و فرمود تا اسپی چون باد سبک رفتار حاضر کردند و بی آنکه پای در رکاب نهد جستی کرده خود را از روی زمین بر پشت زین
گرفت و در آن حالت بر زبان آن ملعون گذشت که فردا لشکر عرب را در هم شکنم مردی از حضار در آن مقام گفت اگر خدا
خواسته باشد آن بی دولت بنابر آنکه گفته اند • هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست • بغیر مصلحتش رهبری کند ایام •
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید • قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام • گفت و اگر نیز نخواسته باشد • و چون از آب عتیق
عبور نمود فرمود تا خیمهٔ برافراشته بلند زدند و در سایهٔ خیمه بر تخت خود نشست • و بتعبیهٔ لشکر و تعیین موضع هر کس قیام نمود
و از جمله سی و شش فیل که همراه داشت هژده فیل را در قلب لشکر بداشت • و صندوقها و تختها بر آن تعبیه نمود و تیراندازان
جلد را بر فیلان سوار گردانید و بقیهٔ فیول را بر میمنه و میسره و ساقه و کمینگاه مقرر ساخت • و یزدجرد امر کرده بود
که از ایوان طاق تا آنجا که معسکر رستم است در سر نعره واری شخصی باز داشته بودند که هر چه رستم کند گوید یکی بدیگری اعلام
نماید تا وی را در اسرع اوقات وقوف بر حال لشکر رستم حاصل شود • و سعد نیز بتعبیهٔ لشکر و تعیین مواضع هر یک
چنانچه سابقاً گذشت مشغول شد • و در آن ولا بر پشتها و در اعضای خود دمامیل متعدده و بثرات متکثره بر آورده و مرض
عرق النسا نیز داشت چنانچه قعود متعسر بل متعذر می نمود در آن نواحی قصری بغایت شامخ و اصول جدران آن کوشک
ثابت و راسخ بود بر سطح آن قصر بر آمد و بفرمود تا مسندی برای وی ترتیب کردند و بالشی در پیش سینه گرفته تکیه بر آن کرد
و بر تمام لشکر خویش و رستم مشرف بود • و جمعی از سوار و پیاده در فنای قصر برابر وی منتظر و آماده بودند که اگر وی را امری

سانح شدی بیکی از ایشان اشارت نموده آن امر را کفایت کردی و گاه رقعه بیکی از اعیان لشکر نوشتی و بقاصدی دادی تا بوی رسانیدی
بعضی از لشکر اسلام را گمان این شد که سعد بجهت راحت و استراحت خویش این طریقه را اختیار کرده • و جمعی را مظنه آنکه باعث بر آن
امر جبن و بددلی است چنانچه در آن باب اشعار گفتند و بعضی از آن اینست • تقاتل حتی انزل الله نصره • و سعد بباب القادسیة معصم
و ابنا فلانت نساء کثیرة • و نسوة سعد لیس فیهن ایم • و چون ابیات او بسمع سعد رسید دست بدعا برداشت
و گفت بار خدایا اگر این مرد کاذب است و آنچه گفته از روی سمعه و ریا گفته زبان او را از من کوتاه گردان • سینهٔ ما را بحر ادب بخش •
شرح کتاب شرح الله بخش • دشمن بدگوی مرا لب بدوز • همچو چراغش بنشان یا بسوز • گویند تیر دعای سعد ببرکت دعای سرور
سعدا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که در شان وی فرموده بود اللهم سدد رمیته واجب دعوته • بهدف اجابت
رسید و در صف هیجا تیری که رامی آن معلوم نشد بر دهان و زبان او چنان آمد که تا زمان وفات دیگر هیچ کلمه تکلم نتوانست نمود
مرویست که سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر را طلبید و عذر خود را در آن تخلف بر ایشان واضح ساخت
و آنچه از دمامیل و قروح که اظهار می توانست کرد بمردم نمود چنانکه ایشان را معلوم شد که تخلف او از معرکه کار بجهت
ضرورت واقع است • ضرورتست و گرنه خدای میداند • که ترک صحبت یاران نه اختیار منست • و چون از رکوب
عاجز بود خالد بن عرفطه را بنیابت خود در قلب لشکر تعیین فرمود جمعی از اوباش عسکر تاب این معنی نیاورده مخالفت
نمودند و غوغا کردند • سعد فرمود تا همه آنها را مقید گردانیده و بقصر آورده محبوس ساختند • و گویند ابو محجن ثقفی از آنجمله بود
و صحیح آنست که قید و حبس ابو محجن نه باین جهت بوده بلکه برای شرب خمر ویرا محبوس گردانید • چه وی بر شرب خمر
بغایت ولوع بود و یک روز بی آن امر بسر نمیتوانست برد • و هرچند سعد ویرا تعزیر و تادیب می نمود و توبه میداد
وی با نفس خویش بس نمی آمد • و نقض عهد و توبه نموده بمضمون این دو بیت عمل میکرد • من هشیار با مستان بخواهم رای بنشستن •
مرا گویند بشکن عهد دل نیست بشکستن • حدیث دوستان در است و نتوانم شکستن در • ولیکن توبه بتوانم که بازش می توان بستن •
روزی بامداد مخمور گشته بود و بصبوحی قیام می نمود و این ابیات که نتیجهٔ طبع سیال و زبدهٔ اندیشهٔ فکر و خیال او بود انشا میکرد
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة • تروی عظامی بعد موتی عروقها • ولا تدفننی فی الفلاة فاننی • اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها •
اباکرها قبل الشروق و تارة • تباکرنی بعد الشروق غبوقها • وللکاس والصهبا حقوق عظیمة • ولولا اصلاتی لن تضاع حقوقها •
انعم ندمانی وانزع کاسه • فان لم یذقها قلت لا تذوقها • فان قال حسبی قد رویت ترکته • وصار خدابی جالسا لا یطیقها

اکھین لما الی دلیس بداخل • من الخمر بطن المرء الا عتیقها • اتفاقا مرور سعد بر موضعی که ابو محجن نشسته بود و این ابیات میخواند
واقع شد و استماع شعر مذکور نمود فرمود تا الله انک لفی ضلالک القدیم • و امر کرد تا ویرا بند کرده دران کوشک محبوس داشتند
القصه سعد قاصدی سوی لشکر روانه کردانید که خالد را من فرستاده ام و قایم مقام منست هر امری که فرماید اطاعت وی کنید
و کویند اعیان لشکر را نزد خود خواند و مواعظ بی نظیر و نصایح دلپذیر و ترغیب بامر جهاد و ترهیب از فرار و آنچه بران مترتب
میکردد از ملامت در دنیا و خجالت روز میعاد و تذکیر آنچه وعده داده بودند از قسمت کنوز و فتح بلاد بتقدیم رسانید و کفت
حق تعالی میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة • و میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون
فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص • و در روایتی آنکه این آیه خواند ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر
ان الارض یرثها عبادی الصالحون • و فرمود بدانید و آکاه باشید که دیار عجم از جملهٔ آن دیار ارضی است که حق تعالی
وعده داده که بمیراث بنیکان دهد باید که هرکس قدم شجاعت پیش نهد نظر او بر اعلاء کلمهٔ علیاء اسلام باشد • و یقین داند
که اکر شهادت دست دهد جنت جاودان و لقای خدای رحیم رحمن برای وی مقررست • و رغبت متاع دنیی غرور را از صدور
پرنور دور کردانند و نظر او بر محض آخرت مقصور بود تا خداوند عز شانه دنیا و آخرت برای وی جمع کرداند بیت
هرکه کارد قصد کندم بایدش • کاه خود اندر تبع می آیدش • و بدانند که هرچه بر پیشانی او نوشته بظهور خواهد آمد • مدت سه
سالست که بمحاربهٔ عجم مشغولید امروز اکر دست بردی نماید و پای مردی در موقف اصطبار ثابت دارید حق سبحانه
و تعالی مال نفیس و نفس خسیس ایشان را در تصرف شما درآرد و اکر جبن و بد دلی نماید دولت صوری دنیوی با سعادت معنوی
اخروی درباخته باشید • و نعم ما قیل شعر دنیا مطلب تا همه دینت باشد • دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد •
در روی زمین زیر زمین وار بزی • تا زیر زمین روی زمینت باشد • و امیر هر قومی را فرمود تا قوم خود را بهمین طریقه
امر فرماید و نصایح بجای آورد و بر جهاد تحریص نماید • و جماعتی را که از شعر شعوری و دران فن مهارتی و وقوفی بود فرمود تا اشعاری
که مهیج هیجا باشد انشا کنند و فرمود تا قراء لشکر سورهٔ انفال بخوانند • و چون بنیاد قراءت آن سوره کریمه کردند دلهای
ایشان را اطمینانی و آرامی و سروری حاصل شد • و چون از قراءت فارغ کشتند کفت در مواقف خود قرار کیرید تا ساعت
مبارک که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حین محاربه با کفار انتظار آن ساعت می کشید یعنی نماز پیشین در آید
داد او فریضهٔ وقت نماید • چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنکام هبوب ریاح نصرت نامتناهی است

آنکاه تکبیری خواهم کفت شما نیز تکبیر کویید و مستعد و آماده کردید • و چون دویم بار تکبیر کویم شما نیز موافقت نمایید و جبه و جوشن خود پیش
در پوشید و آلات حرب را بر خود راست کنید • و چون تکبیر سیم بشنوید باید که فرسان شما تنشیط مردم بتقدیم رسانند
و چون تکبیر چهارم بکوش شما رسد کلمهٔ طیبهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بکویید و متوجه دشمن شوید • و باید بدانی که سه روز و یک شب
میان آن دو فریق جنک قایم بوده • و در روز چهارم فتح واقع شده • و هر روزی از آن ایام باسمی خاص موسوم کشته • این روز
اول را روز ارماث کویند • چه در دشتی کرد آمده بودند که آنرا ارماث میکفتند • روز ارماث سواران عجم بر مثال سپاه بهار
لشکر خود را آراسته بر اسپهای بدوی قیمتی مسرج بسروج طلا و نقره سوار کنجینهای زنکارنک و برکستوانهای زربفت همه معمول از اقمشهٔ
فرنک بران انداخته و شجعان ایشان خودهای زر اندود که چون آیینهٔ آفتاب میدرخشید و تاجهای مکلل بیواقیت و جواهر
که چشم عقل از دیدن آن خیره میشد چون نرکس بر سر و زرهای در بندی و خفتانهای آل و ارغوانی در بر و کمرهای مرصع بدر و کوهر
بر میان و تیغهای یمانی آتش بار حمایل و نیزهای خطی باسنهٔ آبدار حایل بر دست • و فیال آراسته بجلال ثقال و ابطال و اقیال
بران نشسته بر امثال جبال و تیر اندازان که پیکانها تیز میان رنک بسم نافع آب داده و پیادهای جرار تیز رفتار پیش پیش
فیلان مستعد و آماده ساخته بودند • نفط اندازان باران برق درخشان هوای میدان را لاله زار کردانیده • و طبالان دمدمهٔ کوس
بکوش دانی و اقاصی رسانیده • شعر ز عالم بانک رزین نای برخواست • زبانک نای دل از جای برخواست • جهان از نای زرین در دمیدند •
کر از نای کلو دل بر کشیدند • لشکری چنین کران با عدت و ابهت و کرنت پی کران مانند کوه آهن از جای جنبیدند • شعر جهان در زیر کرد ره نهان کشت •
همه خاک زمین بر آسمان کشت • سپه چون بر نشست و کرد برخواست • ز هر سو بانک برد ابرد برخواست • علمهای کوبان شد تتق دار •
همه در جلوه مانده سرنکونسار • سیاه و زرد و سبز و سرخ و کلکون • چو بوقلمون بهر ساعت دکرکون • سواران آهنین دل کوه رفتار •
ز سرتا پای در آهن کرفتار • و اکثر لشکر اهل اسلام بر اسپان بالانی و شتران برهنه سوار و بجای خود نوارها بر مثال دستارها
بر سر و قباها مندرس و ماشب بعوض جبه و جوشن در بر • و با آنکه در مقابل یک مرد از ان اخیار چهار و پنج از کفار فجار معدود می کشت
چون برای رضای خداوند ذو الجلال و قصد انهدام بنیان کفر و ضلال جان بر کف دست نهاده جان و دل خود را بعون و نصرت ربانی
و لطف و رحمت یزدانی اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند • شعر چو دولت یار شد لشکر نباید •
چو حق یاری دهد خنجر نباید • غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی از لشکر اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت
درآمدند • هرمزان که یکی از حکام دیار عجم و صاحب تاج و حشم بود خود را غنیم غالب ساخت و چند طعن نیزه در میان ایشان

واقع شد آخر الامر بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی علیه غالب بیک طعن نیزه بر سر مهران غالب گشته او را از اسپ دولت پیاده گردانید
یکی نیزه زد بر کمربند او ❋ که بگسست پیوند و پیوند او ❋ نگون اندر آمد ز پشت ستور ❋ شد تیره بر چرخ تابنده هور ❋
و کمند شجاعت در گردنش استوار ساخته بنزد سعد رسانید. سواری دیگر از عجم غنیم عاصم شد. عاصم حمله برو آورد از صدمه آن حمله دانست
که حریف وی بنیت آیه فرار بر خویش خوانده هزیمت نمود. عاصم چون باد صرصر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بحمایت او هجوم
نموده از جنگ عاصمش معصوم ساختند دران هجوم رکاب دار یکی از حکام عجم با استر رکاب سوار مصادف عاصم شد عاصم او را
غنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید. سعد راکب و مرکوب مع ما علیه را نفل عاصم ساخت. فارسی از لشکر عجم که در علم رمی
مهارتی چنان داشت که تیر او خطائی نشد. بقصد عمرو بن معدی کرب در میدان درآمد مسلمانان عمرو را از قصد آن سوار واقف
گردانیدند تا پیش دستی نموده تیری در کمان نهاد و بجانب او روان گردانید بر اسپ وی چنان آمد که از پای درافتاد سواری
خود را بر زمین گرفت عمرو فی الحال خود را بدو رسانید و سرش را بزخم تیغ چون گوی در میدان عدم دوان کرد بیت
فرس بر سرش راند چون اژدها ❋ دلاور نکردش بمیدان رها ❋ بیک ضرب تیغش در عدم راه کرد ❋ اجل را بدو راه کوتاه کرد ❋
و کمر قیمتی و سلب گران بهای او را تصرف نمود. مهران حاکم آذربیجان بر بادپایی که تا مد بصر بیک گام میرفت سوار و ستی
سلاح در بر که دست عقل باریک بین از عهده عقد حساب کالای قیمت آن کوتاه بود. و پای وهم هیچ محاسب را به حد
نهایت آن راه نبود تبختر کنان در میدان جولان می نمود و آن پلید زبان پلید را بهمان کلمه قبیحه که رستم در حین توجه با آن تکلم نموده بود
جاری گردانید و گفت الیوم نذق العرب و قتا یکی از ابطال لشکر اسلام و بر تلقین نمود که بگو ان شاء الله آن بی دولت بخت
برگشته تتبع رستم کرده گفت شاء اولم یشاء. منذر بن حسان ضبی از لشکر اسلام غیرت دین در غضب آورده از قلب لشکر
کالبرق الخاطف با نیزه مانند زبان مار خود را باو رسانید و او نیزه را بر پهلوی او خلانید چنانکه از اسپش در گردانید شعر
جان زد بران کرده کاهش سنان ❋ که دیگر بدیده ندیدش جهان ❋ بینداخت از پشت اسپش بخاک ❋ دهان پر ز خون و زره چاک چاک ❋
منذر از اسپ خود فرود آمد تا بزخم دشنه تشنه بخون سر آن زشت گفتار دون را از بدن ملعون او جدا گرداند. درین اثنا این حال
اسپ منذر بگریخت بضرورت از عقب اسپ خود رفت. جریر بن عبدالله بجلی در زمان از کمینه قصد آن افتاده کرده اگرچه کسی
کس نیاید بجنگ افتاده. خود را چون باد صرصر باو رسانید و بزخم تیغ آبدار آتش بار سر آن بدکردار را در میان میدان
بر خاک خواری و هوان انداخت. بعد از آنکه منذر بر اسپ خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد و دید که جریر آن پیش دستی

کرده و پای طمع خود را در موقف شرکت در سلب آن کلب ثابت گردانیده میانهما دران باب مناقشه بسیار واقع شد
و آخر الامر بحکم سعد بران قرار یافت که کمر وی از آن منذر و بقیه سلبش مر جریر را مسلم بود. گویند قیمت کمر او پنجاه هزار و بقولی
سی هزار و قیمت ما بقی دو هزار بود. سپاه عجم چون دیدند که مهران که سردار نامدار و سپهسالار تیغ گذار ایشان بود با آن خواری مقتول شد
فیلان را در حرکت آورده حمله بر لشکر اسلام آوردند. و کتائب اسلامیه را متفرق ساختند. و مقصود اصلی ایشان استیصال
قوم بجیله بود زیرا که قتل مهران بر دست رئیس آن قبیله واقع شد و نزدیک بود که بجیله بالکلیه هلاک شوند. تا آخر الامر باشارت
سعد طلیحه بن خویلد اسدی با لشکر بنی اسد بمدد ایشان رفت و کار بجیله را باصلاح آورد شعر درآمد بمیدان و جولان نمود
نمود ادعوی فرادان نمود ❋ طلیحه شد آشفته چون اژدها ❋ عنان کرده بر صید شیران رها ❋ ز هر حمله کز خشم بر زد سری ❋
نگون گاو در افکند در لشکری ❋ بران تن که زد خنجر سخت کوش ❋ روان شد سرش های کوبان ز دوش ❋ بهر سو که شمشیر او کار کرد ❋
یکی را دو کرد و دو را چار کرد ❋ عظیمی از عظمای عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض محاربه با او درآمد طلیحه در زمان خاطر از هم
او بیک طعن نیزه بپرداخت چنانکه روحش و داسپه بقعر دوزخ تاخت شعر چنان کندش از بار زوی زور ناک ❋
که بربودش از باد و داد اوش بخاک ❋ و طلیحه با قوم خویش گفت تا یکبار بر فیل سواران تیرباران کردند چنانکه اکثر پیاده گشتند
هوا تا رنگ شد از تیرباران ❋ جهان پنهان شد از گرد سواران ❋ ز بسیاری که تیر از زه روان شد ❋ تو گفتی تیر مغز استخوان شد ❋
ز پیکانها جهان پر ژاله کردند ❋ ز خون روی زمین پر لاله کردند ❋ اشعث بن قیس کندی چون دید که دلیران بنی اسد مانند
شیران با فیل سواران عجم با این نوع کارزار نمودند عرق حمیت و دلاوری او در حرکت آمده بانگ بر قوم خود زد که روا باشد
که برادران ما از بنی اسد در میدان غزا و جهاد و بذل مجهود بتقدیم رسانند و ما بتوانی و تکاسل منسوب گردیم و با هر فردی از افراد
قوم خویش بمضمون این بیت در خطاب آمد که شعر فراغ دلست نه نیروی تن ❋ چو میدان فراخ است گویی بزن ❋
پس ایشان نیز بر جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند. و آن جمع را از مکان خویش برداشتند و در قلب لشکر
عجم کوفتند جالنوس و ذوالحاجب از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند با لشکری بیکران و فیلان گران حمله آوردند و مسلمانان
در انتظار تکبیر چهارم بودند که سعد زبان را بکلمه طیبه الله اکبر در حرکت آورد اهل اسلام بیکبار بگفتن کلمه مبارکه لا حول و لا قوة
الا بالله قیام نموده حمله بر کفار کردند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دایر گشت شعر دلیران جمله سر در سر فکندند ❋
سر مردان بیکدیگر فکندند ❋ همه روی زمین از خون غرق شد ❋ فلک را عکس آن خون بر شفق شد ❋ سپه یکبارگی برهم برآشفت ❋

زمین در خون فلک در گرد بنهفت ٭ ز کشته گره شد تنگ سوی کشور ٭ ز خون دریا شد از یک سوی دیگر ٭ ز دست سرکشان
تیغ سینه تاب ٭ چنان میشد که بر آیینه سیماب ٭ چو تیغ از خون دشمن ریخت باران ٭ قلم شد تیغ در دست سواران
بسا کشته لب تشنه که آن روز ٭ شد ندار زخم پیکان جگر سوز ٭ همه کار زمین خون خوارگی بود ٭ فلک از دور خود نظارگی بود
آورده اند که فیول عجم قصد میمنه و میسره می نمودند و خیول اهل اسلام از ایشان رم میخوردند سعد بن عاصم بن عمرو قاصدی
دوانید که حیله سازید که راکبان فیول از مرکوب عدول جویند پس عاصم ندا کرد که ای رامیان بنی تمیم و بنی اسد بزخم تیر دفع
این سواران شریر دگر کرده تعجیل که بر فیل سنگین سوارند نمایید پس بنو تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبارگی هجوم کردند
بتیر بس که از بسیاری که تیر از شست بر جست ٭ ز سر دو سوی ره بر تیر در بست ٭ تو گفتی نامه مرگ است پیکان ٭
که مردان همی کشتند پیچان ٭ چنان ناوک ز شست خود گذر یافت ٭ که گر بر موی آمد از دو بشکافت ٭ و بار دیگر عاصم ندا کرد
که ای گروه تعاونه نوعی کنید که از عقب فیلان درآیید و نوارهای پالان فیل را قطع کنید پس سواران عاصم بجد و جهد تمام از اعقاب
فیلان درآمدند و فرصت یافته نوارهای پالان فیول را قطع کردند چنانکه سواران از پشت فیل خوار و ذلیل گردیدند
القصه آن روز تا آخر روز کارزار نمودند و چون قوام ظلام شام میان آن گروه خون آشام حاجب و مانع شد دست از محاربه
کشیده و داشته مراجعت نمودند ٭ چو شمشیر خورشید شد در نیام ٭ برون تاخت ادهم سپهدار شام ٭ ز شب سایه بر چرخ والا رسید
علم زیر شب سایه بالا رسید ٭ دو لشکر ز کوشش عنان تافتند ٭ سوی بنگه خویش بشتافتند ٭ طلایه برون شد ز هر دو سپاه
شبیخون بدخواه را بست راه ٭ و در آن روز پانصد مرد از بنی اسد و بسیاری از بجیله و کنده و غیرهم به درجه شهادت رسیده بودند
سعد جمعی را بر قتلی و جرحی موکل گردانید تا قتلی را دفن کردند و جرحی را بزنان لشکر سپردند تا بمداوای جراحات ایشان مشغول شوند
روز اغواث ٭ و چون صباح روز دویم که آنرا روز اغواث گفتند درآمد و اعلام نور صبح خورشید از افق مشرق برآمد
و از آغاز تعبیه لشکر و تسویه صفوف کردند ٭ دگر روز کاشقر برون تاخت مهر ٭ یک اسپه روان شد بر دی سپهر ٭
کمان مه نوک بد جفت تیر ٭ کشیدن بیارست کردن بسیر ٭ دو لشکر دگر باره گشتند تیز ٭ سلاست شد از چار سو در گریز ٭
کشیدند صفها برد ... ٭ ز روبین تنان شد زمین آهنین ٭ ناگاه گرد از جانب شام بشکافت و قعقاع بن عمرو که مقدمه
لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص بود و بار امیرالمؤمنین عمر از لشکر شام ابوعبیده بن الجراح جدا کرده برسم مدد سعد فرستاده بود
نمودار شد و با اصحاب خویش که هزار یا صد مرد بودند مقرر کرده بود که پیاده فوج کردند سر فوجی ده سوار و چنان متعاقب

درآیند که چون فوج اول بلشکر سعد ملحق شوند فوج دیگر نمودار شوند القصه قعقاع مسلح و مکمل با جوقی اول بلشکر اسلام ملحق شده ایشانرا
بشارت رسانید که لشکری آراسته از طرف شام بمدد شما میرسند و از گرد راه بمیدان مبارزت درآمد و مسلمانان را بمحاربه
با کفار تحریض نمود و از لشکر عجم مبارز طلبید و جولان می نمود ٭ یکی خودی چو آیینه بسر بر ٭ یکی جوشن بکینه بر بدر در ٭
ز شمشیر آتش از آهن فشانده ٭ چو کوه سیم در آهن بمانده ٭ نگاه در رازش صف برانگیخت ٭ ز لب از کینه خونین کف برانگیخت ٭
ز سر میان درآمد چون درختی ٭ مبارز خواست جولان کرد لختی ٭ بگرد سر بگردانید شمشیر ٭ شد از دل زهره از زهره شیر ٭
سپه را چشم در وی خیره گشته ٭ ز بیمش چشم دشمن تیره گشته ٭ اصحاب چون دلاوری و سلاح بازی وی بدیدند گفتند لا یهزم جیش
فیهم مثل هذا پس از صفوف کفار ذوالحاجب بیرون آمد و غنیم قعقاع شد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است گفت
یا لثارات ابی عبید و سلیط اصحاب الجسر و با او بمضاربه و محاربه مشغول شده باندک فرصتی روح او را باجاجی و مانی روانه رادیه
دوزخ گردانید و باز مبارز خواست فیرزان و بندوان که از مبارزان سرآمد و از جمله ابطال آن گروه بطال بودند در مقابله قعقاع
بمقاتله درآمدند حراث بن ظبیان از اهل اسلام بمدد قعقاع رفت بندوان غنیم حراث و فیرزان غنیم قعقاع گشت و باندک
زمانی این دو سردار کفر بدست آن سردار از اهل اسلام پی سر شدند و لشکر کسری بواسطه قتل این دو کس کسری عظیم یافتند
و مسلمانان درین روز شتران را آراسته و جلال ثقال متعدده و براقعهای متکثره بر سر شتری تعبیه کرده در حال عظام بر آنها بسته
چنانکه در مرای از فیل بزرگتر بود و جماعتی از نیزه گذاران و تیراندازان جلد بر آنها سوار کرده و طایفه از خاصان دلاور پیرامون
شتران برآمده محافظت و حمایت آنها می نمودند و بهر طرف که حمله می آوردند تمام کاری که روز پیش [illegible] فیول عرب
کرده بود امروز جمال عراب با افراس فرس عمل می آورد و گویند در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرد و در هر نوبت کافری را
مقتول و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بقدوم مدد مسرت و ابتهاج نموده بزخم تیر و نیزه جان گداز و تیغ آبدار دمار
از کفار برآوردند و آن روز تا نصف النهار برین منوال محاربه می نمودند بعد از آن ساعتی برای استراحت مرد و فریق دست
از محاربه باز داشتند و چون آفتاب از وسط السما زایل گشت و وقت نماز پیشین درآمد باز مردان مرد و گردان صف شکن
همه جنگ را دست شسته بخون ٭ ز بس شجاعت و دلاوری را تشمر نموده روی سوی کار آوردند ٭ تو گفتی زمین شد سپهر روان ٭
همی بارد از تیغ هندی روان ٭ سنان زبان را بطعنه آخته و سپر در جواب او سخت رویی پیشه ساخته طایر سهام پیغام اجل
بجانها میرسانید و هاتف غیبی ندای خذوا حذرکم مسامع مجاهدان را می شنوانید تیغ یمانی در سرافشانی خود را بمیان میدان

انداخته وگرز وکوپال در رزمگاه ، وابطال سرافراخته ٭ همه دشت از گرد شبرنگ بود ، که گیتی آسمان آتش فشان بود ٭

فروغ تیغ وعکس خود وجوشن ، ز مشرق تا بمغرب کرده روشن ، بشد زان شیر مردان مغز فولاد ، چنان کاهن از ایشان بسر فرو داد

سرافرازان چو کوه آهنین تن ، باهن کوه آهن بر زمین زن ، هوا گفتی ز پیکان ژاله بارست ، زمین گفتی ز بس خون لاله زارست

قیامت نقد وکوس وصور غران ، خدنگ تیر همچون تیر باران ، نقلست که ابومحجن ثقفی که در میان عرب بکرم وشجاعت وشهامت

وصناعت شهرتی تمام داشت در غرفهٔ علیهٔ از کوشک سعد محبوس ومقید بود ونظارهٔ حرب میکرد وبرای آنکه محروم است

از سعادت موافقت با مردان کرار ومبارزان نامدار تاسف میخورد تا آخر الامر بشفاعت بسیار وعهد استوار که اگر عمر

امان دهد باز آید وخود را مقید ومحبوس سازد از زوجه یا ازام ولد سعد مادیان ابلق وجوشن وسلاح او را عاریت کرد ٭

تهمتن باسپ اندر آورد پای ، بجنبید چون باد صرصر زجای ، وبطریق خفیه از سعد از کوشک بیرون آمده ودر میان میدان

تاخت وداد مردی وپهلوانی وشجاعت ودلاوری داد ٭ چو برق تیغ او بجست وبخیت ، بیک ضرب عدم را باز می بست

همی غرید همچون رعد از ابر ، نبود از جنگ کردن یکدمش صبر ، چو لاله بود سر تا پای پرخون ، که می آمد چو کوهی غرقه در خون

القصه ابومحجن کارزاری کرد که زبان دوست ودشمن بتحسین وآفرین او گشوده شد ، وگویا شاعر در مدح او گفته که ٭

تو آن تهمتن دریا دلی که گاه صبوح ، بود ذخیرهٔ کانها عطای مختصرت ، سها چو برق زند کوه مرتبت در رزمت ، قمر چو نور دهد قابلیت بر پیکرت

بیفکند پر وبال کرکسان فلک ، سران زمان که به چند تیر جار ربت ، به پیش تو وصف دشمن چگونه دارد پای ، که لحظه لحظه ز اقبال میرسد خبرت

ناگاه از سطح کوشک نظر سعد بر آن ابلق سوار افتاد ومبارزت او ملاحظه نمود ، با خود گفت اسب این مرد بابلق من میماند

وسواری او بسواری ابومحجن شباهتی تمام دارد واو خود در قصر نزد ما محبوس ومقید وبقید در مربط خود مربوط است آیا این چه نوع

تواند بود ، بعضی را گمان آنکه این سوار از لشکر روم آمده وزمرهٔ را مظنه آنکه این خضرست ، وطایفهٔ را زعم آنکه این ملکی است

که از آسمان بتایید مومنان آمده ، پس چون قریب نیم شب شد فریقین دست از محاربه بداشتند ابومحجن بنابر عهدی

که کرده بود بکوشک معاودت نموده بقید وحبس درآمد ، وبعضی از اهل تاریخ مبارزت ابومحجن را در روز اول ایراد کرده اند

روز عماس روز دیگر که آفتاب جهان تاب بصیقل تیغ ضیا زنگ ظلام شب دیجور از سطح فضای این سرای

غرور بزدود ، وآن روز را روز عماس گویند ٭ چو اسکندر صبح بر شد بلند ، بر انداخت بر کنگره کمند ٭

جهان خورد شب بر ظلمات دم ، که نعلش بیفتاد ومسمار سم ، دگرباره شیران بجوش آمدند ، به تیر افکنی در خروش آمدند ٭

کشیدند

کشیدند از قاف تا قاف صف ، بکوشش نهادند جانها بکف ٭ سعد را از حال وکار ابومحجن وقوف حاصل شد بنفس خود نزد وی رفت

وگفت حق سبحانه وتعالی ترا جزای خیر دهاد وهیچ چشم بد به دست وبازوی تو مرساد ، وی روز دادمردی در معرکهٔ محاربه با دشمنان دادی

وابواب فتح وفتوح بر روی دوستان گشادی واو را عذر خواهی بسیار نموده از قید وحبس خلاصی داد ، وآن اسب وسلاح باو

انعام فرمود وگفت شخصی را که با کفار بجهت اعلای اعلام دین بدین نوع کارزار کند من او را مقید ندارم ، ومن دیگر از شرب خمر

وتعزیر تادیب وتعذیب نکنم ، ابومحجن نیز از سر صدق واخلاص از آن امر شنیع درگذشته گفت من وقتی با آن آب خبیث خود را آلوده

میساختم که تو با جرای حد شرعی مرا تادیب نموده مطهر میساختی اکنون که مرا مطلق العنان گردانیدی من نیز مانند سایر ابنای کرام

ثبات کردم را که بموجب خبر معتبر الخمر جماع الاثم ، مجموعهٔ آثام است مطلقه ثلثه ساختم که من بعد دیگر بار بآن رجعت ننمایم

گویند در آن شب قعقاع بن عمرو اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته در آنجا از ایشان جدا گشته بود برده ده فرقه

گردانید وبا ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصباح باید که بقرار سابق شما بده نوبت بلشکر ملحق شوید اگر هاشم بشما پیوست

فهو المراد والا بقدوم شما رجا وجد مردم در محاربه مجدد گردد ، وهیچ احدی از این معنی واقف نبود الا قعقاع واصحاب او چون صفوف

جنگ از طرفین بیاراستند ، فوج اول از اصحاب قعقاع از کرانهٔ میدان ظاهر شدند ، مسلمانان را مظنه آنکه لشکر هاشم بمدد رسید

قوت وشوکت ایشان بیفزود وباستظهار تمام در میدان مبارزت جولان کنان درآمدند ، ومدد متعاقب میرسید ٭

وفوج آخرین هنوز بلشکر واصل نشده بود که هاشم بدیشان رسید ، واز صنیع قعقاع خبر یافت وی نیز اصحاب خود را فوج فوج

ساخت سر جوقی هفتاد مرد ، پس هاشم تعجیل گردان شد تا بلشکرگاه سعد رسید وفی الحال تشید تکبیر بر کشیده اهل اسلام از

وفور فرح وسرور بیکبار خروش تکبیر بفلک اثیر رسانیدند ، ودر آن روز اول قتال مطارده ، بعد از آن مراماة ، بعد از آن محاربه

بالسنهٔ رماح بعد از آن مسایفه بمصارعه بود ، هاشم با هفتاد دلاور که قطعهٔ اولی بود از لشکر او حمله برمیمنهٔ عجم برد ، چنانچه صفوف

آن جمع را متفرق ساخت ٭ سپاه خصم را برکند از جای ، درآمد دشمن سر گشته از پای ٭ هراس در میان لشکر افتاد ٭

وگفتی آتشی در کشور افتاد ، بدستش خنجر زهر آب داده ، بفتراک کشش کمند تاب داده ، ز رخش سروران را خون جو جویی ٭

ز تیغش سرکشان را سر چو گویی ، سپاهش از سنان بنموده برهان ، در آهن گشته همچون مغز پنهان ، ز هر سو خون جان میریخت از تیغ ٭

که باران بهاران ریزد از میغ ٭ وگویند تا موضع عتیق ایشان را براندند ، وبمقتضی العود احمد بازگشته در قلب لشکر اسلام توقف

نمودند ومشرکان شب گذشته تا صباح باصلاح توازه بالان فیول مشغول بودند ، وافیال را باحمال واثقال باز آراسته

ساخته دو جوق گردانیده مقدم جوقی فیل ابیض و مقدم جوقی دیگر فیلی بود که آنرا اجرب میگفتند فیل ابیض را در مقابل قعقاع و عاصم
و فیل اجرب را در مقابل حمال بن مالک اسدی بداشتند عمرو معدی کرب با جماعتی از اصحاب خود گفت یکلحظه با من مرافقت
نمایید که حمله بر جماعه این لشکر خواهیم برد اگر قدم از قدم من باز خواهید گرفت بحیلی که دیگر ابو ثور را نه بینید و ابو ثور کنیت ابو عمرو است
پس حمله مانند صدمه کوه آهنین بر صف کفار برد و بطعن سنان نیزه جان ستان و ضرب عضب شمشیر آبدار فوجی از جمع اشرار را در
مسلک دار البوار سالک گردانید فارسان فرس را غیرت آمده یکبار متوجه او گشتند و نور آن غبار بمرتبه رسید که
نهان شد آسمان را روی در خاک ٭ زمین بدرید از زخم چکاچاک ٭ شد از گرد سیه خورشید گمراه ٭ سیه شد همچو خال دلبران ماه ٭
زمین را یک طبق از گرد برخاست ٭ فلک را یک طبق از گرد شد راست ٭ جهان از گرد ره پر شد سراسر ٭ زمین با آسمان آمد برابر ٭
نمیدیدند لشکر یکدگر را ٭ بیفکندند این تیغ آن سپر را ٭ ز بس ریگی که گرد و خاک برخاست ٭ یکبار از جهان فریاد برخاست ٭
نقلست که ابو ثور از عیون اعیان لشکر در میان غبار ناپیدا در اثنای این حال زخمی بر اسب عمرو آمد که از پای درافتاد عمرو فی الحال
جستی کرده خود را از پشت زین بر روی زمین گرفت سواری از لشکر عجم در مرور بود و عمرو پای اسب سوار چنان بگرفت
که قدرت بر رفتارش نماند فارس عجمی چون مرتبه قوت دست و بازوی عمرو مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را از اسب
بینداخت هر کار نتوان جست نزد باید جست و سر خود گرفت و عمرو بر اسب او سوار گشته از میان آن غوغا
سالم بیرون آمد سواری از لشکر عجم در میان میدان درآمده جولان می نمود و مبارز می طلبید مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت
و صغر جثه موسوم بشر بن علقمه در معرض مقاتله با او درآمد فارس عجمی بیک ضرب وی را از اسب درانداخت و خود نیز پیاده
گشته وی را بر زمین زد و بر بالای سینه او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورد تا وی را بقتل آورد و حال آنکه جلبر اسب
عجمی بر منطقه خودش شده بود درین حال اسب او رم خورده و نفرت نموده در عدو درآمد و چون جلبر بمنطقه راکب منوط
و مربوط بود وی را از سینه مصروع در ربود چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد و او را بدین سبب منشرح الصدر ساخت
و نعم ما قال چو دولت مساعد بود بخت پشت ٭ برهنه نشاید بشمشیر کشت ٭ بشر جست برجست
و شمشیر عجمی را برگرفته از عقب وی دوان شد تا بدو رسید و کاسه سر وی را ظرف حرف تیغ خودش گردانید و سلب او را
از بدنش جلب نموده متصرف شد و گویند بعد از آن در من یزید بیع درآورده تمام آنها بدوازده هزار درهم فروخت
و قصه آن کافر بدکیش مصدوق قضیه کالباحث عن حتفه بظلفه گشت القصه سعد ملاحظه صفوف و احیای نموده دید

که آن دو جوق فیل ابیض و اجرب کتائب لشکر اسلامیه را مرتبط برهم میزنند و خرابی تمام از ممر آنها متصور است نزد قعقاع و حمال
فرستاد که بحسن تدبیر و اهتمام و یمن جد و جهد با نظام شر این دو فیل را از مسلمانان کفایت کنید پس قعقاع و عاصم نیزه ها راست
کرده یکبار متوجه فیل ابیض و حمال با قرین دیگر بهمین سبیل قصد فیل اجرب نمودند و جماعت تیر اندازان از سوی سواره و پیاده
که جهت حمایت فیول معد و آماده بودند طائران نصال را پران ساختند تا چندانکه آن چهار رفیق با آن دو فریق از فیل رسیدند
قعقاع و عاصم نیزه ها خود را حواله سر و چشم فیل ابیض نمودند حق تعالی راست آورده چنان بر مقصد آمد که آب سیاه بر چشم فیل
ابیض فرود آمد سر را میجنبانید تا نگهبانان خود را بر زمین انداخت دران حالت قعقاع شمشیر کشیده مشفر او را مقطوع ساخت
ابیض از پای درآمد و حمال و قرین وی نیز با اجرب همین دست برد نمودند فیل روی باز پس کرده صفوف کفار را محذوف ساخت
و بقیه فیلان متابعت نموده می دویدند و تا مداین هیچ جا توقف ننمودند و گویا این بیت آبدار در شان هریک از آن چهار
یار گفته شده آن صفدری که در صف هیجا درآخرد ٭ سیمای فیل جنگی و شیر ژیان نهاد ٭ چون مسلمانان از شر فیول خلاص شدند
یکبار آواز تکبیر بلند برداشتند و اعلام شجاعت و دلاوری برافراشتند و آن روز تا شب بمحاربه مشغول بودند ٭
و چون فراشان قضا شمع آفتاب را از لگن فلک در حجره مغرب نهادند چو اندر گشت این زرین سطرلاب ٭
ازین نه تخته پاشیده سیماب ٭ ز دست شب گریزان در افق شد ٭ مه از مشرق درین نیلی تتق شد ٭
جهان زرین بلاس شب نهان گشت ٭ فلک همرنگ نیلی طیلسان گشت ٭ رخ گردون بر یرجا در آمد ٭
تو گفتی روز رفت و شب درآمد ٭ شب همچون سیاهی بصر بود ٭ ز گور کافران تاریک تر بود ٭
بعد از ادای فریضه عشائین از طرفین مشاعل و شموع افروخته گشت مبارزان مرد و لشکر چو شیران جنگی برآشوفتند ٭
همی بر بر یکدگر کوفتند ٭ آتش محاربه بکمال اشتعال یافت و آواز ضرب شمشیر و طعن نیزه و وقع تیر و صدمه گرز گران بر مثال
صدای تنگ آهنگران بیوقفه رسید ز باران تیر و ز تیزاب تیغ ٭ بنابای گل رخنه شد بی دریغ ٭
ز شمشیر جانکاه گن تابناک ٭ برآمد ز سرها بنی چاک چاک ٭ طراق از سپر گرز فولاد بند ٭
همی خواند اجل را بیانگ بلند ٭ ز غلطیدن کشتگان در مصاف ٭ شده پشته بر پشته چون کوه قاف ٭
بهر سو ز آواز زاغ کمان ٭ شتابان شده کرگسان زآسمان ٭ خداوند سبحانه و تعالی بمحض لطف قدیم
خویش فراغ صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات ایشان از موقف شجاعت نلغزید ملهم صواب مضمون کریمه

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین بگوش هوش مومنان موحد رسانید بیت
بصبر کوش که کارت ز صبر نیک شود ٭ خوشا دلی که خدا صبر در بلا دادش ٭ و سعد آن شب را بنوعی گذرانید که سرگذشت آن نگذرانیده
و عرب و عجم را امری پیش آمده که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم از سعد و رستم منقطع شد ٭ پس سعد در محراب
دعا و تضرع نشست و در آن شب سیاه شمع کافوری نماز از سر سوز و گداز بر افروخت و عود راز با خداوند بی انباز در مجمر نیاز
بسوخت ٭ و بمقتضی من استعان بالله کفاه مبشر تایید ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح مژده داد و چون تباشیر صبح صادق
ظاهر شد برد اجابت بر دل با حاصل وی بازگشته این ندا در داد که ای معشر اسلام چند روز است که تحمل نموده و رنجی برده اید
ساعتی دیگر صبر نمایید که بموجب فرموده ٭ شاه پیغمبران تسبیح و بتاج ٭ تیغ او شرع و تاج او معراج ٭
که ان النصر مع الصبر ٭ نصر و صبر توامان و متکفل بنیان ایمان اهل توحید و ایقان اند ٭ و از مهب الطاف نامتناهی استشمام
روایح نصر و عون الهی می نمایم ٭ بوی به بود ز احوال شما می شنوم ٭ تمامکا امروز روز فتح و ظفر است و جمال دین محمدی علیه الصلوة
والسلام بمیامن سعی مشکور و جهد موفور شما با زیب و زینت ٭ غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش بیت
من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید ٭ از استماع کلام سعد در باطن آن سعادت مندان جوش و خروشی دیگر ظاهر شد
رب قول انفع من صول ٭ سخن کان از درون هوش مند است ٭ گر از تحت الثری آید بلند است ٭
لاجرم سواران کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکر شکن شمشیر زن آن نصیحت بگوش جان نیوشیده و بجان و دل کوشیده
بیکبار حمله بر کفار بردند و بصیقل تیغ آبدار صاعقه کردار ٭ زنگ کفر و شرک و لوث بغی و ظلم آن ملاعین را از صفحه روزگار
می ستردند کا ساعت طعن و ضرب در دوران و غبار معرکه حرب در میان مرد و صف در فوران آمد ٭ و چون روز بضحوه
کبری رسید آفتاب دولت رستم و لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بدرجه نکبت و زوال نمود و هاتف غیب
بی شایبه شک و ریب ندای ٭ ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم ٭ میان افواج اعادی در داد و بادم لذات
جام حمام در کف آن گروه بی شکوه بدنام نهاد ٭ یعنی چو رسید نوبت رنجه مشو ٭ می نوش بگوش دل که دور است بجور ٭
یقاسمهم السیف فاشرقتهم ٭ فغنینا غوائیا و فیهم صدور ٭ نمودار مضمون کریمه فانزل الله سکینته علیه و ایده
بجنود لم تروها و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا ٭ در آن حرب متحقق گشت
اتفاقا رستم فرموده بود تا در آن روز تخت نکبت او را بر لب نهر عتیق نهاده و سایه بانی بر زبر تخت زده بودند

دور زیر

دور زیر سایه بان نشسته بود و با بعضی از خواص و ندمای خویش از روی غضب و قهر بمضمون این منظوم کلمه از درد و حسرت بر می آورد که ٭
دل من پر از خون شد و روی زرد ٭ دهان خشک و دو لب پر از باد سرد ٭ که تا من شدم پهلوان جهان ٭ چنین تیره شد تخت ساسانیان ٭
چنین بی وفا گشت گردان سپهر ٭ دژم گشت و از ما ببرید مهر ٭ مرا تیر و پیکان آهن گذار ٭ همی بر برهنه نیاید بکار ٭
حق تعالی باد دبور را ارسال فرمود تا خاک ادبار از میان ایشان بر میداشت و بر مفارق معارف و در عیون اعیان عجم می پاشید
و می انباشت ٭ و دلیران مضمار و غازی مردان صف هیجا را از لشکر اسلام بی اختیار ایشان از جای بر میگرفت و بمیان لشکر
عجم میرسانید ٭ و از کثرت غبار میل عمی در دیده آن بی بصیرتان می خلانید اهل اسلام فرصت غنیمت دانسته بضرب حرب
حسام و طعن نیزه خون آشام طیور ارواح خبیثه کفار عجم را بجانب دار البوار و مصیر جهنم طیران میدادند و اسلاب آن کلاب
و مراکب و جنایب و رکایب و ذخایر آن اهل نوایب و مصایب را در حیطه تصرف در آورده بلشکرگاه خویش
می فرستادند ٭ و آن ریح عاصف تا صفا و اوتاد اطناب خیمه رستم را از زمین بر کنده در آب عتیق انداخت
حرارت آفتاب در وی تاثیر کرده از تخت خود بر خاست و پناه بسایه بار استران خزینه درهم و دینار خویش برد
قعقاع با جمعی از کماة اقیال و ولاة ابطال خود را بتخت آن بخت برگشته رسانیدند هلال بن علقمه حبل آن حمل که رستم بآن مستظل
شده بود قطع کرد تنگ بار جان بر پشت رستم آمد که سینه پر کینه بر زمین نهاد از ثقل صدمه آن حمل خود را بمقتضی قضیه
الغریق یتعلق بکل حشیش در آب انداخت ٭ مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا نارا ٭ و گویا شاعر در شان هلاک در این مقال راست گفته
خصمت که ره قضای بد میجوید ٭ بیکار تر از خرد میجوید ٭ بر تیغ تو کرد خویشتن را عرضه ٭ بیچاره در آب مرگ خود میجوید ٭
هلال را در خلال این حال معرفت وی دست داد پای آن ملعون را گرفته از آب بیرون آورد و خنجر بر حنجر وی نهاده سرش
از تن جدا ساخت و نیزه خود را بر زمین فرز نموده لسان داری بر افراخت و سر آن تاج دار عجم را آماج دار کرده اینده
و بر بالای تخت رستم بر آمده ندای قتل وی بمسامع مردم رسانید ٭ و در روایتی آنکه چون هلال قصد قتل آن بطال کرد وی پیش دستی نموده
تیری بجانب او روان گردانید قضا را بر پای او چنان آمد که بر رکابش دوخت هلال از سر غضب حمله بر رستم آورده بیک زخم
شمشیر آتش بار قید جسم از پای طایر روح آن مردار برداشت و سر پلید آن پلید را از سر نیزه در آویخت ٭ یکی تیغ زد بر سر و ترک اوی ٭
که خونش در آمد ز تارک بروی ٭ چو دید آن رستم ز خون تیره گشت ٭ جهانجوی تازی بر خیره گشت ٭ دگر تیغ زد بر بر و گردنش ٭
بخاک اندر افگند جنگی تنش ٭ و ندای الا ان قد قتلت رستم در داد ٭ و در بدیهه بنظم این ابیات زبان بگشاد ٭

الم تر انی حمیت الذمار ۰ وابقیت مکرمة فی الانام ۰ غداة الهزیمة اذ رستم ۰ یسوق الفوارس سوق النعم ۰ رمانی بسهم فقد بلته
فنک رکاب بطن اللام ۰ واضرب بالسیف یافوخه ۰ وکانت لعمری فتح العجم ۰ شنیدی که چون نام آبای من ۰ بشد زنده از بهر دلهای من
بوقتی که رستم هزیمت نمود ۰ در بد دلی بر رخ خود گشود ۰ دران دم زد آن زخم کاری مرا ۰ بزین دوخت پای سواری مرا ۰ تا باید چو کردمش با خاک
زمرکب فرستادمش سوی خاک ۰ روانش بدوزخ روان ساختم ۰ بفتح عجم رایت افراختم ۰ سپاه عجم را چون قتل رستم محقق گشت
پای قرارشان از جای برفته وبر طریق فرار نموده مقهور ومطرود ومخذول ومردود پشت بدادند وشجعان اهل ایمان از عقب آن
مشرکان روان گشته ۰ بشمشیر آتش دم آبدار ۰ برآورده از جان دشمن دمار ۰ وباطراف سنان خونخوار جان پرمان آن قوم
بدکردار را روان سوی عدم میفرستادند ۰ زمستی وتیر آتش افروخته ۰ روان بداندیش را سوخته ۰ وچنین منقولست
که گاه بودی که یکی از اهل ایمان بسواری از منهزمان رسیدی وبانگ بروی زدی وی خشک برجای بماندی تا آن مرد مومن بیامدی
واورا بقتل آوردی وبسا که سلاح وی بستدی وبهمان سلاح همهش را کفایت کردی وگاه یک مرد مومن بدو مرد از عجم دوچار خوردی
ویکی را فرمودی تا گردن دیگری بزدی واینها امور امارتی ظاهره بود ونزول تایید خاص از جانب آسمان در شان مومنان جالینوس
با جمعی کثیر از ترس روی بهزیمت آورده میرفت زهره بن حویه تمیمی از لشکر اسلام با سیصد سوار از عقب او تاخته بدو رسید
وبروی دست یافته واورا بقتل رسانید وسلبش را تملک نمود ۰ وضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که علم اکبر فرس بود وشرح نفاست
وتزیین او بجواهر وترصیع آن بدر وگوهر سابقا سمت تحریر یافت بدست آورده سعد کس نزد هلال دوانید تا از حال رستم
استکشاف نماید هلال هنوز سلب وی را سلب نکرده بود بدان مرده نحس او را بنظر سعد آورد ۰ سعد چون آن نحس را بکام خویش
دید حمد ربانی وشکر یزدانی بتقدیم رسانید وزبان بمضمون این نشید بگشود که ۰ لسانا لما استوفیت واجب حمده
کریمه سوبها زبان گردد ۰ هر یکی را هزار جان گردد ۰ پس سوی شکر نعمتش پوید ۰ گر بگوید هم بدو گوید
گر کسی شکر او فزون گوید ۰ شکر توفیق شکر چون گوید ۰ وحکم فرمود هلال را که تمام سلب رستم را در سلک سایر متملکات
خویش درآورد وچون در تحت تقویم متقومان درآمد قیمت کمرش هفتاد هزار دینار زر سرخ بود ۰ ودر بعضی از کتب تواریخ هست
که قیمت تاجش صد هزار دینار بود وفتح قلعه قادسیه آن روز دست داد واز آنجا اموال وافره وغلات متکاثره
وخزاین بسیار وتجملات بی شمار وجبه خانها مملو از زرهها ومزرد ومغفرها ومورد وتیغهای یمانی وکمانهای دمشقی ونیزهای
خطی وغیر آن از آلات وادوات حرب که از حد وعد بیرون بود غنیمت مسلمانان گشت ۰ وبآن سبب دولت اهل اسلام

بیفزود وصولت کفار بید سرانجام بشکست ودران روز در معرکه محاربه ده هزار کافر مقتول شده بود سوی آنچه در ایام سابقه ولیلة
الهریر باهل نهر پیوسته ودر حین فرار قریب سی هزار بمقر سقر موصول گشته بودند ۰ وگویند عدد تمام مقتولان کفار در دفعه قادسیه
شش هزار مرد مرتبه شهادت یافته وبدولت احراز موعود کریمه للذین احسنوا الحسنی وزیاده شتافته بودند ۰ وبعد از آنکه سواران
از عقب منهزمان مراجعت نمودند وقت نماز در رسید ومؤذن لشکر اسلام رفیق شهدا گشته بود ۰ سعد خواست که مؤذنی
دیگر بجای او تعیین نماید جماعتی که قابلیت وصلاحیت آن منصب رفیع داشتند بامید ادراک فضیلتی که در ارتکاب آن امر
موعودست که المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیمة گردن استعداد خود را در نظر سعد می افراشتند ودر وجه ترجیح یکی بر دیگری
ظاهر نبود رای سعد بر آن قرار یافت که حکم قرعه آن مخاصمه را میان آن جماعت در نوردد ۰ وهمانا سعد رضی الله عنه استنباط این حکم
از حدیث صحیح لو یعلمون ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا علیه نموده بود ۰ بعد از آن سعد فرمود
تا مسند او را از سطح کوشک فرود آوردند وبر در کوشک بنشست امرا وسرداران لشکر ومبارزان وشجعان صفدر بتهنیت
ومبارک بادی آمدند واو زبان بدعا وثنا وتحسین وآفرین هر یک می گشود وعذر تقاعد خود را از مرافقت وموافقت
در محاربه بتمهید میفرمود انگاه سعد مکتوبی با میر المومنین عمر نوشت مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی ودرود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم وتحیت وثنای امیر المومنین وکیفیت محاربه با دشمن ورسیدن مدد از جانب شام وظفر یافتن بر اعدا بتوفیق
خداوند ولی الانعام وقتل رستم وهزیمت لشکر عجم وعدد مقتولان از دوست ودشمن وفتح قادسیه وغیر آن از اخبار ساره
وبدست جازه سواری جلد داده بمدینه فرستاد ۰ وگویند پیش از وصول بشیر بمدینه از مرجنیان آن خبر بر سبیل اجمال باهل مدینه
رسیده وشایع وذایع گشته بود ۰ القصه سعد امر کرد تا جمع اموال واسلحه ونقود وامتعه ومراکب ودواب مشغول شدند
وچون فراغ از جمع آنها حاصل شد ۰ ضرار بن الخطاب میخواست که درفش کاویانی خاصه برای خود تصرف نماید ۰ سعد چنان
صلاح دید که سی هزار دینار عوض آن بضرار دهند وآنرا نیز داخل سایر غنایم گردانیده قسمت نمایند ۰ ودر حین تقسیم متقومان
آنرا در تحت تقویم درآوردند قیمت آن هزار هزار ودویست هزار بود ۰ وقیمت سلب جالینوس از کثرت بمرتبه رسیده
بود که اصحاب با زهره بن حویه مضایقه کردند ۰ سعد صورت واقعه معروض امیر المومنین گردانید وجواب باز آمد
که باشش زهره دلاوری با مثال این سلب مجال مضایقه نیست ورعایت جانب او از جمله واجباتست چه هنوز شمارا
حروب کثیره در پیش است وباو احتیاج تمام خواهد بود ۰ وچون اموال غنایم را در محلی مضبوط ومجتمع ساختند چندان جمع آمد

که محاسبان سریع الحساب از تفصی تعیین قدر که آن عاجز بودند و گویند دران لشکر بار رستم ششصد هزار هزار درم و دینار بود و بعد از اخراج
خمس سعد بتقسیم غنایم میان چهل هزار مرد امر فرمود نصیب هر یک سوار که دو اسپ داشت بیست و هفت هزار از نقدین
و سیزده عدد از دواب گشته بود و ظروف و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بدست اهل اسلام افتاده و گاه بود
که جامی از نقره یکی داشت و دیگری یکی از طلا و آنکه جام طلا داشت میل جام نقره می نمود بصفا و بیاض آن فریفته میشد و میگفت
من یاخذ صفراء ببیضاء و جام طلا را بجام نقره معاوضه می نمود و کافور بسیار دران وقعه داخل غنایم شد مسلمانان بنا بر عدم
معرفت آن میگفتند این ملح مرّ است و جماعت ماره کیلی از آن بکیلی ملح طیب معاوضه میکردند و صبیان و فتیان لشکر
در میان صرعی و قتلی در آمدند و با ایشان ادویه همراه بود هر مسلمانی را که رمقی باقی بود از آن ادویه شربتی میچشانیدند
و هر کافری را که جنبشی مانده بود بضرب تیغ از قید حیوتش میرهانیدند و سعد فرمود تا شهدا را در محلی مناسب دفن کردند
و جیفهاء خبیثهٔ کفار را همچنان ذلیل و خوار در میان صحرا گذاشتند تا سباع و دد و دام از اجساد پر فساد آن گروه بغی و افساد
برای خویش طعام عام ساخته نصیبی وافی برداشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام کل شیء یرجع الی اصله
در مادهٔ آن متمردان بظهور پیوست ؛ بازگردد باصل خود همه چیز ؛ و لله در من قال من اهل التمییز سو
وانکه جنسیت عجایب جاذبی است ؛ جاذب جنسی است هرجا طالبی است ؛ عیسی و ادریس برگردون شدند ؛ با ملایک چونکه هم جنس آمدند ؛
باز آن هاروت و ماروت از بلند ؛ جنس تن بودند زان زیر آمدند ؛ کافران هم جنس شیطان آمده ؛ جانشان واصل بشیطانان شده ؛
آورده اند که سی هزار مرد هزیمتی در موضعی جمع شده باهم مقرر داشتند که شرم داریم که بدرگاه کسری رویم و خبر کسر بریم
صواب آنست که بهمین صوب که آمده ایم بازگردیم و خود را بر لشکر عرب زنیم یا بمردی کشته شویم یا تدارک مافات نماییم
و چون این خبر بسمع سعد رسید هفت نفر از روسا و شجعان لشکر خویش اختیار نموده با ده هزار سوار سوی ایشان روان کرد
و چون بایشان رسیدند تیغ برکشیدند و تایید آسمانی بمدد ایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر اعادی زدند و بیک
حمله ایشان را از جای برداشته درهم شکستند و جمعی کثیر و جمی غفیر از آن گروه شریر عرضهٔ تیغ انتقام گشته بدار البوار پیوستند و طایفهٔ
هزیمت را غنیمت شمرده جانی بهزار زحمت بیرون بردند و زمرهٔ خوار و ذلیل شده خود را بقید اسر سپردند و لشکر اسلام معاودت
نموده سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنایم پیش سعد آوردند سعد خمس آنرا با خمس اموال سابقه منضم ساخته بمدینه فرستاد
و چون آن جمازه سوار که اول برای ابلاغ خبر فتح بمدینه ارسال نموده بودند و آن خبر سار بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر خطاب

رسانیده این ندا در داد که ؛ بشراک قد ولج الاقبال و الظفر ؛ ما کان یأمل فی علیائک البشر ؛ سو همی تا تا ابد زمانه نهایت ؛
همی تا گردند افلاک ساکن ؛ ترا هر زمانی ز اقبال بادا حشر ؛ بعد فتح ازین سان فلک باد ضامن ؛ امیر المومنین شکر حق بتقدیم
رسانیده بغایت مسرور و مبتهج و فرحان و مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت وی شتافتند و دیباچهٔ تهنیت و مبارکباد در بیان فرستند
و جمله اظهار مسرت و فرح نمودند و زبان بحمد ربانی و بمضمون این منظوم گشودند که سو بدین مژده گر جان فشانم رواست ؛
که این مژده آسایش جان ماست ؛ و بمقتضی کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم متعاقب رسول دیگر از جانب سعد
با نقود وافره و اموال متکاثره که خمس غنایم لشکر رستم و خزاین قلعهٔ قادسیه بود در رسید و امیر المومنین عمر آنرا بمصارف خمس
رسانید و فقرا و مساکین مهاجر و انصار را از آن محظوظ گردانید و جواب نامهٔ سعد نوشت و او را آفرین بسیار و دلداری بشمار
نموده حکم فرمود تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادسیه توقف نماید و تا از دار الخلافه مامور نگردد قصد مداین نکند

ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن

در این سال امیر المومنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبة بن غزوان که یکی از اصحاب رسول بود
صلی الله علیه و سلم و رضی عنه بجانب ابله رود و دران ناحیه بر ساحل دریا که مغیض دجله و فراتست شهر بنا کند و سبب این داعیه
آنکه دران اطراف موضعی بود که موسوم بعمان و عجم از آن ممر بهند آمد شد می توانستند نمود و بر لوح ضمیر منیر و خاطر خطیر قدوهٔ اصحاب
عمر خطاب رضی الله عنه که مهبط فیوض الهی و مورد اسرار کماهی بود این معنی مرتسم گشت که مبادا تیره روزان عجم سیاه رویان
هند توسل جسته از ایشان طلب مدد کنند خواست که بمقتضی التدبیر قبل الوقوع فی البیر آن طریق را بینهما مسدود کند و سپاه
اسلام که دران طرف منتشراند مامن و مرجعی باشد و الحق رای رزین و فکر متین آن بود سو تمثل ذو العقل من نفسه :
مصایبه قبل ان تنزلا ؛ رای الامر یفضی الی آخر ؛ فصیّر آخره اولا ؛ نفث روح قدس باشد و الهام خدای سو
هرچه در خاطر و اندیشه آورد گذار ؛ وفق تقدیر بود هرچه کند اندیشه ؛ محض اقبال بود هر چه در آرد بشمار ؛ چون گمارد نظر عقل بر احوال جهان
نقش امسال فردا خواند از صفحهٔ پار ؛ القصه عتبة بن غزوان بموجب فرموده کاربند شد و چون آن بنا بدانش اهل کیاست
و دها و معونت مردم بنا در قریب سه سال باتمام آنرا بصره گفتند برای آنکه در موضعی مبنی شد که اطراف و جوانب آن
همه سنگلاخ بود و عرب آنرا بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تعمیر بصره فراغت حاصل کرد و مردم آوازهٔ معموری
آن شنیدند از اقطار و اکناف امصار روی بآن دیار آوردند از جمیع بلاد و قری میل بآن جانب می نمودند و بواسطهٔ کثرت
سودا و معامله نقود بسیار بعرصهٔ اهل بصره در آمد مجاشع بن مسعود را بامارت آن بلده تعیین نمود و خود بمدینه بازگشت

آنگاه امیرالمؤمنین عمر مغیرة بن شعبه را بایالت بصره فرستاد • مغیره مدتی حکومت آن ناحیه میکرد • بعضی از اهل اعراض وی را
بفاحشه زنی متهم ساخته نزد جناب خلافت پناه دعوی کردند ※ کر از دست جور زبانها رست • اگر خود نمایست وگر حق پرست •
و چون واشیان آن امر را بحسب شرع بروی ثابت نتوانستند کرد • امیرالمؤمنین عمر برایشان اجراء حد قذف فرمود
و هر چند فراست وی تجویز آن امر شنیع در شان مغیره نمی نمود اما بواسطه آنکه او امتثال امر اتقوا مواضع التهم نموده اسم عدالت
از مسلوب گشته صلابت و معدلت امیرالمؤمنین عمر تقاضای آن کرد که او را از حکومت بصره معزول ساخت
و ابوموسی اشعری که از مشاهیر اصحاب و از کبار اولی الالباب بود بجای وی نصب فرمود

ذکر وقعه مرج الروم و فتح حمص ولاذقیه و قنسرین و انطاکیه و حلب و غیره

و درین سال وقعه مرج الروم بظهور پیوست و شرح آن قضیه آنکه
چون ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید رضی الله عنهما خاطر از مهم فحل برداختند • بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند
خبر نهضت آن لشکر ظفر پیکر بآن ناحیه بهرقل رسید یکی از بطارقه خود را توذر نام با فوجی از پیاده و سوار بمحاربه و مقاتله آن مجاهدان
نامدار ارسال نمود • و عظیمی دیگر از عظماء روم را سنش نام با خیلی مثل خیل توذر اشارت کرد تا بمدد وی رود پس توذر بموضع
مرج الروم رسید و همانجا معسکر خویش ساخته توقف نمود • ابوعبیده چون بآن موضع در آمد اتفاقا سنش همان روز آنجا نزول کرده
بود پس ابوعبیده در مقابل سنش و خالد در مقابله توذر معسکر ساختند رای ناقص توذر اقتضا آن کرد که خالد را از عقب گذاشته
بجانب شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلای اهل اسلام بیرون آرد باعتماد آنکه خالد و ابوعبیده مرد و از عهده سنش بیرون
نتوانند آمد از عقب ما خود کی آیند • اذا جاء القضی عمی البصر ※ قضا دستی است پنج انگشت دارد •
چو خواهد از کسی وردی برارد • دو بر چشمش نهد دو نیز بر گوش • یکی بر لب نهد گوید که خاموش • بنابرین لشکر پشت
بر لشکر خالد کرده عزیمت شام نمود و ندانست که آفتاب عمرش در شام بمغرب فنا فرو خواهد رفت **بیت**
یمشی برجلیه عمدا نحو حتفه • لیقضی الله امرا کان مفعولا • چون وی یک منزل کوچ کرد • یزید بن ابی سفیان که والی دمشق
بود با لشکری آراسته مستقبل او گشت و در اثنای طریق ملاقات مرد و فریق دست داد و بمقاتله و محاربه مشغول گشتند
ناگاه خالد ولید با سپاهی پرشکوه و کردی انبوه همه بر تن دشمن درست و تیر انگشت ※ همه پیل شکن دیوبند و شیرشکار •
از عقب آن قوم در رسیدند • توذر را چون این امر تحقیق شد دلش بآتش حسرت و ندامت حریق شد و در میان دو لشکر
کالمأتم المتحیر بماند ※ سخت درماند عنان سست ریش • چون نه پس ماند نه پیش از جمعیتش • عسکر خالد و لشکر یزید چون

پریشانی

پریشانی آن جمع را دریافتند انتهاز فرصت نموده فی الفور خود را بر تعبیهای لشکر منکر توذر زده صفهای ایشان را از یک حمله از جای
بر گرفتند و بزخم تیغ سرهای دشمنان نیزه جان گزای دمار از نهاد آن گروه بد نهاد بر آورد ※ بدان سان در ایشان آویختند •
چو رود روان خون فرو ریختند • یکی حمله کردند بر سان شیر • سواران خالد سپران دلیر • خروش آمد و نالهٔ کرنای •
همی کوه را دل بر آمد ز جای • همی دشت هامون پر از کشته شد • زخون خاک چون ارغوان پشته شد • گریزان برفتند یکسر سپاه •
ز خالد سپر افراز لشکر پناه • و بیاری باری عز اسمه اعداء اضداد اهل اسلام در اغوار و انجاد شام کرماد اشتدت به الریح
فی یوم عاصف منتشر گشتند و مسلمانان کالبرق الخاطف از عقب ایشان می راندند و همه را بسوی جهنم میدوانیدند تا از توذر و لشکر
یک خبر بیرون نرفت در زمان خالد معاودت نموده خود را بابوعبیده رسانید و باتفاق یکدیگر در مرج الروم با سنش مصاف
کردند و مقاتله عظیمه بینهما واقع شد و عاقبة الامر لشکر اسلام ظفر یافته سنش را از توسن سنش پیاده گردانیده با کثیری از آن گروه
ضلال بدار النکال روانه گردانیدند • و ابوعبیده برفاقت خالد از آنجا عزیمت حمص نمود و چون اخبار بسمع هرقل رسید بغایت
بترسید و مع ذلک بطریق حمص را دستوری داد تا مستعجلا خویش را بحمص رساند و خود بر در بلده رها معسکر ساخت و چون
ابوعبیده و خالد در ظاهر حمص نزول کردند حاکم آنجا با وجود نخوت و جبروت و تکبر و باد بروت مانند بوم در آشیان گریخته
پای از دروازه بیرون نتوانست نهاد و از فرط خوف و فرط استشعار هجوم لشکر اسلام درهای دروازه را نگشاد و آن جبن
و بد دلی را در صورت حزم و احتیاط باهالی حمص نموده گفت حالا فصل زمستانست و لشکر عرب در غایت استیلا عرب را طاقت
مقام درین دیار نتواند بود چه اکثر پا برهنه اند اگر محاصره کنند پای ایشان بدست برد برد از ساق متساقط شود بالضروره
تنگ بتنگ آیند و معاودت نمایند ※ یری الجبناء ان العجز حزم • و تلک خدیعة الطبع اللئیم • و بموجب قضیه
مرضیه من کان لله کان الله له از آنجا که محض لطف شامل و قدرت کامل خداوند سبحانه و تعالی بود اقدام آن مؤمنان را
چنان محافظت نمود که انگشتی از انگشتان هیچ مؤمن را آسیبی نرسید • و اقدام سپاه روم که دران مرز و بوم بودند متساقط
میشد • و در ایام محاصره گاهی که اوباش و ارذال حمص زبان تعییر و توبیخ بنسبت با حاکم آنجا می گشادند و به تعریض و تشنیع
او را خجالت میدادند بضرورت غیرت کرده با جمعی از پیاده و سوار بیرون می آمد و حرکة المذبوح نموده با لشکر اسلام
مصاف میکرد و اکثر اوقات شکست می یافت و طریق فرار مسلوک داشته باندرون شهر می شتافت و هر چند
روز ایلچی از نزد هرقل میرسید و نوید مدد میرسانید و باهل جزایر نامه فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکر جمع کرده بمدد

اهل حمص بودند ایشان بآن دستور عمل نموده متوجه حمص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص بعد از فتح قادسیه لشکر خود را در آن
نواحی بمراعیه نهب اموال و فتح بلاد منتشر ساخته بود بعضی از آن جیش قصد جزایر نمودند این خبر چون بسمع جمعی که قاصد حمص بودند
رسید ایشان را محافظت اهل و بلاد و خود از امداد حمصیان اولی و انسب نمود فسخ آن عزیمت کرده مراجعت را غنیمت
دانستند ع ای که دست حرب داری پشت دیوار خویش و چون خرده کواکب سیاره بجمل حمل خرامید و بآن سبب سورت
سرما و صولت برد بپایان رسید و مسلمانان از شدت سرما امان یافته عسر ایشان به یسر مبدل شد زبان باداء شکر و سپاس
و حمد و مدح خالق جن و انس کشودند و اظهار مسرت و ابتهاج بی قیاس نمودند قضیه موجب الشاکر یستحق المزید اقتضاء آن کرد
که ایشان فتح حمص باسهل وجوه میسر گردد و اذا اشتد عسر فارج یسرا : قضی الله ان العسر یتبعه الیسر بیت
نماند چشم کس در درد سر کز : بمیرد بی مرادی مرد سر کز : زمستان هر که با پسرما بسازد : بهار خرم او را دل نوازد
پیری با تدبیر از اهل روم در حمص بود از روی شفقت و نصیحت حمصیان را بمصالحه با اهل اسلام دلالت نمود سر باز زدند
و پیری دیگر که عدیل پیر اول بود بهمان سبیل دلیل مصالحه شد چون از اهل سعادت نبودند سخن او را نیز اصغا ننمودند
نیکخواهان دهند پند ولیک : نیکبختان بوند پند پذیر : مسلمانان لشکر خود را مکمل و مسلح ساخته و مناهده نموده
جنگ انداختند و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه الله اکبر متحرک ساختند و بر اثر تکبیر ایشان زلزله عظیم
در بیوت حمصیان پدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت و جدران دیوان ایشان منصدع و منشق شد
چون دوم بار تکبیر گفتند حالی اشد و اعظم از حالت اولی روی نمود پس خوف و رعب بر ایشان استیلا یافته امان
طلبیدند و مسلمانان اطلاع بر آنچه در میان ایشان حادث شده نبود بنا بر مشقتی که در ایام محاصره کشیده بودند
بصلح راضی شدند و در روایتی آنکه بر اثر تکبیر دوم بعضی از سور شهر نیز انهدام یافت پس بر نهج دمشقیان مصالحه نمودند
ابو عبیده بعد از اخذ بذل صلح و اخراج خمس از آن نامه بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و وقایع و فتوحی که دست
داده بود در ضمن آن نامه بموقف انهار رسانید و در صحبت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مع خمس المال بدار الخلافه فرستاد
و طایفه از قبایل عرب را که مصلحت دانست در حمص ساکن گردانید و منتظر امیر المؤمنین می بود تا از آن جانب
مثال آمد که در همان محل که هستی اقامت اختیار کن و اهل قوت و مکنت و نجدت و شجاعت را از نواحی شام نزد خود طلب
و چون اجتماع ایشان بحصول پیوندد همگی همت را بر فتح آن بلاد و قلاع گمار و می باش چو مستسقی که ورا نبود سیری

مرحبند شوی عالی رو میل باعلی کن و خاطر جمع دار که من در ارسال بعوث و سرایا بجانب تو هیچ نوع تقصیر و تهاون نخواهم نمود
پس ابو عبیده بموجب اشارت امیر المؤمنین ممتثل شده بعد از اجتماع آن مردم عبادة بن الصامت را که یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم در حمص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حما نهضت کرد و آن ناحیه را بطریق صلح فتح نمود مشروط بآنکه هر سری
از ایشان مبلغی معین برسم جزیه ادا نمایند و خراج بر اراضی ایشان مقرر باشد و از آنجا بشهر شیزر آمد آنرا نیز بهمان طریقه در حیطه تصرف
آورده آنگاه عنان عزیمت ببلده معره حمص معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون معرة النعمان گویند بآن جهت که نعمان
بن بشیر حاکم آنجا گشته و آنرا نیز بدستور حما مفتوح ساخته بجانب لاذقیه توجه نمود و سکان آن دیار در شهر را بر روی لشکر اسلام بستند
و حال آنکه آن بلده را دروازه عظیم و وسیع بود چنانچه جمعی می بایست تا اغلاق و فتح آن نمایند یک مرد و دو مرد را گشودن و بستن
آن میسر نبود و مسلمانان چون ازین حال وقوف یافتند در جائی معسکر ساختند که نهایت از دروازه دور بود
ابو عبیده امر فرمود تا لشکریان بحفر نمودار خندق گرداگرد لشکر مشغول شدند و چنان مغاک ساختند که اگر در آن
بایستادندی مطلقا ظاهر نبودندی و بعد از اتمام امر خندق اهل اسلام بمقتضی الحرب خدعه عمل نموده چنان اظهار کردند که از در
شهر کوچ کرده معاودت می نمایند و از آنجا سوار شده و احمال و اثقال خود را بار کرده مقداری از راه سیر نمودند و چون سیاهی شب
در آمد و مردم بیارمیدند بازگشتند و در آن خندق مسلح و مکمل سواره بایستادند صباح اهل لاذقیه بنا بر ظن آنکه لشکر از در شهر
رخت بر بسته بیرون آمدند و در ظاهر شهر هر یک بمهمی که داشتند منتشر شدند که ناگاه فرسان اهل اسلام و شجعان خونخوار شام هر یک
با تیغی مسلول از آن مطموره مجهول بیرون تاختند و خود را با مردم لاذقیه در اندرون شهر انداختند و آن بلده را قهرا و قسرا
در تحت تصرف در آوردند قومی از نصاری که از سکان آن بلده بودند فرار بر قرار ایثار نموده بجانب روم میل کردند پس پشیمان
گشته دل از وطن بر داشتن نزد ایشان بغایت مشکل نمود و هوای کوی تو از سر بدر نکند : غریب را دل سرگشته با وطن باشد
بالضروره امان طلبیده مراجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه اراضی که تعلق بایشان میداشته بتصرف ایشان گذارند
و تخریب کنایس ایشان ننمایند و ایشان هر ساله مبلغی معین بر سبیل جزیه بدهند آنگاه بسعی و اهتمام عبادة بن الصامت
مسجد جامعی در آن موضع مبنی شد و جمعی از نصاری روم که از جمله سکنه آن بلده بودند چون التزام جزیه ننمودند مقتول و فوجی دیگر
مطرود و مخذول گشتند و درین سال ابو عبیده بعد از فراغ از مهم لاذقیه خالد بن الولید را با قطعه از لشکر بجانب قنسرین فرستاد
و در اثنای طریق با فریقی از جنس روم که سردار ایشان در میان ناس بمیناس مشهور و موسوم و عظیمی از عظمای روم و ثانی هرقل

دران مرز و بوم بود ملاقی شد فی الفور متصدی محاربه و قتال و ملتزم مخاصمه و جدال گشتند ٭ دو رویه بانگ صور از دو بر خواست
ز حلق نای صوت صور برخواست ٭ چنان افتاد بانگ کوس در دشت ٭ که گفتی انجم از افلاک درگشت ٭ جناح و قلب از سر سو شده راست
ز سینه چون جناح و قلب برخواست ٭ و منقلهٔ عظیمه بینهما بظهور پیوست ٭ چنان گشت هیجا گاه رزم گرم ٭ که خارا شد از تیغ فولاد نرم
سنان در دل سنگ شیران نشست ٭ چو الماس بر کان در آهن نشست ٭ و دران معرکه میناس با کثیری از اهل ما بر کشته و سایر لشکرش با ماسود
با مدبر و برگشته شدند و خالد مظفر منصور را بر در قنسرین معسکر ساخت اهل آن بلده متحصن شده در شهر بر روی خالد بستند
خالد بر بارهٔ دولت سواره بپای شهر و باره آن پی دوان آمده و جمعی از رؤسای آن موضع را طلبیده با ایشان از این ردی
بار و مکالمه نمود و گفت اگر شما در حجاب سحاب خود را مستتر و متحصن سازید امیدواری بکرم و نصرت رب الارباب
آنست که ما را مانند شعلات آتش بر داشته یا بر مرکب باد سوار کرده با آن سحاب رساند یا شما را بر مثال آب
باران از آن ابر بسوی ما خاکیان دواند ٭ هیبت از صولت این سخن در قلوب معیوب آن قوم منکوب مرتسم شد ٭
بطعنهٔ ام شکن دل که یک خدنگ سخن ٭ شکست توده در قلب صد سپاه آورد ٭ امان طلبیده خواستند که بدستور اهل
حمص مصالحه نمایند ٭ خالد از آن نوع مصالحه ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنیم بر تخریب قلاع و حصون و هدم بیع و کنایس
و اجلاء آنکه خواهیم از مردم کناس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط رأس و مهبط انس و ایتناس بس بضرورت
بآن طریقه راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قنسرین باستصواب ابی عبیده تهیهٔ لشکر کرد تا بجانب رها بر سر هرقل
رود ٭ و چون این خبر بسمع هرقل رسید خوفی بر باطن او مستولی شده رها را رها کرد و بصوب قسطنطنیه توجه نمود و در راه
بشمشاط رسید و چند روزی در آنجا معسکر ساخت و از کیفیت احوال و اخلاق اهل اسلام استفسار نمود با او گفتند
هم فرسان بالنهار رهبان باللیل یعنی محمدیان گروهی اند که شیمهٔ ایشان اینست که روز در موقف جهاد بر اسب
شجاعت سوار شده و جبه و جوشن مناعت پوشیده و دست از آستین جلادت بیرون آورده ناوک مناقشت
از کمان کین بر ابدان پر کین دشمنان دین روان نمایند و بزخم حسام خون آشام سر گردن کشان کفور بربایند و بطعن
سنان جان ستان متکبران مغرور را از اسب دولت بر خاک مذلت اندازند و روح و روان خود را در اعلاء اعلام
کلمهٔ اسلام روان در بازند ٭ و چون شب در آید بحکم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر درع توکل پوشیده
و دست از آستین رضا و تسلیم بیرون آورده و خود یقین بر بالای سمت نهاده و بمحراب نماز در آمده با نفس جان

که از حراب نماید و در مقام مجاهده ثبات قدم ورزیده ابواب مشاهده بر وجوه خویش بگشایند و بارواح انبیا و اولیا انس جسته
در مخاطبه آیند ٭ ای شهان کشتیم ما خصم برون ٭ ماند خصمی زو بتر در اندرون ٭ کشتن این کار عقل و هوش نیست ٭
شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست ٭ چونکه وا گشتیم ز پیکار برون ٭ روی آوردم به پیکار درون ٭ قد رجعنا من جهاد الاصغریم
با نبی اندر جهاد اکبریم ٭ قوت از حق خواهم و توفیق و لاف ٭ تا بسوزن بر کنم این کوه قاف ٭ سهل شیری دان که صفها بشکند ٭
شیر آن باشد که خود را بشکند ٭ هرقل با آن مخبر گفت اگر کلام تو مطابق واقع بود زود باشد که آن قوم آنچه در تحت قدمین من است
بمیراث بگیرند بس کارسازی نموده وداع ولایت شام بجای آورد و بصوب قسطنطنیه توجه نموده گفت السلام علیک یا سوریة
السلام علیک ایها البلاد سلاما لا اجتماع بعده ٭ و لا یعود الیک روحی ابدا الا خایفا ٭ ذهبت فلا ادری الی این اذهب
و ای امور بالغربة ارکب ٭ و لو کان لی قلب بررت مولیا ٭ و لکن بلا قلب الی این اذهب ٭ میروم و ز سر حسرت بقفا مینگرم ٭
خبر از پای ندارم که زمین میسپرم ٭ پای می پیچم و چون پای دلم می پیچد ٭ بار می بندم و از بار فرو بسته ترم ٭ و چون بقسطنطنیه
در آمد آنرا دار السلطنهٔ خویش ساخت ٭ و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بود مانند اجنادین و قیساریه و انطاکیه و غیره
محکم ساخت و در هر یکی ازین مواضع جمعی از لشکر را برای محافظت آن تعیین کرد ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی حلب را
مضرب خیام ظفر آثار اعلام نصرت شعار خویش ساخت ٭ و بعد از چند روزی محاصرهٔ آن بلده امان طلبیده مصالحه نمودند
بشرط آنکه لشکر اسلام باراقهٔ دما و سبی و ذراری و نسا و تخریب قلاع و بلاد متعرض ایشان نشوند و اموال ایشان مر اهل اسلام را
مسلم بود ٭ و بعد از اتمام مهم صلح مذکور بر نهج مسطور عزیمت انطاکیه نموده نواحی آن بلده را معسکر نصرت اثر خود گردانید
اهالی آنجا بکثرت لشکر که در آن محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولا در صدد مقابله و مقاتله در آمده و از شهر بیرون رفته
مستقبل لشکر اسلام شدند ٭ و بعد از یک میدان جنگ هزیمت نموده و خود را در شهر انداخته متحصن شدند بامید آنکه
مدد از جانب هرقل شاید بیاید ٭ و چون از آنجا مایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده با آن قوم صلح نمود مشروط بآنکه
هر کس التزام جزیه نماید در وطن خویش بسلامت و هر کس از التزام آن امتناع ورزد وجوب جلا را با خویشتن بگوید
بر طایفه از ایشان ایثار رشق اول و زمرهٔ اختیار رشق ثانی کردند ٭ و بحکم امیر المؤمنین عمر ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را
در انطاکیه ساکن گردانید و ایشان را جوایز و انعامات فراخور تعیین نموده متعاقب میرسانید و هم باشارت
جناب خلافت مآب معویه را با پنج هزار سوار جرار بجانب قیساریه بر سر قیقار که از قبل هرقل ایالت قیساریه

با و تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیصار دران وقت پنجاه هزار مرد بود. سوای آنچه از مردم انطاکیه و سایر آن نواحی
با و ملحق شده بودند آن جمع قلیل بیان کرده کثیر بامر خداوند قدیر غالب گشته بسیاری از زمرهٔ کفار مقتول شدند و بقیهٔ
آن کفرهٔ فجره خایباً خاسراً هزیمت نمودند و معاویه بایالت قیساریه نشست. و ابوعبیده هم بامر امیرالمؤمنین عمر
عمرو عاص را بر سر ارطبون که از جانب هرقل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد. و ارطبون بلغت روم زیرک و عاقل را گویند
بجهت فرط عقل و کیاست و غایت حدس و فراست که وی داشت او را ارطبون گفتند چنانچه گویند در مجلس امیرالمؤمنین عمر
حالت دها و فطنت ارطبون مذکور میشد فرمود قد رمینا ارطبون الروم بارطبون العرب. و عمرو عاص را که از جملهٔ دهاة و عقلاء
عرب بود غنیم ارطبون. عمرو چون لشکر بنواحی اجنادین برد ارطبون نیز با لشکر کثیر از محل خویش بیرون آمد و بینهما محاربهٔ عظیمه و مقتلهٔ
شدیده واقع شد نظم دو لشکر رده برده خنجر کشیدند ۲ جناح و قلب صف را بر کشیدند ۲ سواران اسپ در میدان فکندند ۲
دلیران رخش بر شیران فکندند ۲ چو برق تیز هر یک تیغ در دست ۲ کف آورده بلب چون اشتر مست ۲ هم اسپان را ز آتش نعل بسته ۲
ز خون بر گستوانها لعل بسته ۲ ز تنگ تیر و چاکاچاک شمشیر ۲ دریده مغز نیل و زهرهٔ شیر ۲ و عاقبت شکست بر لشکر کفار
افتاد و ارطبون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد و در آنجا متحصن شد تنبیه بدانکه جمعی از مورخان درین محل بطریقی که مجملا مذکور شد
ایراد حرب اجنادین کرده اند و در اواخر خلافت صدیق دفعهٔ اجنادین لیاقتی دیگر سمت تحریر یافت. و جمعی دیگر در ایراد
وقایع این سال آورده اند که چون هرقل وداع ولایت شام کرده عزیمت قسطنطنیه را مصمم ساخت بزرگی از ندماء وی باو
گفت نیکو نماید که با آنکه میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام را مجانا با ایشان گذاری این صورت در ناموس سلطنت
خالی از قصوری نیست تدبیر آنست که از ممالکی که در تحت تصرف تست سرداران و دلاوران با لشکرهای آراسته جمع آوری
و بر سر عرب فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فهو المراد و اگر مغلوب گشتند تو آن زمان که ولایت را بضرورت
با ایشان گذاری نزد عقلا معذور باشی هرقل را نصیحت بر مقبول افتاد و بموجب آن عمل نموده سه سردار نامدار داشت
اولهم باهان ۲ دوم قنطار. سیم جرجان و هر یک را سپلی کثیر از درهم و دینار انعام کرده و جامه و کمر شمشیر و تاج بخشید نظم
اگر کنجت تخت بر سپاهست ۲ سپه را کنج کی دارد نگاهست ۲ و هر یک را امیر صد هزار مرد گردانید نظم ز چندان خلق کز کردد تبعیر ۲
که چندان خلق باشد رزم تحریر ۲ ز ریگ دشت لشکر را عدد بیش ۲ ز هر سو بیش هر ساعت مدد بیش ۲ همه صحرا و دشت از مرد بر گشت ۲
نیابت از زرد سوزن را در دشت ۲ ز جرخ از سوزن عیسی فتادی ۲ نشانم تا ز تیرش راه دادی ۲ و مجموع آن لشکر را باطاعت باهان

امر کرد و بر سر اهل اسلام فرستاد. و چون این خبر بسمع ابوعبیده رسید فی الحال امر باحضار امرا و سرداران لشکر خود فرمود و با ایشان در آن
باب مشاوره نمود هر کس سخنی که بخاطرش میرسید ادا و صواب می نمود بموقف انها میرسانید. یزید بن ابی سفیان گفت رای من آنست
که نامه باطراف و اکناف بلاد شام که در تصرف ماست نویسیم تا جیوش اسلامیه خود را معد و آماده ساخته نزد ما گرد آیند
و نسا و صبیان و اهل و عیال خود را در شهر حمص بگذاریم و خود در مقابلهٔ دشمن ایستاده مقاتله نماییم. شرحبیل بن حسنه گفت این رای اگرچه
برای صلاح مسلمانان زده اما خالی از فسادی نیست حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء چه مقررست که ما چون با رومیان
که در ملت و مذهب موافق حمصیان باشند آغاز مقاتله و محاربه نماییم ایمن نتوانیم بود از آنکه حمصیان بنابر تفاوت مذهب و ملت
و تقادم مخالطت و صحبت که با رومیان دارند غدری نمایند و عهد شکنند و زنان و اهل و عیال ما را بدست دشمنان باز دهند
چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت واقع شده بران چندان اعتمادی نتوان کرد نظم با دشمن چو دوست بسیار نشست ۲
با دوست نشاید دگر بار نشست ۲ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ۲ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ۲ ابوعبیده
گفت اهل حمص را یارای آن نباشد که چنین غدری با ما بجای آرند چه ایشان بر قوت و قدرت ما واقفند و خوفی عظیم از ما بر دلهای
ایشان استیلا یافته اما چون ما را ازین امر تخویف نمودی رعایة للحزم دفع این توهم باید کرد نظم لا تطمئن الی الاخوان شراً
و لا تأمن علی سر فؤاداً نظم بد نفس مباش بدگمان باش ۲ ز فتنه دگر در امان باش ۲ مصلحت آنست که اهالی حمص را
از منازل و اوطان ایشان ازعاج و اخراج کنیم و نسا و ذراری خویش را بجای ایشان ساکن گردانیم. و جمعی از مسلمانان برای محافظت
و حراست حصار نزد ایشان بگذاریم شرحبیل گفت چگونه عهدی که با ایشان بسته ایم نقض نماییم و ایشان را بعد از قرار برآنکه
از مسکن و وطن مالوف ایشان بیرون نکنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا نمود.
از تهدید لا دین لمن لا عهد له. نیندیشیم. و لا تغدر اذا عاهدت عهداً فان الغدر صاحبه ذلیل مبادا که باشی تو پیمان شکن
که خاکست پیمان شکن را کفن آنچه مرا در نظر می نماید اینست که درهمین مقام قرار گیریم و نامه بامیرالمؤمنین عمر فرستیم
و از کیفیت حال وی را اعلام نماییم تا برای ما مدد ارسال فرماید ابوعبیده گفت فرصت بغایت مضیق است و تا فرستادهٔ ما
ازینجا بمدینه رسد ممکن که دشمن بر سر ما آمده باشد میسرة بن مسروق عبسی گفت صلاح در آنست که ما شهر حمص را وا پردازیم
و ازینجا بجانب دمشق معاودت نماییم چه اعتماد ما بر ایشان زیاده است از اعتماد ما بر حمصیان و از آنجا خبر بامیرالمؤمنین عمر
فرستیم تا برای ما ارسال مدد کند و خود. در آنجا بتهیهٔ اسباب حرب و جمع لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه

بما رسید فبها و نعمت والا ما با لشکری که مجموع شده باشد متوکلا علی الله با ایشان مقاتله نمایم همه اصحاب ابی عبیده استحسان رای میسره
کردند گفتند مزیدی برین رای متصور نیست و جمله برین اتفاق کردند و ابو عبیده نامه بامیر المومنین عمر نوشت مضمون نامه آنکه هرقل
جمع لشکری کرده که هرگز این مقدار لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذو القرنین جمع نشده و ازانجمله سیصد هزار مرد سوار و پیاده با شوکت
و ابهت و عدت و اهبت تمام بر سر ما روانه کرده و ما بعد از مشاورت رای خویشتن را بر امری اتفاق داده ایم که حامل نامه
بعرض خواهد رسانید والسلام و این نامه را در صحبت سفین بن معقل ازدی بمدینه فرستاد و بعد ازانکه سفین روان گشت
روز دیگر ابو عبیده با لشکر خویش بجانب دمشق مراجعت نمود و سفین چون بمدینه رسید و نامه بامیر المومنین عمر رسانید جناب
خلافت مآب از حال لشکر دشمن پرسید سفین چنانکه دانسته بود تقریر کرد و از مراجعت ابو عبیده و تخلیه حمص از لشکر اسلام
اعلام نمود اثر کراهیت در بشره مبارک عمر ظاهر شد جواب نامه ابو عبیده نوشت که احوالی که ابو عبیده در قلم آورده بود معلوم شد
و کماهی حالات از حامل نامه تحقیق پیوست حمص را گذاشتن و بجانب دمشق معاودت نمودن مناسب نبوده چه حق تعالی بلده
پرنعمت و موضعی حصین بدست اهل اسلام انداخته بود و بی ضرورتی باعث از اعادی بازگذاشتن از کفایت و تدبیر بغایت بعید بوده
دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند اما چون اتفاق اهل حل و عقد آن لشکر بران امر بوقوع پیوسته
باشد امل واثق و رجا صادق که خاتمه آن بنجاح مقرون بود و باید که از کثرت لشکر اعادی که درین نوبت واقع شده اندیشه نکنند که ظفر
بر دشمن نه بکثرت لشکر و جودت فکر و تدبیرست بلکه بتایید خداوند قدیرست بخت و دولت بکاردانی نیست
جز بتایید آسمانی نیست و دل خود را از خلق بکلی منقطع گردانیده بعون ربانی و نصر یزدانی انبساط تمام دهید تا الله سبحانه و تعالی
مهام او را بر وفق مرام انتظام دهد چه مقررست که خدای کار چو بر بنده فروبندد بهر دست برد رنج او بیفزاید
چو ناامید شود گرکش نیاید هیچ خدای قدرت و ای خویش نماید هر است بنده ز حل و عقد چیزی نیست خدای بندد کار و خدای بگشاید
سفین بن معقل نامه امیر المومنین را گرفته روان شد و در دمشق بابو عبیده رسانید در حال فراغ وی از جمع لشکر و اعدا و آلت
حرب سی و هشت هزار مرد نامی معدود شده بود و از مدینه سه هزار مرد دیگر مدد رسید و عدد داربعین تکمیل یافت
و بعد از حمص با لشکر انبوه پرشکوه که کوه و هامون برنمی تافت و فضای جهان باد فور فسحت از کثرت ایشان تنگ می نمود
روان شد نظم جهان در جهان لشکر آراسته ز بوق و دهل بانگ برخاسته سپاهی که گر بازجویی بسی
نه بینی بیک جای چندان کسی همه آلت جنگ برداشته چو دریایی از آهن انباشته ز لشکر یکی کوه گویی روان

که در زیر او شد زمین ناتوان و در ساحل نهر یرموک ملاقات هر دو فریق واقع شد و گویند چنان محاربه رفت که زبان قلم از شرح بیان آن
وصول آن کما ینبغی عاجزست و منقولست که خالد ولید دران روز داد مردانگی و دلاوری بداد به پیش صف درآمد خالد از پس
کشید از خون بپای اسپ اطلس چنان ناگاه خالد یک فغان زد که گفتی این جهان بر آن جهان زد کهی راند اسپ در بالا و پستی
کهی ز تیغ بیش و بس درو دستی تو گفتی داشت اجل میغ در تیغ که خون میریخت یزد تیغ بر میغ اجل با تیغ او همبر همی رفت
قضا همچون قلم بر سر همی رفت فلک صد بوسه بر شمشیر بر زمین داد چنین گفتش که احسنت آفرین باد و از بس که هر دو دست حق پرست
بر سر گردن گردنکشان ثالث ثلثه میزد و هشت شمشیر در پنجه یگانه آن روزگار بشکست عاقبة الامر موحدان محمدی بر ترسایان عیسوی
ظفر یافتند و هفتاد هزار مرد از ملوک و اقیال و روسا و ابطال لشکر نصاری اذل من کلب الیهود در معرکه مقاتله میان خاک
و خون افتاده بودند تن ملوک جهان بین در آرزوی کفن ز خاک خوارتر افتاده توده بر توده و جمعی از ان فریق در نهر یرموک غریق گشته
و از رهگذر آب بمآب آتش دوزخ رسیده حریق شدند و بقیة الغرق و الحرق منکوبا مخذولا هزیمت نموده مانند باد در دو بدرگاه
هرقل آوردند و غنیمت بیشمار و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و کریمه الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور ورد زبان و عوذه دل و جان ساختند و از سر فراغت خاطر بجمع اموال و تقسیم غنایم پرداختند و فتح نامه مع الخمس الغنیمه
بمدینه فرستادند و در ذکر وقایع اواخر خلافت صدیق کیفیت حرب یرموک ببیانی دیگر مذکور شد علماء اهل تاریخ در باب
تعداد روایت و اختلاف اقوال گریخته دفع تناقض و تخالف باین طریقه نمایند و اما نزد خواص که اهل بصارت و بصیرت
پسندیده اند و قدم تحقیق ایشان بسر حد توفیق بین الروایات رسیده این تناقض و تخالف محمولست بر تعدد واقعه
چه احتمال دارد که در هر یک ازین دو موضع دو نوبت بین الفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی در زمان خلافت صدیق
و مره در اوان خلافت فاروق و اختلاف سیاق قرینه واضح است بر تعدد واقعه صاحب کمال داند آیین عشقبازی
آیین مهربانی هر بی هنر چه داند جز شمع کس نداند کز می آه ما را آنرا که دل نسوزد سوز جگر چه داند صاحب نظر شناسد لؤلؤ اشک ما را
آنرا که دیده نبود در دن گرچه داند **ذکر فتح بیت المقدس** درین سال فتح بیت المقدس میسر شد و کیفیت آن واقعه آنکه چون ارطبون
فرار نموده التجا به بیت المقدس آورد و عمرو عاص لشکری آراسته بر سر وی برد ارطبون بنا بر ملاحظه عجز خود از مقاومه در شهر
متحصن شده نزد عمرو فرستاد که بیهوده اوقات ضایع مکن چه مرا از کتب آسمانی اخبار ربانی معلوم شده که فتح این بلده
مقدسه بر دست تو دست ندهد عمرو نامه بارطبون نوشت و قاصدی را که عالم بلغت روم بود برسم رسالت نزد وی

فرستاده او را وصیت نمود که ایشان را از وقوف خویش بر لغت روم واقف نسازی و بهمگی جان و تن در ان کوشش باشی تا از زبان ایشان بطون
حجی شنوی چون نامه عمرو بوی رسید بر همان سخن اول اصرار نمودند مارکوی پرسیدند که بر کشودن این بلده بر دست که بظهور خواهد آمد گفت
این بقعه حصینه را مردی فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دو یم رفقای او اربعه باشند و صفاتی بیان کرد که در امیر المومنین عمر آن صفات
موجود بود چون این خبر بعمرو رسید با خود اندیشید که شخصی بصفات مذکوره جز امیر المومنین عمر نتواند بود که ثلث نام او ربع ربع مسکون را
بانواع عدل شامل و آثار فضل کامل خود منور و مزین گردانیده سو آن با همه کس نی و کسی را که نظر است ۲ در هیات مطبوع نگارین سنان یافت ۲
پس عمرو نامه بعمر نوشت که مرا با غنیم عجب کاری افتاده و متصدی فتح بلده شده ام که از برای تو ذخیره کرده اند باقی رای تو حاکم است
و آن رمز ایمایی بود باین معنی که اگر امیر المومنین این بلاد را بفر مقدم خویش می آراید فتح بیت المقدس در قدم او میسر گشته
مقدمه فتوح دیگر میشود سو بهر جا رسد فاروق اکبر ۲ بود تخت او را و تاج بر سر ۲ بهر کشور که گردد جلوه گاهش ۲
بود دیهیم شاهی خاک راهش ۲ اگر گیرد وجوه در شام آرام ۲ دعای او کنند از صبح تا شام ۲ وگر آرد بسوی روم آهنگ ۲
غلام او شوند از روم تا زنگ ۲ فی الحال عمر مدینه علم را در مدینه خلیفه گردانید و خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی گفت ای امیر
مومنان چه ضرورتست که بنفس نفیس خود بجانب اعدا نهضت نمایی بحمد الله و منه عساکر منصوره اسلامیه که در ان حدود هستند
از عهده این امر بر دن توانند آمد عمر خطاب گفت ای ابو الحسن میخواهم که پیش از خلو عالم از برکت وجود عباس بن عبد المطلب
امر جهاد را با اعدای دین مبادرت نمایم و بدولت اشتغال بغزا فایز آیم زیرا که اگر عباس از میان شما مفقود شود بسیار فتنه
و آشوب در جهان موجود شود القصه امیر المومنین عمر بسوی شام روان گشته با مرا و اجناد آن حدود نامه نوشت که هر کس بر عملی
و شغلی که تعلق بدو دارد مردی عادل امین ضابط را بنیابت خود نصب گرداند و خود را بعجلان روز در شهر جابیه بما رسانند
و چون بجابیه رسید که از انجا تا بیت المقدس پنج روزه راه است سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه اقبال بر استقبال
مقدم شریف او نموده بموجب فرموده در ان محل بشرف ملاقات مشرف شدند و اول کسی که باحراز این دولت
سرافراز شد ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابو سفیان بود بعد از ان خالد بن الولید سایر جنود شام را سر کرده بدرگاه خلافت
پناه آورد و بدولت ملاقات مستسعد گشت و چون ارطبون ازین معنی وقوف یافت دانست که کلید فتح
بیت المقدس رسید هاتف غیبی ندا اهبطوا مصرا بگوش جان او رسانید زمین قدس را بماند و رخت اقامت
بشهر مصر کشاند و چون ساحه بیت المقدس از لوث وجود آن بی وجود مقدس و مطهر شد اشراف آن بقعه مبارکه

که مرقد

که مرقد انبیاء عظام و مهبط اولیاء کرام و معبد اصفیاء باحترام و مشهد شهداء اعلام و مهبط ابدال و موقف رجال صاحب کمال
بود با جمعی کثیر قریب هزار مرد متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشته امان طلبیدند جناب عدالت مآب خلافت انتساب
ملتمس آن قوم را مبذول داشته بر اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرهای شام بود باسهل وجوه فتح شد
در فتوح سایر بلاد شام بر اهل اسلام گشاده گشت و هر روز بلده و قلعه که پیشتر فتح آن در بند تعذر و تعسر بود بیمن آن سرور
قدوم عادل بسهولت کشوده میشد الحق مقارن حالی که مضمون این منظوم بآن ناطق است سو جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی ۲
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان ۲ فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ۲ سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان ۲
و مصاحب امن و طمانینه بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سال تدوین دواوین و تقدیر فروض واقع شد و کیفیت
آن قضیه آنکه مبلغ کثیر از خمس غنایم و خراج مواضع و جزیه اهل کتاب به پایه سریر خلافت آوردند و در روایتی آنکه هشتصد هزار
درهم از اموال مذکوره به بیت المال سپردند بعد از آنکه جناب خلافت مآب کیفیت و کمیت آنرا کما ینبغی معلوم
فرمود آن شب پهلوی خود را بر بستر استراحت ننهاد زوجه مطهره وی سوال کرد که چه واقعه روی نموده که امشب خواب را
بر خود حرام گردانیده فرمود که چگونه عمر را خواب آید و حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده که تا غایت هرگز نیامده بود
از ان ترسانم که قبل از آنکه آنها را بمصارف شرعیه برسانم پیک اجل در رسد و فردای قیامت نزد حضرت عزت عز شانه
مواخذ گردم و چون ادای فریضه صبح فرمود در مجمع اصحاب اعیان صحابه را گفت مرا در باب این اموال که آورده اند رایی
روی نموده با شما نیز مشوره می نمایم تا به بینم که رای شما در ان امر چیست رای من آنست که مال را بیکبار قسمت نمایم صحابه گفتند
یا امیر المومنین اگر عنان عنایت خویش ازین امر مصروف فرمایی انسب و اولی مینماید چه اهل اسلام بتوفیق ولی الانعام
روز بروز در تزاید اند و کثرت مال از آنچه آورده اند زیادت خواهد شد مناسب چنانست که دفتری و دیوانی وضع
فرمایی تا هر چه بمردم دهند بحساب و کتاب دهند عمر را آن رای بغایت صواب نمود پس امر فرمودند تا اساس دیوان
بنهادند و دفتری ترتیب دادند و طبقات و مراتب مرتزقه را معین ساخت و ابتدا بالعباس بن عبد المطلب
نمود رعایه لشرف عمومه نبینا صلی الله علیه و سلم و او را هر سال دوازده هزار درهم و در روایتی بیست و پنج هزار درهم مقرر فرمود
و بعد از ان سادات اهل البیت را مقدم داشت و هر یک از ازواج مطهرات حضرت رسالت را
صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین نمود و هر یک را از اهل بدر پنج هزار درهم داد و چهار کس را داخل اهل بدر گردانیدند

امیر المؤمنین حسن و حسین و ابوذر و سلمان • و بعد ازین مراتب چهار هزار و سه هزار و دو هزار و هزار و پانصد و سیصد و دویست
و پنجاه و دویست درم مقرر نمود • و درین مراتب سبق در اسلام و شهود در مشاهد فاضله منظور میداشت • و در سال آخر از سنین
خلافت خویش فرمود اگر اجل امان دهد من بعد عطیهٔ مرا هر یکی را چهار هزار گردانم تا هزار از آنجمله جهت اهل و عیال صرف نماید
و هزار زاد خود گرداند و هزار در تجهیز اتفاق نماید و هزار درم ترفق کند • و قبل از آنکه این داعیه را از قوت بفعل آرد وفات یافت
و در آن هنگام که بفرض عطایا مشغول بود مردی بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین اگر بعضی از اموال را در بیت المال برای عدت
مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود • فرمود این کلمه ایست که شیطان بر دهان تو القا کرده خدای تعالی مرا از شر این کلمه نگه داراد
و این کلمه سبب فتنه خواهد گشت هر کسی را که بعد از من والی مسلمانان گردد من عدهٔ مسلمانان را چیزی میدانم که خدا و رسول آن را
عدهٔ ایشان گردانیده آن طاعت خدا و رسولست • و این دو امر عدهٔ ماست که با آن عده رسیده ایم بانچه میدانی و می بینی • شعر
غم نیامده و رفته پیش رندان نیست • گر اهل معرفتی وقت را غنیمت دان • ما فات مضی و ما سیاتیک فاین
قم فاغتنم اللذة بین العدمین • شعر • بجز امروز نقد ما حضر نیست • که دی بگذشت و از فردا اثر نیست • ز جان افروز دل خوش دار امروز
مباش از دی و از فردا جگرسوز • ذکر بقیهٔ وقایع سال پانزدهم و بیان حوادث سال شانزدهم و فتح نهرسیر و بابل و ساباط و مداین
آورده اند که امیر المؤمنین عمر نامه بسعد بن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که همگی همت و تمامی نهمت بر فتح مداین گماری
و احمال و اثقال و اهل و عیال لشکر در قادسیه بگذاری • و جمعی از اهل صرامت و شجاعت جهت محافظت و حراست ایشان
آنجا بمانی و عنان عزیمت بجانب مداین معطوف گردانی • پس سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در اواخر
شوال سال پانزدهم از هجرت ترتیب و تجهیز جیوش نمود • و بصوب مداین روان گشت • و در راه بعضی از بلاد و دیار
مانند نهرسیر و نرس و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالحه و برخی بر سبیل عنوه فتح کرد • طایفه از لشکر عجم که در بابل بودند بعد از محاربه و مقاتله
شدیده متفرق و پریشان گشته زمره بنهاوند و گروهی باهواز رفتند • و فرقهٔ دیگر جسری بر دجله بسته عبور نمودند و پل را
بعد از مرور خراب ساختند تا کسی از عقب ایشان نتواند آمد • و خود را بمداین رسانیدند • عساکر ظفر مآثر اهل اسلام بساباط
رسیده در آن محل عرض لشکر کردند • و در رکاب شصت هزار سوار جمع بودند • و چون یزدجرد از توجه سعد وقوف یافت
امارت سپاه خود را بر هر که عرض کرد قبول نیفتاد • و قرار بران شد که از دجله که میان مداین جاری بود بگذرند و جانب
غربی که ملاصق سواد است بعرب بگذارند • و طرف شرقی را که ایوان کاسره و قصور خسروان عجم در آن طرف بود

نگاه دارند بسبب آن جمع که در نیمهٔ غربی بودند نفایس اموال و نفوس اهل و عیال را از آب بگذرانیده پلها را ویران ساختند و کشتیها را
بکشیدند • و چون سعد مقارن سعادت و دولت بلب دجله رسید و امتناع دجله از عبور بدید در آن امر مشکل و خطب معضل
متفکر و متامل شد و بحکم • شعر • شاور صدیقک فی الخفی المشکل • واقبل نصیحة ناصح متفضل • والله قد اوصی بذاک حبیبه
فی قوله شاورهم و توکل • شعر • مشورت در کارها واجب شود • تا پشیمانی در آخر کم بود • با امرای لشکر و رؤسای دین در باب
مشورت فرمود • بعضی بعرض رسانیدند که مناسب آنست که کشتیها سازیم و بترتیب پل بستن پردازیم سلمان فارسی گفت
ایها الامیر تا ما پل ببندیم ایشان خزاین و دفاین را از مداین بیرون برند • شعر • تا تو از بغداد با بیهق رسی • در کاشانه بذر نگذارند کلاغ •
و گویند سعد شب در واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام در آن بحر زخار اقتحام نموده بسلامت عبور کرده بمداین در آمدند
گفت اعدای دین یعنی کفار بر کمین پناه از شما باین آب برده اند عزم من جزم شده که بمقتضی بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال
طریق وصول بآمال و منال این گروه ضلال جز خوض درین بحر بالامال نیست • شعر • یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار •
یا موج بحر افکندش مرده بر کنار • همه یکبار فریاد بر آوردند که الله سبحانه و تعالی ما را و ترا عزیمت رشد و صواب کرامت
کند و امید چنانست که همان خدای که ما را بقدرت کاملهٔ خویش بر تختهٔ نیلگون خاک نگاه میدارد برحمت شاملهٔ خود بر صفحهٔ نیلگون
آب فرو نگذارد • شعر • کسی را که ایزد نگهدار اوست • سعادت بحر و بر یار اوست • پس سعد گفت کیست که ابتدا
باین امر خطیر نماید و کنار دریا را برای ما حراست و محافظت فرماید تا لشکر عجم مانع عبور جمهور یاران ما نشوند عاصم بن عمرو
و قعقاع بن عمرو و از اصحاب نجدت و شجاعت و ارباب جلادت و مناعت قرب ششصد دلاور دیگر اتفاق
کرده التزام آن خطب جلیل نمودند سعد عاصم را بران جمع امیر ساخته بعبور فرمان داد • و گویند اول قعقاع دل بدریا کرده
متوکلا علی الله تعالی و متبرکا باسمه الاعلی اسب خود را در آب راند و کالبرق الخاطف او کالریح العاصف بسلامت
از آن آب عبور نمود و فی الحال باز گشت • عاصم چون دید که قعقاع معصوم باز آمد از آن ششصد دلاور شصت مبارز را انتخاب
نموده اسپان خود را با بختیان موج هم عنان ساختند بعضی بر اسپان نر و جمعی بر مادیان سوار تا در عرض ساحت خیول داخل شد
اعاجم چون صنیع اعراب را ملاحظه نمودند شصت مرد از ایشان بعزم منع متوجه شاطی البحر شدند و تا آمدن آن جمع مسلمانان
نزدیک بکنار رسیده بودند کفار در صدد صد و منع در آمدند عاصم حمله بر یاران خود زد که تیرها را راست دارید و نظر بر چشمها
ایشان گمارید • پس بدان دستور عمل نموده از آن آب بسلامت عبور کردند و بزخم سنان جان ستان بعضی از ایشان را

بدریای عدم غوطه دادند • وجمعی که بجان امان یافتند اعوبما من خویش شناختند • آنگاه از این دین تمه سمایه به ستین ملحق شدند
همه نام داران پرخاش جوی • زخشکی بدریا نهادند روی • بعد از آن سعد بقیه لشکر را اذن اقتحام عام داده فرمود بگوئید نستعین
بالله ونتوکل علیه • حسبنا الله ونعم الوکیل القصه آن شصت هزار مرد با آن همه احمال واثقال وخیول وبغال وابل
دوداب مانند آب روان بگذشتند چنانکه هیچکس وهیچ چیز از ایشان مفقود نشد الا قدحی که ملک مالک بن عامر عنبری بود
که از شتر ساقط شده در آب افتاد مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که لایق رحمت شامل اوست که با وجود آن حالت
از جمله این جیش عیش مرا منقص ساخته قدحم را سلب کند بموجب خبر معتبر ان من عباد الله من لو اقسم علی الله لابره • چون جمله عبور نمودند
موج آن دریا قدح را بکنار انداخت ومردی از لشکر اسلام آنرا باز شناخت • وبصاحبش رسانید سو • اولیا را هست قدرت از اله
تیر جسته باز گرداند زراه • نقلست که یزدجرد بر منظره کوشک نشسته بود از دور ملاحظه می نمود چون جسارت آن قوم را
بر عبور از آن بحر بی جسور مشاهده کرد رعبی بر دل او استیلا یافت که مجال مقاومتش نماند وگفت بتحقیق که ما باجنیان محاربه می نموده ایم
نه با آدمیان دنی الحال از بالای کوشک فرود آمد وبا خواص خویش بر پشت سو ره نوردان که گاه سرعت سیر •
خاک در دیده شمال کنند • باد پایان که از قوایم خویش • حالت عقده بر وبال کنند • الفرار فی وقته ظفر بر خویش
خوانده بر صوب حلوان روان شد • وفرمود هرچه بوزن سبک باشد وبقیمت گران بار کنند واز عقب بیارند
وقبل از این حزم رعایت کرده اهل وعیال وبرخی از خزاین ونفایس اموال را بحلوان فرستاده بود وباقی دفاین وخزاین مملو از ثیاب
فاخره وامتعه فاخره وآنیه وظروف شریفه ونفایس وجواهر لطیفه که کاه قیمت آنرا در تخت تقویم هیچ مقوم در نمی آمد
واز غنم وبقر واطعمه که برای حصار سعد ساخته بودند چندان گذاشته بودند که لا یعد ولا یحصی • وعبارت بعضی از مورخان چنین
واقع شده که وکان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف
وبقی النصف • وبعضی دیگر را عبارت این که وکان فی بیت المال ثلثة الف الف فاخذوا النصف وذلک ومروا
وترکوا الباقی • القصه سعد قعقاع بن عمرو را امیر جمعی کرده برسم ایلغار از عقب یزدجرد ارسال نمود وخود بطالع سعد
بمداین در آمد ونظر بر آن قصرهای شید منیع وبناهای سدید رفیع انداخت وآن باغهای خرم وبستانهای بسان ارم را دید
زبان بحمد ربانی وشکر یزدانی بگشود وآیه دالی بهدایت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم
ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین قرائت فرمود • ولشکر را در حوالی

ایوان کسری گذاشت وبا طایفه از خواص اصحاب خود باکن الیوان در آمد • وگویند عرض آن صد وبیست ارش ودر ریگ
از طول وسمک آن صد ارش است ودر روز مظالم در آن ایوان تختی از زر بر زدندی وکسری با عظمت واهبت بر آن
نشستی ومظالم برسیدی ودر دیوار قبله ایوان صور وتماثیل کشیده بودند • سعد فرمود تا از اید آن صور را دست مقطوع
ساختند • واقتدا برسول صلی الله علیه وسلم هشت رکعت نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکه گذارده بود بگذارد
بعد از آن با یاران دیده اعتبار در عظمت آن ایوان بگشودند وزنگ غفلت بمصقل عبرت از لوح دل با حاصل میزدودند
ونعم ما قال الناظم سو • هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان • ایوان مداین را آیینه عبرت دان •
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو • پند سر دندانه بشنو ز بن دندان • این است همان ایوان کز نقش رخ مردم •
خاک در او بودی دیوار نگارستان • ای بس شه پیل افکن کافکند بشه پیلی • شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان •
پرویز بهر بزمی زرین تره آوردی • زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان • آنگاه عمرو بن مقرن مزنی را بر غنایم امیر کرده
منادی کرد که هرکس هرچه از اموال صامت وناطق بیابد بنزد عمرو برد واو باکش دلوانید مداین در وقت هزیمت
یزدجرد دست بتاراج آختند وهرچه می یافتند جمع میساختند بس مسلمانان آن اموال را تفحص نموده واز آن اوباش
متخلص ساخته باموالی که نزد عمرو بن مقرن جمع میشد مقرون میگردانیدند • وسلمان بن ربیعه باهلی را بر شغل قسمت غنایم تعیین
فرمود • وگویند عجم انواع اطعمه لذیذه مکلفه وحلوای متنوعه ساخته وپرداخته بودند • ودر جمله زهر کرده ودر منازل خود
گذاشته تا عرب آنرا تناول نمایند • واز معرفت ایشان بمضرت زهر خلاص ونجات یابند مسلمانان از صدق واخلاص
بسم الله میگفتند ومانند شکر آنها را بخوردند وهیچ زیان بایشان نمیرسید ودر خزاین خانها بود مملو از زر وسیم ودر جها پر
از جواهر قیمتی ودر های یتیم که سپهر خمیده با این همه دیده هرگز مثل آن ندیده وگوش مهر وماه با رحلقه چنان جواهر نکشیده
سعد در خزانه را بشکست سو • بزد گرز وبشکست در راز جای • بس آنگه سوی خانه بنهاد پای • چنین گفت با نامور سرکشان •
چنین گونه هرگز که دارد نشان • همانا بگان اندرون زر نماند • بدریا درون نیز گوهر نماند • کز ایشان همی زیور آورده اند •
درین جا یکه در گستره اند • ظروف واوانی بسیار وبسط وفرش خسروانی بیشمار ودیگر نفایس وغرایب که از مدت
چهار هزار سال باز ملوک عجم کابرا عن کابر فراهم آورده وبر هم نهاده همه آنها را عرضه مفهوم کلمه مبارکه بشر مال البخیل بحادث
او وارث گشت • الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود • وله در من قال سو • جان دان که اندر سرای سپنج •

دانرسودنماند

کسی کو نهد گنج یادست رنج ٭ ز گنج جهان رنج پیش آیدش ٭ چو از مار تیمار بیش آیدش ٭ چو وقت آیدش از جهان بگذرد
از آن رنج او دیگری برخورد ٭ قعقاع تاجی بهزدان از عقب آن خسروان بشتافت و بنه یزدجرد را با نفایس خزاین که از مداین
بخود برده بود دریافت و همه بدست آورده باز گردانید و بعرض سعد رسانید اگرچه تعداد آحاد آن نفایس و اموال که در آن
فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از تعسر بل تعذری نیست اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آنها قیام می نماید سر همه
آنها تاجی بود بوزن سیصد من مرصع بیواقیت رمانی و مکلل بقطعهای لعل بدخشانی و مزین بزمردهای کانی و روشن از گوهرهای شب
افروز عمانی که بهای هم جوهری عقل بسرحد قیمت آن نمیرسد و انگشت تعجب بدندان تحیر میگزید ٭ و گویند آن تاج بزنجیری
زرین از طاق ایوان کسری آویخته بودی محاذی سر او نزدیک بهامه وی چنانچه بیننده از دور گمان بردی که بر سر اوست
دیگر درعی مرصع از مروارید آبدار وزن مردانه از آن دو دینار بر سر دانه ٭ قبه آن از یاقوت سرخ و گلها از زبرجد سبز و شاخ و برگ
از لعل و فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای مباهات پوشیدی ٭ دیگر عیبه زینت که اسلحه خاصه کسری
از زره و خود و ساقین و ساعدین در آن بود جمله از زر صامت و بغیر پادشاهی ناطق و شمشیرها مانند تیغ برق رخشان و از موج
گوهر بر مثال راه کهکشان ٭ دیگر سواری بر اسبی راکب و مرکوب جمله از زر سرخ ٭ و بروایتی سوار از سیم ٭ سوار جامهای فاخر
زربفت مزین بجوهر و گوهر قیمتی پوشیده و اسب مسرج بزین طلا یافته مرصع و برگستوان زربفت از جواهر مکلل و مطعم
دیگر ناقه تمام از سیم خام و او را یک بچه جمله از زر ریخته و بر آن ناقه رحلی از زر مکلل بجواهر و یواقیت و زمامی مانند آن و داره
بستانهای آن از یاقوت رمانی ساخته و سرها بستانهای آن از مروارید پرداخته بودند ٭ دیگر بساطی ابریشمی شصت گز
در شصت گز که یک جریب باشد ٭ و گویند طول آن سیصد گز در عرض شصت گز بود اطراف آن بزمرد بافته
و بروایتی آنکه هر ده ارش از آن بگوهری از رنگی دیگر بافته شده ده ارش زمرد سبز و ده ارش بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ
و ده ارش یاقوت کبود و ده ارش یاقوت زرد ٭ و در میان آن از انواع گوهرهای ثمین اصناف ریاحین ساخته که ناظران
از دور گمان بردندی که سبزه زاریست و در آن بساط صور انهار و قصور و در حافات انهار بیوت و دور و اشکال
اراضی مزروع و مرغزار نقش کرده و جداول و انهار را از زر و نقره و اوراق آن از زمرد و اثمار آن اشجار جمله از جواهر آبدار مصور
ساخته بودند و آن را بهارستان گفتندی ٭ و بروایتی آنکه عجم آن را زمستان گاه خواندندی چه در فصل شتا در آن بساط بشرب
مدام مشغول شدندی و عرب آن را قطف نام کردند ٭ دیگر بساط شطرنجی زربفت و حیوانات شطرنج آن یک نیمه از

یاقوت سرخ ٭ و دیگر نیمه از یاقوت کبود ٭ دیگر عیبه مشتمل بر هفت درع و هفت مغفر از هفت پادشاه کسری انوشیروان و خاقان
چین و قیصر روم و داهر پادشاه هند و بهرام سیاوخش و نعمان بن المنذر پادشاه بحرین ٭ و عیبه مشتمل بر هشت شمشیر
از هشت پادشاه انوشیروان و هرمز و هرقل و خاقان و داهر و بهرام سیاوخش و نعمان بن المنذر ٭ و پرده در کرباس
سلطنت کسری زینت بود مسلمانان طلبا لامتیاز الذهب آن را سوختند هزار مثقال طلا بیرون آمد ٭ و در مداین قبهای ترکیه
مملوة از سبدها و مختومه بار زر یافتند و گمان ایشان این بود که طعام باشد چون مهر از آن برداشتند اوانی و ظروف ذهب
و فضه بود و در خزاین خمهای عطر یافتند جمله پر از عنبر و مشک و کافور و غیر آن از ارواح طیبه ٭ مرویست که سعد با اصحاب خویش
گفت حق سبحانه و تعالی دستهای شما را از غنایم و اموال مملو ساخت و شما را بغنای عاجل بنواخت و طریق قسمت این بساط بر من
بغایت دشوارست و مقومان در معرفت قیمت آن دخیل و مشتریان در اداء بهای آن عاجز و بخیل مناسب آن می نماید
که بطیب نفس خود از حصص این بساط درگذرید تا آن را بمجلس پیش امیرالمؤمنین فرستیم که هرچه مصلحت آنجناب باشد
در آن باب بتقدیم رساند همه اصحاب بآن راضی شدند ٭ پس فرمود تا خمس آن اموال جدا کردند نهصد شتر بار شد مجموع
آنها را با آن بساط در صحبت بشیر بن الخصاصیه بنظر امیرالمؤمنین عمر فرستاد چندین از نفایس مذکوره مانند ثیاب و حلی
و تاج و کمر و شمشیر کسری که بمدینه فرستاد از جمله خمس حساب نمود و باقی را بر شصت هزار مرد قسمت فرمود سواری را
دوازده هزار رسید و حال آنکه همه سوار بودند ٭ و چون بشارت فتح مداین و غزارت خمس آن غنایم و نفاست آن اموال
بامیرالمؤمنین عمر رسید فرمود تا تمام آنها را در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساختند و اشراف مهاجر و اعیان انصار
و سایر وجوه اهل مدینه را بخواندند تا آن اموال را مشاهده نمودند و از کثرت و نفاست آن متحیر مانده زبان بادای حمد و ثنای
خداوند یکتای بی همتا گشودند و اهل قادسیه را بامانت و دیانت و سخاوت و شجاعت بستودند ٭ و امیرالمؤمنین عمر خطاب
در آن مجمع علم و ادب در شان اهل قادسیه گفت اولئک اعیان العرب ٭ نقلست که ایشان در قسمت آن بساط
زمستانی حیرانی پیش آمد عمر با اعیان اصحاب و ارباب الباب مشاورت فرموده گفت چیست رای شما در شان
این بساط همه ساکت شدند ٭ و بروایتی آنکه بعضی از اهل مشاورت اشارت کردند بآنکه آن را در خزانه بیت المال
ذخیره باید ساخت و جمعی تفویض برای امیرالمؤمنین کردند ٭ علی مرتضی از حضار مجلس مشوره بود فرمود ای امیرالمؤمنین
چرا علم خود را جهل میسازی و یقین خود را بشک مبدل میکنی انه لیس لک من الدنیا الا ما اعطیت فامضیت او لبست

فابلیت اواکلت فافنیت یعنی بدرستی که شان این نیست که بیت مر ترا از مال دنیا مگر آنچه در راه حق تعالی انفاق و بذل نموده
از پیش باخرت فرستی یا خود بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و فانی سازی ع خور و بپوش و ببخشا و راحت رسان ۲ نگه چه میداری از بهر کسان ۱
زر و نعمت آید کسی را بکار ۲ که دیوار عقبی کند زرنگار ۲ بدین توانائی که عقبی خری ۱ بجز جان من ورنه حسرت خوری ۲
گروهی فراوان طمع ظن برند ۲ که تخمی نیفشانده خرمن برند ۲ بر آن خورد سعدی که تخمی نشاند ۲ کسی برد خرمن که تخمی فشاند ۲
امیر المؤمنین عمر فرمود ای ابو الحسن راست گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساختند و میان اصحاب
قسمت کردند و گویند حصه علی مرتضی از آن بساط وصله افتاد که چون در من یزید بیع در آوردند با آنکه اجود قطع نبود به بیست
هزار درم به بها رسید و وعده صادقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم که لیفتحن رهط من المسلمین کنز کسری الذی فی الابیض ثم لینفقن
فی سبیل الله بنفاذ انجامید والحمد لله علی ذلک نظم بکی علی الدنیا و ما من معشر ۰ جمعتهم الدنیا فلم یتفرقوا ۰
این الاکاسرة الجبابرة الاولی ۰ کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا ۰ فالموت آت والنفوس نفایس ۰ والمستغر بما لدیه الاحمق
بیا بگوی که کسری ازین جهان چه بخورد ۲ برو ببین تو که قیصر ازین جهان چه ببرد ۲ که و نهاد خزاین به دیگران بگذاشت ۲ وزین گرفت ممالک به دیگران بسپرد ۲

ذکر فتح جلولا و حلوان آورده اند که چون یزدجرد از مقر سلطنت خویش هزیمت نموده حلوان را مقر خود گردانید با فتوح مداین
و نواح مدینه فرستاده بود و چون نظر عمر بر بشره آن گروه افتاد الوان ایشان را متغیر یافت و توانائی و ضعف بسیار در ایشان جمع
مشاهده نمود و از سبب آن تفحص فرمود بعرض رسانیدند که سبب وخومت بلاد و ناسازداری آب و هوا ست
در داینی آنکه نامه بسعد نوشت که از سبب آن استکشاف فرمود از نزد سعد ایشان جواب آمد جناب خلافت مآب
بسعد مثال فرستاد که برای اقامت عرب هیچ منزل انسب و اصلح نیست از منزلی که هم بری و هم بحری و سبزه زار و مرغزار
و آبدار باشد باید که موضعی فسیح و وسیع که جامع صفات مذکوره بود و میان من و آن موضع دریائی و پلی نباشد پیدا سازی
و مسلمانان را دران منزل مسکن و ماوی کنی و آنرا دار الهجرت گردانی سعد عثمان بن حنیف را و بقولی سلمان بن ربیعه باهلی
و حذیفه بن محصن را فرستاد تا موضعی بر وصف مذکور تفحص نمایند و گویند تخصیص این دو شخص برای این مهم از جانب
امیر المؤمنین عمر بود پس آن دو مرد متوجه گشته سلمان از جانب غربی فرات سیر می نمود و حذیفه از جانب شرقی
سلوک میکرد تا بزمینی ریگستانی رسیدند که ریگ آن مخلوط بحصا بود و عرب زمین بدینسان را کوفه گویند سلمان و حذیفه را
آن زمین و آب و هوا و منازل زمین مرغوب طبع لطافت آیین افتاد و در زمان فرود آمدند و یک دو رکعت نماز گذاردند

و دست تضرع و نیاز بر داشتند و بدعا و زاری از حضرت باری عز اسمه خواستند که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گرداند
پس مراجعت نموده خبر بسعد رسانیدند وی بر حسب کوفه روان شد و چون بدانجا رسید و بیا نیز بپسندید بدانجا آمد و آنرا معسکر
خویش گردانید و بامیر المؤمنین نامه فرستاد که بموجب فرموده در زمینی که نه کم منزلی است بحری و بری در میان حیره و فرات
نباتیه کثیر العشب والنبات و آب و هوایی در نهایت نزاهت و خوبی دارد منزل گرفتیم و جماعت مسلمانان را میان
توطن درین منزل و میان مقام در مداین مخیر گردانیدم بعضی که اختیار شق اول کردند مصاحب و مرافق منند و جمعی که ترجیح
شق دوم نمودند ایشان را کالمسلحة در مداین ماندم و چون اهل اسلام مدتی در انجا بسر بردند آب و هوای آن منزل در ایشان
تاثیری بجد نمود و الوان و قوی ایشان بحالت اصلی عود کرد از امیر المؤمنین دستوری خواستند تا عمارتها اساس نهند
جناب خلافت مآب رخصت عمارت از خشت و گل نمود و لیکن بساختن خانها از خشب و قصب ماذون شدند
و اهل بصره نیز همین طریقه مسلوک داشتند شبی از شبها آتش در خانهای قصبی هر دو موضع افتاد و بسیار نقصان و تلف
به نفایس اموال و کرایم نفوس رسید و بعد از آن از نزد امیر المؤمنین بعد از استیذان اذن عمارت از خشت و گل یافتند
و سعد امر کرد تا دران دیار مرد بیار که از بنا و معمار بود با آن موضع آمدند و شهر کوفه بنا کردند در دست و اشراف عرب
منازل انیقه و مساکن وثیقه طرح انداختند امیر المؤمنین بسعد نامه نوشته بود که باید هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد
و تطاول در بنیان نکند بلکه بر وجه سنت بنا نهند تا دولت ملازم او باشد نظم ره سنت احمدی به ۲ ۱
پی سنت احمد ار نهی به ۲ و در داینی آنکه امیر المؤمنین در نامه سعد اشارت فرموده بود که بنای آن شهر باید که بر عدل باشد
تا پایدار و استوار باشد چه عدل حصاریست که سور آن بمنجنیق حوادث خراب نگردد و دریا ضیاست که بهجت
و سرور آن بتطرق نوازل و نوایب بی آب و تاب نشود نظم مملکت از عدل شود پایدار ۲ کار تو از عدل تو گیرد قرار ۲
عمر بخشنودی دلها گذار ۲ تا ز تو خشنود شود کردگار ۲ هر که درین خانه دمی داد کرد ۲ خانه فردای خود آباد کرد ۲
عدل تو قندیل شب افروز تست ۲ مونس فردای تو امروز تست ۲ و بعضی گفته اند مراد از بنا بر عدل آنست که نه بلند باشد
و نه پست و بنایی که چنین بود نزد مردم بنا محکم و استوار و پایدار واقع شود گویند اول بنایی که آن مردان درین دران
سرزمین طرح انداختند مسجد بود و از بناء اکاسره سنگ رخام میکندند و ستونهای مسجد میساختند و در مقابل مسجد
سعد امر فرمود تا قصری منقولست که دران ایام چون نظر بر طاق ایوان کسری و عمارات رفیعه دوده سه

بنیهٔ مداین وغیره داشت برای خود بنایی مانند قصر حصین در غایت رفعت و نهایت فسحت اساس نهاد و چون آن قصر
عالی باتمام رسید دری که بر قصر ابیض مداین بود برکند و بر عمارت خود نشاند مردمان نیز آلات و ادوات عمارت بسیار
از مداین بدانجا بردند و مدد عمارات خود گردانیدند و چون خبر رفعت و فسحت کوشک سعد با میرالمؤمنین عمر رسید
خاطر مبارکش بسیار از وی تافته گشت محمد بن مسلمه را طلبیده نامه بدو داد و فرمود تا بکوفه رود و با سعد مکالمه فرماید تا هیزم
جمع کند و در کوشک او را بسوزاند و نامه بدو رساند و بلا توقف و تکلم مراجعت نماید محمد بن مسلمه فی الفور بجانب کوفه روان شد
و مأمورات امیرالمؤمنین را بتقدیم رسانید و نامهٔ وی را بسعد داد و با وی سخن ناگفته بازگشت سعد هرچند التماس نمود
تا بسنت ضیافت قیام نماید مبذول نداشت و مبلغی برسم انعام برد عرض کرد مقبول نیفتاد سعد چون نامهٔ امیرالمؤمنین
بگشاد نوشته بود که چنین بمن رسید از تو که قصر رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در کوشک کسری آورده
و بر کوشک خود نشانده و این امر بمثابه بجهت آن اختیار نموده تا حجاب و دربانان بران درگاه نشانی و ایشان اهل حاجات را
از دخول دران قصر حجب و منع کنند چنانچه حاجبان و دربانان ملوک عجم میکردند و بآن سبب مهمات مسلمانان در عقدهٔ
تعویق و تعطیل افتد بآن ماند که بحکم همجوار مذهب و سیرت اکاسره گرفتی و اعراض از سیرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودی
این صورت از تو بغایت ناپسندیده و با قصور واقع شده چه ترا محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقبت حدود و صلاح
و فسادی باید کرد و آن امر با این مقصود منافاتی تام و مخالفتی کامله دارد و بدانکه اکاسره را از قصور به قبور و پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم ازین خاکدان مغاک بعالم افلاک بردند کس فرستادم تا در کوشک ترا پاک بسوزد و از تو باک ندارد
ترا از جهان دو در خانه بس است یکی که درانجا نشینی و دیگری که بیت المال مسلمانان گردانی این سرایی ست که البته خلل خواهد یافت
خرم آن قوم که دربند سرای دگرند نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند عارفان هرچه ثباتی و وفایی نکند
گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند اعامر قصرک المرفوع اقصره فانک ساکن القبر الخراب طمعت اقامة فی دار ظعن
فلا تطمع فرحلک فی الرکاب و من یرجو من الدنیا وفاء کمن یرجو شرابا من سراب بر آستان فنا دل منه که جای دگر
برای عشرت تو برگزیده اند قصور ترا مسافت دور و دراز در پیش است بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور بر دنیا که بنیاد اهل نهاد
که باندک دمی خراب نشد در عرصهٔ وی که سرایی بدست آورد که عاقبت سراب نشد دنیا را بنا بر باد دست
از آنست که چنین سست بنیاد است از جام ایام هر که صاف عافیت نوشید عاقبت درد درد خورد و آنگه

اطلس و دیبج پوشید با خرده گز کرباس با خود پیش نبرد اردشیر با شیر فنا دو قوت سرپنجه نتوانست زد پرویز با شب دیز
مرگ و موت مجال ستیز نیافت سو بهرام که گور میگرفتی همه سال این نادره بین که گور بهرام گرفت تخت
و تاج قباد بباد فنا رفت ضحاک افلاک قدر آیا بکجا رفت کسری در قصری کسری افتاد که موجب اعتبار اولی الابصار
گشت سر کار کیکاوس بر ناموس و جمشید رای خورشید و منوچهر مشتری چهر پر رونق و اعتبار گشت
دیارهم خالیه و عظامهم بالیه سو کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت آورده اند که سعد سرای بنا کرد که در دو در خانه بود یکی را بیت المال و دیگری را مسکن
خویش گردانید و آن کوشک محروق بهمان ویران بماند تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان که زیاد بن ابیه را از قبل خویش
بایالت عراق فرستاد زیاد بر نهجی که آن فارد زمانه طرح انداخته بود آن ویرانه را تعمیر نمود و منصوبهٔ دمر بر زبر بسیاری
از حکام ایام را دران قصر خانه کبیر ساخت و آنرا بعد از تعمیر زیاد قصر الاماره نام کردند تعیین عمر اوقات صلوة خمسه را
از برای اهالی بلاد اسلام درین سال امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه به بلاد و دیاری که در حوزهٔ اسلام داخل شده بود
امثله فرستاد و مواقیت صلوة خمسه برای مردم مقرر ساخت و هم درین سال داری در مدینه اتخاذ فرمود و دران
دار برخی از طعوم مانند روغن و تمر و آرد و سویق لاجل الفقراء و الاضیاف و ابناء الطریق معد و آماده گردانید
وضع تاریخ هجری درین سال وضع تاریخ فرمود و در سبب آن اختلافست مرویست از شعبی که ابو موسی اشعری
که از قبل امیرالمؤمنین عمر عامل بصره بود بوسیله نامه بموقف انها رسانید که از جانب امیرالمؤمنین نامهای نامی بمهمات
گرامی بنزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگرست و در عدم معرفت متقدم و متاخر که منسوخ و ناسخ از آن معلوم میشود
اعضال و اشکال دست میدهد اگر اواخر آنها بتواریخ موشح گردد رفع آن مشکل حاصل شود پس امیرالمؤمنین عمر
بمشاورهٔ صحابه وضع تاریخ فرمود و منقولست از محمد بن سیرین که مردی در مجلس عالی امیرالمؤمنین عمر التماس اعتباری
تاریخی مجدد کرد فرمود که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آنرا اعتباری تمام میکنند و فایدهٔ آن صکوک و قبالات
در سایر مکتوبات و معاملات و ضبط انساب و موالید و وفیات و اعمار مردم ظاهر میشود عمر گفت امری ثبات
مستحسن است با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که شما امور خود را بر تاریخ روم مضبوط سازید گفتند ایشان
از عهد ذوالقرنین اعتبار کنند و آن بغایت بعید است پس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند و روایتی

انکه قباله معامله بحضرت عمر آوردند که زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود فرمود کدام شعبان است. شعبان آینده یا شعبانی که گذشت
که دردیم پس امر فرمود باحضار اعیان صحابه و با ایشان مشاوره نموده درین که ابتداء تاریخ ازکدام واقعه اعتبار نمایند
بعضی بعرض رسانیدند که مولد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مبداء باید ساخت. وجمعی بر اعتبار مبعث آن سرور بودند
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود انسب آنست که ابتداء این تاریخ از هجرت آنحضرت باشد. زیرا که آن زمانی فرق
میان حق و باطل واوان ظهور و غلبه ظهور اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است جمله اصحاب استحسان این رای نموده
اتفاق کردند وابتداء سال را ماه محرم اعتبار نمودند که اشهر حرم و منصرف مردم ابج است

فایده اول

بدانکه قبل ازین تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان آدم از روز وفات ابوالبشر را تاریخ سرخیر و شر ساختند
تا زمان بعثت آدم ثانی یعنی نوح نبی صلوات الله وسلامه علیه. بعد از آن تاریخ بعثت وی بوده تا زمانی که تمام روی
زمین آب عذاب و عذاب آب گرفت جماعتی که در سفینه نوح بفتوح بقاء روح ممنوح شدند تاریخ واقعات
خود وقعه طوفان گردانیدند وامر برین نهج مستمر بود تا زمانی که خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه بنار نمرود مردود مبتلا شد
فرزندان وی ابتداء تاریخ زمان بیرون آمدن آنحضرت از آتش اعتبار نمودند تا وقتی که بمعونت اسمعیل بناء کعبه فرمود
بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه معتبر بود تا فرزندان اسمعیل از مکه بیرون رفتند. در اطراف واکناف بلاد
منتشر شدند هر قومی که از ارض تهامه بیرون میرفتند مخرج ایشان را تاریخ میساختند تا کعب بن لوی لوا حیوة را از عالم
فنا بدار بقا برد موت وی را مبداء تاریخ گردانیدند تا هنگامی که قصه اصحاب فیل واقع شد ابتداء تاریخ آن بود
تا زمانی که عمر خطاب بمشاوره سایر اصحاب وضع تاریخ هجری نمود. واما سایر عرب را تواریخ بسیار دست
یکی هلاک شهر سبا بآمدن سیل عرم. دویم استیلای حبشه بر ولایت یمن. سیم غلبه عجم بر عرب. چهارم ارتفاع رایات
جرهم که عمالقه را از رباع حوالی حرم باز داشت. پنجم عام فساد که فساد عام بسبب منازعت سهول واکام ومقامات
مراعی انعام پیدا آمد. ششم جنگ بنو بکر و تغلب که آنرا بسوس گویند. هفتم حرب عبس که آنرا داحس گویند
واین واقعه پیش از اعلاء اعلام اسلام بشصت سال دست داد. بعد از آن ضبط امور بمشاهیر ایام و مفاخر شهور
واعوام می نمودند مانند یوم النسار. ویوم الجفار. ویوم الوقیط. ویوم خیف الریح. ویوم قار. وعام ختان
وعام مخانق. وحرب فجار. واما عجم تاریخ از جلوس هر پادشاهی که اعدل ملوک ایشان بوده اعتبار میکرده اند واکنون

از جلوس یزدجرد است که رایت ملة اسلام آیه دولت او را منسوخ ساخت. واهل روم و یونان ایام ذو القرنین را
بسبب مآثر نامور و مشکور و بسط بساط عدل و انصاف و سد رخنه کوه قاف تاریخ مصالح خود گردانیده اند
واهل قبط تاریخ واقعات ایام خود را از آن روز اعتبار نمایند که بخت نصر بر تخت ملک اقالیم استیلا یافت
و گویند بطلمیوس کتاب مجسطی را بران وضع کرده. و بعضی از یهود و نصاری مولد و مبعث انبیا و ملوک خود را برای تاریخ
اختیار و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کرده اند والله اعلم   گویند ورخت الکتاب توریخا وارخته
تاریخا اولی لغه بنی تمیم وثانیه لغه قیس است. وعلی ای حال در اصل مصدر باب تفعیل است و در عرف تاریخ هر شی آخر آن
شی است. واگر در وقت استعمال کنند غایت آن وقت است. واگر در محل مستعمل شود منتهی الیه مراد است
چنانکه گویند. فلان تاریخ قومه ای الیه انتهی شرفهم. وبعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند. التاریخ یوم معلوم نسب
الیه زمان یاتی علیه. یعنی روزی معین که ایام دیگر را بدو باز خوانند. واقعه حمص کرت ثانیه آورده اند که چون هرقل ملاحظه
تسلط واستیلاء لشکر اسلام بر مملکت عراق و شام نمود بترسید. از آنکه چون ایشان را فراغت تمام از آن دو ملک دست
دهد طمع در مملکت روم کنند. واهالی بعضی از بلاد جزایر اگرچه بصورت با مسلمانان خود را رامی نمودند. اما بمقتضای آیه باعنایت
واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن. وخبر وافی اثر مثل المنافق کالشاة العائرة بین الغنمین
تعیر الی هذه مرة والی هذه مرة بحسب معنی بارومیان بودند. ودر نهان پیغام بایشان میفرستادند که ما هرچه توانیم از سپاه وسلاح
تمام امداد رسانیم سو زدشمن کین دوستان نو کردن ؛ بدست دیو بود عقل را گرو کردن ؛ زمرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
زدشمنان کین دوستان نوکردن ؛ بنابر مقدمات مذکوره رومیان بجمع سپاه وحشر لشکر وتهیه اسباب وآلات حرب
مشغول شدند. وبعد از ترتیب استعدادی تمام قریب صد هزار مرد از روم بصوب شام روان گشته اول قصد حمص
که مقر حکومت و مستقر ایالت ابوعبیده بود نمودند. ابوعبیده بعد از وقوف بر کماهی احوال کیفیت آن قضیه را
شرح معروض جناب خلافت مآب گردانید. وباطراف مملکت شام نامه نوشت که سران سپاه وسروران
شجاعت پناه در روز کارسازی نموده خود را بوی ملحق سازند. چون نامه ابوعبیده بامیرالمومنین عمر رسید فی الفور بارجاء
وانحاء بلاد وقبایل که در تحت تصرف اهل اسلام بود نوشت که لشکر مرتب ساخته خود را بابوعبیده رسانید
ورسولی نزد سعد ابی وقاص فرستاد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار مرد برای مدد ابوعبیده روانه شام کند. وسهل بن عدی را

باش این عدد سوار بحدود جابیه فرستند تا میان رومیان و اهل جزایر حایل و حاجز گردند. آنگاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون
آمده تا موضع جابیه برفت و در آنجا انتظار وصول مدد میکشید. و با بوعبیده نامه نوشت که در شهربند حمص ساکن باش تا لحوق
مدد از مدینه و سایر مداین دست دهد. و هرکدام از امراء جنود شام که با بوعبیده ملحق میشد مانند معاویه و شرحبیل بن حسنه
و غیرهما او را بر مکث در حصار تا رسیدن مدد تحریص میکرد. الا خالد بن الولید که چون لاحق شد وی را به بیرون رفتن و محاربه
نمودن اغرا نمود. و در آن باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید آخر الامر ابوعبیده سخن خالد قبول نموده از حصار بیرون آمد. شعر
سراپرده از شهر بیرون کشید ؛ به رامه سوی هامون کشید ؛ بفرمود تا لشکر آراستند ؛ سنان سپرها به پیراستند ؛
و در شب زد و زد در ظاهر حمص قتالی فاحش میانه واقع شد. شعر برآمد خروشی سپاه از دو روی ؛ جهان شد پر از مردم جنگجوی ؛
زمین آمد از نعل اسپان بجوش ؛ بابر اندر آمد سنان و خروش ؛ ز گرد از اسپان و گرد سپاه ؛ نه خورشید پیدا نه تابنده ماه ؛
درخشیدن تیغ الماس گون ؛ شده لعل و آغار داده بخون ؛ پر از ناله کوس شد مغز میغ ؛ پر از آب شنگرف شد جان تیغ ؛
سپهدار خالد چو شیر دمان ؛ بکف تیغ تیز و بازو کمان ؛ همی جوشن اندر برش بر فروخت ؛ همین تور تیغش زمین را بسوخت ؛
ز کشته زمین کرد مانند کوه ؛ شدند آن دلیران رومی ستوه ؛ سرانجام کار بمقتضی آیهٔ کریمهٔ والعاقبة للتقوی رایت اقبال
کفار نشان نکبات و مرمنکوس و نگونسار و اعلام سلطنت اسلام با رونق و انتظام آمده بنصرت منحوق و ظفر شعار گشت
چهار هزار از فوج ترسایان با خوف و ترس ایاب گشته امان طلبیدند و رقبهٔ خود را بطوع و رغبت در ربقهٔ اسر و غل ذل
کشیدند و چهار هزار دیگر از آن سپاه نکبت پناه بضرب تیغ سرباز وطن اسفل جان گزای جان بملک الموت و مالک
دوزخ سپردند. و بقیة السیف مدبرین پشت بر داده جمعی سوار و طایفه پیاده جانی بهزار زحمت و مشقت بیرون بردند
و بار دیگر مملکت حمص با توابع و لواحق از خبث و فساد آن ظلمهٔ کفره مصفی از کدورت و غیث آن فسقهٔ فجره مستصفی گشت
و ابوعبیده از سر فراغت خاطر بر مسند حکومت و ایالت نشست و بفحوی کریمهٔ قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین. در آن قضیه بوضوح پیوست. و سبایا بی حد
و غنایم بی عد در حوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد. و قبل از وصول مدد آفتاب آن فتح از افق جلادت و شجاعت
و شهامت و مناعت خالد بن الولید برآمد. در روز دیگر و بقولی بعد از سه روز قعقاع با لشکر عراق برسید. و گرد
از لشکر روم در آن مرز و بوم ندید. ابوعبیده خمس آن غنیمت را مفروز ساخته با خبر فتح نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و وی

از استماع این خبر فرحان و مسرور گشت. و حمد منعم حقیقی بتقدیم رسانید. و با بوعبیده نامه نوشت که سپاه قعقاع را چون قطع بقاع
و قلاع نموده به نیت مدد شما آمده اند در نصیب غنیمت سهیم و شریک غانمین ساختن از جملهٔ ضروریات است و خداوند تعالی نیت
جهاد را از ایشان قبول فرموده اگر شما نیز بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ تخلقوا باخلاق الله سهام غنیمت از ایشان دریغ ندارید بحسن خواهد بود
ابوعبیده و سایر امراء اجناد شام بموجب فرموده امتثال نمودند. و هریکی از امراء لشکر ظفر پیکر بمستقر حکومت و دولت خویش
سالما غانما مراجعت فرمودند. و چون آن فتح بمعونت جلادت خالد ولید میسر شده بود مردم به قنسرین میرفتند
و وی را تهنیت میگفتند. از آنجا اشعث بن قیس کندی بود که قصیدهٔ غرا در مدح خالد و آنکه فتح بدست وی واقع شده انشا کرده
او را بآن نام تهنیت نمود. و این ابیات بیّنات ترجمهٔ بعضی از آن قصیده نزدیکست. شعر تهمتنی تو که ریزد ز باد حملهٔ تو ؛
بروز معرکه دندان فیل و کام نهنگ ؛ نیابتست ز کر ز تو در ممالک روم ؛ مصیبتست ز تیغ تو در بلاد فرنگ ؛
در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا ؛ شود مخالف آمال در شتاب و درنگ ؛ جنان مخالفت افتد سلاح را که کند ؛
زره کوزن زبان در دهان تیر خدنگ ؛ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک ؛ ببقل دل شدگان دلبران شاهد شنگ ؛
و خالد وی را ده هزار درهم برسم صله و انعام بداد و ابواب اکرام و تعظیم ضیف بر وجوه امنیتش بگشاد. و چون این خبر
بسمع امیرالمؤمنین عمر رسید از خالد بغایت تافته گشت. با بوعبیده نامه نوشت که باید خالد ولید را از قنسرین نزد خود
خوانی و در مجمع اعیان لشکر خویش او را بایستانی و فرمایی تا عمامه از سرش بازکنند و او را بهمان عمامه مقید سازند و طاقیه نیز بر سر او
نگذارند و از وی سؤال کنی که آن ده هزار درم که باشعث انعام کرده از کجا بوده اگر گنجی یافته و از آن گنج دل او را از آن مبلغ بلی رنج کرده است
اقرار بجنایت و خیانت خویش نموده باشد. و اگر از مال خود عطا کرده بتحقیق که طریق اسراف سپرده و خود را در معرض تهدید
والله لا یحب المسرفین درآورده. و علی ای حال وی را از حکومت و شغلی که دارد معزول نزد من فرستی. و شغل و عملی که متعلق
بوی بود داخل اعمال و اشغال خود گردانی. ابوعبیده بموجب فرموده بتقدیم رسانیده خالد را طلبید و از وی پرسید خالد
ساکت شد. بلال از حضار مجلس ابوعبیده برخاست و دستار از سر خالد برداشت و در گردنش کرد و گفت حکم امیر
المؤمنین برین نمط صادر گشته تا جواب نگویی ترا باین طریق بدارند. و ابوعبیده باز از خالد جواب طلبید گفت
از مال خویش داده ام. پس ابوعبیده خالد را بمدینه روانه گردانید. و چون بمجلس جناب خلافت مآب درآمد وی بنفس
خود باز از وی استفسار فرمود که ترا این مال و ثروت از کجا بود که ده هزار درم بیکبار ببیک کس دهی خالد جواب داد

که از قبضهٔ شمشیر و غنیمت حلال امیر المؤمنین عمر فرمود تا مالی که خالد را تقویم کردند هشتاد هزار درهم بود شصت هزار با وی گذاشتند
و بیست هزار برای بیت المال ضبط کردند و چون خبر این قضیه بمسامع امرای اجناد شام و عراق رسید جمله زبان طعن و ملامت کشیده
گفتند این امر از امیر المؤمنین عمر مناسب واقع نشده و چون وی از لوم لائمان واقف شد خالد را طلبیده عذرخواهی نموده دلداری
داد و بامرا امثله نوشت که عزل خالد نه از برای وقوع خیانتی از وی یا وجود سخط و کراهتی از من با وی بوده اما چون مردم وی را تعظیم و تبجیل امصار
زیاده از حد نمودند و این فتح را از وی دانستند خواستم که بر وی فتنه نشوند و نیک و بد را از خدای تعالی دانند نه از خالد
لیس المشیة للسلطان والشاه ۰ ان المشیة دون الخلق لله
کلید گنج اقالیم در خزاین اوست ۰ کسی بقوت بازوی خویش نگشادست ۰
و در ماه رجب این سال امیر المؤمنین رضی الله عنه زید بن ثابت را در مدینه خلیفهٔ خود گردانیده به نیت عمره قصد زیارت کعبه
فرمود و در مکه بیست و یک شبانروز توقف نمود و توسیع و توضیح مسجد الحرام بتقدیم رسانید بعد از آن بمدینه مراجعت کرده فرمود
تا در منازلی که بین الحرمین الشریفین واقع است سایها و بناها سازند و هر چاه که در آن راه بود پاک کنند و در منازل دیگر
که آب کم باشد چاهها بکنند تا مارّه و ابناء السبیل در راحت و استراحت باشند ۰ و هم درین سال دختر حفص بن مغیره را
در نکاح خود در آورد و بعد از وقوف بر عقم او عقده در دلش پیدا شد و قبل از دخول رفع این عقده بحلّ عقد نموده طلاقش داد
آنگاه ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بست و مهر وی را چهل هزار درهم گردانید و روز دیگر چون وجوه
مهاجر و اعیان انصار بمجلس وی در آمدند گفت مرا تهنیت و مبارک باد گوئید گفتند چه بوده فرمود ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب
را در حبالهٔ نکاح خود در آوردم چه از آن حضرت شنیده ام که فرموده کل نسب و سبب و صهر ینقطع یوم القیمة الا نسبی و سببی و صهری
و سلسلهٔ قرابت من با آن سرور از حیثیت نسب و سبب متصل بود خواستم که مصاهرت با آن ضم کنم ۰ و مراد از سبب
درین خبر خسر بودن و از صهر داماد بودنست والله اعلم ۰ و درین سال بعضی از بلاد اهواز مفتوح شد ۰ و از آن جمله شهر نصیبین
بود که احکام اطراف و ابرام اکناف او نصاب کمال داشت ۰ و ازین جهت لشکر اسلام را هشت ماه بر در آن
شهر توقف واقع شد امیر جیش مسلمانان را معلوم گشت که در شهرزور عقاربند مانند دل منافقان سیاه ۰ و چون باطن حسودان
پر زهر و تباه هر نفسی را که عقربی از آن نیش زند نفسی پیش نزند فرمود تا هزار کوزه از خاک و کژدم آن مملو ساختند و در شب
از راه منجنیق روان در شهر انداختند و چون کوزه بر زمین میرسید در هم میشکست و عقارب از آن میان بیرون جست
و هر کرا نیش فرو برد دمش برنمی آمد ۰ و چون باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی بال بگسترانید اهل نصیبین با جندین

تعذیب و ماتم نصیب افتاد که مجال محافظت سور نماند مسلمانان انتهاز فرصت نموده از سر فراغت رو بشهر آورده پای جلادت
بر سر باره نهادند و از آن طرف باره پاره شده در دروازه گشادند و بسیاری از بقایای قتلای عقارب را بزخم خنجر آبدار
و تیغ آتش بار بسوی نار سقر دمار جهنم فرستادند ۰ و یکی از فصحای عرب قصیدهٔ غرّا در فتح آن شهر انشا کرده که مطلع او اینست
شهدت فتوحاً فی بلاد کثیرة ۰ فلم ار فتحاً مثل فتح العقارب ۰
و گویند در زمان انوشیروان نصیبین را محاصره کرده از فتح عاجز شدند
و بالاخره بطریق مذکور فتح آن میسّر شد والعلم عند الله تعالی ۰ و درین سال اکثر بلاد اهواز ۰ و گویند آن هشتاد هشت شهرست
مفتوح شده ۰ و از جمله بلادی که درین سال فتح آن دست داد رامهرمز و تستر بود و هرمزان حاکم اهواز با بوسیره که امیر لشکر اسلام
بود صلح نمود مشروط بر آنکه مرا پیش امیر المؤمنین عمر فرستید تا هر چه رای او برای من اقتضا کند بتقدیم رساند ۰ پس بخدمت
جناب خلافت مآب رفت ۰ و بواسطهٔ تریاق فاروقی نصیحت فاروق از زهر کفر و شرک خلاصی یافت
و درین سال هم بسعی جمیل آن مرد ابو سبره فتح سوس و جندیسابور واقع شد

ذکر وقایع سال هژدهم از هجرت

درین سال مکتوب ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید که جمعی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر مآثر شام‌اند مانند ضرار و ابو جندل
و غیرهما دلوعی تمام بر شرب مدام می نمایند و چون در صدد منع آن جمع می آئیم میگویند مخیّر ساخته اند ما را میان آشامیدن
و نیاشامیدن خمر ما اختیار شق اوّل میکنیم و مقصود ایشان ازین سخن همانا آن بوده که استفهام در آیهٔ فهل انتم منتهون
محمول بر تخییرست ۰ عمر در جواب نامهٔ ابو عبیده نوشت که معنی آیه این نیست که فانتهوا یعنی استفهام تقریریست
نه تخییری و با بلغ وجهی افادهٔ نهی و حرمه میکند باید که ابو عبیده ایشان را در مجمع مردم حاضر کند و از ایشان پرسد که شراب
حلالست یا حرام اگر اقرار بحرمت آن نمایند هر یک را هشتاد تازیانه بزنند ۰ و اگر قایل بحلیّت شوند سر گرانی بار سر را
از تن ایشان بردارد ۰ ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود اقرار بحرمت آن کردند و حد خوردند آنگاه ابو عبیده
از روی نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام نعم خداوند ولی الانعام بر شما وافر شده ۰ و در ازاء آن کمال شکر بتقدیم می باید رسانید
شما بخلاف آن اقدام بر معاصی می نمایید میترسم که از شامت اصرار شما بر فسوق و آثام حادثهٔ عام در میان اهل اسلام پیدا
شود ۰ و سنة الله برین دستور جریان یافته که
هر کهی کافریدگان خدای ۰ شکر نعمت نیاورند بجای ۰
چون نگویند شکر نعمت حق ۰ هم بتقدیر قادر مطلق ۰
آن فراخی بر ایشان تنگ شود ۰ روزی از گندم لیک زآهن و سنگ ۰
و همچنان شد که آن صاحب کمال گمان برده بود اهل شام بقضای طاعون و وبا و اهل مدینه ببلای قحط و غلا مبتلا شدند بمثابه

که عیون غیون مدرار بید قطرات عبرات نبارید و زمین طیبهٔ طیبه زمرد نبات نخندید ۞ نیامد همی ز آسمان آب و نم ؛
همی بر کشیدند نان با درم ؛ و از غایت جوع حال حیوانات چنان شد که وحوش انس با انس میگرفتند و آدمیان بصحرا میرفتند
و مانند حیوانات علف بیگیاه چرا میبردند ۞ سالی از دانه برنرستن شاخ ؛ تنگ شد دانه در جهان فراخ ؛
بر خورش تنگی آنچنان زد راه ؛ کادمی چون ستور خورد گیاه ؛ تنگدل شد جهانی از تنگی ؛ یافت رای عرب سبک سنگی ؛
آنچنان تنگ شد بریشان کار ؛ کادمی شد چو گرگ مردم خوار ؛ و از کثرت موت بهایم و سوایم آن سال موسوم بعام رماده گشت
و گویند دران ایام بادها میوزید و خاکی مانند خاکستر بروی مردم می باشید بآن سبب نام آن عام رماده گشت نقلست
که عمر خطاب رضی الله عنه فقرا و ضعفا و مساکین را در ایام قحط قوت میداد و ابواب تفقد و اطعام بر وجوه جمهور انام
می‌گشود و مردم از احتکار و حبس طعام منع و زجر تمام میفرمود و از تهدید شدید و وعید اکید المحتکر ملعون تحذیر می‌نمود
و با خود قرار داد که تا آن بلیه را حق تعالی دفع نکند گوشت و روغن گوسفند تناول ننماید و شیر نیاشامد و با جراء اطراف
فرستاد که هر کس از شهر و ولایت و محل حکومت خویش آن مقدار که تواند طعام بمدینه فرستد ، اول کسی که امتثال این امر نمود
ابو عبیده بود و چهار هزار راحله از اطعمه بمدینه آورد و جناب خلافت مآب هم او را والی قسمت آن اطعمه فرمود تا چنانچه
مصلحت او تقاضا میکرد و بر اهالی مدینه و توابع منقسم ساخت و عمرو عاص صد کشتی طعام سرانجام نموده از طریق بحر برای اهل
مدینه فرستاد و چون این اطعمه بمدینه رسید نرخ آن با نرخ مصر دوم از مساوات بیرزد ، نقلست که در ایام قحط و تنگی
اهل و عیال بلال بن حرث مزنی از شدت جوع پیش وی شکایت کرده گفتند برای ما گوسفندی ذبح نمای شاید که شعلهٔ
آتش جوع را بآن منطفی سازیم بلال گفت گوسفندان ما امسال بمثابه رسیده که هیچ پیه دران نمی بینم الحاح و مبالغه و مراجعت
از حد گذرانیدند تا بلال مسئول ایشان را مبذول ساخته گوسفندی ذبح نمود و قصاب چون سلخ جلد آن گوسفند کرد
غیر از عظم سرخ دران گوسفند چیزی دیگر ندیدند بلال را رقت آمده استغاثه نموده گفت یا محمداه و زبان بمضمون این
منظوم بگشود ۞ دست مایی که ما مفتقریم و تنگدست ؛ خوان شفاعتی که ما مشتهیم و ناشتا ؛ شب در خواب بلال نمودند
که رسول صلی الله علیه و سلم وی را بشارت بآمدن باران از آسمان میدهد و میفرماید که سلام من بعمر خطاب برسان
و با او بگوی چرا عهدی که با من بسته وفا نمی‌نمایی بدرستی که تو ، و فی العهد سدید العقد فالکیس الکیس بیت
دلبر من سوی وفا کن خرام ؛ تا که شوی یار وفا پیشه نام ؛ هر که در آفاق وفا یار اوست ؛ هر که در آفاق وفادار اوست ؛

روز دیگر بلال توقف صورت واقعه را بر جناب خلافت مآب عرض کرد و اصحاب را جمع ساخته از آن منام اعلام داد
همه بر آن اتفاق نمودند که تعبیر واقعه اینست که چرا در احیای سنت استسقا که متضمن انصباب حیاتست از سحاب رحمت
حضرت مهیمن وهاب تقصیر و تهاون جایز میداری ، پس امیر المؤمنین عمر روزه داشته و جامهای کهنه پوشیده پیاده
از شهر مدینه بجانب مصلی بیرون رفت و عباس بن عبد المطلب و سایر اعیان صحابه و جمعی کثیر از عامهٔ اهل مدینه در رفاقت
اختیار نمودند ، پس فاروق دست تضرع و نیاز بحضرت خداوند دانا و راز بر داشته ۞ روی از آن قحط در خدا آورد
عذر تقصیرها بجا آورد ؛ گفت ای رزق بخش جانوران ؛ رزق بخشیدنت نه چون دگران ؛ بیکی قدرت از خدایی خویش ؛
بیش را کم کنی و کم را بیش ؛ ناید از من اگرچه کوشم دیر ؛ کاهوی را کنم ز چشمه سیر ؛ تویی آنکو برات فیروزی ؛
یک بیک خلق را دهی روزی ؛ و گفت بارخدایا پروردگارا چون در زمان سید انس و جان به بلای قحط و نیاز و عدم باران
مبتلا میشدیم دست در ذیل عاطفت و عنایت آن حضرت زده توسل بوی میجستیم تا ببرکت وجود با جود آن سرور از آسمان
باران میفرستادی و مزارع و مرغزار و اشجار و اثمار ما را آب رحمت میدادی اکنون از آن دولت محروم شده ایم عم وی
عباس بن عبد المطلب را شفیع می آریم ، الهی فساد کار ما را بصلاح مبدل و آبی بر وی کار و بار ما منزل کن و بموجب خبر
کافی اثر ان الله یحب الملحین فی الدعاء در تضرع و ابتهال مبالغه و الحاح بکمال نمود ، بعد از آن عباس برخواست با چشمان
پر آب و دل و جانی از غم مسلمانان خراب دستها بدعا برداشته گفت بارخدایا بدرستی که مردم دل در شفاعت
من دربسته خواهان باران‌اند بسبب قرب و حال و نسبت و اتصال من به حبیب تو محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم این بیچارگان را به سئول و مسئول ایشان موصول گردان و تشنگان بوادی نامرادی را بانهار زلال افضال خود رسان ۞
جگر در تاب و دل در موج خون است ؛ گر آری رحمتی وقتش کنون است ؛ هنوز پای از منبر بر زمین ننهاده که قطارهای
بختیان سحاب مشکهای امطار از بحار رحمت پروردگار پر کرده در جو آسمان روان و خطیب بلند آواز رعد قدم بر
منبر هوا نهاده غران شد و تا هشت روز باران از آسمان نایستاد ، و حسان بن ثابت این مخدرات
حسان را در وصف آن احسان جلوه داد که ۞ سال الامام و قد تتابع جدبنا ، فسقی الغمام بغرة العباس
عم النبی و صنو والده الذی ، ورث النبی بذاک دون الناس ، احیی الاله البلاد به فاصبحت ، مخضرة الاقطار من بعد الیاس
مردم چون این کرامت از عباس مشاهده نموده سابقت جسته بتقبیل ایادی فیض مبادی وی فایز گشتند

و دیر الکلمه کانیة هنیئاً لک یا ساقی الحرم می‌ستودند. و گویند فضل بن عباس بن ابی لهب در آن باب این در خوشاب را
سفته که و بمی سقی الله الحجاز و اهله. عشیة یستسقی بشیبة عمه. توجه بالعباس فی الجدب داعیا. الیه فما ان رام حتی اتی المطر
و منا رسول الله فینا تراثه. فهل فوق هذا للمفاخر مفتخر. و درین سال در بلاد شام طاعون عام واقع شد و آن اول طاعونیست
که در میان اهل اسلام حادث گشته و آنرا عمواس گویند بجهت آنکه ابتدا از آن موضع نمود و عمواس نام قریه‌ایست از قرای
شام واقع در میان رمله و بیت المقدس. نقلست که در آن طاعون بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بآن مرض
بخلد برین خرامیدند. گویند ابوعبیده بر سر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و شهادتین بخواند. بعد از آن گفت بدرستی که این زحمت طاعون رحمتیست از حق تعالی و دعاییست از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در شان امت و سبب موت صالحانست. ابوعبیده از جناب جلال احدیت بصدق نیت
و خلوص طویت میطلبد که نصیبی ازین مرض عرض جسم او گرداند تا جوهر روح او را بآن واسطه بعلیین رساند. این بگفت
و از منبر فرود آمد و همان روز بآن زحمت مبتلا شده قرارگاه روح پاکش فوق افلاک گشت. و بر مسلمانان معاذ بن جبل را
خلیفهٔ خود گردانیده بود. معاذ نیز بسنت ابوعبیده قیام نموده او و پسرش عبدالرحمن بمنازل جنان رحلت نمودند.
و معاذ بر مسلمانان عمرو عاص را خلیفه ساخت و وی خطبه خواند و در آن خطبه بیان کرد که این زحمت شعله میزند
چون شعلهٔ آتش پس مردم را بقلل جبال و ذروهٔ تلال صعود می‌باید نمود تا ضرری از آن شرر بایشان نرسد. بموجب فرموده
او بیرون رفتند. و در آن طاعون یزید بن ابی سفین برادر معاویه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عتبة بن سهیل
و ابوجندل العاص بن سهیل بخیل اموات پیوستند. و چون خبر فوت ابوعبیده و یزید بن ابی سفین بامیرالمومنین عمر
رسید رقت بسیار نموده بر فوت آن دو یار تاسف بیشمار خورد و امارت لشکر شام بمعاویه بن ابی سفین
تفویض فرمود و او را عامل خراج آن دیار و ناحیه گردانید و شرحبیل بن حسنه را برای حکومت اردن تعیین نمود. و بصحت
پیوسته که عمر بن خطاب رضی الله عنه به نیت غزا و جهاد بجانب شام نهضت فرمود. و چون بموضع سرغ که شهریست
از بلاد شام بر سوک و جابیه و از آنجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امرا و اجناد شام در آن منزل به پایهٔ سریر خلافت
مصیر وی رسیده بشرف ملاقات مشرف شدند. و اخبار نمودند که وبای شدید در زمین شام واقع است
و اکثر مواضع آن دیار را بی دیار گردانیده امیرالمومنین عمر امر باحضار مهاجرین اولین که ملازم موکب نصرت قرین

اوبودند

اوبودند فرموده و با ایشان در باب امضاء توجه و مراجعت بمدینه مشاوره نمود. بعضی از آن جمع تحریض بر امر اول نموده گفتند
چون به نیت غزا و جهاد بیرون آمده اگر توکل فرمایی و آن امر را بانجام رسانی اولی و انسب می‌نماید. حمله کنند اما پیر با خبر
الحذر دع لیس یغنی عن قدر. در حذر شوریده شور و شر است. رو توکل کن توکل بهتر است. با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز. مرده باید بود پیش امر حق. تا نیاید زخم از رب الفلق. و گروهی دیگر از آن جمع گفتند بلا
و وبا درین ولا حادث شده بهتر آنست که بموجب کریمه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را متعرض
بلا نسازیم و معاودت نموده خویش را بسلامت بوطن مالوف رسانیم ایشان را فرمود تا بیرون رفتند و جماعت
مهاجره فتح از قریش بخواند و با ایشان نیز طریق مشاوره مسلوک داشت همه باتفاق گفتند رای آنست که معاودت فرمایی
و باب تعرض بمهلک بر وجوه آمال خویش گشایی پس خاطر بر آن قرار داده فرمود تا ندا کردند که فردا علی الصباح ازین مرحله
کوچ کرده بجانب مدینه روان خواهیم شد. ابوعبیده نزد امیرالمومنین عمر رفت و گفت افرارا من قدر الله تعالی میگریزی
فرمود لو غیرک قالها یا ابا عبیده. و در روایتی آنکه فرمود نعم نفر من قدر الله الی قدر الله تعالی خبر ده مرا ای ابوعبیده که اگر ترا گله
شتر باشد. و در روایتی دیگر آنکه در آن دو پشته بود یکی مرغزار و دیگری بیابانی بی آب و غیر سبزه‌زار اگر شتران خود را به پشته
مرغزار بری بچرند و علف خورند بتقدیر خداوند تعالی باشد و اگر به پشتهٔ بی آب و علف بری هم بتقدیر او باشد
جهد میکن تا توانی ای کیا. در طریق انبیا و اولیا. با قضا پنجه زدن نبود جهاد. زانکه این هم از قضا بر ما نهاد
کافرم من گر زیان کردست کس. در ره ایمان و طاعت یک نفس. جهد حقست و دوا حقست و درد. منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
عبدالرحمن بن العوف چون صورت ماجرا معلوم کرد بجانب خلافت مآب رفت و گفت از حضرت شنیده‌ام
که فرمود اگر بشنوید که وبا در دیاری حادث شده شما بر قدوم در آن دیار اقدام منمایید. و چون در بلده حادث باشد
و شما در آن بلده باشید به نیت فرار از آن بلده بیرون مروید. پس بمقتضی العود احمد مراجعت نمودند. و درین سال
عزیمت تمهید مراسم مناسک حج کرده از مدینه بیرون رفت. و چون بمکه رسید و از آن مهم جلیل و خطب خطیر فارغ
گشت مقام ابراهیم را که قبل ازین ملصق بدیوار خانه کعبه بود تاخیر نموده بموضعی که اکنون هست ثابت گردانید
و درین سال امر خطیر قضای کوفه در عهدهٔ اهتمام شریح بن حارث کندی درآورد و کعب بن سوار ازدی را قاضی بصره
کرد. و درین سال علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه خلیفهٔ خود گردانید بجهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت

مواریث اهالی طاعون عمواس و تعرف احوال امراء اجناد و رعایا و ممالک خویش بجانب شام توجه نمود و چون از بلاد شام بشهر رمله رسید ارزاق و علوفهٔ زمستانی و تابستانی لشکریان معین ساخت و سرحدها و مصالح و ثغور مقرر فرمود و شرجیل بن حسنه را از امارت اردن عزل کرده عمرو بن عبسه را بجای او نصب نمود و خطبه خواند و دران خطبه بیان فرمود که دیرا برای ظهور خیانتی یا وقوع جنایتی از و عزل نکردم ولیکن میخواستم که مردی از وی قویتر دران سرحد امیر باشد و ابوموسی اشعری را بر سواحل ازمرکورهٔ امیر گردانید و در سایر بلاد و دیار شام امرا و حکام تعیین فرمود و اموال که از مردم مانده بود بعد از کمال تحقیق و تفحص از هر که وارث شرعی مانده بود بدو تسلیم نمودند و الا برای بیت المال ضبط نموده میان مسلمانان مقسوم میساختند و بعد از اتمام مهام و سرانجام مرام بدولت و سعادت بمدینه معاودت فرمود ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت در سال نوزدهم از هجرت عمر خطاب رضی الله عنه بواسطهٔ آنکه مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از کثرت مردم تنگی نمود وسیع و فسیح ساخت و دار عباس و دار مروان را بخرید و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل اسلام در بلدهٔ رمله در کوه لبنان بر غاری مطلع شدند که دران غار تختی از زر نصب کرده و مردی مرده بر بالای آن تخت تکیه داده بودند بر جانبی از و لوحی از زر نهاده و بران لوح سطری چند بلغت رومیه نوشته مضمون سطور مزبوره آنکه من سبا ر پسر نواس و برواتی سبا یار بسر یوناسم بشرف خدمت و ملازمت عیص پسر اسحق بن ابراهیم علیهما الصلوة والسلام مشرف شدم و بعد از وی بمقتضی قضیهٔ مرضیهٔ من خدم خدم مدتی مدید و عهدی بعید در کامرانی گذرانیدم و خدم و حشم بسیار بهم رسانیدم و عجایب لا یعد و لا یحصی مانند برف ذکر که بکرات در عقبه تموز مشاهده کردم باید که اگر مثل این امور مسموع و مشاهد شما گردد تعجب نکنید و ازین امور عجب تر آنست که آدمی بغایت از موت غافل و ذاهل است و حال آنکه مصارع و مقابر آبا و اجداد و اصحاب و احباب بخودی بیند و از گلبن حیات خود گلی که در آخرت بوصله نشیند نمی چنید
نظم
الا ای روز و شب در خواب رفته ، بر آید صبح پیری و تو خفته ، نمیترسی که مرگت خفته گیرد ،
دلت را غافل و آشفته گیرد ، تو در خوابی و بیداران برفتند ، عزیزان و وفاداران برفتند ،
تو ای در کیسهٔ این و سر خود رای ، بمانده همچو سیم قلب بر جای ، ز غفلت بر سر غوغا بمانده ،
سری برلاف و پر غوغا بمانده ، و اعظم ازین عجایب حساب روز قیامت است که وقوع آن لابدیست و اشد آن رد حقوق مظلومین است که دران روز جگر سوز باید نمود
نظم
طاقت بار کشیدن چو نداری باری ،

مردمی کن رستم بار بخود ار منبند ، در قیامت سر بار همه کس بگشایند ، هر چه خواهی که نه بینند دران بار مبند ،
و بتحقیق که من میدانم قومی را که با وجود اقرار ایشان بربوبیت خداوند تعالی مرا ازین عار بیرون برند و ازین تخت جدا ساخته آنرا مال خود شمرند و چون این امر بظهور رسد زمان متغیر و فاسد و بازار دیانت و امانت بیرونق و کاسد شود و صبیان با یکدیگر بمغامره مشغول و مردم از نزول حوادث و نوایب روزگار بغایت ملول و محزون شوند و بهتان و تهمت ظاهر و افترا و زور با هر کرد و کسی که ادراک آن زمان کند بگاه کینز و عیش بسیر نماید و موت وی بمذلت و خواری و صعوبت و سوگواری برآید و بالضروره آنچه واقع شدنی باشد کاین شود و عاقبت محموده و خاتمت مسعوده متقیان و صالحان را بود ذکر وقایع سال بیستم از هجرت و چون سال بیستم از هجرت درآمد فتح مصر بدست عمرو عاص برآمد و قولی آنکه در سال شانزدهم و قولی آنکه در سال هفدهم این فتح دست داده و ارجح آنکه فتح مصر قبل از عام رماده بوده چه سابقا سمت تحریر یافت که در عام رماده عمرو عاص از راه بحر برای قحطیان مدینه صد کشتی طعام ارسال نموده بود و شرح فتح آن بلدهٔ مبارکه آنکه بسمع حضرت نصرت رسید که ارطبون جمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب مشغولست و طایفه از شام میگریزند و بلشکر او می آمیزند اشارت فرمود تا مصر جامع فهم و کیاست و برقع لامع عقل و فراست یعنی قدوهٔ خواص عمرو عاص لشکر بر سر ارطبون برد عمرو در روز تمسک فرمان گشته لشکر آراسته بدر مصر برد و با ارطبون مصاف کرد و بیرا با کثیری از لشکرش بقتل آورد و باقی هزیمت را غنیمت شمرده فرار نمودند و تختگاه مصر از نعمت و ثروت خاص بدست عمرو عاص افتاد و از سر فراغت و حضور بنیاد حکومت و امارت نهاد و اهالی آن مملکت را استمالت داد و بشارت رسانید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنیکوئی کردن با شما و نگاه داشت شما امر فرموده بآن جهت که مادر اسمعیل پدر عرب از بنات ملوک مصر بوده ایشان ازان اشارت با بشارت بر حضور و بغایت مبتهج و مسرور گشتند و تمام بلاد مصر بنور اسلام زیب و زینت گرفت
نظم
آفتابی درآمد از در و بام ، شد از و همچو صبح روشن شام ،
لشکر دین چو مصر را بگرفت ، همه عالم فر و گرفت اسلام ،
و از نوادر امور که در ایام خلافت عمر و امارت عمرو در مصر بظهور رسید آن بود که مردم مصر نزد عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل هر سال ما را سنتی است که تا مردم بواجبی آن سنت قیام نمی نمایند و بطریقه مسلوکه جریان را هیچ نوع جایز و مباح نمیدانند عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون یازده شب از دو از فلان ماه بگذرد ما را یک دختری ماه پیکری مهر منظری ناهید مخبری بالا بلند بگیسوان کمند لبانش چون

شکر ودهانش چون قند. در غایت حسن و جمال و نهایت لطافت و دلال پیدا می‌باید ساخت. و مادر و پدر او را بانواع رعایت
می‌باید نواخت. و آن دختر را باصناف حلی و زیور نفیس ثمین مزین گردانیده در میان کنار نخل مذکور افکنده در رود نیل می‌باید
انداخت تا آب وی خوش بجریان درآید. عمرو گفت قواعد دین محمدی از اقدام بر این امر شنیع بدیع ابا و امتناع می‌نماید اگرچه نزد
شما این سنتی است محمود و شرعی است مورود. اما در شریعت غراء آن پیشوای غر محجلین در روز جزا بدعتی است ردیه
و سنتی است دنیه. مدرستی که اسلام هدم عادات جاهلیت نموده و ابواب سعادت بر وجوه آمال و امانی اصحاب
عبادات گشوده. روز دیگر اهالی مصر بر در سرای عمرو جمع آمده گفتند ما را اجازه عمل بسنت معهوده نمی‌فرمایی یا رخصت جلا
از وطن و مسکن بده که امور معاش ما بی جریان رود نیل منتظم نشود. عمرو نامه بامیرالمؤمنین عمر نوشت و کیفیت آن واقعه و صورت
ماجری بموقف انهار رسانید. و مدتی یک ماه بی باد رفتار داد تا نزد فاروق برد و چون آب روان جواب صواب
آورد که بغایت نیکو رفته که مانع از عمل بآن عادت ردیه آمده. و بطاقه در میان مکتوب نهاده و امر کرده بود عمرو را
که آن بطاقه را در رود نیل اندازد و بجامه مشکین نامه رنگین بر آن بطاقه نوشته رود نیل روان کرده بود که من عبدالله عمر امیرالمؤمنین
اما بعد ایها النیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار یجریک فاسال الله الواحد القهار ان یجریک
یعنی ای منابع رود نیل وای منابع حضری وابن السبیل ای ماده نشو و نمای روح و روان وای مایه فتح و فتوح ممکنان اگر بخود در جریان
و خود روانی باید که پای خود را در دل خاک فرو برده بجنبانی که ما را هیچ نوع دست بر پای تو نیست و اگر جریان تو بفرمان خدای
یکتای بی همتای جهاندار است ما را هیچ حال پروای تو نیست و از و میخواهیم تا ترا جبان کند که از سر قدم سازی و روی بر خاک نهاده
روان گردی. عمرو بطاقه را برداشت و اشراف و اعیان و عامه اهل مصر را جمع کرد و بلب رود نیل آمدند قبل از صیام و در سال
یک روز و حال آنکه دل از دیار برکنده متهیء جلا گشته بودند در حضور آن جمع بطاقه را در نیل انداخت چون خطاب
عمر خطاب بآب رسید در زمان آب چون روان در قالب نیل مصر روان گشت بمرتبه که شانزده گز ارتفاع یافته بود
و تا بامروز دیگر هرگز سرکشی نکرد. و درین سال هم بر دست عمرو عاص فتح اسکندریه مصالحة واقع شد. و درین سال جمعی از اهل
کوفه نزد امیرالمؤمنین عمر از سعد بن ابی وقاص شکایتها فرستادند عمر امر باحضار سعد فرمود و بتحقیق آن امر بواجبی نمود و با وجود
که بروی امری معتد به که مقتضی عزل باشد ثابت نشد رعایة لجانب الرعیة سعد را از امارت کوفه معزول گردانید و شرح
این قضیه بتفصیل در ذکر ترجمه سعد بمحمد تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و امر ایالت و حکومت آن ناحیه را

بعمار بن یاسر تفویض فرمود و عمل مساحت جریب و استخراج خراج آنجا را بکف کفایت بی‌مثیل و حیف عثمان بن حنیف
درآورد و صیانت اموال بیت المال بعهده امانت و دیانت آن مرد عاقبت محمود عبدالله بن مسعود کرد
و درین سال یهود خیبر و وادی القری و توابع و لواحق آنجا و یهود نجران را جلا فرمود و بکوفه فرستاد. و درین سال ابوبحریه
بغزو اهل روم رفت. و اول کسی از مسلمانان که بروم درآمده وی بود. و قولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد میسرة بن
مسروق عبسی بوده. آن بسلامت و با غنیمت مراجعت نمود. و درین سال هرقل ملک روم وفات یافت
و قسطنطین پسر وی بجای وی بر تخت سلطنت متمکن گشت
یکی چون رود دیگر آید بجای ... جهان را نماند بی کدخدای

ذکر وقایع سال بیست و یکم از هجرت و فتح نهاوند

و چون هلال محرم بیست و یکم بر افق عزلی جهان ظاهر شد قضایا
و وقایع کلیه روی نمود و از آنجمله فتح نهاوند است. که بدست نعمان بن مقرن بود. و شرح آن واقعه بین الاجمال و التفصیل آنکه
چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص بسمع یزدجرد رسید فرح و شادی تمام نمود و بجمع لشکر و تهیه اسباب محاربه مشغول شد
و وسایط بسیار انگیخت تا اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند باوی بر محاربه با اهل اسلام معاقده و معاهده نمودند
و بمدتی یسیر جمعی کثیر از عجم فراهم آمدند گویند صد و پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار جمع شده بودند. و فیروزان که از مشاهیر
مبارزان عجم بود با کوکبه و طنطنه و جوش و خروش و آیین و تمکین تمام سرداری آن لشکر مقرر گشت. عبدالله بن عبدالله عتبان
که سعد بن ابی وقاص در وقت انصراف از کوفه وی را نایب مناب خویش گردانیده بود قریب بن ظفر را برای انهاء
این خبر بامیرالمؤمنین عمر فرستاد. و در وقتی آنکه هنوز سعد در حدود کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بمدینه رسید و چون
بمجلس خلافت درآمد آن خبر را اول او بعرض رسانید. و بعد از آن قریب بن ظفر نامه عبدالله بر آن طبق آورد جناب خلافت
پناه چون بر مضمون نامه وقوف یافت از نام حامل رقعه تفال ظفر قریب گرفت. پس نامه گرفته بجانب منبر رسول
صلی الله علیه و سلم روان شد و منادی را فرمود تا مهاجر و انصار و سایر وجوه اهل اسلام را بخواند. و بعد از حضور حضرات
بر منبر برآمد. و بموجب قضیه مسلمه ما ندم من استشار با ایشان از در مشاوره درآمد و بعد از ثنای خداوند تعالی
و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که شیطان لشکر بسیار و جموع بیشمار
برای محاربه با اهل اسلام فراهم آورده و صورت معاهده و معاقده اهالی ری و خراسان و همدان و نهاوند باز نمود
و گفت اکنون با شما مشاوره می‌نمایم باید که هر کس را آنچه درین باب صواب نماید در پرده ضمیر مخفی نداشته بر صفحه

اظهار چهره کشاید و حق نصیحت بجای آرد. طلحة بن عبد الله برخواست و گفت یا امیر المومنین ترا در امور علم تجارب کثیره
افتاده و بلایا و قضایا کلیه دست داده هر چه بر ضمیر منیر و خاطر خطیرت گذرد مقررست که مصلحت در ان و نجاح و فلاح مقرون
بآن خواهد بود بهر طرف که مارا میکشانی منقادیم و بهر طریق که میداری دل خوش و شادیم اگر خود بنفس نفیس خویش از مدینه بنهضت
میفرمایی ما نیز در رکاب تو می آییم و ابواب خدمت و جان سپاری بر وجوه احسنت خویش میگشاییم عمر مرد را تحسین و آفرین
کرد وی چون بنشست باز جناب خلافت مآب اعادهٔ مشاوره فرمود عثمان بن عفان برخواست و گفت مرا چنان
روی مینماید که باهل شام و یمن بنویسی تا لشکر آن ناحیه بامداد و اسعاد اهل کوفه روند و خود قرین سلامت و سعادت با جماعتی از اهل
حرمین شریفین که در پایهٔ سریر خلافت اند بکوفه و بصره توجه فرمایی اگر باین رای عمل کنی امید دارم که در نظر احبا و اعدا اعز و اکبر
نمایی بر ختم کلام ثنا و امیر المومنین نمود. آنگاه علی مرتضی برخواست و گفت اگر جنابه بلشکر شام اشاره و احکام فرستی
که از دیار خویش بیرون آیند و بتو ملحق شوند رومیان چون آن بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اهل و عیال اهل اسلام نموده
ایشان را برده گیرند و اموال ایشان بغارت و تاراج برند و مملکتی که بعد از کد بسیار و تعب بیشمار بسعی مجاهدان کرار و مبارزان
دولت یار در حیطهٔ تسخیر و حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمده باز بدست کفار فجار افتد و اگر باهل یمن نویسی که بمن بپیوندید
حبشه چون آن ناحیه را از لشکر اسلام مصفی یابند استیهار ایشان بطمع در حکومت آن مملکت صافی گشته باهل یمن همان عمل
نمایند که رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی که خود درین دیارند بیرون روی امر بر تو منتقض گردد و اعراب که در نواحی
حرمین شریفین اند سر بر آورده مدینه را خراب کنند و الله که ملاحظهٔ رفاهیت اهل و عیال مسلمانان نمودن انسب و احری
و اسلم و اولی می نماید و ایضا چون بنفس خود متوجه اعدا گردی عجم جماعتی اند که عادت ایشان بر ترفع و تزین و تنعم و تجمل جریان
یافته ترا باین بیتکلفی ببینند و چون دیدهٔ دل ایشان از درک حقایق اشیا ببلا عمی مبتلاست گویند عمر که صیت صلابت
و هیبت او در السنه و افواه مردم سایرست اینست و امیر مومنان و راس و رئیس عرب باین حال است ترا
آن وقع و مقدار که در قلوب تمکن گشته نماند و در محاربه با تو دلیر گردند و اما آنچه ذکر کردی که ایشان جموع بسیار و جیوش
بیشمار فراهم آورده اند همانا از قلت لشکر اسلام اندیشه می نمایی بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با کفار نه بکثرت لشکر
محاربه میکرد بلکه بتایید آسمانی و تقویت و تشدید یزدانی بر اعادی ظفر می یافت و اکنون نیز هر کس که تمشیت امور شریعت
غرا در بذل مجهود رساند و بید سعی نماید همان تایید مقارن حال و مآل او خواهد بود ٭ نه بتیغ و کر جهان گیرست ٭

نه بنیروی

نه بنیروی بخت تاج ورست ٭ بخت سرور جبار سم دارند ٭ کوه را بنیزه تیغ بر کمرست ٭ بخشش از دست و دولت اوست ٭
لاجرم سر زمان فزوده ترست ٭ مرا درین باب رایی روی مینماید و آن رای اینست که مثالی باهل بصره فرستی تا سه فرقه شوند
فرقه بمحافظت اهل و عیال و حراست مال و منال خویش مشغول باشند و فرقه در میان اهل ذمه و عهد مقیم شوند و ناظر احوال
ایشان گردند تا نقض عهد از جماعت بظهور نتواند آمد و فرقه بمدد اهل کوفه روند و خود با جمع توابع ایشان را از ساحه فرستی
عمر چون استماع این کلام تمام از آن صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج نشید تکبیر بر کشید و گفت بخدا سوگند که رای
من این بود میخواستم که چشم من بموافقت یکی از اصحاب الباب با من قرین گردد ٭ المنة لله که بمقصود رسیدم ٭
پس امارت آن لشکر را هم در مجلس بر نعمان بن مقرن مزنی که در میان اکفا و اقران قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت
و مناعت و در ان ولا در میان لشکر کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط و قسمت غنایم آن جیش را بسایب بن
اقرع کندی تفویض فرمود و نامه باهل کوفه نوشت بمضمون آنکه سلام علیکم اما بعد ای اهل کوفه بدانید و آگاه باشید
که نعمان بن مقرن مزنی را امیر لشکر اسلام ساختم تا با عجم که در حدود نهاوند جمع آمده اند مقاتله نماید اگر وی مقتول شود
امارت بحذیفة بن الیمان عبسی مفوض باشد و اگر وی کشته گردد عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری امیر لشکر شود
و اگر عبد الله را شهید سازند لشکر را بامارت جریر بن عبد الله بجلی مبجل گردانید و اگر جریر نیز جرعهٔ شهادت نوشد
مغیرة بن شعبه خلعت امارت پوشد و اگر وی را نیز قضا رسد اشعث بن قیس کندی بامارت فرا رسد بعد از آن
بنعمان بن مقرن نامه نوشت که در لشکر عراق دو مردند که ایشان را در علم محاربه مهارتی و در اقتحام در ممالک جلادتی
هست عمرو بن معدی کرب مذحجی و طلیحة بن خویلد بن اسدی باید که ایشانرا در امور حرب صاحب مشورهٔ خود
گردانی و عمل دیگر با ایشان نفرمایی که لکل عمل رجال ٭ کار هر مرد و مرد هر کاری ٭ خلق الله للحروب رجالا و رجالا
لقصعة و ثریدة و مکتوب را مصحوب سایب بن اقرع بکوفه فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ هست که پسر
خود را عبد الله با پنج هزار مرد از مدینه بمدد وی روان گردانید و چون عبد الله بحد و حلوان رسید از لشکر کوفه و بصره
بیست هزار مرد با وی ملحق شده بودند و از سواد و حلوان ده هزار مرد دیگر جمع آمدند و بآن لشکر بنعمان بن مقرن مقرون
شد و چون نامهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنعمان بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب و تهیهٔ اسباب
مقاتله و جمع لشکر مشغول گشت و بعد از وصول مدد مدینه و بصره باتفاق بجانب لشکر عجم نهضت نمودند بجیش خاص

بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح سو سپاهی زکوه بیامد بجنگ ۲ کز انبوه ایشان جهان گشت تنگ ۲

هوا گشتی از نیزه چون بیشه شد ۲ خود از گرد اسپان پر اندیشه گشت ۲ ببرید کوه از دم گاو دم ۲ زمین آمد از سم اسپان بخم ۲

روز پنجشنبه بود که نعمان بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی وحشی مانند کوه در حدود نهاوند با لشکر عجم متلاقی شدند و دیدند که کفار رکوی انگیخته و خاک چند فرسنگ حوالی خود را بخسک آهنین آمیخته بودند و از آن جهت پای مبارزان از میدان بزد پی راه و دست مرد لشکر از گریبان یکدیگر کوتاه بود و بعد از چند روز که در مقابل همدیگر نشستند فیروزان رسولی پیش نعمان فرستاده شخصی را طلبید تا با وی مکالمه نماید نعمان مغیره بن شعبه را که مردی فصیح جسیم شجاع و مصداق و زاده بسطة فی العلم والجسم و بقول متصدی تکلم در مجلس یزدجرد و رستم بود ارسال نمود و چون بمحفل فیروزان رسید گفت ای گرسنگان عرب و ای حریصان بی ادب اگر تیراندازان لشکر خویش را اشارت کنم شاید که هر هدب از اهداب اشفار شما هدف سهمی از سهام انتقام ایشان شده بیک طرفة العین جمعیت ایشان پریشان گردد طریق صواب و بهبود شما آنست که بهمان صوب که آمده اید بازپس گردید و سبیل مرخاش را بیکبارگی در نوردید مغیره مضمون این منظوم را بر طبق بیان نهاد که سو مخور ای زاهد کم خواره غم ۲ غم خود خور تو که لاغر نشوی ۲ و گفت وقتی که اراده قدیمه جبار علی باعلاء لواء تقویت دین محمدی صلی الله علیه و سلم متعلق گردد کار مغان را چه امکان رونق و اعتبار و بقاء وقع و مقدار بود و چون آفتاب دولت اسلام از افق صدق و حق طالع شود نجم طالع آتش پرستان بی لامع ماند ع چو آفتاب برآید ستاره نماند اذا جاء موسی بایاته فقد بطل السحر والساحر سو درخشیدن ماه چندان بود ۲ که خورشید تابنده پنهان بود ۲ عجبست که شما در هر دو حرب ماضیه با اهل اسلام بکرات خود را آزموده اید و باز باین نوع کلمات مزخرفه و ترهات مموهه تفوه و تکلم می نمایید بهتر آنست که قبول دین اسلام کنید تا سعادت دینیه و دنیویه بآن منوط و مربوط باید و الا التزام جزیه بمذلت و خواری تمام یا باختیار محاربه و مقاتله خود را بدنام و بدسرانجام خواهید نمود

و چون مغیره از مجلس فیروزان مراجعت نمود و حکایات گذشته را با نعمان بازراند نعمان با خواص اصحاب خویش مشاورت نمود طلیحه بن خویلد و مغیره بموقف اظهار رسانیدند که خبر معتبر الحرب خدعة تقاضای آن می نماید که علی سبیل الاستعجال یک کوچ بازپس نشینیم تا عجم را گمان افتد که از اخبار مغیره ترسیده ایم و فرار نموده خود را بجانب صحرا کشیده ایم باشد که از میدان خسک گذر نموده از عقب ما آیند نعمان را آن رای پسند افتاد و بآن دستور عمل کردند

عجم بر خیال محال قصد آن کردند که از عقب مشاهیر اقبال و جماهیر من المؤمنین رجال درآیند و ندانستند که شیران بیشه ایمان و دلیران بر اندیشه میدان عرفان و ایقان در کمین طلب تیر صایب تاثیر بر کمان تدبیر نهاده و هر التقاء فریقین را چشم انتظار گشاده اند و چون زمان ملاقات شبهنگام بود بالضروره صبر نمودند و در آن شب از جانبین بترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند سو همه شب در اندیشه کارزار ۲ نمودند تا روز ترتیب کار ۲ و چون آثار انوار آفتاب تابان بر افق جهان ظاهر و هویدا شد صفها بیاراستند سو سفیده چو زد خنده بر کار شب ۲ ز آفاق بزدود زنگار شب ۲

چو شاهنشه روم لشکر کشید ۲ سپه دار مشرق علم بر کشید ۲ ز ناگه برآمد ز کیوان غبار ۲ نهان گشت گردون ز گرد سوار

نعمان نعیم برادر خود را بر مقدمه و حذیفه بن الیمان را بر میمنه و برادر دیگر را سوید بن مقرن بر میسره و مجاشع بن مسعود را بر ساقه معین ساخت و طبل محاربه فرو کوفتند سو برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ۲ هوا نیلگون شد زمین آبنوس ۲

چو برق درخشنده از تیره میغ ۲ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ۲ هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ۲ ز بس نیزه گون گونه درفش ۲

زمین شد بکردار دریای قیر ۲ همه موجش از خنجر و گرز و تیر ۲ همی گرز بارید بر خود و ترگ ۲ چو باد خزان بارد از بید برگ ۲

و آن روز بینهما محاربه واقع شد که در روی زمین از خون کفار بی دین جویبارها روان و سرهای دلیران در میدان مبارزت چون گوی دوان گشت تا زمانی که سکندر آفتاب در ظلمات واللیل اذا یغشی منزل گرفت مرد و لشکر دست از جنگ باز داشته بمنازل خویش بازگردیدند مسلمانان آن شب را با انین جرحی و تضرع و دعای صرعی و بکاء اصحاب غزا و قراءت قرآن بپایان رسانیدند و کافران بخمر و ترانه و چنگ و چغانه گذرانیدند و روز دویم بدستور روز اول مقاتله نمودند

روز سیم سو چو طاوس خورشید پر برکشید ۲ ز آفاق شد زاغ شب ناپدید ۲ برآورد عنقای خود بال زر ۲ پدید آمد از آسمان زال زر ۲ برآمد غباری ز صحرای غم ۲ فرو رفت گیتی بدریای غم ۲ برآمد غریو از سمک بر سماک ۲ شب شرق بنشست بر روی خاک ۲

نعمان مقرن قرین علم دولت اسلام گشته بر اسب تنگی سفید سوار قبای سفید پوشیده و طاقیه سفید بر سر نهاده و تاقه سفید بر سر نشانه ساخته از حضرت عزت عز شانه عزت عرب و شوکت آن گروه منتخب بدعا و تضرع تمام درخواست و سعادت شهادت التماس نمود و گرد کتایب لشکر اسلام برآمده و مسلمانان را بر محاربه با کفار فجار تحریص نموده گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت لوای اسلام را حرکت خواهم داد در بار اول باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده در زیر زین کشیده و در بار دویم باید که هر کس از شما محل

دوف و مغرب رنج و وجه مقابل خود بدانند و در بار سیم تکبیر خواهم گفت باید که شما بموافقت اداء تکبیر حشمتها را تیز سازید

اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنودیم و وصیت ترا بجان و دل قبول نمودیم کدام ساعت از روز باین امور اشتغال

خواهی کرد تا دران وقت مستعد و مهیا باشیم نعمان گفت آن سعادت مبارک را منتظرم که رسول صلی الله علیه و سلم چون با کفار

مقاتله کردی آن ساعت را ترقب نمودی یعنی نماز پیشین و میفرمود که آن وقت هنگام نزول رحمت و تایید ربانی و زمان

هبوب ریاح نصرت و تسدید آسمانی است پس چون آفتاب از وسط السما زایل گشت رایت خویش را در حرکت

در آورد قوم چون جنبش علم را مشاهده نمودند فی الحال اسبان خویش را طیار ساخته زین و لجام کردند و هر مردی از مسلمانان دوگانه

برای خداوند یگانه گذاردند و چون نوبت دویم رایت را مضطرب ساخت هر مردی بر اسپ خویش سوار شده بعضی

تیرها را در میان دو گوش فرس راست داشته و بعضی دیگر تیغها از غلاف بیرون کشیده بدست راست و سپرها

بدست چپ گرفتند و در جلو پیش سواره ایستاده هر سواری با پیاده که پیش او بود این خطاب میکرد که در شوای فلان

تا در زیر دست و پای اسپ ناچیز نگردی هر رستگی که من بر نخواهم گشت تا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح

بر وجوه اهل اسلام بگشاید ~~سو~~ بشرط آنکه فرزند دل بکوشش ؛ که تا جان بر نیاید بر نیاید ؛ و چون نعمان بار سیم رایت را

حرکت داد مسلمانان همه یکبار خروش تکبیر بکره اثیر رسانیده با خود قرار دادند که دلاوران کبار یکبار حمله بر کفار کبار زنند

و تا صورت و نقش فتح را در آئینه خود عادی معادی نه بینند باز پس نگردند ~~سو~~ جان بیازم و نه میان او نیارم دست باز ؛

کین محب را به رضد جان است نگوی حبیب ؛ از هیبت صدای تکبیر ایشان حق تعالی رعبی و خوفی در دلهای آن بد دلان

ایجاد فرمود چنانچه لرزه بر اندام ایشان افتاد امواج مستوی آن کرده پیوسته در صورت بی معنی ایشان ظاهر شده

با بهیای ایشان کج میگشت و بر روی در می افتادند و دست و بازوی ایشان را چندان قوت نماند که کمانهای خود را زه توانستند

کرد پس مسلمانان آب روی خویش را تلاش کرده تکبیر گویان حمله چون باد خزان بر آتش پرستان حمله بردند و خاک در کاسه سر

کبران کردند و آتش حرب بنوعی افروخته گشت که زبانه آن با آسمان رسید و دیده خفاش از غبار خاک میدان پر خاش

در روز ستاره رخشان بدید ~~سو~~ سپاهی که حسرا در پای دکوه ؛ شد از نعل اسپان گردان ستوه ؛ جهان گشتی از درع و از جوشن است ؛

ستاره ز نوک سنان روشن است ؛ فکندند بر یال اسپان عنان ؛ بر اسپ دادند نوک سنان ؛ خو بر کوهه زین نهادند سپر ؛

خروش آمد و چاک چاک تبر ؛ تو گفتی همی سنگ و آهن کشند ؛ و یا آسمان بر زمین بر زنند ؛ چو تاریک شد چشمهاشان ز گرد ؛

ببارید شنگرف بر لاجورد ؛ ز جسم سنان آتش آمد برون ؛ زمین شد بکردار دریای خون ؛ گویند دران روز نعمان در صدمه اول

شربت شهادت چشیده بجنة المأوی خرامید و قولی آنکه بعد از آثار و علامات ظفر لشکر اسلام در آخر محاربه رخت اقامت

بدار السلام کشید و در اول روز این مطلوب را از حق سبحانه و تعالی بتضرع تمام میطلبید و بموجب تعیین وی حذیفه در سایه

رایت اسلام در آمد عاقبت الامر کسر بر لشکر عجم افتاد و فیروزان روی بهزیمت نهاد و قعقاع چون باد و بود از عقب

آن مدبر کفور می تاخت تا بوی رسید و بیک ضرب تیغ بدوزخش فرستاد و گویند مسلمانان دران حرب صد هزار مرد

از لشکر عجم بکوی عدم روان کردند ~~سو~~ جهان بر گرفتند لشکر ز جای ؛ که پیدا نیامد همی سر ز پای ؛ بکشتند چندان ز جنگ آوران ؛

که شد خاک لعل از کران تا کران ؛ فکنده چو فیلان بهر جای بر ؛ جدا پیکر از تن جدا کرده سر ؛ سایب بن اقرع بضبط

اموال و غنایم مشغول شد و بعد از اخراج خمس بر قریب چهل هزار مرد قسمت کردند هر سواری را شش هزار و هر پیاده را

دو هزار رسید و چون آوازه فتح نهاوند بسمع یزدجرد رسید از غایت استیلای غم و اندوه نزدیک بود که هلاک گردد

از خوف دلاوران حجاز و سروران سه گاه شریعت و طریقت و حقیقت نه بمجاز دل از دیار عرب بیکبارگی برکنده

و روی خود را از آن دیار مغلوب گردانیده آهنگ عراق عجم نمود و مجرّد صفت بی برگ و نوا بسپاهان آمد بزرگ

و کوچک آن دیار موکب او را چون نوروز تنظیم نموده مراسم استقبال بجای آوردند و در درگاه صبح و شام طریقه ملازمت

سلوک داشته در پنج گاه نوبت دولتش میزدند هوای آن کوشه مخالف مزاج کثیف آن سخیف آمده غمهای گوناگون

نهفت میخورد و بمضمون این منظوم ترنم میکرد ~~سو~~ منم امروز دلی زانده گیتی بد و نیم ؛ بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم ؛

نه مرا مسکن و ماوا نه مرا خانه و جا ؛ نه مرا مونس و همدم نه مرا یار و ندیم ؛ که گمان برد که افتم من حیران هرگز ؛ در چنین رنج و شکنجی ز جهان نازو نعیم ؛

چون زر زیاد کنم چهره بر افشاند زر ؛ در غم سیم خورم دیده فرو ریزد سیم ؛ صیت عذوبت آب و اعتدال هوای مرو شاهجان

که شعرای ظرافت شعار بمقتضی طبع لطافت آثار عمل نموده این قول راست را در وصف آن شهر بر صفحه روزگار نقش بسته اند که

بلدة طيبة و ماء معين ، و ثرى طيبة يفوح العبيرا ، و اذا المرء ان رأى اليسر منه به ، فهو يهواه با سماء ان يسيرا ،

شهر خوش و آب خوش و دلپذیر ؛ خاک در آنجا همه مشک و عبیر ؛ مرد چو خواهد که کند روزگار ؛ نیک کند نام و بیش از سفر ؛

ننکوده شوق در کردنش انداخته او را بر آن داشت که عنان عزیمت از راه کرمان و سیستان بخراسان در آید ماهویه از ملک

مانوس مفلوک و مستور کمایش الکفار من اصحاب القبور اوج دولت و بلندی از دست داده و بخفیف مملکت

وبتی افتاده در حصار مرو مقام ساخت و ممالک فارس و عراق را بحسن صفتان حسن کردار گذاشته از لوث وجود خویش
بپرداخت و گویند در وقتی که سایب بن اقرع بجمع و تقسیم غنایم مشغول بود دهقانی از دهاقین عجم نزد وی آمده توقع سیم ازو نمود
که مرا امان بخش مرا بجان و مال امان ده وی در زمان تردد دلالت کنم بر گنج عظیم و مالی نفیس جسیم از جواهر و لالی که ردهای و زیور بسیار که مقومان
ماهر و جوهریان مبصر از بیان قیمت آن کما هو حقه عاجز آیند سایب ملتمس او را مبذول داشت و او وفا بوعدهٔ خویش نموده
سایب را بر سر گنج برد و آن دو سفط بود مملو از اجناس حلی و حلل و انواع جواهر و دامر و اصناف فصوص مخصوص باهل خصوص که هر یک
چون ستارهٔ روشن میدرخشید و نظر را ممتا نور با مروارید می بخشید بعد ازانکه سایب حق مردی حقی را از غنایم رسانید باتصواب
حذیفه آن دو سفط را بجنس بمدینه آورده در مجلس سامی آن خلیفهٔ گرامی بگذرانید و چون دران ایام پیوسته خاطر خطیر و ضمیر منیرش
متوجه استکشاف حال و کار و استخبار مآل روزگار لشکر نهاوند بود اول الامر که نظر صاحب وی بر چهرهٔ سایب افتاد آب
در دیده گردانیده فرمود که ویک ای سایب زود باز گوی که برچه سانی از جملهٔ مبشران یا از خیل منذرانی سایب مضمون این منظوم را
بعرض رسانید که الدهر مطواع لکم بشرا لکم بشرا لکم ایام بکامست اختران فرمان بر و افلاک نهاده بر خط طاعت سر را
و گفت یا امیر المومنین بشارت باد ترا که خدای جل و علا مشرکان را شکست و هزیمت و مسلمانان را ظفر و غنیمت داد
الکاه جناب خلافت مآب از حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت عمر امیر المومنین دراز باد که بدرجهٔ سعادت
شهادت رسیده مقارن حینی و زیادت شد عمر فاروق در فراق آن صدیق شفیق و رفیق شفیق صدوق جوی اشک
از عین عینین بر گلزار خدین و گشت زار وجهتین جاری کرده بر فوت وی بسیار تحسر و تاسف و تفجع و تلهف شد
و بر وی دعا و ثنا آفرین گفت بعد ازان پرسید دیگر که جرعهٔ شهادت نوشید سایب چون غایت ضجرت و ملالت
وی را بر فوت شهدا ملاحظه نمود گفت بآن خدای که ترا بشرف خلافت مشرف گردانیده که بعد از وی شخصی معروف
که بمعرفت تو موصوف باشد مقتول نشد عمر فرمود که اجماعت مستضعفین که حضرت عزت عز شانه بعز شهادت
عزیز گردانیده و بمرتبهٔ کمال رسانیده و باشد از عدم معرفت عمر نقصان الکاه سایب قصهٔ گنج دهقان را بعرض رسانیده
و آن دو سفط را در نظر انور وی گذرانید عمر خطاب آن جواهر و درر آبدار و لالی و یواقیت نامدار که در بازار روزگار
نظیر نداشت بدیدهٔ اعتبار ندید و بعد از لحظه ملاحظه فرمود تا استدعا حضور علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف
و جمعی دیگر از اعیان صحابه نموده ایشان را حاضر ساختند سایب گوید چون آن طایفه ناجیه نزد او مجتمع شدند و دران امر

با ایشان

با ایشان آغاز مشاورت کرد مرا هیچ آرزو غیر از فرار از آن مجمع نماند خاطر را بران قرار داده در زمان از آن مکان بیرون آمدم
و بر راحلهٔ خویش سوار گشته بتعجیل تمام خود را بکوفه رسانیدم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر من خشک نگشته بود که قاصد
امیر المومنین عمر رسید و نامهٔ وی بمن رسانید که ای سایب سوگند میدهم ترا که اگر در حال قعود باشی بار دیگر قیام ننمایی الا آنکه
بسرعت سوی من آیی و اگر قایم باشی از پای ننشینی تا رحل بر راحلهٔ خویش نبندی و خود را بمن نپیوندی امتثالا للامر فی الفور متوجه
مدینه گشته خود را بملازمتش رسانیدم چون چشمش از دور بر من افتاد فرمود ای سایب همان شب که تو از نزد من غیبت
نمودی در مرایای منام بمن نمودند که جمعی از ملایکه کرام ازین گنبد مینافام یعنی سماء را سمی بدین عرصهٔ غبرا آمدند و این سنگ
پارهها که تو آورده بودی بجانب من رمی میکردند در حالی که بجمرات آتش منقلب گشته بجنب من ملتصق میشد و بر دست
ایشان با خدای خویش عهد کردم که آن گنج را که موجب رنج من باشد بآن جیش رسانم تا میان یکدیگر قسمت نمایند اکنون
آنها را برگیر و بآنها رسان که متصرف حقوق خویش شوند پس آنها را برداشتم و بسمت کوفه آوردم و بمشاورت حذیفه
بمبلغ دو هزار هزار درهم بعمرو بن حریث مخزومی فروختم و او مجموع آنها را سرمایهٔ خویش ساخته برسم تجارت بدیار عجم برد و بچهار
هزار هزار درهم بفروخت و بواسطهٔ آن مال حلال که ملک متعال روزی آن صاحب کمال گردانید چنان متمول گشت
که مال هیچ احدی از اهل کوفه با آن در کفهٔ کفاءت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان و حاسدان کور باطن و کوته اندیشان
و سست همتان فاتر برو حقد و حسد برده خود را در کورهٔ غم و اندوه میسوختند و در خزانهٔ مخیلهٔ مختلهٔ فاسدهٔ
خویش کیسها امید دوختند ما رزق میخوریم و حسودان غم جهان روزی بقدر همت هر کس مقدرست
و سودا رخام پخته دارزوی صفراد بیضا نموده میکنند کاشکی با مثل آن سود بری آسودیم کیمیاگر بغصه مرده و رنج
مفلس اندر خرابه یافته گنج و نمیدانستند که بجهت متابعت سنت محمدی و مطاوعت ملت احمدی و ملازمت غزا
و جهاد و صدق نیت و صفای اعتقاد و دعای آن سرور در شان او و برکت و خیر و انتظام دادن خود را در سلک اهل سلوک
و سیر با آن رنج فایز و آن جمعیت حایز گشته بود نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد او گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد عنایت امید داشت دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد نقلست که چون سبایای نهاوند را
بمدینه آوردند ابو لولو غلام مغیرة بن شعبه مصارف هیچ صغیری از صغار و یتیمی از یتامای کفار سبایای نهاوند نشد الا آنکه صدف
وار او را در کنار گرفت و دست شفقت بر سرش کشیده بسیار گریستی گفت عمر خطاب جگر کباب مرا خورد و حال آنکه

وی در اصل از نهاوند بود و لشکر قیصر دیرا اسیر کرده دیبا بشام بردند و از آن مملکت مسلمانان او را بقید اسار کشیده بمدینه
آوردند ٭ مرویست که اهل اسلام فتح نهاوند را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر اجتماع معتد به میسر نگشت
و بعد از آن سایر بلاد ایشان بتمام و کمال در حوزهٔ تصرف و حیطهٔ تسخیر اهل کمال درآمد ٭ والحمد لله علی ذلک ٭ و درین سال
امیرالمؤمنین عمر بقصد گذاردن عمره بجانب مکهٔ مبارکه روان شد ٭ نافع بن عبدالحارث که از قبل وی عامل مکه بود مراسم استقبال
بتقدیم رسانید ٭ عمر پرسید که بر اهل وادی که را والی کردانیده گفت ابن ابزی فرمود ابن ابزی کیست بعرض رسانید که از جملهٔ
موالی ماست فرمود که ایالت و حکومت سادات وادی را بآزادکردهٔ تفویض کرده نافع بموقف اظهار رسانید که
یا امیرالمؤمنین وی قاری قرآن و عالم بفرایض و شرایع پیغمبر آخرالزمان است فرمود نیکو رفته بدرستی که شنیدم من از آن شمع انجمن
نبی رسول ذوالمنن صلی الله علیه و سلم ما بیج حام علی من شنیده که فرموده ان الله یرفع بهذا الکتاب اقواما و یضع به آخرین
مردی که درین سرای قرآن خوانست ٭ در صدر سرای جنت او برخوانست ٭ امروز جمال مؤمن از قرآن است ٭
فرداش امان فرقت از فرقانست ٭ و درین سال دراهم و دنانیر را در دیار اسلام بنام خداوند ذی الجلال والاکرام عزیز کردانیده
سکه زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله ٭ و نقش بعضی این بود که الحمد لله ٭ و در روایتی آنکه در بعضی از دنانیر و دراهم سورهٔ
قل هو الله احد منقوش ساختند و آنها را دنانیر و دراهم احدیه نام کردند ٭ و قولی آنکه در زیر نام الله نام عمر نیز کندند
و قبل ازین عام بنام کسری مضروب میساختند ٭ و درین سال عمرو بن عاص برقه و طرابلس را بطریق صلح فتح کرد
و عقبة بن نافع فهری را فرستاد تا زویله را مصالحةً فتح نمود ٭ و گویند اهل برقه دوازده هزار دینار زر سرخ بدل صلح قبول نمودند
و درین سال امیرالمؤمنین عمر زید بن ثابت را در مدینه بخلافت منسبت کردانیده به نیت گذاردن حج خانهٔ کعبه بیرون
رفت و بعد از اتمام مناسک معاودت فرمود ٭ و درین سال عبدالله بن عتبان را با لشکر کثیر بصوب اصفهان روان
ساخت ٭ و او با حاکم اصفهان رزمهای بلیغ کرد ٭ و آخرالامر بسپاهیان وی و اهالی آن مملکت را امان داد و جزیه قبول نمودند
و درین سال حکیم بن عمیر ثعلبی را بجانب مکران و سهیل بن عدی را بصوب کرمان و عاصم بن عمرو را بناحیهٔ سیستان
فرستاد و بر اثر هر یک از امراء مذکوره کروهی بر سم کمک روان کرد ٭ و قولی آنکه ارسال این جمع ببلاد مذکوره در سال
هژدهم واقع شده ٭ و اگر قولین مذکورین در درجهٔ صحت متقارب یا متساوی باشند ٭ ترجیح احدی الروایتین باید
نمود ٭ و یا توفیق بینهما بآن طریق تحقیق باید که گوییم جماعت را نامزد آن بلاد در سال هژده فرموده و ایشان تهیهٔ د

ساختگی مهمات خویش قیام نموده متوجه به بلاد مذکوره گشته باشند و وصول بآن دیار درین سال بتحقیق پیوسته باشد والله اعلم
و درین سال اهل کوفه از عمار یاسر شکایت بجناب خلافت مآب آوردند که وی نماز را نیکو نمیگذارد و سنن و آداب و شرایط
آن را کما هو حقه بجا نمی آرد عمار از نسبت آن امر با وی عار داشته چون بار بر خود به پیچید و از آن امارت استعفا جست و امیرالمؤمنین
عمر وی را معاف فرموده در خاطر خود جبیر بن مطعم را بایالت کوفه رقم کشید و در خلوت با او گفت ترا بامارت کوفه خواهم
فرستاد باید که تجهیز آن سفر نموده این سخن را تا وقت وصول بکوفه مخفی داری و با هیچ آفریده درمیان نیاری و او خلاف کرده
با زوجهٔ خویش اظهار نمود و زوجهٔ او با زن مغیرة بن شعبه گفت و مغیره از آن خبردار گشت و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع
درمیان مردم شیوع یافت ٭ سخن کان از نشستی از میان دو تن ٭ پراکنده شد بار در انجمن ٭ و از مغیره
بامیرالمؤمنین عمر رسید خاطر مبارک وی از جبیر برنجیده روی دل را از تفویض ایالت کوفه بدو متغیر کردانید و مغیرة بن شعبه را
بجای وی تعیین فرموده بجانب کوفه روان ساخت ٭ و جبیر بواسطهٔ نشر کشف سر از وسیلهٔ کسب خیر و برکه مرتبهٔ امارت
و ایالت بود محروم ماند ٭ لا تودع السر الا عند ذی کرم ٭ فالسر عند کرام الناس مکتوم ٭ منه درمیان راز با هر کسی
که جاسوس هم کاسه دیدم بسی ٭ چو همن بر ابلستان خواست شد ٭ چپ آوازه افکند و از راست شد ٭ اگر جز تو داند که عزم تو چیست
بر آن رای و اندیشه باید گریست ٭ و درین سال معویة بن ابی سفیان در حدود روم درآمده بعضی از بلاد و قرای آن مملکت را
مسخر ساخت ذکر وقایع بیست و سیم از هجرت و درین سال بر دست مغیرة بن شعبه فتح آذربیجان بطریق مصالحه واقع شد
و اهالی آنجا هشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند ٭ و درین سال نزد امیرالمؤمنین عمر محقق شد که اهل همدان پیمان حذیفة بن
الیمان را شکسته شیوهٔ تمرد میورزند نعیم بن مقرن را با لشکر جرار مقرر فرمود تا بر سر آن جمع رفته و سردار ایشان را
مبارالبوار فرستاده همدان را باز در حوزهٔ تسخیر اهل اسلام درآوردند و برخی از لشکر عجم که در حدود همدان بودند هزیمت
نموده و راه ری پیش گرفته خود را آنجا متحصن ساختند نعیم از عقب ایشان رفت ٭ و چون بنواحی آن ولایت رسید مردی
از رؤسای رستاق آنجا با وی متفق گشته فوجی از لشکر نصرت پیکر اسلام را بطریقی پی راهه بشهر ری برد و ری را بر ابنای زرین
و آتش پرستین در قید تسخیر و تصرف درآوردند و بر اثر آن فتح قومس و دامغان با سهل وجوه میسر گشت
و درین سال احنف بن قیس باشارت جناب خلافت مآب با لشکر بسیار از بیاده و سواد بخراسان درآمد
یزدجرد از هیبت آوازهٔ آن جیش فرار نموده از آب آمویه گذشته و بخاقان ملک ترک پناه برده و از وی در دفع لشکر

عرب استمداد جسته بود و خاقان را بدین رحم آمده و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس خود همراه یزدجرد بخراسان درآمد و احنف
با بیست هزار مرد از لشکر بصره و کوفه و غیرهما در بلدهٔ مرو بود و چون خبر توجه خاقان و یزدجرد شنید متهی قتال آن گروه
بد فعال شد و در اثنای راه به سه مرد گمراه از اوایل لشکر خاقان مصادف گشت و آن شرار الفجار را برفاقت بهم سقر
روانه گردانید و چون این خبر بخاقان رسید بآن امر تطیر نموده خایف و متحیر گشت و در زمان کالطیر بجانب ماوراء النهر سیر نمود
و یزدجرد مخذولا از عقب او میراند تا خود را بهزار حیل بدو رسانید و درین سال والی مازندران مال و خراج گرگان و دهستان
و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرده اهالی طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه سپردند و بدل صلح پانصد هزار درهم
نقد به بیت المال بردند و ابو موسی اشعری تستر را فتح نمود والحمد لله علی ذلک للملک المعبود **ذکر وقایع سال بیست و**
سیم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فسا و دارابجرد و کرمان و سیستان و مکران و عسقلان و بعضی از بلاد و درین سال
عسقلان بر دست معویه مصالحه فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند عموریه و غیرها در تحت تصرف درآورد و کرمان
بر دست سهیل بن عدی بمدد عبد الله بن عتبان و سیستان بر دست عاصم بن عمرو تمیمی و ولایت مکران بر دست حکم
بن عمیر ثعلبی گشوده شد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس فارسیان بی قیاس جمع کرده و بشهر توج که سرحد
مملکت فارس است از جانب اهواز معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر جیوش متعدده آراسته فرموده باطراف فارس نامزد
کرده فرمود چون بآن مملکت رسید معسکر شهرک را معطل بمانید و قصد تسخیر بلاد نمایید تا تدبیر ایشان باطل شود پس سپاه
دین پناه در عین شوکت و جاه روان شدند مجاشع بن مسعود توج را در حوزهٔ اسلام درآورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه
شیراز را در قید تسخیر کشیده بود قلعهٔ اصطخر را که دار الملک سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام بود در ربقهٔ تصرف درآورد
و درین سال امیر المؤمنین عمر امر فرمود تا ساریة بن زنیم با لشکری کثیر بجانب فسا و دارابجرد روان گرد و ساریه کذاها
الجاریة علی الماء الکحلی المطر من الهوا بر صوب دارابجرد روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت با مؤمنان نبود
بالضروره در شهر درآمده متحصن شدند و اهل اسلام مدت دو ماه بآن مکان که مکان آن مکان بود جنگ حصار می
نمودند آخر الامر آن ملاعین تدبیری کرده از اکراد فارس مدد خواستند و باستظهار ایشان از حصار بیرون آمدند
و از طرفین در رسم آویختند ❀ برآمد درخشیدن تیغ و خشت ❀ تو گفتی هوا بر زمین لاله کشت ❀ بریده ز سر سوی گردون گذار
پراکنده خفتان همه دشت و غار ❀ و بسیاری از مسلمانان بمشهد شهادت خرامیدند اتفاقا روز جمعه بود که محاربان در جمع

ذکر سال بیست سیم مکرر در مسوده اصل بود

445

روی نموده محاذیل کفار و ملاعین اشرار هجوم کرده کار بر مجاهدان دولت یار مضیق ساخته بوده و عمر در مسجد مدینه بر منبر رسول
صلی الله علیه وسلم بادای خطبه قیام می نمود حق جل و علا حال آن دو لشکر را بروی منکشف گردانید چنانچه هر دو فریق را معاینه می دید
که کفار لشکر اسلام را ببر حد احاطه رسانیده اند بهمگی همت و جملگی نهمت خود را مصروف تقویت و امداد و اعانت و اسعاد
آن لشکر گردانیده ندا کرد که یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل تا در بر کمال که ❀ همه عالم صدای نغمهٔ اوست ❀ که شنید این چنین صدای دراز
بمحض قدرت کاملهٔ خویش صوت آن صاحب صیت عدالت را بگوش هوش ساریه و لشکرش رسانید تا بموجب
اشارت صوت خود را از صحرای میدان بدامن کوه کشیدند و کوه را پشت کرده روی فتح و ظفر را در آن آدینه در آیینه
مقصود بدیدند مردان میدان کارزار و مجاهدان و مبارزان نامدار بیاد از سماع آن آوازه بر دار آمده آتش حرب
برافروختند و آب تیغ درخشان سرافشان باد پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون بردند و آن مخذولان بدثار
ادبار و شعار عار فرار متلبس و متسربل شده رو بهزیمت آوردند و فتح آن بلاد بعون و نصرت رب العباد
میسر گشت ❀ کار نه این گنبد گردان کند ❀ هرچه کند همت مردان کند ❀ و درین سال امیر المؤمنین عمر بقصد مناسک
حج از مدینه بیرون رفت و ازواج مطهرات حضرت سید سادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بمقتضی خبر و انی اثم جهادکن الحج المبرور دستوری داد تا برای گذاردن حج همراه باشند و اسباب سفر و ما یحتاج ایشان را
فرمود تا از بیت المال مهیا داشتند و در سفر شرایط تعظیم و اکرام و توقیر و احترام ایشان باقصی الغایه مرعی داشت
و در مقدم قطار شتران هوادج ایشان عبد الرحمن بن عوف و در مؤخر آنها عثمان بن عفان را تعیین فرمود
و چون بمکه رسید و مناسک و اعمال حج بجای آورد دست در اذیال استار کعبهٔ معظمه زده و باستار عیوب
و غفار ذنوب از روی عجز و انکسار و تضرع و افتقار مناجات نموده گفت اللهم قد کبر سنی و دق عظمی و ضعف
قوتی و انتشرت رعیتی و انا اخشی ان اعجز عنهم اللهم فاقبضنی الیک قبل ان ادری فی هذه الامة ما اکره
یعنی بار خدایا کلان سال شده ام و استخوان بنیان من که اساس ایوان بدنست دقیق و خفیف و قوای حیوانی
که قوت اجسام بواسطت قوت آنها حاصل میشود قوی ضعیف گشته و ضعف قوت یافته و رعیت
من بحد کثرت شتافته و میترسم که در محافظت و حراست و رعایت و سیاست مردم قصوری و فتوری پدید
آید الهی روح مرا بجوار رافت و رحمت خود قبض فرمای پیش از آنکه ببینم در ریاست چیزی که نتوانم دید

کاری ندارم در جهان تا چند گل کاری کنم ٭ حاجت ندارد یار من تا گلشن یاری کنم ٭ من خاک کوی سرو نیستم تا در به بادم دهد ٭
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم ٭ خورشید اوج قربتم تا کی بوم در زیر ابر ٭ سلطان جانم رب حبیب را چون بنده جان داری کنم

و هر چند این امر بحسب ظاهر از امیر مؤمنان مخالف حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا یتمنین احدکم الموت بضرّ نزل به ٭ یعنی باید که آرزو نبرد البته یکی از شما مرگ را از جهت ضرری که باو رسد لیکن بحسب حقیقت مخالفت مرفوع است زیرا که ضرر در حدیث محمول است بر ضرر دنیوی و ضرری که عمر از آن متوهم بود دینی بود والله اعلم

مرویست از جبیر بن مطعم که گفت در آن حج در ملازمت عمر بموضع عرفه جهت اقامت رکن وقوف واقف بودم که ناگاه مردی آمد و گفت یا خلیفهٔ رسول الله ٭ مردی دیگر از حیّ لهب که بطنی است از قبیلهٔ ازد و بعیافت و زجر طیر مشهور و معروف از عقب من گفت قطع الله لهجتک بخدا سوگند که بعد از این سال امیر المؤمنین را دیگر وقوف بعرفه میسر نگردد ٭ و هم از جبیر منقولست که بمرافقت امیر المؤمنین عمر برمی جمرات مشغول بودم ناگاه سنگی از جمار رمی بر محل صلع وی آمد و شجی بر سر وی ظاهر شد مردی از عقب من گفت قطع الله یدک گمان نمی برم امیر المؤمنین را الا آنکه مقتول خواهد شد ٭ چون باز نگریستم همان مرد لهبی بود

ذکر مقتل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

نقلست که بعد از اقامت مراسم حج چون بمدینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند در اثناء خطبه گفت در خواب بمن نمودند که گویا خروس سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا منقار زد گمان نمی برم تعبیر این واقعه را جز این که اجل من نزدیک رسیده ٭
باز آن مست بستان سر همان دارد ٭ ساقیا حیف که پر شده پیمانهٔ ما ٭

و در روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجیل کند خلافت میان شش مرد شوری باشد عثمان و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف ٭ و در روایتی آنکه گفت ای گروه مردم بتحقیق که برای شما تعیین فرایض و وظایف و تدوین دواوین و تمصیر امصار و تبیین سنن و احکام نمودم و ترک میکنم شما را بر طریقهٔ واضحه و محجّتی لایحه که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد باید که بعد از من احدی نگوید که من دو حد را در کتاب الله نمی یابم یکی شرب و دوم حد زنا بتحقیق که من در مجلس پرحضور حضرت حاضر بودم که بر شارب خمر اجرای حد فرمود ٭ و در محفل پر نور آن سرور ناظر بودم که زانی را رجم فرمود ٭ و ما بعد از وی رجم کردیم والله که اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند عمر در کتاب الله چیزی زیاده کرد اینده حکم میکردم تا آیهٔ رجم را در صحیف قرآنی می نوشتند ٭ بدرستی که ما آیهٔ رجم را در زمان رسول صلی الله

علیه وسلم میخواندیم که الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما نکالا من الله ٭ لیکن اکنون تلاوت آن آیه منسوخ گشته و حکمش باقی

و در روایتی آنکه واقعهٔ خود را با اسماء بنت عمیس عرض کردم تعبیر نمود که مردی ترا از اعاجم بقتل آورد ٭ و وجه دلالت نقر دیک برآنکه اجل نزدیک در حاشیه که فقیر حقیر مؤلف کتاب روضة الاحباب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از آنجا طلب باید نمود ٭ آورده اند که چون از مکهٔ مبارکه مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله بن زبیر داشت غلامی مجوسی ٭ و بروایتی نصرانی که مملوک مغیرة بن شعبه بود ابولؤلؤه کنیت فیروز نام آن سیه روز بد سرانجام نزد وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین خواجهٔ من مغیره مقاطعه هر روز از من دو درم ٭ و بروایتی هر روز چهار درهم که ماهی صد و بیست درهم باشد ٭ و بروایتی آنکه ماهی صد درهم میطلبد و من از ادای این ضریبه عاجزم توقع من از کمال عدالت تو آنست که وی را فرمایی که چیزی از این ضریبه تنقیص نماید تا از مرحمت و عدالت امیر المؤمنین شامل حال من نیز شده باشد انصاف و عدل تو همه را میرسد چه شد ٭ که باره بیچاره این مبتلا رسد ٭ عمر پرسید که چه حرفه میدانی گفت نجاری و حدادی و نقاشی ٭ جناب خلافت مآب گفت با وجود این حرف متعدده حرف تنقیص از ضریبه مذکوره بر زبان می آری مقاطعهٔ تو در جنب این صنایع در غایت انصاف و اعتدال واقع شده ٭ و در روایتی آنکه گفت من آسیا نیکو سازم و از حرف دیگر ساکت شد ٭ عمر فرمود این صنعت را این ضریبه خفیف است فیروز باطل را آن سخن حق بسیار ثقیل آمد ٭ و بغض امیر المؤمنین عمر را سکینهٔ سینهٔ پر کینه گردانید ٭ بعد از آن عمر خطاب گفت بمن رسیده که تو گفته آسیایی توانم ساخت که بباد دایر گردد خواهم که آنچه دعوی کرده برای ما از قوت بفعل آری تا اهالی مدینه از آن محظوظ گردند فیروز جواب داد که چنان کنم برای تو طاحونه گردان سازم که تا آسیاخانهٔ فلک دایر باشد بمشرق و مغرب ذکر آن در السنه و افواه سایر بود ٭ ابن زبیر گوید سخن آن پلید دولت در دل من عجب موثر افتاد ٭ و در روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد ٭ و گویند در روز دیگر کعب الاحبار که کعبهٔ اسرار و حرم اخبار اخیار بود در گوش آن خلیفهٔ بزرگوار گفت کاری که در دارد دنیا داری بساز که از توریة چنان معلوم کرده ام که از عمر عزیزت سه روز بیش نمانده ٭ عمر را آن سخن بغایت مستبعد نمود چه در جسم مبارک خویش که جوهر عدل بود هیچ باب خلل چنین عرض مرض را احساس نمیکرد ٭ القصه فیروز بد روز آن سخن عمر را در دل گرفته دشنهٔ دو سر که دستهٔ او در میان بود اتخاذ نمود و سرهای دشنه را تیز کرده و بزهر آب داده بخون عمر تشنه ساخت ٭ و در لوح مخیلهٔ خویش صورت

این معنی دانستش لیک سو هندش خطرست و من نخواهم کردن ۲ یا روی پاک سرخ کنم یا کردن ۲ و مترصدی بود تا فرصت
یابد تا در وقتی که جناب خلافت مآب برای اقامت امامت نماز صبح بمسجد خرامید در حالی که صحابه کبار و مجاهدان کرار
بقصد قلع و قمع لشکر دشمن نفس غدار که در شان شارع جهاد اکبر موسوم گشته صفهای باصفا کشیده بودند و دستور امیر
المومنین عمر آن بود که نماز در اول وقت بغلس گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشاهده کردی باشارت درّه بجانب
استقامت آوردی • القصه چون بمحراب درآمد فرمود استووا رحمکم الله و تکبیره الاحرام گفت • و بقرائت مشغول شد
و گویند بعد از فاتحه سوره کریمه یوسف آغاز کرد و میخواند که آن نگون بخت کوته اندیش با کاردی که وصفش مذکور شد
در صف پیش جای گرفته بود پای از حد خویش بیرون نهاده دراز دستی نمود سو بآن امید کزین در طلب که جان ببرم ۲
و بدان کارد بروایت صحیح سه ضرب زد • یکی بر شانه • و دیگری بر پهلو • و دیگری بر ثُنّه وی • یعنی شیب ناف
و در روایتی آنکه شش ضرب زد یکی از آنجمله بر زیر ناف وی آمد و سبب موت او آن بود نماز را قطع نموده از پای درآمد
و این آیه بر زبان مبارک راند و کان امر الله قدرا مقدورا • و گفت قتلنی الخبیث • و در روایتی آنکه گفت قتلنی الکلب
و در روایتی آنکه گفت لا یفوتنکم فقد قتلنی و از غایت اهتمام بامر نماز مسلمانان عبد الرحمن بن عوف را در آن نماز خلیفه
خود گردانید تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گذارد و بواسطه سیلان دم از جراحات وی را غشی طاری گشت
و ادبار داشته بخانه اش رسانیدند ابولؤلؤ هر کس را که بر وی میگذشت بهمان دشنه که در دست داشت زخم میزد
تا دوازده مرد یا سیزده مرد را مجروح ساخت مردی از عراق طاقیه بزرگ بر سر داشت آنرا بر روی آن سیاه روی انداخت
چنانکه بیفتاد و صاحب طاقیه بر سینه او جست و محکمش بگرفت بمرتبه که استطاعت خلاصی نداشت
آن ملعون چون دید که با تیغ وجود گشته خواهد گشت همان سکین را بر حلق خویش نهاده نفس خبیث خود را بسجین فرستاد
اندر سر آن روی که در سر داری • و بواسطه اشتغال باخذ آن تیره روی خیره سر نزدیک بود که مردم نماز را از وقت بیرون
برند مردی فریاد برآورد که الصلوة عباد الله طلعت الشمس • پس عبد الرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفف گذارد
و در روایتی آنکه بعد از فاتحه سوره العصر و سوره الکوثر قرائت نموده آنگاه تعجیل کنان بخانه امیر المومنین عمر رفت • و بعضی از اهل
تاریخ آورده اند که چون آن حرکت ناپسندیده از آن جاهل خیره دیده صادر گشت خود را از در مسجد بیرون انداخت
عبید الله بن عمر از عقب وی روان شد • و در بقیع باو رسیده بعقوبت تمام او را بقتل آورد در حالی که با جُفینه نصرانی

ساده می نمود • والله اعلم بصحة هذا القول • نقلست که جناب خلافت مآب بیهوش بود تا وقت اسفار برای اداء نماز تنبیه اش نمودند
چون بهوش باز آمد نظر در روی یاران کرد و گفت مردم نماز گذاردند گفتند آری فرمود الحمد لله لا اسلام لمن ترک الصلوة
بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گذارد • در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره و العصر • و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند
و چون از نماز فارغ گشت با ابن عباس گفت معلوم کردی که این امر بدست کدام شخص بظهور آمد گفت ابولؤلؤه غلام مغیره
شعبه فرمود قاتله الله من او را بغیر از آنکه بمعروف دلالت کردم و از منکر نهی نمودم • قولی دیگر که موجب این عمل باشد
نگفتم الحمد لله الذی لم یجعل قتلی علی ید رجل یدعی الاسلام • و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی لم یجعلنی اخاصم ذا السجدتین یوم القیمة
پیوسته با شما میگفتم که علوج عجم را در مدینه مگذارید و شما بر من غالب آمده میگذاشتید • و در بعضی از روایات وارد شده
که با ابن عباس گفت بفرما تا در مدینه ندا کنند که ابولؤلؤ این کار را بوقوف و استصواب شما کرده یا من عند نفسه بدین امر
جرات نموده اهل مدینه بیکبار فغان برآوردند که معاذ الله که ما را ازین حرکت قبیحه شنیعه وقوف و شعور بوده و بر خاطر
ما خطور و عبور کرده باشد و بخدا سوگند که ما جمله راضی و خشنودیم بآنکه خدای تعالی از عمر ما کم نموده در عمر عمر افزاید
مرویست که عبد الرحمن بن عوف چون بخانه جناب خلافت مآب آمد فرمود نیکو آمدی داعیه آن دارم
که امر خلافت و ایالت مسلمانان در قبضه اقتدار و اختیار تو درآرم • عبد الرحمن گفت بخدا سوگند که من تحمل این حمل ثقیل
و تعهد این خطب جلیل نتوانم نمود سو نه فرزانه مردم نه جنگی سوار ۱ مرا با سخنهای شاهان چه کار ۲
گفت پس ساعتی با من همدمی کن تا بحضور تو در عهده جمعی کنم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایشان راضی بعالم بقا رحلت فرموده
آنگاه عثمان بن عفان • و علی مرتضی • و زبیر بن العوام • و سعد بن ابی وقاص را طلبید • و در آن ولا طلحه بن عبید الله بکفایت
بعضی از مهمات خود بجایی رفته حاضر نبود و با ایشان گفت بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم
شما را رؤسا و مقتدای مردم یافتم و سزاوار نیست که امر خلافت اهل اسلام در کف کفایت و اهتمام دیگری غیر
از شما باشد باید که بعد از وفات من سه روز انتظار حضور طلحه بکشید اگر در مدت مذکوره آمد فبها • و الا بتعیین خلیفه
مشغول شوید هر که رای و رویت جماعت مذکوره اقتضاء خلافت او کند خلیفه من باشد • و در روایتی آنکه گفت که گمان
من اینست که والی مسلمانان نشود مگر یکی ازین دو مرد علی یا عثمان اگر بر عثمان مسلم شود بدرستی که وی مردیست که در وی تساهلی
و لین جانبی هست و اگر امر بر علی قرار یابد وی مردیست که در وی دعابه و مطایبه هست • و سزاوارترین مردم است

که ایشان را بطریق قویم حق مستقیم دارد. و در روایتی آنکه گفت اگر سعد را خلیفه کردانید اهل و محل آنست و الا امیر هر که قرار گیرد
باید که در دفع اعداء دین و قلع و قمع کفار بر کین بوی استعانت جسته سخنی که در ان باب گوید بجان و دل بپذیرد و وی را حاکم و عامل
ناحیه کردانند چه درستی که من او را از امارت کوفه نه از برای ظهور خیانتی و صدور جنایتی از وی عزل کرده بودم. با وی گفتند یا امیر المؤمنین
چون چنین است چرا خود تعیین نمیفرمایی تا حسم مادهٔ نزاع و خلاف شود فرمود که مکروه میدارم که متحمل این بار گران
گردم هم در حال حیوة و هم در حین ممات. و در روایتی آنکه چون از وی طلب تعیین خلیفه نمودند گفت اگر ابو عبیده در سلک
احیا منتظم می بود خلافت باو تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال کردی که وجه تخصیص او بخلافت چه بود گویم که از
رسول تو صلی الله علیه و سلم شنیده بودم که میفرمود انه امین هذه الامة. و اگر سالم مولی ابو حذیفه در قید حیوة بودی وی را
خلیفه میکردانیدم. و اگر پروردگار من از لمیة آن سوال کردی در عتبهٔ احدیت معروض میساختم که از پیغمبر شنودم که ان سالما
شدید الحب فی الله. مردی از حضار مجلس گفت چرا فرزند رشید خود عبد الله خلیفه نمیکردانی چه درستی که مردم او را بخلافت
خلیق و در امارت و حکومت عریق میدانند. جناب خلافت مآب گفت قاتلک الله. مقصود تو ازین گفتار
تحصیل رضای پروردگار نبود چگونه امر خلافت را بمردی تفویض نمایم که در کیفیت تطلیق زوجهٔ خویش عاجز آمد آل عمر را
هیچ حاجت بخلافت نیست اگر خیر بود بدان رسیدیم و اگر شر بود از ما مصروف شد. بس است آل عمر را این که احدی
از ایشان از امر خلافت محاسب و مسئول شود آنگاه گفت هر کس که این شش مرد بر خلافت او اتفاق نمایند وی را خلیفه
دانید. و اگر از کسی مخالفتی بظهور آید مخالف را بقتل رسانید. و اگر بعضی ازین شش با بعضی دیگر خلاف ورزند اکثر را حکم کل دهید
و اگر فرق متخالفه مساوی باشند اگر بحکم عبد الله بن عمر راضی شوید وی را حکم کنید و الا طرفی که عبد الرحمن بن عوف دران بود
مرجح و معتبر دانید و مخالف را مقتول کردانید. بعد از ان گفت یا علی اگر مسند خلافت بوجود باجود تو تزیین و آیین
یابد باید که کمال شکر نعمت منعم حقیقی جل ذکره بجای آورده ایثار قرابت خویش بر سایر مردم نکنی و بنو هاشم را بر گردن مردم
ننشانی و ای عثمان اگر خلعت حکومت و ایالت بر قد قدر تو چست و درست آید اختیار اقارب خویش
بر باقی مردم ننمایی و بنو امیه را بر رقاب مردم سوار نسازی و طریق میل با ایشان نه پیمایی و بار دیگر از زبیر و عبد الرحمن
و سعد مثل این نصیحت بتقدیم رسانید و فرمود باید که تا زمان قرار خلا[فت] برادر من صهیب بن سنان رومی
که اکنون مدت مدید است تا مهاد مواخاة و مصافات با یکدیگر کوشیده در طریق مصادقت و مصاحب

هم

بقدم صدق کوشیده ایم در صلوات خمس امامت مردم نماید. و ابو طلحه انصاری را گفت باید که بعد از انقضاء سه روز
از انقضاء عمر من اصحاب شوری را در خانه جمع نمایی تا یکی بر ایشان امر خلافت را بیکی قرار دهند و عبد الله پسر من دران مجلس
حاضر باشد. و لیکن بلا خلاف در خلافت مدخل ننماید و مقداد بن اسود کندی را بر ابو طلحه محصل کرد تا تعجیل امر مذکور را
تفصیل رساند. و در روایتی آنکه جمعی از اعیان صحابه بعرض وی رسانیدند که اگر مردی را که امیر المؤمنین مناسب امارت
و خلافت داند تعیین فرماید انسب باشد فرمود که اگر درین کار طریقهٔ عدم تعیین مسلوک دارم و همچنین مهم کذارم
تحقیق که آنکس که بهتر از من بوده یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعیین نفرموده و اگر بخصوصه در عهدهٔ شخصی معین کنم بدرستی که بهتر از من
یعنی ابو بکر صدیق این طریقه را اختیار کرده. و لیکن عمر چگونه متعهد و متکفل این امر خطیر گردد هم در حال حیوة و هم در زمان ممات
و جمعی دیگر موقف اظهار رسانیدند که چرا عبد الله پسر خود را خلیفه نمیکردانی چه همه مردم بدو رضا دارند فرمود کفی لآل عمر ما علی عمر
من وبال هذا الامر و در دفع این مهم از وجوه تقریر کرد آنگاه گفت بدانید که من در اسلام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع
ساخته و تدوین دواوین و تعیین وظایف کرده ام. و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان بنیان ایمان را اساس ارکان
آن بنوعی مرفوع و شامخ و بمثابهٔ مرصوص و راسخ کشته که اگر رعایت قواعد شریعت مطهرهٔ محمدیه نمایید امید دارم چنان
که بعوارض تهدم و لواحق تزلزل موضوع و مدروس نگردد. و چون من از میان شما بیرون روم خداوند تعالی خلیفهٔ من است
بر شما زود باشد که شما را معلوم شود که من بر طریقهٔ واضحه و سنن لایحه از شما مفارقت کرده ام و بدرستی که نمیترسم بر شما مگر
از دو شخص یکی آنکه کمان وی این باشد که او احق است بخلافت از صاحب خود و بنابران با خلیفهٔ وقت مخالفت
نموده مقاتله و محاربه کند. دوم آنکه کتاب الله را بمدعای خود تاویل نماید بغیر تاویل حقیقی و غیر معنی مراد. آنگاه قلم و دوات
طلبید و نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فمن عبد الله عمر الی الخلیفة بعده سلام علیک انی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو. و بعد از ان وصیت بتقوی و ترس از حضرت مولی جل و علا و تعظیم حق مهاجرین اولین و تبجیل و تکریم شان
انصار نصرت آیین و افاضهٔ معدلت با عامهٔ رعیت و اشاعهٔ رأفت و مرحمت با کافهٔ بریت و نصایح کافیه
و مواعظ شافیه دران صحیفه ثبت فرمود. و در روایتی آنکه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مرض وی بعیادت وی
میرفتند اول اهالی مدینه بعد از ان اهل شام بعد اهل عراق و هر قوم که بروی در می آمدند بعد از تقدیم مراسم عیادت
وی را مدح و ثنا میگفتند و بر مفارقت وی اظهار تالم و تفجع می نمودند و در ندبه و زاری و گریه و سوگواری میفزودند

چون روان از نظر آن سرو خرامان میشد ٭ خونم از دیده غم دیده بدامان می‌شد ٭ رفتم از دست چو دلدار عزیمت می‌بست ٭
او روان میشد و گویی ز برم جان میشد ٭ دل زارم ز پیش میشد و اشک از پی دل ٭ آهم از سینه و هوش از تن نالان می‌شد ٭
دوستان بهر خدا عیب دل ما مکنید ٭ درد او دارد از آن از پی درمان می‌شد ٭ در آن اثنا کعب الاحبار در آمد چون چشمش
بر وی افتاد این دو بیت انشا نمود ٭ فَوَاعَدَنِي كَعْبٌ ثَلَاثًا أَعُدُّهَا ٭ وَلَا شَكَّ أَنَّ القَوْلَ مَا قَالَ لِي كَعْبُ ٭
وَمَا بِي حِذَارُ المَوْتِ إِنِّي لَمَيِّتٌ ٭ وَلَكِنْ حِذَارُ الذَّنْبِ يَتْبَعُهُ الذَّنْبُ ٭ و از جمله وصایا که عمر خطاب در آن روز
فرمود این بود که هر بنده از اسیران عرب که ادراک موت من نماید از مال الله داخل احرار باشد ٭ و دیگر آنکه هر خلیفه که در مسند
خلافت بجای وی نشیند باید که عمال وی را یکسال بر عمل خود مقرر دارد و تغییر ندهد ٭ و از جمله وصایا که با پسر خویش عبدالله
نمود این بود که بر تو باد که ملازمت و مداومت نمایی بر خصال ایمان پرسید که یا امیرالمؤمنین خصال ایمان چیست
فرمود روزه داشتن در شدت حرارت صیف و مقاتله نمودن با اعدای دین بسنان رمح و ضرب عضب
سیف و صبر نمودن در مصایب و رزایا و اسباغ وضو در ایام شتا و تعجیل نمودن در ادای نماز در روز سحاب
و ترک ردغهٔ خبال یعنی شرب شراب که عصارهٔ اهل النار است ٭ در روایتی آنکه با عبدالله گفت از عهدهٔ
حق ابوت که در ذمهٔ تو ثابت دارم وقتی بیرون آیی که در زمان حساب دیوان که مردم بر من دارند نمایی
عبدالله فی الحال تفحص نموده قیام نمود هشتاد و شش هزار درهم بود فرمود اگر مال آل عمر وفا بدین او کند ادا نمای
و ذمهٔ او را از ننگ دین فارغ گردان ٭ و الا از بنی عدی در اتمام ادای دیون استعانت جوی اگر بآنجا آن قوم اعانت
نمایند تمام دین منقضی نگردد از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز مشو ٭ در روایتی آنکه عمر هشتاد هزار
درهم از بیت المال قرض کرده بود چون عبدالله را وصیت نمود که در ادای دین تقصیر و تهاون جایز ندارد
و در سرانجام آن بطریق مذکور قیام نماید ٭ عبدالرحمن بن عوف گفت یا امیرالمؤمنین از بیت المال آن را ادا
می‌کنیم چه مقرر است که امیرالمؤمنین این اموال را در مایحتاج فقرا و مساکین و نفقهٔ ارامل و مؤن ابناء السبیل و اطعام
اضیاف و انعام و اکرام وفود و رسل که از جوانب و اطراف ورود می‌نمودند صرف فرموده عمر گفت
معاذ الله که این امر را قبول کنم نمیخواهم که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گویید از سر حصص و انصباء خود گذشتیم
تا دین عمر مؤدی شد ٭ و مرا بعد انقضاء حیوة بآن تعییر و تقریع نماید و تعب و رنج اخروی بر من باشد ٭ پس با عبدالله

گفت تا از دائنان آن مبلغ را قبول کرد ٭ و اهل شوری و جماعت دیگر را از وجوه و اعیان اصحاب بر آن اشهاد نمود
و یکهفته بعد از دفن عمر عبدالله مال مذکور را سرانجام نموده بار کرد و بمجلس خلافت عثمان بن عفان برد و جمعی از ثقات
و عدول را احضار کرده بر برائت و دفع مال گواه گرفت ٭ و بصحت پیوسته که عبدالله پسر خود را نزد عایشهٔ صدیقه
رضی الله عنها فرستاد و گفت چون بوی رسی بگوی عمر ترا سلام میرساند و نگویی امیرالمؤمنین چه امارت من امروز از مسلمانان
در حکم انقطاعست و از تو التماس می‌نماید که وی را در حجرهٔ خود در جوار حضرت بپهلوی ابوبکر صدیق اجازت فرمایی تا دفن کنند
چه میخواهم که چون محشور شوم در ظل رأفت و حمایت و سایهٔ مرحمت و عنایت حضرت حاضر باشم ٭ شعر ٭ گر تیغ اجل بر سرم
آرد کاری ٭ در رهگذر دوست نهیدم باری ٭ تا از سر خاکم ار بروید خاری ٭ در دامن او دست زند یکباری ٭
عایشهٔ صدیقه ملتمس آن صدیق صدیق را از سر صدق مبذول داشته گفت محل یک قبر بیش نمانده و برای خود ذخیره
ساخته بودم اکنون عمر را بر خویش ایثار کردم ٭ و چون عبدالله از نزد عایشه مراجعت نموده نسیم قبول آن ملتمس بمشام
جانش رسانید بسیار اظهار مسرت و ابتهاج فرموده حمد خدای یکتای بی همتا بتقدیم رسانید و گفت هیچ مهم نزد من
اهم ازین نبود ٭ و لیکن یا عبدالله گفت شاید که امروز برای خاطر من و ملاحظهٔ بعضی از امور تجویز نموده باشد و فردا
رای دیگرش روی نماید ٭ باید که چون مرا قضا رسد و از غسل و تجهیز و تکفین من فارغ گشته در تابوتم بمانید و بر در حجره
مدفن حضرت برید و باز اذن مجدد طلبید اگر رخصت دهد در آرید و دفن کنید ٭ و الا بمقابر مسلمانان برده
مدفون سازید ٭ و لنعم ما قیل ٭ شعر ٭ تابوت مرا بر کوی دوست برارید ٭ بر عادت ماتم زدگان نعره برارید ٭
فریادکنان بر سر آن کوی بریدم ٭ هم بر سر آن کوی بخاکم بسپارید ٭ گر دوست کند پرسشی از واقعهٔ من ٭
گویید شهید تو شد و باک مدارید ٭ مَن مات من العشق فقد مات شهیدا ٭ بر تربتم از خون جگر خط بنگارید ٭
و بثبوت پیوسته که جوانی از انصار بر وی در آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دل خوش باش که حق تعالی ترا موفق ساخت
بر قدم و قدم در اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیه افضل الصلوات و السلام
و بعد از آن قامت با قیمت را بخلعت خلافت مسلمانان بیاراست و اعانت فرمود بر آنکه احیاء مراسم
عدالت کردی و حق ایالت بجای آوردی ٭ و بعد ازین فضایل فایز گشتی بسعادت شهادت فرمود ای پسر برادر من
امیدواری من با مر خلافت بیش از آن نیست که من از آن سر بسر بجهم نه بر من وبال و وزری از آن و نه مرا ثواب

ونفعی ازان کار حاصل نباشد • ونعم ما قیل • طاعت ناقص من موجب غفران نشود ؛ راضیم گر مدد علت عصیان نشود ؛
در روایتی انکه فرمود شما بخلافت و امارت تزکیهٔ نفس من میکنید وحال انکه در مساج درامده ام واز هیچ امر بر نفس خود
چنان نمیترسم که ازین امارت شما ولیکن این مقدار هست که مرا دولت صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دست داده
و آن سرور در حال رضا وخشنودی از من قدم ازین عالم بیرون نهاده • و بعد ازان بشرف صحبت ابو بکر صدیق مشرف شده
و تا زمان وفات او توفیق مطاوعت و متابعتش یافته ام • والحمد لله علی ذلک • مرویست که چون خاطر مبارک از وصایا
ومهمات خود جمع فرمود گریه بروی غلبه واستیلا یافت • اصحاب ازوی سوال کردند که چه امر ترا در گریه آورده گفت خوف
آن دارم که مبادا اقدام بر امری نموده باشم بظن انکه سهل واسان وهینست وحال انکه در عتبهٔ جلال ملک متعال گناهی عظیم
بود • و در چنین وقتی که باو واصل می باید شد موجب قطیعت من گردد ولنعم ما قال الناظم المحقق قدس سره شعر
خون میگریم وز توجه پنهان دارم ؛ کز بهر جهان دو چشم گریان دارم ؛ هر چند دلی بوصل شادان دارم ؛
صد داغ بر وز بیم هجران دارم ؛ نقلست که اصحاب وی گفتند مناسب آنست که طبیبی بر بالین وی آریم تا ملاحظه
نماید که این زخم قابل علاج هست یا نی شعر دل بیمار شد از دست رفیقان مددی ؛ تا طبیبش بسر آریم و دوایی بکنیم ؛
طبیبی بیاوردند آشامیدن نبیذش فرمود تا بآن شربت معلوم کند که ازان ضربت خلاصی دارد یا نی چون آن
شربت بیاشامید نبیذ مخلوط بریم وخون از جراحتش بیرون آمد وانچه مدعی بود نیک معلوم شد طبیب گفت یا
امیر المومنین هیچ باس بر تو نیست فرمود اگر قتل موجب باس است من خود مقتولم و بآن خرسند وخشنودم
زیرا که این زخم موجب شهادت ومفتح دولت وسعادت است شعر مرهم زچه سازیم که این زخم که ماراست ؛
دانیم که از درد توان جست ودارا ؛ از تیغ بلا مرگ بود دردی تا بد ؛ جز من که بجان مطلبم تیغ بلا را ؛ در روایتی انکه
طبیبی دیگر آوردند فرمود تا آن علی قدر قدری شیر در قدر جوف کشید شیر آشامیده بعینه از ثلمهٔ تشنه بیرون آمد
طبیب گفت یا امیر المومنین هر وصیتی که داری بتقدیم رسان که غایت تاخیر در اجلت دو روزی بیش نیست
در روایتی انکه گفت وصیتی که داری بجای آر بدرستی که گمان من اینست که شام را در نیابی فرمود من دل از کار وبار این
جهان نهان وا پرداخته • و علم توجه بآن عالم افراخته ام شعر بر طبیب صداع از سرم که این دل ریش ؛
زهر درد فدا کرده است درمان را ؛ در روایتی انکه گفت اما این طبیب با من طریق صدق وراستی نمود هیچ پوشیده

نداشت

نداشت • در روایتی انکه ام کلثوم دختر علی مرتضی که حرم محترم فاروق بود چون سخن طبیب بوی رسید فریاد برآورد که واعمراه و زنان
که با وی بودند بیکبار در گریه شدند و بنیاد ندبه و زاری کردند و اوصاف کمال آن حمیده خصال ستوده فعال تعداد می نمودند
جناب خلافت مآب از استماع آن کلمات روی خود در هم کشید و گفت بخدا سوگند که آنچه بر روی زمین است
از اموال اگر تمام مرا باشد مرا نیه که آن را فدا کنم از هول مطلع • ابن عباس گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که من امید دارم
که تو دوزخ را نه بینی مگر آن مقدار که ازین آیه معلوم میشود که وان منکم الا واردها زیرا که امیر مومنان و امین
مسلمانان و مقتدای ایشان بودی بموجب کتاب الله حکم فرمودی و غنایم را بطریق راستی و سویت قسمت نمودی
و اسلام تو سبب عزت دین و نصرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطهٔ فتح بلاد و امصار گشت و امارت
تو تمام روی زمین را از امارت عدل وداد مملو گردانید هیچ دو خصم پیش تو نیامدند الا آنکه تو آمده بحکم راضی شدند
عمر خطاب چون این خطاب از ابن عباس شنید گفت مرا راست بنشانید • و چون راست بنشست گفت
چه شود که بار دیگر این کلام را که موجب روح روح وآرام دل مجروح من است اعاده نمایی شعر سخنی گفتی و بردی دل بیمار ز دست ؛
چه شود بار دگر گویی و جان هم ببری • ابن عباس بموجب فرموده ممتثل شد • جناب خلافت مآب گفت فردای
قیامت نزد حضرت عزت عز شانه توانی که بر توانی برای من این شهادت بموقف اظهار رسانی ابن عباس ازوی
قبول کرد و عمر بغایت فرح وسرور گشت و دست خویش بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب دعای خیر بر روی وی
امنیتش گشاد • در روایتی انکه در وقت مخاطبهٔ عمر با ابن عباس علی مرتضی حاضر بود فرمود یا امیر المومنین فردای قیامت
نزد خداوند سبحانه وتعالی من نیز بهمین طریق برای تو اداء شهادت خواهم نمود • عمر خطاب امر باحضار دوات
و قلم فرمود و از علی التماس نمود تا ادای شهادتین مذکورتین را بدست مبارک خود کتابت کرد برصحیفه کتابت کرد و انگاه عمر
وصیت نمود که این مکتوب را با من مدفون سازید تا آنرا فردا نزد خداوند تعالی وسیلهٔ خلاص خویش سازم
آورده اند که چون محتضر شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار او عبد الله بود فرمود سرم را بر زمین بمان عبد الله
گفت آیا کنار من و زمین مساوی نیست فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نه عبد الله بفرموده قیام نموده
سر وی را بر زمین نهاد در ان حالت بتضرع و زاری تمام التجا بذو الجلال والاکرام برده باین نشید معظم نفس خویش
فرمود که • ظلوم لنفسی غیر انی مسلم • اصلی صلاتی کلها واصوم • در روایتی انکه سه نوبت فرمود ویل لامی ویل لامی

ان لم یغفر الله لی ❊ با عمل سابقه لطف ازل در کار است ❊ من بدو یارم اگر او بود یاره چه سود ❊ عاشق زارت نباید تکلف جانا ❊ کر سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ❊ مقدام بن معدیکرب روایت کند که چون عمر محتضر شد حفصه ندبه و زاری نموده گفت ای یار و مصاحب و صهر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ای امیر مومنان و ای مقتدای مسلمانان و همچنین عد شمایل و ذکر مناقب و فضایل او میکرد با عبد الله گفت مرا طاقت بشنیدن آنچه من میشنوم صبر ندارم ❊ عبد الله گوید ویرا بر سینه خویش تکیه دادم با حفصه گفت ای جان پدر بحقی که بر تو دارم که دیگر بعد ازین ندبه و نوحه بر من نکنی و بنیان ایمان و دین خود را به تیشه جزع و ضرب خد و ردشق جیوب نکنی و مداوای این مصیبت بصبر و شکیبائی نمائی تا از اجر موفور و ثواب نا محصور صابران محروم نمانی و زبان حفصه مضمون این منظوم را در جواب پدر بزرگوار میگفت که ❊
شکیبائی مخواه از جان مهجور ❊ که بار از طاقت مسکین فزونست ❊ سکون در آتش سوزنده مرکز ❊ نشاید کردو در مانم سکونست ❊
و در روایتی آنکه گفت زنهار که درین مصیبت امری که مخالف شریعت مطهره محمدیه باشد از قول و فعل باید که از تو صادر نگردد تا مستحق سخط و مقت خدای تعالی نشوی ولیکن چشمان ترا مالک نیستم یعنی گریه را منع نمیکنم زیرا که در تحت اختیار و قدرت شخصی نیست ❊ ولقد اجاد من افاد ❊ میان جمع چو یادم ز یار می آید ❊ ز دیده اشک روان در کنار می آید ❊ ز دیده آب روانست و هیچ ره برما ❊ که بر راه که بی اختیار می آید ❊ گویند صهیب رومی بر وی درآمد و او را در حال سکرات یافت در گریه افتاد و گفت وا اخاه و اصفیاه و اخلیلاه و تذکار خصال حمیده و فعال پسندیده او میکرد و بر فوت او حسرت و دریغ میخورد ❊ دریغ صحبت دیرین و حق دیده و شناخت ❊ که سنگ تفرقه ایام در میان انداخت ❊ جناب خلافت مآب گفت ❊ یا اخی حق اخوت اقتضا آن میکند که مرا بچنگال عقاب عقاب حضرت رب الارباب نیفکنی که شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود ان المیت لیعذب ببعض البکاء الحی علیه ❊ نقلست که با عبد الله گفت چون مهم من نزدیک بدم آخر رسد مرا بجانب قبله مضطجع ساز و زانوهای خود را در صلب من محکم کن و دست راست بر جبین من و دست چپ خویش را بر ذقن من بمان ❊ و چون قبض روح من واقع شود ❊ تغمیض عینیم بجای آر و طریقه اقتصاد در تکفین من مسلوک دار چه اگر مرا خیر یا منزلتی نزد خداوند تعالی هست کفنی به ازان در من خواهند پوشانید و اگر حال بر غیر مرجو و مظنون من بود یقین بدان که زود باشد که آن کفن را از من سلب کنند و باید که در قبر

قبر

قبر نیز همین سبیل مرعی داری چرا که اگر مرا نزد خداوند تعالی خیریتی و قربی هست قبر مرا برای من بمقدار مد بصر من توسیع خواهد فرمود والا قبر را بر من مضیق خواهد گردانید ❊ چنانچه استخوانهای پهلوی من در یکدیگر رود ❊ و باید که چون تابوت مرا از خانه بیرون برید هیچ زن با تابوت من بیرون نیاید ❊ و تزکیه نفس من منمائید بامری که بآن متصف نباشد چه خداوند تعالی بحال من اعلم است از دیگری ❊ و در روایتی آنکه گفت هیچ میت را زنده ندبه نکند بچیزی که در و نباشد ❊ الا آنکه ملائکه آسمان بر وی مقت و لعنت نمایند ❊ و باید که در بردن تابوت من طریق مسارعت سپرید چه اگر نزد خداوند عزیز عز شانه قرب و عزی هست زودتر مرا بآن میرسانید و اگر حالم بر عکس این بود شری که بر رقاب خود برداشته باشید هر چند زودتر القا نمایید بهتر است ❊ از کعب الاحبار بثبوت پیوسته که گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بوده که هر وقت ما سیرت و صفت او را مطالعه میکردیم عمر خطاب بخاطر ما میرسید ❊ و چون سیر و اوصاف عمر را مشاهده می نمودیم آن پادشاه در خاطر خطور میکرد ❊ یعنی مشابهتی تامه و موافقتی کامله میان عمر و آن پادشاه در عدالت و سایر اخلاق رضیه و افعال مرضیه می یافتیم ❊ و در جنب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی و انبا می بوده که مرجع و مشار الیه و معتمد و مدار علیه او بوده ❊ نوبتی حق تعالی بآن پیغمبر وحی فرمود که این پادشاه را تنبیه نمای که از عمرش سه روز زیاده باقی نیست تا وصیتی که دارد بجای آرد آن پیغمبر بموجب وحی آسمانی ویرا از مدت زندگانی او آگاه گردانید ❊ و چون روز سیم که هنگام ارتحال و موعد انتقال بود درآمد آن پادشاه از سریری که تکیه بران نموده بود پایین رفته روی تضرع و ابتهال بر خاک مسکنت و ابتذال نهاد و دست نیاز بحضرت دانای راز برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار والضمایری به علم قدیم تو پوشیده نیست که من در احکام که میان تمام انام بتقدیم رسانیدم طریق عدالت و راستی مسلوک داشته رعایت رعیت خویش نمودم و ابواب میل و محابا بهیچ وجه بر روی خویش نگشودم ❊ و در حین سنوح و ظهور امور مختلفه تحری و تتبع امری که موجب رضا و خشنودی تو باشد کردم اکنون بکرم قدیم و لطف عمیم تو امید دارم که مدتی دیگر مهلتی در عمر من ارزانی فرمایی تا طفل من از مرتبه صبی تجاوز نموده بحد بلوغ رسد و جماعت زیاده ❊ و بروایتی تایب گردند ❊ خداوند سمیع علیم بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در درگاه ما تضرع و نیاز درویشانه نموده سخنان عرض کرد که ویرا مصدق میداریم بتحقیق که پانزده سال در عمر او افزودیم چه درین مدت طفل او بالغ و جماعت او زاید یا تایب خواهند شد ❊ عمر خطاب چون آن زخم یافت و بر بستر مرض تکیه کرد

کعب الاحبار بعرض آن مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانید که اگر امیر المؤمنین از قادر بر کمال سوال کند که مدتی در عمر او افزاید
امیدوارم که رقعهٔ نیاز او بتوقیع اجابت موشح گردد. جناب خلافت‌مآب گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح
و رحمت خویش قبض کن پیش از انکه عاجز و ملول شوم. و نعم ما قیل ع عمری که بود لی تونی باید م آن عمر
کی باید م آن عمر دگر باره قضا کرد. آورده اند که چون روح آن خلیفه پاک را بعالم افلاک بردند. بعد از فراغ از مهم غسل
و تجهیز و تکفین جنازهٔ وی را بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و ما بین القبر و المنبر که در شان آن مولد خلد آیین وارد
شده که روضة من ریاض الجنة نهادند عثمان و علی هر دو دست بیکدیگر گرفته. و در روایتی انکه هر دو بعبد الرحمن بن عوف
اشارت کردند تا نماز گذارد وی گفت این امر نه بشما و نه بمن تعلق دارد دیگری برای این کار از جانب او معین شده.
و در روایتی انکه پیش آمدند برای نماز گذاردن درین حال شخصی ایشان را تنبیه نمود که بموجب وصیت صهیب
رومی باین امر تعیین یافته. پس با وی خطاب کردند که ای ابو یحیی پیش رو و امضاء وصیت نمای بموجب فرموده
صهیب پیش رفت و بر وی نماز گذارد بچهار تکبیر یعنی زیاده و کم نبود. مرویست که عبد الله بن سلام که از کبار
اصحاب و از احبار اخیار اهل کتاب بود. بعد از انکه نماز گذارده بودند رسید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گذاردن
بر من سبقت نمودید در مدح و ثنای وی بر من سابقت نشوید. پس نزد جنازهٔ وی بایستاد و گفت نیک برادری بودی
مر اهل اسلام را ای عمر جواد بودی بحق بخیل بودی بباطل در وقتی که غضب بایستی کرد داد غضب میدادی و در هنگام
رضا ابواب مرحمت و عاطفت بر وجوه مردم میگشادی عفیف الطرف لطیف العرف بودی و از کثرت
مدح و اعتیاب مسلمانان اجتناب میفرمودی و بر فقدان وجود با جود آن قدوهٔ اهل جود اظهار تحسر و تفجع نمود
و نعم ما قال الناظم ع ای دریغا انکه عالم بود ازو با آب و تاب ٭ وی دریغا انکه مجلس بود ازو با زیب و زین ٭
وی دریغا انکه کس بر دفتر عمرش نیافت . این دو حرف ابد و فطرت عین عار و شین شین. بثبوت پیوسته
از ابن عباس که گفت چون وی را بر تخته خوابانیدند که غسل دهند. و در روایتی انکه گفت چون بر وی نماز گذاردند پیرامون
جنازهٔ وی گرد آمدند که بردارند. علی مرتضی کرم الله فرمود باران رحمت بسحاب از سحاب موهبت مهیمن وهاب
بر تو ای عمر ریزان باد نگذاشتی کسی را بعد از خود که احب از تو باشد نزد من بانکه مثل عمل او بخداوند تعالی ملاقی شوم
و الله که گمان می برم که ترا این دولت خواهد شد که در جنب صاحبین خود یعنی رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر

رضی‌الله

رضی الله عنه مدفون گردی زیرا که بسیار در مجلس سامی حضرت حاضر بودم که میفرمود رفتیم من و ابو بکر و عمر و داخل شدیم در خانه
من و ابو بکر و عمر. و فلان سخن را تصدیق نمودیم من و ابو بکر و عمر. و اکنون مظنون من در شان تو تحقیق پیوست
آورده اند که چون جنازه اش بدر حجرهٔ عایشه رسانیدند بموجب وصیت عمل نموده تجدید اذن کردند اجازه داده خویش
فرموده گفت ادخلوا بسلام چون جنازهٔ وی را بر شفیر قبر ماندند پسر وی عبد الله. و بروایتی عثمان بن عفان
و علی مرتضی. و عبد الرحمن بن عوف و سعد و عبد الله بن عمر و زید بن عمرو بن نفیل. و صهیب بن سنان رومی
و سعید در قبر در آمده او را بپهلوی ابو بکر مدفون ساختند. و در صورت مکرمهٔ ثلاثه اختلاف است
اکثر بر انند که قبر صدیق در عقب قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم. و قبر عمر در عقب قبر ابو بکر بدین هیات واقع شده

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابو بکر

و عمر

و طائفه بر انند که صورت قبور مطهرهٔ مقدسه برین نهج است

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

صدیق

فاروق

و قول جمعی از علما انکه مراقد منوره برین شکل است

رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ابو بکر صدیق — عمر فاروق

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان خود در وصف قبور پر نور ثلثه این ابیات بر منصهٔ ظهور ثابت گردانیده که
ثلثة برزوا بفضلهم . اکرمهم ربنا وقد ذکروا . عاشوا بلا فرقة حیوتهم . واجتمعوا فی الممات اذا قبروا
رسول رب العلی و صاحبه . صدیقه ثم بعده عمر. نقلست که مغیرة شعبه گفت چون فراغت از دفن عمر
خطاب حاصل شد و مردم بمنازل خویش مراجعت نمودند من در خانهٔ خود توقف نتوانستم کرد نزد علی مرتضی

کرم الله وجهه رفتم ومقصود من آن بود که در شان عمر خطاب ازان قدوهٔ اصحاب الباب کلمهٔ بشنوم از خانه بیرون آمد
وحال آنکه غسل کرده بود وموی سر وریش خود را می‌فشاند ومیگفت رحمت خدای بر پسر خطاب باد خیر خلافت را
بحسن ایالت ویمن عدالت احراز نمود واز شر آن بوفور فطانت وکثرة حصافت ووزانت احتراز کرده
حق تعالی ویرا نجات داد • ودر آثار روایت شده که جنیان از فوت متفجع ومتالم بودند وبروی نیاحت وندبه نمودند
واهل مدینه از هاتفی شنودند که این اشعار را انشاد در مرثیهٔ آن قدوهٔ ابرار میخواندند • علیک سلام من امیر وبارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق • فمن یسع او یرکب جناحی نعامة • لیدرک ما قدمت بالامس یسبق • قضیت امورا ثم غادرت بعدها
بوایق فی اکمامها لم تفتق • وما کنت اخشی ان تکون وفاته • بکف سبنتی ازرق العین مطرق • ابعد قتیل بالمدینة اظلمت
له الارض تهتز العضاه باسوق • ودر روایتی آنکه هنوز در مکه باتمام مناسک حج مشغول بودند که شخصی آمد وبشنید مذکور آواز
برکشید عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها پرسید که منشد این ابیات کیست گفتند مزرد بن ضرار • راوی این حکایت
گوید بعد از اتمام اعمال حج چون بمدینه معاودت نمودیم خود را بمزرد رسانیدم وگفتمش آن ابیات که امسال در موسم
حج میخواندی برای من باز خوان تا از تو یاد گیرم سوگند یاد کرد که امسال در موسم حج حاضر نبوده ام • ودر روایتی آنکه عایشه گفت
چون آن ابیات استماع نمودم گفتم در مجامع موسم قایل این ابیات را طلب کنید هرچند جستند از وی اثری نیافتند
والله که ظن ما این بود که وی از جن است • واز عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل منقولست که در مرثیهٔ عمر این ابیات
مانند در در رشتهٔ نظم وسلک تحریر کشیده • فجعنی فیروز لا در دره • بابیض تال للکتاب منیب •
رؤف علی الادنی غلیظ علی العدی • اخی ثقة فی النائبات منیب • متی ما یقل لا یکذب القول فعله • سریع الی الخیرات غیر قطوب
از ابو طلحهٔ انصاری مرویست که گفت هیچ اهل بیت از عرب خواه بدوی وخواه حضری نبود الا که از قتل عمر نقصی وقصوری
بدو متطرق شد • ودر بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قتلهٔ اهل شهود را شهید کردند از در و دیوار کعبه معظمه آواز گریه
بگوش اهل هوش رسید • ففی کل دار ماتم ومصیبة • وفی کل قلب حسرة وتلهب • این دود که از آتش غمش خواست
از روزن هر دل بر آمد • مرویست که ابوعبیدة بن الجراح میگفت چون عمر مرده شود اسلام بغایت رقیق وضعیف
گشته از قوت بری گردد وآنهنگام که وی در صف احیا نباشد دوست نمیدارم که آنجا آفتاب بران تابد آنان
من بوده وما بقا باشد • سایلی از وی جهت پرسید جواب داد که اگر شما حیات یابید وموت عمر را مشاهده کنید

صدق

صدق کلام من آن زمان بر شما ظاهر شود • بدرستی که اگر والی شما بعد از عمر بیرت وی مقتدی ومهدی وی مهتدی گردد ومواخذه
مردم بانچه وی مواخذه میکند نماید مردم اطاعت او نمایند وآن تکلیفات را از وی تحمل وقبول کنند چه وی بواسطه ظهور کمال حقانیت
و وفور جلالت ومهابت وغزارت عدالت وصلابت تمشیهٔ آن امور می نماید ومردم از وی بجان ودل قبول می نمایند
واگر والی شما ضعیف وسستی ورزد • وچنانچه حق است از عهدهٔ امر حکومت وخلافت بیرون نتواند آمد او را بالاخره
مقتول سازند واختلال بسیار باحوال مسلمانان متطرق گردد وچنان بود که آن امین با تمکین گمان برده بود • ودر اخبار
وارد است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جبرئیل با من گفت لیبک الاسلام علی موت عمر • ولله در الناظم
چگونه غم نخورد در فراق او دردیش • که غم فزون شد واز سر برفت غمخوارش • امید دار وجودی که از میان برود •
میان خلق بنیکی بماند آثارش • نظر بکار جنین روز بود در یکه سپهر • نماز نیم شبان ودعای اسحارش •
گمان مبر که بتنهاست در حظیرهٔ خاک • قرین گور وقیامت برابرست که دارش • گرش ولایت وفرمان دکنج وملک نماند •
بماند رحمت پروردگار غفارش • آورده اند که چون عمر بن الخطاب مقتول گشت مدینه در عیون قاصی ودانی انجا تاریک
وظلمانی نمود بحیثیتی که جنان سراسیمه وحیران شدند که نه در خانه طاقت مقام ونه در بیرون مجال قرار وآرام داشتند
نیز کبیر وصغیر باوج اثیر برآمد ضعف وانکسار در یمین ویسار اعیان مهاجر وانصار ظاهر شد جراحتی که از وفات
رسول دین پرور وموت صدیق اکبر روی نموده بود بفوت فاروق از سر تازه گشت هجوم لشکر غموم وهموم بر صحابه
کالنجوم بی اندازه شد امور یاران بی کار وبار جمهور جهان وجهانیان در معرض خلل واختلال افتاد • وموت آن خلیفه
زمان داغ حرمان بر جان پیر وجوان وقوی وناتوان نهاد • وما موت هذا موت شخص معین • وما کان قیس
هلکه هلک واحد • افلاک را بلباس مصیبت لباس گشت • وآفاق را سیاهی ظلمت لباس شد • ودر روایتی
آنکه دران روز آن بدر عظیم القدر بجیولهٔ کرهٔ خاک در بخیت خسوف افتاد • آفتاب جهان تاب بطارم
چهارم افلاک در عقدهٔ کسوف آمد • وزبان حال هر فردی در مقام مخاطبه با دیگری باداء مضمون این منظوم
مترنم بود که • جهان تاریک می بینم ندانم • سیه شد روز یا شب را بحر نیست • ودر روایتی آنکه مدینه چنان
مظلم گشت که صبیان مرارت وشدت آن مصیبت را دریافته وبجانب مادران خود شتافته میگفتند
چه واقعه روی نموده آیا قیامت قایم شده • تزلزلت الدنیا علی الخلق کلهم • وکادت له صم الجبال تذوب

و غابت نجوم و انتشرت کواکب ٭ و تبتک استار و شق جیوب ٭ سو اگرچه روز قیامت عظیم با خطرست ٭ ولی فراق عزیزان قیامتی دگرست ٭ مرا قضا ز رفیقان خویش دور انداخت ٭ نصیب من ز قضا چون کنم همین قدرست ٭

عاقل خردمند و کیس ارجمند را وظیفه آنکه به بصیرت ثاقبه خویش تامل نماید و از ضمن قضایای مذکوره حصه خود برداشته بداند که این دنیای دنی فانی و این سرای مکدر ظلمانی جای اقامت جاودانی نیست عرض به غرض او عرضه زوال و متاع و ضیاع او در معرض تغیر و انتقالست از ارتفاع خرمن سپهر بدمهر برخورداری نجوید که ناپایدارست از نقد مزیف او کیسه تمتع بندد زد که در محک اعتبار بسیار کم عیارست دل در دکان تجارت او نه بندد که کالای او در من یزید بیع و شری کساد دارد ٭ خاطر بر بنیان کامرانی و اساس زندگانی او مطمئن نسازد که روی به فنا دارد سیم و زرش ذخیره نکند که آفت حوایج باویست ٭ بر حیوتش امید بقا ندارد که مخافت هلاک و فضایح آن را در پی است

هی الدنیا تقول بملاء فیها ٭ حذار حذار من بطشی و فتکی ٭ فلا یغررکم طول ابتسامی ٭ فقولی مضحک والفعل مبکی ٭

جهان داند بسی خرمن چنین سوخت ٭ بشعبده‌ها بدین بازی آموخت ٭ کدامین سرو را داد او بلندی ٭ که بازش خم نداد از دردمندی ٭ کدامین ربع را بینی ز بیمی ٭ کزان نغمه برون ناید نفیقی ٭ ازان سرد آمد این قصر دلاویز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز

ذکر تاریخ ولادت و وفات و بیان سن آن حمیده صفات و تعیین حاجب و کاتب و تعداد عمال آن صاحب کمال

جمهور اهل تاریخ برانند که عمر خطاب بسیزده سال بعد از واقعه فیل قدم در دایره وجود نهاد ٭ و شب یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و سیم از هجرت بود که آن یگانه روزگار و ثانی ثانی اثنین فی الغار ٭ و ثالث ثلاثه عدالت شعار ازین مربع عناصر و مسدس جهات بمثمن جنات عالیات خرامید و در روایتی آنکه روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین شربت ضربت شهادت چشید و روز پنجشنبه رخت حیوة ازین مطموره مغاک بعالم افلاک کشید ٭ و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه باقی بود که ازین دار غدار غرور برای باقی پر سرور انتقال فرمود و بیعت با عثمان بن عفان در سلخ ذی حجه دست داد و غیر ازین نیز گفته‌اند ٭ و اقوال مختلفه در سال آن ستوده احوال بنظر رسیده جمهور برانند که شصت و سه بوده و قولی آنکه پنجاه و چهار ٭ و قولی آنکه پنجاه و پنج ٭ و قولی آنکه پنجاه و هشت بوده ٭ و طبرانی در معجم کبیر خویش ترجیح این قول نموده و قیل غیر ذلک ٭ والله اعلم ٭ و عامل وی بر مکه عتاب بن اسید ٭ در بعضی از احوال ٭ و بعد ازو نافع بن عبد الحارث

و بر یمن یعلی بن امیه ٭ و بر بحرین عثمان بن ابی العاص ٭ و بر عمان حذیفة بن محصن ٭ و بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر دمشق ابوعبیده در اوایل ٭ و در اثنا یزید بن ابی سفیان ٭ و در اواخر برادر وی معاویه ٭ و بر حمص عمر بن سعد و بر اردن در اوایل شرحبیل بن حسنه ٭ و در اواخر عمرو بن عبسه ٭ و بر کوفه اول سعد بن ابی وقاص ٭ و بعد ازو عمار بن یاسر ٭ و بعد ازو مغیرة بن شعبه ٭ و بر بصره در اوایل مغیره ٭ و بعد از آن ابوموسی اشعری ٭ و حاجب وی مولای او یرفا نام ٭ و کاتب او زید بن ثابت ٭ و گویند ربیعة بن مخزوم بوده ٭ و نقش نگین آن صاحب تمکین این که کفی بالموت واعظا یا عمر ٭ این بود احوال آن خلیفه مرضی الفعال و الخصال که بین التفصیل و الاجمال مرقوم قلم تحریر گشت و کلک بریده زبان از عهده بیان تفاصیل مآثر و فضایل و شرح مفاخر و شمایل آن جناب معدلت مآب که گرد ملت و دین را بعدل معماری ٭ کما ینبغی بیرون نتواند آمد ٭ و از افضل فضایل وی آنکه در زمان خلافتش ممالک عرب و عجم را اهل اسلام مسلم شد ٭ از طرف مشرق فرمان او تا آب جیحون روان و از سوی شمال نسیم دولت او تا قریب بحدود سد سکندر وزان بود ٭ و از ناحیه مغرب تا اقصی مصر و اسکندریه و تخوم روم نجوم ابهت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد هند و چین بارق عزت و شوکت او لامع گشت ٭ و اعلام سپاه دین پناه او سایه حشمت بر اکثر اقالیم جهان انداخت ٭ و رایت عدل و داد و انصاف و سداد در روی زمین تا اوج آسمان برافراخت و گویا شاعر از زبان آن عالی شان گفته

سو انا لنجز بالاسیاف مصلتة ٭ ممالک الروم و العجم و العرب ٭ حتی یکون لنا الدنیا باجمعها ٭ محمیة بین موروث و مکتسب ٭

اکرم الله تعالی منقلبه و مآبه و عطر بنسایم الرحمة و المغفرة ترابه ٭

فتاح ابواب الامصار و البلدان سباح عباب البر و الاحسان مجهز جیش العسرة ابتغاء لمرضاة الله الملک المنان مزین اکناف الامصار و اطراف الآفاق بنشر الفرقان الصارف عمره اناء اللیل و النهار بتلاوة القرآن المستحیی منه الملائکة الرحمن صاحب الهجرتین و جامع النورین امیر المؤمنین عثمان بن عفان علیه التحیة و الرضوان ما تعاقب الجدیدان و ترادف الملوان

نسب شریفش در کتب تواریخ باین طریقه ثابت گشته که هو عثمان بن عفان بن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی المکی المدنی ٭ و بواسطه عبد مناف عقد نسب طاهرش با نسب طاهر آن معدن الطاف و منبع اعطاف یعنی نبی ستوده اوصاف صلی الله علیه و آله و سلم ما وصف واصف

شرف انتظام و اتصال می یابد. کنیت او علی اشهر الاقوال ابو عمرو. و یقال ابو لیلی. و یقال ابو عبد الله. و گویند کنیتش
در جاهلیت ابو عمرو بود. و در اسلام چون از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را پسری متولد شد و مسمی بعبد الله
گشت او را ابو عبد الله مکنی ساختند. مادر وی اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بن مناف
بوده. و از ابن عباس مرویست که اروی مادر عثمان شرف اسلام دریافته. و بالجمله عثمان از وجوه و اعیان قریش
و در میان آن قبیله هنی العیش همیشه محبوب قلوب آن قوم طرازب و مودود و صدور ارباب ورد و
وصد در و بکرم و جود معروف و مشهور و از بخل و لوم بغایت دور. و ذو مال کثیر و جاه کبیر. و از اهل علم و شرف
و از جهل و خساست برطرف. و از سباق اسلام و عظمای کرام. و از اصحاب آداب حسنه. و ارباب اخلاق
مستحسنه. و هم در جاهلیت و هم در اسلام عفیف و متعفف. و در تنعمات غیر متکلف. و صاحب الهجرتین
و مصلی القبلتین و متحمل محن و بلوی و متحفظ. در بلایا از قلق و شکوی و متحرز از جزع بصبر و متبرز در محن و فتن بشکر و بانفاق
مال در رضای خدای متعال و قادر بر کمال متوسل و متوصل ببذل نفس در عبادت و ریاضت مشتغل و در حفظ نفس
اماره بغایت متعلل و در ملبس و مطعم متقلل بود و بتلطف ولین جانب و تعطف با اقارب و اجانب
و حلم و تقوی و عبادت حضرت مولی اشتهاری تمام داشت و روز بصیام وجود و شب بقیام و سجود میگذاشت
یراعی نجوم اللیل و هی طالع. الا ان یضئ الفجر و هی افول. چو چشم عاشقان سر گز نخفتی * همه شب با ستاره راز گفتی
و غالب احوال او کرم و حیا و خوف و رجا بود. و در جمیع مشاهد فاضله و محاضر کامله شرف حضور یافته الا در غزوه
بدر و جمع بیعة الرضوان که بفرموده حضرت بنابر مصلحتی تخلف نمود و آن سرور وی را از اهل آن محفل شمرد. چنانچه
شرح آن در مقصد اول از کتاب سمت تحریر یافته و اشارتی بآن عن قریب نیز خواهد آمد. و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
تقدیم و تکریم و تبجیل و تعظیم وی فرمود. و او را بوصف امانت و حیا بستود. و او یکی است از عشره مبشره بخلد برین
و یکی است از خلفاء راشدین مهدیین. و یکی است از آنها که در اسلام سابقه اولی. و در انفاق فی سبیل الله یدی طولی داشته
و در ایام خلافت وی بسیاری از بلاد و امصار در حوزه تصرف اهل اسلام در آمده. مانند همدان. و آذربیجان و افریقیه
و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و نیشابور و طوس
و بادغیس و هراة و بلخ و مصیصه و قسطنطنیه و قرطبه و غیر آن. و گویند در زمان او بواسطه وفور فتوح و غنایم

کثرت مال برتبه انجامید که ثمن کنیزکی همسنگ او زر بود و بهای اسپی صد هزار و قیمت نخله هزار درهم رسید و از جمعی
کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که میگفتند ایام خلافت او در عدالت مثل ایام عمر بود
با زیادتی رفق ولین و مواسات با مردم تا آن زمان که فتنه ظاهر شد. و مبتلا بغوغای عام گشت ذکر وجه
تلقیب او بذو النورین مشهور اینست که او را بآن سبب ذو النورین گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم که هر یک شعبه از شجره مثمره منوره نبوت و رسالت بودند در حباله نکاح وی
در آورد یکی بعد از دیگری. و نظر باین معنی در مدح او گفته اند شعر کزین خواجه کونین بوده * مه اماویش ذو النورین بوده *
و گویند در هیچ امت هیچ احدی بجز از این فضیلت که سعادت عقد دو دختر پیغمبری باشد فایز نگشته غیر از عثمان
جز و کس را نبودست این تمامی * ز پیغمبر دو فرزند گرامی * مرویست که چون ام کلثوم وفات یافت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با زمره اصحاب خطاب فرمود که دختری در عقد نکاح عثمان در آرید و او را بی جفت مگذارید
بدرستی که اگر مرا چهل دختر بودی یکی را بعد از دیگری بعثمان میدادم. و قولی آنکه بآن سبب وی را باین لقب خوانده اند
که هم در جاهلیت و هم در اسلام بنیاد نهادش بنور سخاوت و ضیاء فتوت و سماحت منور بود یا آنکه بوسیله ضیاء
صیام نهار و نور قیام شبهای تار او قبه سما و عرصه غبرا نورانی و ازهر بود. و درین باب گفته اند بیت
عثمان دو دل بر داشت از علم و حیا * با روزه و با نماز پی روی دریا * از ظلمت او روی زمین نورانی *
و ز طاعت او بر آسمان بود ضیا * یا آنکه چون قولش سدید و فعلش حمید بود باین لقب ملقب گشت. یا آنکه
چون فردای قیامت در بهشت از منزلی بمنزلی تحول کند دو برق از دو جانب او هویدا گردد که منازل و مراحل بهشت
نورانی شود. و شاعر گویا اشارتی باین وجه کرده که شعر خواجه جنت که نور مطلق است * بر چپ او ند دو نور برحق است *
مؤلف این کتاب عفا الله عنه گوید اگر گویند وی را باین جهت ذو النورین خوانده اند که از دو طرف سلسله قرابت
او با رسول صلی الله علیه و سلم استحکام یافته هم از جانب آبا. و هم از قبل امهات از طبایع سلیمه بعید نخواهد بود
چه مادر وی اروی دختر بیضا عمه آن سرور است که با عبد الله پدر حضرت توامان بوده اند بیان سبب توفیق
یافتن عثمان بن عفان بدولت اسلام و شرف ایمان منقولست از یزید بن رومان که عثمان بن عفان
و طلحه بن عبید الله دران زمان که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد و بسط بساط دعوت فرمود برسم تجارت

بجانب شام رفته بودند و چون بعد از سرانجام مهام خویش بمکه معاودت نمودند بدلالت ابوبکر صدیق بدولت مثول
در مجلس رسول وصول صلی الله علیه وآله وسلم متسنم دبور و قبول شرف اختصاص و قبول یافتند آن سرور اسلام را
بریشان عرض کرد و قرآن بریشان خواند و از حقوق اسلام واقف گردانید و وعده کرامت از خداوند تعالی بایشان
رسانید قابلیه توفیق ازلی بمحض الطاف و عنایات لم یزلی ایشان را بر سر خوان هدایت جای داد تا بصدق دل و خلوص
اعتقاد تصدیق نبوت وی کردند و عثمان گفت یا رسول الله تجدید از جانب شام قدوم نموده ام و در اثنای راه شبی
در منزلی میان زرقا و معان اجفان عینان من در میان انام بعادت معهوده منام بهم التقا والتیام نموده
دران حال شنیدم که هاتفی میگفت ایها النیام هبوا فان محمدا اخرج من مکة یدعوا الی الاسلام والی دار السلام و لنعم ما قیل
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل فات الصبوح وهبوا یا ایها السکاری چون بمکه رسیدیم وصیت دعوی نبوت
تو شنیدیم کلام هاتف منام و دلیل تمام بر صدق مدعی و مرام نمود انشته بتعجیل خود را بدولت ملازمت رسانیدیم
و گویند عم وی حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی وقوف یافت بوالحکمی نموده وی را مقید ساخت و علم ملامتش
در میان اقاصی و ادانی برافراخت و گفت روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود بر میگردی مگر از متجر شام ما را این تحفه
و ارمغان آوردی و انواع تهدید و اصناف تخویف و وعید نموده گفت اگر از دین محمد تبرا ننمایی تا ابد در غل ذل
و قید حبس بمانی عثمان سوگند یاد کرد که تا زنده باشد سر خود را از عتبه متابعت محمدیه بر ندارد و پای خویش را
در مقام استقامت در خدمت آن سرور بفشارد بیت خوبان هزار و ز همه مقصود من یکیست
صد پاره گر کنند تنم سخن یکی است حکم چون دید که عثمان بر طریق دین داری بغایت محکم و راسخ و ایوان بنیان
ایمانش بسیار رفیع و شامخ است ترک او نموده دیگر متعرض او نشد ذکر تقرب جستن عثمان بخدای تعالی بانواع تقربات
و اصناف طاعات و عبادات از قرائت قرآن و صیام و صلوة و گذاردن حج و اعتاق عبید و امداد و انفاق
اموال در جهاد و غزا و سایر ابواب البر از حفر آبار و توسعه مسجد سید ابرار صلی الله علیه وسلم بالعشی والابکار
اما بیان کثرت نماز او انکه بثبوت پیوسته که شبهای دراز در مقام ابراهیم نماز و نیاز بروز آوردی و گاه بودی
که در یک رکعت تمام قرآن را ختم کردی و چون صباح شدی مصحف را گشادی و از نظر داد قرائت دادی
با وی میگفتند شب همه شب ختم قرآن از بر کردی و در روز از نظر میخوانی حکمت چیست در جواب میفرمود قرآن

از پروردگار من بسوی من آمده و هر کس که منشوری با نشانی فرستد لابدست آن آدمی را که هر روز یکبار آن منشور را نظر کرده
تجدید نظری دران کند و احتیاط نماید تا بچه چیز مامور و از چه منهی شده پس امتثال بمانی المثال نموده بمامورات قیام نماید
و از منهیات دوری جوید و لنعم ما قال الناظم المحقق فی حقه بیت همه عمرش نخوردی و نخفتی که تا در هر شبی ختمی نکردی
چو شاهد بود قرآنش همیشه مدامش نشئه قرآن بود بیشه شهید قرب شه گشت آخر ز قرآن یافت خونش طشت آخر
چو قرآن بود معشوقش ز آفاق شد آخر پیش قرآن شمع عشاق و گویند هر نمازی را وضویی ساختی و با وجود این احتیاط
از وی منقولست که گفت هرگز نمازی نگذاردم الا که استغفار نمودم از تقصیری که دران نماز از من صادر گشته بود
و اما بیان صوم او انکه بیشتر اوقات روزه دار بودی و سالی بود که تمام ایام آن عام روزه داشتی و در وی انه کان
یصوم الدهر و یقوم اللیل الا هجعة من اوله و اما بیان حج و عمره او انکه عدد عمره و حجات وی بعشره کامله رسیده بلکه از آن
تجاوز نموده بود و اما بیان انفاق او اموال را در راه رضای حق تعالی جل و علا انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود من جهز جیش
العسرة فله الجنة راوی میگوید فجهزها عثمان و شرح آن قصه در مقصد اول از کتاب بتحریر پیوست و از جمله روایات
مرویه درین قضیه که درین مقصد مذکور نشد الا انکه ششصد و پنجاه شتر و بروایتی نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب دران جهاد
امداد سید امجاد نمود و در روایتی انکه هزار شتر و هفتاد اسب و هفتصد وقیه نقره دران غزوه انفاق و از عبد الله بن
مسعود مرویست که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم در روز تجهیز جیش عسره دیدم که می آمد و میرفت و میفرمود اللهم
اغفر لعثمان ما اقبل و ما ادبر و ما اخفی و ما اعلن و ما اسر و ما جهر و ازینجا در مدح او گفته اند بیت نکویی با پیمبر بی عدد کرد
نبی در ساعة العسرش مدد کرد آورده اند که چون جماعت مهاجرین رخت اقامت در مدینه نهادند معاش ایشان
از بی آبی بخرابی میگذشت زیرا که اکثر میاه آبار آن ناحیه شور و آب عذب شیرین بغایت دور بود و آن طایفه
ناحیه را اهلیت و استعداد آن نی که آب از بیار و عیون عذب برای خویش بیارند و قوت و قدرت اشتر
نیز نداشتند و مردی یهودی از بنی غفار در مدینه چاهی آب شیرین داشت که آنرا بئر رومه میگفتند و اهل مکنت رادم
آن چاه نموده آب شیرین از صاحب آن میخریدند و معاش یهودی و عیالان وی از ثمن بهای آن آب جاری بود
و تشنگی آب بمدی طعام فروختی حضرت رسالت مآب امر باحضار آن مرد فرموده باو گفت اگر بئر را برای
رضای خدای تعالی امروز مسبل سازی من ضامن میشوم که فردا بازای این برای تو در بهشت چشمه آب معین متعین شود

آن مرد از غایت ضعف یقین و جاه آب روی جاه و دانی را از دست داده باب آن جاه خالی مضایقه کرد و گفت
آسیای معاش عیالان من بر آب این جاه دایرست و ثمری دیگر ندارم • عثمان بن عفان از صورت ماجری وقوف یافته
روان بنزد صاحب جاه رفت و آن را بسی و پنج هزار درهم در سلک ملک خویش در آورد و در جاء لعین السبیل بر مسلمانان
سبیل کرد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و از کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول الله چنانچه و یرا ضامن میشدی
مرا نیز ضامن بهشتی و نمود آری • و در روایتی آنکه چون از یهودی خریداری کرد وی از فروختن تمام آن ابا و امتناع نموده نصف
مشاع آن را بدوازده هزار درهم باو فروخت و امر سهما بران نهج فیصل یافت که یک روز نصیب عثمان باشد
و یک روز نصیب یهودی و چون نوبت عثمان میشد اهالی مدینه بنا برانکه آب بلا ثمن بود هجوم نموده چندان آب
از جاه می کشیدند که دو روز ایشان را کفایت کردی و در روز نوبت یهودی هیچکس التفات بجز بدین آب نمودی
و حال آنکه نظر حال شاعر گفتی که گفته ۹ مایم و آب دیده که سقای کوی دوست ۲ صد مشک ازین متاع بیک تای نان دهد ۲
القصه یهودی چون دید که بمقتضی قضیه ضروریه • وای نسیم لایکدره الدهر • آب جاه بر وی کاسد میشود بالضروره
به بیع نصف باقی راضی شده بعثمان فروخت • و او در زمان آنرا با نصف اول در حکم منضم ساخته تکمیل صدقه خویش
نمود • و عیش اهل مدینه بسبب آن خیر جاری بغایت هنی • و شأن عثمان بآن جهت در میان مردم رفیع و سنی و حال
آن یهودی در مدینه بسیار منخفض و دنی گشت ۹ چون کافر درویش نه دنیا و نه دین • و در صحاح احادیث ثبوت
پیوسته که حضرت فرموده من حفر بئر رومة فله الجنة • راوی گوید حفرها عثمان و ظاهر این عبارت مخالف آن گفت
که سابقا دران باب تحریر یافت • و توفیق بینهما بآن حاصل شود که گویند مراد از حفر درین روایت تجدید و تعمیر آنست
بعد از خریدن یا چون ملک عثمان شده محتمل که در قرب آن حفر بئر دیگر نموده • بنا برانکه آب جاه اول گل کرده
و بواسطه قرب جوار آب جاه خوشگوار نیز مسمی به بئر رومه گشته باشد • والله اعلم • ثبوت پیوسته که اهالی مدینه
در زمان خلافت عثمان بن عفان از ضیق مسجد نبوی تنگ آمده شکایت بنزد وی آوردند عثمان در باب
توسیع مسجد بمقدار وسع خویش سعی بلیغ نموده بقاع متعدده را که در جوار مسجد بود از ملاک آن بمدعی ایشان از خالص مال
خود خریده مخلصا لله تعالی داخل مسجد گردانید و انواع تکلفات در تعمیر آن فرموده جدران آن را بگچ سفید کرد
و گویند گچ دران نزدیکی میسر نمیشد از موضع بطن نخله که از آنجا تا مدینه چند میل راه است می آوردند • و ازاره آن را

از سنگ تراشیده و اعمده آن از احجار منحوته منقوشه و سقف آن از چوب ساج ساخت • و طول آن صد و شصت ذراع
و عرض آن صد و پنجاه ذراع و فرش آن از رضراض و ابواب آن چنانچه در عهد عمر بود شش گردانید • و در ایام عمارت
بنفس نفیس خویش بر راحله سوار کرد آن عمارت میکردید • و ایشان را دلداده داده بانعام و اکرام و البر و الطعام مخصوص
و ممتاز میساخت و ترغیب بجد و اجتهاد در عمل میفرمود • و اکثر اوقات عمارت بساط قیلوله در مسجد نبوی می انداخت
و ربما که برای اظهار اهتمام و اعتنا شب نیز در مسجد بیتوته می نمود تا بسعی جمیل آن خلیفه نبیل آن خطب جلیل تکمیل یافت
گویند در ایام خلافت آن قدوه انام اهالی مدینه چند روزی ببلای غلا و قلت غلات مبتلا شدند و در فصل آن حال
خدم و عمال وی از جانب شام هزار وقیه حنطه برسم تجارت آورده بودند • تجار و بندداران مدینه چون ازین امر وقوف
یافتند در زمان بملازمتش شتافتند و خواستند که حنطه مذکوره بوسیله شرا در حیطه تملک کشند فرمود تفریری را بچند
خریداری میکنید جمعی گفتند بدیناری زر سرخ و بعضی گفتند بدو دینار • و طایفه دیگر مزاد کرده به ده دینار رسانیدند و کسی برین
مبلغ نیفزود عثمان گفت اینجا کسی هست که بسیاری برین مبلغ می افزاید تجار حضار استبعاد نموده گفتند درین دیار غیر از ما
متصدی بیع و شری نیست آیا آنکس کیست فرمود شما زیاده بر سه دینار نمیدهید • و حق جل و علا بموجب وعده صادقه
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها • و مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء • در مقابلی یکی ده و هفتصد • و زیاده بران عطا میفرماید • و در زمان امر فرمود
تا مجموع آنها را بر فقرا و مساکین مدینه سکینه تصدق نمودند • و نعم ما قال المحقق الرومی قدس سره ۹ هین تجارت کن درین بازار تو ۲
صد هزاران گل برار از خار تو ۲ از یکی دانه که کاری صد هزار ۲ دانه برگیری ز فضل کردگار ۲ خود شما را نجا بود که خسر بود ۲
بی شمار است آن طرف کان بر بود ۲ و در اخبار وارد شده که نوبتی خاطر عاطر حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم متوجه
بتوسعه مسجد الحرام گشت • و در جوار مسجد مردی از سکان آن مکان مبارک سرایی داشت و آن سرور از آن مرد خریداری
فرموده گفت میتوانی که بوسیله بیع و شرای این سرا از نعیم سرمدی سرا محظوظ شوی چه درین جهان ثمنی کامل حاصل میکنی و
در آن عالم ضامن میشوم که در ازای این برای تو سرایی در بهشت مقرر شود شقاوت ازلی و قساوه جبلی آن نامقبول را
بران داشت که التماس حضرت را رد کرد • عثمان چون از کیفیت واقعه خبردار شده در زمان بنزد آن مرد رفت
و حال آنکه در جاهلیت بینهما سلسله صداقت استحکام تمام داشت و زبان بملامت و تقریع او گشود و بر فروختن

آن سرا بآن سرور بطریقهٔ مذکوره تحریص وترغیب نمود بجایی رسید عثمان در بهای آن می افزود تا بده هزار دینار زر سرخ رسانید
آن سست همت بکثرت حطام دنیا مایل گشته بمبلغ مذکور با عثمان بیع کرد و بنیم جو دانی بر زر و سیم فانی از دست داد عثمان
در زمان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که سرای آن ناسره را خریداری فرموده با نچه قیمت آن باشد با علاوهٔ
تکفل وضمان سرایی در بهشت و او مضایقه کرده از احراز آن دولت محروم گشت و اکنون حق تعالی ملک من کردانیده
و غالبا که قلم تقدیر رقم آن سعادت بنام من کشیده اگر از من خریدی سرایی در بهشت حضرت فرمود آری و لله در من قال
من اہل الکمال ~~س~~ محروم چه داند شرف مجمری را ؛ تشریف حبیبی رسد سر عجمی را ؛ از کوکبهٔ عشق خسرو را خبری نیست ؛
از حشمت شاہی چه تمتع حشمی را ؛ ای خواجه قضا ماست قلیلی چاره نداری ؛ برخیز و میان بند قضاء قلمی را ؛ و اما بیان کثرت
اعتاق او در شرح خوص آن حمیده اخلاق عن قریب سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی ذکر زهد و تواضع
و حیا و بکا و خوف و خشیت او از حضرت رب البریة آورده اند که عثمان در زمان خلافت اکثر ایام در مسجد
سید انام علیه الصلوة والسلام بر روی زمین قیلوله نمودی و چون مستیقظ گشتی اثر حصبا در بدن وی ظاهر بودی
و از عبد الله بن شداد بن الهام منقولست که گفت عثمان را در زمان خلافت دیدم که بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم
خطبه میخواند و بر روی ازاری عدنی غلیظ بود که زیاده از پنج درهم نمی ارزید و گویند در مجلس خلافت مردم را از اطعمهٔ لذیذه
سیر میکردانید و خود بنان و سرکه میگذرانید و گاه در ایام خلافت بر بغله سوار شدی و غلام خود را ردیف خویش
ساختی و اما بیان کثرت حیاء او آنکه حضرت در شان وی فرموده اشدهم حیاء عثمان چنانچه در مقدمهٔ این دفتر گذشت
و عبد الله بن عمر از سید بشر صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود احیا امتی واکرمها عثمان و هم از ابن عمر منقولست
که گفت سه مرد از قریش اصبحهم وجوها واحسنهم اخلاقا واشدهم حیاء بوده اند صدیق و ذو النورین و ابو عبیدة بن الجراح
و از حسن بصری مرویست که شدت حیاء عثمان بمرتبه بود که در خانه میرفت و باب آنرا بر خود مسدود و مغلق میساخت
تا غسل بجای آرد جامه را از خود دور نمیکرد بلکه در پیراهن غسل میفرمود و نعم ما قیل ~~ش~~ حیا مرتبت کان را یاد ورزیست ؛
دلی در دو گیتی بجز عثمان دگر نیست ؛ کسی در صحبت قرآن همیشه ؛ حیا چون بود کش پیوسته پیشه ؛ و اما خوف و خشیت
از حق سبحانه وتعالی بمرتبه بر وی غالب بود که میفرمود اگر در میان بهشت و دوزخ مرا واقف سازند و واقف نباشم
که مصیر من از منزلین کدام است نزد من خاکستر بودن از آن محل احبست و در آثار بثبوت پیوسته که نوبتی بر سر قبری

بایستاد

بایستاد و از چشمهای چشم خود جویهای اشک کشاد چندانکه لحیهٔ وی مبتل شد رفقاء وی سوال کردند که از ذکر بهشت و دوزخ
این حال بر ذات شریف عارض نمیشود سبب چیست که از توقف بر سر قبر این مقدار بکا میفرمایی در جواب گفت
از حضرت شنیده ام که فرمود بدرستی که قبر اول منزلیست از منازل آخرت اگر شخص مقبور از آن منزل بسلامت
نجاة یافت منازلی که بعد از آنست از آن آسانتر و بهتر خواهد گذشت و اگر ازین منزل نجاة نیافت آنچه بعد از آن
پیش خواهد آمد اشد از آن خواهد گذشت ذکر آیات منزله از قرآن در شان عثمان بن عفان الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
کلبی مفسر گفته این آیه در شان عثمان فرود آمده و مرویست که چون در غزوهٔ تبوک آن مقدار زر و شتر و اسب
و غیرها بطیب قلب و سماحت نفس انفاق نمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا صباح دستهای مبارک
بر داشته این دعا فرمود که یارب رضیت عن عثمان فارض عنه پس آیهٔ مذکوره نازل شد یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین فان لم تفعلوا الآیات عطاء بن ابی رباح و عکرمه گفته اند
این آیات در شان عباس و عثمان نازل گشته که نوبتی ایشان از شخصی بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند و چون
اوان جداد در آمد صاحب تمر بجهت تمام از ایشان التماس نموده که نصف حق خود را حالا بستانند و نصف دیگر در فلان
میعاد مع الزیاده بی نقصان ادا نمایم چه اگر ادای دین شما درین هنگام تمام و کمال می نمایم چندان نمی ماند که عیالان
مرا کافی باشد ایشان ملتمس آن مدیون را مبذول داشتند و چون موعد در آمد طلب زیادتی موعوده نموده
حضرت خبردار گشته ایشان را از آن امر نهی فرمود و آیات مذکوره نازل شد ومن یطع الله والرسول فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بقول عکرمه
مراد از شهدا عمر و عثمان است واذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم عطاء بن ابی رباح
گوید عثمان از آن جمله است وضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء وهو کل علی
مولیه اینما یوجهه لا یات بخیر الآیه بقول ابن عباس مراد از من یامر بالعدل عثمانست که وی را مولایی بود
در نفقهٔ وی و آن مولی اسلام را مکروه میداشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع میکرد و بقول عطاء بن ابی
رباح مراد از ابکم ابی بن خلف جمحی است و مراد از من یامر بالعدل حمزة بن عبد المطلب و عثمان بن عفان

وعثمان بن مظعون است محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم بقول حسن بصری مراد
از رحماء بینهم عثمان بن عفان است افرایت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ
بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی ان لا تزر وازرة وزر اخری از ابن عباس وسدی وکلبی وجمعی دیگر
از مفسران منقولست که این آیه در شان عثمان بن عفان نازل شده که نوبتی بسیاری از اموال خود را در راه رضای حق
سبحانه وتعالی انفاق کرده بود عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی وی بود مناع خیر گشته ویرا ملامت نمود
وگفت زود باشد که در دست تو چیزی نماند و غنی تو بفقر مبدل شود عثمان گفت مقصود من از تحصیل این اموال
نه حصول کنوز و آمال دنیوی است بلکه نظر بر حسن مآل و رضای ملک متعال است ولله در من قال
توانگری نه بمال است نزد اهل کمال ، که مال تا لب گورست و بعد از آن اعمال ، عبدالله بن سعد بن ابی السرح گفت
ناقه خود را با رحلی که بر آنست بمن ارزانی دار تا من حامل بار اوزار تو گردم عثمان از غایت صفاء لوح خاطر که داشت
تصدیق آن قضیه نموده ناقه را تسلیم وی کرد و بر آن جمعی از اخیار را گواه گرفت و آن نوع تصدق که قبل ازین واقعه از او
صدور می یافت ترک نمود آیات مذکوره نازل شد وربک یخلق ما یشاء ویختار جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود بدرستی که خداوند سبحانه وتعالی اصحاب مرا از میان
مردم اختیار فرموده و از میان اصحاب من از برای من چهار مرد را برگزیده و عثمان را از آن جمله برشمرد والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا الی آخر السوره بعضی از مفسران برانند که مراد از تواصوا بالحق عثمان است
والذین آمنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم ولهم نورهم ضحاک مفسر گوید عثمان
ازین جمله است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی الآیه علی مرتضی کرم الله وجهه که عثمان از آن جمله است
امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الآخرة ویرجوا رحمة ربه ابن عمر و کثیری از ائمه تفسیر برانند
که در شان عثمان بن عفان نازل گشته ذکر احادیثی که در فضیلت وی وارد شده بصحت پیوسته از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه من تکیه فرموده و پهلوی مبارک بر زمین نهاده و رانهای آن سرور
یا ساقهای وی مکشوف بود در آن حالت ابوبکر دستوری خواست تا درآید حضرت ویرا اذن فرمود و بر آن
حالت که بود با وی ملاقات کرده تغییر هیات از اضطجاع و کشف ساق نمود عمر دستوری خواست و ماذون

گشت حضرت را است بنشست و ساق یاران خود را مستور ساخت عایشه گوید که چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله
ابوبکر و عمر درآمدند مبالاة ننمودی و عثمان که درآمد هیات خود را تغییر دادی و جامه بر خود راست کردی حکمت چه بود
فرمود چگونه شرم ندارم از مردی که ملایکه از وی شرم میدارند و در روایتی آنکه فرمود بدرستی که عثمان مردی کثیر الحیاست
گفتم شاید که او را بمن حاجتی باشد و چون مرا بر آن هیات بیند بواسطه وفور حیا حاجت خود عرض نکرده بر خود برگردد
و از مرة بن کعب مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از من در میان شما حوادث و فتن بظهور خواهد
خواهد آمد درین حالت مردی قناع دار بر مجلس حضرت مرور نمود آن سرور فرمود این مرد آن روز بر طریق هدایت
مستقیم خواهد بود از مجلس برخواستم و بتعجیل بسوی او رفتم عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده
گفتم این مرد فرمود آری عبدالله عمر گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود فتنه در میان شما واقع خواهد شد و اشارت
بعثمان فرموده گفت این مرد در آن بتیغ ظلم مقتول خواهد گشت و در اخبار وارد شده که روزی حضرت فرمود
آرزو دارم که یکی از اصحاب من آید که شکایتی بعضی از امت خود دارم با او گویم گفتند صدیق را بخوانیم فرمود نی و عمر و علی را
ذکر کردند فرمود نی گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را بخواندند در ناحیه از خانه با وی بطریق تناجی و مساره سخنان
میگفت و عثمان متغیر و متلون میگشت و چون یوم الدار که اوباش قصد قتل او داشتند خدم و حشم او استجازه
مقاتله و محاربه با ایشان نمودند گفت آن سرور با من عهدی کرده و بطریق مساره با من احادیث گفته با من آن سخنان
نگاه داشته برین باس و مکاره مصابرت می نمایم و نقض عهد نمیکنم ع بقیامت برم آن عهد که بستم با او ،
و مرویست که حضرت روزی نظر در روی عثمان کرد و قطرات اشک از مشک چشم نرگسین بر رخساره رنگین
روان کرده فرمود ای عثمان بدرستی که زود باشد که ترا مظلوما مقتول سازند و حق سبحانه وتعالی ترا اجر تمام شهدا عطا
فرماید زنهار که در آن روز متلبس بلباس صبر شده خلعتی را که دوازده سال کما بیش بر قد قدرت تو راست آورده
باشند بسخن مردم از خود خلع نکنی و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که حق تعالی قمیصی در تو پوشاند و مردم خواهند که
او را از خود خلع کنی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که اگر آنرا خلع کنی در بهشت در نیابی تا زمانی که شتر
در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بمحالست یعنی هرگز در نیابی ع هست این راه راه رعنایان ،
ردای خواجه بندگی آموز ، جبت و جوشن بکنب به کو نشود ، خار از پا بکش دهن بردوز ، بر بر آتش بنهد چو سپند ،

باز فرمان دهد که بسوز. عثمان گفت طلب یاری می‌نمایم از حضرت باری و امید میدارم که دران روز مرا صبر کامل
و شکیبائی شامل کرامت فرماید. و در حصول این مدعا از حضرت التماس دعا کرد آن سرور فرمود اصبر صبرک الله و لنعم القیل
تردد داء الصبر عند النوائب. تنل من جمیل الصبر حسن العواقب. و کن صاحبا للحلم فی کل مشهد. فما الحلم الا خیر خدن و صاحب.
بصبر رسانی تو آخر بگنج. نخستین صبوری ده آنگاه رنج. زود باشد که ترا شهید سازند در روزی که روزه دار باشی
و نزد ما افطار نمائی. از ابو هریره منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود بدرستی که شما بعد از من بجهل
عروض و حدوث فتن خواهید شد. قائلی از حضار مجلس پرسید که دران فتن ما را بچه امر میفرمائی فرمود علیکم بالامیر
و اصحابه و اشارت بعثمان فرمود. و در اخبار وارد شده که روزی حضرت بخانهٔ عثمان تشریف داده دید که رقیه
دختر وی ترفیه عثمان نموده اصلاح شان موی وی بشانه میکرد فرمود ای دخترک من گرامی دار عثمان را بدرستی که وی اشبه
اصحاب من است بمن از روی خلق. در روایتی آنکه حضرت فرمود انا اشبه عثمان بابینا ابراهیم صلوات الله علیه مرویست
که روزی ام کلثوم بنت رسول الله نزد آن سرور آمد و گفت زوج فاطمه بهترست از زوج من آن سرور زمانی
ساکت شده هیچ در جواب نگفت بعد از ان فرمود شوهر تو از انجماعت است که خدا و رسول وی را دوست میدارند
و او خدا و رسول را دوست میدارد. و منزلی در بهشت برای وی مقررست که هیچ احدی از امت فوق آن منزل
ندارد. و منقولست از ابو هریره که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیقی فیها عثمان
جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که جنازهٔ نزد حضرت آوردند تا شرف نماز آن سرور دریابد فرمود
شما بر وی نماز گذارید که من بر وی نماز نمیگذارم حضار مجلس شریف جهت پرسیدند فرمود انه کان یبغض
عثمان ابغضه الله. و بصحت پیوسته که مردی از اهل مصر بقصد زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی بمکه قدوم نموده
قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید که پیرامون خانه نشسته اند پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیله اند گفتند نسبت
و نسب عالی ایشان بقریش درست میشود گفت آن پیر در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمرست
مرد مصری نزد آن معمر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سوالی دارم ملتمس من آنکه سوال مرا جوابی شافی و کلامی وافی
بیان فرمائی هیچ میدانی که عثمان بن عفان در حرب احد از صفوف مومنان در حین جهاد با کفار فرار اختیار کرده
سید ابرار یعنی احمد مختار را در میان اعدا گذاشت ابن عمر گفت آری همچنین بود و دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف

حضور در بیعة الرضوان محروم مانده بآن سعادت فائز نگشت گفت آری همچنین بود مرد مصری از غایت فرح و سرور و عجب
از اقرار ابن عمر بر آن امور گفت الله اکبر و پنداشت که امور مذکوره موجب نقصی و خللی در حال آن صاحب
کمال ستوده خصال میشود. ابن عمر این معنی را از وی تفرس نموده گفت جواب سوالهای تو این بود که شنیدی ولیکن باید که بدانی
که من گواهی میدهم که فرار او در روز احد خداوند تعالی از وی عفو فرموده و این سخن از ابن عمر اشارتست بمضمون آیهٔ کریمهٔ
و لقد عفی الله عنهم که در شان فارین از معرکهٔ احد نازل شده. و اما تخلف وی از غزوهٔ بدر بآن سبب واقع شد که رقیه
بنت رسول صلی الله علیه و سلم در حبالهٔ نکاح او بود و دران ولا ویرا عرض مرض طاری گشت و باشارت رسول
صلی الله علیه و سلم جهت بیمارداری وی در مدینه توقف نمود و آن سرور با او وعده فرمود که ترا اجر مردی از حضار بدر
و سهم او خواهد بود. و بوعدهٔ خویش وفا نموده سهم غنیمت غزوهٔ بدر داد. و اما تغیب او از بیعة الرضوان بجهت
آن بود که در اثناء سفر حدیبیه خبر بحضرت رسید که مکیان در صدد صد و منع اهل اسلام از زیارت خانه در آمده خود را
مستعد مقاتله و محاربه ساخته اند. و حضرت چون بعزم محاربه از مدینه بیرون نیامده بود بلکه قصد عمره داشت
عثمان را بمکه فرستاد تا از قصد حضرت مکیان را اعلام کند و خبر صحیح از داعیهٔ ایشان معلوم کرده بآن سرور رساند
و اگر احدی از صحابه در بطن مکه ازوی اعز بودی هر آینه که او را فرستادی. و بیعة الرضوان بعد از ذهاب عثمان بوقوع
پیوست پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست که عثمان از شرف و فضیلت بیعة الرضوان که آیهٔ کریمهٔ ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم. و کریمهٔ لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم الآیه بآن ناطق است محروم نماند اشارت بیمین با یمن و برکت خود فرموده
گفت این دست عثمان است و آنرا بر یسار ذی یسر خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت فرمود
چون نبود او تا کند بیعت قبول. بد بجای دست او دست رسول. بعد از آنکه ابن عمر این کلمات تا باینجا
تمام فرمود با آن مرد مصری گفت ببر این جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان کردم مرویست
از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود قدم عثمان در صلهٔ رحم از ما بیشتر و بیشترست و وی از ان جمع است که حق تعالی
در شان ایشان میفرماید لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین
و هم از جناب خلافت مآب علی کرم الله وجهه منقولست که فرمود هر که تبرا کند از دین عثمان تحقیق که تبرا از ایمان

نموده والله اعلم ذکر بعضی از مزایا و خواص آن قدوهٔ ارباب اخلاص اتفاقست علما را بر آنکه هیچ احدی دو دختر
هیچ پیغمبری را در حبالهٔ نکاح خود در نیاورده الا عثمان بن عفان چنانچه سابقا گذشت و اول کسی که قرآن را در مصاحف
جمع فرمود و بآفاق عالم فرستاد وی بوده و بثبوت پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیرهٔ آخرت ساخته ام
اول آنکه رابع رفقا و اربعه از سباق اسلام بوده ام دوم آنکه هرگز تغنی نکرده ام سیم آنکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام
چهارم آنکه ازان وقت باز که بدست راست خود برای مبایعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز دیگر
آن دست را بر سوءتین خود ننهاده ام و ازین جهت در مدح او گفته اند سو چنین گفت او در بیعت مرا دست ٭
چو با دست نبی الله پیوست ٭ ز بهر حرمت دستش ازان گاه ٭ بفرج من نبود آن دست را راه ٭
پنجم آنکه ازان زمان باز که بدولت اسلام فایز گشته ام هرگز هفته بر من نگذشته الا که بنده آزاد کرده ام مگر آنکه در ملک
من نبوده باشد و مع ذلک بعد از اقتدار بران تدارک نموده ام ششم آنکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث
زنا نیالوده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام اما فی الجاهلیة فقد ترکنا تکرما و اما فی الاسلام فقد ترکنا تدینا هفتم آنکه
قبایح شرب آب باده قباحت خمر را دریافته هرگز کام خود را بجای ازان مبلول نگردانیده ام و در کتب حدیث
و سیر و تواریخ تفصیل و تعیین تتمهٔ خصال عشره بنظر نرسیده لیکن شراء مربدی که اضافهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم
فرموده و تسبیل بئر رومه و تجهیز جیش عسره و اصلاحیت آن هست که از جملهٔ خصال عشرهٔ مذخره شمرند والله اعلم
و از عبد الرحمن بن مهدی که از نقاد علماء حدیث است مروی گشته که گفت دو فضیلت عثمان را ثابتست
که ابو بکر و عمر را نیست نوشتن مصاحف و ارسال آن ببلدان و آفاق که موجب سد باب اختلاف
در قرآن گشته و دوم مصابرت بر کشته شدن در راه حق ببذل مهجهٔ خویش نمودن و گویند اول کسی که بنوشتن
قرآن قیام نمود وی بوده و از ابو سلمه بن عبد الرحمن مرویست که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست
وی زدند گفت اما انها لاول ید خطت المفصل ذکر عدد مرویات وی صد و چهل و شش حدیث در کتب
معتبره از وی مرویست ازین جمله سه حدیث متفق علیه و هشت فرد بخاری و پنج فرد مسلم است
و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عباس و ابن عمر و ابن الزبیر
و سایب بن یزید و ابو قتادهٔ انصاری و ابو هریرهٔ دوسی و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود

و زید

و زید بن ثابت و مغیرة بن شعبه و عبد الله بن مغفل مزنی و سلمة بن الاکوع و عمران بن حصین و ابو امامه و طارق
بن اشیم و عبد الله بن الحارث بن نوفل و عبد الله بن عامر بن کریز و مروان بن الحکم و محمود بن لبید انصاری
و عبید الله بن عدی بن الخیار و سعید بن العاص و از تابعین خلایق بسیار از و روایت دارند مثل پسران وی
ابان و عمرو و سعید و دو مولای او زید بن داره و حمران و سعید بن المسیب و احنف بن قیس و طارق
بن شهاب و ثمامة بن حزن قشیری و ابو رجاء عطاردی و غیرهم و از جملهٔ احادیث مرویهٔ عثمان آنست که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حراست یکشب در جهاد و غزا افضلست از هزار شبانروز که روزهای آن بصیام و شبهای
آن بقیام گذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم ازان سرور که فرمود هر کس نماز خفتن را بجماعت دریابد همچنانست
که نصف شب نماز گذارده و هر کس نماز بامداد را بجماعت دریابد همچنانست که تمام شب نماز گذارده
دیگر آنکه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من توضأ کما امر و صلی کما امر خرج من ذنوبه کما ولدته امه و دیگر آنکه
حضرت فرموده خیرکم من تعلم القرآن و علمه و بصحت پیوسته که گفت آن سرور فرمود من مات و هو یعلم
انه لا اله الا الله دخل الجنة ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم که ازان منبع حیا و کرم واقع شده عثمان بن عفان رضی الله
فرموده تاجروا الله تربحوا یعنی بازرگانی کنید با خداوند غنی بی نیاز یعنی تلاوت قرآن و ادای نماز و انفاق اموال
در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات تا با سود دو جهانی و منفعت جاودانی بر آسایید و ترقی
بر مصاعد درجات جنان نمایید و بتحقیق این تجارتیست که متضمن گنج ربح فراوان و خالی از رنج خسران و نقصانست
و مضمون آیهٔ کریمهٔ ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة
یرجون تجارة لن تبور دال است بران سو چون ز دست رست ایثار و زکوة ٭ ٭ ٭
کشت این دست آن طرف نخل نبات ٭ قرض ده زین دولت اندر اقرضوا ٭ تا که صد دولت ببینی پیش رو ٭
دولت رفته کجا قوت دهد ٭ دولت آینده خاصیت دهد ٭ و از کلام تام آن قدوهٔ کرام است
یکفیک من الحاسد انه یغتم وقت سرورک یعنی بس است ترا از حاسد این قدر که سو چون شاد شوی ز غم بمیرد ٭
و از کلمات فصاحت آیات ویست العبودیة محافظة الحدود و الوفاء بالعهود و الرضی بالموجود و الصبر علی المفقود
و از مواعظ مرغوبهٔ اوست بادروا آجالکم بخیر ما تقدرون علیه یعنی مبادرت نمایید آجال خویش را به بهترین

اعمالی که بران قادر باشید • و لنعم ما قیل ♦ بکوش امروز تا کندم بباشی ؛ که فردا بر جوی قادر نباشی ؛
تو خود بفرست برک رفتن ازپیش ؛ که خویشان را نباشد جز غم خویش ؛ و هم وی فرموده انما الدنیا طویت علی الغرور
فلا یغرنکم الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور • بدانید و اگاه باشید • که متاع پر نزاع دنیاء دنی و کالای غیر والای
این سرای فانی و منی مطوی گشته بر غرور و فریب باید که فریفته نکرداند شما را دنی با زینت و زیب • و فریفته نکرداند شما را
فریب دهنده • یعنی شیطانی پر وسوسه و اکیب • و از کلمات بابرکات آن مظهر خیرات است • هم
الدنیا ظلمة فی القلب • و هم الاخرة نور فیه • یعنی غم دنیای دون • و هم این سرای زبون موجب ظلمت و تاریکی خانه دل است
و غم اخرت بفیا و روشنایی آن کوشه متصل است • و نعم ما قال الناظم ♦ تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا ؛
حیفست ز خوبی که بود عاشق زشتی ؛ و هم وی فرموده المدیة من العامل اذا عزل کالمدیة منه اذا عمل • و دیگر فرموده
خیر الناس من عصم و اعتصم بکتاب الله • بهترین مردم کسی است که از معاصی معصوم و باحکام و آداب
و اخلاق قرآنی متمسک • و بقبول آن موسوم بود ♦ اول و آخر قرآن ز چه با آمد و سین ؛ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس ؛
و از نصایح فصیحه و مواعظ بلیغه ویست • من علامات العارف ان یکون قلبه مع الخوف و الرجاء و لسانه مع الحمد
و الثناء و عیناه مع الحیاء و البکاء و ارادته مع الترک و الرضاء • و هم وی فرموده من علامات المتقی انه یری
الناس قد نجوا و یری نفسه قد هلکت • و نیز فرموده از جمله ضایع ترین اشیا اسبی است که بران سواری نکنند
یعنی غرض کلی از وجود فرس سواریست • و چون این غرض بران مترتب نکردد وجود و عدمش مساوی بود ♦
اگر گنج کانی چو نایی بدست ؛ بسی گنج ازین گونه در خاک هست ؛ و از کلمات جامعه آن مظهر انوار ساطعه است
من اضیع الاشیاء عمر طویل لا یتزود صاحبه لسفر الاخرة • و فرموده بهترین مردم کسی است که پروردگار خود را
خوشنود کرداند قبل از وصول باد • و خانه قبر خویش را معمور سازد پیش از دخول دران ♦ برگ عیشی بگور خویش فرست ؛
کس نیاید ز پس تو پیش فرست ؛ و دیگر گفته بهترین مردم کسی است که ترک دنیا کند پیش از انکه دنیا ترک او کند ♦
همه ... مرده بزیر زمین همی کرید ؛ اگرچه نیست بصورت زبان کفتارش ؛ که زینهار بدنیا و مال غره مشو ؛
چو خواهدت بضرورت گذاشت بگذارش ؛ و از نتایج انفاس با استیناس ویست من کانت الدنیا سجنه
فالقبر راحة • و هم از نصایح بلاغت آثار ویست لو طهرت قلوبکم ما شبعت من کلام الله تعالی

یعنی اگر دلهای شما از ادناس ذنوب و اوزار و ارجاس عیوب و آرزوها و نفس غدار مطهر و مصفی کردد از تلاوت آیات
بینات قرآنی ملول و دلگیر و از حلاوت شهد معانی کلام ربانی سیر نشود ♦ سیری نبود از لب شیرین تو کس را ؛
کس سیر ندیدست ز شکر ناب مگس را ؛ ذکر حلیه و لباس آن مظهر انس و استیناس قامت با قیمت عثمان بطول مایل
و جمال صورتش بکمال سیرت قایل موی مشکبویش انبوه و دلپذیر • و هیات با هیبتش پرشکوه و بی نظیر رنگ
رخسارش بسمرت قریب و بشره با انوارش رقیق و نجیب بود • و کان عظیم اللحیة • و فی روایة طویلها
بعید ما بین المنکبین عظیم الکرادیس اصفر اللون اروح الرجلین اصلع الراس • و گویند و جبین کریمتین
او بنده آن از نشت بهای آبله داشت • و در اخبار وارد شده که جبرئیل با پیغمبر علیه الصلوة و السلام گفت اگر
خواهی که نظر افکنی بر روی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف پیغمبر علیه السلام بود بیقین نظر در روی عثمان
عثمان بن عفان کن ♦ یوسف ثانی بقول مصطفی ؛ بحر حسن و حیا کان وفا ؛ و مرویست که نوبتی رسول صلی الله
علیه و سلم بدست اسامة بن زید برای رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بن عفان بود قصعه آش و قطعه
گوشت فرستاد • اسامه گوید بخانه ایشان رفتم و آن هدیه بگذرانیدم که چون ایشان هیچ دو زوج را احسن و اجمل از ایشان ندیده بودم • و در این باب شعری مردی گفته بیت
احسن زوجین رای انسان ؛ رقیه و زوجها عثمان ؛ هر چه در روی تو گویند ز زیبایی هست ؛
از محمود بن لبید منقولست که گفت عثمان را دیدم بر بغله سوار و گیسوی بافته گذاشته • و دو جامه زرد پوشیده •
و گویند گاهی خمیصه سودا پوشیدی و گاهی لبس مطرف خز که ثمن آن دویست درهم بود اختیار میفرمود
و انگشترین در خنصر یسار میکرد و محاسن مبارک را بورس و زعفران خضاب می نمود ذکر ازواج و اولاد
آن قدوه امجاد وی را هفده فرزند هشت پسر و نه دختر بوده • عبدالله اکبر • و مادر وی فاخته بنت غزوان
و عبدالله اصغر • و والده رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم • و عمرو • و ابان • و خالد • و مریم • و مادر ایشان
ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن حممة بن الحارث بن ازدویه • و لید • و سعید • و ام سعید • و ام عثمان
و مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد شمس بن المغیرة • بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم • و عبدالملک
و مادر وی ام البنین بنت عیینة بن حصن بن بدر فزاری • و عایشه • و ام ابان • و ام عمرو • مادر ایشان رمله

بنت شیبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی و ام خالد و اروی و ام ابان صغری و مادر ایشان
نایلة بنت الفرافصة بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبة بن الحارث بوده و در روایتی آنکه غیر مشهور است که دختری دیگر
مدعوه بام البنین از سریت داشته والله اعلم **ذکر جمع نمودن عثمان قرآن را در مصاحف از صحف و اوراق**
و فرستادن آن مصاحف را ببلدان و آفاق بعجب پیوسته که حذیفة بن الیمان در فتح ارمینیه و آذربیجان
دید که جماعتی از صحابه و غیرهم در قرائت قرآن اختلاف فاحش می نمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه می انجامید
که منجر بتکفیر یکدیگر میکردد بمدینه تشریف قدوم نمود و کیفیت واقعه مذکوره را در مجلس خلافت لموقف عرض
رسانیده با عثمان گفت این امت را دریاب قبل از آنکه در قرآن اختلافی نمایند مثل اختلاف یهود و نصاری
در توریة و انجیل و مؤدی بهلاک ایشان گردد چنانکه مؤدی بهلاک طائفتین سابقتین گشت پس بنا بر قضیه مذکوره
عثمان بعد از مشاوره با اعیان مهاجر و اشراف انصار و اجماع ایشان بر آن که قرآن را از صحایف در مصاحف
جمع می باید نمود نزد حفصه فرستاد و التماس ارسال آن صحف که در زمان خلافت صدیق بدلالت و سعی
فاروق نوشته بودند نمود تا آنچه در آنجا مکتوب بود در مصاحف ثبت نمایند و بعد از تحصیل امر مذکور آن صحف را
نزد حفصه باز گردانید حفصه التماس عثمان را مبذول داشته صحف مذکوره بتمام و کمال فرستاد و عثمان زید بن ثابت
انصاری و عبد الله زبیر و سعید بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام را امر فرمود تا آنچه در صحف مثبت
بود در مصاحف جمع نمایند و با رهط ثلاثه قرشیین گفت اگر در میان شما و زید بن ثابت مخالفتی اتفاق افتد
آنچه موافق لغت قریش باشد نویسید چه انزال آن بلغت قریش واقع شده و در روایتی آنکه چند نفر دیگر را که در
فصاحت مهارتی و در کتابت مهارتی و در امانت و دیانت شهرتی داشتند ملحق برفقاء اربعه گردانید
تا در آن امر امداد و معاونت ایشان نمایند گویند میان کاتبین کرام در کلمهٔ تابوت اختلاف افتاد
که بتا یا بها نویسند قرشیین بر تاء اول بودند و زید را مدعی آنکه بها باید نوشت قضیه بعثمان رفع کردند
فرمود قاعده موافقت قریش را از دست مدهید القصه بسعی کثیر آن امر کبیر آن امر خطیر سرانجام یافت
و بعد از کفایت مهم صحف را بموجب وعده بحفصه باز گردانید و بهر افقی مصحفی فرستاد و هم بسعی او شد ایمان منتشر
هم زحکمش گشت قرآن منتشر گویند هفت مصحف کتابت کرده بودند یکی بمکه مبارکه و دیگری بیمن و یکی بشام

دیگری بشام و یکی به بحرین و یکی بصره و یکی بکوفه فرستاد و یکی در مدینه نگاه داشت و امر کرد تا ماسوای آن مصاحف را
از صحف و اکتاف و قضب و لخاف هر جا که بود خرق یا حرق نمودند رعایة لسد باب الاختلاف
نقلست که مروان در زمان حکومت خویش در مدینه از قبل معاویه نزد عبد الله بن عمر فرستاد و صحف را از وی گرفت
و فرمود تا پاره کردند و در روایتی آنکه امر بغسل آنها نمود و در روایتی آنکه امر باحراق آنها کرد و توفیق بین الروایات
المذکوره آنکه گوییم مجموع امور مذکوره در شان آن صحف تحقق پذیرفته باشد اول حرق بعد از آن غسل کرده از آن
حرق مبالغة لاعدام تلک الصحف والله اعلم **ذکر قصه شوری** سابقاً سمت تحریر یافت که امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه دران زمان که از زخم ابو لؤلؤه بر بستر مرض موت افتاد امر خلافت را میان شش مرد از وجوه مهاجر
شوری ساخت عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و دران ولا طلحه از مدینه غایب بود
و در روایات آنیه تصریح است بحضور طلحه در میان اصحاب شوری پس طریق توفیق بینهما آنست که گوییم در حین
وصیت غایب بوده و بعد از فوت عمر حاضر گشته باشد والله اعلم القصه چون اهالی مدینه از سنت سنیه
دفن امیر المؤمنین عمر و مراسم تعزیت فارغ گشتند ستهٔ ضروریه برای مشاورت در امر خلافت مجتمع شدند
و این اجتماع در دار مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجرهٔ عایشه تحقق پذیرفت و قولی ضعیف هست
که مجمع خانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس بوده علی اختلاف الاقوال عبد الرحمن بن عوف گفت ای معشر اصحاب
بدانید که من با شما در صدد مضایقت و منازعت نیستم و مرا باستقلال درین امر یعنی خلافت تنافس و رغبتی نیست
و لیکن اگر خواهید امر خود را مفوض برای من سازید تا از شما برای شما خلیفه اختیار کنم و در روایتی آنکه گفت امر خود را
بسه تن راجع سازید زبیر گفت امر خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه گفت من کار خویش بعثمان باز گذاشتم
و سعد گفت من مهم خود را بعبد الرحمن موکول ساختم آنگاه عبد الرحمن از علی معلوم کرد که اگر قلم تقدیر رقم سابقت
بر خلافت بر جبین مبین وی نکشد بخلافت عثمان راضی است و همچنین از عثمان استعلام نمود که اگر خیاط
قضا خلعت خلافت بر قد قدر او ندوزد بخلافت علی راضی است پس گفت این امر میان علی و عثمان
دایر گشت و گویند با عثمان و علی گفت هر کدام از شما که ازین امر تبرا جوید و اعراض نماید اختیار تعیین خلافت را
در قبضهٔ اقتدار او در می آریم و خدا و ند جل و علا را علام بر و رقیب که مرا بنظر کند و بذل مجهود بتقدیم رسانیده

مردی را که در اعتقاد او افضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید شیخین یعنی عثمان و علی ساکت بوده در معرض جواب
نیامدند. عبد الرحمن این اختیار را بمن تفویض می نماید و خدای تعالی بر من رقیب که تهاون و تقصیر جایز ندارم
و از افضل تجاوز ننمایم عثمان گفت آری و علی سکوت ورزیده بلا و نعم متصدی جواب نگشت عبد الرحمن گفت
یا ابا الحسن جهت چیست که سخن مرا جواب نمیگویی علی مرتضی فرمود شرط کن که طریق میل و محابا مسلوک نداری و قرعه
این کار بنام هیچ یک برای غرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایثار قرابت و ذی رحم خویش ننمایی و راه اتباع
هوا و آرزوی نفس خویش نه پیمایی عبد الرحمن گفت اگر مرا درین امر میلی بودی که جانب خود خواهست بود و کلام خود را
موکد بیمین ساخت که میل و جانب داری نکند. پس آن جمع برین اتفاق نموده از مجلس متفرق شدند و عبد
الرحمن دران امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طائفه را آنچه بخاطر میگذشت بطریق مشاورت و مصلحت
بروی عرض میکرد و سه شبانروز درین امر رای و رویت خویش کار فرمودند. و در روایتی آنکه عبد الرحمن دران
لیالی بر اعیان و اشراف و اهالی و رؤسای مدینه و حوالی طواف می نمود و از ایشان استفسار و استکشاف
کرده میگفت امر خلافت دایر گشته میان عثمان و علی مصلحت دید شما درین امر چیست و خاطر شما ازین دو مرد
مایل بکدام و مطمئن بر کیست جمعی کثیر خواهان عثمان شدند. بنا بر علم و حیا و جود و سخا و ورع و تقوی و حسن معاش
و مدارا و مساهله و مجامله که از وی در امور معلوم داشتند. و طائفه بنا بر وفور علم و کیاست و فضل و فراست
و غایت شجاعت و جلادت و نهایت مناعت و زهادت و کرم و مروت و جوانمردی و فتوت
و عدالت و صلابت و مهابت و نجابت که از علی مشاهده کرده بودند میل باو نمودند. و گویند بعضی از بنی امیه
نزد عمرو عاص رفته و بتدبیر او استعانت جسته گفتند این امر دایر شده میان عثمان و علی و مرجند اکثر بر جانب
عثمان اند. فاما خوف آن داریم که او بواسطه تساهل و لین جانب ازین امر متخالف و متجانب گردد
و علی بعلم و جلادتی که دارد از وی در رباید عمرو عاص گفت غم مخورید که من امشب بلطایف الحیل و حسن تدبیر
بعد از موافقت تقدیر چنان کنم که فردا خلافت بر عثمان قرار یابد. و هم دران زمان بنزد امیر المؤمنین علی رفت
و از راه اظهار محبت و وفاق در آمده گفت همانا که بر ضمیر منیر و کبر طریقه مودت و نیکخواهی من نسبت
با جناب ولایت پناهی مخفی نخواهد بود. و رعایة لمصلحة عامة المسلمین میخواهم که خلافت ایشان بر تو قرار گیرد

و مرا دران باب بخاطر رسیده از روی نصیحت معروض رای رزین و فکر متین تو میگردانم اگر بمقتضای آن عمل فرمایی
امید چنانست که مقرون بصلاح و نجاح گشته از اکفا و اقران بر سر آیی بدان و آگاه باش که خلافت عامه مسلمانان
بر تو و عثمان منحصر شده و امشب عبد الرحمن بر رؤسا و اشراف قبایل و بر اعیان و اماثل او باب فضایل گشته
و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان درین باب چیست. بعضی میل بجانب تو نموده. و جمعی عثمان را اختیار کرده اند
و عبد الرحمن مردیست قول او مطابق فعل او. و من غلام آنکه دلش با زبان یکی است. فردا این امر را بر تو عرض
کرده خواهد گفت امر خلافت مسلمانان را قبول کردی بشرطی که فرموده خداوند سبحانه و تعالی و سنت رسول و
صلی الله علیه و سلم. و روش ابو بکر و عمر عمل نمایی. و طریقه مرضیه ایشان را متبع داری اگر فی الحال قبول فرمایی این
این مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص بر خلافت حمل نموده بحتمل که در تفویض این امر بتو توقف
و تعلل ورزند. پس صواب آنست که بیکبار اجابت ننمایی و گویی این شروط بجا می توانم آورد و لیکن بقدر استطاعت
و توان توانم قبول کرد. و مقرر است که چون بر عثمان عرض کنند او نیز رعایة للامور المذکوره بیکبار قبول نخواهد کرد
و چون در مرة ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمایی شرعا و عقلا قصوری ندارد. شاه ولایت پناه بنا بر خبر معتبر
المؤمن غر کریم کلام را از عمرو عاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود حق نصیحت بجای آوردی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد. عمرو چون خاطر از ممر امیر جمع گردانید بنزد عثمان رفت. و مقدمات موجبه مودت
و محبت از روی خلوص و اخلاص القا نموده گفت فردا که عبد الرحمن این امر را بر تو عرض کند باید که بی توقف
قبول کنی و هر شرط که الزام نماید فی الحال ملتزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو قرار گیرد و الا علی از تو خواهد ربود
و عثمان را دران کار استوار ساخت. از مسور بن مخرمه که خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف است بصحت رسیده
که گفت بعد از آنکه مقداری از شب سیم گذشته بود عبد الرحمن بخانه من آمد و حال آنکه من در خواب بودم
بفزع و اضطراب تمام قرع باب نمود چنانکه از منام در آمدم و بصوت رفیع مضمون این مصراع گفت ع
برخیز هلا نه وقت خوابست. بخدا سوگند که من درین سه شب اکتحال بنومی معتد به نموده و بر بستر راحت
باستراحت نغنوده ام زبیر و سعد را برای من حاضر ساز و امشب بمعاونت و مظاهرت من بردار
تا خاطر خویش از این مهم جمع کنم بموجب فرموده ممتثل شده فی الحال بنزد هر دو رفتم و استدعای حضور ایشان نمودم

مردود آمدند و زمانی اینک نزد وی درنگ نموده بطریق مساره با ایشان مشاوره کرده بازگشتند • و روایتی آنکه زبیر و سعد
با عبدالرحمن گفتند انسب آنست که این منصب را بعلی بن ابی طالب تفویض نمایی چه وی بعلم و حلم و کرم و شجاعت
و امانت و دیانت و حصافت و صیانت و مهارت در علم قضا و حکومت و قطع و فصل وقایع و رفع خصومت
باشرف اقربیت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آراسته است • و لنعم ما قال الشاعر • فی العلم والحلم لا یخفی تفضله
فمن اعادت لنا الایام طالوتا • القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت نزد علی بن ابی طالب
رو و التماس حضور وی نمای برفتم و او را نیز بخواندم آن ملتمس را بشرف اجابت مقرون ساخته آمد و باهم مشاوره
آغاز کردند گاهی اصوات ایشان چنان رفیع میشد که هیچ کلمه از کلام ایشان بر من مخفی نبود و جمله آن مسموع من میگشت
و گاهی طریق مخافت را مسلوک داشته چنان آهسته سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی مفهوم من نمیشد
و باین طریقه تا نصف لیل به مکالمه را بدین سانیده علی از نزد او امیدوار برخاست و حال آنکه عبدالرحمن اندکی
از علی خوف داشت • یعنی از آن جهت که اگر غیر او را برای خلافت اختیار کند ربما که اطاعت ننماید بعد گفت
عثمان را برای من بخوان او را نیز بخواندم • و روایتی آنکه عثمان در راه از مسور استفسار نمود که امشب نزد عبدالرحمن
که بود گفت زبیر و سعد • و بعد از آن علی بن ابی طالب پرسید که هیچ دانستی که سخن میان سعد و زبیر و عبدالرحمن
بر چه نهج گذشت گفت زبیر و سعد مردد بر جانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار
آلود گشت عثمان آمد و با عبدالرحمن به تناجی و مساره مشغول شدند تا زمانی که موذن آواز باد اذان صبح
برکشید • و روایتی از مسور آنکه گفت بامداد کردیم و گمان نمی بردم او را الا آنکه با علی بیعت خواهد کرد یعنی از آنچه
ظاهر میساخت از قرائن تقدیم و تلطف با او چون مردم از نماز صبح فارغ شدند عبدالرحمن محضری لطلب
اشراف مهاجر و اعیان انصار و امرای اخیار که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعای حضور ایشان در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم نمود • و روایتی آنکه پیش از آنکه بمسجد روند با علی ابی طالب گفت ای علی عهد کردی
با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم و منهج ابوبکر و عمر عمل نمایی
علی فرمود جزم نمیتوانم گفت آری • و لیکن میکوشم بر مقدار طاقت خود قبول کردم و سه بار این سوال و جواب
بطریق مذکور معاد شد • و چون با عثمان این خطاب کرد وی در اول نوبت بلاتوقف و قید قبول نمود

وتاکید

و تاکید اللام تکرار سوال و جواب واقع شد • پس عبدالرحمن دستار بر سر و شمشیر بر میان بسته بمسجد نبوی در آمد و بر منبر حضرت
برآمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد گفت • اما بعد ای علی بدرستی که من نظر در امر مسلمانان کردم و بذل مجهود بتقدیم رسانیدم
نیافتم اکثر ایشان را الا مایل بعثمان باید که دغدغه مخالفت بخاطر خود راه ندهی که من با عثمان بخلافت مبایعت نمودم
بر شرط مذکور • و روایتی آنکه اول دست علی را گرفته گفت ترا قرابت قریبه با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و رتبه فضل
و تقدم در اسلام ثابتست چنانکه میدانی پس خدا بر تو رقیب اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق
عدالت و انصاف عدول ننمایی • و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلاف نه پیمایی • و بعد از آن با عثمان نیز
همان سبیل مسلوک داشت • و چون عهد و میثاق از هر یک بستد گفت یا عثمان دست خود را بر آر تا با تو بیعت
کنم و با او بیعت نمود مردم بمبایعت وی با او مبایعت نمودند • منقولست از ابو وایل شقیق بن سلمه
که از اکابر تابعین است که گفت از عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که جهت چه بود که علی را ترک نموده
با عثمان بیعت نمودید در جواب گفت جرم من نبود • اول جزم با علی گفتم مبایعت میکنم با تو برآنکه متابعت
سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سیرت ابی بکر و عمر نمایی گفت در آنچه توانم • و چون بر عثمان عرض کردم
بلاقید قبول کرد • و در بعضی از کتب تواریخ بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با امیرالمومنین بیعت
نمود و حضار مجلس با او در آن امر موافقت کردند • علی مرتضی کرم الله وجهه تامل و تعللی ورزیده فرمود سوگند
میدهم شما را و میخواهم که با من راست گویید که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ احدی هست
که آن سرور در وقتی که سلسله عقد مواخاة میان یاران خویش استحکام میداد با او عقد اخوة بسته فرموده باشد
انت اخی فی الدنیا والآخرة • غیر از من جمله حضار مجلس گفتند نی • بعد از آن فرمود هیچکس در میان شما هست
که حضرت در شان او فرموده باشد من کنت مولاه فهذا مولاه غیر از من همه گفتند نی • آنگاه فرمود هیچ احدی
در میان شما هست که آن سرور با او فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی • غیر از من
جمیع حضار از صحابه کبار گفتند نی • پس فرمود در میان شما هیچ مرد هست که امین وحی و مهبط امر و نهی او را بسوره
برائت موتمن علی الشان گردانیده باشد بآیت کلمه کافیه و جمله وافیه که لا یودی عنی الا انا او رجل من عترتی
غیر از من زمره حضار باجمعهم همه گفتند نی • دیگر فرمود آیا نمیدانید که سید بشر و شفیع روز محشر برجل مهاجرین

و کل انصار را متعین نموده بر سم سرایا بجانب دشمن فرستاده و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امیر جیش نمود
و بر من هرگز کسی را امیر نگردانید طایفهٔ حاضرین باجمعهم گفتند بلی همچنین بوده که میفرمایی دیگر گفت آیا میدانید که معلم معلمهٔ
علمت الاولین والآخرین اعلاء اعلام علم من نموده یاران را اعلام کرد باین طریقه که انا مدینة العلم و علی بابها
و بروایتی انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری میدانیم • دیگر فرمود آیا نمیدانید که اصحاب رسول مکرر ادبار در مقام
مخاطره با اعدا کرده و گذاشته از معرکهٔ محاربه فرار نمودند • و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف نموده نفس
خویش را وقایهٔ نفس النفس و جنهٔ جثهٔ اقدس آنحضرت کردم گفتند بلی همچنین است باز فرمود آیا نمیدانید که اول
مردی که قدم در دایرهٔ ایمان و اسلام درآورده منم همه گفتند بلی میدانیم • آنگاه فرمود کدام یک از ما اقرب است
برسول صلی الله علیه وسلم از روی نسب جمله گفتند مرتبهٔ اقربیت ترا ثابت و مسلّم و قدم قربت تو در راه
قرب و قرابت با آن سرور بغایت راسخ و محکم است • درین حال عبد الرحمن گفت یا ابا الحسن همهٔ این
فضایل را که برشمردی چنین است که در تحت بیان آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند
ولیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب تو این که با جمهور موافقت نمایی
و بقدم قبول و اقبال پیش آیی • شاه عرصهٔ ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بخلافت کیست
ومع ذلک بمقتضی علم خود عمل نمینمایید بر ملاحظهٔ اغراض و مصالح دنیوی خود و الله که مسلم داشتم این امر را بغیر خود
زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف بر خاصهٔ منست نه بر اسلام
و مسلمانان ترک مناقشه و منافسه کردم طلبا للاجر المرجو فیه • و با عثمان بیعت فرمود • و این ابیات ابکار
که از آن ابر گهربار و بحر مملو از در شاهوار کرم الله وجهه بر صفحهٔ روزگار بیادگار مانده مناسب این مقاوله و گفتار است که
قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا • و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا • رهط النبی و هم مأوی کرامته • ناصر الدین و المنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها • کما به یشهد البطحاء و المطر • والبیت ذی الستر و الارکان لو سئلوا • نادی بذلک رکن البیت و الحجر
و مما یناسبه • کمال قدر تو کس کی تواند دید • بچشم سر فلک گلی ار شود زرقا • فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد
که دیم از آن سوی گردون کمان برد صحرا • اگر زکوه بپرسید کسی ببانگ بلند • که در میانهٔ اولاد آدم و حوا
کسی نظیر تو در سر زمانه ندید • برآید گفت گواهی دهد زبان صدا • تنبیه • اگر قایلی گوید چرا جناب ولایت

پناه

پناه در قضیهٔ معویه باین دستور عمل نفرمود چه سلامت مسلمانان دران دفعه نیز در تنزل و تسلیم وی بود جواب گوییم
فرق بین الصورتین در غایت وضوح است چرا که امیر المؤمنین عثمان را شایستهٔ خلافت میدانست اما خود را
احق میدانست بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشت • و اما معویه را شایستهٔ خلافت و سزاوار
حکومت و امارت عامهٔ مسلمانان نمیدانست چه غیر از امیر جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معویه بودند
و با وجود شریف خود و آن جمع اگر رضا بخلافت معویه دادی خلل و اختلال در اسلام افتادی و التزام مداهنه در امر
دین نموده بودی بالضروره بمحاربهٔ اهل بغی مشغول شد دفعا للحیف علی الاسلام و المسلمین • و دران کلام که درین قضیه
فرموده لم یکن حیفا الا علی خاصة اشارتی باین معنی هست • و ایضا چون دران صورت اهل حل و عقد از مهاجر
و انصار بر بیعت با امیر اجتماع و اتفاق نموده بودند • معویه بحکم حدیث صحیح اذا بویع للخلیفتین فاقتلوا
الاخیر منهما مستحق قتل و محاربه گشته بود • و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان متابعت نموده
بودند رعایهٔ لسلامة المسلمین مخالفت نفرمود والحمد للملک المعبود بیان آنکه مدت خلافت امیر مؤمنان
عثمان چند بوده و ذکر قضایا و حوادث که دران مدت روی نموده مدت خلافت عثمان بن عفان
تقریبا دوازده سال بوده • و درین مدت قضایا و وقایع کلی روی نموده • اول قضیه که در زمان امیر المؤمنین عثمان
فیصل یافت آن بود که عبید الله بن عمر را بمجلس خلافت آوردند و طلب قصاص کردند • و شرح این واقعه
آنکه چون جناب خلافت مآب عمر خطاب بزخم خنجر ابولؤلؤه مشرف بهلاک شد عبد الرحمن بن ابی
بکر صدیق که صدیق شفیق و مصاحب شفیق عبید الله عمر بود وی را اخبار نمود که دی روز اتفاق مرور من
بر ممری واقع شد که مجمع فیروز بد روز و جفینهٔ نصرانی و هرمزان بود در حالی که باهم بطریق خفیه و مساره مکالمه داشتند
و چون مرا دیدند شرمنده و خجل وار متفرق گشتند و از میان ایشان خنجری ذو راسین که نصاب آن در وسط بود
ساقط شد • عبید الله چون خنجری را که ابولؤلؤه در وقت اقدام بران حرکت شنیع گرفته بود بآن صفت
یافت وی را مظنه آن شد که آن جمع در قتل پدرش شریک بوده اند بجد و این گمان در زمان بخانهٔ هرمزان
که در ایام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را بتیغ سیاست و انتقام گذرانید • و از آنجا بخانهٔ
جفینهٔ ترسا که از اهل ذمه و ظئر سعد بن ابی وقاص بود رفت و او نیز بقتل رسانید • و صبیهٔ یتیمهٔ ابولؤلؤه را در سلک

قتل کشید و داعیه داشت که هیچ علج از اسیر یا عجم را در قید حیوة نگذاشته رقبهٔ او در ابن ممات در آورد و کبار مهاجر
و انصار چون از داعیهٔ عبید الله وقوف یافتند بلا توقف بنزد او رفته از روی نصیحت زبان بملامت و تعییر
و تقریع و توبیخ او کشودند و در تهدید و تخویف او فزودند • عبید الله در معرض جواب ایشان در آمده گفت
اگر امیر المؤمنین مقتول خنجر ابو لؤلؤه گردد من بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید • و جمعی از مهاجران را بتعریض
متعرض شده و میانهٔ او و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشاتمه بجدی انجامید که بجر جیب و تناقص و مصارعه منجر گشت
تا عاقبة الامر حضار آن مجمع در میان در آمده و هر یک را از ایشان بکناری کشیده جدا ساختند • و چون عثمان بر مسند
خلافت متمکن گشت اعیان مهاجر و وجوه انصار را طلب فرموده گفت مشورت دهید مرا در قضیهٔ عبید الله
بن عمر که فتق دین محمدی نموده و ابواب فتنه بر وجوه امت مرحومهٔ احمدیه گشوده و مردی نماز گذار و دیگری که ذمهٔ
خدا و زنهار سید ابرار بوده و دختری را که از حد صبی بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بی جرم و اوزار بمجرد گمانی بی دلیل و برهانی
قتل آورده • جمهور مهاجرین عثمان را بر قتل عبید الله تحریص نمودند و جمعی کثیر بر جانب عبید الله بودند و [illegible]
جفینه و هرمزان و سب و لعن ایشان کرده میگفتند مردم را داعیه آنست که عبید الله را از عقب پدر از دار
دنیا بدر کرده بعالم عقبی فرستند • و اختلاف لفظ و اختلاط اصوات و قول سقط در مجلس خلافت عثمان
از حد اعتدال تجاوز نمود • عمرو عاص چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد در اطفاء نائرهٔ آن فتنه کوشیده
و سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعرض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت و اوان حکومت تو بوقوع
پیوسته انسب چنان می نماید که صیانت عرض خویش باعراض ازین قضیه فرمایی و پیش ازین درین امر خوض ننمایی
عثمان را آن رای مستحسن افتاد و دیت آن دو مرد را از خاصهٔ خود بداد • و الله اعلم بالصواب و السداد
بصحت رسیده که جمعهٔ اول از ایام خلافت عثمان که در آمد بجهت ادای خطبه بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم
بر آمد از غایت دهشت و ذهول آن مکان در آن زمان زبانش در بیان ارکان و شرایط خطبتین
عاجز شده گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایها الناس سیجعل الله بعد عسر یسرا و بعد عی نطقا و انکم الی امام
فعال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی و استغفر الله لی و لکم • و در روایتی آنکه گفت الحمد لله و در اثناء کلام بر وی بسته شد
و در روایتی آنکه گفت ان اول کل مرکب صعب و ان ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام

عادل احوج منکم الی امام قائل و ان اعش فاتکم الخطبة علی وجهها و یعلم الله و انشاء الله تعالی • و درین سال بنا بر وصیت
عمر خطاب در شان سعد بن ابی وقاص مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول ساخت و ایالت آن ناحیه را
بکف کفایت سعد انداخت و از غبار و آزاری که از وی بر دل داشت تغافل ورزیده آن را نابوده انگاشت
• و درین سال حرارت بر امزجهٔ اهالی مدینه و اطراف و حوالی آن بلده سکینه استیلا یافت بمرتبه که خون از بینی ایشان
روان شد • و هیچ احدی از بلیهٔ رعاف معاف نماند • و باین جهت آن سال موسوم بسنة الرعاف شد
و آن حادثه سه ماه در میان بود • و درین سال بعد شش ماه از مقتل عمر خطاب اهل همدان عهد و پیمانی که با اهل ایمان
بسته بودند نقض نموده یاغی شدند و بر دست مغیره بن شعبه باز فتح آن بلده دست داد و اهل ری سخافت
رای نموده شیوهٔ اهل همدان ورزیدند و بسعی و اهتمام ابو موسی اشعری و براء بن عازب و قرظة بن کعب
آن ناحیه باز در حوزهٔ اسلام در آمد • و درین سال عبد الرحمن بن عوف را امیر حاج گردانید تا با مردم اقامت
مناسک حج نمود • و قولی آنکه بنفس خود متوجه مکهٔ مبارکه گشت مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجدد ساخت
و سفرهٔ اطعام و اکرام در آن سفر جهت فقرا و مساکین کما یجب و ینبغی بینداخت

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از هجرت و فتح اسکندریه و بعضی از تخوم روم بتوفیق حی قیوم

و درین سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده
حل و عقدی که با اهل اسلام بسته بودند نمودند • عمرو عاص باشارت امیر المؤمنین عثمان با جمعی کثیر و جمی غفیر بر سر آن
قوم شریر رفته و مراسم غزا و جهاد و غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیده بعون الله تعالی فتح آن دیار بر دست
او میسر شد • و ذراری ایشان را سبی نموده بمدینه روان ساخت • ذو النورین حکم فرموده برد ذراری سبیه
گفت نقض عهد از جماعت مقاتله بظهور پیوسته نه از ذراری و نقض مقاتله موجب سبی و ذراری نیست
ایشان همچنان در زنهار خود اند • و درین سال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص را از حکومت
کوفه معزول ساخت گردانیده منشور ایالت آن ناحیه را بنام ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر اخیافی
عثمان بود نوشت • و در سبب عزل سعد آورده اند که در آن زمان بیت المال کوفه عبد الله بن مسعود بود
و سعد مبلغی برسم قرض از بیت المال گرفته بود و در اداء آن وجه تعلل می نمود و میان سعد و ابن مسعود
در آن باب مقاوله بمرتبهٔ تغییر در نسب و مشاتمه انجامید • سعد دست بدعا برداشت • بدعا عیه آنکه

بر ابن مسعود دعا بد کند دران ساعت عبد الله بن مسعود دادهای سرور اهل سعادت که در شان سعد فرموده
اللهم سدد رمیته واجب دعوته یاد آمد ترسید که مبادا تیر دعای سعد در شان او بهدف اجابه مقرون گردد
جنانچه گفته اند
می رباید خال اقبال از رخ مقبل بحکم : تیر آه مستمندان در دل شبهای تار : در مقام نیازمندی در آمده
با سعد گفت زبان خسته بیان خود را بخیر جاری گردانیده مراعرضه لعن مساز سعد جواب داد که بدان آگاه باش
که اگر نه خشیت وخوف از حضرت حق سبحانه وتعالی دامن گیر من شدی تیری از شست دعا در شان تو میکشودم
که قطعا خطا نمیگشت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادر زاده سعد حاضر بود زبان بملامت مرد گشاده گفت روا باشد
که شما دو مرد از اعیان مهاجر و اشراف اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم برای متاع قلیل الانتفاع دنیوی که نزد
اهل بصیرت مقدار کاه برگی اعتبار ندارد باهم جدال ونزاع کنید وخاطر یکدیگر را آزرده دارید ونعم ما قال الناظم رحمه الله
فان رضیت بدار الابقاء لها . فقد رضیت بدار الذل والعار . وانت عاشقها یا ایها الزاری
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی : زنهار بد مکن که نکردست عاقلی : دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ :
آسوده عارفان که گرفتند ساحلی : ابن مسعود منزجر ومنفعل گشته بسرعت تمام از مجلس سعد بیرون آمد وجمعی را
بوساطت آنکه در استخلاص بیت المال استعانة با ایشان جست . وسعد نیز طایفه را در میان کرده مدتی انتظار
داستمال طلبید . وفی الجمله تسکین یافتند صورت مخاصمه ومقاوله ایشان بعرض امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
رسید از سعد وابن مسعود بغضب رفته مثال عزل سعد از حکومت کوفه نوشت . وعبد الله بن مسعود را
بر عمل خویش مقرر داشت ورایت ایالت ولید دران ناحیه وتوابع ولواحق آن برافراشت . وحال آنکه وی
درین وقت از قبل عمر خطاب عامل جزیره بود باشارت عثمان متوجه کوفه گشت . کوفیان چون بر بنام
وقوف یافتند ملایم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مردی دانا وشجاع وکریم ونفاع وبزهد وصلاح وایشان
بما یوجب النجاح والفلاح موصوف ومعروف بود وبر آثار رفق وتجور که بر ناصیه ولید پدید بود
اطلاع تمام داشتند . اما ولید چون بر مسند امارت کوفه متمکن گشت طریقه پسندیده وشیمه حمیده پیش گرفت
ودر مدت پنج سال که بقطع وفصل مهمات اهالی آن دیار قیام می نمود در سرایی که در نداشت جه جای دربان
سکن ساخت وبساط مباسطت وملاطفت با وضیع وشریف وقوی وضعیف بینداخت تا ارباب

مهمات

مهمات از هر باب که میخواستند حاجت خود را بر طبق عرض می نهادند وابواب اسعاف وانجاح مقاصد وکامرانی
بر وجوه آمال وامانی خویش میگشادند ودران مدت حکومت ولید برضا وخشنودی اهالی کوفه مقرون بود
بجوش گشتن ودل زبد تافتن : زبیگانه خویشی توان یافتن : تا آنهنگام که حرکت شنیع که موجب انحراف قلوب بود
از وی صادر گشت وملامت بسیار از اهالی واقاصی واذناب ونواصی بر وی وارد شد چنانچه بعد ازین تحریر خواهد
یافت انشاء الله تعالی فتح آذربیجان بعد از نقض عهد ایشان وصلح با اهل ارمینیه وتوابع آن وفرستادن سلمان
بن ربیعه باهلی بمعونت معویه در دفع جیش روم وفتح بعضی از بلاد وقلاع آن مرز وبوم آورده اند که چون ذو
النورین رضی الله عنه ولید بن عقبه را بر حکومت کوفه استقلال واستیلا داد عتبة بن فرقد را از امارت آذربیجان
معزول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نموده شیوه تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه نیز وایشان
اشارت فرمود وی امتثالا للامر در روز بجمع لشکر وتهیه اسباب وآلات محاربه مشغول شده باندک فرصتی
سپاهی آراسته که از کثرت جبه وجوشن ووفور اسلحه گویا کوه آهن بودند فراهم آورد وبر صوب آذربیجان روان
گشت
بزد کوس ونای سپه برنشاند : ز کوفه بکردار آتش براند : دو منزل یکی کرد وآمد دمان :
همی جست بر سان تیر از کمان : ودر اثناء طریق چون بفریقی میرسید که ربقه خود را از ربقه اطاعت وانقیاد
بیرون برده وسر از جیب طغیان وعناد بر آورده بودند غارت میکرد وفتح بعضی بلاد وقلاع وتسخیر برخی
از دیار ورباع که بر سمت طریق او بود مانند موقان وغیره نموده سبایا وغنایم بدست می آورد وچون بنواحی
مملکت آذربیجان رسید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقاتله می آیند بهمه حال بجان میگردند بالضروره
از در مصالحه در آمدند . وبهمان دستور که با حذیفه بن الیمان سلسله پیمان را استحکام داده بودند بعقد مصالحه
مراجعت نمودند . وهشتصد هزار درهم بدل صلح تسلیم کردند آنگاه ولید را از لشکر خویش سرایا وبعوث
جدا ساخته باطراف ممالک آذربیجان فرستاد . وسلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد کارزار کارگذار
که بمعونت ایشان با عساکر بی شمار وجیوش ذوی الاقتدار معاداة توان نمود بجانب ارمینیه روان
گردانید تا جندی از بلاد آن فتح نمود غنایم واموال وسبایا بیحد وعد در قبضه تصرف در آورد وبا دستی
ملآن ودلی شادمان بلشکر ولید ملحق شد . وولید مظفرا منصورا سالما غانما مسرورا طریق معاودت از سمت

موصل پیش گرفت و چون بآن ناحیه واصل گشت از جانب امیر المؤمنین عثمان مثالی بوی رسید مضمونش
آنکه معویه بن ابی سفین مکتوبی بمن فرستاد که رومیان بجمع لشکر مشغول شده داعیه مقاتله و محاربه با اهل
اسلام که در حدود شام اند دارند و در دفع ایشان ازین جانب مدد طلبیده و رای من قرار یافته
که برای وی از لشکر کوفه مدد فرستاده شود باید که از جناد آن ولایت مردی راکه بنجدت و شجاعت
و شدت باس و مناعت معروف بود با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد مکمل پسندیده جنگ دیده
از هر منزل که مکان وصول مکتوب بدو باشد در زمان بجانب شام برسم مدد معویه روان کند والسلام
ولید چون بر مضمون نامهٔ امیر مؤمنان عثمان واقف شد بلا توقف اعیان جیش خویش را جمع نموده
از فرمان عثمان خبردار گردانید و ایشان را بمحاربهٔ رومیان ترغیب و بر معاونت لشکر معویه تحریص نمود
و سلمان بن ربیعه را با هشت هزار مرد مسلح آراسته بر صوب روم ارسال نمود برفتند و بعد از وصول
بآن مملکت با دوازده هزار مرد خونخوار شام از جنود شام بحدود روم درآمدند و بسیاری از قلاع و حصار
آن دیار را در قید تسخیر کشیدند و هرچه میخواستند از عروض و خواسته یافتند و بعد از حصول مرام بجانب شام
معاودت نمودند و در بعضی از کتب تواریخ مسطورست که باشارت امیر المؤمنین عثمان معویه از لشکر
خویش حبیب بن مسلمه فهری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیادهٔ جرار بجانب ارمینیه فرستاد و
حبیب چون در اثنای راه بشهر شمیاط رسید خبر یافت که مردی از روسای روم مرزبان نام با هشتاد هزار مرد
قصد او دارد نامه بمعویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معویه کیفیت آن امر را
در ضمن مکتوب بعرض امیر مؤمنان عثمان رسانید عثمان بولید بن عقبه مثال فرستاده او را امر فرمود تا از لشکر
کوفه و توابع ده هزار مرد کاری انتخاب و اختیار کند و سلمان بن ربیعهٔ باهلی را امیر ایشان گردانیده بمدد حبیب
بن مسلمه فرستد ولید فی الحال بمضمون مثال امتثال نموده سلمان بن ربیعه را با ده هزار جابک سوار سبک دست
که بپای مردی صولت حمله منطقه از میان فلک البروج و معدل بگشودندی و بنوک ناوک و سنان رمح در رادی نجوم را
از رخ جرم ربودندی بر صوب شمیاط روان کرد و چون خبر وصول سلمان بحبیب رسید با لشکر خویش تدبیر نمود
که اگر بعد از لحوق فوج سلمان جنگ محاربه قایم گردد بمدد ایشان فتح و ظفر میسر شود ایشان ظفر را بفر مقدم خویش

منسوب سازند و کار زمانی وقع و مقدار گردد اولی چنان می نماید که ما پیش از وصول ایشان بر لشکر دشمن شبیخون آریم
ان شاء الله تعالی چهرهٔ دلگشای فتح در آینهٔ این تدبیر ببینیم لشکر بمقتضی این رای عمل نموده شبی مانند ریح عاصف
بر لشکر دشمن بغتة تاختن آوردند شعر برفتند نیمی گذشته ز شب ۞ نه بانگ تبیره نه بوق طلب ۞ سپاه اندر آمد بگرد سپاه ۞
یکی بانگ برخواست از رزمگاه ۞ سراسیمه شد خفته از دار و گیر ۞ بر آمد یکی ابر و بارانش تیر ۞ بزیر سر ست بالین نرم ۞
زبر تیغ و زوبین و گوپال گرم ۞ و کثیری از آن گروه شربت عرضهٔ حسام انتقام گشتند و بقیة السیف مهزوم و منکوب
و رایات اسلام منصور و مسلمانان مسرور شدند و تمام اموال آن لشکر غنیمت ایشان گشت روز دیگر خواستند
که بتقسیم غنایم مشغول شوند که ناگاه گرد شکافت و سلمان با لشکر کوفه برسید مدعای ایشان آنکه دران غنایم سهیم و شریک
لشکر حبیب باشند و گفتند بواسطهٔ صولت صیت وصول ما شما ظفر توانستید یافت والا قبل از آن بنیل این مقصود
بایستی شتافت و سخن حبیب آنکه بمقتضی آیهٔ کریمهٔ وان لیس للانسان الا ما سعی شما را درین امر هیچ نصیبی نیست
بواعث منافست و مناقشت که در طبیعت انسان مضمرست مستدعی آن شد که کار از مقاوله و مجادله بین
الجیشین بمقاتله و محاربه انجامید و تیغ بر روی یکدیگر کشیدند و بسیاری از جانبین تلف شدند و چون لشکر کوفه بعدد
و عدد اکثر و اقوی بودند غلبه یافتند و اول عداوتی که میان شامیان و کوفیان حادث گشت آن بود
بعد از آن حبیب بن مسلمه بنابر آنکه گفته اند الخضوع عند الحاجة رجولیة شعر درشتی و تندی نیاید بکار ۞
بنرمی برآید ز سوراخ مار ۞ ارزوی صلح و نصح رسولی نزد سلمان فرستاد و گفت ما را بحکم انما المؤمنون اخوة
رعایت ناموس و حفظ احوال یکدیگر می باید کرد اکنون که در میان ولایت و مملکت دشمنان دین باشیم روا باشد
که برای حطام دنیٔ دون خود را بدنام و زبون سازیم و نعم ما قیل شعر با دوستان نزاع مورز از برای مال ۞
جنگ از برای جیفهٔ دنیا سگان کنند ۞ سلمان نگاهدار ادب کام دل مخواه ۞ تو کیستی که حرب تو گوی جنان کنند ۞
مصلحت آنست که بجانب امیر المؤمنین عثمان کسی فرستیم و تفصیل قضیهٔ خویش معروض سریر پایهٔ سریر خلافت
گردانیم و هرچه از آن جانب فرمان رسد ممتثل شویم سلمان را آن مصلحت موافق افتاد و دست از محاربه باز
داشتند و چون کیفیت آن واقعه بعرض امیر مؤمنان عثمان رسید دران باب بحبیب بن مسلمه مثال عالی
فرستاد که چون لشکر کوفه بقصد مدد ایشان توجه نموده و قطع فیافی و طی مغاوز کرده و نصب و تعب راه کشیده اند

مروت تقاضای آن میکند که در اموال و غنایم حاصله شریک باشند. شعر خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
گر تو افسوس کنی شرط فتوت نبود ؛ ما جفا از تو نه بینیم و تو خود نپسندی ؛ آنچه در مذهب ارباب مروت نبود ؛
حبیب بن مسلمه موجب فرموده لشکر کوفه را از آن غنایم حصه داد ؛ و دران حدود می بود. و سلمان بن ربیعه از جانب
امیر المومنین عثمان مامور شد بانکه با لشکر از کوفه آورده بجانب ارمینیه و دربند تاخت آرد و همت بر فتح آن
بلاد و دیار گمارد **ذکر ابتداء غزوهٔ افریقیه** ودرین سال عمرو عاص بامر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
عبد الله بن سعد را که از جملهٔ جنود مصر بود بنواحی و اطراف مملکت افریقیه فرستاد وی بعد از دخول دران حدود
بواسطهٔ کثرت اعادی زیاده تعرض بایشان نتوانست کرد و ببلاد معاودت نمود **ذکر وقایع سال بیست و
ششم از هجرت** درین سال امیر المومنین عثمان بعزم عمره بمکهٔ مبارکه رفت ودر شب بمسجد الحرام درآمده طواف
و سعی فرمود و پیش از طلوع صبح صادق حلال گشته از عمره فارغ شد. و امر بتوسعهٔ مسجد الحرام نمود و بواسطهٔ انفاذ
و اجرای این مصلحت سرایی چند که در جوار مسجد بود از ملاک آنها خریداری کرد بعضی بطیب خاطر فروختند و جمعی
دیگر از مبایعه ممانعه نمودند. ذو النورین بر ایشان غضب کرده فرمود تا از اهل امتناع انتزاع کردند و منهدم ساختند
و اثمان آن را در بیت المال مضبوط داشتند مردم فریاد و فغان نزد عثمان آوردند فرمود تا آن جمع را محبوس کردند
و گفت چون بود که در زمان عمر وقتی که مثل این داعیه از قوت بفعل می آورد غوغا نکردید آخر الامر بالتماس عبد الله
بن خالد بن الولید امر باطلاق محبوسان فرمود. و درین سال امر بتجدید انصاب حرم کرد و بالتماس اهالی مکه حکم
واجب الاتباع شرف نفاذ یافت تا تحویل ساحل بجده کردند. و درین سال عثمان بن ابی العاص را امر فرمود
تا فتح شابور الجنود بتقدیم رساند اهالی آنجا بدل صلح سه هزار هزار مثقال نقره تسلیم نمودند و شهر کازرون داخل مصالحهٔ
ایشان بود. پس عثمان بن ابی العاص هرم بن حیان بقلعهٔ بجره که در میان اهالی آن دیار بقلعة الشیوخ موسوم بود
و دز سفید نیز میگفتند فرستاد و آن قلعه بود که بنیان و جدران آن در رفعت با ایوان کیوان دم از مساوات میزد
جوانان لشکر هرم چون بپای قلعه رسیدند فی الحال از اطراف حصار جنگ انداختند و دلاوران جان باز
گردن فراز یکبار رخ روشان و جوشان و کوشان شدند چنانچه باد صبا جیب غنچه بگشاید . قلعه بدین زرانت
و حصاری بدین حصانت و متانت بعون عنایت مفتح الابواب فتح نمودند. فلله الحمد و المنه و عنده الوقایه و الجنه

ودرین

و درین سال امیر مومنان عثمان علیه الرضوان من الله الکریم المنان رقم عزل از عمل خراج مصر بر ناصیهٔ عمرو عاص کشید.
عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای وی نصب فرمود و زمام این امر خطیر در قبضهٔ اقتدار وی نهاد لیکن امارت جیوش
و جنود آن ممالک بر قرار سابق بعمرو عاص اختصاص داشت. و بمقتضی آنکه گفته اند لا یصلح سیفان فی غمد بیت
جای دو شمشیر نیامی که دید ؛ بزم دو جمشید مقامی که دید ؛ پیوسته در سوانح و حوادث مخالفت و منازعت بوقوع می پیوست
و کسر و اخلال در امور یکدیگر بظهور می آوردند و هر یک کلمهٔ مشتمل بر گله از دیگری معروض امیر المومنین عثمان میساختند
تا آخر الامر منجر بان شد که عمرو عاص را بالکلیه از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر معزول و عبد الله بن سعد را در تمام امور
مصر و اسکندریه مطلق العنان گردانید عمرو بالضروره متوجه مدینه شد و بار اقامت و سکنی در بلدهٔ طیبه بینداخت
و نقار و غباری از عثمان در دل داشت روز بروز نهال کینه در زمین سینه باب غیبت و عیب در مهمات
عثمان پرورش میداد تا ثمرهٔ بغض و عداوت بار آورد و منجر بفراق و طلاق خواهر عثمان که در حبالهٔ نکاح وی بود گشت
و نصیحت ناصح مشفق که شعر درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد ؛ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ؛ بجان و دل
قبول نکرد و متفرع شد بران آنچه متفرع شد. چنانچه شمهٔ از آن عنقریب در سلک تحریر سمت تقریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی. و درین سال فتح مملکت افریقیه واقع شد. و تفصیل این اجمال آنکه در سنهٔ سابقه که هنوز
عبد الله بن سعد جندی مصر بود. عثمان وی را امر فرمود تا بغزو افریقیه رفت. و باو نوشته بود که اگر فتح افریقیه
بمقدار طاقت و توان خویش سعی نمایی و بذل مجهود بتقدیم رسانیده آن بلده را بهر طریق که میسر شود بگشایی از غنایم
آن بلاد ترا خمس الخمس بطریق نفل مسلم بود. و عبد الله بن نافع بن عبد قیس. و عبد الله بن نافع بن الحارث
امیر جمعی گردانیده اشارت فرمود تا باو ملحق شوند. و باتفاق یکدیگر بر سر صاحب افریقیه رفته دفع مضرت
و قطع معرت او نمایند. عبادلهٔ ثلثه بعد از اجتماع بموجب فرموده برفاقت متوجه افریقیه گشتند و چون بحدود
آن مملکت رسیدند بنابر کثرت جیوش و جموع آن بلاد و شوکت و عظمت حکام و سلاطین آنجا بر دخول در افریقیه
و توغل دران ناحیه اقدام ننموده و اقدام باز کشیده مراجعت کردند. و درین سال عبد الله بن سعد چون بر سریر
حکومت مصر و اسکندریه عزیز و متمکن گشت بنزد امیر المومنین عثمان نوشته دستوری خواست تا لشکر
بجانب افریقیه کشد. و در سرانجام آن مرام التماس مدد نمود و کثرت عدد و وفور عدد اعادی آن دیار را

سورض دار الخلافه گردانید عثمان اعیان مهاجر و وجوه انصار را جمع نموده دران باب با ایشان مشاورت فرمود
اکثر صحابه بران اتفاق کردند که عبد الله را بجهاد با اهل افریقیه اذن باید داد و ازین جانب برای او مدد باید فرستاد
و بنابران امیر مؤمنان عثمان لشکری انبوه با شوکت و شکوه ترتیب فرموده بمدد عبد الله بن سعد روان گردانید
و طائفه از اشراف صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و غیرهما دران لشکر بودند • و بعد از لحوق بعبد الله
بن سعد تمام آن فرق بر صوب افریقیه روان گشتند و در راه عقبة بن نافع نیز با جمعی از مسلمانان که دران نواحی
بودند با ایشان ملحق شد و بهیئت اجتماعی بجانب دشمن شتافتند • و چون بلدهٔ طرابلس که قریب بحدود مغرب است
رسیدند فوجی از لشکر روم دران تخوم بودند ایشان را نهب و غارت نموده بمملکت افریقیه درآمدند و سرایا
و بعوث باطراف و جوانب آن ممالک فرستادند و حاکم افریقیه دران زمان از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود
و از طرابلس تا حدود طنجه در تحت حکومت او اندراج داشت و خراج این بلاد را بپادشاه روم میفرستاد
و چون خبر توجه مسلمانان و دخول ایشان دران ولایت بدو رسید در زمان بجمع سپاه دل سیاه خویش مشغول شد
و باندک فرصتی صد و بیست هزار سوار کارگذار خونخوار آورده مستقبل لشکر اسلام گشت • و در موضعی که از آنجا
تا شهر سُبَیطله یک شبانه روزه راه است التقاء فریقین دست داد • عبد الله بن سعد رسولی نزد جرجیر فرستاده
و او را باسلام یا قبول جزیه دعوت کرد جرجیر از التزام هر دو شق ابا و امتناع نموده رقبهٔ تکبر خود را از ربقهٔ
قبول حکم شرع محمدی مترفع داشت بالضروره قرار بر محاربه گرفت سو دو لشکر چنین سرفرازان بجنگ •
همه نیزه و تیغ هندی بچنگ • همه یکسر از جای برخاستند • بسان پلنگان برآراستند • و مدت چهل روز
در مقابله یکدیگر دران موضع اقامت نموده حروب متعدده بینهما واقع شد • و روز قتال از وقت ظهور آفتاب
بر دایرهٔ افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه و سماط مقاتله را بسط داد صولات مردانگی و حملات صف
شکن می نمودند • و بعد از آن چون ایشان را مجال مجادله و مطارده نمی ماند از محاربه پهلو تهی ساخته بمعسکر خویش مراجعت
می نمودند • و خبر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد • عبد الله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد آن جیش فرستاد ابن زبیر تعجیل
تمام در سلوک مسیر آمده باندک مدتی بلشکر عبد الله بن سعد رسید • و اتفاقا در خلال حال قتال دیر بلشکر اسلام
اتصال دست داد مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند • و سروری تمام سرداران اهل اسلام را روی نمود و جرجیر بان

مجبور

معیوب و منکوب و مرعوب گشتند نو دو سپهدار آن صبح دولت از فلک نمود روی • دشمنان را شام نکبت از جهان برکرد سر
عبد الله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبد الله بن سعد را ندید از حال وی تفحص نمود گفتند شنیده است که جرجیر در لشکر
خویش این آوازه انداخته که هر کس سر ابن ابی سرح را نزد وی برد او را برسم انعام صد هزار دینار زر سرخ بدهد و دختر
خویش را در حبالهٔ نکاح او درآورد وی باین واسطه خود را از معرکهٔ محاربه مخفی میدارد • ابن زبیر نزد عبد الله بن سعد رفته
وی را دلداری داد و گفت تدارک این امر بآن حاصل شود که تو نیز منادی را فرمایی تا در میان میدان ندا کند که هر کس سر
جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار از غنایم این لشکر برسم نفل برد و دختر جرجیر بنده و بردهٔ وی باشد و حکومت مملکت
او بوی مفوض بود • ابن ابی سرح و حواشی وی این شرح را بغایت متین شمرده بآن دستور عمل نمود جرجیر از آن ندا
تأثر و تزلزل عظیم یافت و خوف و ترس بر وی مستولی گشته دایما هنگام مقاتله در عقب لشکر خویش بغایت دور
از ایشان سواره توقف میکرد تا اگر صورت کسر لشکر او را روی نماید • و رایت فرار بر خود خوانده طریق هزیمت پیماید
بعد از آن عبد الله بن الزبیر بنا بر خبر و انی اثر الحرب خدعة تدبیری دیگر انگیخته با ابن ابی سرح گفت ای امیر شما با این
لشکر دور و دراز کشیده و دشمنان در میان مملکت خویش فارغ البال و مرفه الحال اند و هر روز مددی مجدد بدیشان
می پیوندد و در محاربه جد و دلیری میکردند و ما بغایت از مسلمانان دوریم و مدد ایشان دیر بما میرسد مصلحت چنان می بینم
که فردا جماعتی از ابطال رجال و اهل نجدت و قتال لشکر خویش را فرمایی تا در خیام خود مهیای محاربه و مقاتله و مترصد مجاذبه
و مجادله مستعد و آماده باشند و ما با سایر مسلمانان در مقابلهٔ دشمن بقتال قیام نماییم تا ایشان در غایت کلال و ملال بمعسکر
خویش معاودت نموده در حال انسلاخ سلاح باستراحت مشغول گردند دلیران اهل اسلام و شیران خونآشام که در قباب
و خیام خویش مستعد کارزار باشند بیکبار سوار شوند • و بقیه بر سر ایشان ریزند شاید که این تدبیر موافق تقدیر آید
و حق تعالی بتاییدات آسمانی مدد فرموده فتح و ظفر حاصل شود • ابن ابی سرح با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکر وی مجتمع
بودند دران باب مشاوره کرد جمله تصویب این رای نموده با عبد الله بن الزبیر موافق گشتند روز دیگر اکثر شجعان
لشکر و فرسان عسکر را فرمود تا مکمل و مسلح در خیمهای خویش بنشستند و خیول و دواب مسرج ایشان بر ابواب
قباب بداشتند و خود با سایر لشکر بمحاربهٔ دشمن مشغول شدند و بلشکر بفرمود تا تیغ تیز • کشیدند و جوشیده چون رستخیز
جهان پر خروش و هوا پر ز گرد • یکی با نبرد و یکی بی نبرد • و از هنگام طلوع آفتاب انوار آثار تا حین وصول بدایره

نصف النهار با رومیان محاربهٔ عظیم کردند • و گویند آن جنگ را ببیادله موسوم گردانیدند برای آنکه منصب امارت

آن جیش بعبد الله بن سعد بن ابی سرح متعلق و قلب لشکر باو ممهور و میمنهٔ آن مجاهدان بعبد الله بن عمر منصوب و میسره

بفرّ مقدم عبد الله بن الزبیر مسرور و مقدم بعبید الله عباس پر نور بود • و چون موذن اسلام زبان باداء کلمات

ندا جاری گردانید رومیان بر عادت معهوده عزم معاودت نمودند • مسلمانان ایشان را فرصت مراجعت نداده

بجد تمام در محاربه با آن گروه بد سرانجام افزودند تا زمانی که آن جماعت را مجال مبارزت نماند آنگاه طبل بازگشتن

کوفته فریقین بمقام و خیام خویش قرار و آرام یافتند و اعادی سلاح از خود دور کرده بر بستر راحت باستراحت مشغول

شدند پس فارسان تازه زور و غازیان پر شور مانند ملخ و مور از لشکرگاه اسلام با اسیاف بایه و رماح برغایه

بیرون تاختند و در معسکر جرجیر ریختند ~~بیت~~ یکی حمله کردند بر سان شیر * سواران گردان سران دلیر * خروش آمد و نالهٔ کرنای *

همی کوه را دل بر آمد ز جای * کفار ضلال را مجال لبس سلاح و حرب کفاح نبود بالضروره راه هزیمت را غنیمت دانسته

پیش گرفتند و مسلمانان از عقب آن مخاذیل مدابر کالّلیث الهصور اعقاب الحمیر روان شدند و هر که میرسیدند

سرش بزخم حسام انتقام مانند گوی بر کرهٔ خاک دوان میگردانیدند ~~بیت~~ همی ردی هامون پر از کشته شد *

ز خون خاک چون ارغوان کشته شد * گریزان برفتند یکسر سپاه * نبود و زیر آن بی نام خواه * و اهل اسلام را ظفر حاصل

و جرجیر بر دست ابن زبیر مقتول و باسفل السافلین واصل شد • و عبد الله بن ابی سرح بر در مدینهٔ شبیطله نزول کرده

اهالی آن بلده را محاصره داد و آخر بعون عنایت الٰهی بگشاد و دران شهر چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه

از ادم نیافتند و کثرت غنایم آن لشکر بمرتبه بود که سهم فارسی سه هزار دینار و سهم راجلی هزار دینار زر سرخ افتاد

و اهالی افریقیه پیش آمدند و بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند • ابن ابی السرح بموجب وعده

دختر جرجیر را بر سم نفل بعبد الله بن الزبیر مسلم داشت • و خمس غنایم آن لشکر را بار کرده مع اخبار الفتوح مصحوب

وی بخدمت امیر المومنین عثمان فرستاد • نقلست که خمس غنایم افریقیه بمدینه رسید مروان بن الحکم آن را

بپانصد هزار دینار خرید و عثمان از اغلبه صد هزار دینار روی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب

و طعن کردند • آورده اند که عبد الله بن سعد بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد • و بعد از ان

بامر امیر المومنین عثمان حکومت افریقیه را بعبد الله بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود

ذکر وقایع سال بیست و هفتم از هجرت آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلام در آمد امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه عبد الله بن نافع بن الحصین • و عبد الله بن نافع بن عبد قیس را اشارت فرمود تا بجانب

مغرب زمین لشکر کشند ایشان بموجب فرموده تهیهٔ اسباب حرب و تجهیز جیش نمودند و زیاده دوازده هزار

سوار که سر آمد روزگار و پیش توان روزگار بودند ~~بیت~~ همه کوه کوهان فولاد خای * شده غرق آهن ز سر تا بپای *

فراهم آورده از طریق بحر بشهر بربر آمدند • و باتفاق ایشان بر سر اهل اندلس رفته با اهالی آن دیار راه اصطلاء نائرهٔ حرب

نمودند • و از جانبین کشش و کوشش بسیار واقع شد • و عاقبة الامر شکست بر کفار آمد و نهب و غارت

و قتل مفرط بآن لشکر راه یافت • و بعون الله القدیر آن مملکت را در قید تسخیر در آوردند و بسطت مملکت

و شوکت مسلمانان افزود و اموال و سبایای وافره بدست اهل اسلام افتاد • و شارقهٔ ایمان از شرق تیغهای

یمانی مبارزان جانی در بلاد مغرب بدید آمد و سعی آن مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد و خبر فتح مع خمس الغنایم

بمدینه فرستادند • و از جانب امیر المومنین عثمان ایالت اندلس بعبد الله بن نافع الحصین مفوض شد

و درین سال بدستور معهود مناسک حج بتقدیم رسانید ذکر وقایع سال بیست و هشتم از هجرت درین سال

بقولی و بقولی در سال سی و سیم از هجرت فتح قبرس بر دست معویه میسر شد گویند معویه بن ابی سفیان بامیر

المومنین عثمان نوشت که بر ساحل بحر قری و امصار متصله است و وصول بآن بلاد و دخول دران از طریق دریا

ممکن تواند شد اگر اجازت امیر المومنین حاصل شود از راه بحر بر سر آن مردم لشکر برم • و حال آنکه در زمان خلافت

فاروق از وی مکرر استجازه نموده و بواسطهٔ خطری که در سفر دریا متصور است چنانک گفته اند ~~بیت~~

مر آنکس که با آب دریا برد * بخوید نباشد خردمند مرد * مجاز و مرخص نگشته بود • القصه ذو النورین بعد از تامل

بسیار و تدبر بی شمار رخصت داده باو نوشت که باید که درین سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نیز نیندازی

بلکه ایشان را مخیر سازی هر که بطوع و رغبت خود اختیار کند با خود ببری و آنچه مقدور و میسور بود اسعاد و امداد

نمایی • معویه چون مرخص گشت لشکرگران ترتیب نموده ~~بیت~~ سپاهی چو مور و ملخ بیشمار * دلیران جنگی و مردان کار *

با ثروتی تمام و شوکتی مالا کلام بجانب بلاد روم توجه نمودند • و ابوذر غفاری و عبادة بن الصامت

و زوجهٔ او ام حرام بنت ملحان و غیرهم در ان لشکر بودند • بنام خداوند ذو الجلال و الاکرام در دریا در آمده •

روان شدند و در وسط بحر بازورقی چند مملو از هدایا و تحف و نفایس اموال و طرف که از جانب حاکم جزیرهٔ قبرس
نزد قسطنطین بن هرقل میرفت ملاقی شدند معویه اشارت کرد تا تمام آنهارا گرفته مضبوط نگاه داشتند
القصه مسلمانان زمان غزا با رومیان در بحر و بر پنجاه معرکه محاربه از پیش بردند و سبایای بیحد و عد بدست اهل اسلام
افتاد و با اهل قبرس بمبلغی کثیر که هرساله به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معویه جماعتی را فرستاد تا دران دیار
مسجدی بنا کردند و چون از دریا مصاحب امن و سلامت و مقارن سبایا و اموال غنیمت بیرون آمدند ببعض
غنایم مشغول شدند زیاده از هشت هزار غلام و کنیزک که اکثر صاحب حسن بودند در تحت عدد و ضبط درآمد
و از انجمله هفتصد دختر دوشیزه بوده و بعد از فتح جزیرهٔ قبرس جزیرهٔ رودس مفتوح شد و غنایم و سبایای این جزیره
با جزیرهٔ سابقه دم از مساوات میزد پس تمام آنهارا بین الغانمین بعد اخراج الخمس قسمت کردند و اخبار فتوح مع
الاخماس بامیر المومنین عثمان فرستادند و درین سال نائله بنت فرافصه را در حبالهٔ نکاح خود درآورد و بر عادت
معهوده بمکهٔ مبارکه رفته و بدولت ادای مناسک حج فایز گشته بطیبهٔ طیبه معاودت نمود و درین سال امر بنای
عالی در مدینه فرمود و بعد از اتمام آن دار موسوم بزورا گشت

ذکر وقایع سال بیست و نهم از هجرت

درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بصره از ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافه آوردند امیر المومنین عثمان
اورا از حکومت آن مملکت معزول ساخت و عبد الله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس را
که پسر خالهٔ عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول بعضی این عزل و نصب در سال بیست و چهارم واقع شده
والله اعلم و درین سال خبر بامیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید که اهل فارس نقض عهد و پیمان نموده
بر عبد الله بن معمر که والی آنجا بود خروج کرده و اورا بقتل آورده و جنود اسلام که در حدود فارس بوده فرار نموده
و لشکر فارس نواحی اصطخر را معسکر ساخته اند پس عبد الله بن عامر را اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمان را
درهم کشیده متوجه فارس شد و در حدود اصطخر تصادم و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بر میمنهٔ لشکر اسلام ابو برزهٔ
اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر جیش عمران بن حصین بود و رجال ثلثهٔ مذکوره شرف صحبت و خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دریافته بودند و از طرفین علم برکشیدند و در زمان خستند ¤ بمیدان کین سرفرازان خستند ¤
برآمد قیامت ز آوای نای ¤ مکرر بود آن نفس نای نای ¤ ز گرد سواران پر خشم و تاب ¤ شد ابا شسته چشمهٔ آفتاب

و بین الفریقین قتال شدید و حربی عظیم واقع شد چنانکه در کم از نیم روز بسیاری از سرهای سروران چون امواج بی سر و سامان
در پای افتاد ¤ جهان جای تیر و سنان شد و تیغ ¤ زده آتش سهم در جان میغ ¤ فنا حمله آورده همچون پلنگ ¤ اجل باز کرده دهان حوت نهنگ ¤
ز سهم دلیران فولاد جنگ ¤ شکسته دل شیر و پشت پلنگ ¤ پر از کاسهٔ سر همه صحن خاک ¤ طبقهای گردون پر از جان پاک ¤
و بفیض فضل متفضل علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر جیش فرس هزیمت نمودند و بسیاری از ایشان طعمهٔ حسام
انتقام اهل اسلام گشتند و بقیة السیف ذلیل و مخذول در قید مسلسل و مغلول شدند و قلعهٔ اصطخر مفتوح گشت
و عبد الله بن عامر از آن مکان بشوکت و تمکنی در غایت امکان بدار الجرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد
نموده و در عصیان و تمرد فزوده بودند باسهل وجوه فتح آن ولایت نیز میسر شد و از انجا بشهر جور که گویند مراد
از آن فیروزآباد شیراز است و طایفه بر آنند که مراد بعضی از اعمال کرمانست توجه نمود و بعد از محاصره و مقاتله فتح
دست داد و در خلال توجه بولایت جور خبر بدو رسید که اهل اصطخر باز طریقهٔ ردیهٔ نقض عهد را مسلوک داشتند چون
قریب بحدود جور رسیده بود عنان عزیمت را از آن صوب منعطف نگردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب
اصطخر معاودت نمود و اهالی آنجا حصار داده نصب مجانیق کرد و بعد از قتال شدید بعون خداوند مجید آن بلده را
عنوةً فتح نمود و بسیاری از رؤسا و اشراف فرس را در تمرد اسراف ورزیده بودند بتیغ سیاست گذرانیده
پی سر ساخت و اکثر مواضع فارس را طوعاً او کرهاً در حیطهٔ تصرف و حوزهٔ تسخیر درآورد بنوعی که خوار و ذلیل اهل اسلام
گشتند و اخبار این فتوح را مع سربار اخماس الغنایم بامیر المومنین عثمان فرستاد و از دار الخلافه مأمور شد بانکه هرم
بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و ترجمان هجیمی در بلاد فارس عامل کرداند و درین سال
توسعهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود و شرح آن سابقاً سمت تحریر یافت و درین سال به نیت حج خانهٔ کعبه
از مدینه بیرون آمد و جمعی از اعیان اهل البیت و فوجی از اکابر مهاجر و زمرهٔ از وجوه انصار نیز موافقت و مرافقت
اختیار کردند و چون بمنزل منا نزول نمود فرمود تا در فضای منی سراپرده برای وی زدند و اقوام حجاج بیت الحرام را
دران سراپرده جمع فرموده بالطعام و اکرام و احسان و انعام مخصوص ساخت و علم ابهت و حشمت در نظر اشراف
ممالک و اطراف مسالک برافراخت و آن صنیع نزد شریف و وضیع بغایت بدیع و شنیع نمود چه آن طریقه را
از شعار بی اعتبار اهل جاهلیت می شمردند و از اوان بعثت تا آن زمان کسی از اهل دین بدین نمط اقدام ننموده بود

از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که خیمه برای حضرت تو در ساحهٔ منی نصب کنیم فرمود لا منی مُناخ من سبق و ایضا
دران منزل و مجمع عرفات نماز چهار رکعتی را که سید عرفا محمد مصطفی علیه من الصلوات والتسلیمات ازکا
و ابو بکر و عمر فاروق رضی الله عنهما همیشه دران موضع درایام حج قصر فرموده و دو رکعت میگذارده اند و خود نیز
تا آن هنگام آن طریقه را مرعی داشته بود چهار رکعت گذارد و اهل منی و عرفات که عرفاء انام و معارف ایام بودند
آن امر غیر معروف را ازوی منکر شمرده گفتند امیر مؤمنان عثمان ارتکاب خلاف سنت مستمرهٔ محمدیه بی ضرورة باعثه
نمود و تمام اهل کمال آن اتمام را از اسباب نقصان جاه و جلال او دانسته مذمت کردند و گویند شاه اولیا علی مرتضی
کرم الله وجهه و عبد الرحمن بن عوف نزد وی رفته جهت پرسیدند وی قصهٔ نصب سراپرده را از میان رفع
کرده کلام را بجواب آن منجر ساخت و قضیهٔ اتمام را چنین جواب گفت بمن رسانیده اند که حجاج یمن میگویند
نماز مقیم دو رکعت بیش نبوده زیرا که امیر مؤمنان عثمان دو رکعت نماز میگذارد و حال آنکه وی در مکه اتخاذ اهل نموده
و در طایف اموال دارد و همچنین است که ایشان میگویند عبد الرحمن بن عوف گفت درین کلام که القا فرمودی
ترا هیچ مستمسکی واضح نیست اما آنچه گفتی در مکه متاهل اهل خود را هر وقت خواهی از مکه بیرون توانی برد تا مخالفت سنت
نبوی نباید کرد و اما آنچه گفتی که اموال در طایف دارم میان تو و طایف مسیرهٔ سه شبانروز راه است و قول
غلط حجاج یمن موجب تغییر طریقهٔ مرضیهٔ محمدیه و سیرت حمیدهٔ شیخین نیست عثمان گفت این رایست که مرا روی
نموده عبد الرحمن از مجلس عثمان بیرون آمده بمنزل خویش مراجعت کرد و در راه با ابن مسعود ملاقی شده ازوی
پرسید که نماز چگونه گذاردی ابن مسعود گفت خلاف موجب شر و فتنه است من بسم متابعة للامیر اتمام نمودم
عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو رکعت گذاردم و اما بعد ازین دفعا للمخالفة چهار گذاردم و بالجمله اول طعنی
معتد به که طاعنان در شان عثمان از جهت این دو امر بود که بر خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی صادر شده
و درین سال از قبیلهٔ جهینه زنی را نزد امیر مؤمنان عثمان آوردند که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیحه بمدت شش ماه
فرزند آورده عثمان حکم فرمود برجم او علی مرتضی بعد از وقوف بران حکم بمجلس خلافت وی رفت و گفت یا امیر المؤمنین
اگر تامل درین حکم رفتی انسب و اولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی این آیه
موقتست در بیان مدت فصال و اقل مدت حمل و مدت فصال مقتضای آیهٔ کریمه والوالدات یرضعن

اولادهن

ملاحظه

اولادهن حولین کاملین دو سالست پس اقل مدت حمل شش ماه باشد و زنای این زن بیقین نه پیوسته
عثمان بعد از مقدمهٔ این مقدمات شخصی از عقب فرستاد که در رجم آن ضعیفه تعجیل نکند چون فرستاده رسید
کار از دست رفته بود سو نوش دارو که پس از مرگ سهراب دهند ؛ ندهد فایده که همه تریاک بود ؛
ذکر وقایع سال سیام از هجرت
درین سال امیر مؤمنان عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول
ساخته سعد را بامارت آن ناحیه اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که حیثیت اشتغال وی بشرب خمر
در افواه و السنهٔ اهل کوفه افتاد و بمقتضی آنکه گفته اند سو عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس
شایع و ذایع گشت و ازان مملکت دو مرد توجه بمدینهٔ سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که
دوشش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ؛ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ؛ ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ؛ پس بنابران ذو النورین ولید را بمدینه طلبیده و تفتیش و تفحص آن کار نمود
بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر مؤمنان عثمان شد در اجراء حد بر وی تاملی و توقفی ورزید تا از مرتبهٔ
ظن بدرجهٔ جزم رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی
کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبة الامر عثمان آن مردم را بدار الحکومهٔ خود طلب کرد
و ازیشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید ازان آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن
آب انگور را از شاخهای تارهای شعور لحیهٔ وی معصور ساختیم در حالیکه بی شعور افتاده و خمر قی نموده بود
پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله وجهه اجراء حد خمر بر وی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن در مجلس حاضر بود
امیر او را اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند وی در جواب پدر بزرگوار گفت ولّ حارّها من تولّی قارّها
جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زدند و بعضی از اهل تاریخ برانند که روزی
ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعهٔ از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود که
حافظ خلوت نشین دوشش بمیخانه شد ازسر پیمان برفت با سر پیمانه شد و لله در الشاعر من شرب الراح فی الدنیا فقدرا ها
من منهج الرشاد فیما شرب الرها . فمی تقرب شم الجمر مهلکة ففی تجبة شاهدت اربابها فالخمر تصحیفه فی جوف شاربه
بتنب راح و منه القلب مارتاها فالشرب فی منزل ابوابها غلقت . والخمر کان لباب الشر مفتاحا

وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سرخوشان ودامن کشان بیرون آمده ودر محراب امامت با آن فجور باداء فریضهٔ
فجر قیام نموده نماز صبح چهار رکعت گذارد وروی بمردم آورده بجای اورد گفت زیاده کنم برای شما یعنی رکعات
نماز را • ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت امروز از اول روز تا اکنون در زیادتی بودیم واهالی کوفه را
این امر بغایت شاق آمده وزبان بملامت وتعییر وی بمضمون این نشید برکشیدند که روی در کعبه ودل با کنشت خمار چه سود
خرقه بر دوش وکمر بسته بزنار چه سود • هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت • لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود •
جماعتی از کوفه بمدینه رفتند وصورت آن حادثه را معروض امیر مومنان عثمان گردانیدند • بعد از ثبوت
محدود ومعزول ومطرود ومخذول گشت واز سریر حکومت برخاک مذلت نشست • وذوالنورین منصب
او را بسعید بن العاص تفویض نموده مضمون این مصراع بر ولید خواند • گر دو ربده می نکرد جان می ده •
وحطیئهٔ شاعر دران باب گفته • شهد الحطیئة یوم یلقی ربه • ان الولید احق بالعذر • نادی وقد تمت صلوتهم •
ازیدکم سکرا وما یدری • قالوا ابا وهب لو اذنوا • لقرنت بین الشفع والوتر • کفوا عنانک اذ جریت ولو
ترکوا عنانک لم تزل تجری • ودرین سال بامر امیر مومنان عثمان سعید بن العاص با جیشی کثیر بجانب طبرستان
رفت ودران غزوه امیر المؤمنین حسن وحسین وعبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر وعبد الله بن الزبیر وعبد الله
بن عمرو بن العاص وحذیفة بن الیمان وجمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر بودند وجرجان را مصالحة فتح نمودند
وبیمن اقدام وحسن اهتمام آن اقوام فتوح دیگر بلاد دست داد واهالی جرجان بدل صلح دویست هزار دینار
نقد تسلیم کردند • ودرین سال میان معاویه بن ابی سفیان وابو ذر غفاری در معنی آیهٔ کریمهٔ الذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم • مخالفت واقع شد • ابوذر میگفت
عموم لفظ قرآنی مقتضی آنست که مومنان درین تهدید داخل باشند • ومدعی معاویه آنکه آیه مخصوص باهل کتابست
ونیز پیوسته ابوذر طریق امر معروف ونهی از منکر سلوک داشته وبموجب قل الحق وان کان مرا عمل نموده
معاویه را از بعضی امور که لایق بحال حکام نبوده است منع می نمود واز رسانیدن کلمهٔ حق هیچ محابا نمی کرد ومعاویه ازین
معنی تنگ آمده از ابوذر غفاری شکایت بامیر مومنان عثمان نوشت • ذوالنورین بعد از وقوف
بر مضمون مکتوب معاویه مصلحت در بودن ابوذر در شام ندید • ویرا بمدینه طلبیده معاتب ساخت

وبعد از دو روز دو بسیار ومثقال دقیق بشمار ابوذر را از فنا منع کرد وحکم باخراج نمود • ابوذر گفت مرا دستوری ده
تا بولایت شام روم گفت اگر بشام میفرستادم چرا از آنجا میطلبیدم صبح اشتهار تو دیگر از افق شام طالع نشود
گفت بگذار تا بعراق روم فرمود میخواهی که در عراق عرق فتنه را متحرک گردانیده اهل آن مملکت را در اغرا برین
غزین سازی • ابوذر گفت پس هر جا فرمایی بروم • امیر المومنین عثمان فرمود نواحی حجاز کدام موضع بتو افضلست
گفت ربذه • وآن موضعیست در بادیه که از آنجا تا مدینه سه مرحله است عثمان گفت بآن موضع می باید رفت
ابوذر گفت خوش باشد • اما بدانکه اگر شمشیر تیز بر رقبهٔ من نهند من ربقهٔ امر معروف ونهی از منکر رسانیدن را بجه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام از خود منخلع نخواهم گردانید • وکلمهٔ حق را هر جا باشم خواهم رسانید • ولقد احسن
من قال • گر زد بیاجه بشهرت بروم نام دهی • شاه کو منصب این شهر بمشهوران ده • ما بهر شهر وبهر کشور ومرده که زند
خرم آن شهر وخوش آن کشور ومعموران ده • ودر روایتی آنکه ابوذر گفت مرا رخصت ده تا ازین بلده بیرون روم
چه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود مرا وقتی که ابنیه وعمارات اهالی مدینه بکوه سلع رسد در آنجا ساکن
مباش • کنون نیست این جای جای درنگ • جهان گشت بر مرد بیدار تنگ • واذن خروج یافت
وبجانب ربذه شتافت • ودر آنجا رخت اقامت انداخت وگاه گاه بمدینه می آمد تا نگویند که دار
هجرت خود را بالکلیه مهجور ساخته ودداخل متعربان شده • وتفصیل این قصه در ترجمهٔ ابوذر غفاری بعون باری سمت
تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی • ودرین سال حادثهٔ عظیمه روی نموده خاتم خاتم پیغمبران که از آن سرور بدست
عایشهٔ صدیقه افتاده بود • چون ابوبکر صدیق خلیفه گشت بحکم آیهٔ کریمهٔ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها • عایشه آنرا تسلیم پدر بزرگوار کرد تا مناشیر وامثله ومکاتیب را بر سبیل تیمن وتبرک بآن ختم کرده
مزین میساختند • وبعد از وی بعمر رسید • واو نیز آن طریقه را مرعی میداشت وچون عمر امر خلافت
شوری گردانید آنرا بحفصه سپرده فرمود بعد از من هرکس بر مسند خلافت متمکن گردد بوی سپار وچون امر
بر عثمان قرار یافت حفصه بموجب وصیت آنرا بعثمان داد • از دست عثمان • ودر روایتی از دست
معیقیب مولای او در بیر اریس که از آن موضع تا شهر مدینه دو میل راه است افتاد هرچند آب از چاه
کشیدند وسعی وجد در طلبش نمودند بدست نیامد • واز آن روز باز ابواب فتن وحوادث بر عثمان

منتوح گشت و خاطر اصحاب بروی متغیر و امر خلافت بروی منغص شد و ملال بسیار و حزن بیشمار از فقدان انگشتری
بخاطر ذو النورین راه یافت شعر چنین است کردار کردنده دهر * کی کوشش پیش آورد کاه زهر * و چون عثمان از وجدان
خاتم مایوس شد خاتمی بر همان هیئت و نقش اتخاذ نمود ولیکن مشابهت صوری فایده ندارد و مدافعت فتن و اشوب
منتج نیفتاد و لله در من قال شعر زمرد که سبز سر و یک رنگند * ولیک ازین به نگین و آن گشند از آن بجوال * و درین سال
در روز جمعه بنا بر آنکه کثرت اهالی مدینه بمرتبه رسیده بود که بیک بانگ نماز اعلام تمام مردم حاصل نمیشد فرمود
تا موذنان بر موضع زورا که مقام مرتفع بود بر آمده ندایی که ثالث در حدوث و اول در وقوع بمقام ادا رسانند
و تا امروز آن طریقه مستحسنه باقی است ذکر وقایع سی ویکم از هجرت درین سال بقول بعضی از اهل سیر فتح
ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمه فهری واقع شد و شرح آن واقعه تقدم ذکر یافته * و درین سال عبد الله بن عامر
بولایت خراسان در آمد * و سبب آن قضیه آن بود که چون ابن عامر مملکت فارس را مفتوح ساخت حبیب
بن اوس بنزد او رفته گفت ایها الامیر اهالی خراسان بعد از وفات امیر المومنین عمر نقض عهدی که با مومنان
داشتند نموده شیوه شنیعه عذر را پیش گرفته اند اگر بجانب ایشان نهضت نمایی امید که بعون و نصرت الهی فتح
آن دیار با سهولت میسر گشته با فتوح و غنایم باز آیی * و قولی آنکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر ممالک فارس فارغ ساخت
شریک بن بره اعور حارثی را با اصطخر والی گردانیده بجانب بصره معاودت نمود احنف بن قیس بنزد وی
رفته بعرض رسانید که عدو تو از تو با رعب و هیبت و خراسان مملکتی بغایت فسیح و وسیع و مستقر بسیار عجایب
و غرایبست بصوب آن دیار توجه نمای که رای صواب اینست * پس عبد الله بن عامر بعد از استجازه از امیر
المومنین عثمان تجهیز لشکر گران نموده از راه کرمان عزم خراسان کرد * و چون بنواحی کرمان رسید بنا بر آنکه اهل دیار
نیز در مقام نقض عهد در آمده بودند مجاشع بن مسعود را با هزار سوار جرار در آن مملکت گذاشت و حکومت
آن ناحیه را بدو تفویض فرموده که بمحاصره بلده کرمان مشغول باش تا زمانی که فتح دست دهد * و ربیع بن زیاد
حارثی بولایت سجستان که سکان آن دیار در مضمار نقض عهد با اهل خراسان و کرمان هم عنان گشته بودند
فرستاد و خود متوجه خراسان گشت * و بر مقدمه او احنف بن قیس بود * پس بر طبسین که دو حصار متین
و حصن حصین بود نزول کرد و با اهالی آن دو بلده مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا بجانب قهستان میل نموده

باان

با آن مردم مقاتله کرد و ایشان را مضطر و ملجا ساخت تا بجبال و قلاع خویش در آمدند و آخر الامر در مصالحه کوفتند
برای بدل صلح ششصد هزار درهم در هم کشیده تسلیم نمودند * و همچنین بر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بهراباد
و بیهق و باخرز و خاف و اسفراین و ارغیان و نسا و ابیورد لشکر میفرستاد تا بعضی را بعنوه و برخی را بصلح فتح می
نمودند * و مرزبان طوس مبادرت جسته خود نزد عبد الله رفت و بوکالت اهالی آن بلده ششصد هزار درهم
التزام نموده بر آن مبلغ مصالحه واقع شد * بعد از آن بجانب نیشابور رفت و یکماه و بقولی دو ماه در محاصرت
شهر نیشابور اهالی آن بلده را حصار داده مرزبان طوس عبد الله را بر مدخل آب شهر دلالت نمود و آن جویی
بود در زیر زمین در مسافت سه فرسنگ کلو نشانده و مرصص ساخته * عبد الله در زمان آب آن نهر از اهل
شهر بربست چنانچه از آن غصه نان بگلوی ایشان نرفت * بالضروره امان خواسته مصالحه نمودند و هزار هزار
درهم در بدل صلح تسلیم کردند * و قولی آنکه عبد الله بآن صلح مزوری راضی نشد * و شهر نیشابور را عنوه فتح نمود
و بسیاری از مفسدان آن ناحیه بتیغ سیاست گذرانید * تا عاقبة الامر بشفاعت مرزبان طوس از مقام انتقام
گذشته بجال لطف و اکرام آمد و بواسطه عذوبت آب و لطافت هوای دلکشای آن بلده روح افزای که در وصف
آن دیار نزهت آثار این ابیات آب دار در سلک نظم کشیده اند که شعر ای دل از جنت سواد نور بین *
چشم بگشا خاک نیشابور بین * گر دو در شرح سوادش انتخاب * چار فصل او ز جنت هشت باب * اقامت در آنجا
اختیار کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب سرخس روان گردانید * تا با اهالی آن دیار مقاتله نمودند * و بعد از آنکه از مقاومت
عاجز شدند طلب مصالحه کردند مشروط بر آنکه صد مرد از ایشان را از قتل امان دهند * و چون مایه مشروطه متعین
و مسمی میشد مرزبان سرخس خود را داخل آن جمع نساخت بنا بر آنکه امان من بدلالت عقل لازم می آید احتیاج
تبیین و تصریح نیست * و بعد از قرار مهم صلح بر نهج مذکور مسلمانان ببلده سرخس در آمدند و چون مرزبان
داخل مایه معدوده نبود * و بر او حکم سایر ناس داده بقتل آوردند * و ابن عامر لشکر دیگر مرتب ساخته و عبد الله
بن خازم را امیر آن لشکر گردانیده بجانب هراة فرستاد و آن خبر چون بمرزبان هراة رسید قبل از وصول
جیش بهراة خود را مستعجلا بعبد الله عامر رسانید و قرع باب مصالحه نموده از هراة و بادغیس و بوشنج و توابع
هزار هزار درهم بدل صلح قبول کرد * و قولی آنکه عبد الله عامر خود متوجه هراة شد و اهالی آنجا اولا بادی در مقام

مقابله درآمدند و آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد. و بعد از آنکه عبد الله بر بلاد مذکوره استیلا یافت ماهویه بن آذر
مهر که مرزبان مرو بود بنزد او فرستاد و امان طلبیده بر مبلغ دو هزار هزار درهم و دویست هزار درهم نقد مصالحه کرد
و اهل مرو التزام نمودند که هر ساله سیصد هزار درهم به بیت المال مسلمین فرو آورند. و قولی آنکه عبد الله بن عامر
حاتم بن نعمان باهلی را با قطعه از لشکر فرستاد تا مرو رود و تمام بلاد و قری مرو را مصالحة فتح نمود. الا قریه سنج که فتح
آن بطریق عنوه میسر گشت. بعد از آن عبد الله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم بجانب طخارستان
فرستاد تا فتح جوزجان و طالقان و فاریاب نمود. و بعد از آن متوجه بلخ گشته با اهالی آن بلده مصالحه کرد و چهار صد
هزار درهم نقد در بدل صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر ساله مبلغ صد هزار درهم و مقداری معین از غله بمسلمانان
دهند آنگاه از بلخ متوجه خارزم گشته مدتی بمحاصره شهر خارزم مشغول بود و فتح میسر نشد و امر آن جیش بشدت
و خشونت عیش انجامید. احنف چون حال بران منوال دید با اعیان لشکر خویش مشاورت نمود حصین
بن المنذر که یکی از روسای جیش او بود گفت عمرو بن معدی کرب بیتی بغایت خوب گفته که از مضمون آن
آنچه مصلحت این لشکر باشد مهتدی میتوان شد و آن بیت اینست که ع اذا لم تستطع امرا فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع. و سایر روسا آن مصلحت را مستحسن شمرده و قضیه العود احمد را مستمسک ساخته
بجانب بلخ معاودت نمودند. آورده اند که چون فتح فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبد الله عامر را دست
داد قاطبه مردم زبان بثنا و تحسین و تهنیت و آفرین او گشوده گفتند این فتوح که ترا با اندک مدتی میسر گشت
هیچ احدی میسر نشده یعنی که ع درخور این موهبت و این کرم ؛ شکر همی باید و شکرانه هم ؛ ابن دی شکر الملک
النعم العظمی نذر کرد که از بلده فاخره نیشابور احرام بعمره بایج بندد. و قیس بن هیثم را در خراسان خلیفه خود
گردانید. و قولی آنکه وی را بر نیشابور و احنف بن قیس را بر مرو رود و طالقان. و برادر احنف بن قیس را
بر نیشابور و خالد بن عبد الله را بر هراة و بادغیس. و ولایت غور و غرجستان و الی گردانید. و خود متوجه
حجاز شد. و چون بمدینه رسید امیر المومنین عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر وی را ملامت نمود
که متحمل چندین مشقت چرا شدی بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسان تر گذشتی. و درین سال یزدجرد
که آخر ملوک عجم از آل دارا بود کشته شد. و مدت سلطنتش بیست سال بوده چهار سال در رفاهیت

و عیش

و عیش حکومت کرد. و شانزده سال بمجادله اهل اسلام گرفتار بود و تنقیص و تشویش بسیار کشید آخر الامر در ولایت
مرو در خانه طحانی با تیغ وجوه مقتول گشت. و آتش سلطنت آل دارا که بمدت دویست و پنجاه سال و بقولی
چهارصد سال در بسیط خاک ارتفاع یافته بود بمعونت تیغ آبدار صحابه کبار و مجاهدان نامدار بر باد هوا رفت
و مورخان در سبب و کیفیت قتل او اقوال ایراد کرده اند. واصح آنست که چون از حرب نهاوند فرار نموده
بخراسان آمد. و چنانچه سابقا تحریر پیوست رخت اقامت در بلده طیبه مرو گشاد. چهار هزار مرد از [illegible]
عجم نزد او مجتمع شدند. و بساط فسق و فجور و سماع چنگ و طنبور و سایر اقسام لهو و لعب بینداخت و رایت
عیش و طرب باقصی الغایه برافراخت. و چون اسراف و اتلاف از حد گذرانیده بود دخل بخرج وفا نکرد
بالضروره جور و ظلم با فسق و فجور که سبب هلک و نکبت منضم گشت. و ماهویه را که یکی از روسای کفره فجره
خراسان بود در حساب چند ساله کشید. و حال آنکه قبل از وصول او بمرو ماهویه بنابر آنکه این امور را از هنجار کار
تفرس نموده بود جزم را رعایت کرده خود را بخاقان چین متعلق ساخته بود. و درین ولا از کیفیت معاش او با رئیس
خراسان خاقان را خفیه اعلام داده معروض داشت که اگر لشکر از آن جانب می آید ما بمدد اهالی این دیار شر
یزدجرد را از مردم دفع میکنیم خاقان هشت هزار سوار نامدار با کمکی تمام بمعاونت ماهویه فرستاد
و چون خبر جنبش لشکر خاقان بسمع یزدجرد رسید از ماهویه استفسار نمود که آمدن لشکر ترک را سبب چیست
گفت غالبا خاقان شنیده که عرب با تو قصد محاربه دارند این لشکر را جهت امداد و اسعاد تو فرستاده یزدجرد
مند بود بآن دم فریب مغرور شده در طرب و عیش افزود شب هنگام لشکر خاقان بارشاد ماهویه ابواب
قصر یزدجرد را بیکبار بنوعی فرو کوفتند که طریق خروج از راه باب بهیچ باب ممکن نبود. و وی بعد از وقوف
بر حقیقت حال ببعضی از خدم را فرمود تا او را بکمند از بام قصر بزمین رسانیدند و بطریق خفیه از میان قوم
کناره جسته دور جریش میدوانند تا بخانه آسیابانی رسانید و پناه بآنجا برد طحان دیده طمع بر کمر مرصع و تاج ملمعش
دوخته او را بتملق تمام در خواب خرگوش کرد. بعد از آن بیک زخم تبر بر تارک سرش چنان زد که ترک تاج حیات
کرده بدرک اسفل شتافت و زبان زمان مضمون کریمه و ذلک جزاء الظالمین در شان آن لعین بزمزمه عالمین
خوانده ماهویه خواست که آسوده و آسان بر تخت حکومت خراسان نشیند خداوند منتقم جبار آن فعل ناپسندیده را

که ازان خاین خدّار غدّار نسبت با منعم خویش صادر گشته بود بشنید و مجال تمتّع از خراسان نیافت و احنف بن
قیس با لشکر اسلام آن کافر بد نام را ازان مقام ازعاج و اخراج کرد و وی چون مفرّی دیگر نداشت بالضروره روان از آب
جیحون گذشته خود را بخدمت خاقان رسانید و نزد او نیز وقع و مقدار و رونق و اعتبار نیافت و با ولیت ادبرون آمی
گر سپهری که سرنگون آید و درین سال بقول جمهور یا در سال سی و دو یا در سال سی و چهار علی اختلاف الاقوال غزوه صواری
و گویند ذات الصوار از ناحیهٔ روم واقع شد و سبب این وقعه آن بود که چون فوج اسلامیه رایات افریقیه دست
داد و بسیاری از مردم آن ناحیه بقتل رسیده شد و جمعی کثیر برده و اسیر اهل اسلام گشتند قسطنطین پسر هرقل لشکر بسیار
و جیش بیشمار جمع نموده از مملکت خویش با شوکت و مکنتی تمام بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته از راه
دریا متوجه محاربه اهل اسلام شد بداعیهٔ آنکه ممالک مصر و اسکندریه و اندلس و افریقیه که از تحت تصرّفش
بیرون رفته بود باز در قید تسخیر درآورد و زبان وقت در شأن آن مستحق غضب و مقت میگفت مصراع
زهی تصور باطل زهی خیال محال و این معنی بر آیینهٔ ضمیرش نشده بود ع کز پی رفته باز نتوان رفت
و برای مدافعه و ممانعهٔ آن مخاذیل معویه از مملکت شام و عبدالله بن سعد بن ابی السرح از مصر و اسکندریه با لشکری انبوه
و عسکری پر شکوه مانند سدّ اسکندر بیرون آمده و مقدّمهٔ لشکر اسلام عبدالله بن سعد با سپاه جلادت پناه
خود در چهل کشتی نشسته روان شدند و در میان دریا بموضعی که آنرا ذات الصوار خوانند التقاء فریقین اتفاق
افتاد و چون عبدالله مشاهدهٔ کثرت و عدت و شوکت دشمن و ملاحظه هبوب ریاح عاصفه که اتفاقا
بر جانب مراکب اهل اسلام بود نمود فرمود تا لشکرها کشتیها را انداخته امان طلبیدند تا زمان سکون ریاح
و چون نقاب ظلام بر وجوه عرایس ایام فرو کشیدند جماعت مسلمانان بقرائت قرآن و نماز و دعا و تضرّع
و نیاز مشغول شدند و مناحیس روم بضرب نواقیس که متعارف آن قوم بود قیام نمودند و از جانبین کشتیها را
بسلاسل و اطناب مضبوط و مربوط ساختند و روز دیگر چون آفتاب جهان تاب بزخم تیغ نور زنگ ظلام
شب دیجور از صفایح زمان بزدود مؤمنان بمقتضی کریمهٔ و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
توکل تمام بر خداوند ذی الجلال والاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطهٔ غایت قرب بیکدیگر تیر و نیزه را
مجال اعمال نبود بلکه بضرب سیوف و خناجر دانه جیوب و خناجر بهم در آویختند و مقتلهٔ عظیم میانها واقع شد

بحیثی که دماء قتلاء فریقین بسواحل رسید و موج دریا جثث مقتولان را بکنار بحر می انداخت تا بحدی که از کشتها پشتها
مانند کوه در سواحل حاصل شد و کثیری از کفار جفا کار از قتاب آب بآب آتش رسیدند و جمعی از مسلمانان نیز لباس
شهادت پوشیدند و به جوار رحمت مولی و جنّة المأوی خرامیدند عاقبة الامر کشتی دولت کفار در غرقاب نکبت و نکست
افتاد و جاریهٔ شوکت و ابهت محمدیان موجه بر جودی نصرت و ظفر مستوی گشت و قسطنطین یعنی با طنین
تأسف و انین تحسر و تلهف روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر روم مقتول و باسفل السافلین موصول یا مأسور
و مسلسل و مغلول گشتند قسطنطین چون بدار الملک خویش مراجعت نمود میان او و جماعت نصاری نقار و غبار
واقع شد و در شأن او حیله انگیخته بقر سقرش فرستادند و مسلمانان بعد از اخذ سبایا و الغنایم بمنازل خویش
معاودت نمودند گویند در ان غزوه محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر و متابعان ایشان در باب مصلحت حرب
و جهاد سخنی میگفتند که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود گفت شما را با مصلحت محاربه چه کار محمد بن ابی بکر جوابی عنیف
گفت و منجر بآن شد که زبان طعن در شأن امیر المؤمنین عثمان گشوده سخنان بی ادبانه میگفتند و آنچه مخالف سنّت
سنیهٔ نبویه و منافی سیرت شیخین بود بین الناس اذاعه و اشاعه نموده میگفتند عبدالله بن سعد بن ابی السرح را
که رسول صلی الله علیه وسلم از وی چنان متأذی گشته بود که در حِل و حرم دم او را مباح گردانیده و قرآن بکفر او نازل شده
والی ممالک اسلام ساخته و رایت تقویت بنو امیه را در بلاد و دیار اسلامیه بنوعی افراخته که هر چند صیت ظلم
و فسق ایشان بسمع او میرسد خود را بآن نمی آرد و دست تسلط و استیلاء ایشان بر رعایا از ما سبق اقوی میدارد
و هر یک را از اموال فی و غنایم چندان انعام و عطیه میدهد که زیاده از مرتبهٔ ایشان است و قومی را که رسول صلی الله
علیه وسلم از نزد خود مطرود و مردود گردانیده بود وی در میان مهمات خویش بمثابهٔ مطلق العنان ساخته که اورا
ازان زیاده فرادان است و کلمات ایشان چون بسمع عبدالله بن سعد رسید بر ایشان قهر و غضب بسیار
کرده از کشتی خویش مخرج ساخت **ذکر وقایع سال سی و دویم از هجرت** درین سال بفرمان امیر المؤمنین عثمان
عبدالرحمن بن ربیعه بغزو بلنجر رفت و آن بلده را محاصره کرد و نصب مجانیق بران نمود و آخر الامر اهل آن بلده
باتفاق ترک خرز بر سر اهل اسلام ریختند و عبدالرحمن و بسیاری از مسلمانان فرستاده بود ملاقی شدند
و فرقهٔ دیگر بطرف جیلان و جرجان سر برآوردند و درین سال قارن که یکی از مرازبهٔ عجم بود چنان دید که میدان

خراسان از فارسان فارس و شجعان باشدت و باس اهل اسلام که در رکاب عبدالله بن عامر عازم زیارت
بیت الله شده بودند خالیست خیال سلطنت و هوس حکومت بر دماغ پندار او دویده جمعی کثیر از ناحیه
طبسین و هراة و بادغیس و قهستان و غیرها گرد آورده بر مسلمانان خروج کرد و با چهل هزار مرد متوجه بلده
نیشابور که مستقر حکومت قیس بن هیثم سلمی بود گشت قیس بعد از وقوف بر داعیه قارن با عبدالله بن
خازم که یکی از رؤسا لشکر خراسان بود مشورت نموده گفت مصلحت چیست ابن خازم گفت مارا قوت
مقاومت با این لشکر که متوجه اند نیست مناسب چنان می نماید که خود بنزد عبدالله بن عامر روی
و از کثرت لشکر دشمن وی را خبردار کنی و از وی مدد طلبیده لشکر آراسته با خود مستعجلا بیاری و مرا بنیابت
خویش درین دیار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قیس با آن سخن عمل نموده متوجه بصره شد و چون خبر خروج
او از حدود خراسان نزد بن عبدالله خازم محقق گشت در زمان از عبدالله بن عامر مثال اظهار کرد که چون
قیس از خراسان بیرون رود ایالت خراسان بعبدالله بن خازم متعلق باشد بالضروره رعایای قیس اطاعت
و انقیاد نمودند و چون حکومت آن مملکت بر وی قرار یافت لشکری تجهیز کرد و با چهار هزار مرد جرار متوجه
معسکر قارن گشت و فرمود تا جربهای بسیار بار کردند و چون نزدیک بلشکر قارن رسیدند فرمود تا هر نیزه
داری که همراه بود بر سنان رمح خود خرقه درج کند و آنرا بجربی که داشتند مدهن ساختند و آخر روز بجانب
لشکر قارن روان شدند و چون شب درآمد ششصد مرد را مقدمه لشکر گردانیده از پیش فرستاد و خود
از عقب سوار شد و فرمود تا آتش در مدهنها برافروختند • و چون سپاه مقدمه بلشکر قارن رسیدند
ایشان را غافل و لایعقل یافتند شمشیر در ایشان نهادند و داد خون ریزی دادند و ابن خازم با مشاعل رماح
متعاقب رسید لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از مستی شهوت هشیار گشتند از یمین و یسار
خود نفیر دار و گیر و بر جسم باد بار خود ضرب تیغ و تیر می شنیدند و میدیدند و ملاحظه نیران هائله که از اطراف
اربعه لشکر متقدم و متاخر و منخفض و مرتفع میشد موجب ازدیاد خوف و حیرت ایشان گشته چاره
غیر از فرار و مفری جز ادبار نیافتند ؎ شب تیره و نیزه رخشان شده ۲ زمین همچو لعل بدخشان شده ۲
دلیران بهر گوشه بشتافتند ۲ بکشتند هر سر که را یافتند ۲ قارن با جمعی انبوه طعمه تیغ دگر زد دلاوران پرشکوه

لشکر اسلام شد و بسیاری از لشکرش بقتل و ذل قید اسار رسید و باقی منهزم و ناپدید گشتند و اموال کثیر و اغنام
و جمال بی نظیر و اسلحه و امتعه مرغوبه و دواب و نعم محبوبه بدست اهل اسلام درآمد و ابن خازم نامه بعبدالله بن
عامر نوشت و خبر فتح مع خمس الغنایم بدو رسانید و باشارت امیرالمومنین عثمان حکومت خراسان بر عبدالله
بن خازم قرار یافت • و در بعضی از کتب تواریخ آورده اند که چون بقایای عجم در خراسان از رفتن عبدالله بعقد
زیارت بیت الله وقوف یافتند در مقام نقض عهد درآمده از بلده بلخ و توابع آن و جوزجان و طالقان
و جبال غور و غرجستان سی هزار مرد جان ستان بقصد لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند نهضت
نمودند • و چون این خبر باحنف بن قیس رسید وی نیز بتقویت ملت حنیفیه محمدیه مستقبل این طائفه باغیه شد
و در فضای واسع الارجاء بل زاغول با آن غولان بیابانی ملاقات افتاد شبی احنف متنکروار گرد لشکر خویش
میگشت و تحقیق احوال جندیان می نمود اتفاقا مرور او بر خیمه واقع شد که غلامی با کسی میگفت اگر امارت این
این لشکر بمن متعلق می بود فلان منزل را معسکر میساختم که یکطرف آب و دیگر جانب کوه است تا پشت
لشکر اسلام بکوه مستند گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ بودی احنف را بفرموده لا تنظر الی من قال و انظر
الی ما قال این سخن ملایم طبع احنف افتاد • چون خسرو سیاره نظارگیان ستاره را بزخم سنان اشعه و انوار
از بام سپهر لاجوردی دور کرده بفرمود تا معسکر ظفر مخبر را بآن موضع نقل کردند • و چون لشکر عجم سی هزار مرد جرار
نمودار شدند نزدیک بود که پای لشکر احنف از ملاحظه کثرت اعداد و قلت احباب از موقف ثبات
تزلزل یابد احنف لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت بفشرد
و توکل بر قادر مفیض الکل کرده یک حمله بر زمره اعادی آورد که از شدت صولت و صدمه آن کوه آهن
چون آب مذاب گشتی سابقه الطاف ربانی در شان حامیان ملت پیغمبر آخر زمانی بظهور آمده بیک
ساعت علم انجاعت اسرار نگون شد • و سی هزار نامرد باطل از چهار هزار مرد مسلمان کامل فرار نموده پشت
دادند و دلاوران حجازی بر اسبان تازی سوار از عقب آن بی عاقبتان می تاختند و هر که میرسیدند
بضرب حراز سر انداز از مرکب حیات بر خاک ممات می انداختند • و عمال جبال از بانک سقال بصلح
گشوده را د تیغ آبدار آتش کردار را بر گلوی خویش با آن حیله نبستند و مال الجبایا و نقود بی شمار در بدل مصالحه

و مسالمه تسلیم نمودند و رایت نصرت آیت اسلام و علم عالی احکام شریعت خیر الانام دران دیار رسمی و اهتمام لی خیف
و حیف احنف بن قیس افراشته و خاک ادبار بر عیون اعیان اعادی و معاندی اهل جبال و بوادی آن بلاد
انباشته شد والحمد لله علی ذلک **ذکر وقایع سال سی و سیم از هجرت** درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ
معویه بولایت روم درآمد و در ناحیهٔ ملطیه با اهل حصن مراءه غزا کرد و بقول طایفه از مورخان آنکه فتح افریقیه
بر دست قبرس درین سال واقع شده و شرح آن وقایع قبل ازین تحریر یوست و درین سال سعید بن العاص
و بعضی از اشراف و رؤسا کوفه با میر مؤمنان عثمان بن عفان نامه نوشتند که جماعتی از اهالی این دیار مانند مالک
بن حارث نخعی المشتهر باشتر و ثابت بن قیس المقفع و صعصعه بن صوحان و برادر وی زید بن صوحان
و عروة بن الجعد و عمرو بن الجموح حراشی و عامر بن قیس و ابن ذی الحبکه و کمیل بن زیاد و عمیر بن صیابی و غیرهم
زبان طعن در شان او کشیده و پیرایه عیب و غیبت و سب و شتم متعرض میشوند و در باب امیر مؤمنان
عثمان بن عفان که زیاده از حد ایشانست میگویند مناسب چنان می نماید که امیر مؤمنان فکری کلی درباره
این جماعت فرماید تا اطفار نایرهٔ فتنهٔ ایشان شود والا کار بجایی خواهد انجامید که بهیچ نوع صلاح پذیر نباشد
امروز بکش چو میتوان اکشت ۞ کآتش چو بلند شد جهان سوخت ۞ مگذار که زه کند کمان را ۞ دشمن چو بتیر میتوان دوخت ۞
و امیر مؤمنان عثمان را دستور چنان بود که چون کسی پای از جادهٔ اطاعت او بیرون نهادی او را به بلاء جلا مبتلا
ساختی و بکربت غربتش انداختی لهذا اشارت بجلای آنجماعت فرموده حکم کرد تا ایشانرا بشام نزد معویه فرستند
و اسامی ایشانرا از جریدهٔ ارزاق کوفه بدفتر علوفات اهل شام نقل کرد و نامه بمعویه نوشت که جمعی از اهل کوفه
فتنه جویی و هرزه گویی می نمودند و در اثارهٔ غبار فتن و در انارهٔ شرار بغی و طعن در امام زمن می کوشیدند
بنزد تو فرستادم اگر بمصقل نصیحت تو زنگ کینه از آیینهٔ سینهٔ ایشان زدوده گردد فبها والا اعلام من نمای
تا فکری بر اصل در شان ایشان نمایم چون آن طایفه بدمشق رسیدند معویه مقدم ایشانرا گرامی داشته در منزل
مناسب فرود آورد و جواز و انعام فراخور داد و اکثر اوقات غدا و عشا با ایشان تناول میکرد و مرتی چند
آن قوم را نصیحت نمود انکار ایشان بیفزود و با معویه شیوهٔ خشونت پیش گرفته زبان طعن در شان وی دراز
کردند لهذا معویه با میر مؤمنان عثمان نوشت که طایفه بر من قدوم نموده اند که از حلیهٔ عقل و حلی دین عاری

دارنست اما درصدد دوری و بیزاری اند و طریقهٔ قبیحهٔ انحراف و عدول از جادهٔ عدل و انصاف پیش
گرفته بهیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان جز تهییج فتنه و فساد نیست امید دارم که عنقریب
خداوند سبحانه و تعالی ایشانرا به بلایی مبتلا فرماید و بعد ازان رقم خزی و خذلان بر ناصیهٔ عاصیهٔ ایشان کشیده
و بانتیج وجوه فضیحت نماید چون نامه معویه با میر مؤمنان رسید اشارت فرمود تا ایشانرا بحمص نزد عبد
الرحمن بن خالد الولید فرستند تا وی بمقرعهٔ تجبر و تکبر و عدم التفات کردن امتناع ایشانرا لازم گرداند
من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر ۞ سر سفله را گرد بالش منه ۞ سر مردم ازار بر سنگ به ۞ لهذا معویه بموجب فرموده بحمص
فرستاد عبد الرحمن مدتی ایشانرا انتظار داده بار نداد و بعد از ملاقات در مجلس شان ننشاند و گفت
لا مرحبا بکم و لا اهلا حق جل و علا عبد الرحمن را خاین و خاسر گرداند اگر شما را در کورهٔ زجر و تادیب
و بوتهٔ تقریع و ترتیب گداخته نگرداند و آنجماعت هر وقت که بمجلس عبد الرحمن درآمدندی ایشانرا نشاندی
و چون سوار شدی پیاده در رکاب خود دواندی تا عاقبة الامر دست سایل انگیخته رخصت مراجعت بکوفه یافتند
در دانی آنکه طایفه از معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند و در زمانی که سعید بمدینه رفته بود نامه بمالک اشتر
نوشتند که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزومند ملاقات تواند و انتظار مقدم شریف کشیده
بمضمون این منظوم مترنم اند ۞ گر ترا صبر هست ما را نیست ۞ ور ترا مهر نیست ما را هست ۞
باید که معاودت را بر همه مقدم داشته زود خود را بما رسانی تا پیش از آنکه سعید از مدینه مراجعت نماید
تو حاضر باشی که قریب و بعید از ظلم و حرکات شنیعهٔ سعید بفغان آمده داعیهٔ صد و منع او از کوفه دارند
چون نامه باشتر رسید در زمان بجانب کوفه بازگشت و با آن جمع اتفاق نموده با لشکری آراسته از کوفه بیرون
رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه درآید مانع شوند و باشارت اشتر اموال
سعید را که در کوفه گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت و تاراج ببردند و چون سعید از امیر المؤمنین عثمان
رخصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود در راه بموضع جرعه با جمعی که درصدد منع او بودند ملاقی گشت
و چون کیفیت حال معلوم کرد عوذة العود احمد را بر خود خوانده بمدینه معاودت نمود و صورت واقعه را
بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید و ذو النورین بعد از تامل و تدبر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید

و ابوموسی اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد. و نامه باهل آن ناحیه نوشت که از افواه و السنه
چنین استماع افتاد که مدعی شما عزل سعید و نصب ابوموسی اشعری بجای وی بود آن دو امر بر طبق مقصود و مراد شما
بنفاذ پیوست باید که او را امیر خویش دانسته از مطاوعت و متابعت او بیرون نروید. و چون صیت
قدوم ابوموسی بنواحی کوفه بمسامع اهالی آن دیار رسید مقدم او را عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرایط
تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند. ابوموسی بعد از وصول بشهر کوفه اول بمسجد جامع رفته بر منبر برآمد و خطبه خواند
مشتمل بر آنکه اطاعت امام برحق از جمله واجبات است. و هر که اثاره غبار فتنه و اناره شعلات نیران اختلاف
و تفرق جماعت مسلمانان سعی نماید بحکم خبر خیر الانام علیه الصلوة و السلام که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها مستحق لعن
و غضب خداوند ذی الجلال و الاکرام است. اهالی کوفه مقاله ابوموسی را بگوش هوش اصغا و استماع نموده بجان
و دل قبول کرده گفتند ما مطیع و منقاد عثمان و ایالت ترا خواهانیم. ابوموسی از منبر فرود آمد و بمنزلی که برای وی
مهیا کرده بودند رفت و نامه مشتمل بر اخبار از اطاعت و انقیاد کوفیان بامیر المومنین عثمان نوشت

ذکر ابتداء قتل عثمان و بیان سبب آن

در این سال بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه
جمع آمده سخنان پریشان از طعن و عیب در شان امیر المومنین عثمان و مذمت افعال او که بر خلاف سنت
سنیه نبویه صلی الله علیه و آله و سلم و اعمال عمال وی که در اکناف و اطراف بر ارذال و اشراف بر ناحیه رفت
بر طبق عرض نهاده اشاعه می نمودند. آخر رای ایشان بران قرار گرفت که نزد علی مرتضی کرم الله وجهه رفته
و حکایت و شکایتی که داشتند بعرض آنحضرت رسانیده التماس نمودند که نزد امیر مومنان عثمان رود و باب
نصایح وافیه و مواعظ شافیه خویش که هادی عقل کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود غبار تغافل و تساهل که بر صفایح
احوال او نشسته بشوید بنا بر ملتمس آن جماعت حضرت ولایت منقبت بخانه امیر مومنان عثمان بن عفان
رفت و گفت مردم از دست عمال تو باستغاثه آمده اند. و دایما نقل مثالب و معایب ایشان را نقل مجلس
و محافل گردانیده اند قطعا شر این عمال ظلمه را از سر عجزه رعایا دفع نمی کند اکنون حال از دو بیرون نیست اینجماعت
که این سخنان میگویند یا دوستان خود میدانی ایشان را یا دشمن. اگر بدوستی ایشان اعتقاد داری باید که نصیحت
ایشان غنیمت شماری. و لله در من قال. نصیحتی کنمت گوش کن بهانه مگیر : هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر :

و اگر ایشان را دشمن میدانی ملاحظه فرمایی که آنچه میگویند اگر خلاف واقع است هیچ مبالات بگفتار ایشان منمای
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک : زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ : و اگر مطابق واقع است از ایشان منت
دار گشته آن اموری که موجب نقص و عیب تو باشد تغییر نمایی. و بمقتضی کن فی الحرص علی عیوبک کعدوک عمل فرمای.
و لنعم ما قال الشاعر. عداتی لهم فضل علی و منة فلا سلب الرحمن عنی الاعادیا هم بحثوا عن زلتی فاجتنبتها
و هم نافسونی فاکتسبت المعالیا. ز دشمن شنو سیرت خود که دوست : هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست :
ترش روی بهتر کند سرزنش : که یاران خوش طبع شیرین منش : وبال است دادن برنجور قند : که داروی تلخش بود سودمند :
و بحمد الله شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم ترا دست داده و ایادی افکار صائبه تو نقاب ارتیاد از وجوه
ابکار معانی آیات بینات قرآنی گشاده و بسعادت قرب و قرابت آن سرور رسیده و کلام خجسته
فرجام وی را شنیده و هرچه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابوبکر صدیق و عمر فاروق میدانستند تو نیز میدانی و هرچه
گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا مرتبه دامادی و قرابت از روی نسب با آنحضرت بیشتر گشته که ایشانرا
نبوده و قدم ایشان بساط نکاح بنت نبی نه پیموده بدرستی که طریق دین بغایت واضح و مبین و بنیان شریعت
وی بغایت محکم و متقن است. و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که نامه همت او بتاج هدایت
و اهتدا مزین و آراسته و قامت با قیمت بر رواج اقامت و احیای سنت معلومه و اماتت و افنای
بدعت منکره مفهوم و پیراسته باشد. شاه باید که بردبار بود : در سخن صاحب وقار بود :
هر چه در باب مهر و کین گوید : همه بر وفق عقل و دین گوید : ای بسا کز لبش دمد یک حرف : که بسوزد هزار جان شگرف :
بدرستی که هر یک از سنن و بدع از یکدیگر متمیز و منفصل و هر یک باعلام و سمات متصل است. و شر الناس نزد
خداوند تعالی پادشاه جایر ظالم است که اماتت سنت معلومه و احیاء بدعت منکره نماید. و ابواب محدثات
بر وجوه خلایق بگشاید. تحذیر میکنم ترا از سطوت و نقمت خداوند تعالی بدرستی که عذاب او شدید و الیم و از عقاب
عقاب او که جای ترس و بیم است. و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که خلیفه را اهل فتنه و خلاف بر سریر
خلافت بقتل آرند. و بعد از آن دران فتح باب فتن و قتال شود تا قیام قیامت اطفاء نایره آن بلیه نتوان
کرد نگران باش تا آن خلیفه تو نباشی. بشنو ز راد شفیق سخن پیر کهن : نگاهدار جهان را تو بدانسان بسر دین :

خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن ۞ تو خود بنگر ناچه نه نیکوست مکن ۞ باید که سد باب اموری که داعی و باعث بر خلاف و اختلاف
این جمع است با حسن وجهی بفرمایی تا عاقبة الامر طریق ندامت باقدام وخامت نه پیمایی و خلایق از مضایق فتنه
و وحشت بمبادی حسن انس و راحت مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت و انقیاد امام بحق
برنتابند ۞ و لنعم ما قیل ۞ حکیم دم برندارد دعا معذور است ۞ که شهد نوشی و شکر حرارتی نکنی ۞
و بالجمله فصلی مشبع در تحریص بر عدل و احسان و تحذیر از تفویت ظلم و طغیان و ترغیب در اشفاق و ترحم بر عجزه
رعایا و زیردستان و امثال این معانی بعبارتی بدیع بیان فرمود ۞ و بعد از آنکه جناب ولایت پناه شرایط نصیحت
و مراسم موعظه کما یجب و ینبغی تمام گردانید ۞ و کلام خجسته فرجام خود را بانجام رسانید ۞ ذوالنورین آغاز تکلم فرموده
گفت یا علی آنچه مجدّد زکات افکار ابکار و از حسان صحاح اخبار و ملاح آثار خود بر منصّهٔ بیان جلوه دادی شنیده و دانسته
شد بخدا سوگند که اگر بجای من بودی من هرگز ترا بر صلهٔ رحم و احسان با قارب و سد خلّه محتاجان از عشایر و اجانب
تعنیف و عتاب نمیکردم ۞ سوگند میدهم ترا که مغیره شعبه از عمّال من در سیرت بهتر نیست و حال آنکه عمر او را
ولایت بصره داد ۞ و بعد از آنکه متهم بآن امر قبیح شنیع شد باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود ۞ و کس را یارای ملامت
وی نبود ۞ پس مرا چرا ملامت میکنی ۞ اگر جنانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صله رحم و احسان براقربا که در شریعت
مطهر محمدیه صلی الله علیه و سلم امری مندوب الیه است والی گردانیدم ۞ جناب ولایت مآب فرمود
اگرچه عمر جمعی را ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه احق و اولی
بآن بودند لیکن صماخ ایشان را بسیخ توبیخ و تهدید و حدیدهٔ تادیب و وعید مملو داشت که از دهم و هراس
مجال انس و استیناس بمستلذات خویش نداشتند و از ظلم و اعتساف اجتناب نموده رایت عدل و انصاف
می افراشتند ۞ و لنعم ما قال الناظم ۞ حرص را قوت مده چندانکه مستولی شود ۞ گرگ را هر چند دندان تیزتر خونریزتر ۞
اگر از احدی از عمال وی امری غیر لایق بسمع او رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی ۞ و بعد از تحقیق و ثبوت
باقصی عقوبات رسانیدی ۞ و تو بر خلاف این سلوک می نمایی ۞ و در اجرای حدود ۞ و تعازیر بغایت اهمال
و اهمال جایز میداری ۞ و [illegible] عمال تو مساوی و مثالب بتو میرسانند خود را بآن نمی آری و در رفق و الطاف
و عطایا در حق اقارب خویش نموده کبار اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم محروم میگذاری و لفظ اجادمن افاد

زشت زشتست در ولایت شاه ۞ گرگ بر تخت و یوسف اندر چاه ۞ بد شود دل چو تن تباه شود ۞
جور لشکر ز ضعف شاه شود ۞ عثمان گفت یا علی اقارب من اقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت
با من هم دارند ولیکن فضل در غیر ایشانست والحق که آیهٔ کریمهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و حدیث شریف من بطأ به عمله لم یسرع به نسبه گواهی ده که چنانست ۞ و لا ینفع القرب من هاشم اذا کانت النفس
من باهله ۞ ای بسا مهتر بچه کز شور و شر ۞ شد ز فعل زشت خود ننگ پدر ۞ کار تقوی دارد و دین و صلاح ۞
که ازو باشد بدو عالم فلاح ۞ عثمان گفت یا علی تو نمیدانی که عمر معویه را ولایت و ایالت داد من نیز او را بر وی
مقرر داشتم ۞ علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا که نمیدانی که بیم و هراس معویه از قهر و باس عمر زیاده از بیم و هراس
یرفا بود از و و یرفا غلام حاجب عمر بوده ۞ عثمان در جواب گفت آری میدانم ۞ جناب ولایت مآب گفت
آری معویه عظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور بی توقف و شعور تو ارتکاب کرده بنفاذ میرساند و با مردم
میگوید این امر امیر المومنین عثمان است و تو میدانی که چنانست و بر وی متغیر نمیشوی ۞ عثمان در جواب هیچ
نگفت علی از مجلس برخاست و بخانهٔ خویش مراجعت فرمود ۞ و امیر المومنین عثمان بمسجد تشریف داد
و خطبه خواند مشتمل برین معانی که زبان عیب و طعن در ولاة انام در نیام کام می باید کشید و آفت و عاقبت
این امت در مذمت ولاة ایشان می باید دانست بتحقیق که شما اشیایی بر من عیب میگیرید و مانند آن بر عمر
مقرر داشته اید ۞ این قدر بود که آن عالی قدر بمقرعهٔ تهدید شما را سرکوفته میداشت و بدرّهٔ وعید و تعزیر
و تادیب می نمود و بمتین تقریع و توبیخ بیخ شجرهٔ فتنه که در ساحت سینهٔ شما نابت و ثابت گشته مقلوع میساخت
و طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید و من در غایت لین و رفق با شما سلوک میکنم ۞ و تحمل مشاق و مکاره که از شما
بمن میرسد مینمایم و دست و زبان خود را از شما کشیده میدارم و زبان طریقه اکنون بمن عاید میشود که چنین بر من
جری و گستاخ شده اید ۞ و لنعم ما قال الشاعر ۞ و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ۞ مضر کوضع السیف فی موضع الندی ۞
گرامی سر که دارو بود بر جگر ۞ شود زانگبین درد او بیشتر ۞ بخدا سوگند که من اعظم از روی نفرت و اقوم از روی نصرت
و اکثرم از روی عدد ۞ آیا حق شما را باز گرفته و برای خود تصرف کرده ام [illegible] المال و آنکی برای معیشت خویش
صرف نموده ام ۞ و ابوبکر وجه معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال میگرفت ۞ و اگر گویید عطیات

داثره و انعامات متکاثره از بیت المال با قارب خود دادی و ای سلطان را در بیت المال اعتبار تمام است
مرا بیش ازین بگفتار میازارید و حال بر خود شوریده مدارید • درین حال مردان بر پای خواست و با مردم بسیار خطاب
و غلظت نمود عثمان وی را زجر و منع فرموده اسکات کرد و از منبر فرود آمد • و درین سال بدستور معهود بحج رفت
و بعد از اقامت مراسم مناسک معاودت نمود ذکر وقایع سال سی و پنجم از هجرت و ذکر جماعتی از اوباش
که در صدد قتل و خلع عثمان در آمده پرخاش و ایجاش نمودند و بجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن بر وجوه امت
محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم گشودند و ذکر مذهب رجعه که در اواخر خلافت امیر المؤمنین عثمان پدید آمد
و ما یتعلق بهذه الامور آورده اند که درین سال جماعتی نا مردم از کوفه و مصر و بصره بقصد قلع امیر مؤمنان عثمان
از امر خلافت متوجه مدینه شدند • و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله بن سبا که مردی یهودی بود از صنعای یمن و قرائت
توریة و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده و مصداق این آیهٔ کریمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا گشته و در زمان خلافت ذو النورین متکلم بکلمهٔ اسلام شده • و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی بحث
از امیر المؤمنین عثمان بروی واقع گشته بود عداوت ذو النورین را در دل گرفته از یمن بحجاز آمد و از آنجا به بصره
و از بصره بکوفه و از کوفه بشام رفت • و آن ضال مضل منحوات که فتنه در دین محمدی احداث نموده مسلمانان را
از طریق حق و راه صدق و صواب منحرف سازد و در وادی ضلالت و بوادی جهالت اندازد اهالی شام
بمعونت پرتو نور صبح هدایت و توفیق بر ظلمت و تیرگی عقیدهٔ فاسد آن شقی حاسد واقف شده وی را از آن مقام
ازعاج و اخراج کردند • بمصر آمد و در آنجا رخت اقامت بنهاد • و طائفه از سکان مصر را قابل یافته رایت اثارهٔ
فتنه بر می افراخت و آتش اضلال در کانون بواطن جهال بر می افروخت و این معنی را در نظر خران مصری تزیین
میداد که مرا عجب می آید از شخصی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا میکند و تجویز باز آمدن محمدیان باین جهان می نماید
و داخل زمرهٔ یحرفون الکلم عن مواضعه گشته برین مدعی باطل استدلال بآیهٔ کریمه ان الذی فرض علیک
القرآن لرادک الی معاد می نمود و گروهی از اهل مصر بواسطهٔ مناسبت جبلی و ملایمت طبیعی و مصاحبت و مخالطت
با او اختیار کردند و این عقیدهٔ خبیثه را ازو فرا گرفتند • لا تصحب الکسلان فی حاجاته • کم صالح بفساد آخر یفسد و
عدو البلید الی الجلید سریعة • و الجمر یوضع فی الرماد فیخمد • با بدان کم نشین که صحبت بد • گرچه پاکی ترا پلید کند •

چشمهٔ آفتاب رخشان را • اندکی ابر نا پدید کند • و بعد از آن ابن سبا این امر را در خاطر فاتران جماعت ثابت
و راسخ گردانیده گفت هر پیغمبری را وصیتی و قایم مقامی هست و وصی محمد علیست و عثمان خلافت را بغیر حق گرفته
و آغاز طعن و عیب در امرا و عمال وی کرده اظهار امر معروف و نهی از منکر می نمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل
میساخت و میگفت من اگر چه عمال عثمان را از عمل معزول نمیتوانم ساخت • اما ایشان را بمعروف امر و از منکر نهی
میتوانم کرد سو مثل زنند که گمراه را یکی بپرسید • که توجه نامی گمراه گفت من رهبر • و مردم چون از عمال و حکام عثمان خصوصا
اهالی مصر از عبد الله بن ابی سرح آزرده بودند • و درین معنی با وی متفق شدند پس ابن سبا دعاة خود را منتشر ساخت
و ابواب مراسلت و مکاتبت با فوجی از طاغیان و عیابان عثمان که در کوفه و بصره بودند مفتوح گردانید
و بران اتفاق نمودند که در فلان تاریخ معین از هر ناحیه گروهی بمدینه روند و از عثمان طلب خلع خلافت نمایند
و دیگری را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سزاوار خلافت و شایستهٔ امامت عامهٔ مسلمانان دانند
بجای وی بر دارند و چون میقات موعود در رسید طایفه از رؤسای مصر مانند عبد الرحمن بن عدیس بلوی • و کنانة
بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی با ششصد و بقولی با نهصد • و بقولی هزار نفر امیر ایشان غافقی بن حرب عکی
و زمرهٔ از اهل کوفه • مانند زید بن صوحان • و زیاد بن نضر حارثی • و عبد بن اصم عامری • و یزید بن قیس نخعی با دویست
یا سیصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر نخعی و گروهی از اهل بصره • مثل حکیم بن جبله عبدی • و ذریح بن عباد
و بشر بن شریح قیسی • و ابن محرش با عددی قریب باعداد اهالی کوفه مقدم ایشان حرقوص بن زهیر جمله از بلاد و دیار
خویش در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت • با دماغ پر بخار فتنها بیرون آمدند سخن ایشان این که مقصد و مقصود
حج خانهٔ کعبه است • و مصریان طالب علی بن ابی طالب • و بصریان قاصد طلحة بن عبید الله • و کوفیان خواهان
زبیر بن العوام بودند • بصریان بموضع ذی خشب • و کوفیان بمنزل العوص • و مصریان ببطان ذی مروه فرود آمدند
و از قومی جمعی نزد مطلوب خود رفتند • تا از ایشان استخراج و استمزاج مقصود وی نمایند • مصریان چون بمجلس عالی علی بن
ابی طالب در آمدند • بعد از تقدیم سنت سلام و التزام مراسم تعظیم و احترام کلام خود را منجر بآن ساختند که ما از مسکن
مالوف بداعیهٔ خلع عثمان از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ایم اگر مدعی ما مقرون بقبول و تقویت جناب
تو گردد امید که بمهمی توانیم رسانید • حضرت امیر بانگ بر آن مفتنان شریر زده فرمود صلحاء صحابه میدانند که جیش

ذی خشب و ذی مروه و اعوض بر لسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم جاری شد که اینها ملعونانند و سزاوار خیبت و مستحق حرمانند
و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نظیر این سخن بی نظیر اشنیدند پس بمنازل خویش خایب و خاسر باز گشتند و در روایتی
انکه چون خبر امدن آن زمره بسمع امیر مومنان عثمان رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب بنزد علی مرتضی رفت
و بجناب وی استعانت جسته و بمضمون این منظوم مترنم شد ای مکرمت تو مشکل امروز دیده وی
وی همت تو حاصل امسال داده باد و فرمود یا ابا الحسن مراحق قرابت با تو ثابت است و این مردم بقصد من
امده اند و مقصود ایشان ایقاظ فتنه است و انکه کار را بر من تباه کنند التماس از حسن اخلاق و طیب اعراق
تو آنست که ایشان را بهر نوع که دانی و توانی تسکین داده باز گردانی علی مرتضی گفت ایشان را بچه شرط باز گردانم
ذو النورین گفت بانکه هرچه مصلحت تو باشد و بان اشارت نمایی من بعد عمل کنم علی مرتضی گفت تا امروز هر مشاورت
که با من کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار نمودی و بقول مروان طرید و سعید مرید و معویه شرید
و عبد الله بن سعد بن ابی السرح مرتد پلید عمل نمودی و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بواسطه خشنودی خواطر
انها ابواب مخاطره و فتنه بر خویش گشادی چه سود عهده عهدی که میکنی با من تو عهد میکنی اما بجا نمی اری
اگر تو یار منی دور شو ز اغیارم نه دوستیست که با دشمنان کنی یاری امیر المومنین عثمان رضی الله عنه فرمود معنی مامضی
بعد ازین ترک ایشان بر خود لازم شمرده اصلاح دیده تو تجاوز نمایم علی بقبول این ملتمس عثمان را از خود ممنون ساخته
گفت فردا انشاء الله نزد انجماعت روم و آن جمع را متفرق کرده باز گردانم و روز دیگر با طایفه از اشراف مهاجر
و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت و عثمان مروان و سعید بن العاص را نیز همراه کردانید و در روایتی انکه امیر مومنان
عثمان محمد بن مسلمه را با پنجاه مرد از انصار برسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت و باو گفت بهر نوع که میسر
شود شر ایشان را از من مصروف ساز و انچه مدعای ایشان باشد قبول کن علی یا محمد بن مسلمه علی اختلاف
الروایتین با مردم علی تقدیر الجمع نزد آن قوم رفتند و سخنان خوب مرغوب که موجب استمالت قلوب
باشد از زبان امیر المومنین عثمان بان فرقه تقریر کردند و کلمات رفق امیز و نصایح صلح انگیز چندان گفتند
که دلهای آن سنگدلان از قساوتی که داشت بقدری نرم گشت و طریق مراجعت با وطان خویش پیش گرفتند بشرط
انکه از امیر المومنین عثمان باید که من بعد اموری که موجب تنفیر خواطر اهل اسلام گردد واقع نشود و از رای و صواب

دید که اکابر صحابه که مجمع مدینه را بنور حضور مزین دارند بیرون نروند و سایر اصحاب بمدینه عود نمودند و خبر بعثمان رسید
که علی بحسن تدبیر و لطف تقریر آن جمع شریر را تسکین داده باز گردانید و چون خاطرها از آن ممر جمع شد مروان باز حیله انگیخته
بنزد عثمان رفت و گفت اهالی مدینه را زعم اینست که تو بزاری و درخواست تمام این گروه را باز گردانیده و اگر
هیچ نگویی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جسارت و جرارت دیگران گردد مصلحت چنان اقتضا میکند
که ایشان بدانند که این مردم بباطل جمع امده بوده میخواستند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جهال کنند
و چون بطلان امر خویش دانسته دیدند که مبتغی و مدعای ایشان متمشی نمیگردد لاجرم متلاشی و متفرق شده از راهی که امده
بودند باز گشتند و چندان وسوسه و الحاح نمود و تزیین این کلمات مموهه نزد امیر المومنین عثمان کرد که وی باز
بسخن مروان فریفته گشته اهالی مدینه را جمع کرد و بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم برامده خطبه خواند مشتمل برین معنی
که این فرق مجتمعه دانستند که انچه اعداد اضداد بایشان رسانیده بودند خلاف واقع بوده و داعیه که داشتند از قوت
بفعل نتوانستند اورد بالضروره پشیمان و نادم گشته مراجعت نمودند عمرو عاص دران مجمع خاص و محفل خواص
حاضر بود فریاد براورد که عثمان بترس از خدای تبارک و تعالی و از افعال قبیحه که مرتکب آن گشته توبه و انابت نمای
و دست طغیان ظلمه بنو امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود که این مردم را بدر
خواست تمام و حسن تدبیر و لطف کلام باز گردانیده اند عثمان بانگ بر وی زد که ای پسر نابغه تراچه یارای انکه
با وجود سوی حال خود از مقام توبه با من مقاوله نمایی و انابت فرمایی یا ابن العاص تو از معاصی تایب شده که مرا
بتوبه دلالت و تقویت و تایید اهل بغی و ضلالت کنی و لنعم ما قیل مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند این همه تشویر تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده و میتوانم
که چون تو فرومایه را به پیرایه عمل بیارایم عمرو در معرض جواب امده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم
و صدیق و فاروق که مرد و مراتب بر تو مزیت و رجحان داشتند صاحب عمل بودم و قفل مشکلات و معضلات
بمفتاح افکار صایبه و تدابیر ثاقبه میگشودم و تو از خدای بترس و غبار ادبار که بر صفحه روزگار تو پیدا شده باب توبه
و انابت بشوی و پیش ازین در طریق مخالفت سنت سنیه نبویه مپوی و از سر گوشه دیگر اواز برامد که ای عثمان
نادم و تایب شو باز نگریست تا به بیند که کیست از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان برامد یا عثمان اتق الله

دنب الیه . دران روز هیچکس او را با امیر المومنین ندا نکرد . عثمان متحیر گشته دست برآورد و گفت اللهم
انی اتوب الیک فانی اول تائب و از منبر فرود آمد . عمرو عاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت بخدا سوگند
که من با هر شخص که ملاقات کنم وی را بر عثمان بتحریص و اغرا نمایم آری من امروز کاری کنم در جهان ؛ که با نام داران بسر آید ؛ بر زمان
و نزد علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان ترغیب نمود سلامت بن روح گفت ای معشر قریش میان
شما و میان سایر عرب بابی مسدود بود آن باب را بدست خویش ویران و خراب خواهید کرد عمرو گفت
نی بلکه میخواهیم که اخراج حق از خاصره باطل نمائیم تا مسلمانان در استیفاء حقوق مساوی باشند . در روایتی آنکه
چون علی مرتضی کرم الله وجهه از نزد مصریان مراجعت فرمود . نزد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رفت
و گفت مناسب آنست که بر سر جمع متکلم بکلامی شوی که مردم از استماع آن امیدوار و مرفه الخاطر و مطمئن القلوب
گشته بدانند که تو از افعال و اعمال خود بیزاری . و از اموری که منسوب بتو میکنند و مرضی ایشان نیست تائب
و نادم شده و باز بر امثال آن اقدام نخواهی نمود . تا آوازه باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب
ایشان از تو متنفر گشته از قدوم بر تو متقاعد شوند . و الا ایمن نیستم که جمعی دیگر بمثل داعیه مصریان متوجه تو گردند
و گویی یا علی بجانب ایشان رو و باز گردان اگر بروم گویی که علی قطع رحم و استخفاف بحق من میکند پس امیر
مومنان عثمان بمسجد تشریف داده بر منبر برآمد . و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم گفت بدانید که خطا از فرزند آدم دور نیست و من از جمله بشرم و دعوی عصمت نمیکنم و وعده صادقه
التائب من الذنب کمن لا ذنب له . مقتضی آنست که هر کس گناهی کرده باشد و از آن پشیمان گشته
در عتبه الوهیت تائب گردد چنان بود که آن گناه از وی در وجود نیامده باشد . بدانید و آگاه باشید
که اول کسی از شما که متعظ و پند پذیر گردد منم و انابت مینمایم از امور غیر لایقه که آن از من بوقوع پیوسته
و توبه از من که پیر شده و عمر باخر رسانیده ام انسب و اولی و احق و احری است . و لله در من قال شعر
ای که اندر گفت عمر بهشتاد آمد ؛ توبه کن زانکه ترا توبه بافتاد آمد ؛ بر سرت لرزه فتادست و اجل میگوید ؛
خانه عمر ترا سستی بنیاد آمد ؛ و چون بسرای خویش روم باید که اشراف شما نزد من آیند و رای خود را بر سوانح
امور بر من عرض کنند . اگر بنده از بندگان مملوک مرا در طریق حق صاحب سیر و سلوک گرداند سرانه بنجز او عمل خواهم

کرد و آنچه موجب رضا و خشنودی شما باشد ارتکاب خواهم نمود و مروان و اتباع او را که قلوب شما از اقوال و افعال
ناپسندیده ایشان از من غبار آلوده گشته از خود دور و مهجور خواهم ساخت . و الحق که سزاوار بجمال و کمال آن صاحب
جاه و جلال آن بود زیرا که شعر صحبت ابلهان چو دیگ تهی است ؛ کز درون خالی از برون سیهیست ؛ و خطبه خود را
بدین سخن ختم فرمود که بعد از امروز در سرای من هیچ دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی که داشته باشد بسهولت بمن رفع تواند
نمود . و من در اسعاف و انجاح آن بذل مجهود بتقدیم خواهم رسانید . مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام
رقت آمیز او رقت کرده چندان گریستند که از آب بکاها خود را سیراب گردانیدند . و امیر مومنان عثمان
رضی الله عنه رقت بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بدین مرد
پیش از این نبود که اظهار نمود خدای تعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت توفیقش دهاد و اشراف مدینه
از امیر المومنین عثمان امیدوار گشته بدر خانه او رفتند . مروان و سعید و جمعی از بنی امیه که در حین خطبه وی حاضر
نبودند نزد عثمان آمدند . مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر المومنین سخن گویم یا خاموش باشم نائله بنت
فرافصه که حرم محترم عثمان و از اعقل زنان زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم چه خواهی گفت
میخواهی که امیر المومنین را در خطبه امروز ملامت کنی یقین بدانکه که اگر این مقاله را امروز ادا نمیکرد وی را مقتول و
فرزندان وی را یتیم و ملول گردانیده بودند . و الله که متکلم بکلامی شده که وی را تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت
ای نائله ترا با این سخن چه کار بخدا که پدر تو وفات نمود و حال آنکه وضو ساختن نیکو نمیتوانست نائله گفت ای مروان
آهسته باش دیگران عبارت در میدان طعن و عیب موتی با کاذیب باطله مران . بدرستی که پدر تو بر پدر من
مزیت و رجحانی نداشت اگر پدر ترا مرتبه عمومت با امیر المومنین نبودی از حقیقت حال خبردار گردانیدمی بچیزی که دروغ
نمودی بدرستی که از حلیه علم و عقل بغایت دوری و امیر المومنین را واجب از تو دوری شعر هر آنکس که دانش نیابی بر وش
مکن تا نبیند ره گذر بر درش ؛ مروان از جواب وی اعراض نموده اعاده کلام خود نمود که یا امیر المومنین سخن گویم یا نگویم
عثمان وی را رخصت تکلم فرمود پس بعرض رسانید که این خطبه از جناب امیر المومنین مناسب واقع نشده
بدرستی که آب روی خویش بردی و حرف وقار از لوح اعتبار خود ستردی پسر ابو طالب را مطلوب این بود
که ترا پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند مطلوب او بحصول پیوست اکنون صواب آنست

که این مردم را که امثال جبال که بر در خانهٔ تو خود را بر کشیده اند بارندی تا در زیر بار داد بار مانده باز گردند مبادا سخنی گستاخ
در روی امیر المومنین گویند و موجب تهیج فتنه گردد. امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت برو و ایشان را باز گردان
که من خود شرم میدارم که با ایشان سخن گویم. و مروان بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما گشته
بر در این دار اگر در دولت باز مانده که بنهب و غارت آمده اید یا برای آنکه نزع ملک از دست ما نمایید و سخنان
درشت وحشت آمیز از روی تکبر و ستیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم محزون و ملول از در سرای عثمان
باز گشتند. و جمعی از ایشان بنزد علی مرتضی رفته آنچه مشاهد و معلوم ایشان گشته بود بعرض وی رسانیدند علی از عبد الرحمن
بن عبد یغوث پرسید که تو در خطبهٔ عثمان حاضر بودی گفت آری. فرمود در مقابلهٔ مروان حاضر بودی ببین هیچ است
که این جمع تو ترتیب میکنند گفت آری جناب ولایت مآب کرم الله وجهه بر آشفت و گفت ای گروه مسلمانان
و بندگان خدای تعالی بدانید و آگاه باشید که مرا با این مرد کاری عجب افتاده اگر در خانهٔ خود می نشینم و دامن از مهمات
او در می چینم میگوید قطع صلهٔ رحم میکنی و حق قرابت بجا نمی آری و در میان فتنه مرا تنها میگذاری و اگر دخل در کار وی
میکنم مثل این امور از وی روی می نماید. تعبه از شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم و وصول مراتب امور فضل
و افضال و کمال حال و سال مروان بازی ملاعبه می نماید و او مهار اختیار خویش بدست وی داده تا هر جا خاطرش خواهد
میدواند. و لله در من قال ۞ خوشا دلی که مدام از بلی نظر نزند ۞ بهر درش که بخوانند بی خبر نرود ۞ در غایت غضب
از منزل خویش بیرون آمد و بنزد عثمان رفت و گفت روا باشد که این معنی بر خاطر خطیرت پوشیده شود که مروان
از تو راضی نیست مگر بآنکه ترا از جادهٔ دین و عقل منحرف ساخته مانند شتر که به هر کجا خواهد کشاند بخدا سوگند که وی
از خداوندان رای و دیت نیست. و لنعم ما قال الناظم ۞ بشنو نصیحتی ز من ای مرد کاردان ۞ گر عاقلی ز صحبت ابله العنود باش ۞
آنکس که یک وجب ز ره دانش است دور ۞ زنهار ز اختلاطش صد میل دور باش ۞ و فرمود مدبری که من میبینم او را
که ترا با آب خوردن بر دو باز نیارد. یعنی ترا بمنتهی آنکه گفته اند من یمشی مع الغراب یسرح الی الخراب
در مهالک افکند. و از آنجا بیرون نتواند آورد ۞ اذا کان الغراب دلیل قوم ۞ سیهدیهم سبیل الهالکینا
هر که را راه بر غراب بود ۞ جای کان مرزش خراب بود ۞ شرف خود را هیچ بر آوردی و برای خاطر مروان خود را
مطعون مردم کردی منت باری خود را از مهم تو داشتم دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود. و طریق آمد شد را بالتمام

مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته بمنزل خویش باز آمد. و مضمون این منظوم عمل فرمود که بیت
آنکس که گوش سوی حدیثت نمیکند ۞ زنهار از نصیحت او در کشی زبان ۞ مخمور را چو گفتی خمر ما نخورد ۞ بر تو چه جرم باشد
اگر دار دکش زبان ۞ و چون شاه ولایت پناه از پیش امیر المومنین عثمان برخاست زوجهٔ او نائله بنت فرافصه
نزد او آمده گفت قول راست علی را شنودم بتحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر مشکل
که بسرای تو آید. چرا متابعت رای مروان بدین مرتبه باید نمود که هر کار که او خواهد چنان شود تا موجب تنفر خاطر اکابر
آل و اصحاب گردد. عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنم نائله بعرض رسانید تدبیر ترس خدای عز و جل و اتباع سنت رسول
صلی الله علیه و سلم و اقتفاء صورت شیخین رضی الله عنهما. و عزل ظلمه عمال از حکومت و ترک اقتفای مروان است ۞
بفردا ممان کار امروز را ۞ به تخت منشان بد آموز را ۞ مزن رای جز با خردمند مرد ۞ ز آیین شاهان پیشین بگرد ۞
همه گوش دل سوی درویش دار ۞ غم کار او چون غم خویش دار ۞ القصه نائله باعث شد عثمان را بر آنکه بسرای علی برود و استرضای
خاطر او نماید. عثمان بعد از تامل دانست که رضای صواب آنست که او میگوید شبانگاه بخانهٔ علی رفت و هر چند
التماس مظاهرت و معاونت نمود بجایی نرسید. و علی قدم من بعد از دار عثمان دور از مهم و کار او کشیده میداشت
تا آن دم که غوغاییان دیار در دار محصور ساختند. و منع آب عذب از جناب او می نمودند بنفس نفیس خویش
تشریف داده بر در دار امیر المومنین عثمان بایستاد و در دادای آب شیرین برای وی روان کرد. و در روایتی آنکه
علی مرتضی در آن ایام بجانب خیبر بمهمی رفته بود جماعتی از اوباش و اهل فتنه و پرخاش بر طلحة بن عبد الله مجتمع شده
باستصواب او اموری که مناسب نبود ارتکاب می نمودند. جناب ولایت مآب چون از ناحیهٔ خیبر مراجعت
فرموده امیر المومنین عثمان بخانهٔ او رفت و بعد از تقدیم مراسم تحیت و تفقد گفت مرا بر تو حق اخوت ایمانی
و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر زمانی ثابت است و بر تقدیری که هیچکدام ازین امور متحقق نبودی
بر بنی عبد مناف عار بودی که شخصی از بنی تیم یعنی طلحه حق ایشان را از ایشان انتزاع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد
علی وی را دلداری داده فرمود غم مخور که خواهی دید و شنید که من در امداد و اسعاد تو چه خواهم کرد. و در زمان برفت
اسامة بن زید بخانهٔ طلحه رفت و سرای او را مملو از اوباش و اهل غوغا یافت. فرمود این چه امر است که در آن
افتاده و زبان بملامت و تقریع و تغیب و تعییر او گشود طلحه گفت یا علی کار از دست رفته ازین سخن معلوم فرمود

که نصیحت پذیرفت ازنزد او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود تا در خزینهٔ بیت المال را بگشایند مفتاح حاضر
نبود امر بکسر باب نمود و آنچه در بیت المال یافت بقسمت آن بر مردم شتافت چون حصهٔ قسمت زر و سیم منتشر
شد بمقتضی آنکه گفته اند بیت این دغل دوستان که می بینی ؛ مگسانند گرد شیرینی ؛ مردم در زمان متوجه خدمت شاه
عرصهٔ کرم و جود گشته طلحه را فرد و واحد گذاشتند و عثمان از علی ممنون و مسرور و فرحان و مسرور گشت طلحه بالضروره
بنزد عثمان رفت و اعتذار نموده گفت یا امیر المؤمنین امری پیش گرفته بودم ارادهٔ قدیمهٔ حق تعالی حایل و مانع من شد
عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تائب و نادم نیامده بلکه چون مغلوب و مخذول گشتی چاره دیگر نیافتی
الله حسبک یا طلحه بیت ع بخدا باز گذارم که جزایت بدهد و بثبوت پیوسته از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید
بن المسیب سوال کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بچه سبب وی را
نصرت ننموده مخذول ساخته اند و میان او و مردم کدام امر در میان آمد که باعث بر خروج ایشان شد بر وی
سعید در جواب گفت عثمان بظلم مقتول شد و بیشک قاتل او ظالم بود و صحابه در ترک نصرت وی عذر واضح
و مستمسک لایح داشتند و شرح آن قضیه آنکه چون امیر مؤمنان عثمان رضی الله عنه سریر خلافت را مزین
گردانید در شش سال اوایل خلافت معاشی بغایت پسندیده نمود که در آن مدت انگشت کسی بر حرف او نرسید
بعد از آن تغییر اوضاع خویش نمود و اذا تغیر السلطان تغیر الزمان و بواسطهٔ فرط محبت که با اقارب خویش
داشت ایثار و ترجیح ایشان بر کبار صحابه نموده ابناء اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از ممالک اسلامیه
داد و از آنجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زمام مهام تمام ممالک شام در کف کفایت معویة بن ابی سفیان در آورد
و ولایت بصره را از ابو موسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه را بعبد الله بن عامر بن کریز تفویض نمود
و مغیرة بن شعبه از امارت کوفه معاف داشته حکومت آن دیار را بولید بن عقبه و بعد از و بسعید بن عاص
داد و با وجود کبار اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ایالت ولایات اسلامیه را بجوانان بنی امیه میداد
مردم را بغایت مستبعد می نمود و فی الحقیقه سبب پریشانی امور عثمان همان بود و از بوزرجمهر پرسیدند که امور
ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب و بی سامان گشت و حال آنکه مانند تو حکیمی در میان ایشان بود جواب داد
که ایشان عظایم امور را تفویض باصاغر و ادانی میکردند بآن جهت سرانجام احوال ایشان رسید بآنجه رسید

بوزرجمهر

و لله در القایل بیت بجز دانا سفرهای کار بزرگ ؛ که ناید ز روباه بیکار گرگ ؛ اگر جنگ و منقار رویین کند ؛ کبوتر کجا کار شاهین کند ؛
نشاید چو خورشید جرم سها ؛ نباشد چو گل رنگ و بوی گیا ؛ القصه سعید گوید که اخبار غیر مرضیه از حکام و عمال عثمان بمدینه می آمد
و خواطر اصحاب از آن جهت ملول میگشت و با او بطریق شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار جلال و کمال تو آنست
که این عمال را از اعمالی که متصدی اند معزول گردانی و جمعی از صحابه که بامانت و دیانت و عدالت و ذرایت موصوف
و معروفند بجای ایشان نشانی و مروان را از نیابت و ندیمی خویش برانی و وخامت عاقبت کار خود بر مشورت
و صواب دید او دانی چه وی بواسطهٔ شرارت که در نهاد او مضمرست نیک خواه تو و نیک خواه مسلمانان نیست
و لقد احسن من قال بیت مرانکس که باشد بد و بد سگال ؛ نباید که بخشند شه را همال ؛ کز ایشان شود شاه بیدادگر ؛
جهان زان شود جمله زیر و زبر ؛ هر چند ازین سخنان بعرض امیر المؤمنین عثمان میرسانیدند نتیجه نمیداد و از آنجمله عبد الله بن سعد
بن ابی السرح را والی مصر گردانید و او در آن ناحیه طریق جور و عدوان و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مسلوک میداشت
و الملک لا یبقی مع الظلم فایدهٔ مقررست بالضروره جماعتی از سکنهٔ آن دیار شکایت از و در پایهٔ سریر خلافت
معروض داشتند و از وی تظلم نمودند و قبل ازین واقعه امیر المؤمنین عثمان بنسبت با عبد الله بن مسعود و ابوذر
غفاری و عمار بن یاسر رضی الله عنهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیلهٔ هذیل و بنو زهره از جهت ابن مسعود
و دلهای بنی مخزوم از قبل عمار بن یاسر و افئدهٔ بنی غفار و حلفاء ایشان برای ابوذر با عثمان صاف نبود فی الجمله چون
ذو النورین بر کیفیت امر ابن ابی السرح واقف شد مکتوبی مشتمل بر تهدید اکید و تخفیف بلیغ شدید باو نوشت
و او را باسترضاء جماعت متظلمه و حسن معاش و نهی از جور و ظلم پنهان و فاش امر فرمود و بمضمون این منظوم نامه را
ختم نمود که بیت درختی که پروردی آمد ببار ؛ ببینی هم اکنون برش در کنار ؛ اگر بار خارست خود کشته ؛ و گر پرنیانست خود رشته ؛
اما سودای سود و سروری سویدای دل او را چنان احاطه کرده بود که غلاف بار دفتر انگیزی را مجال خروج محال می نمود
و لقد اجاد من قال و حتی ظن ان الغش نصحی ؛ و خالفنی کانی قلت هجرا ؛ بیت نصیحت همه عالم چو باد در قفس است ؛
بگوش مردم نادان چو آب در غربال ؛ بنابر آن ابن ابی سرح از نصایح عثمانیه تغافل و تجاهل نموده در کار خود انهماک تمام
میورزید و بعضی از متظلمه را که شکایت از و بعثمان برده بودند ضرب و حبس نمود و یکی از ایشان را بقتل آورد و ازین
جاهل نکند کار بگفت عاقل ؛ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ؛ بعد هفتصد مرد از اهل مصر بمدینه آمدند و ظلمها که از وی نسبت

با مردم مصر واقع شده بود با کابر مهاجرین و اشراف انصار رفع کردند و مقصود ایشان عزل وی و قصاص آن مقتول
مظلوم بود بالتماس مصریان علی بن ابی طالب نزد ذوالنورین رفت و گفت مدعی این مردم عزل عبدالله بن سعد
از حکومت مصر و قصاص آن مرد مقتولست مناسب آن مینماید که بعور ایشان کما حقه برسی و اگر حقی بر کسی ثابت کنند
داد ایشان از آنکس بستانی تا آتش فتنهٔ ایشان فی الجمله تسکینی یابد و نعم ما قال الشاعر بر کار روا کرد و سر د پای خویش کود
تا بر جهان محیط شوی همچو دایره خواهی که مشتعل نشود آتش فضول مشغول شو بخت باطفاء نایره و طلحه بن عبیدالله
و عایشه صدیقه رضی الله عنها مانند این کلام بمشافهه و پیغام بامیر مومنان رسانیدند ذوالنورین فرمود شما رای
خود را بر مردی قرار دهید تا ایالت ولایت مصر بدو تفویض کنم جمله اصحاب گفتند محمد بن ابی بکر از روی نسب
و حسب شایسته و سزاوار این امارتست و اهل مصر نیز خواهان امارت او بودند بنا بران مثال حکومت مصر
بنام وی نوشته او را بآن طرف روانه ساخت و جمعی از مهاجرین و انصار را با او رفیق گردانید تا بوقوف
ایشان مهمانی که در میان عبدالله بن سعد بن ابی سرح و اهل مصر واقع شده باشد تحقیق نموده بر مقتضای عدالت
بمقطع رسانند پس ایشان بصوب مصر توجه نمودند و چون سه شبانروز مسافت قطع کردند غلامی سیاه را دیدند
بر شتری سوار که سراسیمه وار شتر را در رفتار آورده بود و سیر می نمود که گویا طالب شخصی یا هارب از شخصی است
بتفتیش احوال او مشغول شدند گفت من غلام امیر المومنین عثمانم مرا بجانب عامل مصر بمهمی ضروری فرستاده
و مرة ثانیة از و تفحص نمودند گفت من غلام مروانم گفتند عامل مصر اینک با ماست جواب داد که مقصود من
از عامل مصر عبدالله بن سعدست و شتر خویش را براند محمد بن ابی بکر را ازین امر خبردار ساختند جمعی را از عقب
وی فرستاد تا او را باز گردانیدند و خود از و استفسار نمود غلام همان جواب که با آن جماعت گفته بود تقریر کرد
محمد بن ابی بکر از وی پرسید که هیچ مکتوب با تو هست گفت نی تفتیش متاعش کردند هیچ مکتوب در میان متاعش
نیافتند مطهره یا لبالب با وی بود و چیزی در جوف آن تقلقل می نمود هر چند مطهره کردند تا آنچه در جوف آن باشد
بیرون آید میسر نشد مطهره را شکافتند مکتوبی چسبانیده سر بمهر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان الی
ابن ابی سرح محمد بن ابی بکر مهاجرین و انصار را که دران طریق رفیق او بودند جمع گردانیده و نامه در حضور خاصه و عامه
رفقا بگشاد مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طایفه بآن دیار رسند باید که برای قتل ایشان حیله انگیزی

و نشانی که بیارند در ابطال آن سعی بلیغ نمایی و بر عمل خویش بقرار سابق مستمر باشی و جماعت متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند
محبوس گردانی تا رای من در شان ایشان بتو رسد و در روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که بفتنه انگیختن
بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم آمده بودند مقصود ایشان مقضی نشده بمنازل خویش مراجعت نمودند تو ایشان را بی شک
چنان کن که سزای ایشان را در کنار ایشان نهاده مقتول یا مقطوع الاطراف سازی تا دیگر کس را هوس مثل این اجتماع نشود
و در روایتی آنکه عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زنی و بعد از حلق لحیه محبوس گردانی
و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون رفقاء محمد بن ابی بکر نامه را خواندند بغایت فزع مضطرب گشتند محمد نامه را
بمهر جمعی از اعیان رفقا مهر کرد و بمعتمدی سپرد و بمدینه مراجعت نمود و اکابر صحابه را مانند علی و زبیر و طلحه و سعد و سعید
و غیرهم جمع گردانید مکتوب را در حضور ایشان مفتوح ساخت و از قضیهٔ غلام و کیفیت رفتن او بمصر اعلام کرد
و حضار آن مجمع بغایت بی حضور و مهموم و مغموم و متعجب شدند علی و زبیر و سعد مکتوب را گرفته و با عثمان ملاقات
نموده گفتند این غلام غلام تو و این شتر شتر تو است عثمان گفت آری گفتند پس این مکتوب را تو نوشته باشی
ذوالنورین گفت حاشا که این مکتوب را من نوشته باشم و مدعی خود را بایمان غلاظ و شداد موکد ساخت
که این مکتوب را وی ننوشته و کسی را امر بنوشتن آن نکرده و خبر ازین مکتوب ندارد و این غلام بسوی مصر روانه ساخته
پس آن جماعت را محقق شد که آن امر از عثمان صدور نیافته و برادران ایمان مصدق داشته جزم نمودند که آن امر
از صنیع شنیع مروانست بنا بران گفتند مروان را بما تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیهٔ مکتوب کنیم و حال آنکه مروان
در سرای عثمان بود از تسلیم وی اباء و امتناع نموده گفت نتوانم که بمجرد این سخن مروان را بشما سپارم تا وی را بقتل آرید
شاید که این خط دیگری بدشمنی نوشته و مهر مرا بی وقوف من بر آنجا زده و این غلام را فریب داده برین شتر نشانده
باشد و مروان را سخن آنکه اگر من خواستمی که مکتوب بعبدالله بن سعد نویسم می توانستم که از راه دریا بدو فرستم تا زود
تر بدو رسیدی و غلام و شتر دار عثمان را بدین سپاه ایشان نبایستی گذشت این امریست که اعدا در میان یکدیگر
ساخته و پرداخته اند اصحاب از نزد عثمان بیرون آمدند و دیگر بهمان ادکم دخل میشودند چه از اباء تسلیم مروان
در قلوب سلیم ایشان خدشهٔ کلی پیدا شده گفتند اهالی مصر کر با عثمان صاف نخواهد شد مگر آنکه مروان را بما تسلیم نماید
تا کیفیت امر این نامه را از وی تحقیق نماییم اگر بتحقیق عثمان نوشته یا فرموده باشد وی را از خلافت عزل کنیم

چگونه تجویز قتل مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بلا جهت شرعیه نماید. اگر مروان از زبان عثمان این توقیع
نوشته باشد چنین مردی را چرا در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری و سزاوار
اجتناب و بعید و مهجوری است. و نعم ما قال الناظم مکن تا توانی بنا جنس میل   منه خانه بنیاد بر راه سیل
بود صحبت ناسزا فی المثل   چو مستی که افعی نهد در بغل   القصه در میان اهل اسلام این امر شایع و ذایع گشت و هیچ احدی
از اهل مدینه نبود الا که در آن مهم عثمان را عیب و طعن نمود. و این خبر چون بمفتنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت
کردند. و قبایل بنو زهره. و بنو مخزوم. و هذیل که برای عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر. و ابوذر غفاری رضی الله عنهم
از عثمان رنجیده خاطر بودند در مغارات افزودند. و محمد بن ابی بکر از قوم بنی تیم بنصرت خواسته جمعی بمعاونت
او برخواستند و طائفه از اهل مدینه ممداد گشتند. و منجر بآن شد که جمعی کثیر اتفاق نموده چهل شبانروز یا چهل و نه روز
یا دو ماه و بیست روز. یا شش ماه علی اختلاف الاقاویل عثمان را در سرای او محصور ساخته نمیگذاشتند که برای
امامت صلوات خمس بمسجد نبوی صلی الله علیه وسلم تشریف فرماید و مردم را منع میکردند از آنکه آب شیرین
برای وی ببرند تا وی تنگ آمده خود را از امر خلافت خلع کند یا مروان تسلیم ایشان نماید. و وی بنابر وصیت
رسول صلی الله علیه وسلم از امر اول و بنابر وفور رحم و شفقت که درباره مروان داشت از امر ثانی اباء و امتناع
می نمود. علی مرتضی کرم الله وجهه اهل فتنه را از آن امر شنیع نهی کرده فرمود این کار که شما متصدی آن گشته اید نه عادت
مسلمانان و نه شیمه کافران است چه کفار روم اگر مردی را در قید اسر در می آرند اطعام و اسقاء او از مروات
می شمارند و هر چند مبالغه و الحاح نمود تا باشد که ترک آن طریقه غیر مرضیه نمایند بجایی نرسید. علی مرتضی کرم الله وجهه
چون دید که آن گروه در رای فاسد خویش بغایت مستبد اند بمقتضی کریمه ذرهم فی طغیانهم یعمهون عمل فرموده
بدولتخانه خویش بازگشت. و شاهزاده امیر المومنین حسن را با جمعی از خدم فرستاد تا بر در سرای ذو النورین استاده
مردم را از دخول در دار مانع شوند. و در مدت محاصره چون موذن بر در سرای وی میرفت. و میگفت الصلوة یا امیر
المومنین کار امامت را بعهده ابو هریره و احیانا با ابن عباس حواله میفرمود و اهل فتنه موذن را از اطلاق امیر
المومنین بر وی منع و زجر می نمودند. چنانکه موذن در اواخر حال چون بدر دار آمدی بگفتن الصلوة الصلوة اکتفا کردی
تا قصه بجایی انجامید که غافق بن حرب از روسا و معرضین امامت مسلمانان می نمود. منقول است که در ایام محاصره

روزی

روزی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بر سطح بام دار بر آمده خود را باهل فتنه ظاهر ساخت غوغاییان با یکدیگر گفتند
هیچ بهانه نیست که وسیله بقتل او بجوییم تا ازین دغدغه خلاص شویم چون عثمان از آن مفتنان این سخن را شنید گفت
والله که حق عز شانه و رسول او صلی الله علیه وسلم قتل مرا مباح نداشته. و در روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت
گفت السلام علیکم هیچکس بجواب او سلام متعرض نشد. آنگاه گفت آیا در میان قوم طلحه بن عبیدالله هست طلحه گفت
آری عثمان فرمود انا لله و انا الیه راجعون سلامی من بر قومی واقع شود که دعوی اسلام کنند. و طلحه که یکی از عشره مبشره بود
در آن قوم باشد و سلام مرا جواب نگویند. یعنی این مصیبی است از مصایب که در مقابل آن بکلمه استرجاع اشتغال باید
نمود طلحه گفت رد سلام کرده ام فرمود سنت در رد سلام چنین نمی باشد که من اسماع تو نمایم و تو اسماع من نکنی. و نعم
ما قال الناظم چه خوش بود که کمان ابروان کمین نکنند   و گر دلی بربایند قصد دین نکنند   شنیده ام که بخونم نوشته بمهر
مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند   برای خاطر دشمن مشو مخالف دوست   که ترک صحبت یاران همنشین نکنند
القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشنیده که حلال نیست
اراقه دم هیچ مسلمان الا بآنکه ارتکاب کرده باشد یکی از سه خصلت را کفری بعد از ایمان. و زنا بعد از احصان
و ریختن خون برادر مسلمان بغیر حق. و بحمد الله و منه من بهیچیکدام ازین امور اقدام ننموده ام. و در بعضی از روایات
وارد شده که مفتنان برای مدعای باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده گفتند که حدیث مذکور یا مأول یا
مقید بود زیرا که نص قرآنی باباحت قتل غیر ثلثه مذکور ناطق است و آن قتل ساعی فساد است. و قتل باغی که اصرار در زیده
مقاتله نماید بر بغی خویش. عثمان در جواب هیچ نگفت. و در روایتی آنکه گفت از شما سخنی سوال میکنم بخدا و حقوق اسلام
که جواب صواب بگویید و از طریق انصاف و راستی عدول مجویید. آیا میدانید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه
تشریف داد و آب شیرین در بلده طیبه نبود الا بیر رومه و مسلمانان و فقرای مهاجرین از بی آبی شکایت بآن سرور بردند
فرمود که کیست چاه رومه را از خالص مال خود بخرد و دلو خود با دلو مسلمانان در آن چاه مساوی سازد. یعنی در راه رضای
خدای تعالی بر عامه مسلمانان وقف کند داند داو را بازای آن جایی در بهشت باشد. من آن را روان از مال طلق خود
خریدم و بر مسلمانان وقف کردم امروز شما مرا از آشامیدن آن آب منع کنید تا بضرورت آب شور دریا بایدم
نوشید. و لقد اجاد من افاد در دست بنی دست ستم بتو برد   دردا که در آب تشنه می باید مرد

جماعت حضار انکار نتوانستند نمود و او را درین سخن مصدق داشتند. باز پرسید که آیا میدانید که مسجد آن سرور گنجایی جماعت
نداشت حضرت فرمود کیست که بقعهٔ آن فلان را اشترا نماید. و آن را با زمین مسجد منضم سازد و او را بقعهٔ بهتر از آن
در بهشت معد و آماده باشد من آنرا از صلب مال خود خریدم. و اضافهٔ مسجد نبوی کردم تا فضای آن وسیع و فسیح شد
و اکنون شما مانع نماز گذاردن من در آن مسجد میشوید قوم تصدیق حدیث او نمودند. دیگر گفت آیا میدانید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر جبل ثبیر مکه واقف بود. و من بموافقت شیخین رضی الله عنهم در ملازمت حضرت بودیم که ناگاه کوه
در تحریک و تزلزل آمد چنانکه بعضی از احجار آن از اوج جبل بحضیض آن رسید. آن سرور پای مبارک خود بر کوه ثبیر زد و فرمود
اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان. آن قوم گفتند آری عثمان گفت الله اکبر بخدای کعبه که گواهی بشهادت من دادند
و سه نوبت تکرار این کلمه فرمود. و چون این کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نموده فرمود تا سه راویه مملو از آب
شیرین مهیا ساخته مصحوب جمعی از خدم بدار عثمان روان کردند و اوباش در صدد صد و منع در آمده نمی گذاشتند
که آن آب را بدار در آرند. و لنعم ما قال ٭ صد شربت شیرین ز لب خسته دلان را ٭ نزدیک لب آرند و چشیدن نگذارند ٭
فی الجمله در آن روز با مداد و اسعاد جمعی از بنی هاشم و بنی امیه آن آب بدار عثمان در آوردند. و گویند ذوالنورین بعد
از تمادی ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من چیست. مالک گفت یکی از سه امر
اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان بهر که خواهند تفویض کنند. دویم آنکه خود حکم بقصاص خود کنی. و اگر ازین دو
امر ابا و امتناع نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد. امیر مومنان عثمان رضی الله عنه گفت خلعتی که حق عز اسمه مرا بآن
عزیز گردانیده در من پوشانیده باشد چگونه آن خلع کنم. و حال آنکه سید انبیا صلی الله علیه وسلم مرا بعدم خلع بر وجه تاکید
شدید وصیت فرموده و بر خلع تهدید و وعید نموده باشد. و الله که اگر مرا پیش نشانند و ربقهٔ مرا از ربقهٔ حیات
بتیغ ظلم و عدوان جدا کنند احقیت نزد من از آنکه خود را از امامت مرحومهٔ محمدیه خلع نمایم. و آنچه گفتی از امر قصاص
بخدا سوگند که از من امری صادر نشده که مقتضی قصاص باشد. و آنچه گفتی که ترا بقتل خواهند رسانید من معاینه میدانم
که داعیهٔ ایشان اینست. اما بدانکه اگر برین امر اقدام نمایند و بسفک دم من مبادرت کنند دیگر باهم دوستی نخواهند
کرد و اختلاف در میان ایشان حادث خواهد شد و ایشان را دیگر مقاتله و محاربه با اعدای دین محمدی بطریق اجتماع
میسر نخواهد گشت و آیهٔ یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود

اوقوم

او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید برخواند. بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که ما و این قوم ایستیم در پای عرش
عظیم خداوند کریم حضرت جلال احدیت جل و علا بجودی خود براستی میان ما حکم کند و هر فریقی را بجزا و سزای خود برساند و لنعم
ما قیل ٭ مرحمی بر ما کسی امروز بر ما بگذرد ٭ دلبرا رحمی بکن ما را غم فردای تست ٭ زود باشد که بعد از من مشاهدهٔ امری
کنند که بر ایشان بغایت صعب و شاق بود و آرزو برم که من در میان ایشان ضعیف حیوة خود زیستمی و الله که من رغبتی
بامارت ایشان ندارم. و اگر وصیت رسول صلی الله علیه وسلم در گوش من نبودی که فرمود ای عثمان خدای تعالی ترا قمیصی
البا س خواهد فرمود. و مردم خواهان آن خواهند بود که تو آنرا از خود خلع کنی زنهار که بر مدعای ایشان نروی و آنرا از خود
دور نکنی و در بلیه که در آن قضیه بتو لاحق شود صبر و شکیبایی نمایی. سراینه که در خانهٔ خود می نشستم و ایشان را ترک می نمودم
و الله که اگر عنقریب کشته نشوم بتیغ ظلم این جماعت سیلاب موت بنیان عمر مرا ویران خواهد ساخت چه سن
من بنهایت رسیده و عظام بدن من دقیق و جلد بشره ام بغایت ضعیف و رقیق گشته و از اشان اهل بیت
خود تجاوز نموده ام. پس بهر حال چون شربت ضربت مرگ چشیدنی است از دست فجار خوشگوار تر و چون بضرورت
ودیعت حیات باز سپردنی است عاجلا و آجلا بتیغ اهل بغی و اشرار سزاوار تر زیرا که در آن ضمن دولت فوز بشهادت
مضمر و موجب نیل سعادت رضوان و خشنودی خدای اکبر است آری ٭ چون سر از دست بنی پی سپر و پا خواهد رفت ٭
نه سمان به که فدای کف پای تو بود ٭ و با وجود که حال و سال من برین منوال انجامیده این جماعت قصد قتل و قتال من دارند
بار خدایا امر ایشان را پریشان و کلمهٔ ایشان را متفرق گردان و انتقام مرا از ایشان بکش و برای من طالبی حیثیت بر سر
این مفسدان خبیث بگمار تا دمار از ایشان بر آرد. و از مفتنان و باغیان یکی را زنده نگذارد. راوی گوید بخدا سوگند
که اکثر دعا آن بزرگوار در حق آن فوج بدکردار مستجاب شد. منقولست از عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه که گفت
در بعضی از ایام محاصره امیر مومنان عثمان مرافق او بودم. روزی دست مرا گرفته فرمود بیا تا اصغا نماییم که این قوم
دغا بر در سرا چه میگویند جمعی میگفتند چرا این مرد را در میدان امهال مجال میدهیم. و زمرهٔ میگفتند او را مهلت می باید
داد شاید که ازین اصرار و استبداد برگردد. درین اثنا طلحه را مرور بر اهل شرور واقع شد و گفت ابن عدیس کجاست
در زمان ابن عدیس نزد او رفت و ساعتی باهم بر سبیل مساره مکالمه نمودند. آنگاه ابن عدیس با اصحاب خود گفت
من بعد هیچ فردی را مگذارید که بدار عثمان در آید. و از دار او نیز هیچ احدی بیرون مگذارید. تا کار بر او دشوار شود عثمان

کفت این صنیع نتیجهٔ ارشاد طلحه است خدایا شر طلحه را از من کفایت کن که این کروه را او بر من دلیر کردانیده
و آرزوی خلافت که در دل او رسوخ یافته امید وارم بکرم تو که وی را باکن نرسانی و خون او را در طلب این امر
بخواری بریزانی عبد الله بن عیاش کوید خواستم که از دار بیرون آیم خارجیان مانع شدند عاقبة الامر محمد بن
ابی بکر مرا حمایت کرده بسعی بلیغ بیرون آورد نقلست که عبد الله بن عمر با کروه اوباش کفت از عثمان در زمان
حیات رسول صلی الله علیه وسلم در حرب کناهی بزرک واقع شد وحق تعالی بکرم خویش از وی عفو فرمود
چنانکه کریمهٔ ولقد عفی الله عنهم دلالت بران میکند واکنون شما وی را بصغیره میخواهید که مقتول سازید
مرویست که جماعتی از اهل مدینه بطریق خفیه نزد او فرستادند که ما را اذن فرمای تا از قبل تو با این قوم مقاتله کنیم
دستوری نداد ودر روایتی آنکه زید بن ثابت نزد وی رفت وکفت انصار ترا سلام رسانیده میکویند اکر رخصت
مقاتله میفرمایی باد دیگر باره انصار الله میشویم ذو النورین در شان ایشان دعای خیر تقدیم رسانیده بمضمون این
منظوم متکلم کشت
مراد فای شما در دو کون سود دهد سعادت دو جهانی نذیر زود دهد
در جواب فرمود
نصرت شما بر من نعمتی عظیم و منتی جسیم است ولیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا که نمیخواهم که بواسطهٔ من دما و اموال
مسلمانان در عرصهٔ تلف وهلاک واقع شود وکویند با وی در دار هفتصد مرد بودند وحسن بن علی وعبد الله بن زبیر
وجمعی دیکر از اعیان صحابه واشراف مدینه ازعاج واخراج میکردند مرجند الحاح ومبالغه نمودند رخصت مقاتله
نداد وفرمود سوکند میدهم جمعی را که در اطاعت وفرمان من اند که از قبل من قتل وقتال ننمایند ومرا بحال خود بکذارند
که تا حق تعالی در شان آنچه تقدیر فرموده باشد بامضا رساند ولله در من قال
الحکم لله ان الامر لیس لنا
وما یفید سوی التسلیم للقدر
صبری کنیم تا کرم او چه میکند
با این دل شکسته غم او چه میکند
بثبوت پیوسته
از عبد الله بن سلام رضی الله عنه که در ایام محاصرهٔ عثمان با اهل مدینه کفت ای زمرهٔ اسلام زنهار که در صدد قتل
عثمان در میایید وابواب فتنه بر وجوه خویش مکشایید بخدا سوکند که شمشیر فتنه از شما در غلاف تربیت
وقصد قتل امام زمان خلاف طریقت وبدرستی که ملایکه کرام بقول سید انام علیه الصلوة والسلام برانقاب
مدینه ایستاده حراست این بلدهٔ طیبه از دخول فتن می نمایند شما ملایکه را بقتل این مرد که خلیفهٔ وقتست از خود
مرنجانید وایشان را از دیار خود بافعال غیر مرضیه مرانید واسطهٔ خلاف شمشیر فتنه را از غلاف بیرون مکشید

دنر

و زمر اختلاف از جام تفریق جماعت مسلمانان مچشید ودر روایتی آنکه کفت در امم سابقه سنة الله بران نمط جاری بوده
که هر امتی که پیغمبر خود را بقتل می آورده اند در ازای آن هفتاد هزار مرد مقاتل مقتول میکشت وچون خلیفهٔ پیغمبری را
میکشته اند خون سی وپنج هزار مرد مقاتل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن خون این مرد مبادرت منمایید که ابواب
فتن بر شما مفتوح ودماء شما بخواری تمام مسفوح خواهد شد بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که هر مرد از شما که در قتل
او شریک شود روز قیامت مقطوعة الید بحضرت عزت عز شانه ملاقی کردد بدانید که حقوق این شیخ یعنی امیر
المومنین عثمان در ذمهٔ شما مانند حقوق پدرانست بر شما آن را بعقوق مقابل مسازید وکمر حفظت تقویت شریعت
محمدیه بر دازید جماعت اوباش چون این کلام مشتمل بر تهدید ووعید تمام استماع نمودند زبان بشتم وایذا او کشوده
کفتند دروغ میکویی در طریق یهودیت ونفاق بقدم شقاق می پویی عبد الله در جواب کفت شما در سبیل کذب
وبهتان سلوک می نمایید وابواب عصیان ومخالفت بدست هوا وهوس بر وجوه امام بحق میکشایید
من یهودی ومنافق نیستم بلکه مومن ومخلص وموحدم خدا ورسول برین قضیه کواهند وجملهٔ مومنان کامل ازین معنی
باخبر وآکاهند وحق سبحانه وتعالی شان مرا با نزال چند آیه از آیات کلام حمید مجید خویش رفیع ومنیع ساخته ودرات
فضیلت مرا بین الناس بنوعی افراخته که بر ادانی واقاصی واذناب ونواصی مخفی نیست در آیتی میفرماید که قل ارایتم ان
کان من عند الله وکفرتم به وشهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن واستکبرتم الایة وکافه ارباب تفسیر
وتاویل تنزیل میدانند که مراد از شاهد بنی اسرائیل منم ودر آیتی دیکر میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی
وبینکم ومن عنده علم الکتاب اراجلهٔ اصحاب بپرسید که مراد از من عنده علم الکتاب
کیست القصه این همه نصایح شافیه ومواعظ کافیه در ایشان اصلا هیچ تاثیر نکرد وعاقبة الامر خود را در دار انداختند
ودین خود را در باختند ونصح الوری عند المحبین باطل یرد ونه رد الشهادة بالجرح از ابو حبیبه عن موسی بن عقبه
مرویست که کفت در ایام محاصرهٔ امیر المومنین عثمان زبیر بن العوام مرا نزد وی فرستاد چون در دار وی در آمدم
حسن بن علی بن ابی طالب وابو هریره وعبد الله بن عمر وجمعی دیکر از صحابهٔ کرام با وی نشسته بودند کفتم مرا زبیر بسوی تو
فرستاده وسلام وتحیت رسانیده میکوید در محبت واطاعت تو ثابت قدم وتغیر وتبدیل بمبایعتی که با تو نموده ام
راه نیافته اکر فرمایی بحضرت تو آیم
مرا پیوند تو پیوند جانست
اکر پیوند با بر من زیانست

و اگر خواهی هم اینجا که هستم بخدمت قیام نمایم همدستی که بنی عمرو بن عوف با من وعده نموده که علی الصباح با جمیع برادر سرای من
حاضر باشند تا هرچه اشارت شود بتقدیم رسانند ونعم ما قال الناظم ✿ برای تو دارم تن و جان و مال ؛ ترا خواهم از فالق ذو الجلال ؛
امیر مومنان عثمان از غایت فرح تکبیر گفته فرمود شکر و سپاس مران خدایی را که برادرم را در موقف عصمت ثبات
قدم داده از خلاف و شقاقی که این مردم بآن گرفتارند نگاه داشت • سلام من با درسان و بگو نزد من آن خوشترست
که وی در مقام خود مقیم باشد و شمشیر در روی کسی که دعوی اسلام میکند برای من نکشد • و امید وارم که حق سبحانه و تعالی
دفع این بلیه از من نماید • و فوض الی الله الامور اذا عرت • و بالله لا بالاقربین المدافع • تو با خدای خود انداز کار و دل ؛
خوش دار ؛ که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند ؛ ابو هریره از میان آن جمع برخواست و گفت ای یاران خبر کنم شما را
از انچه گوشهای من از رسول صلی الله علیه و سلم استماع نموده گفتند بگو یا ابا هریره گفت قسم بذات پاک رب البریات
که از آن سرور شنیدم که میفرمود بعد از من فتن و امور منکره و حوادث مکروهه در میان امت من پیدا شود
صحابه کبار بعرض سید ابرار رسانیدند که نجات از آن بلیات بچه امر میسر گردد فرمود که باید که مرجع و مصیر شما
این مرد امین و زمرهٔ تابعین او باشند و اشارت بجانب عثمان فرمود طایفهٔ حضار بموقف انها رسانیدند که بخبر
ابو هریره ما را حقیقت و حقیقت امر تو کالمعاینه شد اذن فرمای تا با این گروه باطل مقاتله کنیم • عثمان بن عفان ایشان را
سوگند داد که با این جماعت در صدد قتال میایید • و مرا داخل طایفه مگردانید که تیغ در روی مدعی اسلام کشد مرا صبر نمودن
درین بلیه و محافظت وصیت رسول صلی الله علیه و سلم درین قضیه اولی و انسب می نماید • و لقد اجاد من قال
شرط است احتمال جفاهای دشمنان ؛ چون دل نمیدهد که دل از دوست برکنم ؛ نقلست که در ایام محاصرهٔ امیر المومنین
رضی الله عنه سعید بن العاص نزد وی رفت و گفت یا امیر المومنین رای من در شان تو مقتضی آنست که احرام بحج خانهٔ
کعبه بسته از دار تکبیر گویان بیرون آیی امید دارم که چون بینند که قصد زیارت بیت الله داری کسی بتو نتوانند
رسانید و چون در مکه درآیی سکنی دران دیار اختیار فرمای که بمقتضی کریمه و من دخله کان آمنا دران حرم امن و امان
هیچکس تعرض بتو نتواند کرد • جه من بعد مقام نمودن درین بلده مستجلب ابتذال و امتهان است • ولنعم ما قال الشاعر
ان ضاق مسرح ناقتی فی بلدة ؛ فرمامها بیدی و ما ضاق القضا ✿ هر دیار که در چشم خلق خوار شدی ؛ گرانه کن تو از آنجا برو بجای دگر ؛
درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای ؛ نه زخم اره کشیدی و نه جفای تبر ؛ فرمود که والله از عقل نهایت دور می نماید که این قوم

خون

خون مرا مباح شمرند و مرا از حرم خانه منع نکنند و چگونه بردار هجرت خویش و جوار سید ابرار اقامت در جای دیگر اختیار کنم • ولقد احسن
من قال ✿ از جور رقیبان ز در ش دور نگردم ؛ تا خلق نگویند که از دست جفا رفت ؛ و در وایتی آنکه چون او باش بر حصار
او استیلای تمام یافتند و کار بر وی مضیق شد • بعلی مرتضی نوشت که قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین • و آخر
مکتوب را باین بیت ختم کرد که • فان کنت ماکولا فکن انت اکلی • و الا فادرکنی و لما امزق • کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن
نه آنگهی که بمیرم بآب دیده بشویی • بعد از آن التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرموده و حال آنکه تمام ایشان
مسلح گشته و شمشیرها کشیده داعیه داشتند که با او باش محاربه و پرخاش نمایند • فرمود که هر کدام از شما که سلاح از خود
دور کردانیده ترک داعیهٔ مقاتله کند از مال من در راه خدای تعالی آزاد باشد • و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار در مدح
وی فرموده ✿ در آن غوغا غلامانش بیکبار ؛ سلاح آور شدند از بهر پیکار ؛ بدیشان گفت هر بنده که امروز ؛ سلاح انداخت
از دست و غیر وز • و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده عزیمت بر محاربه مصمم گردانیده بودند
ایشان را نیز سوگند داد و بمبالغه تمام التماس نمود که سلاح از خود دور کنند که صلاح ایشان و فلاح سایر مسلمانان دران است
جماعت او باش از عقب دار بر می احجار مشغول شدند عثمان آواز برداشت که سنگ انداختن جیست • یکی از آن
جمع گفت ما و یرا سنگ باران نمیکنیم و لیکن خداوند تعالی و یرا برمی احجار غضب میفرماید امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
فرمود دروغ میگویید اگر نعوذ بالله برمی احجار غضب او متوجه من شود رمی او در گرفتن او لی از من خطا نگردد
پس آن عاقبتان بیکبار رجوم نموده از عقب دار و طرف دیوار خود را در سرای او انداختند • عثمان چون اقتحام
و ازدحام ایشان مشاهده نمود گفت حق سبحانه و تعالی مرا مصرعی مقدر و مقرر فرموده و لا محاله ملاقی آن خواهم شد
و با آن راضی و خوشنودم • و لنعم ما قیل ✿ پیوسته رضای دوست میدارم دوست ؛ من صبر و بلای دوست میدارم دوست ؛
گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم ؛ من جان ز برای دوست میدارم دوست ؛ پس بمقتضی آنکه گفته اند ✿ ابدال ز بیم چنگ در مصحف زدند
مصحف را بر گرفت و در کنار نهاد و بقراءت قرآن مشغول گشت • از نایله بنت فرافصه که حرم محترم امیر مومنان
عثمان بود مرویست که چون او باش دیر او در دار محصور ساختند • دران ایام اکثر اوقات روزه دار می بود و راه
آب عذب بر وی بسته بودند بنوعی که هیچکس نمیتوانست که برای وی قدری آب شیرین روان کند • روز پنجشنبه
که روز دیگر مقتول خواهد شد بر عادت معهوده صایم بود و برای افطار وی مقداری آب عذب از آن بلی مردمان

طلبیدم بر سبیل استهزا گفتند در دار چاه آبی داری • و حال آنکه آب آنرا از غایت ملوحت نمیتوان آشامید افطار ناکرده
در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخانهٔ یکی از همسایها رفتم و کوزهٔ آب شیرین پیدا کرده برای وی آوردم
در خواب بود و بیدار و متنبه ساختم تا قدری آب بیاشامد در مطلع صبح نظر کرده فرمود فجر طالع شده • و من نیت روزه کرده‌ام
ازین آب چگونه بیاشامم آری ؏ همین خود دارد این چرخ جفاکیش ٭ که ندهد کام دل کس را در آغوش ٭ نماید تشنگان را شربت از جام ٭
دلی در خاک ریزد گاه آشام ٭ کسی کو زاد در صحرای عالم ٭ نخورد آب خوش از دریای عالم ٭ و در روایتی آمده آنکه گفتم چون شب
طعام و شراب اتفاق نیفتاد چگونه روزه خواهی داشت فرمود از بالای این سقف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر من ظاهر شد
و با وی دلوی آب شیرین بود فرمود اشرب یا عثمان بیاشامیدم سه نوبت مرا امر بشرب میکرد و من می آشامیدم
تا بر وجه کمال سیراب شدم • بعد از آن فرمود ای عثمان فردا این مردم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاتله نمایی
حضرت عزت عز شانه ترا بر ایشان ظفر و نصرت دهد • و اگر ترک مقاتله نموده بران بلیه صبر کنی فردا شب نزد ما
افطار خواهی کرد و من شق ثانی را اختیار کردم • نعم ما قال الناظم ؏ هزار سال پس از مرگ زنده شاید بود ٭
بوی آب حیوانی گزان دهان بچکد ٭ مسلک است دل من بطاعت تو جان ٭ اگر بجوش اشارت کنی روان بچکد ٭
پس با نائله وداع کرده مضمون این منظوم را بموقف ادا رسانید ؏ ما سیلی روزگار خورده‌ایم و شدیم ٭
تا خود بکجا رسد سرانجام شما ٭ بثبوت پیوسته که صباح جمعه بسمع علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که اوباش امروز داعیه
قتل عثمان دارند از استماع این خبر بسیار ملول و محزون گشته بسبب دشنام آن جماعت مشغول شد • و در زمان امر
فرمود تا ریحانتین خواجهٔ عالم بمرافقت غلام خود قنبر سلاح پوشیده و شمشیر حمایل کرده خویشتن را بدر سرای امیر مؤمنان
رسانند و منع آن جمع نموده نگذارند که در دار وی درآیند • و از و التماس نمایند که مردان را تسلیم ایشان نماید شاید که این
فتنه تسکین یابد • زبیر و طلحه و طائفهٔ دیگر از صحابه چون شنیدند که علی مرتضی جگر گوشهای خویش بامداد و اسعاد ذوالنورین
فرستاد ایشان نیز بآنجناب اقتدا نموده ابناء خود را بملازمت شه زادها روان کردند تا دران امر با ایشان موافقت
نمایند • اوباش چون دیدند که این زمره بمدد عثمان رسیده‌اند پای خود را در مقام لجاج و عناد فشرده دست بر می سهام
و قذف احجار برآورده بیکبار هجوم نمودند • دران غوغا روی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه خون آلود شد
و محمد بن طلحه نیز جراحت یافت • و قنبر را سر شکست جماعت اوباش چون روی خون آلود حسن دیدند ترسیدند

که مبادا آن خبر ببنی هاشم رسد و بر متهم اتفاق نموده بمدد او آیند • و سعی باطل ایشان مضمحل گردد • ساعتی ازان امر اعراض نمودند
و در روایتی آنکه آتش در در سرای او زدند تا مردم از پیرامون در دور شدند • پس درین حالت فرصت یافته خود را از بام
در سرای انداختند • و گویند از خانهٔ شخصی از انصار که در جوار عثمان بود دیوار دار او را رخنه کرده درآمدند عثمان بنماز مشغول بود
و سورهٔ کریمه طه در ان نماز قرائت میفرمود • و این همه غوغا و ازدحام او را از امر نماز شاغل نشد • و چون از نماز فارغ گشت
مصحف در کنار نهاد و برگشاد این آیه برآمد که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل • و این آیه را از نظر تکرار می نمود • و در روایتی آنکه مردم دار همه متوجه
در سرای بودند که درین فرصت اوباش از عقب دار دیوار را شکافتند • و جمعی خود را دران خانه انداختند که عثمان
با زوجهٔ خود نائله آنجا بود مصحف در کنار داشت • و قرآن میخواند • یکی ازان مدابیر ضربی بر سر آن سرور زد چنانچه
سرش بشکست و قطرات خون بر آیه فسیکفیکهم الله چکید • سودان بن حمران اصبحی شمشیری کشیده
بر وی حواله کرد تا کارش تمام کند نائله خود را حائل ساخته بدست برهنه خویش بمضمون این بیت کار کرد که
وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭ و بآن واسطه انامل‌اش مقطوع گشت • و گویند محمد
بن ابی بکر بر وی درآمد و در دست وی مشقصی یا مشقاصی بود و بآنها اوداج او را قطع نموده مجروحش ساخته
بیرون آمد • و از اوداج عثمان خون روان شد • و شخصی دیگر خشتی بر روی وی زد و روی دلجوی آن جناب شکسته
گشت سودان بیک ضرب شمشیر کار او را اتمام ساخت • و قولی آنکه اول مردی که در خانهٔ عثمان درآمد محمد بن ابی بکر بود
و لحیهٔ وی را گرفت عثمان برفق و نرمی با وی گفت ای پسر برادر من بگذار لحیهٔ مرا جد او کند که اگر پدر بزرگوار تو در سلک
احیا منتظم بودی تو اقدام برین امر نا فرجام نمی توانستی نمود چه آنجناب اکرام این لحیه میفرمود • محمد بن ابی بکر را از استماع
این سخن رقتی در دل پیدا شده شرمنده و خجل بازگشت • بعد از آن مردی قصیر ازرق رومان بن سرحان نام با خنجری
کشیده قصد حجرهٔ او کرد و گفت یا نعثل بر چه دینی عثمان گفت در زمان من نعثل نیستم بلکه عثمانم بر عقائد و بر ملت
حنیف ابراهیم خلیل و دین حمید محمد عربی پیغمبر آخر الزمان و از جملهٔ مشرکان نیم بلکه از زمرهٔ موحدان و مخلصانم آن
بدبخت گفت دروغ میگویی و بآن خنجر وی را بدرجهٔ شهادت رسانید و آن صاحب کمال بران حال صبر نموده
جان عزیز را ایثار سخن پیغمبر صاحب تمیز گردانید و بهیچ نوع در صدد مقاتلت و ممانعت درنیامد و نظر باین معنی

در مدح وی گفته اند که بشنو حیا و سیرت عثمان که بر نگرد * در پیش روی دشمن قاتل سپر از حیا * این شرط مهربانی و تحقیق دوستی است *
کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا * خاصان حق همیشه بلیت کشیده اند * هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا * گویند درین حالت
مردی دیگر از مصریان با سیفی مسلول در خانه درآمد و گفت والله که بینی او را مقطوع سازم و خواست تا آنجناب را
مثله کند نائله خود را در میان شوهر و شمشیر آن مرد حایل گردانیده بانگ بر غلامی از غلامان عثمان رباح نام زد که مرا اعانت
نمای رباح شمشیر کشیده متوجه مصری شد و نائله او را بسیف تمام از خانه بیرون انداخت غلام بدو رسیده و سرش را
از تن جدا ساخت و قول بعضی از مورخان آنکه قاتل عثمان کنانة بن بشر تجیبی بوده و این واقعه روز جمعه سیزدهم
یا هژدهم ذی حجه سال سی و پنجم از هجرت روی نموده نقلست که نائله بر بام خانه برآمد و فریاد برآورد که بدانید
و آگاه باشید که امیرالمومنین عثمان مقتول شد و آغاز ندبه و زاری کرد و بزبان حال و هو اصدق من لسان المقال
مضمون این منظوم انشید بر کشید که بیش که از درد کنم سینه چاک * خاک بفرق افکنم از دست خاک * حال که را گویم و کیست درد کو *
همنفس و یار من آن مرد کو * خاک شد آن صورت زیبای او * ای سر من خاک کف پای او * همنفسی نیست درین بوستان *
با که توان گفت غم دوستان * سخت دلی باشد ازین سینه دور * گر بچنین درد بماند صبور * گلگه نه در مجلس یاران بود *
گل نتوان گفت که خار آن بود * شهر پر از خلق و جهان پر زیار * جان خرابم نپذیرد قرار * مرویست که امیرالمومنین حسن
و حسین و جماعتی از ابنای صحابه رضی الله عنهم بعد از استماع این خبر باندرون سرای وی دویدند عثمان را مذبوح کشته دیدند
دران واقعه دهیا و حادثه عظما رجوع بکلمه استرجاع نموده رقت بسیار کردند و با دیده پر آب و دلی بر آتش غم کباب
بیرون رفتند * برآمد نالهای آتش آلود * ز مژگان خلق خون دیده بالود * ز هر چشم انجمن را خون برآمد *
نفیر از انجم گردون برآمد * مخلصان و نیک خواهان * که غمگین شد همه کوه و بیابان * القصه خبر قتل امیرالمومنین
عثمان در مدینه فاش شد عایشه صدیقه رضی الله عنها از خانه خویش بیرون آمد و گفت عثمان مظلوم مقتول شد
و بحسرت و تاسف بسیار نمود و این خبر موحش چون بعلی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و سایر صحابه که در مدینه بودند
رسید همه از خانهای خویش بیرون دویدند بتعجیل تمام میرفتند تا بخانه عثمان رسیدند و ویرا بآن حال دیدند علی مرتضی
بنهایت برآشفت و حسن و حسین را در خطاب و عتاب کشیده فرمود روا باشد که مانند عثمان مردی باین
طریقه مقتول شود و شما بر در سرای او باشید و نتوانید که مردم را ازین امر شنیع منع کنید و لطمه بر روی حسن و مشتی بر سینه

حسین

حسین زد و محمد بن طلحه و عبد الله بن الزبیر را سب و شتم و زجر و تقریع نمود و در غایت غضب و قهر استرجاع کرده
و بمنزل شریف مراجعت فرمود و گمان آن جناب آن بود که طلحه دران باب اعانتی کرده باشد و وی با حضرت ملاقات
نموده گفت یا ابا الحسن این همه غضب و قهر برای چه میفرمایی و حسن و حسین را چه جرم و جنایت چرا ازدی فرمود
چگونه غضب و قهر نکنم و حال آنکه امیرمومنان عثمان که سعادت مصاحبت با سید پیغمبران و شرف قرابت
قریبه و دولت مصاهرت با آن سرور دریافته باشد بی ثبات و اقامت بینتی مظلوما مقتول کردند
طلحه گفت اگر مروان تسلیم می نمود مهم او باینجا نمی انجامید جناب ولایت مآب فرمود اگر مروان را
بدیشان می سپرد پیش از آنکه بر وی امری ثابت کنند قتل او اصلا مجوز نخواهد بود پس علی بنهایت ملول
و محزون شد و اعاده کلمه استرجاع نموده فرمود بار خدایا از قاتل عثمان بیزارم و کشنده او را مستحق غضب
و قهر تو می شمارم گویند مردم بنهب و غارت سرای عثمان مشغول شدند و دار ابوهریره با چند دار دیگر
بعلت قرب جوار در غارت و تاراج درآوردند و اموال و امتعه آنرا پرداخته و برانداخته ساختند و یک
غراره و بقولی دو غراره درهم از بیت المال غارت کردند و در خزینه خانه عثمان صندوقچه مقفل یافتند گفتند
آنچه از بیت المال خیانت کرده اینجا خواهد بود آنرا بشکستند حقه در آنجا بود و ظن ایشان این شد که دران حقه جوهری
مکنون خواهد بود که موازی خراج چند مملکت باشد حقه را نیز بشکستند ورقه بیرون آمد که بر آنجا نوشته بود عثمان
یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
یبعث من فی القبور علیها یحیی و علیها یموت و بر ظهر ورقه این دو بیت مکتوب بود غنی النفس یغنی النفس حتی یکفها
و ان مسها حتی یضر بها الفقر * فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها * بکائنة الا و من بعدها یسر * گویند آن روز
و بقولی سه روز عثمان بآن حال مطروح بود که کس را مجال برداشتن وی نبود و بعد از آن دوازده مرد و عایشه دختر عثمان
در شب جسد ویرا بر تخته دری نهادند و تا بقیع غرقد می بردند و در راه سر مبارک او بر آن تخته طق طق میکرد
در روایتی آنکه هاتفی از غیب آواز داد که دفن کنید ویرا و بر وی نماز مگذارید فان الله تعالی قد صلی علیه و در روایتی آنکه
حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم یا زبیر بن العوام بر وی نماز گذارد و در روایتی آنکه
وصیت فرموده بود که زبیر بر من نماز گذارد و مرا دفن کند و علی اختلاف الروایات و الاقاویل میخواستند

که وی را در مقبرهٔ بقیع مدفون سازند مردی از بنی مازن مانع ایشان شده گفت اگر وی را درین مقبره دفن کنید من جماعت
اوباش را خبر دهم تا وی را از قبر اخراج کنند و انواع فضیحت بدو رسانند · بالضروره جنازهٔ او را برداشته بموضعی
که معروف بحش کوکب بود آوردند و جثمان عثمان را دران موضع مدفون ساختند · و لقد اجاد من افاد
لئن غیبوا جثمانه لم یغیبوا · مکارمه اللاتی الی الحشر تذکر · و گویند قبل واقعه بمدتی مدید روزی بحش کوکب میگذشت
فرموده زود باشد که درین بستان مردی نیکوکار را دفن کنند · آورده اند که چون روح پاک آن صفاوهٔ صفوت
وحیا و نقاوهٔ تقوی و سخا را ازین خاکدان سفلی بعالم اعلی بردند از چهار طرف خانه چهار ندا شنیدند اول این که
یا ابن عفان ابشر بجنان ذات الوان · دوم این که یا ابن عفان ابشر بروح و ریحان · سیم این که
یا ابن عفان ابشر بنعیم غیر فان · چهارم این که یا ابن عفان ابشر برب غیر غضبان · گویند نائله زوجهٔ وی
پیراهن خون آلود او را با اصابع خود بآستین آن پیراهن متعلق ساخته بنزد معویه فرستاد · معویه آن را بر بالای منبر
برد و با اهالی شام نمود · و تعزیت عثمان بداشت · و بعد ازانجا و رفت بسیار جمعی از اشراف و خواص
شام را سوگند داد که بزنان خویش نزدیکی نکنید و بر فراش خواب تکیه ننمایید تا زمانی که قتلهٔ عثمان را بقصاص
رسانید و یکسال پیرامون قمیص میگریستند · بصحت پیوسته که سعید بن زید که از جملهٔ عشرهٔ مبشره است
قتلهٔ عثمان را تقریع و توبیخ نموده گفت والله که اگر کوه احد ازانچه شما با عثمان کرده اید منفقض شود هر اینه که سزا
وار باشد بانقضاض · از ابوبکره مرویست که گفت والله که اگر از آسمان ساقط شوم و جسد من قطعه
قطعه گردد احب است نزد من ازانکه در قتل عثمان شریک باشم · و منقولست از ابن عباس که گفت
اگر مردم در صدد مطالبهٔ خون عثمان نباشند هر اینه از آسمان سنگ بارد · و لنعم ما قال الشاعر
لو ان علی الافلاک ما فی قلوبنا · تهافتت الافلاک من کل جانب س وزان جان پسنگدلیها که ازان قوم آمده
گر ببارید فلک سنگ نزیبد ستمگر · و گویند هر شخص که در خون عثمان سعی کرده بود حق تعالی نازلهٔ بیش او
آورده باقبح وجوه سرش از تن جدا ساختند · یا دستش خشک شد · یا محروق · یا مجنون · یا مبتلا ببلای
عظیم گشت · و از جملهٔ اشعار که در مرثیهٔ عثمان گفته اند اینست که س ابعد عثمان ترجوا الخیر امته
قد کان افضل من یمشی علی ساق · خلیفة الله اعطاهم وخولهم · ما کان من ذهب حلو و اوراق

فلا تکذب

فلا تکذب بوعد الله واتقه · ولا تکونن علی شیء باشفاق · ولا تقولن لشیء سوف افعله · قد قدر الله ما کل امری لاق

وحسان بن ثابت رضی الله عنه در مرثیهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه فرموده

وترکتموا غزو الدروب وجئتموا · لقتال قوم عند قبر محمد

فلبئس هدی الصالحین هدیتم · ولبئس قتل العابد المتهجد

باتمام رسید سیر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم · و ذکر خلفاء راشدین
المهدیین رضوان الله علیهم · فی شهر رمضان
المبارک سنه خمس وستین وثمانمایه
ببلدهٔ هراة · خالیا عن الآفات
بحرمة نبی وآله الامجاد
م م
م

